هو الله تعالی شأنه

در عهد
دولت ابد مدت
سلطان السلاطین والخاقان
الخواقین السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان
ناصر الدین شاه صاحبقران ادام الله
...

... پذیرفت

هو الله تعالی شانه

در عهد
دولت ابد مدت
سلطان السلاطین و الخاقان
الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان
و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان
ناصر الدین شاه صاحبقران ادام الله
عمره و دولته صورت
انطباع

یافت

هو الله تعالی

در عهد
دولت ابد مدت
سلطان السلاطین والخاقان
الخواقین السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان
ناصر الدین شاه صاحبقران ادام الله
عمره و دولته صورت
انطباع

یافت

[redacted]

در بیرونی تعبیر علیه بنا اصحاب الزمان عسکری

کتاب کفایة الموحد

فی عقاید الدین تألیف استاد العلماء و المجتهدین

و عمدة الفقهاء و الاصولیین و زبدة الفضلاء و المحققین

مروج شرع غرا سید المرسلین متبع آثار ائمة النبیین الطاهرین

و المعلم لمجالس الائمة و المکذب ملاذ الطالبین و المحصلین قاسم سید اسمعیل الطبرسی

النوری طاب ثراه

و اید بنصر ربانیه

و به نستعین — بسم الله الرحمن الرحیم

حمد فزون از حد مر واجب الوجود ذاتی که دلیل اثبات وجوب وجودش حاجت جمله ممکنات و ثنای بی شایبش خارج از عد محصوص مخصوص بقادری بیهمتای که شاهد انتقاد قدرت قاهره و حکمت بالغه اش کثرت احکام و اندازه مصنوعات مستحکمه پوستش و عبودیت مر کبریائی که منزه و مبراست جلال قدس او از لایق خامه نواقص و مشابهات و شکر بیرون از وهم و قیاس مر معبود لایزالی که شکر همه شکر کذاران است از جمله نعمای متواترات و کیف نطق حمده امتی یؤدی شکره لامتی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس درود و تحیات غیر معدود و سلام صلوات غیر محدود بر اسبق و اقدم موجودات و ارفع و اشرف انواع و افراد کائنات حبیب حضرت معبود و مصطفی و برگزیده خداوند ودود المحمود من الاوصاف المکرم من الاشراف معلم معالم الاولین و الاخرین و هادی کافه اهل السموات و الارضین السید المطاع الامجد و النبی الرسول المسدد الموعود بالشفاعة الکبری و المخصوص بخطاب و لسوف یعطیک ربک فترضی محمد شافع امت و قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت رسول خالق بحتا پس از سپاس حضرت داور و درود حضرت خیر البشر سلام و صلوات زاکیات و درود و تحیات بلانهایات بر حضرت ولی مطلق و مظهر قدرت قاهره حضرت حق المشرف بخلعة الخلافة و المخصوص بمنزلة الاخوة الذی کان من الله ولیا و للنبی وزیرا و وصیا و للخلایق هادیا و امینا باب الله الاکبر و ضیائه الاظهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پس سلام و صلوات بلا امد و لا غایات بر بتول عذراء الصدیقة الکبری حبیبة الله العالمین فاطمة الزهراء

سیدة

دیباچه تالیف کتاب

سیدة نساء العالمین پس سلام و صلوات بلانهایات من الله رب العالمین و من ملائکة المقربین و انبیاء المرسلین و کافه الخلایق اجمعین بر ائمه معصومین من الطاهرین الذین اختارهم الله تعالی خزان العلم و تراجمة الوحی و ارکانا للتوحید و حفظة لسره الهادین المهدیین خصوصا علی صفوه و بقیته فی ارضه سر الله المکتوم و باب الله المعلوم فرمانفرمای کشور هستی و حکمران مملکت خداوندی ولی غائب اکبر امین حضرت داور الایة العظمی و الحجة البیضاء ای نقطه جنوه بقا قطب دایره ثنا مناب خاتم قائم مقام ذات حبل الله المتین و حجته علی اهل السموات و الارضین المخصوص بشرف خاتم الوصیین شمع دل چراغ ابدیت ممکنات آیینه دار ذات قدم مظهر صفات المظفر المنصور و وارث التوریة و الانجیل و الزبور الامام بالحق الصادق المصدق الحجة بن الحسن صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه و جعلنا فداء لتراب اقدام جنده و مسکوه و لعنة الله و کافه خلقه علی منکری مقاماته و فضائله الی یوم الدین **و بعد** چنین گوید فقیر خاکسار و اسیر عتبه اخدالحق التقی النوری الطبرسی که بر فاضح و هویداست که شرف بنی نوع آدم و فضیلت او بر سایر کاینات کما اشار الیه سبحانه تعالی فی کتابه الکریم و لقد کرمنا بنی آدم و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نیست مگر بجهة اختصاص او بجوهر عقل و این شرف فی الحقیقة و فی الوجود حاصل است که او استوار شود بمناصبت عقل که او عبارتست از شناختن او و معرفت او مر پروردگار و معرفت و یقین بپیغمبران پروردگار و معرفت او بباز گشت مال کار خود و مجموع این معرفتهای و شناختنها مسما است نزد علماء متکلمین باصول دین چه معرفت پروردگار مستلزمست معرفت حق و صفات حق را و معرفت پیغمبران پروردگار مستلزمست معرفت رسول و مبلغ و حافظ و ولی او و معرفت بازگشت او نیست مگر معرفت ادیعا و ما یتعلق بمعاد او و حکماء محققین مجموع این معرفت را حکمت الهی خوانند و موحدین از عرفا او را معرفة الله نامند پس لازمست بر هر مکلف ذی شعور که مجموع این عقاید که موجب سعادت ابدیت و باعث نجات از هلاکت ابدیست تحصیل نماید بطریق اجتهاد و قائم بر ان ... و چون غالب کتب اصول دین نوشته شده با بیانی مختصرست که نفعی نمی بخشد از برای غالب اهل و ذا لنو با بیانی مفصل است که کثیر از ارباب معرفت از عوام و خواص از انتفاع او ممنوع لهذا لازم است که رساله در این باب ترتیب داده شود که خارج از طرف افراط و تفریط با بیان مطالب این بطن و وضوح خالیا عن الاطناب خالصا من الاجمال و نبود مقصود وضع آن الا آنکه از برای نفع خود و تبصر لمن یجوان ینتفع بها من المؤمنین و قد سمیتها **بکفایة الموحد فی عقاید الدین**

و عن النبی ص اطلبوا العلم ... الایمان ...

مقدمه

ابتدای شروع مینمائیم در مقصود متقرباً الی الله تعالی و مستعیناً به و متمسکاً بحبل ولایت ولی عصر
عجل الله فرجه صلوات الله و سلامه علیه و روحی فداه لتراب اقدام خدام اعوانه و مترتب ساختیم او را
بر مقدمه و ابواب و فصول و خاتمه **اما مقدمه** پس در بیان وجوب تحصیل اصل معرفت
است و دلیل بر وجوب تحصیل آن بر چند وجه است **اول** از روی قاعده دفع ضرر است
و بیان آن آنست که شکی نیست که ترک تحصیل معرفة الله تعریض نفس است بر هلاکت ابدیه و آن
ضرریست بلکه ضرریست که اگر جمیع انواع و افراد مضرات تمام دنیا را جمع نمائی باین مرتبه از مرتبه
هیچ مضرت و هلاکت نخواهد رسید و دفع ضرر بر نفس واجب است باطباق العقلاء کافة پس این دلیل
مرکب است از صغری اینکه عیانست از اینکه ترک تحصیل معرفة الله موجب اضرار نفس و هلاکت نفس
است و از کبری اینکه دفع ضرر بر نفس و دفع هلاکت واجب است اما اثبات صغری پس آن ظاهر است بوجدان
بجهة آنکه اغلب نفوس بمقتضی فطرت اصلیه و جبلیه فانیه خودشان قاطع میباشند بوجود ضرر مذکور
و قلیلی از نفوس بسبب که طریان شبهه بر ایشان شده باشد فطرت اصلیه و جبلت ذاتیه خود را ضایع نموده
باشند و انداز در معرض تعطیل و خرافت را ورده باشند لااقل او مظنه ضرر و احتمال الضرر را خواهند داد
پس وجود ضرر یا مقطوعا یا مظنونا و احتمالا ثابت است بالوجدان و اما اثبات کبری پس بیان آن آنست که ضرر
سوا آنکه مقطوع باشد یا مظنون یا محتمل دفع آن لازمست از چند وجه **اول** آنکه وجدان حاکم است
بر وجوب دفع آن حتی در محتمل الضرر که اضعف مراتب ضرر است و شاهد است بر این آنچه ملاحظه میکنیم
در خارج می بینیم که اگر طبیب کامل قوی یا با شعوری خبر بدهد که فلان غذا ضرر دارد یا آنکه طفل ممیزی خبر بدهد
که در میان رخت خواب تو ماری داخل شده است یا از کوزه تو ماری بیرون آمده است می بینیم که محترز میشوند
هر کسی حتی ضعفاء العقول از بلها و صبیان از این احتمالات با آنکه حاصل نمیشود از اخبار امثال ذلک
الاخبار الضعیفه بصدق ایشان پس نیست تحرز ایشان از امثال این احتمالات الا آنکه وجدان ایشان
حاکم است بر وجوب دفع آن بلکه این مطلب مشاهد است در حیوانات هم کما آنکه مشاهده میکنیم حیوانی را
که اگر در وقتی در مورد خاصی و مکان مخصوصی ایذاء و ستمی باو رسیده شود دفعه دیگر اجتناب
میکند از رفتن باین مکان اختیارا **دوم** آنکه عقل از روی قاعده تحسین و تقبیح مستقل است و حاکم
است بقبح تعریض نفس و اقتحام آن در مهالک حتی در محتملات از مهالک و بیان آن آنست که اگر نفس را
وخالصی بنمائی از جمیع شهوات نفسانیه و اهویه باطله فرقی نمی بیند در حکم بقبح بین آنکه ببیند
شخصی و بچه یتیمی یا تو بی را اتباع نمایند ظلم خود سیاست بنماید و بین آنکه ببیند شخصی مریض ضعیفی را که

در بیان ادله وجوب تحصیل معرفة الله

مذلت و خواری مبتلا شده باشد بر وجود مبتلا نشده که با او مقاتله نماید بلکه نمی بینند اینها که
از قبح قبایح **سیم** اطباق عقلاء و اتفاق ایشان بر وجوب دفع ضرر اگرچه موهوم باشد و اصل
این حکم در نزد ایشان از قبیل احکامات بتیه میباشد که مخالف آن را نمی شمارند مگر از اصحاب جنون و
سفهاء اهل سوداء بلی اگر مؤمّنی از خارج برسد چه از طریق عرف مثل ظن بسلامت در تجارات
یا از شرع مثل ادله برائت یا قاعده دیگری از عقل برسد بر عدم وجوب دفع ضرر موهوم مثل حکم عقل
بقبح العقاب بدون بیان میتوان گفت که با وجود امثال این مؤمّنات از عقل و شرع و ملاحظه عقلاء و عمل
این میشود منع نمود دعوی اتفاق را در مثل چنین موارد و اما با عدم چنین مؤمّنی از خارج پس
اشکالی نیست در اطباق ایشان بر مذمت منکر شدن ایشان هر مقدم بر اضرار نفس را در محتملات الضرر چه برسد
بر ضرر مقطوع و مظنون و فرق این دلیل با سابق آنست که دلیل سابق مبتنی است بر مجرد حکم عقل بتی
از روی قاعده تحسین و تقبیح عقلیین اگرچه همه عقلاء بمقتضی بعضی از شهوات و دواعی نفسانیه
خودشان حکم ننمایند بر قبح آن و یا عمل ننمایند بر مقتضی آن الا آنکه عقل مستقیم خودش فی نفسه با عزل
او از اهویه نفسانیه قاطع است بقبح مذکور بخلاف این دلیل که مبتنی است بر بنای عقلا و طریقه ایشان
چهارم اجماع اصحاب بر وجوب دفع ضرر مظنون فی الجمله بیان آن آنست که بعضی از اقسام مضرات اگر
چه میشود گفت که قابل است از برای تدارک آن بمصلحت اخری مثل امر شارع به جهاد و بخوان مثل آنکه
شارع ترخیص بفرماید بفعل بعض ضرر مظنون پس از ترخیص شرع کشف مینمائیم که ضرر مترتب بر فعل
متدارک است در نفس الامر بمصلحت اقوی از ضرر مذکور و لکن بعضی از اقسام ضرر هستند که اصلا
قابل تدارک نیستند مثل تعبیه در دم مسلمین و شرک بالله تعالی فی بعض موارد از این قبیل است
ضرر در محل بحث بجهة آنکه ضرر مترتب بر ترک معرفة الله ضرریست که موجب هلاکت ابدیه و خذلان و عقوبت
دائمی است پس با هیچ مصلحتی این ضرر متدارک نخواهد شد و صدق دلیل مذکور ظاهر میشود از تتبع
متتبع در کلمات اصحاب در بیان موارد ضرر و بیان انواع و اقسام مضرات از دنیوی و اخروی و خصوص
صریح کلمات ایشان در مسئله حظر و اباحه که تخصیص داده اند محل نزاع خودشان را در آن مسئله
بجائیکه اصل فعل مشتمل باشد بر منفعتی که خالی از احتمال ضرر باشد پس مشهور قائل بحظر اند و بعضی
قائل باباحه اما اگر احتمال مفسده قائم بشود بفعل پس تصریح نموده اند کثیری از ایشان بحظر اتفاقا
و آنکه او از محل نزاع معروف بین ایشان خارج است بالاتفاق و حکم او بالاتفاق خطر است بلکه
میشود دعوی اتفاق نمود از جمیع اهل ادیان و شرایع و ملل بر وجوب دفع ضرر در محل کلام زیرا

مقدمه

بوده است مشاق جمیع انبیاء و اتباع ایشان از مؤمنین هر امتی و هلاکت نفوس کثیره ایشان
و ذهاب اموال و انواع تحمل ایذاء و مشقت ایشان مگر بجهة دفع مثل چنین ضرری از قاطبه مکلفین
از بنی نوع ادم کما انکه مخفی نیست بر صاحبان عقل و هوش **پنجم** خصوص ایات وارده در این
باب مثل قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و قوله تعالی و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا
منکم خاصة و در قرائت منسوب بمولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه تصیبن الذین ظلموا منکم
خاصة بحذف لا پر واضح است که کدام هلاکت و کدام فتنه و ظلم بالاتر است از هلاکت نفس ناطقه
انسانی و وقوع او در فتنه و عذاب ابدی و ظلم او بر نفس بحدی که قابل اصلاح نشود بوجه من
الوجوه و مثل قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او عذاب الیم و قوله تعالی افامن
الذین مکروا السیئات و قوله تعالی و یحذرکم الله نفسه و امثال ذلک از ایات که ظاهر اند بر وجوب دفع
ضرر از فتنه و عذاب و از مکر و خذلان سبحانه و تعالی و معلوم است شمول ایات مر محل بحث را زیرا
که ضرر در محل کلام و فتنه او از اظهر افراد ضرر و فتنه خواهد بود **ششم** خصوص اخبار یکه وارد
شده است بر وجوب دفع ضرر بر نفس و حرمت هلاکت نفس و مقدم داشتن شارع مقدس حفظ نفس را
بر جمیع احکام شرعیه حتی بر محرمات کما انکه ظاهر است از ملاحظه کردن موارد تقیه پس حاجت نیست
ببوی نقل اخبار و کافیست در این باب انچه وارد شده است از حدیث نفی ضرر من قول النبی صلی
الله علیه و اله لا ضرر و لا ضرار چه بر ظاهر است که مقصود انجناب صلی الله علیه سد ابواب جمیع انواع و
اقسام ضرر و نفی تاسیس ان از شرع منیر که منتسب بانجناب است پس ظاهر شد از این ادله که کلیه
کبری اصل دلیل ثابت است بادله اربعه از عقل و اجماع و کتاب و سنت و اعلم انکه انچه از ادله شرعیه
ذکر شد دراین ابواب که میشود قبل از ثبوت شرع اگر چه نفعی ندارد برای منکر شرع الا انکه مقصود
اقامه براهین و حجج واقعیه است از عقل و شرع بر اثبات مقصود و خصم معاند را کافیست انچه از
ادله عقلیه قائم است بر اثبات مطلوب در مقام **دلیل دوم** بر تحصیل وجوب معرفة الله
انکه شکر منعم واجب است و از تمام نمیشود مگر بمعرفة الله تعالی و اصل این دلیل ایضا مرکب است
از صغری مطویه که ان عبارت است از انکه الله تعالی منعم است و کبری انکه ان عبارت است از انکه هر منعمی
شکر ان واجب است پس نتیجه خواهد داد که الله تعالی شکرش واجب است و پس از ثبوت وجوب شکر
منعمی که الله تعالی باشد لابد است از معرفة سبحانه تعالی من باب المقدمه بجهة انکه شکر انه او بلکه
شکر هر منعمی ممکن نیست الا بمعرفة ان منعم زیرا که شکر نمیشود که شکر باشد مگر انکه مناسب باشد بحال

در بیان ادله بر اصل وجوب تحصیل معرفة الله

مشکور پس تا معرفت بمشکور حاصل نشود نمیشود او را شکر نمود پس لابد است نقل کلام در معرفة
از اصل دلیل زیرا که بعد از تمامیت مقدمتین اشکالی نخواهد بود در وجوب مقدمه که معرفة
سبحانه و تعالی باشد پس اما کلام در صغری دلیل مذکور ظاهر است که محتاج ببرهان نباشد زیرا
که متمسکین باین دلیل اگر از اهل ملل و ادیان و شرایع هستند که مقصود ایشان از نظر با این دلیل
اقامه برهان و حجت واقعیه است از برای توقیر و تثبیت قلوب ایشان بر ایمان بحق تعالی پس صغری که
الله تعالی منعم است در نزد ایشان از قطعیات بلکه از بدیهیات اولیه است و اگر از اهل ارتیاب در شکوک
اهل وسواس است پس کافیست از برای دفع وسوسه ارتیاب او جمیع براهین اتیه که بعد اقامه مینمائیم
بر اثبات وجود صانع تعالی و صفات ثبوتیه او و ذکر ان براهین در مقام اگر چه فی الجمله مناسب است الا
انکه خارج از وضع رساله خواهد بود با انکه در محلش مفصلا ذکر خواهد شد علاوه بر این مشکوکیم
که جاحد مرتاب هر چند کثیر الحمق باشد و لکن چنین احمقی در عالم متصور نخواهد بود که بگوید که نعمتها
خارج از اختیار او مثل نعمت باران و نعمت ارض و سماء و شمس و قمر و غیر ذلک از نعمتهای لا تحصی
بنفس خود او است و از غیر او با و نخواهد رسید بلکه لابد است از انتساب انها بغیر خود او غایة الامر بگوید
که ان غیر دهر است یا طبیعت است پس لا محاله قائل بمنعمی خواهد بود موحدین قائلند بانکه ان منعم الله تعالی
میباشد و مرتاب جاحد خواهد گفت ان منعم دهر است یا طبیعت است و بطلان این او در محلش از ابواب
فصول اتیه از توحید بیان خواهیم نمود که ان منعم نیست الا الله سبحانه و تعالی پس صغری در نزد مرتاب
هم نیز فی الجمله ثبوت و تقرر یافت پس نقل کلام مینمائیم در کبری که کل منعم شکرش واجب است و مشکوکیم
که دلیل بر ثبوت و تقرر بر چند وجه است **اول** جبلت یعنی جبلت اصلیه و فطرت ذاتیه هر کسی حاکم است
که شکر منعم واجب و متحتم است بر منعم علیه و شاهد است بر این مطلب انچه ملاحظه میشود از حال صبیان
غیر ممیزین و ضعفاء العقول از ناس بلکه حیوانات عجم که می بینیم انها را که انقیاد و فروتنی مینمایند و خاضع اند
برای کسانیکه بالنسبه بایشان احسانی مینمایند بخصوص در وقت اضطرار انها با شدت احتیاج واضح است
که نیست حقیقت و لب شکر الا همان خضوع و فروتنی در مقابل نیکی و بجا اوردن کسی که حقیقت و لب و نفس
الامر کفران نعمت و اگر انچه مشاهده شده است و یا نقل شده است از حالات حیوانات و انقیاد و فروتنی
و تضرع انها بالنسبه بصاحبان و ذوی الاحسان بالنسبه بایشان خصوصا در مقام حاجت و
اضطرار انها هر اینه خود این مطلب محتاج است بدفاتر و کتب الا انکه مقصود مجرد تنبیه و تنبیه اهل
معرفت است و کفایت مینماید در این باب انچه ملاحظه میشود از حالات سگ بالنسبه بصاحب او و باب و

مقدمه

صاحب خودش بود و از انصاف است که آدمی از سلسلهٔ کمتر نباشد در معرفت حق مالک و شکر کردن
صاحب و مولای خود درویم حکم عقل قطعی است بر وجوب شکر منعم اندر قاعدهٔ تحسین و تقبیح بیان
آن بدین نهج است که اگر شخص خود را عاری و مبرا بنماید از جمیع اهویهٔ شیطانیه و شهوات نفسانیه و
عقل مجرد را حاکم نماید البته خواهد دانست که هیچ قبیحی در نزد عقل بالاتر از کفران منعم و هیچ حسنی بالا
تر از شکر منعم نخواهد بود و از این جهت است که اهل تحسین و تقبیح شکر منعم و کفران منعم را از واضح
ترین مثالها قرار داده‌اند از برای اثبات مقصود خود پس ملاحظه نما و ببین که اگر شخص کریم النفس صاحب عزت و
آبرو و ثروت و رفاهی در سفر ببیند کسی را که در بیابانی غریب و بدون زاد و راحله افتاده باشد و عطش و
گرسنگی او را احاطه نموده باشد بنحوی که از حس و حرکت افتاده باشد و جمیع بدن خود را از خون و دهشت ملوث
بنجاست نموده باشد و حالت او در غایت اضطراب و انقلاب بانتها رسیده باشد که خانما علی الموت
و آیسا عن الحیوة باشد در این اثنا شخص مذکور بجهت اغاثهٔ مضطرین و محض احسان و ترحم بر او بنماید
تمام توجه و اقبال خود را با او بنماید و سر او را از تیره خاک بردارد و بر دامن خود بگذارد و غبار از صورت او دور
کند و ملاطفت با او بنماید و آب و قند و جامی در حلق او بریزد و سایهبان از برایش ترتیب دهد تا او را فرح و بهجت بخشد و
و بعد بتنقیه و تطهیر بدن خود دفع نجاسات و کثافات از او بنماید و او را در بغل کشیده بنا ورود در منزل خویش در بستر
راحت بخواباند و اهل و عیال خود را امر نماید بخدمات او تا آنکه بعد از مدتی او را از تعب و نقاهت بیرون
بیاورند و بعد احسانات زیاد با او بنماید و توشه و راحله و جمیع اسباب سفر را برای او مهیا نماید که برود در نزد اهل
و عیال و وطن خود بعد شخص مبتلای مذکور چون ملاحظه بنماید از خود قوهٔ نفسی و استقلال دوامی
بر کرد و هم دست بشود با دشمنان ولی نعم خود و بر او قاهر و مسلط بشود و انواع ایذا و هتک حرمت
و ظلم از قتل و غارت و هتک حرمت عرض او و ناموس او را معمول بدارد در حقش و مقصودش نباشد الا
مقابله کردن احسانات او بسیئات آیا عقلت در این باب چه حکم خواهد نمود معلوم است که غیر از حکم بتقبیح
عمل مذکور و آنکه کفران مذکور را از اقبح قبایح بداند حکم دیگر نخواهد نمود پس واضح است که اینچه
ذکر شد در مثال فهمیدی مقابله نمودن بجای پروردگار بالنسبه به بندگان خود چگونه میشود مقابله نمودن
که ملاحظه شود و مآل آنکه خداوند عالم جل شأنه ترا بسابقهٔ خود از روی دانش و لطف از ظلمت عدم بوجود
آورده و از کثافات متعدده از منی و خون علقه و مضغه بصورت انسانی که اشرف صورتست ترا مخمر نموده
و خلعت اصطفا و کرامت بر تو پوشانیده و ترا از جمیع مخلوقات برگزیده و همهٔ ذرات کائنات را از برای نام
تو با خدمت تو باز داشته و ملوک بر پای از ملائکه و بندگان خود را حافظ و حارس تو قرار داده که هر آن

در بیان ادله بر اصل وجوب تحصیل معرفة الله

از آنها مدخلیت دارند در انجام امر رزق تو و بقای تو و در هیچ حال در اسباب نعمت و راحت تو دقیقه فرو
گذار ننموده نعمتها از آب و نان و هوا و نور خورشید را مسخر کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه روز بروز
آنا فانا احسانهای تازه و نعمتهای بی اندازه بتو عطا نموده و بتو شعور و عقل و تمیز لطف فرموده و تکمیل عقلت
و خیرخواهی تو نموده و غرض راحت دنیا و آخرت برای تو جمع نموده هفتاد مرتبه بالاتر و بهتر از پدر مهربان
بتو توجه و مرحمت نموده و ترا بحد کمال رسانده پس خود انصاف ده که آیا رواست که در جزای این همه
احسانها و نعمتهائی که اینهم نسبت کوچکی از جزئیات نعمای لا تحصی حضرت قادر متعال جلت عظمته که
آدمی پردهٔ شرم و حیا را از خود بردارند و شکر نعمای او را ننماید بلکه بازاء او هر چه خواهش و پسند
دشمن او است که شیطان لئیم است ملحوظ بدارد و انواع مخالفت و هتک حرمت و پرده دری ناموس مجاهر
المبارزه عیب بدارند این عقل که حاکم بعدل و حق است در حق همچه بندگانی چه حکم خواهد نمود بلی خواهد
حکم نمود که این از اقبح قبایح است بلکه افعال بدی هم بوصوف و منکر او خواهد انداخت ششم
اتفاق عقلا بر مذمت تارک شکر منعم و مدح شکر آن او و اصل الحکم در نزد ایشان از احکامات و الزامات
قطعیه است که منکران در نزد ایشان از اهل سفه و جنون و اصحاب سودا محسوب خواهد بود و فرق بین
این دلیل که اتفاق عقلا باشد و بین حکم عقلی تقبیح بقبیح در سابق معلوم شد محتاج باعاده نیست چهارم
ضرورت جمیع اهل ادیان و ملل و مذاهب که چند مرتبه بالاتر است از اجماع از حیثیت کشف قطعی و فرق
بین دلیل و بین اتفاق عقلا که دلیل سابق است آن است که در اتفاق عقلا ملحوظ نسبت مگر اتفاق آراء اهل
شعور و اولی الالباب فی مردمان اگر چه خارج از اهل شرع و خارج از اهل توحید باشند و آنچه ملحوظ در این دلیل
است همان اتفاق آراء اهل شرایع و ملل و ادیان است اگر چه بعضی از ایشان نابینا باشند ایشان از اهل
امثال عقول و کمال تمیز و شعور نباشد مثل صبیان و نسوان مخدرات و مجانین و مقصود از تعداد این ادله
باین جهت از آن است که چون هر یک از آنها با قطع نظر از دلیل دیگر برهان ساطع و حجت قاطعه اند در اثبات مقصود که
کی بحقیقت آن پی خورده هر یک از آنها کافی خواهد بود و راه در سقوط تکلیف نباید ... از
رشتهٔ تقلید که مذموم است در باب اصول و عقاید بیرون خواهد بود پنجم آیات وارده در این
باب اگر چه قرآن مشحون است از مذمت کفران بالله و مدح شاکرین و الا آنکه اقتصار مینمائیم از آنجمله
آیه مثل قوله تعالی حکایة عن قول سلیمان هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه
و من کفر فان ربی غنی کریم و قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و مثل قوله تعالی فاذکرونی
اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و مثل قوله تعالی فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف و مثل

تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار و مثل قوله تعالی یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
واکثرهم الکافرون **ششم** اخبار وارده در این باب از مذمت کفران نعمت و مدح شکر ان از حد
متظافره و متواتره در این باب بسیار است که ذکرش از وضع رساله خارج است پس بهتر همان حواله بکتب
اخبار است که طالبین رجوع باو نمایند الا انکه این خبر را ذکر مینمائیم تیمنا و تبرکا شیخ مفید علیه الرحمة از حضرت
باقر علیه السلام روایت کرده است که حاصل مضمونش انست که چون خدای تعالی خواهد که قبض روح فاجری را
نماید امر فرماید ملک الموت را که برو با اعوان خود بگو دشمن من که انعام کردم باو انواع نعمتها و دعوت نمودم
او را بدار السلام کبعثت است ان نخواست و کفران نعمت من کرد روح پلیدش را کوفته در جهنم انداز و
روایت طویل است و محل حاجت نقل شده است و انصاف انست که حدیث شریف کافیست در مذمت کفران
نعمت اصل معرفت علیه السلام **دلیل سیم** بر وجوب تحصیل اصل معرفت الله ضرورت جمیع ارباب
ملل و ادیان و اهل شرایع که اصل وجوب تحصیل معرفة الله در نزد همه ایشان حتی در نزد صبیان و نسوان
از همه ایشان از بدیهیات اولیه است که تارک انرا مستحق مذمت و عقاب و نکال ابد میدانند **دلیل**
چهارم بر وجوب تحصیل معرفة الله ادله سمعیه از ایات و اخبار یکه وارد شده است در امر
بتحصیل معرفة بالله تعالی و مذمت تارک ان اما ایات مثل قوله تعالی ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب و حدیثی است که چون این ایه شریفه وارد شده است جناب اقدس
نبی صلی الله علیه و آله فرمودند که وای بر کسیکه بگذراند این ایه را در بین دو چانه و دهن خود و تفکر و تدبر
ننماید در این ایه که مشتمل است بر اجرام سماویه و ارضیه از اثار صنع و قدرت الهیه که دلالت دارند بر وجود
صانع تعالی و قدرتش و علمش و حکمتش پس این ایه بانضمام تفسیر دلالت میکند بر وجوب تحصیل معرفة الله
بنظر و استدلال و مثل قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
لتعلموا ان الله بکل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما و مثل قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله
و مثل ایه شریفه است جمیع ایاتیکه مشتاق و مثبت ایه مذکوره از حیث دلالت بر وجوب تحصیل
علم بمعرفة الله و از حیث امر بودن بتحصیل علم بصفات ذاتیه اقدس تعالی چه معرفت بصفات عین معرفت
بذات است از بابت انکه صفات ذاتیه حق عین ذات حق خواهد بود مثل قوله تعالی واعلموا ان الله بکل
شیء قدیر واعلموا ان الله بکل شیء علیم واعلم ان الله علیم حکیم و بعید نیست که در قران بمضمون ایات که دلالت
زیاده از دویست ایات باشد و مثل قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
و قوله تعالی فی مذمت منکرین و جاحدین بالله سبحانه تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وانما

اخبار وارده در تحصیل وجوب معرفة الله پس این خبر بسیار است از عموما و خصوصا واکتفا به بعضی از ان
مینمائیم تبرکا و تیمنا مثل انچه وارد شده است در حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق یعنی گنجی بودم مخفی و پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند طلب علم واجب است بر هر مؤمن و مؤمنه پس پر واضح
که حقیقت علم و اظهر افراد ان علم بمعرفة است از وجود صانع و توحید خداوند یکتا و معرفت صفات و اسما
حسنی خداوند متعال و جناب سید الوصیین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که کمال دین طلب علم
و دلالت حدیث مثل حدیث سابق است در دلالت بر مقصود و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که
فرمودند تفقه نمایند در دین خدا و نبوده باشند اعراب بادیه نشین پس بدرستیکه کسیکه تفقه ننماید در دین
خدا نظر نمیکند خدا بسوی او در روز قیامت و نیز ابی الربیع از جناب صادق علیه السلام نقل نموده است
که خبر بده مرا از دینی که جایز نیست از برای احدی تقصیر در معرفة ان فرمودند شهادة ان لا اله الا الله و
اقرار و ایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و ولایة آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین **فائده**
بدانکه اصول عقاید بر دو قسم است قسم اول انست که واجب است بر جمیع مکلفین اعتقاد و تدین بان
بدون انکه مشروط بچیزی باشد یعنی واجب مطلق است و مشروط نیست اعتقاد بان بحصول علم از برای
مکلف بلکه تحصیل علم از مقدمات واجب مطلق است پس واجب است بر مکلف که برود تحصیل علم نماید
در انها و اعتقاد جزمی بهم رساند بانها و این مثل معارف خمسه یعنی توحید و عدل و نبوت و امامت و
معاد و بعضی از عقاید یکه اصل ثبوت انها به براهین قطعیه و یا اجماع ثابت باشد یا ضرورت شرع
نیز مثل معاد فقط یعنی واجب مطلق است مثل جمله از صفات ثبوتیه از قبیل اینکه صفت ذات عین ذات است
نه زاید بر ذات و از قبیل نفی جسمیت و ترکیب و امثال ذلک و همچنین جمله از اوصاف نبی صلی الله
علیه و آله و همچنین وصی مثل عصمت ایشان و افضلیت ایشان بر کافه ممکنات و لو اجمالا و از
قبیل است اعتقاد بجمله از امور متعلقه بمعاد مثل موت و سؤال قبر و صراط و میزان و امثال ذلک
و لو اجمالا پس واجب است بر جمیع مکلفین در این قسم از اصول عقاید که تحصیل علم نمایند باجتهاد
و نظر و کافی نیست در او اعتقاد ظنی و تقلید هم جایز نیست از برای احدی چه باب علم در خصوص این قسم
از عقاید مفتوح است از برای قاطبه مکلفین از ادله و براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه و هر کسی
که اعتقاد قطعی در این قسم حاصل ننماید نیست مگر مقصر و خاطی و اثم و معذور نخواهد بود بلی
اگر کسی قاصر باشد از تحصیل اعتقاد قطعی و متمکن نباشد از تحصیل قطع با انکه بذل وسع خود نموده

مقدمه

باشد و اجتهاد خود را مبذول داشته باشد یا تکلیفش عمل بظن خواهد بود در این قسم از عقاید شئ
پس میگوئیم اولا کلام در تحقق همچه موضوع است که آیا جاهل قاصر در این قسم از عقاید میشود
یافت شود در عالم یا نه یا آنکه باب علم از برای قاطبه مکلفین در این قسم مفتوح است چه ثبوت همچه
موضوع در خارج در غایت اشکال است و ثانیا بر فرض تحقق موضوع مذکور در خارج بمعنی آنکه یافت
بشود در خارج کسیکه فطرت اصلیه خود را ضایع نموده باشد و شبهات و وساوس و نکرای او بحدی
رسیده باشد که بعد از بذل وسع خود از برای او قطع حاصل نشود از ادله قطعیه بحقیقت شئ
از این عقاید پس آیا واجب است بر او تحصیل ظن یعنی اعتقاد راجح باین عقاید یا جایز نیست از برای
او عمل بظن بلکه باقی بماند بلا اعتقاد و آیا جایز است از برای او در چنین صورت تقلید نماید غیر خود
که معتقد بعقاید حقه بوده باشد از روی اجتهاد و نظر یا نه و تحقیق آنست که تقلید از برای همچه شخصی
جایز نخواهد بود کما آنکه اکثر اصحاب نیز جایز ندانسته اند بلکه تصریح فرموده علامه قدس سره در باب
حادی عشر بعدم جواز تقلید مطلقا و دعوی اجماع علماء نیز فرموده است بلکه منقول از محقق قدس سره
در معارج اینکه آن بزرگوار تصریح فرموده است ببطلان تقلید حتی در صورت حصول جزم و قطع و فرموده
است که این جزمی است در غیر محل خود و منقول از شهید اول و از شهید ثانی و از محقق ثانی و شیخنا البهائی قدس
سرهم نیز منع از تقلید است و در چنین صورت چه پر واضح است که تقلید اگر از روی اعتماد بر قول غیر
باشد بجهة قرائن داخلیه یا خارجیه که کاشف باشد از صدق مخبر و مفید باشد جزم و قطع را پس این
تقلید نخواهد بود بلکه این هم یک نوع از نظر و استدلالی است که مفید قطع باصول عقاید میباشد
و از مفروض کلام خارج است و از این جهة بوده که اکتفاء می نمودند جمله از اصحاب حدیث در اصول
عقاید ببعض اخبار آحاد وارده در آن باب اگر چه اخبار آحاد فی حد نفسها افاده قطع نمی نماید در
شئ الا آنکه بعد از انضمام ببعض از قرائن داخله و خارجه شکی نیست که میشود افاده قطع بنماید
و دلیل معتبر باشد در باب اصول و عقاید و اگر تقلید مذکور مفید نباشد از برای مکلف جزم
و قطع مذکور را پس ظاهر وفاقا للمولی الاجل از اصحاب عدم جواز اعتماد بر تقلید در اصول عقاید است
وکفایت مینماید در این باب آیات و اخبار وارده در مذمت تقلید در اصول و عقاید مضافا
بآنکه دلیلی نداریم بر جواز اعتماد بر تقلید در صورت مذکوره و عدم دلیل فی حد نفسه حجت
کافیست در حکم بعدم جواز با قطع نظر از آیات و اخبار وارده بر مذمت تقلید در عقاید
اما واجب بودن عمل بظن و اکتفا بآن در صورت مذکوره پس ظاهر اکثر محققین از اصحاب مثل

ظاهر

در بیان اصل وجوب تحصیل معرفة الله

ظاهر شیخنا العلامة الانصاری طاب ثراه و استاد ایشان شریف العلماء و محقق اردبیلی و صاحب
مدارک و ظاهر شیخ بهائی و علامه مجلسی و محدث کاشانی و محقق طوسی آنست که واجب است بر مکلف
تحصیل اعتقاد راجح چه امر دائر است بین آنکه باقی بماند در صورت مذکوره بدون اعتقاد بشئ از
عقاید و بین آنکه اعتقاد راجح داشته باشد بحقیقت آن پس شکی نیست که ثانی اولی خواهد بود
در حق او بلکه لازم است بر همچه مکلفی که عرضه دارد حال خود را بعلمای حقه و ایشان وادار کنند
او را به تحصیل ظنون راجحه در عقاید حقه شاید بتدریج بدفعات کامل و موفق در اعتقاد
حاصل بشود که باید فهم مرتبه علم که علم عادی باشد برسد و دلالت دارد بر وجوب تحصیل ظن
بر مکلف در صورت مفروضه آنچه دلالت دارد بر جواز عمل بظن در فروع در صورت انسداد باب علم
زیرا که تکلیف بر وجوب تحصیل این عقاید و تدین بآن ثابت و باب علم هم منسد و عمل باصل عدم
بجهة لازم آمدن خروج از دین بلکه لزوم آمدن عین کفر و احتیاط هم غیر ممکن زیرا که اعتقاد امر
قلبی است نه امر جوارحی که بشود در او احتیاط نمود بعمل در خارج تا برکنار در خارج بشود
بلکه امر مخیر در مقام دائر است بین محذورین که یا عدم اعتقاد صرف که عین کفر است یا تحصیل اعتقاد
راجح که وجوب تحصیل ظن است و هو المطلوب این تمام کلام است در قسم اول از عقاید و اما
قسم ثانی از آن که عقایدی باشد که وجوب اعتقاد بآنها و تدین بآن اگر از برای مکلف علم بآن حاصل بود
یعنی آنکه وجوب تدین بآن مشروط بحصول علم است مثل بعض از تفاصیل متعلق بمعاد مثل اعتقاد
بآنکه میزان آیا ترازو است مثل موازین دنیا یا چیز دیگر نیست که بعد معلوم خواهد شد مقابل
حسنات و سیئات و مثل اعتقاد ببعضی از کیفیات عذاب قبر و سؤال و یا کیفیت بعضی از احوال عالم برزخ
و امثال آن پس اشکالی نیست بوجوب اعتقاد بتفاصیل آنها و وجوب تدین بآن اگر از برای مکلف
طریق علمی بآنها باشد و قاطع باشد بتفاصیل آن زیرا که این قسم از عقاید در صورت مفروضه ملحق
بقسم اول شد و اگر راه و طریقی بثبوت آنها بر سبیل جزم و قطع نداشته باشد یا از باب عدم تمامیت
دلیل یا بجهة تعارض ادله و اجمال آنها پس آیا جایز است از برای مکلف تحصیل ظن بآن عقاید
و اکتفا نمودن بمظنه در وجوب تدین بآنها و همچنین آیا جایز است تقلید غیر نمودن در آنها یا نه
حق آنست که جایز نیست اکتفاء نمودن بظن در وجوب تدین بآنها و نه تقلید نمودن در آن زیرا که
مفروض عدم وجوب تحصیل معرفت است در این قسم از عقاید و تکلیف بوجوب تدین بآنها ثابت
نشده است علی الاطلاق بلکه مشروط بعلم است پس مادامیکه فاقد شرط است تکلیفی بمشروط ندارد

و

مقدمه

مع ذلک چگونه میشود که جایز باشد وجوب اعتقاد و تدین بان بمجرد ظن یا تقلید که غیر جایز است
عمل بانها در اصول و عقاید بود دلیل محرمی قطعی هم ندارد هم که مفید باشد حجیة ظن یا تقلید را در صورت
مفروضه بلکه آنچه لازم است بر مکلف در این قسم از عقاید این است که اعتقاد داشته باشد باجمال آنها
و متدین باشد بحقیقت آن اجمالا مثل آنکه متدین باشد بحقیقت صراط و میزان و سؤال قبر و امثال آن
چه ثبوت اجمال آنها بدلیل قطعی و ضرورت ثابت است و اما در تفاصیل آنها باید عقد قلبش را بر این
قرار دهد که من معتقدم در تفاصیل و کیفیة این قسم از عقاید بانچه صادق آل محمد صلوات الله
علیهم معتقد و متدین بوده است و این طریق نجات است از برای مکلف در امثال این عقاید و در حدیث
است که معصوم فرموده است که اگر بیاید شما را چیزی که علم باو دارید پس گفتگو نمائید در آن
و اگر برسد شما را چیزی که نمیدانید پس ساکت شوید و اشاره فرمودند بدست مبارک بسوی دهن
الحبیب تو بخود [illegible] و اخبار [illegible] و سید است در توقف نمودن در اشیا که مکلف را علم بان
ندارد و این مقتضی احتیاط است در این قسم از اصول و عقاید خصوصا از برای مکلفین که دسترس
بعلم ندارند و یا قوه نظر ایشان ارتفاعی ندارد و اما علما و اذکیاء از اهل معرفت پس اولی تر در حق ایشان
بذل کمال وسع و اجتهاد است در تحصیل مطلق معارف تمام عقاید که موجب بازدیاد ارتفاع درجات
است در آخرت مثل تکمیل توحید و معرفت نبی صلی الله علیه و آله و علی معصوم صلوات الله علیه و تحقیق
این مطلب موکول بمحل دیگر است از اینکه اینها اهل مخصوصی است که انها هم متفاوتند در مراتب مقصود
مجرد تنبیه و اشاره اجمالیه است که شخص مجرد آنکه بعض عقاید را تحصیل نموده است از روی دلیل و نظر
نباید بقاعدتنا اینکه ما بقی داخل در قسم ثانی از عقاید است و ما را منکه علم حاصل نشده است پس لازم
بر من تحصیل آن چه ولا تمیز قسم ثانی از قسم اول در غایت اشکال و صعوبت است و لابد است از اجتهاد و بذل وسع
در فهم و تمیز هر یک از دیگری و بعد از حصول این طلب پس آنچه ذکر شد مجرد سقوط تکلیف است از مکلف
تا بعد از تحصیل اعتقاد در قسم ثانی موجب کفر و عذاب نخواهد بود تنها اینکه اگر از اهل نظر باشد تکلیف
ایشان احتیاط است که ذکر شد و اما با تمکن از تحصیل اعتقاد در خصوصیات مطلق معارف خصوصا آنچه متعلق بامر
توحید است یا متعلق بمعرفت جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین از ذریه او مبادا شد این
شکی نیست در اولویت لزوم تحصیل آنها از برای اهل معرفت بلکه میشود گفت که جهل بانها نقص
و نقص است در حق متمکن از تحصیل آنها بلکه استفاده میشود از عموم ادله از آیات و اخبار که
جهل بمراتب معرفة الله و خواص اولیاء خداوند که اعلام هدایت هستند حجج خداوند بر اهل سموات

وارضین

در بیان ادله بر اصل وجوب تحصیل معرفة الله

وارضین نقص است در حق ایشان و تفریط است در محبت ایشان بلکه از اعظم نقایص است با تمکن
بودن مکلف از رفع آن بتحصیل معرفت بمراتب ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و جناب شیخ مفید
قدس الله روحه تصریح باین فرموده اند بعض در رسائل خود شان و در اواخر حجیة الغائب در اصول دین
و علامه مجلسی از آن دو از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد مختصر تسمیه نموده اند و جماعتی از اصحاب
در خدمت ان حضرت بودند آنجناب فرمودند که تعجب دارم از قومیکه دوست میدارند ما ائمه را و وصف
مینمایند باینکه طاعت ما بر ایشان مفترض است مثل طاعت خداوند پس میشکنند حجت خود شان را
و مخاصمه مینمایند نفسهای خود شان را بسبب ضعف قلوب خود شان پس تنقیص مینمایند حق ما را و عیب مینمایند
بر ما حق ما را پس فرمودند آیا کسی هست که اعطا بفرماید خداوند عالم برهان حق معرفت ما را و تسلیم
امر ما را آیا گمان دارید اینکه خداوند تبارک و تعالی واجب بفرماید اطاعت اولیا خود را بر بندگان خود
پس مخفی بکند از ایشان اخبار آسمانها و زمین را و قطع نماید از ایشان مواد علم را و حدیث
شریف در بصائر الدرجات مذکور است چه پر واضح است در اینکه که حق معرفت ایشان را ممکن
نیست از برای خواص اولیاء خداوند و قاطبه انبیاء مرسلین و اولوا العزم ایشان و همه صنوف
ملائکه بلکه و خاصان از ملائکه مقربین زیاده است سی نسبت بکمال مراتب ایشان چه برسد
برعایا و سفلا از مکلفین و نیست آنچه تمهید شده است از فضائل و مراتب ایشان بالنسبة الی کافه
ممکنات مگر معرفة اجمالیه و لکن بدیهی است معارف اجمالیه از مراتب ایشان نباید منعقد کرد مانعی
نمود که موجب تنقیص ایشان باشد یا تمکن مکلف از وضع آن و تحصیل از دیاد معرفت ایشان تا اینکه
امر بجائی برسد که مخبر صادق علیه السلام شکوه و دلتنگی نماید از امثال این قسم از دوستان و محبان و شیعیان
چنانکه صریح حدیث شریف است بلی اگر کسی فهم زیاده از این نداشته باشد و منتهی درجه فهم او همین
قدر بشود که ایشان را امام مفترض الطاعة و معصوم بداند البته همین قدر مجزی و کافی است
و زیاده تحقیق ایشان چه تکلیف زیاده از وسع و طاقت او است قبیح و محال و لکن هر شخص قاصر
نه مقصر و البته هر شخصی هم از اهل نجاة است و از این جهت است که حضرت صادق علیه السلام در حق
له الفداء فرمودند اینکه جماعتی هستند که معرفت ندارند بحقیقت و ایشان کسانی هستند که قسم میخورند بحق
علی صلوات الله علیه و معرفت بحق حضرت امیر المؤمنین و فضل آنجناب ندارند و ایشان داخل جنت
شوند و بالجمله مقصود مجرد تنبیه غافلان است در این مقام و انشاء الله توضیح این مطلب را در
امامت خواهیم نمود پس بعد از اینکه شناختی وجوب اصل معرفة الله را پس اینک شروع مینمائیم در

ونمودم

اولا

ابواب کتاب **الباب الاول** در اثبات صانع تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او و در آن چند فصل
است **فصل اول** در اثبات صانع تعالی و توحید او و آن ثابت است بوجوه عدیده از براهین و استدلال
عقلیه و نقلیه **دلیل اول** بر اثبات صانع تعالی دلیل و برهانی است منتسب بسوی حکما
از استدلال بر وجود واجب تعالی بتقسیم نمودن هر معقولی را بسوی واجب و ممکن و ممتنع و توضیح
این برهان و دلیل کما هو حقه موقوف است بذکر بعضی از امور که در آن مدخلیت تام است
از برای فهم این برهان و براهین دیگری که مذکور در این فصل است بلکه از برای آن مدخلیت
است در فهم تمام براهین مذکوره در این فصول متعلق باین باب از صفات ثبوتیه و سلبیه چنانچه
ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی **امر اول** آنستکه باید دانست که معنی واجب الوجود
بالذات و حقیقت معنای او آنستکه هستی او بالذات ضروری باشد و جمیع انحاء عدم سابقا و لاحقا
موهوما در ساحت وجود او محال و امتناع ذاتی دارد و مرجع این تحلیل عقلی بسوی دو قضیه
خواهد بود یکی موجبه که عبارت باشد از آنکه هستی او بالذات لزوم و وجوب ضرورت دارد
و دیگری قضیه معدوله که عبارت باشد از آنکه عدم و جمیع انحاء نیستی در حق او محال و امتناع
ذاتی دارد بر عکس ممتنع الوجود لذاته که عبارت است از آنکه نیستی او ضرورت دارد که مرجع آنهم
بتحلیل عقلی بسوی دو قضیه خواهد بود یکی معدوله که عبارت باشد از آنکه نیستی و عدم او وجوب
بالضروره و دیگری موجبه که عبارت باشد از آنکه هستی او محال و ممتنع است بالضروره **امر دوم**
آنستکه باید دانست که در خارج معنی واجب الوجود بالذات اخذ شده است که باید هستی او از خودش باشد
یعنی ذات او علت اثبات وجود است از برای ذات او و نمیشود که ذات او مستند بغیر باشد زیرا
که استناد او بغیر ذات خود یا مستلزم لغویت و تحصیل حاصل است و یا مستلزم خروج واجب
الوجود بالذات است از بودن او واجب الوجود بالذات و این هر دو بدیهی البطلان است اما وجه لزوم
یکی از محذورین آنستکه استناد او بغیر ذات خالی از این نیست که آن غیر یا هیچ اثر تاثیری در وجود
او نخواهد داشت پس لازم میاید لغویت استناد و تحصیل حاصل و یا اثر تاثیری در او خواهد
نمود پس لازم میاید که واجب الوجود بالذات در مرتبه آن غیر هستی نداشته باشد و این منافی است
با بودن او واجب الوجود بالذات **امر سیم** آنستکه باید دانست که در خارج معنی واجب
الوجود بالذات ملحوظ است که وجود او یعنی هستی او که منشا آثار است عین ذات او است و نمیشود که زاید
بر ذات او باشد چه آنکه اگر زاید بر ذات او باشد خالی از این نخواهد بود که یا غیر ذات او خواهد بود

هر آینه لانه خواهد بود مستلزم خروج آن از واجب بالذات و اتصاف او بصفت امکان و یا از ذات او خواهد بود
پس میگوئیم در این صورت که اگر خود ذات تمام فعال تاثیر هستی داشت پس لازم میاید تحصیل حاصل و اگر
نیستی داشت پس لازم میاید که چیزیکه نیستی داشته باشد هستی بخشی نماید و هستی بخشد بعباره اخری لازم
آید که فاقد شئی معطی شئی باشد و آن بالبدیهه باطل است **امر چهارم** آنستکه باید دانست
که در خارج معنی واجب الوجود بالذات اخذ شده است استغنا او از هر شئی در عدم استناد او بشئی از
اشیاء و افتقار هر شئی بذات او چه افتقار او بشئی از اشیاء موجب انفعال او است از غیر و این معنی
مستلزم خروج واجب الوجود بالذات است از بودن او واجب الوجود بالذات و این باطل و خلاف
فرض است **امر پنجم** آنستکه معنی ممکن الوجود لذاته و حقیقت او عبارتست از آنکه دو طرف وجود
و عدم او بالنسبه بذات ممکن علی حد السواء باشد مثل دو کفه ترازو که هیچیک از آنها ترجیح نداشته باشد
بدیگری بلکه مرجح یکی از آنها باید شئی ثالثی باشد که آن علت وجود او باشد تا واجب بالغیر
بشود و یا علت عدم او بشود که ممتنع بالغیر بشود و نمیشود که دو طرف او فی حد نفسه ترجح داشته
باشد زیرا ترجح بلا مرجح مثل ترجیح بلا مرجح هر دو ممتنع اند عقلا **امر ششم** آنستکه در خارج
معنی ممکن الوجود لذاته اخذ شده است افتقار و حاجت او بغیر خود چه معلوم شد از سابق این امر
که ممکن الوجود لذاته از برای احد طرفین او تحقق نخواهد بود مگر بجهة مرجح خارجی که آن علت
ترجیح احدهما بشود بر دیگری پس افتقار و حاجت از خواص ذاتیه ممکن الوجود خواهد بود حتی
آنکه اگر واجب بالغیر هم بشود یعنی مستند باشد بعلت مرجحه که آن علت هم واجب بالذات نباشد
بلکه آن علت هم مثل خودش واجب بالغیر باشد باز هم نمیشود انفکاک هر یک از علت و معلول از آن
صفت خاصه که حاجت و افتقار باشد زیرا که مادامیکه آن علت هم متصف بصفت امکان است محال
عدم در حق او ممتنع نخواهد بود پس میشود انعدام معلول بشود با انعدام علت ممکنه او اگر
چه آن علت موجود است معدوم نشود معلول لکن انعدام معلول ممکن است با انعدام علت او
یا انعدام علت علت او و هر چه بالا برود مادامیکه مستند نشود بواجب بالذات جهت و این خصوصیت
اختصاص دارد بافتقار بمعلول فقط پس ممکن در حقیقت ندارد از خود چیزیکه متصف باو باشد
لذاته مگر حاجت و افتقار که آن از اوصاف ذاتیه او خواهد بود و بر فرض تحقق و بواسطه علت
مرجحه جانب وجود او بر عدم پس تنها باشد وجود او و ممکن وجود تعلیقی و تبعی که آنهم بر بعضی
اعتبارات میشود که ملحق بعدم باشد کما آنکه بر اهل بصیرت و سالک سبیل حق مخفی نخواهد

بود و چون شناختی امور مذکوره را پس شروع میکنیم در اصل دلیل و میگوئیم هر چیزی که مفهوم
میشود خالی از سه قسم نخواهد بود یا واجب الوجود بالذات است یا ممتنع الوجود بالذات است یا ممکن
الوجود بالذات چه اگر وجودش ضرورت دارد پس واجب الوجود بالذات خواهد بود و یا عدمش ضرورت
دارد پس ممتنع الوجود بالذات خواهد بود یا نه وجود او ضرورت دارد و نه عدم او پس ممکن الوجود
بالذات خواهد بود پس در این هنگام میگوئیم که اگر موجود نباشد واجب الوجود لازم خواهد آمد بالذات
دور یا تسلسل و لازم که هر یک از این دو باشد باطل است و ملزوم که عدم وجود واجب تعالی باشد نیز
باطل است بالضروره پس محتاج است تمامیت این دلیل بدو مطلب یکی اثبات لازم آمدن دور یا تسلسل
و دویمی بیان بطلان این دو و بعد از ثبوت این دو مطلب دیگر نتیجه مطلب بدیهی خواهد بود اما بیان
مطلب اول که لازم آمدن دور یا تسلسل باشد از اینکه شکی نیست که در اینجا موجودات کثیره متعدده
متحقق بالضروره اگرچه متحقق بشود با این موجودات واجب الوجود بالذات که همه آنها مستند باو باشند
پس ثابت است مدعی که وجود صانع تعالی باشد و اگر متحقق نشود با آنها واجب الوجود بالذات پس منحصر
خواهد بود همه موجودات بممکن الوجود لذاته و همه آنها مشترکند در صفت امکانیت و ممکن از
حیثیت اتصاف و بامکان لابد است از برای او از مؤثری لامحاله و بالضروره پس نقل کلام مینمائیم
در آن مؤثر که اگر واجب بالذات باشد پس ثابت است مدعی که وجود صانع تعالی باشد و اگر آن مؤثر
ممکن بالذات باشد البته لابد است و از برای او مؤثری که مستند باو باشد و اگر فرض شود که مؤثر او
مفروض اول است پس لازم آید دور مصرح و اگر ممکن دیگر باشد نقل کلام مینمائیم در او که اگر
واجب باشد پس مطلوب ثابت است و اگر ممکن باشد لابد است و را از مؤثری که اگر مفروض قبل باشد
پس لازم خواهد آمد دور بعد و واسطه که دور مضمر باشد و اگر ممکن دیگری غیر او باشد الی مالانهایه
له پس تسلسل خواهد بود و اما بیان مطلب دویم که بطلان دور و تسلسل باشد اما بطلان دور
پس از دو جهت است اول از جهت مستلزم بودن دور اجتماع امرین متناقضین را و آن باطل و
محال است زیرا که معنی دور عبارت است از توقف داشتن شیء بر چیزی که آن چیز هم توقف داشته باشد
بر آن شیء بواسطه یا بلاواسطه مثل توقف داشتن الف بر ب و ب بر الف و معنی توقف الف بر ب علت
بودن ب است از برای الف و هم چنین بالعکس پس هر یک هم علت هستند از برای دیگری و هم معلول
و از واضحات و بدیهیات است که لازمه معلول بودن شیء از برای شیء فقدان و عدم و نیستی اوست
در مرتبه علت او پس الف در حیثیت آنکه معلول ب است واجب است که عدم و نیستی داشته باشد در مرتبه

ب و از حیثیت آنکه علت است از برای ب معین باید وجود و تحقق داشته باشد قبل از مرتبه ب پس لازم خواهد
آمد که شیء واحد در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم و آن محال است و دویم آنکه دور مستلزم است تقدم
شیء بر نفس و علت بودن شیء از برای نفس خود را و از محالات عقلیه است که شیء موجد و علت باشد
از برای نفس خود و مقدم بر خود باشد زیرا که اگر در مقام ایجاد و علیت خود وجود داشته باشد پس
تحصیل حاصل است و اگر عدم و نیستی داشته باشد پس لازم میآید که عدم مؤثر در وجود باشد یعنی آنکه
چیزی که نیستی دارد او را هستی بخشد و آن محال است پس ظاهر شد که وجه بطلان
دور از دو جهت است اگرچه مصرحین به بطلان دور اقتصار نموده‌اند بوجه اول و متعرض وجه ثانی نشده‌اند
الا آنکه محقق بطلان دور است از دو حیثیت چنانکه مخفی نیست بر عارف فطن و اما بطلان تسلسل
پس آنهم از سه جهت است اول که امتن و اسد وجوه است آنکه معلوم شد از سابق فی الجمله بانکه
ممکن از حیثیت اتصاف او بصفت امکان ندارد چیزی مگر وجود تبعی و تعلقی که آنهم از جهتی و حیثیتی
ملحق است به ممتنع الوجود و در حکم عدم است و اینکه معلوم شد که ممکن ما دامیکه جمیع انحاء
عدم او امتناع نیابد واجب نمیشود تحقق او و وجود او اگرچه مستند بشود بعلة ممکنه دیگر زیرا که انعدام
معلول ممکن و محتمل است بانعدام علت او چنانچه واضح و هویدا است پس در این هنگام میگوئیم که
هر یک از آحاد سلسله علل و معلول از جهت اتصاف او بامکان واجب نمیشود وجود او و تحقق او مگر آنکه
مستند بشوند هر یک از آن بعلة واجبه که آن علة واجبه سبب تحقق و وجود ایشان بشود و آن علة واجبه یا واجب
بالذات است یا واجب بالغیر اگر واجب بالذات یا واجب بالغیر که مستند بواجب بالذات باشد پس ثابت شد
است مدعی که بطلان تسلسل و منتهی شدن سلسله مفروضه بعلة واجبه بالذات و اگر واجب بالغیر
باشد که مستند نباشد بواجب بالذات پس فهمیدی که هیچ علتی نمیشود که محصل وجوب وجود غیر بشود
زیرا که انحاء عدم امتناع ندارد در حق او و در حق معلول او پس هیچ علتی نیز ملحق بعدم و در حکم امتناع
است و دویم از روی قاعده برهان تطبیق و آن از دو وجه تقریر میشود اول آنکه اگر جایز باشد
ترتب علل الی غیر النهایه پس ناچار است از بهم رسیدن سلسله و اجزاء غیر متناهیه که هر یک از آن
اجزاء غیر از مفروض اول که جزء اخیرش مینامند من حیث نزول از علت بسوی معلول متصف باشند
بصفت علیت و معلولیت زیرا که هر یک بملاحظه ما فوق خود معلول و هر یک بملاحظه ما تحت خود
علت خواهند بود پس بتحلیل عقلی و نفس الامر دو سلسله محقق خواهد شد یکی سلسله علل و دیگری سلسله
معلول و عدد آحاد یکی از آن دو سلسله که سلسله معلولات باشد زیاده دارد از عدد آحاد سلسله

دیگر که سلسلهٔ علل بتمامه باید که ان معلول اخیر است یعنی معلول مفروض اول بود در مقام تقریر دور و تسلسل که
بر واحد متصف است بصفت معلولیت فقط لا غیر پس در این هنگام فرض مینمائیم تطبیق جزء اول
از علت را با جزء اول از معلول بلکه محتاج بفرض هم نیست زیرا که در واقع و نفس الامر جزء اول
از سلسلهٔ علل در برابر جزء اول از معلول و جزء ثانی از علت در برابر جزء ثانی از معلول و هکذا الی
غیر النهایه واقع خواهد بود بمعنی انکه انطباق واقع است بحکم عقل پس اگر این دو سلسله غیر متناهی باشند
و سلسلهٔ معلولات منتهی شود بعلت محضه هر اینه لازم خواهد آمد تساوی فیمابین ناقص و سلسلهٔ
معلولات زیاده شد از سلسلهٔ علل بواحد و تساوی فیمابین ناقص با زاید تساوی جزء با کل بدیهی البطلان
است پس بالضروره لازم است منتهی شدن سلسلهٔ معلولات بعلت مجرده محضه که معلول از برای شئی نباشد
و این معنی لازم دارد منتهی شدن سلسلهٔ علل هم نیز بواحد که تا اندازه و مطابق سلسلهٔ معلول شود
و این برهان در منفصلات مترتبه مثل نامتناهی عدد و متصلات چون خطوط و اشباه ان اشکالی ندارد و لکن
اجرای ان در سلسلهٔ متصلات و زمان و حرکت محل تامل و نظر است **و تقریر دویم** از برای برهان
مذکور انست که منزل میسازیم مفروض اول را که معلولیت محض باشد و واحد ابتدائیم از سلسلهٔ علل و
معلول و بعد تطبیق میدهیم بواقی سلسله را چه هر یک از ان سلسله در واقع معلول است بجهت ما فوق و
علت است بجهت ما تحت پس هر علتی مطابق و مقارن است مر معلول علت متقدم را و همچنین دیگر هر علتی
مقارن و مطابق است مر معلول علت سابق را چه فرض نمودیم که این شئی هم علت است و هم معلول یعنی
علت لاحق و معلول است از برای سابق خود که همین سابق معلول از برای شئی سابق دیگر است و حاصل انکه شئی
واحد بملاحظه انکه علت لاحق است مطابق و مقارن است مر علت خود را که انهم معلول غیر سابق
دیگر است پس تطبیق بین هر معلول با علت خود خواهد بود غایة الامر انست که مفروض اول که معلول
محض است و در منزل واحد نمودیم از بواقی و بعد از انکه تطبیق نمودیم جمیع سلسلهٔ علت و معلول
منطبق بر ذات یکدیگر باقی میماند از سلسلهٔ معلولات شئی که مطابق نباشد جمیع سلسلهٔ علل را زیرا که ابدا
از سابق بودن علتی که منطبق باشد با معلول لکه مسبوق بعله باشد زیرا که مفروض انست که جمیع سلسله
معلول منطبق شده است مر علت خود را که فردی از ان باقی نمانده است لازمهٔ انطباق این و حکم نمود
بتناهی دو سلسله است بزیادتی وصف علیت سبق ان علت هم جمیع ان معلولات و علل را پس ثابت شد
تناهی هر دو سلسله و بطلان تسلسل **دلیل سیم** از برای بطلان تسلسل برهانی است که معروف
ببرهان الاسد الاخصر است و تقریر ان انست که هویدا و ظاهر است که هیچ معلولی نمیبود که تقرر و

محقق

تحقق داشته باشد ما دامیکه متقرر و متحقق نشود در خارج علة موجبه او چه وجود معلول موقوف و مبنی
بود بوجود علت خود و در این هنگام میگوئیم که اگر مترتب بشود سلسلهٔ علل و معلولات غیر متناهیه
هر اینه تقرر نخواهد یافت هر یک از آحاد سلسلهٔ مذکوره ما دامیکه تقرر نیابد ما قبل او و هکذا الی غیر النهایه
لهذا پس لازم خواهد امد که احاد این سلسله داخل در وجود نشوند اصلا و بالمره چه فرض عدم تناهی
سلسله است شئی و این لازم باطل است بالعقل و العیان پس واجبست منتهی شدن سلسله بشئی
متقرر بذاته که او علت وجود و تقرر سایر موجودات باشد بلا تامل و اشکال چنانچه ظاهر است در نزد صاحب
عقل و شعور و چون باطل شد دور و تسلسل پس لازم خواهد بود مطلوب که وجود واجب تعالی باشد
دلیل دویم و برهان دویم بر اثبات وجود واجب تعالی برهانیست که منتسب بسوی
متکلمین از اصحاب سنت تقریرش انست که هر چه مفهوم میشود خالی از دو قسم نخواهد بود یا قدیم
است و یا حادث و شق ثالث متصور نخواهد بود و معنی هر یک از قدیم و حادث در محلش خواهد مذکور
شد و مقصود در این مقام مجرد اشاره بتقسیم ثنائی است در قبال برهان اول که منتسب بسوی حکما
متألهین است و در این هنگام میگوئیم که شکی نیست که در اینجا موجودات متعدده کثیره ثابت و متحقق
که اگر با همه این موجودات موجود قدیمی باشد که همه آنها مستند با و باشند پس ثابت است مدعی که وجود
واجب تعالی باشد و اگر متحقق نشود با آنها موجود قدیمی که مؤثر در آنها باشد بلکه منحصر باشد همه
موجودات بحادث پس میگوئیم که حادث بجهت اتصاف و بصفت حدوث محتاج است مر او را از محدث
و مؤثری بالضروره زیرا که حادث و امکان در مرتبه واحد اند از حیثیت حاجت و افتقار و در این
هنگام نقل کلام مینمائیم بسوی محدث و مؤثر که اگر قدیم است پس مدعی ثابت است که وجود واجب
تعالی باشد و اگر حادث است محتاج است مر او را از مؤثر که اگر آن مؤثر حادث ثانی باشد دور خواهد بود و
اگر غیر او باشد الی ما لا نهایة له تسلسل خواهد بود و دور و تسلسل باطل است ببراهین متقدمه پس ثابت است
مطلوب که وجود صانع تعالی باشد و این طریق استدلال ابراهیم خلیل است چنانچه اشاره شده است
در قرآن کریم بقوله و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال
لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین یعنی چنین نمایانیدیم ما ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین را
تا آنکه بوده باشد از یقین کنندگان پس چون داخل شد بر او ظلمت شب دیده است کوکبی را گفته است این است
پروردگار من پس چون غروب کرده است و زایل شده است ستاره و کوکب گفته است ابراهیم که من دوست

بخلاف انست · جود معلول · محقق او قبل از وجود و محقق علت خود ع

ندارم

ندارم افول کننده و زایل شونده را پس از آن چون دید ابرهیم و ترسانیده را گفت است این است محکم
پس چون خاموش بگردید است و زایل شده است گفته است ابرهیم یا قوم من ای کرهنا بت تفرقنا بعده احکام
منهم اینها داخل خواهم بود در قوم گمراهان چه جناب خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام استدلال
نموده است با فول و غیبت و زوال که مستلزم حرکت و صفت است بر اثبات صانع تعالی بلکه آنچه مستفاد
میشود از اخبار و آثار آنستکه اثبات صانع تم بر هیچ مذکور طریقه و رسم سایر انبیاء و اوصیا
و کافه ملائکه سلام الله علیهم میباشد و در تفسیر مولای ما و مقتدای خلقان جناب امام حسن عسکری
ذکر شده است که آنحضرت فرمودند که احتجاج نموده است حضرت رسول‌الله بر طایفه از دهریه که منکر
صانع تعالی بودند و فرمود که چه چیز باعث شده است شما را که میگوئید که اشیاء ابتدا نیست از
برای او و نیست و همیشه بوده و خواهد بود لم تزل و لا تزال است فنا از برای اشیا نیست پس دهریه در جواب آنحضرت
عرض نمودند که ما طایفه دهریه حکم نمینمائیم مگر آنچه مشاهده نمودیم و برای العین دیدیم و از
و ما نیافتیم از برای اشیا حدوثی پس حکم نمودیم که اشیاء همیشه بوده است و نیافتیم از برای آنها
فنائی پس حکم نمودیم که همیشه باقی خواهد بود و جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که آیا یافتید
شما از برای اشیا قدیم و بقائی که ابدی باشد پس اگر میگوئید که یافتیم اشیا را ازلی و ابدی پس ثابت نمودید
شما از برای نفسهای خودتان ازلیت و ابدیت را تا اینکه همیشه شما ببینید هیئتها و عقول خودتان
باقی باشد و از لم همین عقول و هیاکل ثابت بوده باشد و اگر امتناع میکنید هذا قصه نموده بلکه حجتهای را
و تکذیب مینمائید شما رأیه اهل عالمان طایفه در جواب عرض نمودند که ما قدم و بقای ابدی را
مشاهده ننمودیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که بعد از اینکه مشاهده ننمودید
قدم و بقا اورا پس چرا حکم نمودید بقدم و بقاء ابدی از برای اشیا و بعد از آن فرمودند که آیا مشاهده ننمودید
شما لیل و نهار را که یکی از آنها بعد از دیگری میباشند ناطقه عرض نمودند بلی مشاهده نمودیم
آنجناب فرمودند که آیا جایز است در نزد شما اجتماع لیل و نهار عرض نمودند بلی اجتماع لیل و نهار
نمودند بلی ممتنع هم و جایز نباشد فرمودند که پس در این هنگام منقطع میشود یکی از آنها از
دیگری و سبقت میگیرد یکی از آنها دیگری را و در پی یکی از آنها جاری میشود بعد از اولی عرض نمودند
بلی چنین است فرمودند پس حکم نمودید شما بحدوث آنچه گذشته است از لیل و نهار و ندیده انکار
ننمائید خداوند را از جهت قدرت بعد از آن فرمودند که این اشیا که ما مشاهده میکنیم
بعضی از آنها محتاجند ببعض دیگر و الا از برای آنها قوام و استحکامی نخواهد بود مثل بنا که محکم

امت

است بعضی اجزای او ببعض دیگر و الا متفق و مستحکم نخواهد بود و اگر بوده باشد این امور که بعضی
از آنها محتاج اند ببعض دیگر قدیم و ابدی پس خبر دهید شما مرا که چگونه خواهد بود حال اشیائی
که حادث اند پس گردیدند طایفه دهریه مرجوح و مبهوت از استدلال جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و حقیقت حق تم جلت عظمته و مهلت خواستند از آنجناب در امر خودشان و در عیون اخبار الرضا
مروی و روایت شده است که مامون لعین سوال نموده است از حضرت امام رضا علیه السلام از قول
خدای عزوجل و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء آنجناب فرمودند که خدای
تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش و ماء و ملائکه را قبل از آفرینش آسمانها و زمین و بودند
ملائکه که استدلال مینمودند بنفسهای خود و بعرش و آب بر وجود صانع تعالی پس از آن قرار داده
عرش خود را بر آب بجهت آنکه اظهار نماید قدرت خود را بر ملائکه پس دانستند ملائکه اینکه خدا
عالم بر هر چیزی بوده است پس بلند نموده است عرش را بقدرت خود و قرار داده است و آنرا بالای
سموات و خلق نموده است آسمانها و زمین را در شش روز و حال آنکه خداوند مستولی بود بر عرش
خود و قادر بود بر اینکه خلق نماید همه اینها را در طرفة العین ولکن خدای سبحانه تعالی خلق نموده است
اینها را در شش روز بجهت آنکه ظاهر نماید از برای ملائکه آنچه را که خلق مینماید شیئا بعد شیء
تا اینکه استدلال نمایند ملائکه بحدوث آنچه حادث میشود بر وجود صانع تم دفعة بعد دفعه و خلق
ننموده است خداوند عالم عرش را بجهت حاجتی زیرا که خداوند غنی است از عرش
و از جمیع آنچه خلق فرموده است پس ظاهر شد که دلیل و برهان مذکور طریقه و رسم خاصان بندگان
حضرت احدیت است **دلیل سیم** بر اثبات وجود صانع تم آنستکه ظاهر شد سابقا که
ممکن کلی از جهت اتصاف او بامکان لابد است او را از مؤثر و موجدی که ایجاد نماید او را و آن موجد
و مؤثر یا نفس او است یا غیر او و اول که خود موجد خود باشد باطل است زیرا که اگر خود در حال ایجاد
خود وجود داشته و موجود بوده است پس تحصیل حاصل خواهد بود و آن بالبدیهه باطل است
و اگر نیستی و عدم داشته است در حال ایجاد خود پس واضح است که عدم و نیستی نمیشود که باعث وجود
و هستی از برای شیء بشود با آنکه وجود و عدم بالنسبه بذات ممکن علی حد سواء است نمیشود که جهت وجود
و ترجیح بر جهت عدم او داشته باشد زیرا که این مستلزم ترجیح بلا مرجح بلکه ترجح بلا مرجح و این
بضرورت عقل محال است و ثانی که مؤثر او غیر او باشد خالی از این نیست که آن غیر یا واجب الوجود بالذات
است یا ممتنع الوجود بالذات زیرا که آنچه مفهوم میشود از سه قسم که ممکن و واجب و ممتنع است

فصل اول از باب اول

پس چون دانسته شد محال است که ممتنع الوجود ایجاد کننده و موثر باشد زیرا که خود هستی ندارد و هستی و ایجاد
است بالذات پس چگونه میشود که بغیر اعطاء وجود نماید پس متعین شد که ایجاد کننده همه ممکنات
نخواهد بود مگر چیزی که واجب الوجود بالذات و این برهان منتسب و مستند است بسلطان توحید
خداوند احد حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما چنانچه مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است
از هشام بن الحکم که ابو شاکر دیصانی زندیق گفته است که از برای من مسئله ایست اذن بگیر از برای
من از رضا و مولای خود یعنی حضرت صادق علیه السلام بجهت آنکه من سؤال نمودم از این مسئله از جماعتی از علماء
پس هیچ یک از آنها جواب شافی کافی بمن ندادند هشام گفته است پس گفتم با ابو شاکر که آیا از برای تو هست
که خبر دهی مرا مسئله خود را تا بدهد نزد من جوابی باشد که تو را راضی نماید ابو شاکر گفته است که دوست
دارم اینکه ملاقات نمایم بآن مسئله ابا عبدالله علیه السلام را پس من اذن گرفتم از برای او پس داخل
شد بر آنجناب و عرض نمود بآنحضرت که آیا اذن میدهی مرا در سؤال حضرت صادق ع اذن داد و زندیق
عرض کرد با آنحضرت که چه دلیل داری باینکه از برای تو صانعی هست آنحضرت فرمودند که یافتم نفس خود را
که خالی نیست از یکی از دو جهت یا آنکه خود صنعت نمودم و خلق کردم نفس خود را و حال
آنکه نفس من موجود بوده است یا آنکه صنعت نمودم نفس خود را و حال آنکه نفس من معدوم بوده
است اگر صنعت نمودم او را بحال آنکه او موجود بوده است پس مستغنی بودم بوجود او از خلق
کردن او و صنعت نمودن او و اگر معدوم بوده است پس بدرستی که تو میدانی اینکه معدوم احداث
و صنعت نمی نماید چیزی را پس ثابت شد معنی ثالث اینکه از برای من صانعی است و آن خداوند رب
العالمین است پس برخواست ابو شاکر زندیق بجهت آن و او گفته جوابی نگفته است **دلیل چهارم**
بر اثبات صانع تعالی آنستکه ما و نیز اشاره نموده است جناب صادق آل محمد صلوات الله علیهم چنانچه مجلسی علیه
الرحمه در بحار نقل نموده است از هشام بن حکم که داخل شد ابن ابی العوجاء زندیق بر آنحضرت
پس آنجناب فرموده است یا ابن ابی العوجاء امصنوع انت ام غیر مصنوع قال لست بمصنوع فقال
له الصادق علیه السلام فلو کنت مصنوعا کیف کنت تکون فلم یجبه ابن ابی العوجاء جوابا فقام و خرج پس آنحضرت
فرمودند بآن زندیق که آیا تو مصنوع و مخلوق هستی یا غیر مصنوع و مخلوق آن زندیق عرض نمود
که من مصنوع و مخلوق نیستم پس آنحضرت فرمودند که اگر مصنوع میبودی حال تو بچه نحو و بچه طور
بوده است آن ملعون ندانست که جواب آنحضرت را بچه نحو عرض نماید برخاست و بیرون رفت از مجلس
آن سرور و محصل این مستفاد از حدیث شریف آنستکه چون سؤال نموده است امام ع از آن زندیق

که اگر تو مصنوع بودی آیا بر غیر این احوال و صفات و اطوار بودی که الان بر آن هستی بودی یا نه و آن زندیق
هم تامل نموده است و فکر نموده متنبه شد که صفات او جمیعا صفات مخلوقین است پس متحیر مانده است
در جواب آنحضرت و مقصود آنجناب آنستکه اگر تو مراجعه نمائی بسوی نفس خود صفات نفس خود
صفت مخلوقین داری یا این احوال چرا اعتراف بصانع عالم ندادی و میشود که مرجع این دلیل
بیکی از وجوه سابقه باشد چه باین دلیل ثابت شده است باعتراف خصم مصنوعیت و حدوث و امکان
او و این بمنزله صغری دلیل است و چون کبری دلیل یعنی هر ممکن و مصنوع و حادث ناچار است
او را از موثری و صانعی و محدثی از مسلمات خصم و همه عقلا بوده است چه خصم از علماء و
متکلمین زنادقه بوده است لهذا آنجناب اکتفا نموده در الزام او ببیان صغری و اثبات مصنوعیت
خود خصم و امثال او از مصنوعات و بلکه میشود که مرجع این دلیل بعضی از وجوه آتیه باشد و لکن انفراد
او از ادله سابقه و لاحقه بجهت آنستکه خود این دلیل مع قطع نظر از انضمام بعضی از مقدمات و
لوازم برهانی است قاطع در الزام خصم لهذا حری و سزاوار بوده است ذکر او علاحده **دلیل
پنجم** بر اثبات صانع تعالی آنستکه اشاره و بیان نموده است نیز او و آنحضرت صادق علیه السلام
و در بعضی از نسخ مستند است به هشام بن الحکم که سؤال نموده است و در اینجا که اگر کسی از من
سؤال نماید که بچه چیز شناختی پروردگار خود را چه بگویم من در جواب او فرموده است که اگر
از تو سؤال نماید سائلی که بچه چیز شناختی خدای خود را پس بگوی که شناختم خداوند جل جلاله را
بنفس خودم که نزدیکترین اشیاء است بسوی من بجهت آنکه یافتم من نفس خود را ابعاض مجتمعه
و اجزاء متناسبه و مرکب ظاهره که متبین است صنعت او و مبتنی است بر اقسام از خطوط و نقوش
و زوائد است بعد از نقصان و ناقص است بعد از زیاده بتحقیق که قرار داده شده است از برای او
حواس مختلفه و جوارح متباینه از بصر و شم و سمع و ذائقه و لامسه و بنا نهاده شده است
بر ضعف و نقصان و مهانت و سستی و ادراک نموده است که نفهمیده است یکی از آنها را مدرکه
دیگر خواسته است تجلب منافع بسوی خودش و هم چنین از دفع مضار و محال است در عقول وجود مرکب
مولفی و مرکبی از برای او نباشد و باثبات صورتی که مصوری از برای او نباشد پس دانستم که
باید از برای نفس من خالقی باشد که خلق نماید او را و مصوری از برای او باشد که صورت ببخشد
او را که آن خالق و مصور مخالف او باشد در جمیع جهات و راجع است بسوی همین دلیل آنچه
سؤال نموده است زندیق از حضرت صادق علیه السلام که چه دلیل داری بر صانع عالم آنحضرت

فرمودند وجود الافاعیل التی دلت علی ان صانعها صنعها الا تری انک اذا نظرت الی بناء
مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر البانی ولم تشاهده یعنی دلیل بر وجود خداوند آثار است
که دلالت میکند بر اینکه موثری است که اینها از او صادر شده چون بنا که دلالت میکند بر وجود
بناء اگرچه تو مشاهده او ننموده باشی **دلیل ششم** بر اثبات صانع تعالی آنست که مجلسی علیه الرحمه
نقل نموده است در بحار که سوال کرده شده است از مولا و مقتدای عالمیان جناب امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه ما الدلیل علی اثبات الصانع قال ثلثة اشیاء تحویل الحال وضعف الارکان
ونقض الهمة یعنی چه دلیل داری بر اثبات صانع تعالی فرموده است که دلیل بر آن سه چیز است
تغییر و تقلب احوال و ضعیف شدن ارکان و برهم خوردن عزم و اراده و توضیح استدلال بحدیث
شریف آنکه اگر عاقل تامل نماید در هر یک از امور ثلثه هر اینه خواهد دانست که از برای اشیاء صانعی
و مدبری خواهد بود که آن خداوند عالمیان خواهد بود باینکه ملاحظه نماید در نفس خود ببیند
چه گونه موجود شد بعد از عدم و کبیر شد بعد از صغر و قوت یافت بعد از ضعف و ضعف بهم رسانید
بعد از قوت و سقیم میشود بعد از صحت و صحت می یابد بعد از مرض و خوشنود میشود بعد از
غضب و غضب مینماید بعد از رضا و محزون میشود بعد از فرح و فرح مینماید بعد از حزن و محبت
و مودت مینماید در خود بعد از عداوت و بغض مینماید بعد از مودت و عزم مینماید بعد از اباء
و امتناع و اباء دارد بعد از عزم و میل بهم میرساند بعد از کراهت و کراهت بهم دارد بعد از میل و
رغبت مینماید بعد از خوف و خوف دارد بعد از رغبت و رجا دارد بعد از یاس و یاس دارد
بعد از رجاء و همچنین ملاحظه نماید در آفاق از تغیرات و تبدلات از شتاء و خریف و ربیع
و صیف و مقتضیات هر یک را ملاحظه نماید و همچنین در سایر اشیاء البته قاطع خواهد شد
بوجود صانع زیرا که این تصرفات در غالب اوقات خارج از تحت قدرت و اختیار اوست و گویا
مقصود آنحضرت ع از تحویل الحال اشاره بتغیرات و تبدلات احوال انفس و آفاق بر نهجی است که ذکر
اشاره بان شده است و مراد از ضعف ارکان عروض حالتی هرمانی است که از برای انسان
بعد از گذشتن از حد شباب و شیخوخیت بهم میرسد که آن حد ارذل العمر باشد که جمیع ارکان ظاهره
و باطنه انسانی در انحدار و تنقص است و مراد بنقض همم در حدیث شریف همان مطلبی است
که خود آنحضرت ع در محل دیگر مفصل البیان فرموده است که آن **دلیل هفتم** است در اثبات
صانع تعالی چنانچه مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است از جناب صادق ع که آن بزرگوار فرمود

که شنیدم از پدر عالی مقدار خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت از پدر خود جناب سید
الساجدین علیه السلام نقل نموده است که برخواست مردی در نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه و عرض نمود بخدمت آنحضرت که بما عرفت ربک قال علیه السلام بفسخ العزائم ونقض الهمم لما
هممت فحال بینی و بین همی وعزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المدبر غیری یعنی بچه چیز شناختی
پروردگار خود را فرمودند بفسخ شدن عزیمتها و اراده و برهم خوردن همتها چون همت
نمودم حائل میشود چیزی بین من و بین همت من و چون عزم نمودم بین مخالف میشود قضا عزم مرا
دانستم که مدبر در اشیاء غیر مراست و آن خداوند رب العالمین است چه بعد از تحقق اراده و عزم
و حرکت در فعلی و امری پس مقتضی تحقق آن امر در خارج ثابت و محقق است زیرا که مبادی و مقدمات
صدور فعل اختیاری تصور و شوق است که منبعث است از غرض و داعی و اراده جازمه و حرکت عضو
پس از تحقق این امور ابدیه پس مقتضی حصول آن فعل و امر محقق خواهد بود و با این احوال بسا میشود
که آن فعل بتحقق نمی یابد بلکه بسا میشود که شخص تمام سعی را مینماید در حصول مقتضی و رفع موانع ظاهر
و مع ذلک چون مخالف قضا و قدر و اراده الهی است بانجام نمیرسد آن عمل چنانچه حضرت خلیل الرحمن
در ذبح فرزند خود اسمعیل سعی تمام نموده است در انجام دادن آنچه مامور شده است نهایت جد و جهد
و سعی زیاد نموده است در قطع اوداج فرزند دلبند خود و چون اراده الله بر خلاف اراده و عزم او بود
است لهذا منفسخ شد عزم او و منتقض شد همت و اراده او پس ثابت شد که نقض همت و فسخ عزیمت
بر وفات بنت قاطع که مدبر امور و مقتدر اشیاء حضرت پروردگار عالمیان است پس **دلیل هشتم**
در اثبات صانع تعالی اتفاق جمیع انبیا و اولیا و عقلا و اخیار ایشان بحقیت وجود صانع عالم و حصول
تواتری از این بالاتر و مستحکم تر نخواهد بود و هم چنانکه تواتر در محسوسات مفید علم و یقین است
و امتناع دارد تواطی چنین جم غفیری بر کذب و غلط و خطاء در آنچه اتفاق نموده اند بر اخبار او همچنین
تواتر در غیر محسوسات که از برای او آثار محسوس باشد مثل اخبار بعدالت و سخاوت و شجاعت و نحو
آن پس اگر جمیع انبیا و اولیاء و عقلاء اتفاق نمایند بر وجود صانع عالم و اینکه همه ممکنات از ذات
وجود واجب الوجود بالذات است و همه اینها اخبار نمایند بر حقیت صانع تعالی و وحدت او البته قطع
حاصل خواهد شد از برای شخص که این حق است و امتناع دارد که این جماعت بی شمار با این صفوف
کامله تواطی و اتفاق نمایند بر کذب و غلط و این دلیل در نهایت متانت است چنانچه مخفی
نیست بر عالم بصیر خبیر **دلیل نهم** بر اثبات صانع تعالی معجزاتیست که انبیا و پیغمبران

و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم ظاهر کرده بودند مانند عصی را اژدها کردن و دریا شکافتن و
مرده زنده کردن و شق القمر نمودن و امثال آن که البته مجموع معجزاتی که از ایشان صادر شده است
زیاده از پانصد هزار معجزات و خوارق عادات است و بر هر عاقلی ظاهر است که همه اینها فوق طاقت
بشر است چون از ملاحظه این معجزات قطع خواهد از برای شخص حاصل شد که البته باید خدائی باشد
که همه اینها را از برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری کرداند و این دلیل با دلیل سابق
کافیست از برای عوام بلکه از برای اکثر خواص در اثبات حقیقت اصل وجود صانع تم **دلیل
دهم** بر اثبات وجود صانع تعالی اختلاف اجناس و انواع و اصناف و اشخاص مصنوعات و اختلاف
مصالح و حکم که در هر یک از آنها ملحوظ شده است و اختلاف صور و هیئتهای هر یک از آنها
بلکه اختلاف اصوات و السنه و لغات هر فرد واحد از آنها چه این اول دلیل است که باید غیر
همه اینها ملتفت مدبر و متصرفی باشد که خارج از آنها باشد و این دلیل قلع کننده بنیان شبهه زندیق
و منکر صانع تعالی میباشد زیرا که منکر واجب تعالی نمیباشد مگر طایفه دهریه که قائلند باینکه
آنچه موجود است در عالم مستند بدهر است یعنی روزگار و ایام و سنین و گردش چرخ فلک
و مگر طایفه طبیعیه که جمله از ملاحده از فلاسفه میباشند که طبیعت ممکنات را مؤثر در آنها
میدانند چه پر واضح است که مقتضی دهر و طبیعت باید در همه آنها بر نسق واحد باشد و این همه اختلاف
در نفس همه اشیاء و اختلاف مصالح و حکم در هر جزئیات از موجودات نمیشود مگر آنکه مدبر و
متصرف در آنها شیئی باشد که از برای او علم و قدرة باشد بر مثل این افعال پس آنچه امثال این زنادقه
معتقدند از دهر و طبیعت اگر ثابت شود نمیتواند از برای آنها علم و قدرتی پس چه مانع است آنها را
از اثبات خالق متعال چه اینها همه صنعت خالق است و اگر معتقدند باینکه دهر و طبیعت فاعل این
اشیاء است بغیر علم و شعور و قدرت دعوی این احوال ثابت است از برای اشیاء آنچه ملحوظ میشود
در آنها از استحکام و صواب و حکمت پس البته نخواهد بود قائل این قول مگر از اصحاب سفسطه و جنون
و از این جهت است که حضرت صادق علیه السلام در حدیث توحید مفضل در رد این طایفه فرموده است بعد
از ذکر جمله از احوالات انسان و بدو نشو او از رحم تا حال کبر او فان کان الاهمال یاتی بمثل هذا
التدبیر فقد یجب ان یکون العمد و التقدیر یاتیان بالخطاء و المحال لانهما ضد الاهمال و هذا فظیع
من القول و جهل من قائله لان الاهمال لا یاتی بالصواب و التضاد لا یاتی بالنظام تعالی الله عما یقول
الملحدون علوا کبیرا یعنی اگر اهمال که طبیعت و دهر بی شعور باشد جایز باشد در حق و اینکه بنیان

بنماید بمثل این تدبیر و حکمی که در اصل خلقت انسان ملحوظ است پس باید جایز باشد از برای شخص
علیم حکیم ذی شعور عارف بمصالح اینکه اشیاء بنماید امر خطاء و محال را چه حکمت و شعور ضد اهمال
است که دهر و طبیعت بی شعور باشد و این قولیست فظاعت دار و گوینده او هم جاهل خواهد بود
بجهة آنکه اهمال اثر ندارد و نخواهد بود تا در دن صواب و نظام و منزه است خداوند از آنچه ملحدین معتقد
باو میباشند و در بعض اخبار وارد شده است که لا تسبوا الدهر لان الدهر هو الله یعنی لعن و سب
نمائید دهر را بجهة آنکه دهر خداوند است و محتمل است که بعضی از طایفه دهریه چون ملتفت شدند
بر شناعت و فظاعت قول مذکور لهذا قائل شدند باینکه از برای دهر هم ثابت است علم و شعور
و فعل و تدبیر و از این میشود که مراد بحدیث معتقد طایفه خاصه از دهریه باشد که معتقد مدبر
صفات خالق غایة الامر از نسبت بدهر میدهند و مراد ایشان از دهر همان خالق یکتا میباشد
و در این هنگام نزاعی با ایشان نداریم مگر در تسمیه و اطلاق نمودن دهر بر حضرت معبود
تعالی شانه زیرا که اسماء الله توقیفی است و ما اذن نداریم که خود جعل اسمی نموده و اطلاق نمائیم
اسمی بر آن معبود بحق جایز نباشد اطلاق اسمی و لفظی بر ذات واجب الوجود و لله الاسماء الحسنی
فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون ما کانوا یعملون و میشود که مقصود بحدیث آن
باشد که مردم آنچه نوازل و مصائب و شدائد با ایشان میرسد نسبت بدهر میدادند و لعن مینمودند
دهر را پس نهی نمودند از آن زیرا که فاعل آن فعل خداوند است و دهر واسطه و از قبیل وسایل
و شرایط است چه عادت الله جاری شده است بخلق اشیاء و صدور افعال باسباب در نظر ظاهر
و بعد از تفکر و تامل و اعتبار معلوم میشود که همه آنها مستند بقدرة الله تعالی **دلیل
یازدهم** بر اثبات صانع تعالی ضروره فطریه کافه مصنوعات است یعنی آنکه علم بوجود
صانع عالم بدیهی است و همه عقول بآن مفطور است بلکه همه اشیاء از ذوی العقول و غیر
ذوی العقول از حیوانات و جمادات و ما یری و ما لا یری همه معترفند بوجود صانع تعالی چنانچه
در قرآن کریم بآن اشاره شده است کقوله تعالی افغیر دین الله یبغون و له اسلم من فی السموات و الارض
طوعا و کرها و الیه یرجعون یعنی پس آیا غیر دین خدا را طلب مینمایند و حال آنکه انقیاد و اطاعت
نمودند از برای خداوند هر چه در آسمانها و زمینها است از روی رغبت و کراهت و بسوی خداوند همه رجوع مینمایند
و قوله تعالی فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین یعنی فرموده است خداوند
عالم بآسمان و زمین را که بیائید بوجود از روی رغبت یا کراهت عرض نمودند آسمان و زمین آمدیم ما الکون

فصل اول از باب اول

که اطاعت کننده و انقیاد کننده میباشیم و قوله تعالی تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ وَالْاَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ اِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا یعنی تسبیح و تقدیس مینمایند خداوند را هفت آسمان و زمین و هر چه در آنها موجودند و نیست شیء از موجودات مگر آنکه تسبیح و تقدیس مینمایند و مشغولند بحمد خداوند و لکن شما نمیدانید و نمیفهمید تسبیح کردن ایشان را و قوله تعالی وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ یعنی طیور در حالتیکه صف زننده اند در حالت طیران کردن و همه حیوانات بتحقیق که عالم است خداوند صلوة او و تسبیح هر یک هر یک از طیور و حیوانات و قوله تعالی فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا یعنی بر پا بدار وجه خود را از برای دین اسلام که معرفت و توحید خداوندست آنچنان معرفتی که خلق نموده است خداوند مردم را بر آن فطرت اصلیه و مراد بفطرت الله همان فطرت اصلیه ایست که خلق نموده خداوند تعالی همه موجودات را بر نوعی و طبعی که جبلی همه آنها است از برای قبول نمودن دین خدا که معرفت الله و دین اسلام باشد که اگر آنها را واگذارند بحالت خودشان هر آینه مفارقت این طریقه حقه را نمینمایند و اینکه عدول مینمایند بجهة تقلید آباء و امهات و متابعت نمودن اهل ضلالت است مجلسی علیه الرحمة در جلد دوم بحار فرموده است که آنچه ظاهر میشود از اخبار این است که خداوند تعالی اقرار داده است عقول خلق را بر توحید و اقرار بصانع عالم در بدو خلق در وقت میثاق گرفتن از ایشان که یوم الست باشد پس قلوب جمیع خلق مقر و معترفند با آنچه گوشزد و اگر انکار بنمایند پس از روی عناد و تکبر و ضلالت است و زراره از جناب امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است در معنی آیه شریفه آنجناب فرمودند فطرهم الله علی المعرفة یعنی مفطور نموده است خداوند ایشان را بر معرفة الله و توحید و حضرت امام رضا علیه السلام از آباء طاهرین خود صلوات الله علیهم اجمعین نقل نموده که قوله تعالی فطرت الله التی فطر الناس علیها هو لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی امیر المؤمنین و عبدالرحمن بن کثیر از جناب صادق علیه السلام سؤال نموده است از آیه شریفه آنجناب فرموده است التوحید محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و بالجمله جبلیت و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و اعتراف بصانع تعالی و از این جهة است که حق تعالی فرموده است که اگر از کافران سؤال بنمائی که کی آفریده است آسمانها و زمین را هر آینه گویند خدا آفریده است و از این جهة است که جناب مدبر تعالی در مقام انکار و تعجب فرموده است اَفِي اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ یعنی آیا در خدا شکی هست که آفریننده آسمانها و زمین است و حق

در اثبات صانع تعالی

فطرت و جبلت کافه مصنوعات بحسب طبع مقر است بصانع عالم پس هر وقت از روی توجه طبیعی خدا را بخوانند که آن هو بها خواهد شد در حالت اضطرار و فزع و انقطاع اسباب که نمیتوانند خود را نگاه دارند بنماید و تعمد و تکلفی در آن نمیباشد البته اثر استجابت ظاهر خواهد شد چنانچه آیه اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ عنه ناطق است بآنچه ذکر شد است و مجلسی علیه الرحمة در بحار نقل نموده است که مردی بجناب صادق علیه السلام عرض نمود که دلالت نما مرا بسوی خدا که جدل کنندگان بر من جدال بسیار میکنند حضرت فرمودند که آیا هرگز بر کشتی سوار شده عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست در جائی که کسی نبود بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود آیا در آنحال دل تو علاقه گرفت باینکه کسی هست که قدرت دارد که ترا نجات بدهد عرض کرد بلی فرمودند آنکس که قادر است بر این رهائی که هیچ کس نیست که بفریاد برسد تو آنکس خداوند تعالی در مثال است و نیز نقل شده است که بعض از ازمنه خشک سالی قحط شد بنحوی که بهم رسید و مردم از برای استسقاء بصحرا رفتند و صلوة و دعا نمودند اثر استجابت ظاهر نشد شخصی گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهوئی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید چون رسید او را خشک دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را حرکت داد ناگاه ابری پیدا و بلند شد و انقدر بارید که غدیر مملو گردید و آب خورد و سیراب شد و برگردید و نیز بعض مؤلفین نقل نموده اند که مکرر دیده شد که حیوانات در سالهای خشک سر بسوی آسمان بلند مینکنند و از صیادی نقل کرده اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت من بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را در دست من دید مضطرب شد و رو بآسمان کرد چنانکه گویا استغاثه بخداوند عالم جل شانه میکند ناگاه گودالی پیش آمده در آن گودال افتادم و بچه از دستم رها شد و مادرش آمد او را برد و بالجمله وجود مبدء فیاض در وضوح و ظهور بمرتبه ایست که بر هیچ عجم مخفی نیست **دلیل دوازدهم** بر اثبات صانع تعالی که باین عدد میمون ختم مینمائیم براهین و ادله داله بر وجود صانع تعالی را دلیل و برهانی است که مولای متقیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده است در حدیث است که سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن اثبات الصانع فقال علیه السلام البعرة تدل علی البعیر و الروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا یدلان علی اللطیف الخبیر و قال ع بصنع الله یستدل علیه و بالعقول تعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهور بالبینات یعنی سؤال شد از آنحضرت

امیر المؤمنین علیه السلام از اثبات وجود صانع تعالی آنجناب فرموده‌اند که فضل اندرون شتر دلالت دارد
بر وجود شتر و فضلات خر دلالت دارد بر خر و اثر قدم نهادن در زمین دلالت دارد بر وجود
شخص رونده پس هیکل علوی که همه آسمانها و افلاک است با این لطافت و مرکز سفلی که طبقات زمین است
با این کثافت چگونه میشود که دلالت نداشته باشند بر خداوند لطیف خبیر و بعد فرموده است که
بصنع خداوند استدلال کرده میشود بر وجود خداوند و بعقول اعتقاد کرده میشود معرفت خداوند و بتفکر
ثابت میشود حجت خداوند معروف است خداوند لطیف خبیر بدلالات واضحه و مشهور است بصنع
ظاهره و در حقیقت این براهین قاطعه موحدین و مکمل ایمان مؤمنین است و هر که حظی و نصیبی از
ایمان و کمالی از توحید الهی برای او حاصل شده با این شواهد نمایند البته باید متمسک باین دلیل شود
و از عقب این برهان برود تا کمالی از برای خود در تحصیل معرفة الله حاصل نماید و نوری از یقین در نفس
او حاصل شود و این مطلب بجهت عمق نهایت و حدی از برای او نخواهد بود هر چه تفکر در آثار
ربوبیت بیشتر و تأمل و نظر در شواهد الوهیت بهتر شود البته تکمیل معرفت و مراتب خداشناسی
او بهتر و کاملتر خواهد بود بلکه بنا میشود که در مرتبه شخص در توحید بمقامی خواهد رسید که نبیند
و نجوید جز خدا و غیر خدا را چنانچه مجلسی علیه الرحمه در بحار از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است
که آنحضرت فرموده است العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله فلا مونس له سوی الله ولا نطق ولا اشارة
ولا نفس الا بالله ولله ومن الله ومع الله فهو فی ریاض قدسه یعنی عارف بخدا شخص او با خلق است
و قلب او با خداوند و مونسی از برای او نیست سوای خداوند و سخن نمیگوید و اشاره نمینماید و نفس
نمیکشد مگر بخدا و از برای خدا و بجهت خدا و با خدا پس او در ریاض قدس الهی است و حدیث شریف
طولانیست ان شاء الله در محل آن ذکر میشود توضیح کلام در مقام آنکه خداوند عالم جل تعالی شانه از آن بری
و منزه و دور است که بکنه ذات او احاطه عقل یکی از ممکنات بشود و این مطلب امریست محال باتفاق عقل و شرع پس
معلوم میشود که حضرت حق تعالی را نتوان شناخت مگر بتفکر و تدبر در شواهد الوهیت و نظر و تأمل در آثار ربوبیت
که هر چیزی از ممکنات اگر ملاحظه نمائی از خلق آسمانها و زمین و عرش و فرش و ملک و ملکوت
و آنچه در مابین آنهاست که هر یک از آنها از جهات عدیده دلیلند بر وجود حق تعالی و شاهدند
بر علم و قدرت و وحدت او چنانچه ولی اعظم خداوند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند و فی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد یعنی در هر چیزی از برای خداوند عالم آیه و شاهدیست که دلالت دارد
بر وحدت حق تعالی و وحدت او و نیز آنجناب فرموده‌اند لو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق

خواهد

وخافوا عذاب الحریق یعنی اگر تفکر بنمایند در عظمت و بزرگی قدرت خداوند و بزرگی نعمت حق تعالی هر آینه
رجوع مینمایند بسوی طریق حق که توحید و معرفت حق باشد و خوف داشتند عذاب سوزنده را و نیز
آنجناب علیه السلام فرموده‌اند والله اکبر الحلیم الذی له فی کل صنف من غرائب فطرته وعجائب صنعته آیة بینة
توجب له الربوبیة وعلی کل نوع من غوامض تقدیره دلیل واضح وشاهد عدل تقضیان له بالوحدانیة
و از این جهت است که خداوند عالم در قرآن در اکثر موارد مواعظ و نصایح که قریب بشصت آیت کمتر
فرموده است تصریحا و تلویحا بتأمل و نظر و تفکر و تعقل و تدبر و تذکر در صنایع متقنه الهیه
و تفکر و نظر در آثار و شواهد علیه ظاهره در آفاق و انفس چنانچه فرموده است سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم بایشان آیات خود را که ثابت است
در همه آفاق و در نفسهای ایشان و سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون یعنی مسخر نموده است خداوند عالم از برای نفع شما آنچه در آسمانها و زمین است جمیع
آنها را بدرستیکه در آنها هر آینه آیات و شواهد است از برای قومیکه تفکر مینمایند در صنایع الوهیت
و فرموده است وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی در زمین آیات و شواهد است
از برای اهل یقین و در نفسهای شما آیا نظر نمینمائید و فرموده است والسماء بنیناها بأید وانا لموسعون
والارض فرشناها فنعم الماهدون ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون یعنی آسمان را بنا نمودیم
ما او را بقوه و بدرستیکه ما هر آینه وسعت دهنده بنا شیم و زمین را فرش نمودیم ما او را
و بسط دادیم تا آنکه منفعت ببرند از او اهل ارض و از هر شیء خلق کردیم ما زوج و جفت تا شاید
که شما متذکر شوید و نیز فرموده است الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض ثم یخرج
به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یجعله حطاما ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب یعنی
نمی‌بینی اینکه خداوند عالم نازل فرموده است از آسمان آبرا پس جاری ساخته است آن آب را در چشمه‌ها که در
در ارض کشت پس بیرون آورده است بسبب آن آب زرع را که مختلف است رنگهای آن پس خشک میشود
پس می‌بینی او را صفره و زرد رنگ بعد از رنگ خضره و سبزی پس از آن میگرداند او را کاه ریزه
بدرستیکه در این آیات و شواهد است از برای صاحبان عقل و شعور و فرموده است ومن آیاته ان
خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها
وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون یعنی از جمله آیات خداوند آنستکه
خلق کرده است شما را از خاک پس در این هنگام هستید شما انسان و بشری که منتشر و متفرق شده‌اید

وفرموده است

در مؤمنین و از جمله آیات خداوند آنست که خلق کرده است از برای نفع شما از نفسهای شما ازواج را که
میل کنید و سکنی گیرید بسوی آنها و قرار داده است در میان شما رحمت و مودت و دوستی را بدرستیکه در این
هر آینه آیات و شواهدیست از برای قوم متفکرین و متدبرین و فرموده است الله الذی جعل لکم
الانعام لترکبوا منها و منها تاکلون و لکم فیها منافع و لتبلغوا علیها حاجة فی صدورکم و علیها و
علی الفلک تحملون و یریکم آیاته فای آیات الله تنکرون یعنی خداوند عالم آنچنان کسیست که قرار داده
است از برای نفع شما چهارپایان و دواب را که بعضی از آنها را سوار میشوید و بعضی از آنها را میخورید
و از برای شما است در آنها منافع بسیار با اینکه سوار میشوید بر آنها و میرسید بواسطهٔ آنها بحاجتهائی
که قصد مینمائید و بر آن انعام و بر کشتیها حمل مینمائید بارها و اثقال خودتان را و مینماید خداوند
عالم آیات خود را بشما پس با یکدام یک از آیات خداوند انکار مینمائید و فرموده است الله یتوفی الانفس
حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک
لآیات لقوم یتفکرون یعنی خداوند عالم قبض مینماید نفسها را در هنگام موت ایشان و هم چنین قبض
مینماید نفسهائی را آنچنانکه نمی میرند در هنگام منام و خواب ایشان پس امساک مینماید و نگاه میدارد
آن نفوس را که حکم شده است برای او موت تا روز قیامت و برمیگرداند بسوی دنیا و ارسال مینماید و رها
میکند نفوس دیگر را که حکم نشده است برای او موت بلکه همان قبض شده است در هنگام خواب تا آن
اجلی که خداوند برای او مقرر فرموده است بدرستیکه در این مذکورات هر آینه دلالات واضحات
است بر توحید خداوند و کمال قدرت حق تعالی از برای قومیکه تفکر مینمایند و دلالت دارد بر آنکه
احدی قدرت ندارد بر قبض نفوس در وقت خواب ایشان و در وقت موت ایشان که یکی را برگرداند
بدنیا و دیگری را امساک نماید تا روز قیامت مگر جناب اقدس الهی جلت عظمته و از ابن عباس
نقل شده است در تفسیر آیه که در بنی آدم نفسی هست و روحی پس نفس آدمی آنچیزیست که با و عقل
و تمیز است و روح آدمی آنچیزیست که با و حرکت و نفس کشیدن است پس اگر بخوابد آدمی قبض مینماید
خداوند نفس او را و قبض نمینماید روح او را و اگر بمیرد قبض میفرماید نفس و روح او را جمیعا
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است در تفسیر آیه فرمودند که احدی نیست که بخوابد
مگر آنکه عروج مینماید نفس او بسوی آسمان و باقی میماند روح او در بدن و میگردد میان روح و
نفس شعاعی مثل شعاع شمس پس اگر اذن بدهد خدا تعالی در قبض ارواح اجابت مینماید
روح نفس را و ملحق بنفس خواهد شد یعنی این وقتی است که حکم شده است برای او بموت و اگر اذن

بدهد خداوند در رد کردن روح و اجابت مینماید نفس روح را و بر میگردد و ملحق باو میشود و باین
بیان معلوم شد از آنچه ذکر شد از آیات و اخبار باینکه عمده طریق معرفة الله بلکه تمام طریق آن همانا
تدبر و تفکر در آیات الهیه و صنایع سنیه حضرت پروردگار است که باین جهه رفع غواشی اوهام نفس خواهد
شد و آدمی از درکات سافله ترقی و صعود بدرجات عالیه خواهد نمود چه درجات ایمان بر سه قسم است
مرتبه اول علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق بواقع
واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلالها مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی که
مشاهده نمودن دخان و آنچه ذکر شد در این رساله از دوازده دلیل و برهان در اثبات صانع
تعالی مفید این مرتبه از یقین که علم الیقین است خواهد بود از برای صاحبان عقل و شعور که طالب
معرفت حق باشند و کسیکه این مرتبه از یقین را فاقد باشد پس او فاقد اصل ایمان است مگر کسیکه
متمکن نباشد در تحصیل این مرتبه با بذل نمودن وسع خود که تکلیف و تحصیل اعتقاد [illegible]
چنانچه در مقدمه کتاب گذشت این مطلب و از فضیلت این مرتبه از یقین است که جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناه بسیار است و لیکن
هر که عقل او تمام و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرری نمیرساند زیرا که هر گناهی کند پشیمان شود
و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت
میکند و نیز از آن سید کاینات مرویست که فرمودند که هر که باو عطا کرده شد نصیب وافر از
یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عبادت شب و فرمودند یقین تمام
ایمان است و از امام محقق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند عمل اندک
با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بی یقین و اخبار در این باب در مدح یقین و
فضل صاحب یقین بسیار است الا آنکه ذکر آن خارج از وضع کتاب است و از برای او محل و مقام
دیگر است و از برای تذکر همین قدر کافیست چه واضح است که عمل بی یقین نیست مگر از روی حماقت
و هوای نفس و ملاحظه عادات و رویه و رسوم ظاهره متعارفه بین الناس و اگر حقیقت آنها را
بشکافی فی الحقیقه بی شکو شرک بحضرت باری عافانا الله من ذلک و جمیع المؤمنین مرتبه دویم عین
الیقین است و آن عبارتست از مشاهده نمودن مطلوب برأی العین و دیدن او را بچشم بصر مانند
معاینه نمودن آتش و مراد بعین الیقین در مقام معاینه نمودن مطلوبست بدیده باطن که بمراتب
روشن تر است از دیده ظاهری و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و هویدا تر است و اشاره باین

فصل اول از باب اول

مرتبهٔ یکست و اشاره باین مطلب است آنچه حضرت خلیل الرحمن استدعا نموده است از حضرت اقدس تعالی چنانچه
در قرآنست که حضرت ابرهیم عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی یعنی عرض کرد ابرهیم که پروردگارا بنما بمن که چگونه زنده مینمائی مردگانرا خداوند فرموده است که آیا
ایمان نیاورده بر بعث اموات در یوم رستخیز عرض کرد بلی ایمان آورده ام ولکن سؤال
نمودم که بمن بنمائی از برای اطمینان قلب من چه بر واضح است که مرتبهٔ اول از یقین حاصل بوده است
از برای مثل جناب خلیل الرحمن بلکه مقصود آنحضرت تحصیل مرتبهٔ خاصه از ایمان بوده است که عین الیقین
بوده باشد و مرتبهٔ سیم حق الیقین است و آن عبارت است از مشاهده نمودن مطلوب بنحویکه مطلق
نباشد میان طالب و مطلوب بلکه طالب نبیند نفس خود را مگر شبحی از نمونهای مطلوب و این نحو
مگر بعد از حصول ارتباط خاصه میان طالب و مطلوب که ناقانا اشراقات انوار مطلوب مفیض شده
دارد بنوعی طالب را مستغرق در بحار محبت خود خواهد نمود بحیثیتی که طالب نمی بیند و نمی جوید
مگر مطلوب را چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلد دوم بحار نقل نموده است از حضرت صادق
علیه السلام که فرمودند العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله لو سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقا
الیه والعارف امین ودایع الله و کنز اسراره و معدن نوره و دلیل رحمته علی خلقه و مطیة علومه و میزان
فضله و عدله قد غنی عن الخلق والمراد والدنیا فلا مونس له سوی الله و لا نطق ولا اشاره ولا نفس
الا بالله ولله و من الله و مع الله فهو فی ریاض قدسه یعنی عارف بالله شخص او محشور با خلایق است
و قلب او با خداوند است که اگر طرفة عینی غافل بشود قلب او از ذکر خداوند هر آینه از شوق خدا
جان خواهد تسلیم نمود و فرمود که عارف امین ودایع خداوند است و گنج اسرار الهی است و معدن
نور خداوندست و دلیل رحمت خداوند است بر خلق او و حامل علوم الهی است و ترازوی فضل
و عدل خداوند است بتحقیق که بی نیاز است از خلق و دنیا و اهل آن و مرادی و مونسی نیست از
برای او سوای خدا و نه حرفی میزند و اشاره مینماید و نفس نمیکشد مگر بجهت خدا و از برای خدا
و از جانب خدا و با خدا پس او همیشه در ریاض قدس الهی است اشاره بهمین معنی فرموده است جناب سید
الساجدین علیه السلام در مناجات تاسع فرموده است الهی من انوار قدسک لابصار محبیک رائقة و سبحات
وجهک لقلوب عارفیک شائقة یعنی ای کسیکه انوار قدس او از برای دیدهای دوستان او درخشنده است و
جلال وجه او از برای قلوب عارفین شوق آورنده و ظاهر است و نیز بهمین معنی اشاره فرموده است ولی
اعظم پروردگار حضرت سید الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه چنانچه اصبغ بن نباته نقل نموده است

که برخو

در بیان اثبات باری تعالی

که برخواست ذعلب یمانی و از آنحضرت سؤال نمود و عرض کرد یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک فقال علیه السلام
ویلک لم اکن اعبد ربا لم اره قال فکیف رأیته صفه لنا قال ویلک لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن
رأته القلوب بحقایق الایمان یعنی یا امیر المؤمنین آیا دیدی خدای خود را فرمودند وای بر تو ای ذعلب
نبودم من که عبادت نمایم و پرستش بکنم خدائی را که ندیده باشم عرض کرد ذعلب که چگونه دیدی خدای
خود را وصف بفرما از برای ما فرمودند وای بر تو ندیده است خداوند را دیدهها بمشاهده ظاهر بصر
و لکن دیده است او را قلبها بحقیقت ایمان و نیز اشاره باین معنی است که فرمودند آنجناب لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا یعنی اگر پرده برداشته شود هر آینه زیاد تر نخواهد شد یقین من یعنی بمنتهی مراتب
یقین که حق الیقین است فایز شده ام و نیز اشاره بهمین مرتبه است آنچه روایت شده است از جناب
امام محمد باقر علیه السلام که داخل شد بر آنجناب شخصی از خوارج عرض کرد بآنجناب که یا ابا جعفر چه عبادت
میکنی آنحضرت فرمودند که خدا را پرستش مینمایم عرض کرد که آیا دیدی خدای خود را فرمودند بلی ندیده است
خداوند را دیدهها بمشاهدهٔ نظر بلکه می بینند خداوند را قلبها به حقیقت ایمان و بالجمله
پس بعد از اینکه دانستی مراتب یقین و ایمان را و اینکه ایمان حاصل نمیشود از برای شخص مگر
برسیدن بمرتبهٔ اول از مراتب یقین که بدون آن شخص محسوب در زمرهٔ کفار خواهد بود پس لابد است
هر موحدی را که سعی و اجتهاد خود را مبذول بدارد و بنظر نمودن در آثار و صنایع سنیه
الهیه و گمان نداشته باشی که بمجرد ملاحظهٔ بعضی از ادله و آثار تکمیل از برای ایمان تو محقق شده
باشد چه بسیار است که از برای شخص فی الجمله اطمینان قلب و عقاید حاصل است و لکن چون
مبتلا بوسواس شیطانی نشده و آن لعین را بالمره از خود مأیوس ننموده چه بسیار میشود که
بجهت ابتلاء شخص بدنیا یا ببعضی از مشاغل دنیویه ظاهریه از امور کثیره یا اشتغال بعلوم
غیر نافعه ملتفت به تثبیت و تکمیل ایمان خود نیست بلکه اکتفا نموده بآنچه از آباء و مشهور میان
خلق بوده است و در صدد تحقیق و تشیید بر نیامده که ناگاه می بیند که در آخر عمر یا در هنگام
موت که شیطان شبهات خود را در نظر او جلوه داده و این ایمان ظاهری قشری که موجب
حکم کردن باسلام ظاهری او بوده و حقن دماء او میشود آنرا نیز از دست داده و کفر نعوذ بالله
من ذلک پس متحتم و لازم بر هر خائف ذی روحی است که سعی بلیغ نماید در تشیید و استحکام ایمان که گوهر
که برای او قیمتی نخواهد بود و در همه عوالم آخرت موجب نجات او است و حصول این مرتبهٔ جلیله و نعمت
عظمی از برای مکلف نخواهد شد الا بعد از کمال ممارست نفس و مداومت و نظر نمودن و تفکر

فصل اول از باب اول

درخواهد دید بوسیله الهیه که در هر یک از آنها عجایبات از حکم الهیه ملاحظه خواهد نمود بواسطه
نمودن آنها را حسا با عقلش داخل خواهد شد در قلب او عظمت و جلالت صنعت پروردگار او
و بآن جهة موقن و مؤمن خواهد شد بحقیقت جناب اقدس الهی و تصدیق خواهد نمود باو از برای او همه
او و هر چه تفکر او بیشتر بشود رسوخ ایمان در قلب او بیشتر خواهد شد تا آنکه بمقامی خواهد رسید
که شیطان لعین از ربودن این اکسیر احمر از دست او مایوس و بیچاره و بحالت مالیه خواهد گشت
و از این جهة است که خداوند عالم در چندین آیات از قرآن باکثر مکرر و متعدد امر فرموده است به تذکر و
تفکر و ذکری و تعقل و تدبیر بجهة امتثال امر خداوند جلیل تمام مینمائیم این دلیل را و از دو هم را
بدو فایده و دو ثمره تفکر بجهة تذکر از برای نفس خود و تذکری از برای مؤمنین که این طریقه خدا
شناسی را در همه ایام ولیالی پیش نهاد خود نموده و بآن جهة تکمیل نمایند سرمایه نجاة خود را که ایمان و یقین
بخدای اکبر و تصدیق بحقیقت جناب خیر البشر است و نجات نیز از جانب خداوند اکبر وعده است **فایده اول**
آنکه بدان تعدد توحید و یقین و ایمان خالص بخداوند اکبر را که از برای هیچ نفسی نجاتی نخواهد بود
مگر آنکه کمالی در ایمان او بوده باشد و شخص شاک ضعیف الایمان یا بی ایمان اگر عمل جمیع خلق با او باشد
ثمری بحال او نخواهد داشت و حتمی است که معذب خواهد بود بعذاب الهی و شخص کامل الایمان حتما از
اهل نجات است اگر چه فوت شود از او عمل بسیار از نماز و روزه بلکه با او باشد کوه کوه از معصیت که
البته قابل شفاعت و رسیدن بدرجات عالیه بهشت خواهد بود بلکه هیچ کسی البته در دنیا نیز موفق
برای توبه هم خواهد شد که رجاء است که از برای او در برزخ هم خواهد بود انشاء الله و کرمه
از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت از آباء طاهرین خود نقل فرموده است که قال رسول الله صلی الله
علیه و آله من مات و لم یشرک بالله شیئا احسن او اساء دخل الجنة یعنی جناب اقدس نبوی فرمودند
که هر کس بمیرد و بخداوند شرک نیاورده باشد داخل بهشت خواهد شد عمل نیک داشته باشد یا عمل
بد و نیز از آنحضرت نقل شده است که ثمن بهشت توحید است و نیز از آنحضرت فرمودند که بتوحید حرام
شده است بدنهای امت من بر آتش و حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول تبارک و تعالی هو اهل التقوی
و اهل المغفرة فرمودند که خداوند جلیل قسم یاد فرمودند بعزت و جلال خود را بنکه عذاب نفرماید اهل
توحید خود را بآتش ابدا و حضرت امام علی النقی علیه السلام از آباء طاهرین خود نقل فرمودند که خداوند
علی اعلا فرموده است انی انا الله لا اله الا انا من اقر لی بالتوحید دخل حصنی و من دخل حصنی امن
من عذابی یعنی منم خدائی که نیست خدائی مگر ذات مقدس من که هر کسی که اقرار نماید از برای من

بوحدانیت

در بیان اثبات باری تعالی

بوحدانیت داخل میشود حصن و حصار مرا و هر کسی که داخل حصن و حصار من شد ایمن است از عذاب
من و جناب امام رضا علیه السلام در وقت گذشتن از نیشابور نقل فرمودند از آباء طاهرین خود
صلوات الله علیهم اجمعین که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که سمعت جبرئیل یقول
سمعت الله جل جلاله یقول لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی بعد از آن جناب فرمودند اما
بشروطها و انا من شروطها یعنی اقرار بامامت من نیز از شروط توحید است و نیز از آنحضرت فرمودند
نیست عبادتی بکثرت نماز و روزه بلکه عبادتی نیست مگر تفکر در قدرت و عظمت حق تعالی اعرابی آمد خدمت
جناب سید انبیا صلی الله علیه و آله و عرض کرد یا رسول الله هل للجنة من ثمن قال نعم قال ما ثمنها قال
لا اله الا الله یقولها العبد مخلصا بها قال و ما اخلاصها قال العمل بما بعثت به فی حقه و حب اهل
بیتی قال فداک ابی و امی و ان حب اهل البیت لمن حقها قال ان حبهم لاعظم حقها یعنی عرض کرد
یا رسول الله آیا از برای بهشت ثمنی هست فرمودند بلی از برای بهشت ثمنی هست عرض کرد که چه چیز است
ثمن بهشت فرمودند که ثمن بهشت همان کلمه لا اله الا الله است که بنده او را از روی اخلاص بگوید عرض
کرد چه چیز است اخلاص بکلمه لا اله الا الله فرمودند که عمل نماید بانچه من مبعوث شدم در حق او
و دوستی اهل بیت من عرض کرد که یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادر من آیا حب اهل بیت تو هم است
از حق کلمه لا اله الا الله است فرمودند که حب اهل بیت من از بزرگترین حق کلمه لا اله الا الله است
ابن عباس از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله روایت کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و الذی بعثنی بالحق بشیرا لا یعذب الله بالنار موحدا ابدا و ان اهل التوحید لیشفعون فیشفعون
ثم قال ص انه اذا کان یوم القیمة امر الله تبارک و تعالی بقوم ساءت اعمالهم فی دار الدنیا الی النار
فیقولون یا رب کیف تدخلنا النار و قد کنا نوحدک فی دار الدنیا و کیف تحرق بالنار السنتنا و قد نطقت
بتوحیدک فی دار الدنیا و کیف تحرق قلوبنا و قد عقدت علی ان لا اله الا انت ام کیف تحرق وجوهنا
و قد عفرناها لک فی التراب ام کیف تحرق ایدینا و قد رفعناها بالدعاء الیک فیقول الله جل جلاله
عبادی ساءت اعمالکم فی دار الدنیا فجزاؤکم نار جهنم فیقولون یا ربنا عفوک اعظم ام خطیئتنا فیقول
تبارک و تعالی بل عفوی فیقولون رحمتک اوسع ام ذنوبنا فیقول عز و جل بل رحمتی فیقولون اقرارنا
بتوحیدک اعظم ام ذنوبنا فیقول تعالی بل اقرارکم بتوحیدی اعظم فیقولون یا ربنا فلیسعنا عفوک
و رحمتک التی وسعت کل شیء فیقول الله جل جلاله ملائکتی و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احب
الی من المقرین بتوحیدی و ان لا اله غیری و حق علی ان لا اصلی بالنار اهل توحیدی ادخلوا عبادی

الجنة

فصل اول از باب اول

نجیبة یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده است قسم بآنکسیکه بر انگیخته است مرا بحق بشیر از برای
خلق که عذاب نمیکند خداوند عالم باتش هیچ شخص موحدی را ابدا و اینکه اهل توحید هر اینه شفاعت میکنند
پس قبول خواهد شد شفاعت ایشان پس از آن فرمودند که در روز قیامت خداوند تبارک و تعالی امر میفرماید
بقومیکه بد بوده است عمل ایشان در دنیا بسوی آتش جهنم پس میگویند آن قوم که ای پروردگار ما چگونه
چگونه داخل مینمائی ما را در آتش و حال آنکه بودیم ما در دار دنیا که ترا پرستش مینمودیم بتوحید و
یکتائی و چگونه میسوزانی زبانهای ما را و حال آنکه ناطق بود بتوحید و یکتائی ذات مقدس تو و چگونه
میسوزانی قلوب ما را و حال آنکه منعقد شده است بر اینکه نیست خدائی مگر ذات مقدس تو یا چگونه
میسوزانی رویهای ما را و حال آنکه بخاک مالیده شده است از برای تو در خاک و یا چگونه میسوزانی
دستهای ما را و حال آنکه بلند نموده ایم آنها را بسوی تو بدعا پس میفرماید حضرت اقدس تعالی که ای بندگان
من بد بوده است عملهای شما در دار دنیا پس جزای شما آتش جهنم است پس عرض میکنند ای پروردگار ما
عفو تو اعظم است یا گناهان ما پس میفرماید خداوند تبارک و تعالی که عفو من اعظم است پس عرض
مینمایند که رحمت تو وسیع تر است یا گناهان ما پس میفرماید خدای تعالی که رحمت من وسیع تر است
پس عرض مینمایند که اقرار ما بتوحید و یکتائی تو بزرگتر است یا گناهان ما پس میفرماید خدای تعالی
که اقرار شما بتوحید و یکتائی من بزرگتر است پس عرض میکنند که ای پروردگار ما که توسعه بده ما را
بعفو و رحمت خود که احاطه نموده است هر چیز را پس میفرماید خداوند جل علا که ای ملائکه قسم بعزت
و جلال خودم که خلق ننمودم خلقی را که دوستتر باشد بسوی من از کسانیکه اقرار کننده باشند بتوحید
و یکتائی من و اینکه نیست خدائی غیر از ذات مقدس من و حق است بر من که داخل نمایم اهل توحید
و موحدین از بندگان خودم را در آتش داخل بشوید ای بندگان من بهشت را و در فضیلت اهل توحید
بس است همین حدیث شریف **فائده دویم** بدانکه تفکر در آثار ربوبیت و تأمل در صنایع
الهیه مختلف است باختلاف اجناس و انواع و اصناف و اشخاص کائنه مصنوعات واقعه در انفس و آفاق
تارة آنها ملحوظ میشوند باعتبار ذوات خودشان من حیث الذات و اخری ملحوظ میشوند باعتبار اطوار و حالات
و حوادثات واقعه بر آنها و ثالثه باعتبار خواص طبایع ذاتیه آنها و رابعه باعتبار صفات حاصله در آنها
و لو باتصاف صاحب صفات بآن صفات من حیث الاختیار مثل صفات محموده اهل حق و یا بعض صفات رذیله
اهل باطل و خامسه باعتبار حکم و مصالح ملحوظه در اشیا و هر یک از آنها باعتبارات مختلفه دال
جهة دلالتیست بر وجود صانع قدیم و وحدت و حکمت باری تعالی جل شانه مثلا اگر اشیاء ملحوظ شوند

بذاتها

در بیان اثبات باری تعالی

بذاتها با قطع نظر از اعتبارات مذکوره دیگر پس خواهی دید وجود هر یک از آنها اینکه دلالت دارد بر
مطلوب که وجود صانع قدیم باشد زیرا که اگر شیء از حیثیت آنکه متصف است بصفت امکان پس از برای
او دلالتی است بر مطلوب که ممکن من حیث کونه ممکنا لابد است مر او را از موثری و از حیثیت آنکه متصف است
بصفت حدوث پس از برای او دلالتی است بر مطلوب که حادث لاجل اقتضای او بصفت حدوث لابد است
مر او را از محدثی و از حیثیت آنکه جسم است از برای او دلالتی است علاحده بر مطلوب و از حیثیت آنکه مرکب است
از برای او دلالتی است علیحده و از حیثیت آنکه مفتقر و عاجز است بر تحصیل مراد خود و رجوع بغیر از برای او
دلالتی است علیحده بر مطلوب و از حیثیت آنکه عرض است از برای او دلالتی است علاحده بر مطلوب و از حیثیت آنکه
جوهر است از برای او دلالتی است علیحده بر مطلوب و هکذا غرض مجرد تنبیه و اشاره است نه استیفاء
اقسام تفکرات مذکوره است منظور متدبر مجاهد فی سبیل الله که قاطع النظر باشد در صنایع متنبه
الهیه چه هر چه از آثار ربوبیت جناب احدیت عظیم تر مشاهده جمال حضرت حق واضح تر خواهد بود مثلا
تأمل و تفکر در عرش الهی اعظم دلالت است از سموات و همچنین سموات بالنسبه بارضین و همچنین
ارضین بالنسبه ببعضی از مصنوعات و همچنین خلقت انسان و ملائکه و جن متفاوتند در جهة دلالت
و ادل ادله بر توحید خلقت نفس انسانیست که نسخه ایست مختصر از عالم اکبر که محقق است در او بسائط
آن عالم و مرکبات و مجردات و مادیات و نیست شیء از اشیا مگر آنکه انموذج و نمونه او ثابت
و حاصل است در نفس انسانی چنانچه اشاره فرموده است ولی اعظم پروردگار سید المومنین امیر
المومنین علیه السلام دوائک فیک و ما تبصر و دائک منک و لا تشعر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر یعنی دواء تو در خود تست و حال
آنکه تو نمی بینی و درد تو از خود تست و حال آنکه تو شعور بآن نداری و گمان مینمائی اینکه تو جرم و جثه
صغیری و حال آنکه در تو منطوی و پیچیده شده است عالم اکبر و توئی کتاب مبین آنچنانیکه بسبب سطور
سطر او ظاهر میشود آنچه مستتر و پنهان است مثل و مانند نفس انسانیست در دلالت بر توحید
صنوف ملائکه خصوصا دو طایفه از آنها که کروبیین و روحانیین باشند که اینها سادات ملائکه
میباشند که از برای بعضی از آنها جهة تصرفیست در عالم که بآن جهة مظاهر بعض صفات فعلیه حضرت حق
میباشند مانند حضرت جبرئیل که مظهر رحمت الهی و هدایت و بشارت است چنانچه در قرآن است قل من
کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمومنین و
و مثل حضرت عزرائیل که موکل قبض ارواح است جمیع دنیا در نظر او بمنزله درهمی است

داعلی

فصل اول از باب اول

در حدیث معراج است که جناب اقدس نبوی صلعم میفرمایند که دیدم که ملک الموت را و گفت که روح
همه را من قبض میکنم مگر روح تو و علی را که خدا قبض میکند و تمام دنیا در نزد من بمنزله درهمی است
که در دست من باشد و ملاحظه نما در این حدیث شریف که قدرت خدای تعالی جلت عظمته که چگونه
استیلا داده باین ملک مقرب او را اخذ نمود مظهر از برای قدرت و غلبه بر جبابره و عتاه ملکه بر تمام
عباد چنانچه اشاره فرموده است باین معنی ولی اعظم پروردگار جناب سید الموحدین امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در دعای صباح که فرموده است یا من توحد بالعز و البقاء و قهر عباده بالموت
و الفناء یعنی ای کسیکه منفرد و متوحد است بعزت و بقاء و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان
خود را بموت و فناء و مثل حضرت میکائیل که موکل ارزاق خلایق است و از برای او جهت تصرفیست
در ارزاق عباد باذن حضرت پروردگار و مثل جناب اسرافیل که صاحب صور است و انتظار میکشد
امر الهی را که باو فرمان داده شود او برای دمیدن صور مجلسی علیه الرحمة نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام
که فرمودند که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نشسته بودند و جبرئیل نیز حاضر بود در خدمت آنسرور
که ناگاه چشم جبرئیل افتاد بطرف سموات و رنگ او متغیر شد مانند زعفران و اضطراب عظیم باو دست
داد و بجو بکه پناه داد نفس خود را بجناب سید المرسلین صلعم پس حضرت نگاه فرمودند دیدند که کسی نازل
میشود که مملو ساخت میانه آسمانها و ما بین مشرق و مغرب را و چون رسید بخدمت آنحضرت بیگانه غالبا عرض
نمود که من رسول از جانب خداوند عالمیان بسوی تو که میخواهی پیغمبری باشی پادشاه و یا پیغمبری باشی
عبد و فقیر آنحضرت اختیار فرمودند فقر و رسالت را و آن ملک برگشت بسوی آسمان سید انبیاء ملاحظه
فرمودند دیدند که آن ملک پای راست خود را بلند نموده است و گذاشت در آسمان اول گذاشت پای چپ را در آسمان
دویم و پای دیگر را بآسمان سیم و همین ترتیب بالا رفت تا آسمان هفتم و طبقات سموات پس بعد از آن رنگ جبرئیل
برگشت بحالت اول و اضطراب او رفع شد سید انبیا فرمودند بجبرئیل که چرا مضطرب الاحوال بودی
و چرا رنگ تو متغیر شد عرض کرد یا رسول الله ملامت مفرما مرا این ملک اسرافیل بوده است که حاجب
پروردگار است و نازل نشده است از روزی که خداوند خلق نموده است آسمانها و زمین را پس چون دیدم
که از آسمان فرود میآید گمان نمودم که قیامت برپا شده است از این جهت بوده است تغیر لون من و اضطراب
احوال من و چون دیدم که خداوند ترا برگزیده است بسبب نازل شدن این ملک مقرب بر تو برگشت
حالت من بحالت اول و مثل روح القدس که خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل و بوده
است همیشه با سید انبیا و با ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که روح

است

در بیان اثبات باری تعالی

است روح القدس با حکما و انبیاء و اولیاء مگر با سید انبیا صلی الله علیه و آله و اوصیاء طاهرین او
صلوات الله علیهم اجمعین و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که از برای روح القدس هفتاد
هزار صورت است و از برای هر صورتی هفتاد هزار زبان و هر زبانی هفتاد هزار لغت است که بجمیع آن لغتها
تسبیح میکنند خدا را و از هر تسبیح خلق میکند خداوند ملکی را که طیران میکند و هم چنین تا روز
قیامت خلق نفرموده است خداوند خلقی از روح القدس مگر عرش که اعظم از روح القدس است
و اگر بخواهد روح القدس که بلع نماید همه آسمانها و زمین را بلقمه واحده هر اینه میتواند
و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که جمیع ملائکه در روز قیامت در یک صف میایستند و روح
القدس تنها در یک صف خواهد ایستاد که مقابله مینماید با صفوف همه ملائکه و باین معنی اشاره
شده است در قرآن که یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا
و نیست مقصود در مقام ذکر احوال ملائکه بلکه مراد دلالت کردن و ارائه نمودن توحید حضرت
پروردگار است که هر چه از صنایع سنیه الهیه عظیم تر و جهه قویتر بیا و کاه احد زیاد تر است البته
جهت دلالتش بر توحید خداوند واضح تر و ظاهر تر خواهد بود و از اینجا معلوم خواهد شد که
سلسله انبیاء سلام الله علیهم اجمعین خصوصا اولوا العزم از ایشان دلالت توحید پروردگار را
از برای خلایق و آیات عظیمه حضرت حق جل و علا میباشند و میان خلایق اعظم و اجل و سرآمد
جمیع ادله توحید وجود اقدس حضرت خاتم النبیین و ولی اعظم حضرت پروردگار حضرت امیر المؤمنین
و اوصیاء طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین میباشند چرا که ایشانند تمام مظاهر صفات جلیله قدسیه
که کلیه آثار ربوبیه حضرت پروردگار مشاهده میشود از انوار مقدسه ایشان بلکه آنچه رسیده است
از فیوضات بتمام اهل عالم ممکنات است از ترشحات بحار فضل ایشان که تعدی تعبیر نموده است و ایشانند
مصدر و مرجع هر خیر چگونه میشود که چنین نباشد و حال آنکه خود ولی اعظم حضرت پروردگار جناب
سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند که نیست از برای خداوند عالم آیه که بزرگتر
باشد از من و نه خبری که اعظم از من باشد و حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه مبارکه عم یتسائلون
عن النباء العظیم میفرمایند که مراد حضرت امیر المؤمنین است قال علیه السلام و کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ما
لله نبأ هو اعظم منی و لقد عرض فضلی علی الامم الماضیة باختلاف السنتها یعنی حضرت صادق علیه السلام
فرمودند که بوده است امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمودند که نیست خبری و آیتی که اعظم از من باشد تحقیق
که عرض کرده شده است فضل من بر امتهای گذشته باختلاف لغات و السنه ایشان و ابو حمزه

اعظم

فصل اوّل از باب اوّل

از جناب امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال نموده است از این آیهٔ شریفه آنجناب فرمودند که این آیه در خصوص امیرالمؤمنین
است که جناب امیرالمؤمنین میفرمودند نیست خدا را آیتی که از من اکبر باشد و نه خدا را خبری که
از من اعظم باشد و جناب سیّد الشّهداء علیه السّلام فرموده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علیّ
ابی طالب علیه السّلام فرمودند یا علی تویی حجّت خدا و تویی باب خدا و تویی طریق بسوی خدا و تویی نبأ عظیم و تویی
صراط المستقیم و تویی مثل اعلی و ابن شهرآشوب گفته که آنجناب نبأ عظیم خالق اکبر است از مشهورات و
مسلّمات است حتّی آنکه عمرو بن العاص که از اعاظم جاحدین حقّ و معاندین آنحضرت و لجوج و حکار است در
قصیدهٔ بائیهٔ خود اشاره باین منقبت آنحضرت نموده است **بیت** هو النّبأ العظیم و فلک نوح و
باب الله و انقطع الخطاب   و چگونه منقول که چنین نباشد و حال آنکه آن بزرگوار آیت عظمای اسرار
پروردگار و مظاهر قدرت قاهرهٔ پروردگار است چنانچه از جناب سلمان رضی الله عنه نقل شده
است که بعد از فوت عمر بن الخطاب روزی عرض نمودم بخدمت مولای متّقیان امیرالمؤمنین علیه السّلام
که یا امیرالمؤمنین بدرستیکه من همیشه محزون بودم از روز وفات سیّد انبیا صلی الله علیه و آله تا
امروز و حال اراده دارم که قلب مرا مسرور نمائی ببعضی از کرامات خود که کشف غموم و احزان من نمائی
پس آنحضرت اجابت نمودند و امر فرمودند که دو استری که از مال سیّد انبیا صلی الله علیه و آله که ودیعه
در خدمت آنحضرت بود حاضر نمودند یکی را خود آنحضرت سوار شدند و دیگری را عطا فرمودند بجناب
سلمان که سوار شود جناب سلمان میگوید که چون از مدینه خارج شدیم پس ناگاه مشاهده نمودم
دیدم که از برای هر استری دو بال و پر است که پرواز مینمایند در هوا پس من تعجّب نمودم از استرها و فرمودند
که ای سلمان تا مدینه را میبینی عرض کردم که اما مدینه را نمیبینم و لکن آثار ارض را میبینم پس
اشاره فرمودند بسوی دو استر آنکه بلند شدند در هوا پس وقتیکه نظر نمودم ندیدم
چیزی از ارض را در این هنگام شنیدم صداها از تسبیح و تهلیل پس عرض نمودم یا امیرالمؤمنین
الله اکبر این دو استر بالا رفت که ما شنیدیم باو فرمودند که یا سلمان این صداها ملائکه است
بر تسبیح و تهلیل اینک آسمان دنیا است که ما باو رسیدیم پس آنجناب اشاره فرمودند بسوی دو استر
و ایشانرا حرکت دادند پس آن دو استر پرواز نمودند بجانب مغرب و واقع شدند بر روی
دریائی بسیار بزرگی که کثیر الامواج بود که موجهای او بمثل کوه بود پس آنحضرت نظری انداخت
بآن دریا که ساکن شد موجهای او در آن پس آنجناب قدم نهادند از استر و راه میرفت بر روی آب
نازل شدم و راه میرفتیم و دو استر از پشت سر ما راه میرفتند چون اندکی راه رفتیم دیدم که موجهای

آن دریا

در بیان اثبات صانع تعالی

آن دریا زیاده بتلاطم در آمدند پس عرض کردم یا سیّدی یا امیرالمؤمنین این چه دریائی بود
که این دریا آنچنان دریائی است که غرق فرموده است خداوند جبّار فرعون و قوم او را در این
و هیجانش مضطرب است از خوف الهی تا روز قیامت پس چون نظر نمودم من بسوی او خائف شد از من
و ساکن شد و الان برگشت بسوی حالت اوّل خود جناب سلمان میگوید که از آن دریا گذشتیم و راه
میرفتیم دیدم دیوارهای سفید بسیار بلندی در میان هوا که اوّل و آخر آن معلوم نبود چون نزدیک
شدیم باو دیدیم آن دیوار از یاقوت یا مرجان بوده است که از برای او بابی بود بسیار عظیم پس نزدیک
شدیم بآن حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که آن باب مفتوح شد که داخل شدیم پس دیدم اشجار و انهار
و خانهای و منازل بسیار عالیه که بر بالای آنها غرفها بود و در این بستان جاری بود نهرهای از
خمر و نهرهای از شیر و نهرهای از عسل و در آن بستان بود اولاد و بنات و هر چیزیکه در وصف بهشت خداوند خبر
داده است بلسان پیغمبر صلی الله علیه و آله و دیدم که آن اولاد و بنات روی آوردند بسوی امیرالمؤمنین علیه السّلام
و افتادند در کنف پای آنجناب را بوسه میدادند و عرض نمودند که یا امیرالمؤمنین این چه مفارقت
بود که از ما نمودی و هفت روز است که بخدمت تو مشرّف نشدیم پس عرض کردم یا امیرالمؤمنین
این چه منازل است فرمودند یا سلمان این منازل شیعیان ما است بعد از موت و فرمودند که ای سلمان میخواهی
که نظر نمائی بسوی منزل خودت عرض کردم بلی پس آنحضرت امر نمودند بیک نفر که دست مرا گرفت و مرا
برد بسوی منزل عالی که بنا نهاده شده بود از یاقوت و زبرجد و لؤلؤ و در آن منزل بود هر چه مشتهی
نفس بود پس من چیدم یکدانه اناری از میوهها او و آمدم بخدمت آنحضرت و عرض نمودم که یا امیرالمؤمنین
این منزل از کیست و من میخواهم از او پس آنحضرت فرمودند که یا سلمان این منزل تو است بعد
از موت و این بهشت دنیا است که میآیند بسوی او شیعیان ما بعد از موت پس متنعّم میشوند در او تا روز
قیامت و از اینجا منتقل میشوند بسوی بهشت آخرت فرمودند که یا سلمان بیا بیرون برویم پس آنحضرت
چون اراده خروج نمودند آنحضرت از اهل آن جنّت و بیرون آمدیم از آن باب بسته شد و راه میرفتیم آنحضرت
میفرمودند که ای سلمان ای دوست صدیق که نشان بدهم تو صاحب نور را عرض کردم بلی که ناگاه
حرکت دادند از امام مبین در و لب خود را ناگاه دیدم ملائکه غلاظ شداد که میآوردند مردی را
که در گردن او سلاسل آهن بسته بود و آتش بیرون میآمد از سوراخ بینی او و حلق او تا گناه
اشتمال کشیده بود آن آتش و دود را احاطه کرده بود تمام بیابان را و ملائکه از پشت سر او میزدند
او را که او را بر رو و زبانش بیرون آمده بود از حلق او از شدّت عطش چون نزدیک شد بسوی

ما انس ورد فرمودند که ای سلمان میشناسی او را پس نگاه کردم دیدم که او شخص ثانی میباشد که عرض
میکند یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس که من عطشان و معذب میباشم آنحضرت و را فرمودند که دور باد
بنما شد براو عذاب او را ناگاه دیدم که سلسلها و زنجیرهای آتش براو زیاد شد کشیدند او را ملائکه عذاب
در کمال ذلت پس آنجناب فرمودند که ای سلمان اینک زفر است و این است حال او و تبعیت وی که بکند دوستان
وقتی که مرده است الی الآن مگر آنکه ملائکه میاورند او را در حضور من و عرضه میدارند بر من و
میگویم من که زیاد بکنید براو عذاب او را پس زیاد میشود براو عذاب و همچنین تا روز قیامت
سلمان میگوید که بعد از آن بیهوش شدم که فرمودند یا سلمان بهم بیاور دو چشم خود را پس من پوشیدم چشمهای
خود را فرمودند که باز نما چشم خود را پس من گشودم چشم خود را که ناگاه دیدم خود را در باب مدینه
طیبه در نزد انس و فرمودند که ای سلمان گذشته است از روز هفت ساعت و طواف نمودیم
ما در این روز همه بیابان و صحراها و دریاها و همه دنیا را پس درین ساعت تمام شد حدیث شریف
و نیست مقصود از ذکر حدیث مجرد بیان ذکر فضایل و منقبت ایشان ع بلکه مقصود ارائه و دلالت
نمودن بر توحید خداوند است بملاحظه نمودن و مشاهده کردن حالات شریفه و مقامات عالیه
ایشان زیرا که ذکر فضایل و بیان مناقب ایشان ع از حیطه عقول سایر ممکنات خارج است
و کافیست در این مطلب آنچه خطیب خوارزمی که از اجله و اعیان علمای عامه است که نقل کرده است
از مجاهد از ابن عباس که رسول خدا ص فرمودند که اگر همه بیشها قلم شوند و دریاها مرکب گردند
و جنیان محاسب و انسیان کاتب شوند فضایل علی بن ابی طالب علیه السلم را احصا نتوانند کرد [illegible]
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست   که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و بالجمله نیست مقصود در مقام مگر
بیان آنکه آنچه در عالم است از ارض و سما و ما فوقها و ما تحتها و هم چنین سایر اصناف ممکنات
از مقربین و غیر مقربین مگر آنکه همه آنها از آیات وجود اقدس حقتعالی و از علامات قدرت او و آثار جود
او و فیض او و حکمت او بند پس هر چه از ممکنات که ثابت وجود نماید و بیشتر است پس البته دلالتش بر حقیقت
آنحضرت و وحدت و حکمت او واضحتر و روشن تر خواهد بود و همین است طریقه معرفة الله که از اهل
بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در اخبار کثیره در این باب وارد شده است علاوه بر آنکه
نحو عقل سلیم مستقل است بر آنچه ذکر شده است و در حدیث است که جاثلیق که یکی از علمای نصاری
بوده است که بعد از وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله وارد شده است در مدینه که مشاهده
نماید آثار رسالت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را و با آنجناب ایمان بیاورد را که حقیت او را

مشاهده نماید و چون وارد شد و ما بود شدند از شرف لقای سید انام صلی الله علیه و آله الکرام پرسید
ارشاد نمودند او را ببوی ولی در دو بیمی و مخاصمه و محاجه نمود با آن دو نفر و ایشان را مغلوب کرده که نزدیک
بود که آثار اسلام را از مدینه محو نماید تا بین در آنحالت او لئه خود که کفر اصلی ایشان باشد
برگردانند که ناگاه جناب سلمان خود را رسانیده بخدمت ولی اعظم یعنی که حضرت امیرالمؤمنین ع
و کیفیت مباحثه جاثلیق را بعرض آنجناب رسانیده که چگونه عالم نصاری قهر و غلبه نموده بر اهل
آنحضرت بر خواستند در مسجد تشریف آوردند و جاثلیق با جماعت از نصاری بخدمت آنحضرت مشرف شدند
و از آنحضرت سؤالات چند نموده و جوابهای شافی کافی از آنحضرت شنیده و نور ولایت آن امام مبین در
کانون ضمیر او و باقی جماعت تابش نموده و بشرف اسلام و ایمان مشرف شدند و بعد جاثلیق عرض
نمود بخدمت آنحضرت که خبر ده مرا که عرفت الله بمحمد ام عرفت محمدا بالله فقال علی بن ابی طالب علیه السلم
ما عرفت الله عزوجل بمحمد صلی الله علیه و آله ولکن عرفت محمدا بالله عزوجل حین خلقه و احدث فیه الحدود
من طول و عرض فعرفت انه مدبر مصنوع باستدلال و الهام منه و ارادة کما الهم الملائکة طاعته
و عرفهم نفسه بلا شبه و لا کیف یعنی خبر بده مرا که شناختی خدا را تو بمحمد یا شناختی محمد را بخدا آنجناب
فرمودند که من نشناختم خدای عزیز جلیل را بمحمد صلی الله علیه و آله ولکن شناختم من محمد را بخدای
جلیل در هنگامی که خلق کرده است خداوند محمد را و احداث نموده در او حدود را از طول و عرض پس
شناختم اینکه محمد صلی الله علیه و آله تدبیر کرده شده و مصنوع است بطریق استدلال و الهام
آنچنانکه خداوند چنانچه الهام کرده است خداوند عالم ملائکه را بطاعت خود و شناسانید ایشان را
بذات خود بدون شبهه و کیفیت و نیز جناب سید الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند اعرفوا الله بالله
مجلسی علیه الرحمه در معنی حدیث شریف فرموده است یعنی حاصل کنید معرفة الله سبحانه تعالی را زیرا
مکلفین بتفکر در آنچه اظهار فرموده است خداوند برای ایشان از آثار صنعت خود و قدرت خود و
حکمت خود بتوفیق خداوند و هدایت او و نه بآن چیزیکه ارسال کرده شده است با رسولان و انبیا
زیرا که معرفت ایشان بعد از معرفت حق تعالی میباشد و در حدیث است که منصور بن حازم عرض
نموده است بخدمت حضرت صادق علیه السلم که من مناظره نمودم قومی را فقلت لهم ان الله اکرم و اجل من
ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون بالله فقال رحمک الله یعنی گفتم از برای ایشان اینکه خداوند کریم
و اجل از آنست که شناخته شود بخلق خود بلکه بندگان شناخته میشوند بخداوند یعنی چون بندگان
آثار صنع خود را بین آنحضرت فرمودند که خدا تو را رحمت فرماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلم

خدا را بخدا [illegible] ع

فصل اول از باب اول

فرموده است که لیس لله علی الخلق ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم و لله علی الخلق اذا عرفهم ان
یقبلوا یعنی نیست لازم برای خدا بر خلق اینکه بشناسند خلق خدا را بدون بیان و اقامه حجت بلکه بر
خداوند است و برای خلق اینکه خداوند خود را با ایشان بشناساند باعطاء عقل و شعور و امر
نمودن بتفکر و تدبر در آثار ربوبیت و واجب است بر خلق بعد از آنکه خداوند شناساند ایشان
بخود اینکه قبول معرفت و بنمایند و در حدیث است که معصوم علیه السلام فرمودند ایاکم والتفکر فی الله
ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظم خلقه یعنی بپرهیزید از تفکر در ذات خداوند
ولکن هر وقت که اراده نمودید اینکه نظر نمائید بسوی عظمت خداوند پس نظر نمائید بعظمت آثار صنع
خداوند و در حدیث است که جناب سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند بحضرت امیر المؤمنین که ما اول
مخلوق بودیم که خداوند را تسبیح و تقدیس و تهلیل میکردیم و چون ملائکه انوار ما و امثال ما دیدند
همه را نور واحد یافتند مرتبه ما را بزرگ شمردند ما تسبیح خدا کردیم تا بدانند ما بنده ایم و مخلوقیم
و حق تعالی از صفات ما منزه است و جناب امام رضا صلوات الله علیه فرمودند در تفسیر آیه شریفه که
و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء لیبلوکم ایکم احسن عملا که خداوند
تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش و ماء و ملائکه را قبل از آسمانها و زمینها و بودند ملائکه
که استدلال میکردند بانفسهای خودشان و بعرش و بماء بر وجود صانع تعالی پس از آن قرار داد خداوند
عرش خود را بر روی آب تا آنکه ظاهر بشود از برای ملائکه قدرت خداوند پس دانستند ملائکه که خدا
بهر چیزی قادر است پس از آن بلند نموده است خداوند عرش خود را و قرار داد او را فوق آسمانها و زمین
و بعد از آن خلق فرمود آسمانها و زمین را در شش روز و حال آنکه خداوند قادر بود بر اینکه خلق نماید همه آنها را
در طرفة العین ولکن خدای تعالی خلق فرمود آنها را در شش روز تا آنکه ظاهر بشود از برای ملائکه آنچه خلق
میفرماید خدا و بتدریج تا آنکه استدلال بنمایند ملائکه بحدوث آنچه حادث میشود بر حقیقت حضرت
اقدس تعالی و وحدانیت و قدم او تعالی شأنه و کافی است در آنچه ذکر شد قول سبحانه و تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم و ارائه بکنیم آثار ربوبیت
و شواهد و آیات واضحه خود را که ثابت است در آفاق و انفس ایشان تا ظاهر بشود از برای ایشان
حقیت جناب اقدس ربوبیت و اینکه او مستحق است الوهیت را و جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام در
بسیاری از خطب خود تصریح بآن فرمودند چنانچه جناب امام رضا علیه السلام از آباء طاهرین خود
نقل فرموده اند که آنجناب در مسجد کوفه خطبه انشا فرمودند الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء

کون

در اثبات باری تعالی

کون ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه
من الفناء علی دوامه یعنی حمد مخصوص است مر خداوندی را که خلق کرده است نه نسبت بشیئی از اشیاء و همه
اشیاء را بدون ماده از کتم عدم صرف بعرصه وجود آورده که استشهاد کرده میشود بحدوث اشیاء بر ازلیت
خداوند بانچه رسم و نشانه نموده است بآن اشیاء را از عجز یعنی عجز لازم ذات همه اشیاء است بآن
استشهاد کرده میشود بر دوام خداوند و نیز در خطبه دیگر فرمودند اول عبادة الله معرفته
و اصل معرفته توحیده و نظام توحیده نفی الصفات عنه جل ان تحله الصفات لشهادة العقول ان کل
من حلته الصفات مصنوع و شهادة العقول انه جل جلاله صانع لیس بمصنوع بصنع الله یستدل
علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالفکر تثبت حجته جعل الخلق دلیلا علیه فکشف به عن ربوبیته هو الواحد
الفرد فی ازلیته لا شریک له فی الهیته و لا ند له فی ربوبیته یعنی اول پرستش خداوند معرفت اوست
و اصل معرفت خداوند توحید خداوند است و نظام توحید خداوند نفی صفات است از خداوند و
اجل است جناب اقدس تعالی از اینکه حلول نماید او را صفات بجهة شهادت دادن عقول بر اینکه هر
کسیکه حلول کرده است در او صفات او مصنوع است و همه عقول شاهدند بر اینکه خداوند جل
جلاله صانع است نه مصنوع بصنع خداوند استدلال کرده میشود بر خداوند معرفت و بعقول
اعتقاد کرده میشود بمعرفت خداوند و بفکر ثابت کرده میشود حجت خداوند قرار داده است
خداوند عالم خلق و مصنوعات را دلیل بر حقیت خود و کشف کرده میشود است با آثار صنع و صنعت
غالبه خود از ربوبیت خود او ستوده احد فرد ازلی و ایضا در خطبه دیگر فرمودند الحمد لله الذی
لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر الدال علی قدمه بحدوث خلقه
و بحدوث خلقه علی وجوده مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته یعنی حمد مر خداوندی را که درک نمیکند ذات
مقدس او را شواهد یعنی نمی بینند او را دیده ها و حاجب نمیشود او را پرده ها و سواترها بصنعت دلالت کرده
دلالت کرده است بر قدم خود بحادث بودن خلق و بحدوث خلق خود دلالت نمودن بر وجود اقدس خود
و استشهاد کرده میشود بحدوث اشیاء بر ازلیت ذات مقدس او و ایضا در خطبه دیگر فرمودند
اتقن ما اراد خلقه من الاشیاء کلها بلا مثال سبق الیه و لا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق
لدیه ابتدأ ما اراد ابتداءه و انشأ ما اراد انشاءه علی ما اراد من الثقلین الجن و الانس لتعرف
بذلک ربوبیته یعنی محکم و متقن نموده است خداوند آنچه را که اراده کرده است خلق او را
از همه اشیاء بدون مثال و ماده و عجز و ملال داخل شد او را در خلق آنچه خلق کرده است ابتدا

بر قدمت خداوند و آنچه مضطر
ساخت اشیاء را بآن چیز یعنی فنا
کرده میشود

فصل اول از باب اول

فرمود بامر بخش آنچه اراده فرمود افرینش اوزا وانشاء فرمود آنچه اکر اراده فرمود انشاء اوزا
بر آنچه اراده فرموده استاد ثقلین که جن وانس باشند تا اینکه شناخته شود همه آنها که خلق
فرموده است ربوبیت جناب اقدس تعالی تمام شد کلام در آنچه مقصود بود از ذکر نمودن حدیث
وچون شناخته شد دو مرتبه یقین واهل یقین را ودانستی طریقه استدلال ونظر را در تحصیل معرفت
الله پس اینک شروع مینمایم در آنچه وعده شده است از دوازده تفکره که اکثر آن ماخوذ شده
از توحید مفضل بن عمر و با مزید توضیح وبیان که مناسب وضع رساله وتقریب نمودن مقصود
با فهام در مقام تکمیل توحید وتثبیت وتوقیر ایمان در قلوب اهل توحید **تفکره اولی** تفکره اولی
در تدبر ونظر نمودن در همین عالم محسوس است که چگونه مهیا کردیده است وترکیب یافته
شده است اجزاء او ونظم او واکر تامل بنمائی درو واندرو فکر ونظر عقل هر اینه خواهی یافت او را
مانند خانه وعمارتی که بنیاد محکم شده است بنیان او وامادہ شده است در او جمیع آنچه محتاج
بسوی او اهل آنخانه وصاحب آن عمارت پس آسمان با این ارتفاع بمنزله سقف آنخانه است وزمین با این
وسعت بمنزله فرش آنخانه است چنانچه خدای تعالی فرموده است هو الذی جعل لکم الارض فراشا و
السماء بناء وستاره های با این کثرت که روی هم چیده شده است بمنزله چراغ آنخانه است وشمس وقمر بمنزله
مشعل وفانوس آنخانه وعمارت است وجواهرات ومعادن از طلا ونقره وفیروزج ومانند آن بمنزله خزاین
وذخایر آن میباشد وجمیع ما یحتاج آنخانه معد است در او وخاک در او اماده شده است از برای
بنا وآهن وضع شده است از برای صناعات وانواع چوبها ودرختها در او موضوع شده است از
برای کشتیها وبنای سقوف وعمارت واقسام سنگها اماده شده است از برای فواید بسیاری
که از جمله آنها آسیا ومانند آن میباشد ومس ورصاص ومانند آن معد شده است از برای ظروف
آن بیت وذهب وفضه وامثال آن موضوع است از برای رواج معامله ایشان واقسام حبوبات
از برای غذا وجمیع میوه جات وفواکه معد است از برای تنعم ایشان واقسام عطریات وبوی خوش
وگل ورياحين از برای تلذذ ایشان است وتمام ادویه جات از برای تصحیح امزجه ایشان است ودواب
وچهارپایان در او معد است از برای حمل نمودن اوضاع واثقال وسواری ایشان وانواع اوصاف
حیوانات موضوع است از برای تدابیر مصالح ومنافع ایشان وحطب وهیزم معد است از برای افروختن
وگچ وساروج معد است از برای تشیید واستحکام وتزیین مساکن ایشان وکوهها وصحراها
در او معد شده است از برای مزارع ومراعی حیوانات ایشان پس این عمارت عالیه

در اثبات باری تعالی

معد است در او هر چیز از ما یحتاج الیه بنی نوع انسان که آنچه ذکر شد جزء از الف جزء او نخواهد بود پس اگر
چنانچه شخص داخل بشود در بیابانی که هرگز او را مشاهده ننموده باشد وببیند در او عمارت عالیه
که مشتمل باشد بر جمیع ما یحتاج الیه اهل آن عمارت ودر این هنگام کسی بتو خبر بدهد که این
عمارت با این وصف در این مکان بوجود آمده است بخودی خود بدون آنکه کسی او را
معمار بشود هر آینه او را تخطئه خواهی نمود ونسبت سفه وجنون باو خواهی داد وعقل تو این خبر را از
او قبول نخواهد نمود پس بعد از اینکه محال باشد بنای عمارت محقره بدون استاد بنا وبانی
وواضع وجاعل پس چگونه محال نباشد بنای این همه عمارت عظیمه که بنای او عالم را فرا گرفته وخزاین او چشمها
وگوشهای جمیع اهل عالم را پر نموده ووضع وهیئات او عقلها را مکور نموده هل من خالق غیره حاشا وکلا تعالی
الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تفکره ثانیه** در آنچه متعلق بارضین است چون زمین
یکی از آیات عظیمه جناب احدیت است وخداوند عالم امر فرموده است بتدبر ونظر نمودن
در او کقوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی الارض کیف سطحت ونیز فرموده است وآیة
لهم الارض المیتة احییناها ونیز فرموده است ومن آیاته انک تری الارض خاشعة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت
وربت ان الذی احیاها لمحیی الموتی انه علی کل شیء قدیر پس اگر خوب نظر وتامل بنمائی
خواهی یافت در او آیات ربوبیت ودلایل کثیره غیر متناهیه که دلالت کننده است بر وجود
صانع تعالی پس ملاحظه نما وببین که چگونه خداوند عالم خلق فرموده است زمین را که قرار
نداده است او را در نهایت صلبی وخشونت مثل سنگ تا قلیل باشد انتفاع باو بلکه عادم الانتفاع
باشد زیرا که اگر افراط نماید در او یبوست ومثل حجر صلد وسخت شود هر آینه نخواهد
در او روئیده شود نباتی وگیاهی ابدا وقرار نداده است او را در غایت نرمی وسهولت مثل
آب تا اینکه آسان بشود برای مردم راه رفتن در او وخوابیدن بر روی او ومتمکن باشند از زراعت
نمودن در او وسهل شود بر ایشان بنا نهادن عمارات وکندن چاه وقناه وانهار چه اگر زمین
بیکی از دو قسم از صلابت ورخوت خلق میشد ممکن نبود از برای خلق انتفاع باو بوجه من الوجوه و
هم چنین خلق نفرموده است او را در نهایت لطافت مانند بلور وآئینه وامثال آن تا
اینکه اثر نماید در او آفتاب وسایر انواع مضیئه بحدی که از حرارت ارض ممکن نباشد از برای مخلوقات
تعیش در او وملاحظه نما وببین که چگونه وسعت وامتدادی باو عطا کرده شده است تا آنکه ضیق نشود
از برای عباد از مساکن ومزارع ومراعی حیوانات ووسیع باشد از برای ایشان در همه منافع ایشان

تفکره ثانیه

فصل اول از باب اول

از چوبها و هیزمها و اخذ نمودن ادویهای نافعه که منتشر است در اطراف بلاد و حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که کسی گمان ننماید که این بیابانهای خالیه و اراضی موحشه که در همه اطراف بلاد واقع است خالی از
منفعت خواهد بود زیرا که اینها همه ماوای وحوش و طیور و سایر حیوانات از مخلوقات خداوند است
که در او متنعم اند و محل چراگاه ایشان است بلکه چه بسیار میشود که مردم محتاج میشوند از برای تبدیل
نمودن مکان خود شان پس منتقل میشوند بسوی این اراضی و در او عمارتها و قصورها بنا مینمایند و اگر
نبود وسعت ارض و امتداد او هر آینه بودند مردم مثل کسیکه در حصار بسیار تنگی محبوس شده باشند
که از برای ایشان چاره نباشد در خروج از آن و نیز ملاحظه نما و ببین که چگونه خداوند زمین را
مرتفع ساخته از برای تعیش عباد خود و حال آنکه محیط است با کره آب و از طبع زمین بجهة
سفلیت و سفلیت او فرو رفتن در آب است و با وجود این احوال خداوند عالم بقدرت کامله خود
او را ظاهر و ممتاز ساخته که صلاحیت داشته از برای تعیش تمام حیوانات بریه و غیر آن و نیز تامل نما
که چگونه خداوند عالم او را خلق فرموده است بنحو استقرار و تمکن که قرار داده شده است زمین موطن
و مستقر از برای همه اشیاء تا اینکه توانند مردم سعی بر روی آن نمایند بجهة صلاح معاد و معاش
خود شان و بتوانند در او راحت نمایند در وقت خواب کردن خود شان چنانچه خدای تعالی فرموده است
الله الذی جعل لکم الارض قرارا و نیز فرموده است والارض فرشناها فنعم الماهدون حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که اگر خداوند عالم زمین را خلق میفرمود مضطرب و متزلزل هر آینه قادر نبوده است احدی
بر اینکه اتقان و استحکام نماید عمارتی یا عمل تجارتی یا صناعتی نماید بلکه کور انبود بر احدی تعیش
بر روی زمین چنانچه ملاحظه میشود حال مردم در وقت نازل شدن زلزله و بعض حوادث که
موجب اضطراب زمین میشود که می بینی مردم را که چگونه مضطرب الاحوال و پریشان که فرار مینمایند
از منازل خود شان و نیز تامل و ملاحظه نما که چگونه خداوند بعضی بقعهای او را مختلف نموده است
پس بعضی را در غایت رخوه و بعضی را در غایت صلابت و خشونت و بعضی را بین بین و میانه بجهة
اختلاف حاجات و اغراض و هم چنین او را مختلف قرار داده است در اشکال و الوان بعضی از انها
را ابیض قرار داده است و بعضی را احمر و بعضی را اسود چنانچه در قران مجید است و من الجبال
جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب سود و نیز ملاحظه نما و ببین که چگونه شکافته شده است زمین
بانواع و اصناف نباتات چنانچه در قران وصف فرموده است زمین را بقوله تعالی والارض ذات
الصدع و ملاحظه نما که چگونه خداوند طبع او را کریم و با سخاوت قرار داده است که دانه واحده اخذ مینماید

در اثبات باری تعالی

وهفتصد دانه رد مینماید چنانچه خداوند عالم میفرماید کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
و ملاحظه نما که چگونه ارض میتة که خالی است از آب و گیاه او را احیا نموده است از انواع نباتات که از
برای انها است الوان و رنگهای مختلفه و همچنین طعمهای آنها مختلف است و بوی آنها
مختلف چنانچه در قران مجید است و آیة لهم الارض المیتة احییناها و نیز فرموده است وانبتنا
فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب و نیز بعض از اقسام نباتات حاصله از ارض را
قوت بشر قرار داده و بعضی از انها را قوت بهایم چنانچه در قران است کلوا وارعوا انعامکم و بعضی
از آنرا طعام قرار داد و بعضی دیگر را ادام و خورش آن و بعضی از آنرا دوا قرار داد و بعضی از انرا فواکه
و ثمار و از آن ارض قرار داد لباس عباد خود را از نباتات چون پنبه و کتان و از حیوانات چون
شعر و صوف و ابریشم و جلود و در او احجار مختلفه قرار داده است که بعضی از آنها را معد نموده
است از برای زینت عباد خود چون اقسام جواهرات و بعضی از انها را از برای بنیان و عمارتهای
عالیه و ملاحظه نما منافع کوهها و جبالهای مرتفعه بر روی ارض که آنها را بمنزله میخ و وتد از برای ارض
قرار داده و انواع کثیره از عجایب حکمت باری تعالی در او ودیعه قرار داده شده است چنانچه در قران است
الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و نیز فرموده است و الی الجبال کیف نصبت و ملاحظه نما حمل از
منافع مودعه در انها را که بلند گردیده شده است که محل سقوط برفها و بارانها بشود که آن برفها در آن
باقی بماند از برای تنعم عباد و رفع حاجت ایشان و تا اینکه جاری شود در زیر آنها چشمهای عظیمه
و انهار کبار و تا اینکه رویانیده شود اقسام نباتات و ادویه جات کثیره که در غیر او رویانیده
نخواهد شد و تا اینکه ماوی و مسکن باشد از برای انواع و اقسام حیوانات از وحوش و طیور و
سباع و غیر انها که در غیر او مسکن نخواهند نمود و تا اینکه حاصل شود در او معادن فلزات سبعه و جواهرات
نفیسه و معادن زاج و نمک و قیر و نفط و کبریت و نحو انها و ملاحظه بنما که همه اقسام
معادن طبایع انها مختلف است در غایت اختلاف با آنکه زمین یک زمین و کوه یک کوه است
و تاثیر آفتاب در همه آنها بر نهج واحد است و با این احوال چگونه خداوند حکیم قادر متعال همه انها را
بحکمت بالغه خود تربیت مینماید از برای مصالح عباد و نیز ملاحظه نما و ببین عجایب صنع قادر
حکیم متعال را در این نباتات که حبه از آن واقع میشود بر روی زمین و آن در زیر زمین تربیت
یافته میشود و بزرگ میشود و دو طرف زمین برای او شکافته میشود و هم در طرف اعلا
و هم در طرف اسفل و از طرف اعلا نباتی یا شجری میشود که بحسب طبع صعود میکند بسوی فوق

ودر طرف اسفل ریشهای آن نبات یا شجر هبوط ونزول مینماید بسوی ما تحت واین از عجایب
صنعت است زیرا که ارض طبیعت واحده است وحبه نیز طبیعت واحده وتاثیر شمس ونجوم وافلاک نیز به
نسق واحده وبااین احوال متصاعد میشود از حبه واحده از یکطرف او جرم متصاعد بسوی هوا واز طرف دیگر
جرم وعروق متسافل بسوی زمین وحبه نحو شده است که از طبیعت واحده متولد شده است دو
طبیعت متضاده ونیز ملاحظه نما اقسام وانواع ثمرات حاصله از نباتات واشجار که فرو گرفته است روی
زمین را که همه انها با یکدیگر مختلف ومتضادند در طبایع هم بحسب طعم چه بعضی از انها با حلاوتند وبعضی
با حموضت وبعضی از آنها تلخ است وبعضی از انها شور ومالح است وهم بحسب الوان ورنگها با ختلاف
بسیار که استیفای اقسام رنگهای آنها در غایت اشکال وصعوبت است هم بحسب طبع چه
وبعضی از آنها حارند وبعضی بارد هستند وبعضی خشک ویابس است وبعضی رطب ولین
است هم بحسب خواص ذاتیه که در هر یک از انها ملحوظ است بلکه بسا باشد که نبات واحدی یا شجر
واحدی مخالف باشد با ثمره خود در انچه ذکر شد چنانچه عنب جلد او وحبه کائنه در او سرد است یابس
وجسم او وآب او حار است ورطب بلکه همین اختلافاتیکه ذکر شد بعینها در اوراق وبرگهای نباتات
واشجار نیز واقع است چنانچه مشاهده میشود در بعضی از انواع گلها که یکطرف او عقیق رنگ است
سرخ وطرف دیگر او سیاه با انکه آن گل در نهایت رقه ولطافت است واز محالات است که شمس در
یکطرف او تاثیر نماید ودر طرف دیگر او تاثیر نماید پس ملاحظه نما که کدام امر از این عجیب تر است وبزرگ
تر است که در ارض واحده با تساوی تاثیر انجم وافلاک در انها علی نهج سواء این همه اقسام
نباتات مختلفه از جهات شتی وهم چنین اثمار وفواکه مختلفة الطبایع که ارض انها واحد وبما واحد
نیز سقی کرده شده اند بعمل آورده شود آیا قادر است احدی به بیرون آوردن نبات واحدی از
زمین وهل من خالق غیر الله حاشا ثم حاشا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **الفکر الثالث**
در انچه متعلق است بسموات ونجوم که نیز از آیات عظیمه حضرت باری جل علا است وامر شده است
بنظر در او در قران مجید کقوله تعا افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت ونیز
فرموده است ومن آیاته ان تقوم السماء والارض بامره ونیز فرموده است افلم ینظروا الی السماء
فوقهم کیف بنیناها وزیناها وما لها من فروج ونیز فرموده است ولقد جعلنا فی السماء بروجا
وزیناها للناظرین ونیز فرموده است الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو

خبیر

حسیر ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح یعنی خداوند عالم انچنان کسی است که خلق واختراع نموده
است هفت آسمان را طبقا بعد طبق که بعضی از انها فوق بعضی قرار گرفته است نمی بینی
توای انسان در خلق حضرت افریدگار از تفاوت واختلاف وتناقض از طریق حکمت پس ای
انسان رجوع بده وبگردش بیاور دیده خود را آیا می بینی در خلق طبقات آسمان از فطور
وخلل وعدم استحکام پس نیز دوباره رجوع بده وبگردان دیده خود را دو دفعه ومکرر در او نظر نما
که ظاهر شود برای تو در تکرر نظر چیزیکه در نظر اول از او غافل بودی پس هرچه نظر در او نمائی
نظر تو بر میگردد خائب وخاسر ونخواهی یافت در او خللی ونقصی وتفاوتی وتحقیق که
زینت نمودیم اسمان دنیا را بمصابیح وچراغها که عبارت است از نجوم وکواکب وشمس و
قمر وتفکر ونظر نما اولا در لون ورنگ آسمان که چگونه خداوند عالم رنگ او را بهترین
الوانی قرار داده است که نفع به بخشد از برای چشمهای عباد چه اطباء بعد از دقت
وتامل وتجربه بسیار یافته اند که اگر کسی را ضعف بصر عارض شده باشد نافع است از برای تقویت
چشم او زیاد نظر نمودن بالوان ورنگهای سبز مایل بسیاه که دیده او را قوت خواهد داد ملاحظه
نما که خداوند رئوف بجهة مصلحت حال عباد چه گونه رنگ آسمان را سبز مایل بسیاه قرار داده است
که نظر ناظرین باسمان نها خسته وملول نشود ومضرت الوان دیگر از بیاض وحمرت وصفرت
بابصار ایشان عارض نشود وملاحظه وتامل کن در طلوع شمس وغروب ان که اگر طلوع شمس را
خداوند قرار نمیداد هر آینه باطل میشد امر عالم ونمی توانستند عباد سعی نمایند در معاش خود ایشان
وضیق میشد بر ایشان تصرف در امور خودشان وابواب عیش وسرور برروی ایشان
بسته میشد وطرق تحصیل زراعات واثمار وفواکه ومنافع تجارات کلا مسدود وچگونه
میشد که ساعتی بر ایشان خوش بگذرد وحال انکه همه دنیا را ظلمت فرو گرفته بود وتامل
ونظر نما در منفعت غروب آفتاب که اگر غروب او نمیشد هر اینه ابواب راحت وسکون
ابدان وساکن نمودن حواسها واستراحت چشمها وخواب خوش برروی ایشان بسته
میشد چه بسیار میشود که بسیاری از اشخاص حریصند در کسب نمودن هر آینه ارام نمیگرفتند وبسا
میشود که این مودی بسوی هلاکت نفوس ایشان میشد ونیز اگر آفتاب غروب ننماید هر آینه زمین بجهة
کثرت تابش افتاب واستمرار ان گداخته میشد مانند حدیده محماة وسوخته وخاکستر میشد انچه در روی آن بود
از نباتات واشجار وحیوانات پس خداوند بحکمت کامله خود از برای او وقت طلوعی قرار داده که آن

بمنزله

فصل اول از باب اول

بمنزلهٔ مشعل و چراغ باشد که عباد او قضای حوایج خود نمایند به معونهٔ آن و وقت غروب قرار داد
که عباد بواسطهٔ او در منازل و مساکن خود آرام گرفته و راحت نمایند چنانچه در قرآنست هو الذی
جعل اللیل لباساً و النوم سباتاً و جعل النهار نشوراً و تامل نما و ببین که این دوام متضاد که نور و
ظلمت باشند چگونه او را خداوند منقاد و مطیع نموده از برای مصالح عالم و قوام او و نیز ملاحظه
نما که در ارتفاع شمس و بلندی روز و انحطاط شمس و کوتاهی روز چه مصالح بسیاری را
تدبیر و تقدیر نموده که باو اقامه شده است فصول اربعه که شتا و صیف و ربیع و خریف باشند پس
در زمستان بر میگردد حرارت شمس باشجار و نباتات و متولد میشود در آنها مواد اثمار و رطب و
ثقیل میشود هوا و متکون و متولد میشود از او ابرها و بارانها و برفها و محکم میشود بواسطهٔ او ابدان عباد و
حیوانات و در بهار حرکت مینماید و ظاهر میشود موادیکه متولد شدند در زمستان پس طلوع مینماید
از ارض نباتات و شکوفه میزند اشجار و بهیجان میاید ابدان حیوانات و در تابستان
و گرمی هوا فضیح بهم میرساند اثمار و فواکه و زراعات و زواید ابدان حیوانات تحلیل رفته فرو
میریزد و روی زمین خشک میشود و بنای عمارات و سایر اعمال آسان میشود و در فصل پائیز
هوا معتدل میشود و ابدان صحیح میشوند و لیالی بلند میشود بجهة راحت نفوس و فکر نما و نظر
و تامل بکن در فواید دیگری که از برای شمس و قمر قرار داده شده است چه سیر شمس را
در بروج دوازده گانه میزان و مکیال زمان قرار داده است که باو نگاه میدارند عباد حساب
اوقات و اعمار و آجال دیون و اجارات و معاملات خود شانرا و باو کامل میشود تاریخ سنهٔ
ایشان و باو تمام میشود امر محاسبات ایشان و ملاحظه نما که چگونه تقدیر نموده است سیر شمس را
در هر روزی بمقدار معین و او را واقف در مکان واحد قرار نداده است زیرا که اگر چنین میشد
هر آینه نمیرسید شعاع او و منافع او به بسیاری از امکنه زیرا که این کوههای عظیمه و دیوارها
و عمارات عالیه و بساتین و اشجار مرتفعه حاجب و مانع اند از رسیدن شعاع شمس
در بسیاری از اماکن بلکه قرار داده است سیر آفتاب را در اول نهار از شرق که تابش نماید شعاع
او بر آنچه را که در مقابل او هست پس بتدریج بلند خواهد شد و شعاع او گردش مینماید تا اینکه منتهی
میشود بسمت مغرب پس تابش مینماید شعاع او بر اماکنیکه مستور بود در اول طلوع از شعاع او
تا آنکه باقی نمیماند موضعی از مواضع ارض مگر آنکه اخذ مینماید نصیب خود را از منفعت شمس
و نظر و تامل نما در قمر که چگونه قرار داده شده است در او از تصرف مخصوص از زیاده و نقصان

در اثبات باری تعالی

و طلوع و افول و محاق و خسوف و او را میزان و مکیال از برای معرفت شهور قرار داد که همه عباد
استعمال بنمایند او را در حساب اوقات و معاملات دائره بین انسان در شهور که قائم نمیشود باو
حساب سنه و از این جهة سیر قمر را اسرع از سیر شمس قرار داد چه سیر قمر در بروج دوازده گانه دور
ماهی دوران دارد بخلاف شمس که سیر او در تمام بروج دوازده گانه دوازده ماه طول خواهد کشید و نیز ملاحظه
نما که چگونه خداوند او را در ظلمت شب بمنزلهٔ فانوس از برای اهل عالم قرار داده است
که اگر محتاج بشوند مردم بسوی بعضی از اعمال در ظلمت شب هر آینه بتوانند بانجام دادن او و ضیق
نشود مجاری امور ایشان پس ضوء قمر بمنزلهٔ معونه ایست از برای معاش عباد و مونس است
از برای بسیاری خلق و در دل شب و ملاحظه نما که چگونه قرار داده است طلوع او را در بعض لیالی
دون بعض و با این احوال ناقص قرار داده است ضوء او را از ضوء شمس تا اینکه منتشر نشوند عباد
از برای معاش خود شان مثل انتشار ایشان در روز که مبادا ناقص نشود بر ایشان استقرار
و راحت ابدان که شب از برای این موضع نموده است چنانچه خدای تعالی میفرماید هو الذی جعل لکم
اللیل لتسکنوا فیه و النهار مبصراً ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون و نیز فرموده است
و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلاً من ربکم و لتعلموا عدد
السنین و الحساب و نیز فرموده است فالق الاصباح و جعل اللیل سکناً و الشمس و القمر حسباناً و نیز
نظر و تامل نما در همه ستارها که روی هم چیده شده است و ملاحظه نما اختلاف سیر آنها را که بچه
نحو تقدیر و تدبیر کرده شده است حضرت صادق علیه السلام میفرماید که ای مفضل فکر نما در نجوم و اختلاف
سیر آنها را که بعضی از آنها هرگز مفارقت نخواهند نمود از مراکز خود شان بلکه همیشه ثابت اند در
فلک و بعضی از آنها سیر نمینمایند مگر بر سبیل اجتماع و انضمام و بعضی از آنها مطلق و رها کرده شده اند
که انتقال مینمایند در بروج و مفارقت مینمایند در سیر و از برای هر یک از آن ستارها و کواکب دو
سیر است بر نحو اختلاف و تضاد که یکی از آنها حرکت و سیر عام است که با فلک الافلاک از
مشرق رو بجانب مغرب سیر مینمایند و دیگری حرکت خاصهٔ خود شان که از مغرب رو بمشرق سیر
میکنند مانند مورچه که بر روی سنگ آسیای واقع شود که آسیا حرکت مینماید بر جانب راست و مورچه
حرکت میکند بر جانب چپ پس نمله متحرک است بدو حرکت یکی حرکت نفسانیهٔ خود که متوجه
پیش روی خود بجانب چپ میرود و دیگری حرکت قهریه و قسریه که او را میکشد بجانب پشت سر خود
و فرموده است ای مفضل فکر نما در این ستارهای اینجا بنکه ظاهر میشوند در بعضی سنه و محتجب و

فصل اول از باب اول

مستور میشوند در بعضی از اوقات چون ثریا و جوزا و شعریین و سهیل بجهة آنکه اگر همه در یک
زمان واحد طلوع نمایند و ظاهر شوند نبوده است از برای هر یک علامات و دلالاتی که علاحده
مردم او را بشناسند و اهتدا بیابند بآنها در امور خودشان مثل اهتدا یافتن ایشان الان بظهور
یک از آنها چه بطلوع ثور و جوزا از برای ایشان علامتی است در امور ایشان و هم چنین
باحتجاب و استتار آن دو انتفاعاتی است که بآنها ادراک انتفاع مینمایند و هم چنین بطلوع سهیل و
ثریا و باستتار و احتجاب هر یک [illegible] از مصالح و هم چنین قرار داده است بنات النعش را ظاهر
غیر محتجب بجهة آنکه او بمنزله اعلام است از برای مردم در اهتدا یافتن باو در بر و بحر و از برای یافتن طرق
مجهوله چه او در آسمان غیر غایب است از نظر مردم پس باو نظر خواهند نمود و اهتدا خواهند
یافت باو هر سمتی و جهتی را که اراده دارند و نیز از برای هر یک دلالات و علاماتیست بسیار از
از برای زراعات و غرس نمودن و سفر نمودن و باو اهتدا می یابند در حوادث بسیاری که حادث
میشود در ازمنه مختلفه چون باران و باد و گرما و سرما و فرموده است که ملاحظه نما و ببین که
از برای آن ستارهها و کواکب چون سیر بسیار سریع بوده است لهذا انها را در مکان بسیار
بلندی قرار داده که بعید باشند در نظر عباد زیرا که اگر نزدیک بودند بابصار ایشان بآن سرعت
سیر و شدت ضیاء و نوری که از برای انها هست هر آینه چشمهای مردم خیره و بی نور میشدند و حالت
اضطراب بایشان روی میداد که بر روی میافتادند چنانچه اگر جمع نمائی جماعت از مردم را
در خانه که افروخته شود در او فانوسها و شعلهها و چراغها کثیره و انها همه را بدور ان بیاد و بلند
دواره هر آینه حیران خواهند شد چشمهای ایشان و منقلب میشود حالات ایشان و تحمل
نخواهند نمود مشاهده نمودن انها را و فرموده است که اگر به بینی دولاب و چرخی را که باو آب داده
میشود بستانی را که در او شجر و نبات و انواع و اقسام منافع و مصالح در او آماده شده است و بگوید تو
قائلی که این دولاب و بوستان بخودی خود بهم رسیده بدون تدبیر مدبری هر آینه همه مردم انکار آن مینمایند
و تخطئه مینمایند او را و محال میدانند حدوث انرا بدون صانع و مدبر پس چگونه میشود گفت که این دنیا و آلا اعظم
و عرض اکبر با انچه در اوست از مصالحی که اذهان تمام بشر قاصر است از ادراک بعضی از حکم و مصالح او که او بی
تدبیر صانعی و بدون تقدیر مقدری بهم رسیده و هل من خالق غیر الله حاشا ثم حاشا سبحانک ربنا ما خلقت
هذا باطلا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا فکر [illegible] در تدبر و تامل نمودن در اصل خلقت
آسمانها و زمینها چنانچه خدای تعالی امر فرموده است بنظر نمودن در انها و مذمت فرموده بآنکه

تفکر بعض

در اثبات باری تعالی

نظر در انها را چون قوله تع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الارض کیف
سطحت و نیز فرموده است قل انظروا ماذا فی السموات و الارض و نیز فرموده است ان فی اختلاف اللیل
اللیل و النهار و ما خلق الله فی السموات و الارض لآیات لقوم یتقون و نیز فرموده است و من آیاته خلق السموات
و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین و نیز فرموده است الله الذی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن و نیز فرموده است و بنینا فوقکم سبعا شدادا و مجلسی علیه الرحمه در کتاب سماء عالم که جلد چهاردهم
بحار است از شرح نهج نقل نموده است که چون خدای تع اراده نموده است که خلق نماید آسمان و زمین را خلق
جوهر سبز را پس آب نموده است او را که حاصل شد از او آب مضطرب مواج و بیرون آورد از آن بخاری (فرموده است)
مانند دود و خلق فرموده است از او آسمان را چنانچه حق تع میفرماید ثم استوی الی السماء و هی دخان پس (است)
بیرون آورده است از او هفت طبقه سموات را پس قرار داده است از آن آب زبدی و کفی که خلق فرموده است از آن
زمین مکه را و بعد از آن بسط داده و هموار نموده همه زمین را از تحت مکه و از این جهة است نامیده شده است مکه ام القری
بجهة آنکه او اصل جمیع زمینها است و بعد از آن منشق نموده است از این زمین هفت طبقه زمین را و قرار داده
است در میان آنها پانصد سال راه و هم چنین میان هر یک از طبقه زمین تا زمین دیگر نیز قرار داده است مسافت پانصد (در میان هر آسمان تا آسمان دیگر هم)
سال راه و بعد از این برانگیخته است ملکی را از تحت عرش تا آنکه نقل نماید زمین را بر روی منکب و گردن خود و کشیده
است آن ملک گردن خود را یکی بجانب مغرب و دیگری بجانب مشرق و بعد از آن وضع نموده و برانگیخته است
از برای قدم این ملک گاوی را از بهشت که از برای او چهل هزار شاخ و چهل هزار دست و پا میباشد و بر
انگیخته است یاقوتی را از فردوس اعلا تا آنکه گذاشته شده است بین کوهان که دوش آن گاو باشد با
اذن و گوش او پس قرار داده شده است پای آن ملک بر روی آن یاقوت و سنام و کوهان آن گاو
و اینکه شاخهای آن گاو بلند شده است از اطراف زمین تا بسوی تحت عرش و مناخر و بینی او در مقابل زمین
واقع شده است پس هر وقت آن گاو نفس میزند آب دریاها بلند میشود و هر وقت که قبض مینماید نفس خود را
کم میشود آب دریاها که مد و جزر دریاها از نفس زدن و نفس کشیدن آن گاو است و بعد از آن خلق نموده است
از برای قرار یافتن پاهای آن گاو سنگی را که وسعت آن سنگ هفت برابر همه هفت آسمان و هفت زمین است و
همان سنگی است که خدای تع میفرماید حکایة عن قول لقمان فتکن فی صخرة او فی السموات و بعد از آن خلق فرموده است
ماهی را و قرار داده شده است آن سنگ بر پشت ماهی و قرار داد آن ماهی را بر روی آب و آب را قرار داده است بر
روی باد و باد را حفظ کرده و نگاه داشته است بقدرة کامله خود در حدیث زینب عطاره که مسند بسوی
حضرت صادق علیه السلام میباشد که آن سر را از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده است که این

فصل اول از باب اول

زمین با انچه در او است در نزد زمین دویم که زیر او است مانند حلقه ایست در بیابانی افتاده باشد این هر دو با انچه در
انها است و بر روی انها است در نزد زمین سیم مانند حلقه ایست در بیابان افتاده باشد واین هر سه با انچه در انها
است در نزد زمین چهارم نیز مانند حلقه ایست در بیابان و همچنین تا هفت طبقه زمین و همه طبقات زمین
در نزد آن ملکی که حامل زمین است بمنزله حلقه ایست در بیابان و آن ملک با هفت طبقه زمین در نزد آن سنگی که ملک
بر روی آن قائم است مانند حلقه ایست که در بیابانی باشد و همچنین همه انها بالنسبه بگاو و ماهی و دریا و هوا و همه انچه
ذکر شد از طبقات و ملک و صخره و گاو و ماهی در نزد آسمان اول مانند حلقه ایست در بیابانها و همه طبقات زمین با آسمان اول در
نزد آسمان دویم مانند حلقه ایست در بیابانها و همچنین تا آسمان هفتم و همه اینها در نزد کرسی مانند حلقه ایست که در بیابانی
باشد و همه آسمانها و زمینها وانچه در انها است بالنسبه بعرش الهی مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد و از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و اله سؤال نمودند از عرش فرمودند که چون خداوند خلق فرمود عرش را قرار داد از برای
او سیصد و شصت هزار رکن و خلق فرمود در نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملائکه که اگر خداوند اذن بدهد بکوچک
ترین آنها را که فرو برد همه هفت طبقه سموات و هفت طبقه ارضین را هر آینه همه اینها در میان دهن او مانند سنگ ریزه ای
که در بیابان وسیع واقع بشود پس انگاه حضرت احدیت تعالی شانه امر فرمود که ای بندگان من حمل نمائید و بلند کنید عرش مرا
پس اجتماع نمودند همه ملائکه که بلند نمایند عرش الهی را طاقت نیاوردند و قدرت نداشتند که او را حرکت دهند پس خلق
فرمود خداوند بعدد هر ملکی ملک دیگر را و امر شد که بلند نمایند باز قادر نشدند بر حرکت دادن عرش پس خلق فرمود
بعدد هر ملکی ده ملک دیگر را و امر شد که بلند نمایند باز قدرت نداشتند بر تحریک او پس خلق فرمود بعدد هر یک از آن ملائکه
مثل همه انها و امر شد که حرکت دهند عرش را باز قادر نشدند انگاه امر شد که کناره نمایند از عرش من که امساک مینمایم
او را بقدرت خود پس عرش نگاه داشته شد بقدرة الهی و بعد از ان امر شد بهشت ملک که عرش
مرا حمل نمایید آن هشت ملک بلسان تضرع عرض نمودند که ای پروردگار ما این همه خلق
کثیر قادر نشدند بر حرکت دادن عرش تو پس ما هشت ملک چگونه خواهیم او را بلند نمود انگاه
ندا رسید که منم خداوندی که نزدیک کننده هر بعیدم و سبک کننده هر شدیدم و آسان کننده هر مشکلم
بجا می آورم هر چه را که بخواهم و حکم مینمایم هر چه را که اراده دارم اینک تعلیم مینمایم بشما کلماتی را
که بگویید و بسبب آن کلمات آسان و خفیف بشود از برای شما حمل نمودن عرش عرض نمودند که ای
پروردگار ما چه چیز است آن کلمات فرمود خدای تعالی که بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین پس گفتند آن هشت ملک آن کلمات را و بلند
نمودند عرش الهی را بر روی شانهای خودشان و چنان سبک شد از برای ایشان که عرش باین عظمت

مانند

در اثبات باریتعالی

مانند موئی شد که بر دوش مرد قوی واقع شده باشد انگاه امر شد بهمه آن ملائکه ها که طواف نمایند
بدور عرش الهی و خداوند را تسبیح و تقدیس و تمجید نمایند و جناب سید الساجدین علیه السلام فرمود
که ملکی است که اسم او خرقائیل گویند که از برای او هیجده هزار پر و بال است و در میان هر پر و بالی تا پر
و بال دیگر پانصد سال راه است روزی در دل ان ملک خطور نمود که ایا بالای عرش چیزی هست
انگاه خداوند عطا فرمود باو مثل انچه بود باو داشت و امر فرمود که طیران کند طیران و پرواز نماید
پس پرواز نمود مقدار بیست هزار سال که نرسید بیکی از ارکان عرش باز خداوند عطا فرمود باو
قوة و پر و بال او را مثل انچه داشت امر فرمود که طیران نماید باز طیران و پرواز نمود سی هزار سال
دیگر نرسید بجائی انگاه وحی شد بان ملک که اگر طیران و پرواز نمائی تا نفخ صور با این همه قوة و پر و بال
نخواهی رسید بساق عرش من پس آن ملک عرض نمود سبحان ربی الاعلی پس نظر نما و تامل بکن که
اگر همه اهل سموات و ارضین جمع بشوند قادر نخواهند بود بر نگاه داشتن یک سنگی که وزن او یک
مثقال باشد در روی هوا بدون عماد و ستون که اعتماد او بان نمایند مگر باذن خداوند پس ببین که خداوند
عالم جلت عظمته بچه نحو نگاه داشت همه طبقات زمین با انهمه ثقلیت و سنگینی و همه آسمانها با انچه
در انها است از مخلوقات در این هوای بی ستون و بدون انکه از برای او عماد و ستونی و پایه قرار داده
باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش
بلی از برای او عماد و ستونی نیست مگر آن قدرت قاهره کامله حضرت اقدس تعالی جلت عظمته باشد هل
خالق غیر الله حاشا ثم حاشا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا سبحانک ما خلقت هذا باطلا
لا اله الا انت انک علی کل شیء قدیر و پس از تمام این تفکر مطلع شدم بحدیث شریفی که سید جزائری
علیه الرحمة در کتاب انوار خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که انحضرت فرمودند که چون
خداوند تعالی اول خلق نمود عرش را نوشته شده است بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر
المؤمنین و چون خلق فرموده است آب را کتابت کرده شده است در مجاری آب که لا اله الا الله محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است کرسی را نوشته شده است بر قوائم او لا اله
الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است لوح را نوشته شده در او لا اله
الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است اسرافیل را نوشته شده است بر جبهه
او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است آسمانها را نوشته شده در
اطراف او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است زمین را نوشته شده است

فصل اول از باب اول

در طبقات او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین چون خلق فرمود کوهها را نوشته شد
است بر سر کوهها لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرمود آفتاب را
نوشته شده است بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرمود ماه را
نوشته شده است بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و این خط سیاهی که در میان ماه می‌بینی
بوده همین کتابتی است که بر گرد آن نوشته شده است بعد فرمود که اگر یکی از شما بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله پس بگوید علی امیر المؤمنین و ملاحظه نما و ببین که چگونه خداوند عالم
مستحکم نموده است ارکان عالم و قوائم او را بحقیقت توحید که همان شهادت ان لا اله الا الله
و محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین است اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا انک انت الله لا اله الا
انت و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین و ان الائمة من ولده حججک علی اهل السموات
والارضین صلوات الله علیهم اجمعین **تفکر پنجم** در نظر نمودن و تامل کردن
در آنچه واقع است در ما بین سموات و ارضین است از عظائم آیات ربانیه که دلالت دارند بر وجود
صانع تعالی و وحدت و قدرت و حکمت و رحمت او و جلالت و عظمت او و از جمله آن عناصر اربعه است
که آب است و باد است و هوا است و آتش است که در هر یک از آنها عجایب صنعتی است که عقول
در او متحیر است و ملاحظه نما و ببین که آب را چگونه جسم لطیف سیالی قرار داده است و از او خلق نموده است
حیوة هر ذی روحی را چنانچه خدای تعالی می‌فرماید و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون و اخراج
فرموده است نباتات و منافع روی زمین را و احیا نموده است بآب زمین مرده را چنانچه فرموده است و هو
الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء و نیز فرموده والله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض
بعد موتها ان فی ذلک لایات لقوم یسمعون و ملاحظه نما حسن تدبیر خدای را که چون احتیاج انسان
باب از همه چیز بیشتر است و صبر بر عطش از همه چیز اندکتر است لهذا او فراوان نموده آب را بنحوی که در میان جمیع ما
یحتاج الیه انسان از او چیزی مبذول تر نیست تا دفع نمایند عطش خود را با او و تنظیف نمایند
بدن خود را با او و تحصیل نمایند وضو و غسل خود را و بسبب او زائل نمایند چرک لباس و اوساخ بدن و
جامه خود را و با او سقی نمایند انعام و مواشی و زراعات خود را و بسبب او بنا نهاده میشود
حمامات و حیاضها و آب انبارها بجهة راحت ابدان و دفع حوائج ایشان و ملاحظه نما و ببین که
چگونه مملو ساخته شده دریاها و دجلها و نهرهای عظام را از اقسام آبها و معدن ساخته است دریا را
انواع فواید از اقسام ماهیها و حیوانات بحریه و معدن لؤلؤ و یاقوت و مرجان و جای ساخته است دریا را کشتیها

از برای تجارات که حمل نمایند احمال و اثقال را و انواع تجارات خوش‌شان را از بلدی بولایتی دیگر که اگر نبود
مر دریاها و کشتیها هر آینه عاجز میشدند مردم در امر تجارات بلکه نمی‌باشند که اجرت حمل نمایند و فایده از
منافع آنها میشد بلکه لازم میآمد انقطاع معاش در اکثر بلاد که منحصر است تعیش اهالی آن بوجود دریا
و کشتی و ملاحظه نما خود کشتی را که خود فی حد ذاته نیز از عجایب صنع پروردگار است چنانچه میفرماید
و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره و نیز میفرماید و من آیاته الجوار فی البحر کالاعلام ان یشأ یسکن
الریح فیظللن رواکد علی ظهره ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور یعنی یکی از آیات عظام الهی جواری
بحر است که عبارت از کشتی و سفن است که مانند اعلام است که اگر بخواهد خداوند که ساکن نماید باد را
هر آینه میگردند آن سفینها و کشتیها ساکن و ثابت بر روی دریاها بدرستیکه در این آیات علامت
از برای صابر بر بلا و شاکر بر نعمت یعنی ظاهر میشود آثار بر مؤمنان و از برای هرکس که بلند نماید همت خود را
و حبس نماید نفس خود را بنظر نمودن در آیات الله و تفکر نماید در نعم و عجایب صنع او و چه امر از این عجیب
تر و عظیم تر که میبینی از هر کشتیها را در روی دریاها و دجلها که در نهایت سرعت سیر میکنند باسرع از اوج
از اطراف و جهات مختلفه یمینا و شمالا جنوبا و شمالا و ما بین آنها و چون ساکن شود باد هر آینه
همه آنها ساکن خواهند شد و ملاحظه نما و تامل کن در امر باد و در اصل خلقت و لطافت او و
ببین منافع وجود تیره او را که او هم نیز سبب است از برای بقای نفوس عباد که اگر نبود وجود او هر آینه
حادث میشد عفونات کثیره در هوا و انواع غم و کرب هجوم آور میشد بر عباد و صحیح الابدان
مرض عارض میشد و مریض به هلاکت میرسیدند و ثمار و زراعات فاسد میشدند و نباتات و
بقول متعفن میشدند و انواع امراض از تب و طاعون و امثال آن کثرت و شیوع میافت در میان
عباد و اسباب علت و عشرت بالمره از میان مردم برداشته میشد بلکه اگر تامل نمائی هر آینه خواهی یافت
که منافع و حکمت تدبیر ریاح بقدر و اندازه ایست که از حیطه تصرف عقول خارج است و حرکت دادن
ابدان را او سبب است و تحریک سحاب و ابرها از مکانی بمکان دیگر از جهت او است و حمل بر داشتن
اشجار و نباتات را و حاصل است منفعت و منطفی شدن هوا از بابت او و سیر کشتیها و اروای از الطمه
و وقود نعمتها او و فاما مخلصات است مدد باران و شب هوا و نسیم صبحگاهی با وی مستند است چه
اینها اشاره شده است در قرآن بقوله تعالی و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و لیذیقکم من رحمته
و لتجری الفلک بامره و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون یعنی از جمله آیات عظیمه الهیه این است
که فرستاده است خداوند بادها را بشارت دهنده و بجهة آنکه بچشاند خداوند بشما رحمت خود را

و بجهت آنکه جاری بشود کشتیها بامر الهی و بجهت آنکه طلب نمائید از فضل خداوند شاید که شکر نمائید
نعمتهای خداوند را و ملاحظه نما و تامل کن در دوام هوا و کیفیت خلقت و لطافت او و اینکه خداوند بچه نحو تو
را داد و از برای تعیش عباد و او را سبب بقای ابدان از برای نفوس ایشان چه هر نفس که بکشند از انسان که باید
مر او را از داخل شکم هوا در کشد او تا آنکه بتواند حیوة داشته باشد و الا خلق عالم و نباتات بر او
منحصر بوده است و حضرت صادق علیه السلام فرموده است بمفضل که از برای صدا و کلام اثرهاست
هوا که متکیف میشود هوا بکیفیت صوت و هوا میرساند آن کلام و صوت را بسوی مسامع و گوشهای بنی
نوع آدم و مردم با هم تکلم مینمایند در حوائج و معاملات خودشان در طول ایام و بعض لیالی پس
اگر اثر کلام ایشان باقی بماند در هوا چنانچه باقی میماند کتابت در کاغذها هر آینه مملو خواهد
شد عالم از اثر آن کلمات و هر آینه مردم در مشقت عظیم میافتادند از حبس شدن هوا و ثقل
او بلکه محتاج بودند بسوی تجدید و بدل نمودن آن هوا بهوای دیگر تا آسوده شوند از این تنگی
عظیم و احتیاج ایشان بتجدید و تبدیل هوا بیشتر است از آنچه محتاج بودند بتجدید و تبدیل
کاغذها چه کلام و محاورات مردم در امور خودشان بیشتر است از آنچه کتابت کرده میشود پس
قرار داده است خداوند حکیم علیم جل قدره این هوا را بمنزله کاغذ و قرطاس پنهان و خفی که
حمل مینماید کلام را بمقدار زمانی که دفع حاجت عباد را و حاصل شود و بعد از آن محو میکردد
آن هوا را و احداث بدو تازه میشود نیکه در او اثری از آن کلام بوده باشد همین طریق حمل مینماید
هوا و همین کیفیت میباشد بدون انقطاع و فرموده است بمفضل که بیاندیش تو در همین هوا از حیثیت
عبرت و دلالت با آنچه در او است از مصالح پس بدرستیکه این هوا حیوة این ابدان است بسبب آنچه داخل
میشود در ابدان و بدن هم میشود استنشاق و مینماید از داخل بسبب آنچه مباشرت میکند با بدن
از خارج و بسبب این هوا شنیده میشود اصوات از راه دور و نیز فرموده است بمفضل که اگر نبود
این کثرت و سعت در هوا هر آینه گلوگیر و مختنق میشدند مردم از دود و بخارات متصاعده از زمین
بلکه عاجز میشدند از آنچه حادث میشد از ابرها و سحابها خبای که حیات باشد از ابرها و نقوش شده
دنیا و ملاحظه و تامل کن در امر آتش و در اصل وجود و کیفیت خلقت او و فوائدیکه مترتب بر او
میشود چگونه خداوند او را مخزون و مستور نموده است در اجسام صلبیه چوبها که اگر او و امثال
او دائما پیدا و منتشر بود میکند خلق میسوزانید او را و مثل اینها اشیاء العالم هر آینه میسوزانید عالم
را آنچه در عالم است بلکه او را بنحوی قرار داد که مردم هر وقت محتاج باو بشوند او را ظاهر مینمایند

بنمایند

بنمایند برای رفع حاجت خودشان چنانچه حق تعالی فرموده الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا
انتم منه توقدون یعنی خداوندیست کسیکه قرار داد از برای شما از شجره و درخت
سبز آتش را پس در آنگاه شما آن را و ابقا و افروخته حاصل نمود و نیز فرموده است افرایتم النار
التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشؤن نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین یعنی آیا دیدید
شما آتش را اینچنین که مستور کردیده شده است آیا شما انشاء و خلق نموده اید شجره و درخت او را یا ما
خلق نموده ایم آن درخت آنرا تذکره و متاع از برای مقوین یعنی معونه و منفعت از برای مسافرین و مراد
بتذکره همان تذکره بودن این آتش است از برای آتش آخرت شیخ طبرسی علیه الرحمه در مجمع البیان
در تفسیر این شریفه گفته است که قرار داده است خداوند از شجره رطبه که خاموش کننده آتش است
آتش سوزاننده را پس بنا فرموده است خداوند عالم را بانکه کسیکه قادر است بر اینکه قرار داده است
در درخت آتش چنانکه در غایت رطوبت است آتش حارة با آنکه ضد دارد آتش مر رطوبت را
پس اگر بخواهد انسان و محتاج بشود بسوی آتش میمالد بعضی از آن شجر را ببعض دیگر بیرون میاورد
از او آتش را همان کس قادر است بر اعاده اموات و عرب میگویند که در هر درختی آتش است و کلبی
گفته است که در هر درختی ظاهر میشود از او آتش مگر درخت عناب و ظاهر آنست که مراد
شجر اخضر درختهای مخصوص باشند که معروفند در نزد اعراب و الحاصل آنکه آتش را خداوند امساک
فرموده است در ماده و حطب با حجار و حدید تا آنکه ظاهر بشود از برای مردم در وقت حوائج ایشان
و باو نضج و طبخ مینمایند اطعمه خودشان را و باو گرم مینمایند ابدان خودشان را در اوقات با برده و معونه
است از برای ناس عموما و خصوصا از فقراء و اغنیاء در منازل و سفرهای ایشان و کافی است
در عظم نعمت چو آتش و بزرگی منفعت او از برای تمام طبقه عباد اینکه اگر نمی بود وجود آتش هر آینه معدوم
و نادار میشدند از چراغ که مونس ایشانست در ظلمت شب و باو رفع مینمایند همه حوائجیکه اراده
دارند شغل افتاد در تاریکی شبها و اگر نمی بود چراغ هر آینه عمرهای مردم در طول لیالی صرف میشد
مانند کسانیکه در زیر قبور و خوابیده باشند و هیچ کس قادر نبود بر نوشتن خطی یا حفظ و مطالعه
نمودن کتابی بلکه چگونه بود حالات ایشان اگر عارض بشود یکی از ایشان را دردی و الم که محتاج
میشدند بسوی معالجه و تحصیل دواء و ضماد پس با آنچه بخواهد اصلاح این امور مینمودند بدون
چراغ پس فوائد و حکم و مصالح مکنونه در نار و در اخوات و اقوات او بر عناصر اربعه و احاطه نتوانست
الا ذات اقدس تعالی او را سخن در علم او که لسان توحید او بند صلوات الله علیهم اجمعین

باب اول در اثبات باری

فصل اول از باب اول

از برای نا سفلی و دونان مکر عجز و جهل و نادانی و قصور و تقصیر لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم **تذکرهٔ ششم** در نظر نمودن و تامل کردن در امر باران و سحاب
و بعضی از چیزها که حادث در ما بین سموات و ارضین است از شهاب و برق و صاعقه و نحو آن
چنانچه خدای تعالی میفرماید هو الذی یریکم آیاته و ینزل لکم من السماء رزقا و قوله تعالی هو الذی
ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته و قوله تعالی و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم
یعقلون و قوله تعالی و من آیاته یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد
موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون پس نظر نما و تامل کن در امر باران و قطرات او و ببین که خلاق
عالم جل و عز چه حکمتهای بالغه و فواید غالبه در خلق او ملاحظه فرموده است از برای مصالح عباد
و مخلوقین حضرت صادق علیه السلام میفرماید که در تحت عرش دریائی است که در او آبی است
که روئیده میشود از او ارزاق حیوانات پس اگر اراده نماید خداوند جل ذکره اینکه انبات نماید
با و چیزی را که بخواهد از برای عباد ترحما من الله مر آن عباد را وحی کرده میشود بسوی آن دریا
که بباراد پس نازل میشود باران از آسمان بسوی آسمانها تا میرسد باسمان دنیا و از آن نازل میشود بر ابر
و ابر بمنزله غربال است از برای این باران و بعد از آن امر میشود بباد که ابر را کوبیده و نرم
نموده منتشر میسازد در اطراف بلاد که امر کرده شده است و در اخبار بسیار وارد است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میایستاد در اول باران تا آنکه سر و صورت و محاسن شریف آنجناب با
لباسهای او تر میشد و میفرمود که این آبی قریب العهد است بعرش و اخبار باین معنی که باران
از آسمان نازل میشود و اینکه در سموات یا در بین آسمان و زمین است بسیار است که منشا باران
دریا است و در نهایت کثرت است و ظواهر آیات نیز باین ناطق است کقوله تعالی الم تر ان الله یزجی
سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله و ینزل من السماء من جبال فیها
من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه عن من یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یقلب الله اللیل و
النهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار یعنی آیا ندیدی که خداوند عالم میراند و میبرد ابرها را
و بعد از آن جمع مینماید اجزاء او را که متفرق بودند و میگرداند او را متراکم که بعضی از آنها فوق
بعضی هستند پس میبینی که مطر و باران را بیرون میآید از خلل و سوراخهای او و نازل میفرماید
خداوند باران را از آسمان از کوهها که در سموات است از برد یعنی هم چنانکه در ارض کوهها
است از حجر هم چنین در آسمان کوهها ثابت از برد که منشاء باران و برف و برودت است پس مید

ان برد

ان برد و باران بجائی که خدا اراده فرموده است و صرف مینماید باران را بهر جائی که اراده فرموده
خداوند مقلب لیل و نهار است یعنی بدرستیکه در این مذکورات هر آینه عبرت است از برای صاحبان بصیرت
و عقول چه ظاهر است که امثال این امور بر وجود صانع تعالی و حکمت و قدرت او و قول بعض از فلاسفه که باران
و برف بود ما متحصل میباشند از تکاثف هوا و صعود بخار از ارض خرافاتی است که هیچ دلیلی بر آن قائم
نشده است بلکه مجرد استحساناتی است که بعقول ناقصهٔ خود آن را بافته اند و بالجمله ملاحظه نما و تامل
کن در حسن تدبیر باران که چگونه خداوند عالم هر یک را بر تعاقب صحة هوا و صاف بودن آن
قرار داد حضرت صادق علیه السلام میفرماید به مفضل بن عمر که فکر نما در امر باران آنچه متعاقب میشود
او را از صحت هوا که اگر دوام داشته باشند یکی از آن دو هر آینه فاسد خواهد شد عالم و نمی
که آیا نمیبینی که اگر باران دوام داشته باشد هر آینه متعفن خواهد شد نباتات و خضرویات و ابدان
مردم مسترخی خواهد شد از کثرت رطوبت و هوا حبس خواهد شد و انواع و اقسام امراض تحقق خواهد
یافت و از کثرت باران طرق و راهها مسدود خواهد شد و اگر دوام داشته باشد صحت هوا و صافی
باشد صحت هوا و منقطع شود باران بالمره هر آینه زمینها خشک خواهد شد و نباتات محترق و
سوخته میشد و آب چشمها و نهرها فرو میرفت و متضرر میشدند مردم بانواع ضرر و هوا خشک
میشد پس حادث میشد بسبب خشکی هوا اقسام دیگری از امراض پس خداوند بحسن تدبیر این
دو را باهم متعاقب ساخت بجهت اعتدال هوا و دفع هر یک از اینها مضرت دیگری را تا آنکه اصلاح
بیابند همهٔ اشیاء و مستقیم بشوند فرمودند ای مفضل که تامل نما در نزول باران در زمین و کیفیت
تدبیر او که نزول او را از سمت بالا قرار داد تا آنکه فرو بگیرد همهٔ روی زمین را از بلندیها و پستیها و همه
وجه الارض را و سیراب شوند و اگر میآمد باران از غیر جهت مذکوره هر آینه حظی نبود از برای مواضع
عالیه و امکنهٔ مرتفعه و ممکن نبود از برای مردم زرع نمودن در بیابانها و مرتفعه و صفحات کوهها
و این سبب بود از برای کم بودن غله و طعام در میان مردم چه اکثر زراعات مردم از جهت
آمدن باران است در بیابانها و صفحات جبال و زراعت آبی جاری کمتر است از آنچه زراعت
میشود با باران پس مقدر فرموده است نزول باران را بر وجه ارض بنحو قطرات که شبیه بترشح است تا آنکه
فرو برود در قعر زمین و او را سیراب نماید و اگر بیکدفعه بسیلان میامد هر آینه در زمین فرو نمیرفت
و فاسد مینمود آنچه در روی زمین است از نباتات و زراعات و اشجار چه آمدن باران باین نحو
قلع مینمود نباتات و زراعات را از بیخ و ریشهٔ آنها بلکه خداوند تقدیر و تدبیر فرموده است نزول

باران را

باران برف و مدار آنکه رویید شود دانه زراعات را احیا شود باو زمین و نزد اغنیائیکه قائم بر
بر دیگر ارضند و فرمود بعضی از فوائد باران آنست که باو نرم میشود ابدان و دفع میشود باو کدورت و ثقلت
هوا و دفع میشود باو وبا که حادث میشود از کثافت هوا و باو شسته میشود آنچه نازل میشود بر شجر
و زراعات از دائیکه معروف به یرقانست و نیز ملاحظه نما و تفکر کن در کدام سحاب و برق و صاعقه و در
وارد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرده شد از سحاب که در چه مکان میباشد فرمود بر درخت
کثیفی که بر کنار دریا است که آن بر ما وی میکند و بسوی آن میروند و هر وقت که خدا اراده فرمود
که او را ارسال بفرماید میفرستد باد را که او را پراکنده نماید و نیز فرموده اند که سحاب غربال است بر
باران و اگر نبود سحاب هر آینه فاسد مینمود باران هر چیزیرا که بر او واقع میشد و نیز فرموده اند که
برق سوط و تازیانه ملائکه است که زجر مینمایند و میرانند باو ملائکه سحاب را و اصل سحاب در
لغت بمعنی جاری شدن است سحاب را سحاب میگویند بجهت جریان او در هوا بمعونت ریاح و زجر کردن و
راندن ملائکه او را و ملاحظه و تامل کن در کیفیت سحاب و تفرق اجزا او در بعضی اوقات و اجتماع و تراکم او
در وقت دیگر و اختلاف حرکات و سیر او در هوا جنوبا و شمالا و شرقا و غربا و اختلاف الوان و تارة بیاضا
و سوادا و حمرة و اخری خاکی رنگ بودن و کیفیت مسخر بودن او در هوا بامر الهی چنانچه خدای تعالی
فرموده است و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون و نیز فرموده است که هو الذی
یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشئ السحاب الثقال و یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و یرسل
الصواعق فیصیب بها من یشاء یعنی خداوند آنچنان کسی است که مینماید بشما برق را از جهت خوف در
نزد لمعان برق و وقوع صاعقه مهلکه و از جهت طمع در نازل شدن باران و ازاله قحط و غلا و
و خلق میفرماید ابرهای سنگین را باران و تسبیح و تنزیه مینماید رعد بحمد خداوند و ملائکه
نیز تسبیح مینمایند خشیة و خوفا من الله و ارسال مینماید خداوند صاعقه را پس اصابه مینماید
آن صاعقه را بکسیکه خواسته باشد و در خبر هست که رعد ملکی است که زجر مینماید و میراند
ابرها بصوت خود و تسبیح مینماید خدای تعالی را و برق تازیانه او است که فرو میآید و از جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله نقل شده است که آنحضرت هر وقت میشنیدند صدای رعد و صاعقه میفرمودند
اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و جماعتی هم از آنسرور سؤال
نمودند از رعد که آیا چه چیز است فرمودند ملکی است از ملائکه که موکل بسحاب است و با آن
ملک تازیانه از آتش میراند باو سحاب را هر جا که خدا خواسته باشد پس این صدائیکه شنیده

میشود

میشود زجر نمودن آن ملک و فریاد کردن است از برای سحاب فی الحاصل آنکه تدبر و تامل در هوا
و آب و باد و سحاب و باران و برف و برق و صاعقه و بودن هر یک بهر آینه علامات و شواهد ثبت
ربوبیت و وحدانیت و قدرت و حکمت جناب اقدس تعالی که همه آنها عبرتند برای موحدین و
متفکرین در بدایع صنایع سبحانه الحق که همه آنها شاهد و گواه و ناطقند بلا اله الا انت سبحانک تبارک
لک تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تذکره هفتم** در نظر نمودن و تامل
کردن در آنچه بر صفحه ارض است از انواع نباتات و اثمار و فواکه و حبوبات چنانچه خدای تعالی
میفرماید فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها
حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم یعنی
البته باید نظر و تامل نماید انسان بسوی طعام خود که بدرستیکه نازل نمودیم باران را نازل
نمودنی و بعد از آن شکافتیم زمین را شکافتنی پس رویانیدیم در او حب یعنی جنس حبوبات
و عنب و قضب که علف دواب است و زیتون و نخل و باغهای محوطه و الوان میوهها و گیاه
بجهة متاع و منفعت از برای شما و انعام شما و نیز فرموده است هو الذی انزل من السماء ماء
لکم منه شراب و منه شجر فیه تسیمون ینبت لکم به الزرع و الزیتون و النخیل و الاعناب و من کل
الثمرات ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون یعنی خداوند عالم آنچنان کسی است که نازل فرموده است
از آسمان آبرا برای نفع شما که از او میآشامید و از او سقی و سیراب مینمائید اشجار و نباتات خود را
و درختان و گیاهی و تعلیف انعام شما که میچرانید بسبب او حیوانات خود را و رویانیده میشود از برای شما
بسبب باران زرع و زیتون و نخل و عنب و از جمیع ثمرات بدرستیکه در این مذکورات هر آینه
آیات کثیره است از برای قومیکه متفکرند در آیات ربوبیت و شواهد الوهیت حضرت حق جل و علا
ذکره که بسبب تفکر در آنها زیاد میشود معرفت و یقین ایشان پس تامل و نظر کن و ببین که چگونه
حبه و دانه واقع در زمین بمحض رسیدن رطوبت زمین و آب باران باو نفخ هم میرساند و بعد از آن
دو طرف از میان از اعلا و اسفل او شکافته میشود و بیرون میآید ساق شجر و نبات از روی زمین
از طرف بالا و شکافته میشود تحت زمین بجهة فرو رفتن عروق و ریشههای آن شجر و نبات بعد از آن
نمو و ترقی مینماید از دو طرف که ریشه و عروق او مستحکم میشود در زمین و غذای آن شجر و نبات
از عروق متصاعد میشود بسوی ساق شجره و نباتات و بیرون آورده میشود از او برگها و شاخها
و انواع گلها و ریاحین و حبوبات و فواکه و اثمار و هر یک از آنها مشتملند بر اجسام مختلفه و طعم

و عدد جمع الجرز و تفسیر قوله تعالی و ینزل من السماء من جبال فیها من برد گفته اند که برد چیزیست که نازل میشود از سحاب و شبیه بحصا و سنگ ریزه و معروفست بحب الغمام و حب السحاب و حقیر نیز کثیری از آنها را مشاهده نمودم در دهات جبال و معروفست بجلطه اللهم در نزد دهاتی یعنی کند ایشان منه

مختلفه

فصل اول از باب اول

مختلفه و الوان مختلفه که متضادند با یکدیگر با آنکه ماده و اصل آن یکی است و طبایع سفلیه او نیز یکی است
که عبارت از ارض باشد و تاثیر عناصر از هوا و باد و آب و نار و تاثیرات فلکیه و نجوم و مدد همه اینها بر خدمت
پس محال است که این همه اختلافات حاصل شود از اینها از جهات شتی با اتحاد و طبایع موثرات و رشد
و نما و بهره اینها مستند نباشد بسوی صنع صانع حکیم و ملاحظه و تامل کن در فصل بهار که سطح زمین
میبینی خالی از گیاه چگونه یکدفعه بهیجان میآید و نمو میشود خالی از انواع و اقسام گلهای رنگارنگ
که در همه باغات و برگها و اوراق آنها چندان دقایق خفیه و نکات غالبه میباشد که همه عقول از ادراک آن
حیران و ملاحظه نما درختان و سبزه‌ها و شکوفه‌ها و شقایق نعمان که هر یک از آنها را اگر تامل نمائی هر آینه
نغمه لا اله الا الله مسامع ترا پر خواهد نمود و جناب صادق علیه السلام فرمودند ای مفضل که تامل کن در
روئیدن بعضی از آنها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی چند مانند کیسه‌ها و
خریطه‌ها میرویند تا آن کیسه‌ها محافظت نماید آنها را از آفتها تا هنگامی که مستحکم شود چنانچه حق تعالی
طفل را در میان مشیمه برای همین جا داده که از آفتها در رحم محفوظ ماند و اما گندم و اشباه آن از حبه‌ها
در میان پوست صلبی قرار داده و بر سر هر دانه در میان خوشه تیغها از نیزه مانند نیزه که مرغان نتوانند
آنها را در خوشه بربایند و ضرر بزراعات رسانند و نیز فرمودند ای مفضل که تامل کن حکمت
حق تعالی را در فرو بردن درختها و اصناف گیاهها زیرا که چون اینها محتاجند همیشه بغذا مانند
حیوانات و اینها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمیتوانند کرد مثل جانوران برای
تحصیل غذا لهذا ریشه اینها را در زمین فرو کرده‌اند که از زمین غذای خود را بیرون آورند و در
و شاخها و برگها و میوه‌ها برسانند پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه‌ها مانند
دهان اطفال که پستان را در دهان میگیرند و شیر میمکند و نیز فرمودند ای مفضل که تامل کن در
برگها که در هر برگی مانند رگها از همه جانب کشیده بعضی غلیظند و بزرگتر که در طول و عرض
برگ کشیده شده‌اند و بعضی دقیق و باریک در میان آن رگها واقع شده‌اند و بهم بافته و اینها همه بیکدیگر
متصلند و علت این رگهای ریزه که در میان جمیع برگ پهن شده است آنست که آب و غذا بتوسط آن
رگها در جمیع برگ جاری گردد و آن رگهای قوی بجهة آنست که آن برگ را نگاه دارد که قطع و پژمرده
نشود و نیز فرمودند ای مفضل که تفکر کن در هسته و دانه میوه‌ها و بیان حکمت در اینها آنست که قائم مقام
درخت است که اگر آفتی بآن برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جای
ضبط میکنند که اگر یکی را آفتی برسد دیگری باقی باشد و حکمت دیگر آنست که باعتبار صلابتی که دارد

میوه‌ها

در اثبات باری تعالی

میوه را نگاه میدارد و اگر نمیبود آنها هر آینه میوه‌های لطیف نرم میپاشید و فاسد میشد بعضی از آنها
میخوردند و از بعضی دیگر بهره نمیبردند و در مصالح بستان بکار نمیبردند و نیز فرمودند ای مفضل که عبرت بگیر
در خلقت انار و آنچه در او ظاهر و هویدا شده است از آثار تعمد و تدبیر که می بینی که در وسط
آن مانند تلهای از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تلها دانه‌ها را منضود گردانیده و به یکدیگر
چسبانیده و گمان میکنی که بدست چیده‌اند و دانه‌ها را چند قسمت نموده و هر قسمتی را محجوب بلفافه
گردانیده و آن لفافه را بلطافتی بافته که عقل در وجه آن حیرانست و جمیع اقسام را در میان پوست
محکمی جا داده پس تدبیر شریف در این خلق لطیف آنست که اگر میان انار تمام دانه کرده و پیه نبود
غذا بسوی دانه‌ها نمیرسید پس پیه را در میان دانه قرار داده و تمام دانه را در آن منصوب گردانیده که آن پیه
غذا بهر دانه برساند و آن لفافه‌ها برای حفظ دانه‌ها لطیف که ضایع نشوند بر دور آنها کشیده و آن پوست
محکم بر دور همه کشیده که آن جامع این لطایف و طراوتها از آفات سرما و گرما و غیر اینها محفوظ بماند
آنچه گفتیم اندکیست از بسیاری حکمتها که در خلق انار بکار رفته است بلکه زیاده از این بسیار است و نیز فرمودند ای مفضل
که تامل کن در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم مقدر فرمود
که میوه‌های بزرگ از اینها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن کرده شوند و اگر مانند
درختان دیگر راست می‌ایستادند کجا تاب برداشتن این میوه‌ها که گران میباشد داشتند و پیش از رسیدن
و بحد کمال در هم میشکستند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است که بر روی زمین پهن کرده شود تا میوه‌ها
خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوه‌های آن گردد می بینی بوته از کدو و خربزه را که چند
دانه بر روی خوابیده و میوه‌ها بر دور او گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و بچه‌ها
بر دور او گرد آمده باشند و پستانهای او را در دهان گرفته و شیر میمکند و نیز فرمودند
ای مفضل که نظر کن که این میوه‌ها در چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت هواست
و نفوس بانها اشتیاق یا میل بانها است و اگر اینها در زمستان میرسیدند هر آینه مردم از آن
کراهت تناول مینمودند با آنکه ضرر بسیار بایشان میرسید نمی بینی که نوعی از خیار در زمستان
بهم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر با وضع ضرر میرسانند و رعایت عواقب امور
نکنند و نیز فرمودند ای مفضل که فکر کن در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است که نر را
بجهانند برای آن نر را قرار داده مانند مردان که از برای آبستن کردن زنان خلق
شده‌اند و تامل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه‌ها که بدست میبافند

فصل اول از باب اول

برای آنکه صلب و محکم شود از برداشتن خوشه‌های گران که نشکند و از بادهای تند که بر آن دانه‌ها
و بر آن بنای سقفها و پایه‌ها و ستونها بکار توان برد و نیز فرموده‌اند تامل کن در عقاقیر و دوایها که هر یک
حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند و مواد
غلیظه سودا و بلغم را بیرون میکند و دفع میکند مانند شاه‌تره و افتیمون و دیگری بادها را دفع میکند
و دیگری ورمها و اشباه آن را تحلیل میبرد که این خاصیتها و قوتها را در آن قرار داده است و کیست
که منفعت شناخته مردم را این منفعتها که در آنها قرار داده شده است و شاید که در منفعت این گیاه
فراوان که در دشتها و بیابانها میروید در مکانی چند که انسی و انسیی هم نمیرسند گمان نماید کسی که زیادتی
و احتیاجی بآن نیست نه چنین است بلکه غذای وحشیان است و دانه‌اش غذای پرندگان است و چوبش
هیزم مسافران است و بسیاری از آنها دوای امراض ابدان است مگو مپندار که پست‌ترین چیز قدر توانگیاه
بوریست که بلسان فارسی عبارت است از بوریا و مانند آن که چه قدر از منفعتها در آن هاست
مثل آنکه اغذیای ایشان میباشند و پادشاهان و رعایا بآن محتاجند و حصیر از آن میبافند و بکیم
که هر صنف از مردم بآن محتاجند و غلافها برای ظروف با بکینه و غیره میبافند پس عبرت بگیر از آنچه
مشاهده مینمائی و بالجمله هر موجودی از موجودات را که ملاحظه و مشاهده نمائی بعین بصیرت
هزار هزار حکمتها خواهی یافت و عجایب صنعت و شگفتکاری و غرائب قدرت حضرت آفریدگار را که دلالت
مینماید تو را بتوحید صانع تعالی و راه معرفتی از برای تو باز میشود که مکمل ایمان تو خواهد شد
بحضرت اقدس تعالی شانه **شعر سعدی** برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار **نظامی** ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو توانا شده   کو سر چرخ
پر از طوق اوست   وز دل خاک است پر از شوق اوست   **لعلامة الرزاق قدس سره** ای وجود
تو وجود همه   پرتوی از بود تو بود همه   نیست کز هستی نیست   غیر تو و صنع تو موجود
نیست   صفحه خضرا ز تو آراسته   عرصه غبرا ز تو پیراسته   غیب ازل نور شهود از تو یافت
لوح عدم نقش وجود از تو یافت   روشنی لعل بدخشان ز تو   پرتو خورشید درخشان ز تو
توده ظلمت ز شعاعش مهر   ربط ده خیل حدوث قدم   جنبشی از بحر وجودت سپهر   پرتوی از عکس
رخ ماه و مهر   نقطه از دفتر صنعت ملک   شحنه از عسکر ملکت ملک **تفکر ششم**
در بیان خلقت انسانی و تامل و نظر نمودن در عجایب صنع حضرت آفریدگار در این مخلوق که
از اعظم آیات حضرت احدیت است چنانچه حق تعالی میفرماید و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر

در اثبات صانع تعالی

تنتشرون و فرموده است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در مواضع
عدیده مذمت نموده ترک تذکر و عدم تعقل و تدبر در خلق انفس را و امر بلیغ فرموده است بنظر و تامل
در آن و چنانچه میفرماید در قرآن فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق و جناب اقدس نبوی
فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه پس از جهة امتثال نمودن امر حضرت اقدس تع تمام مینمائیم عجائب
صنعت خلقت انسانی را در سه تفکر و در این تفکر بیان مینمائیم آنچه متعلق است بابتداء خلقت
او از مبدء وجود او تا حین ظهور او باین عالم حسیه ظاهر پس میگوئیم که تامل و نظر نما حسن
تدبیر خالق قادر جل علا را در خلقت انسان که خلق نموده است او را از سلاله و خلاصه از طین
که عبارت باشد از لطائف طعام و شراب چنانچه حق تعالی میفرماید که لقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین یعنی خلق نمودیم ما انسان را از خلاصه از زمین و خاک که همان عبارت از اغذیه
ناشیه از ارض است که انسان او را میخورد و میباشد و در بدن او مستحیل میشود لطایف
آن اغذیه بر منی و نیز فرموده است سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم
و مما لا یعلمون یعنی خلق نمودیم همه ازواج را از آنچه رویده میشود از ارض و در تفسیر علی بن
ابراهیم است که مراد بسلاله خلاصه از طعام و شراب است که نطفه میگردد و اصل نطفه از
سلاله است و سلاله از صفوه خلاصه طعام و شراب است و طعام ناشی از اصل طین است و این است
معنی قوله تعالی من سلالة من طین و حضرت صادق ع فرموده است که نطفه واقع میشود از
آسمان بروی زمین بر روی نباتات و اثمار و اشجار پس مردم از آنها میخورند پس آن جاری میشود
در میان ایشان و ظاهر آنست که مراد بوقوع نطفه از آسمان همان نزول اسباب نطفه است نظیر
قوله تعالی و فی السماء رزقکم ای اسباب رزق شما و مؤید این معنی آنست که آنجناب این کلام
ذکر فرموده است در تفسیر قوله تع سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و بعد از آن
قرار داده است از آن سلاله ارض ماء مهین پست باعتبار آنکه او را قرار داده است
در ما بین اصلاب رجال و ترائب زنان چنانچه حق تعالی میفرماید فلینظر الانسان مم خلق
خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب صلب عبارت است از ظهر مردان و ترائب
عبارات از موضع قلاده زنانست یا سینه ایشان و بعد از آن که اراده الهی تعلق گیرد بخلق
انسانی حرکت داده میشود مرد از برای جماع و دیگری و نازل میشود منی در رحم زنان بامر
الهی چنانچه جناب باقر علیه السلام میفرماید اذا اراد الله عز و جل ان یخلق النطفه حول الرجل

الجماع واوحی الی الرحم ان افتحی بابک حتی یلج فیک خلقی و قضائی یعنی اگر اراده فرماید خدای عز و جل
اینکه خلق نماید نطفه را حرکت داده میشود مرد از برای جماع و وحی کرده میشود برحم که بگشا بابت
خود را تا داخل بشود در تو خلق من و قضای جاری من خدای تعالی میفرماید الم نخلقکم من ماء مهین
فجعلناه فی قرار مکین یعنی آیا خلق نکردیم شما را از آب حقیر پس قرار دادیم شما را در محل مکین
که مستحکم است محفوظ و بعد از آن مخلوط و ممزوج شد منی زن و مرد و مجتمع شدند در رحم چنانچه خدای
تعالی میفرماید انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج یعنی بدرستیکه ما خلق نمودیم انسان را از نطفه
مخلوط بهم و اصل امشاج جمع مشیج و مراد باو مجموع منی مرد و زن است و جمع آوردن باعتبار اختلاف
اجزاء منی هر یک از مرد و زن از حیثیت رقت و غلظت و خواص و قوام و طعم و لون یا که هر جزء از آن مجموع ماده عضوی
از اعضای انسانی خواهد شد و بعد از آن باقی میماند نطفه در رحم تا مدت چهل روز پس از آن میگردانند نطفه
را علقه یعنی قطعه از خون و علقه نیز مکث مینماید در رحم چهل روز پس از آن میگردانند خداوند عالم او را
مضغه یعنی قطعه از گوشت پس مضغه نیز مکث مینماید تا چهل روز در رحم تا آنکه کامل میشود چهار ماه و
حضرت صادق علیه السلام میفرماید که نطفه در وقتیکه واقع شد در رحم بعث مینماید خدای عز و جل
ملکی را که بردارد از تربت و خاکی را که محل دفن آن نطفه است پس میاورد او را و ممزوج میکند
بان نطفه و بسوی آن اشاره فرموده است خدای تعالی در کتاب خود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری یعنی خلق نمودیم از زمین و در آن زمین عود میدهیم که قبر او باشد و از آن زمین
بیرون میاوریم که یوم حشر او باشد بقیامت و بهمین معنی حمل نموده اند بعضی آیاتی را که خاکرا
و صریح است در اینکه ماده خلق انسانی از خاک است مثل قول تعالی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة و قوله تعالی والله خلقکم من تراب ثم من نطفة و قوله تعالی
هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة و قوله تعالی هو الذی خلقکم من تراب و بعضی گفته اند که مراد حضرت
آدم است که از تراب خلق شده است و لکن حمل آیه اولی بحضرت آدم وجه صحیحی ندارد زیرا که صریح آیه
اهل ریب و ضلالت است و حمل نمودن ضمیر جمع بحضرت آدم باعتبار آنکه او اصل و مصدر نوع
انسان است خلاف ظاهر است پس اولی و اظهر حمل نمودن آیات است بر عموم چه همه از خاک خلق شده اند
یا از خاک محض چون حضرت آدم و یا از خاک مخلوط بنطفه چون سایر بنی نوع آدم سید جزائری علیه
الرحمه در انوار نقل نموده است حدیثی را که حاصل مضمونش اینست که چون اراده الهی تعلق گیرد بخلق
نمودن عبد مؤمنی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام امر مینماید ملکی را که از آب کوثر بردارد و آن را

صدوق علیه الرحمه در سند خود از جناب مقدس نبوی نقل کرده است که نطفه مرد سفید است و غلیظ و نطفه زن سرخ است و رقیق منه

بریزد در آب کوزه اینجا نیکه مؤمن از او میاشامد پس بسبب آن بعمل می‌آید مؤمن از آن آب و بر زن ملک
میشود و امل خود را بر منکون میشود نطفه از آب کوثر و از این جهت است که در دل مینماید ایمان
در قلب طفل و رغبت او طفولیت و در وقتیکه نطفه واقع شد در رحم ارسال مینماید خداوند ملکی را بسوی
موضع قبر او که بیاورد چیزی از خاک قبر او و ممزوج نماید بآن نطفه و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
میفرماید که نطفه تردد مینماید در شکم زن تا مدت نه روز و در هر عرق و مفصلی و از برای رحم
خداوند سه قفل قرار داد قفلی در جانب اعلای رحم و قفلی در جانب اسفل رحم و قفلی در وسط
رحم و بعد از نه روز نطفه قرار میگیرد در قفل اعلای رحم و سه ماه در آنجا مکث مینماید
و در این وقت است که زنان حالت ایشان منقلب میگردد و مزاج ایشان را عارض میشود
حالت تهوع و بحران و سه ماه نیز در قفل وسط رحم مکث مینماید و سه ماه در قفل اسفل رحم
نیز مکث مینماید و بعد از آن درد زاییدن عارض میشود زن را که وضع حمل آن طفل نماید
چون چهار ماه از مدت حمل آن نطفه گذشت با شد امر مینماید خداوند ملک مصور را که صورت
بندد آن طفل را نماید چنانچه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حدیث دیگر میفرماید که بعث مینماید
خداوند دو ملک را که خلق نمایند در ارحام آنچه خدای تعالی اراده فرموده است پس آن دو
ملک داخل میشوند از دهن زن تا آنکه میرسند برحم و میدمند در او روح حیوة و بقا را و میشکافند
از برای او چشم و گوش و سایر اعضا را باذن خداوند پس خداوند پس وحی میشود بسوی آن دو
ملک که بنویسید بر او قضاء و قدر او و شرط نمایید از برای من بداء را در آنچه مینویسید پس
آن دو ملک عرض نمایند که خداوندا چه بنویسیم وحی میشود بان دو ملک که بلند نمایید سرهای
خود را و نظر نمایید به پیشانی مادر او و چون نظر نمایند خواهند دید لوحی را که در پیشانی مادر آن طفل است
و ملاحظه نمایند که نوشته در او صورت آن طفل و اجل و میثاق او که شقی است یا سعید است و همه
تقدیرات او و در آن لوح ملاحظه مینمایند و بعد مینویسند آنچه در آن لوح است و آن کتاب را
قرار میدهند در مقابل وجه و چشمها آن طفل که با او نظر مینماید و چون نزدیک شد زمان خروج
آن طفل وحی میفرماید خداوند عالم بسوی رحم که بگشا باب خود را تا آنکه بیرون بیاید خلق من
بسوی ارض من پس باب رحم گشوده میشود در آن وقت بعث مینماید خداوند ملکی را که اسم آن
زاجر است پس زجر مینماید آن ملک آن طفل را و صیحه میکشد بر روی او پس بفزع میاید طفل بجهت آن
که منقلب میشود و میگردد پاهای او در طرف اعلای که جای سر او بود و سر او در جانب اسفل که جای

دنیای او بود تا آنکه انسان شود بیرون زائیدن طفل و اگر حبس شود آن طفل و طول بکشد
اسفل و بر زمین بی دفعه دیگر آن ملائکه او را صیحه میزنند که بفزع میاید و ساقط میشود در روی
زمین در حالتی که جزع کند و گریان باشد و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل
شده است که آنحضرت فرمودند که نطفه ثابت میشود در رحم چهل روز بهمان حالت نطفه و بعد از آن علقه
میشود یعنی قطعه خونی تا چهل روز و بعد از آن مضغه میشود یعنی پارچه گوشتی تا چهل روز و بعد از آن
قرار میدهد از برای او عظم و استخوان و بعد از آن میپوشاند بر روی عظام گوشت و بعد از آن میپوشاند باو
پوست و بعد از آن روئیده میشود بر او موی و بعد از آن امر میشود بملک دیگر که بنویس اجل و عمل و
رزق او و اینکه او شقی است یا سعید و جابر بن عبدالله الانصاری از جناب قدس نبوی روایت
کرده که آنسرور فرمودند که در وقتیکه طفل واقع شود در بطن مادر خود پس میکنند صورت او در
برابر پشت مادر او اگر آن ولد پسر باشد و اگر اناث باشد صورت او در برابر شکم مادر او و دست
آن طفل بر صورت او و دست در زیر زنخ او و بر بالای زانوی او و بهیئت حزین مهموم و ناف در سره او و بسته است بناف
مادر او و از جهة ناف داخل میشود غذای آن طفل که منعقد است بغذای مادر خود از طعام و
شراب تا وقتیکه مقدر شده است از برای ولادت آن طفل و از عجایب احوال طفل در بطن مادر آنست
که غذا میخورد از وقت دمیدن روح در او تا آنکه نه ماه کامل شود با این احوال نمیباشد
از برای او فضلات و حدثی چنانچه روایت شده است از معصوم علیهم السلام که فرمودند اهل بهشت میخورند
و از برای ایشان فضلات نمیباشد بلکه فاضل غذای ایشان عرقی ترشح مینماید در بدن ایشان
مثل رایحه مشک راوی سوال کرد که آیا از برای این مطلب نظیری در دنیا هست فرمودند بلی چون
طفل در شکم مادر خود که نه ماه باقی میماند میخورد و حال آنکه دفع نمیشود از او چیزی از فضلات
و اخبار بسیار وارد شده است که بعد از انعقاد نطفه تا چهل روز هر که میخواهد دعا نماید از جهة ولد
دعا نماید که امر متقلب و متصور بولد بعد از گذشتن چهل روز میشود و حضرت امام محمد تقی علیه
السلام سوال نمود از حضرت امیرالمومنین که چگونه میشود که ولد شباهت بهم میرساند بعموها و فرمود که حضرت ۲
خالوها خود آنحضرت فرمودند با امام ممتحن حضرت امام حسن علیه السلام که جواب حضرت را بگوید حضرت مجتبی
صلوات الله علیه فرمودند اما آنچه سوال نمودی از شباهت داشتن طفل باعمام و اخوال پس اگر مرد نزد زن
بشود با دل خود را و مجامعت نماید با قلب ساکن و بدن غیر مضطرب در رگهای ساکنه پس ساکن میشود
نطفه در میان رحم و بیرون میاید لذا که شباهت بپدر بید و بمادر خود و اگر واقع بشود نطفه در حال

۲ پس شباهت بهم میرساند طفل باعمام خود و اگر واقع بشود بعروق اخوال ۴

اضطراب پس نطفه واقع میشود بعضی از رگها و عروقها اگر واقع بشود بعروق اعمام پس شباهت بهم
میرساند باخوال خود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند بمفضل که عبرت بگیر و تدبر نما در امر جنین در
رحم که محجوب است در ظلمات ثلث یعنی در سه تاریکی یعنی تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه دان
و در حالتیکه او را چاره نیست در طلب غذائی و نه در دفع اذیتی و بلائی و نه جلب منفعتی میتوان
برای خود بنماید و نه دفع ضرری پس جاری میشود بسوی او از خون حیض بمقداری که غذای او شود
و همیشه آن غذا باو میرسد تا خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت
هوا بهم برساند و از سرما و گرما متضرر نشود و دیده اش تاب دیدن روشنائی را بهم برساند و فرمودند بمفضل
که تدبر نما و عبرت بگیر در احوال مختلفه طفل در رحم که اگر غذای نمیرسید بسوی او خون حیض که غذای او
بود هر آینه آن طفل در رحم مادر خشک میشد مانند گیاهیکه از بی آبی خشک شود و اگر در هنگام کمال
و درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمیکرد همیشه در رحم میماند مانند زنده که در گور باشد میماند و اگر
بعد از ولادت شیری از برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدنش نباشد
و بدنش با آن اصلاح نیابد و بالجمله چون شناختی فی الجمله بعضی از احوال خلقت انسانی را پس تامل
نما و نظر کن که این مخلوق باین صفت که انواع بدایع و عجایب حکمت بکار برده شده است در خلقت
او در مکان ضیق بی آنکه دیگری ببیند بدون آلت و اسباب و کلفت که در او بکار برده شود آیا میشود که فعل
مدبر حکیمی بخودی خود بوجود آمده باشد و حال آنکه اگر همه عالم جمع بشوند که بخواهند خلق نمایند یک
عضو و پشه را که در او صورت بکشند نمایند در عالم ظاهر حسی و عارف باشند باجزاء و مصالح او
هر آینه قادر نخواهند بود بر آنچه برسد بآنکه خلق او نمایند در عالم رحم که مستور است در نظر
ایشان تبارک الله احسن الخالقین لا اله الا هو خالق کل شیء ذوالجلال والاکرام

تفکر نهم در آنچه متعلق است بانسان از عجایب خلقت او و در آنچه قرار داده است خدا در او حکیم
علیم در او از قوای ظاهره و باطنه و ملاحظه و تامل کن که چگونه خداوند عالم مرکب ساخته است انسان را
از عالم علوی و سفلی چه خلق نموده است سر او را مانند قبه فلک گردون مدور و دو موی سر او مثل عدد ستاره
قرار داده و دو چشم او را بمنزله شمس و قمر قرار داده و دو گوش او بمنزله مشرق و مغرب و دو سوراخ دماغ طرف دماغ ۳
او را بمنزله جنوب و شمال قرار داده و سبلت او و دو پستان او بمنزله بروق است کلام او بمنزله رعد است و فغان
و رفتن او مانند سیر کواکب است و نشستن او بمنزله طلوع کواکب است و نشستن او بمنزله طلوع کو
خوابیدن او بمنزله هبوط کواکب است و مردن او بمنزله احتراق کواکب است و خلق فرمود خداوند در

وسیصد و شصت عروق بعدد ایام سال که سیصد و شصت روز است خلق فرموده و ظاهر
و بیست و چهار فقره بعدد ساعات لیل و نهار و اعضا او را دوازده وصله قرار داد بعدد دوازده
ماه و خلق فرموده از برای او هفتصد عصبه و خلق فرموده است برای او میان او چهار آب یکی آب شور که
در دو چشم او که چربی بود در او تاثیر نماید و دیگر آب تلخ در گوش او تا آنکه داخل نشود در او
جانوران سمی و دیگر آب منی که در پشت او قرار داده بجهة بقاء نسل و چهارم آب شیرین خوشگوار که
آب دهن او باشد و خلق فرموده است او را از جسد و نفس و روح پس ملاحظه و تامل کن در
حواس خمسه ظاهره از بصر و سمع و ذائقه و لامسه و شامه اما بصر پس ببین چگونه او را در مکان
مرتفعی قرار داده که دیده بان باشد از برای انسان در همه امور و اگر دیده نبود هر اینه خللها
بسیار در امورات او پیدا میشد چه همه امور محسوس بحس بصر بر او پنهان میشد و پیش روی
خود را نمیدید و میان الوان فرق نمیگذاشت و صورت نیک و بد را از هم تمیز نمیداد اگر شتر بر کوه
میشد احتراز نمینمود و اگر دشمن برو میآمد و نقشه میکشید مطلع نمیشد و سباع و درندها اگر
با و حمله میآوردند مطلع نمیشد پس در این حال همه نفوس در معرض هلاکت بودند و هیچ صنعتی
از او متمشی نمیشد و کتابت و قرائت از برای او ممکن نبود بلکه اگر قوه فهمیه نبود هر اینه بمنزله
جمادی بود که در مکانی قرار گرفته باشد و اما سمع پس اگر قوه سامعه برای او نبودی هر اینه درک
اصوات نمینمودی و از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات محروم میشد و محاورت و مجالست مردم
با و دشوار بودی بلکه اگر در مجلسی نشسته بودی مانند چهارپایان صم بکم عمی فهم لا یعقلون سکوت
میکردی و در انظار مردم مانند جماد بی تمیز و بی اعتبار میشد و همچنین در باقی حواس ظاهره
چه هر یک را که فاقد بشوند اختلال کثیری در امور انسان حادث خواهد شد و ببین که چگونه
خداوند حکیم اینها را مرتب ساخته که هیچیک از اینها ثمره دیگری را افاده نمیکند و نیز ملاحظه نما
و تامل کن در قوای عدیده که خداوند عالم در انسان قرار داده قوه غاذیه و نامیه و مولده
از برای غاذیه چهار قوای دیگر قرار داده که معین و خدمتکار او باشند یکی جاذبه که جذب غذا میکند
بسوی معده و یکی ماسکه که طعام را نگاه میدارد در معده و غیرها تا طبیعت فعل خود را در او
بنماید و دیگر هاضمه که غذا را در معده طبخ مینماید و خالص را جدا مینماید و بعد از آن صفو از طعام
و شرب را بجمیع بدن تقسیم مینماید بهر عضوی بقدر و اندازه و مناسب حال او غذا میدهد و چهارم
دافعه که دفع مینماید ثقل و کدورت غذا را که بعد از اخذ هاضمه خالص او باقی میماند که

از مناقب ابن شهرآشوب
نقل شده است که مفضل
سؤال نمود از حضرت صادق ع
از سر و حکمت آنکه خداوند
خلق نموده است انسان را
دوازده وصله و دویست
و چهل و هشت استخوان و
سیصد و شصت عروق
و قرار داده است در
هر وصله‌ای چهل استخوان
ع

دافعه

دافعه او را منحدر میسازد که از انسان دفع میشود و هر یک از این قوای اربعه اگر نمیبود هر اینه
انسان در شرف هلاکت و معرض خطر بود چه اگر جاذبه نبودی هر اینه انسان طلب غذا نمینمود
که قوام بدن با و حاصل میشود و اگر ماسکه نبودی هر اینه طعام در جوف انسانی درنگ نمینمود
بلکه بمجرد اکل طعام یا شرب منحدر میشد همه اینها و بیرون میریخت و اگر هاضمه نبودی هر اینه
غذا بهمه اجزاء بدن نمیرسید و از برای بدن او بدل ما یتحلل نبودی و اگر دافعه نبودی هر آینه
ثقلت غذا انسان را هلاک مینمودی و ملاحظه نما و تامل کن در امر قلب که چگونه خداوند او را
در میان سینه پنهان نموده و بپوشانیده که معروف است بپرده دل و در دور او کشیده دندها و پهلوها را
حافظ او قرار داده چه قلب الطف اجزاء بدن انسانی است و باندک صدمه مجروح خواهد شد
لهذا او را محفوظ داشته بامور مذکوره و نظر نما و تامل کن که خلاق عالم حکیم چگونه در حلق
انسان دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس است که متصل است بشش و دیگری
منفذ است از برای غذا که مسمی است بمری و متصل بمعده که موصل غذا است بمعده و بر
حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن طعام مانع شود او را از آنکه عبور نماید بمنفذ
دیگر نماید که محل صدا و نفس بوده است و شش را باد بزن از برای فؤاد و قلب قرار داده که
در حرکت است و از برای او سستی نمیباشد که اگر دقیقه آرام بگیرد هر اینه حرارت قلب تلف
مینماید انسان را و معده را مانند جلد و پوست صلب و سخت گردانیده که بتواند طعامهای
غلیظ را هضم نماید و جگر را نرم و نازک گردانیده بجهة آنکه قبول نماید خالص غذای لطیف
را و در آنجا تصفیه علیحده بشود که غذاء سایر بدن با و حاصل شود و ملاحظه نما و تامل کن در
کارخانهای متعدده در بدن انسانی را که از برای چشم اوضاع و کارخانه علیحده و از برای
گوش و دماغ و دهن و دندانها و سر و گردن و سینه و بطن و هر یک از سایر اعضا که
از برای هر یک اوضاعیست علیحده و کارخانه ایست جداگانه و عمله و اکره و قوای مستقله قرار
داده است از برای هر یک از اینها که دخلی بدیگری نداشته باشد و ملاحظه و تامل کن در خلقت
دندانها که خلاق عالم بعض اینها را تیز خلق نموده که بتوانند با و قطع طعام و غذا نمایند و بعضی را
پهن مانند آسیا قرار داده که غذا را خورد کرده و نرم نمایند بالجمله در هر یک از اعضا انسانی مصالح
و حکمتها ثبت که عقول در او متحیر و واله است بلکه در هر جزئی از جزئیات تو اگر ملاحظه بنمائی
هر اینه عاقل مبهوت خواهد شد مثلا آب دهان انسانی را ملاحظه نمائی که احتراز اشیاء است در

دهن

نظر انسانی و ببین حکمت مصالح او را که خداوند حکیم چنین مقرر فرموده است که همیشه جاری
باشد در دهان که تر نماید کام و گلو را که اگر این رطوبت همیشه جاری نمی بود دهانهای انسان فاسد و مجروح
میشد و اگر این رطوبت با غذا ضم نشود هر آینه غذا گلوگیر میشد و مجاری انسانی مزه نمیفهمید و گویا که این رطوبت
مرکبیست از برای غذا که آنرا بمعده میرسانند و هم چنین ملاحظه نما هر یک از جزئیات خلقت انسانرا که
پستترین آنها مو و ناخن و فضلات انسانیست که در نظر او اخس و احقر اشیاء است و حال آنکه بر هر یک فایده
مو و بلند شدن ناخن و بیرون رفتن فضلات از بدن مترتب است چند قسم از اقسام دردها و المها دفع میشود
از بدن انسانی که اگر اینها نبود هر آینه همه دردها و المها در بدن انسان محتبس میشد و باعث زمانی
باعث امراض کثیره میشد که موجب هلاکت انسان میشد پس ملاحظه نما و تامل بکن در عجایب خلقت این
آدم که خلاق علیم حکیم از حکمت بالغه خود بچه نحو او را خلق و اختراع نمود و اگر میبینی نقش صورت
آدمی را بر روی کاغذی یا دیواری یا جامه هر آینه عقل تو از محالات عقلیه میداند تحقق و وجود او بدون وجود
نقاش و بدون استناد او بمبدعی و صانعی که او را در آن مکان نقش نماید و حال آنکه چیزی نیست مگر رنگی
خطوط و صورت عرضیه که در آن محل نقش شده است و اگر این از محالات شده است پس البته تحقق
و وجود مثل نفس ناطقه انسانی با آنچه در او بکار برده شده است از حکمتهای بالغه الهیه نیز از محالات
بلکه از محالات است که از برای شخص بصیر هشیار دانا با آثار ربوبیت در انفس و آفاق مرتبه علم الیقین
که ادنی مراتب یقین است حاصل نشود بلکه از محالات است که اگر منضم نماید بتامل و تفکر خود فی الجمله صفای
نفس را بواسطه حاصل نشود از برای او مرتبه عین الیقین در مراتب توحید و ایمان و بحقیقت جناب
اقدس تعالی سبحانک لا اله الا انت وحدک لا شریک لک تبارکت و تعالیت عما یقول الظالمون علوا
کبیرا **تفکره دهم** در تامل نمودن و تفکر و نظر کردن در آنچه متعلق بانسان است
در صفات خاصه او که خلاق علیم حکیم برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات باو لطف و انعام
فرموده چنانچه باین اشاره فرموده است لسان توحید خداوند احد حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و اول
آنها بپا راست و از جمله آنها آنست که در اصل خلقت آدمی چنان تقدیر و تدبیر نموده که بر خلاف استقامت
بوده است میتواند ایستاد و میتواند نشست که بتواند کارهای خود را بدست و جوارح خود بعمل آورد و
همه امور را خود مباشرت بنماید که اگر بر روش حیوانات بر روی در افتاده بود هر آینه همه امور خود را
محتاج بغیر خود بود و نمیتوانست که مباشرت نماید هیچ عملی را مانند حیوانات و از جمله آنها آنست که
انسان را مخصوص ساخته ببخشیدن قوه خاصه که باو منوط شده است امر معاش و معاد انسانی و آنها آن

مفکره و واهمه و عاقله و حافظه است زیرا که اگر قوه حافظه از برای او نبود هر آینه خلل و نقص
به بنای معیشت او و در امر زندگانی و معاملات او زیرا که چیزی در خاطر او باقی نمیماند که امر
چکاره بعمل آورده است و بمردم چه داده است و چه از ایشان گرفته است و چه از مردم شنیده و چه
در جواب ایشان گفته و اگر روزی هزار دفعه مرور میکرد بامکانی چندین دفعه تردد مینمود نمیدانست
که آن چه مکانی و چه جائی بوده است و اگر در تمام عمر خود یک علم را مباحثه و مذاکره مینمود
هر آینه نمیتوانست از عهده حفظ و نگاهداشتن او برآید و هم چنین ملاحظه نما در ضد این صفت
که فراموشی باشد که او هم یکی از نعمتهای عظیمه الهی است بر انسان چه اگر خداوند حکیم علیم نعمت
فراموشی را باو عطا نمینمود هر آینه ممکن نبود هیچ نفسی را تسلی از مصیبت و حسرت نفسانیه یا
ابدا منقضی نمیشد و عداوت و کینه اگر با احدی کرده باشد ابدا از قلب و سینه بیرون نمیرفت و دقیقه
از برای او آسایش نبود و اگر دشمنی از برای او بود نمیتوانست تنبیه و خواب راحت بنماید پس ملاحظه
نما و تدبیر بکن که چگونه خلاق عالم دو صفت متضاده را در انسانی قرار داده است که در هر یک
مصلحتی است که عقول را متحیر میسازد و بسبب هر دو انتظام احوال و امور او حاصل میشود پس
تامل کن و ببین که بعوض شدن یکی از این قوای مذکوره چه خللها در امور انسانی بهم میرسید چه جای
آنکه همه آنها از او فوت شود بلکه کسی که عاری از همه این صفات یا عاری از بعض این صفات باشد
از زمره انسانیت خارج است و سزاوار است که اطلاق انسانیت بر او نشود و از جمله آنها سخن
گفتن و تکلم نمودن است که باو انعام شده است چنانچه حق تعالی میفرماید خلق الانسان علمه البیان که
بسبب او تعبیر میکند آنچه در خواطر او خطور نماید و باو بنای افکار خود میکند و بسبب او منتظم مینماید
امر معاش و معاد خود را و اگر نبودی از برای او قوه سخن گفتن و مکالمه نمودن هر آینه بنحو حال و مثل حال
حیوانات عجم که قفل خاموشی بر السنه ایشان زده شده است و نعم و فایده سخن گفتن و تکلم نمودن
امریست ظاهر و هویدا که آنچه ذکر شود نیست مگر از قبیل توضیح واضحات و از جمله آنها کتابت کردن
و نوشتن است که بسبب او ضبط خبرهای گذشته میشود از برای حاضرین و بناء و مستقیم میشود
ضبط علوم و آداب و سنن و باو اقامه میشود امر معاملات و محاسبات مردم و بسبب او اخبار مینمایند
مسافران احوال خود را بسوی اهل و وطن خودشان و اگر نبودی امر کتابت هر آینه علوم مندرس
میشد و آداب و سنن ضایع میماند و امر معاملات بهم میخورد و امر دین مختل میشد و چه بسیار
میشد که محتاج شوند بچیزی و کتابی در امر دین خودشان از برای ایشان میسر و ممکن نمیشد

فصل اول از باب اول

از باب اول فصل اول

و از جمله آنها تعلیم علوم است و در هر امری و صنعتی مانند زراعت کردن و بنای عمارت نهادن و نجاری
نمودن و خیاطت کردن و هکذا جمیع صنعتهای متداوله بین مردم که در هر یک دستی است علیحده
و قواعد بسیار است چنانکه نمی توان با قوه تدبیر و تفکر و نظر در این امور که در هر یک از آنها فواید بیشمار
است از برای بنی نوع انسان که به ایشان عطا نموده غیر از خالق حکیم حاشا ثم حاشا هو
الخالق المدبر للامور و لا اله الا هو و از جمله آنها منع دانستن جمله امور است که نفع بحال ایشان
ندارد مانند دانستن مدت عمر خود شان و اینکه در چه وقت خواهند مرد بلکه بدانستن آن متضرر
خواهند شد چون سبب است برای بی اعتنائی بامر معاش و دست برداشتن از علاج و تدبیر از مال
و اهل و عیال و عزلت از همه اشیاء و باین وصف محال بود انتظام امر معاش بنی نوع آدم چنانچه
مشاهده میشود از حال جمله از اهل ریاضات که عزلت از خلایق نموده در کوهها و مغارها مسکن
نموده بجهة بعضی دواعی حقه یا باطله و از جمله آنها اختلاف الوان و صورتها و هیأتهای ایشان است
و همچنین اختلاف لسانها و صداهای ایشان چنانچه خدای تعالی میفرماید و من آیاته اختلاف
السنتکم و الوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین زیرا که اگر نبود اختلاف الوان و السنه و هیأت
ایشان هر آینه ممتاز نمیشدند بعضی از بعضی دیگر و در این هنگام مشتبه میشد امر معاملات ایشان
با یکدیگر و راه داد و ستد مسدود میشد چه هیچکس پیدا نمیشد و نمیشناختند صاحب خود را
و اشتباه کاری که در میان ایشان زیاد میشد بلکه بسا میشد لزوم امر هرج و مرج در امر زنان با
اجنبیات بلکه لازم می آمد اشتباه زوجه بمحارم و محارم بزوجه و اشتباه صدیق بعدو و عدو
بصدیق و هکذا در اغلب امور و شاهد است بر این مطلب آنچه ملاحظه میشود از حال دو برادر
که شباهت تامه داشته باشند بیکدیگر که می بینیم چه قدر عسرت دارد بر مردم امتیاز ما بین
ایشان از یکدیگر و معاملات با یکی از آنها بدون دیگری خصوصا اگر در بلدی واقع شوند که
غریب باشند و اهل آن محل دانا نباشند بحالات ایشان پس خداوند حکیم بمقتضای
حکمت بالغه خود چنان اختلاف در صورتهای بنی نوع انسان قرار داد که همه ایشان با یکدیگر
کمال امتیاز را دارند که احدی با یکدیگر مشتبه نخواهد شد و این بر خلاف سایر حیوانات که
تماثل و تشابه در میان ایشان ضرری باحوال کسی مترتب نمیشود مانند طیور و ماهیان و هوام زمین
و حیوان و بالجمله نعم غیر متناهیه حضرت احدیت و تفضیل و تشریف ... و انسان را بر سایر
مخلوقات امریست ظاهر و هویدا و فهمیدن و احصا نمودن آن از حیطه عقول خارج است فان تعدوا

نعمة الله

در اثبات صانع تعالی

نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار و چون فی الجمله معلوم شد از آنچه بیان کرده شده است
از کیفیت خلقت انسانی و بعضی از حکم و مصالحی که خلاق علیم حکیم در او ودیعه گذاشته است شایسته
تمام میدانم کلام را بحدیث شریفی که مجلسی علیه الرحمه نقل نموده است در بحار حدیث اول آنکه
صاحب در منثور از بعضی اهل حدیث نقل نموده است که یافتم در توریة حضرت موسی ع یا در صحف
حضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام که خداوند عز و جل میفرماید که ای پسر آدم انصاف نکردی
با من خلق نمودم ترا و حال آنکه معدوم بودی و قرار دادم ترا بشر مستوی و ایجاد نمودم ترا
از خلاصه از خاک زمین و بعد از آن قرار دادم ترا نطفه در مکان و محلی مکین امین محفوظ و بعد
از آن خلق کردم نطفه را علقه و خلق کردم علقه را مضغه و خلق کردم مضغه را عظام و پوشانیدم
عظام را بلحم و بعد از آن ایجاد نمودم ترا خلق دیگر یعنی نفس ناطقه انسانی آیا قادر است بر فهم
اینها غیر من و بعد از آن خفیف نمودم ثقل و سنگینی ترا بر مادر تو که دل تنگ و اذیت نشود به تو
بعد از آن امر نمودم امعاء را که وسیع بشود و جوارح را که گشاده شود پس وسعت یافت امعاء و گشاده
شده است جوارح و بعد از آن وحی نمودم ملک موکل بارحام را که بیرون بیاورد ترا از شکم
مادر تو پس خلاص نمود آن ملک ترا بر بال از جناح خود در هنگامی که بودی خلقی ضعیف که نبود از
برای تو دندانی که قطع و طحن طعام بنمائی پس خالص ساختم از برای تو در سینه مادرت پستانی
که نفع بخشد از برای تو شیر ... در فصل تابستان و شیر گرم و ملایمی در فصل زمستان
و خالص ساختم آن شیر را در میان پوست و گوشت و خون و قرار دادم در قلب مادرت رحمت
و محبت ترا و در قلب پدرت رحمت و میل ترا پس پدر تو و مادرت زحمت ترا کشیدند
و جهد نمودند در تربیت تو که ترا غذا میدادند و خواب نمیرفتند تا تو بخوابی ای پسر آدم
همه اینها نبود لطف فرمودم نه بجهة آنکه تو اهل و مستحق آن بودی از من و نه بجهة آنکه حاجتی
بود مرا بخلق تو که بتو استعانت بجویم در قضا نمودن حاجت پس بعد از آن تمام نموده بود نداها
و اطعام نمودم ترا انواع نعمت خود از فاکهه صیف و شتاء در زمان هر یک پس چون معرفت
حاصل نمودی که منم پروردگار تو و عصیان من نمودی پس در این حال که معصیت مرا نمودی
بخوان مرا بدرستیکه منم قریب مجیب و بخوان مرا بدرستیکه منم غفور رحیم حدیث دوم آنکه
جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده است از جناب اقدس نبوی و آله که آن سید انبیاء صلی
الله علیه و آله بما فرمودند کیفیت خلقت بنی نوع آدم تا آخر احوال وی و فرمودند که خداوند

در اثبات نفس انسانی

از ملحقات است از آنچه متعلق
بخلقت انسانی و باقی مانده
است در مقام آنچه اصل
و اصیل حقیقت انسانیت است
که تعبیر کرده میشود از او
بنفس ناطقه انسانیه و
در قرآن و اخبار تعبیر کرده
میشود از او بروح
چنانچه حق تعالی میفرماید
یسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی و فهم
حقیقت آن امریست متعسر
بلکه متعذر و لکن آنچه
میشود از آن بیان کرده
شود باندازه شعور
عقل پس تحقیق آن خواهیم
نمود انشاء الله در مسائل
اثبات صانع و توحید و بعضی
مسائل حادثه و قدم بعد
ذلک
مع

جز

فصل اول از باب اول

جل ذکره بیان فرموده است اشاره در محکم کتاب خود فقال عز وجل و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون
ثم انکم یوم القیمة تبعثون پس جابر بن عبد الله انصاری عرض کرد یا رسول الله اینکه فرمودی ثم
انشاناه خلقا آخر بیان فرما بود پس چگونه است حال تو و حال اوصیا بعد از تو در حال ولادت پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مدتی ساکت بودند پس از آن فرمودند که ای جابر بتحقیق که سؤال نمودی از امر بزرگی
که متحمل نمیشود او را مگر صاحب حظ عظیم بدرستیکه انبیاء و اوصیاء خلق کرده شده اند از
نور عظمت خداوند جل ثناؤه و ودیعه قرار داده است خداوند انوار ایشان را در اصلاب طیبه و ارحام
طاهره حفظ فرموده است آنها را از بلاهای خود و تربیت فرموده است آنها را بحکمت خود و غذا داده
آنها را بعلم خود پس امر ایشان جلیل است از اینکه وصف کرده شود احوال ایشان و دقیق است از اینکه
دانسته شود زیرا که ایشانند نجوم خداوند در ارض او و اعلام خدایند در بریه او و خلفای
خداوندند بر عباد او و انوار خدایند در بلاد او و حجج خداوندند بر خلق او پس فرمودند ای جابر این از مکنون
علم و مخزون علم است پس کتمان بکن او را مگر از برای اهل او **تفکر یازدهم**
در تامل نمودن و نظر کردن در احوال حیوانات که ملاحظه احوال ایشان نیز بابیست از ابواب
آیات ربوبیت و شواهد الوهیت و تفکر در آنها عبرت است از برای حذاق و اهل بصیرت چنانچه حق
تعالی فرموده است در قرآن مجید و ان لکم فی الانعام لعبرة یعنی بدرستیکه از برای شماست در خلقت
انعام و حیوانات دلالتیکه بواسطه آن استدلال مینمائید بر قدرت خداوند و وحدت و حکمت او و نیز
فرموده است و فی خلقکم و ما یبث من دابة آیات لقوم یوقنون یعنی در خلق نمودن خداوند شما را
با آنچه در شماست از بدایع صنعت و عجایب حکمت و در خلق نمودن خداوند هر چیزی را که متفرق
بروی زمین است از حیوانات با اختلاف اجناس آنها و اختلاف منافع آنها هر آینه دلالات واضحه
است از برای قوم و طائفه که طلب علم الیقین مینمایند بتفکر و تدبر و نیز فرموده است الله الذی
جعل لکم الانعام لترکبوا منها و منها تاکلون و لکم فیها منافع و لتبلغوا علیها حاجة فی صدورکم و علیها
و علی الفلک تحملون و یریکم آیاته فای آیات الله تنکرون یعنی خداوند آنچنان کسی است که خلق
و انشاء فرموده است از برای نفع شما انعام و حیوانات را بجهت آنکه سوار شوید از آنها و از آنها
بخورید و از برای شماست در آن حیوانات منافع بسیاری و بجهت آنکه برسید شما بر آنها حاجتیکه در

دلهای

در اثبات صانع تعالی

دلهای شماست و بر آن حیوانات و بر کشتیها حمل مینمائید اثقال خود را و مینماید خداوند بشما آیات ربوبیت
خود را پس آیا بکدام یک از آیات حضرت پروردگار انکار مینمائید پس ملاحظه نما و تامل کن
در خلق اصناف حیوانات و ببین که خالق حکیم هر صنفی را بچه هیئت و خلقت خاصه آفریده
و بنای بدن ایشان را نه چنان صلب و سخت قرار داده که منعقد و متحجر نباشند و نه چنان نرم و لطیف
خلق نموده که نتوانند متحمل امور شاقه نمایند و بدن آنها را کسوه موی و کرک و پشم پوشانیده که آنها را
از سرماها و گرماها و آفتهای ارضیه و سماویه محافظت نماید و ملاحظه نما و ببین که چگونه همه ایشان را
مسخر از برای نوع بنی آدم نموده که اطاعت ایشان مینمایند و عقل و شعور را از ایشان سلب نموده
تا آنکه سرپیچ نباشند در هنگام تحمل امور شاقه و آنچه از قوی که مصلحت حال ایشان است با آنها نیز
مانند بنی نوع آدم اعطا فرموده مانند چشم و گوش و غیر آنها چه اگر نبود از برای ایشان چشم هر آینه
همه ایشان در معرض هلاکت بودند و نیز اگر قادر نبودند در این هنگام از احتراز نمودن از
مضرتها و مهلکها و آفاتیکه دفع آنها منوط بچشم داشتن است و در این صورت نفعی نیز در وجود
ایشان از برای انسان مترتب نمیشد و نیز تامل نما و ملاحظه کن در منفعتها و حکمتهائیکه خلاق
علیم حکیم در خلقت انواع و اصناف حیوانات قرار داده از دواب چون اسب و شتر و حمار و از انعام
چون گاو و گوسفند و خصوص شتر که در قرآن مجید امر شده بنظر و تامل در خلقت او چون قوله تعالی
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت یعنی آیا نظر نمینمایند بسوی ابل که چگونه و بچه کیفیت خلق
شده است چه آنها را خداوند جمال و زینت قرار داده است از برای انسان و بایشان حمل اثقال
خود نمایند از بلدی ببلدی دیگر که اگر نبود از برای ایشان دواب هر آینه طاقت نداشتند که حمل
ما یحتاج خود از طعام و تجارات و غیر آن بنمایند اگر چه منتهای سعی و جهد مینمودند چنانچه حق
تعالی فرموده و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی حمل مینمایند حیوانات
اموال و اثقال شما را از بلدی ببلدی دیگر که نبودید شما قادر برسانیدن آن مگر بمشقت انداختن
نفسهای خودتان و همچنین خداوند آنها را جمال و زینت قرار داد از برای عباد خود چنانچه در قرآن
مجید فرموده است بقوله تعالی و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون یعنی خداوند آن حیوانات را
جمال و زینت قرار داد از برای شما در زمانیکه بر میگردند از مرعی بسوی مراح که منزلگاه و
ماوای شب ایشان باشد چه در این هنگام ملاحظه میشود که پستانهای ایشان مملو از شیر است و شکمها
پر میباشند و در هنگامیکه آنها را رها مینمائید و ارسال میکنید بسوی مرعی و چراگاه

خرم

خودشان و نظر و تامل کن در خلقت ابل که بچه وضع و چه نحو از منافع و مصالح در خلقت او
ملاحظه شده است که خلاق علیم حکیم در او جمع نموده است صفت انعام را که خورده میشود از گوشت
او و دوشیده میشود از شیر او و نفع برده میشود از جلد و پشم و موی و کرک او مانند گاو و گوسفند و امثال
آنها و صفت دواب را که سوار میشوند و حمل مینمایند بار و احمال و اثقال خود را زیاده بر آنچه حمل مینماید
یکی از دواب از اسب و استر و حمار پس آنچه منفعتی که خداوند در مجموع انعام و دواب قرار داده در او
جمع نموده تمامتر و اکمل که لبن و پشم و گوشت زیادتر و از برای حمل اثقال و بستن کجاوه بروی
آن و امثال ذلک امکن از حیوانات دیگر است قوه او بر مداومت نمودن سیر از سایر دواب اکثر است
و از این جهت است که در سفرهای طولانی مانند سفر حج و امثال آن نمیشود سوار شود بر غیر او از قبیل
و استر و حمار مگر بعد از تعب بسیار و مکنت بیشمار و صبر او بر عطش از سایر حیوانات بمراتب بیشتر است
حتی آنکه ممکن است که سیر نماید و حال آنکه قطره آبی بکام او نرسیده باشد مدت سی روز بلکه پنج
روز زیاده و قناعت او نیز بیشتر است از هر حیوانی و از این جهت است که اکتفا مینماید بهر علفی
یا چیزی که ممکن باشد خوردن آن برخلاف سایر حیوانات که هر علفی و هر غذا را نمیخواهند خورد و اکل
او نیز کمتر است از کثیری از حیوانات و با این احوال تحمل و طاقت او از دیگران بیشتر است و انقیاد
و اطاعت او نیز با کمال قوتی که خداوند در او جعل و وضع نموده است از همه حیوانات زیادتر است
حتی آنکه اطاعت مینماید اطفال صغار را بهر جا که میکشند میرود حتی آنکه نقل شده است که فاره
بود افسار شتری را میکشید و آن حیوان از عقب او نیز متابعت کرده میرفت تا آنکه آن موش داخل شد
بود در سوراخ و منزل خود و افسار آن حیوان را نیز کشیده بود در منزل خود و ناقه در آن حال
خوابید بر کنار سوراخ آن موش و دهن خود را نیز نزدیک آن سوراخ که موش در آن داخل شده بود
بود و بعضی از حکما گویا انتو نموده است بر بلدی که ابل در آنجا نبود و متفکر بود در خلقت او و
تا دید ابل طویل باشد گردن او و نیابد بصبر او و بر عطش زیاد باشد بجهت آنکه خداوند او را سفینه و کشتی
بیابان قرار داده پس ابل کشتی بر است چه در بیابان آب کم یافت میشود پس باید خداوند چنین سفینه
قوه صبر بر عطش عطا فرموده باشد و از جناب اقدس نبوی ص روایت شده است که انزل فرموده
که ابل از حیوانات عجیبه است اگرچه عجایب او ساقط شده است از نظر مردم از جهت کثرت رؤیت نمودن
ایشان ابل را و آن عجایب است که این حیوانیست عظیم و جسیم و بسیار مطیع و منقاد و حمل مینماید بار
بسیار ثقیل و سنگین را و اخذ مینماید مهار او را موش پس بر عقب او نخواهد رفت هر مکانی که

آن موش از پی او میرود و حمل کرده میشود بر پشت او خانه که مینشینند در او ایشان با ماکول و مشروب
و ملبوس و ظروف و متکای خود چنانچه اینها را اخذ مینمایند و خانه خوش و سقف و سایه بان
در پشت او قرار و مهد مینمایند خانه خود و شتر را از ابل داده میبرد با این همه احمال و اثقال و زنان
مخدرات که حق تعالی فرموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و بالجمله عجایب خلقت و منافع و مصالح
او بسیار است بلکه اگر خوب ملاحظه نمائی در همه اعضای او از سر و گوش و دهان و چشم و گردن
و پاها و دستها و سینه و پشت و پهلو و دم هر چه خواهی اطواری مشاهده نمائی که بسیاری
از حیوانات فاقد هستند آنچه از عجایب خلقتی که در او ملاحظه و دیده میشود و نیز ملاحظه و تفکر
کن در عجایب خلقت سایر حیوانات از سباع و درندگان که خلاق حکیم هر یک را بچه هیئت
و بچه صفت خلق نموده و با ایشان نیشهای تند برنده و چنگالهای محکم تیز عطا فرموده که بسبب آن
تحصیل مینمایند غذاهای خود را و با این احوال ملاحظه نما که این حیوانات با آن قوت قلب و شجاعت نهایت
گردش آنها قرار داده شده است از ترس بنی نوع انسان همیشه در فرار و در مکانهای بعید بیابانها
غیر مسکونه و جزیرهای محفوظه بمأوی و مسکن دارند و خداوند چنان هیبتی از انسان در قلوب
ایشان قرار داده که با وجود آنکه از برای ایشانست مقابله با چندین نفر از انسان بمحض آنکه
بر بینند انسانی را که فی الجمله قابل مدافعه و جدال باشند فرار مینمایند حضرت صادق علیه السلام
میفرماید بمفضل که اگر خداوند بانها عطا میفرمود قوه تدبیر و دیر و فکر را که با یکدیگر اتفاق
نمایند در ضرر بنی آدم هر آینه در اندک زمانی همه را استیصال میکردند و کی از عهده شیران و پلنگان
و گرگان و خرسان میتوانستند بر آیند اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان و
از بنی آدم ترسان آفریده هر آینه در میان خانهای آدمیان بر روی ایشان بر میجستند و کار بر ایشان
تنگ میکردند و فرمود نیز به مفضل که گو میبینید سگان که خداوند حکیم علیم بر صاحبش مهربان
گردانیده که حمایت نماید انسان را و محافظت نماید در شب تار بر روی بام و در ببالا ...
یا پنجاخانه صاحب خود را مینماید و در محبت صاحب خود بمرتبه ایست که جان خود را فدای جان و
مال و حیوانات او میگرداند و نهایت لطف با او بهم میرساند بحدی که اگر گرسنگی و جفا و تعب از
صاحبش بکشد از او جدا نمیشود پس گویا سگ را صاحب این خصلتها نموده که با شکیبائی صاحبش بنماید
بغیر خداوند و نیز ملاحظه نما و تامل کن در سایر حیوانات از وحوش و طیور و حیوانات بریه و بحریه
و اقسام و اصناف و انواع هر یک از آنها که هر صنفی بچه وضع و بچه کیفیت خلق شده اند چه اقسام

حیوانات را ممکن نیست احصا نمودن آنها ولکن از اخبار مستفاد میشود که آنها اضعاف مضاعف جن و
انس میباشند و یکی از عجایب حکمت حضرت پروردگار آنست که این حیوانات با این همه کثرت که مملو
شده‌اند در کوهها و بیابانها از گله‌های آهو و بز کوهی و وحشی و از درندگان مانند شیر و پلنگ و گرگ
و روباه و از پرندگان مانند کلاغ و کبک و سایر اقسام طیور و از انواع و اقسام حشرات زمین
مانند مار و مور و جلپاسه و غیر آنها از همه اینها با این کثرت مرده و جیفه پیدا نمیشود مگر
بعضی از اوقات که نادر اتفاق میافتد مانند آنکه صیادی صیدی میزند یا درنده او را هلاک میکند
که جثه او پیدا میشود والا نمیشود جیفه آنها را در روی زمین مشاهده نمود حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که چون این حیوانات آثار مرگ را در خود احساس کردند میروند در مواضع خفیه پنهان و مخفی میشوند
و در آنجا میمیرند و اگر چنین نبود هر آینه صحراها مملو میشد از جیفه آنها تا آنکه هوا را متعفن
میکردانیدند و طاعون و وباها و ناخوشیها بسبب آن حادث میشد و نیز ملاحظه نما و تفکر کن در حیله و
تدبیری که خداوند در طباع بعضی حیوانات قرار داده که بسبب آن تحصیل امر معاش خود مینمایند مانند
روباه که وقتیکه طعمه بدستش نیاید میپرد خود را مانند مرده میاندازد و شکم را باد میکند بقسمی که مرغان
گمان میکنند که او مرده است پس بطمع اینکه او را بخورند بر روی آن مینشینند آنگاه روباه فرصت
غنیمت نموده میجهد و آنرا شکار مینماید و نیز حیوانیست که معروف است باسد الذباب که
فی الجمله شباهتی دارد بعنکبوت و شکار او مگس است و غذای آنها است چون احساس مینماید
مگس را مدتی او را مهلت میدهد و خود را مرده و بیحس مینماید تا مگس از او مطمئن و غافل
شود پس آنگاه او را شکار میکند و بناهای خود را محکم میگیرد و فشار میدهد که مگس
بیحس شود آنگاه او را میبرد و طعمه میسازد و نیز موریچه را ملاحظه نما که خداوند علیم حکیم
چه شعور و حسن تدبیر باو عطا فرموده که جمعیت مینمایند و ازدحام میکنند در جمع نمودن غذای
خود و یکدیگر را اعانت مینمایند در نقل نمودن طعام و دانه‌های طعام را دو نیم مینمایند که ضایع
نشود و چون رطوبتی بآنها برسد آنها را از سوراخهای منزل خود بیرون میاورند و بآفتاب
میریزند تا خشک شود و منزلهای خود را در مکانهای بلند میسازند که معبر سیل واقع نباشد
و نیز ملاحظه نما و تفکر بکن در خلقت ماهیها حضرت صادق علیه السلام میفرماید که خداوند ماهیها را
بی پا آفریده بجهة آنکه مسکن ایشان در آب است محتاج براه رفتن نیست بجای دو پا دو بال محکم
باو عطا فرموده که در دو پهلوی خود بآب میزند و خداوند عالم باو ششی عطا نفرموده بجهة آنکه

نفس

نفس نمیتواند کشید و در میان آب بجهة آن فلسهای محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده‌اند
مانند حلقه‌های زره برای آنکه از آفتها محفوظ باشد و چون بینائی او ضعیف است و آب مانع دیدن
او میشود شامه قوی باو عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مکان دور احساس میکند و طلب او
میرود و اگر او را چنین شامه نبود هر آینه بروزی خود نمیتوانست برسد و از دهانش تا بیخ گوشهایش
او منفذها و سوراخهائی هست که دهانرا از آب پر میکند و از گوشها آب بیرون میکند و با آن
راحت مییابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت مییابند و فرمود بمفضل که
اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می‌بینی که از بسیاری
او احصا نمیتوان کرد و علت آن کثرت آنست که اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهی است حتی درندگان
که در نیستانها میباشند و در کنار آب میایستند و در کمین میباشند که چون پیدا شود بر او
و چون آدمیان و درندگان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد تدبیر حکیم
تقدیر آن بود که این کثرت را بیافریند و نیز ملاحظه نما و تفکر کن در خلقت طیور و عجایب صنعت
پروردگار در آنها چنانچه حق تعالی میفرماید الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن
الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون یعنی آیا نظر نمینمایند و تفکر نمیکنند بسوی طیور که چگونه
خلق فرموده است خداوند عالم آنها را و مسخر نموده است آنها را در هوا که با امر او پرواز مینمایند و پایین
میآیند و میپرند و میایستند بدون آنکه اعتماد بر شیئی داشته باشند و امساک نمینماید آنها را
مگر خداوند قادر حکیم بدرستیکه در این آیاتی است از برای اهل توحید و دلالت بر ثبوت وحدت
جناب اقدس تعالی چه ساقط نشدن آنها بروی زمین و قرار دادن خداوند هوا را از برای طیور
مانند آب که آن طیور در آن شنا میکنند با ثقلت جسم بودن آن طیور خصوصا بعضی از آنها که سباع
الطیر یعنی مانند درندگان گوشت و جیفه میخورند البته در نهایت عجب است چه آنکه از محالات است
بقا جسم ثقیل در هوا که معلق باشد و بدون اعتماد بر شیئی که در طرف تحتانی باشد
و بی تعلق و تمسکی از فوقانی که امساک او نماید و نیز میفرماید جناب اقدس تعالی او لم یروا الی
الطیر فوقهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر یعنی آیا تفکر و نظر نمیکنند
بسوی طیور که در بالای سر ایشان صف زننده‌گانند در هوا بالهای خود شان و قبض مینمایند
پر و بال خود را بعد از بسط کردن و امساک نمینماید ایشانرا در هوا چیزی مگر قدرت خداوند
رحمن و حضرت صادق ع میفرماید بمفضل که تامل نما در جسم پرنده‌گان و خلقت ایشان زیرا

که چون

که چون حق تعالی مقدّر فرموده که در هوا پرواز کنند جثه‌های ایشان را سبک آفریده یعنی مانند حیوانات دیگر بسیار
ثقیل الوزن نمی‌باشند و خلقتش را مندمج و در هم کردانیده و از چهار پا که وضع سایر حیوانات
است دو پای ایشان بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت با ایشان چهار عطا فرموده و برای دفع بول و
سرگین او هر دو یک مخرج قرار داده و سینه‌اش را باریک و تند کردانیده که هوا را
بآسانی بشکافد چنانچه کشتی را میسازند برای شکافتن آب و قرار داده است در بال و دم
او را پرهای دراز محکم که آلت پرواز او باشد و جمیع بدن او را لباس پوشانیده از پر که هوا داخل
آن پرها نشود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه خود را از دانه یا گوشت برگیرد که
او را فرو برد دندان برای او نیافریده و بجای آن منقار صلب خشکی با و عطا فرموده که طعمه
خود را بان برگیرد و آن برچیدن دانه پاره نشود و چون دندان باو نداده و دانه را درست و
گوشت را خام میخورد او را اعانت نموده بحرارت زیاده که در درون او قرار داده که نرم میشود
باو غذای فرو رفته که بی‌نیاز میشود بسبب آن از خائیدن غذا و ببین که دانه انگور و غیر آن
از دانه‌ها از جوف آدمی درست بیرون می‌آید و در جوف مرغان چنان مضمحل میکردد که اثری از آن
باقی نمیماند و فرمود که تفکر کن در چینه‌دان مرغان و آنچه مقدّر ساخته است برای ایشان زیرا
که مسلک طعام مرغ تنگ است و چینه‌دان مرغ تنگ و ضیق است طعام در آن نفوذ مینماید مکر کم کم
اگر مرغ حبّه دوم را نمیخورد تا حبّه اول از تنگ دان برسد هر اینه بطول میانجامید
و کجا میتوانست استیفاء طعمه خود را بکند و حال آنکه بتعجیل دانه را برمیدارد از ترس صیادان
و تعبیه کان بی حوصله و چینه‌دان برای او مانند توبره مقرّر فرموده که در پیش خود آویخته که
در چینه‌دان هر طعمه که یابد و هر دانه که دستش آید بنهایت سرعت بی بند بیچ و تأنّی آن
دانه‌ها را بچینه‌دان که بمنزله معده است داخل کند تا هضم یابد و جزء بدن شود و در چینه‌دان
منفعت دیگر هست که بعضی از مرغان محتاج میشوند که طعام از دهان خود بدهان جوجه
خود بریزند و از چینه‌دان طعام را برگردانند و نیز آن جناب فرمودند که ای مفضل این رنگهای
گوناگون که در پر و بال طاوس و درّاج ملاحظه مینمائی که نقاشان بی‌نظیر از کشیدن
آن بقلم تصویر با کمال قدرت بعجز و تقصیر معترفند چه کونه از طبیعت حاصل شود بلکه ظهور نمی‌یابد
بدون تقدیر مقدّری تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تفکّر در زراعت**
در بیان انواع جمله حیوانات از طیور و غیر آن بود که آن جناب اقدس تعالی ذکر خصوص جمله از حیوانات

که عبرت

که عبرت و آثار است از برای متدبرین و متفکرین در آثار بدیعه که بان سبب افزاید و تکمیل می
نماید ایمان بجناب اقدس تعالی را جلّت عظمته و عزّ شأنه و لا اله غیره چه گذشت در مطالب سابقه
که همه موجودات از ارض و سما و آنچه در آنها و آنچه در ما بین آنهاست همه معترفند بر حقیقت و
وحدانیت جناب اقدس تعالی چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده است بقوله تعالی الم تر
ان الله یسبح له من فی السموات والارض والطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی آیا تفکر و نظر
نمی‌نمائید اینکه خدای تعالی را تسبیح و تقدیس مینماید هر چه در آسمانها و زمینها است و طیور در حالتی
که صف زنندکان میباشند همه آنها بتحقیق که دانسته شده است صلوة او و تسبیح او و نیز فرموده
است و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابة یعنی از برای خداوند خضوع و خشوع
مینمایند آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است که حرکت مینمایند بر روی زمین و نیز
فرموده است تسبح له السموات السبع والارض و من فیهن و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
در زمین هم تسبیحهم یعنی تسبیح و تقدیس مینمایند بخداوند علیم حکیم را همه هفت طبقه سموات و آنچه در آنها
و نیست موجودی از موجودات مگر آنکه تسبیح مینماید از برای پروردگار و حمد او مینماید و لکن شما نمی‌فهمید
تسبیح آن اشیاء را و طبرسی در مجمع البیان در تفسیر فقره آیه شریفه گفته است که یعنی شما
نمیدانید تسبیح این اشیاء را بجهت آنکه نظر و تأمل نمی‌نمائید در این اشیاء تا عالم بشوید که چگونه آنها
دلالت دارند بر توحید پروردگار و بالجمله مقصود در این تفکره اثبات کردن است که همه اشیاء
مقر و معترفند بوحدانیت جناب اقدس تعالی و خضوع و خشوع مینمایند از برای پروردگار عالم
چه این مطلب از واضحات مطالب است در نزد عارف بصیر و در سابق نیز اشاره ببیان آن شد
فی الجمله و آیات صریحه چنانچه ذکر شد و اخبار کثیره بان ناطق است چنانچه جناب سید الساجدین
علیه السلام فرموده است هر چیز از حیوانات مبهوت شوند و تعقل نخواهند نمود مکر چهار چیز را که آن
معرفت پروردگار و معرفت موت و معرفت انثی بذکر و معرفت بر چراگاه خویشتن و
اخبار باین معنی متظافر است بلکه مقصود در مقام اشاره بجمله از احوال الحیوانات است که عبرت
و آیه است از برای نوع مکلفین و طریق معرفتی است از برای ایشان بپروردگار عالمیان که
بتفکر و تدبر در آنها حاصل میشود بصیرت تامه و معرفت کامله از برای عارفین بالله تعالی جلّ جلاله
و بملاحظه آن گشاده میشود صدور مؤمنین در قبول نمودن معارف ربانیه و داخل شدن
عظمت و جلالت جناب اقدس تعالی در قلوب سالکین فی سبیل الله چنانچه ولی اعظم پروردگار

میسر

سید الموحدین و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید و لو فکروا فی عظیم القدرة و جسیم النعمة لرجعوا الی الطریق و خافوا
عذاب الحریق یعنی اگر تفکر و نظر نمایند خلایق در عظیم قدرت حضرت احدیت جل تعالی شانه و بزرگی نعمت او هر آینه
رجوع خواهند نمود بسوی شاه راه هدایت و خائف و ترسان خواهند شد از عذاب سوزنده درکات نیز
آنحضرت صلوات الله علیه بیان فرمود در همین خطبه کیفیت عجایب خلقت مورچه را که اضعف مخلوقات است
فرموده الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه و اتقن ترکیبه و فلق له السمع و البصر و سوی له العظم و البشر یعنی
آیا نظر نمی نمایند بسوی صغیر آنچه خلق نموده است خدای تعالی چگونه محکم فرموده است خلق او را و متقن نموده است
ترکیب او را و شکافته از برای او گوش و چشم و تسویه نموده از برای او استخوان و بشره را انظروا الی النملة و
صغر جثتها و لطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر و لا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها و صبت
علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها و تعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها و فی وردها لصدرها مکفول
برزقها مرزوقة بوفقها لا یغفلها المنان و لا یحرمها الدیان و لو فی الصفا الیابس و الحجر الجامس و لو فکرت فی
مجاری اکلها و فی علوها و سفلها و ما فی الجوف من شراسیف بطنها و ما فی الرأس من عینها و اذنها لقضیت من
خلقها عجبا و لقیت من وصفها تعبا فتعالی الله الذی اقامها علی قوائمها و بناها علی دعائمها لم یشرکه
فی فطرتها فاطر و لم یعنه علی خلقها قادر یعنی نظر نمایید بسوی مورچه و کوچکی جثه او و لطافت هیئت او
نزدیک نیست که رسیده شود بنگاه چشم و حقیقتا و بدقت نظر و کمال فکر و فهم که چگونه حرکت مینماید بر روی
مکان و ماوای متعلق باین نمله و چگونه ریخته شده است بر رزق خود و هجوم آورده میشوند بر روی
رزق خود نقل مینماید حبه را بسوی حجره خود و معد مینماید آنرا در مستقر و ماوای خود که جمع مینماید
در تابستان برای زمستان و در وقت تمکن خود جمع رزق مینماید از برای وقت عجز و ضعف خود و
کفالت کرده شده است رزق او و روزی داده شده است باندازه که غفلت ننماید از او منان و محروم نگرداند
او را دیان اگرچه بوده باشد در سنگهای صلب سخت و اگر تفکر نمائی در مجاری اکل او و در اعلی
و اسفل او و آنچه در میان آن نمله میباشد از رگها و عروق و اضلاع که در بطن او میباشد و آنچه در
راس او است از چشم و گوش هر آینه حکم خواهی نمود از خلقت و کمال تعجب از آن هر آینه ملاقات خواهی
نمود در وصف او تعب و مشقت را یعنی آنکه از شدت تعجب در خلقت او البته رنج و تعب و عنا خواهی
واقع شد پس بزرگ و متعالی است آن خداوندیکه خلق نموده او را و برپا داشته او را بر قوائم او و بنا
نهاده است او را بر ارکان او که شریک نشده است با خداوند در خلقت او هیچ خالقی و اعانت
نکرده است خدای تعالی را بر ایجاد کردن او قادری و حضرت صادق علیه السلام فرمود بمفضل که نظر نما بسوی

در بیان خلقت نمله

مورچه که جمعیت میکنند و جمع نمودن قوت و آذوقه مینمایند یکدیگر را در نقل دانه بسوی سوراخهای خود ببین
آن دانها را بدو حصه مینمایند که اگر رطوبتی باو برسد سبز و بید و ضایع نشود و اگر آن دانهای حصه
کرده شده را رطوبتی برسد او را از منزل خود بیرون مینمایند و بآفتاب مینهند تا خشک بشود و
خانهای خود را در مکان بلند تعبیه بنا میکنند که محل عبور سیل نباشد و بعضی نقل نموده اند زیرکی
ذکاوت و فراست مورچه که استنباط آمدن باران مینماید قبل از وقوع آن و لهذا در هوای بارانی نقل
متاع خود مینماید بسوی سوراخهای خود و در آن وقت انذاره کرده میشوند حاذقین از اهل بصیرت
بنزول باران و نیز روایت وارد شده است که حضرت سلیمان علیه السلام بیرون رفت با قومی از برای طلب باران دید
حالتی که خلق از دعا کرده بودند مدت آنجناب بیرون رو نمود آنجناب بر مورچه که بر پشت خوابیده بود
و دستها و پاها بر قوائم خود را بسوی آسمان نموده عرض میکرد بار خدایا ما مورچگان خلقی هستیم از مخلوقین
تو و مستغنی از رزق تو نیستیم یا ما را سیراب بفرما یا هلاک گردان ما را پس دعای آن مورچه ضعیف
مستجاب شد و حضرت سلیمان فرمودند بقوم که برگردید بجهة آنکه شما سیراب شدید بدعای غیر که
مورچه ضعیف باشد و نیز ولی اعظم حضرت پروردگار حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
در ذیل خطبه سابقه فرمودند کیفیت عجایب خلقت ملخ را و فرمودند و ان شئت قلت فی
الجرادة اذ خلق لها عینین حمراوین و اسرج لها حدقتین قمراوین و جعل لها السمع الخفی و فتح لها
الفم السوی و جعل لها الحس القوی و نابین بهما تقرض و منجلین بهما تقبض یرهبها الزراع فی زرعهم
و لا یستطیعون ذبها و لو اجلبوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها و تقضی منه شهواتها و خلقها
کله لا یکون اصبعا مستدقة فتبارک الله الذی یسجد له من فی السموات و الارض طوعا و کرها
و یعفر له خدا و وجها و یلقی بالطاعة الیه سلما و ضعفا و یعطی له القیاد رهبة و خوفا یعنی
اگر بخواهی تکلم و نظر و تفکر نمائی در عجایب خلقت ملخ که خداوند عز و جل خلق نموده است برای او
دو چشم سرخ مانند و قمر منیر و قرار داد برای او گوش دقیق خفی در غایت لطافت
و گشاده نمود از برای او دهن با اندازه و قرار داد از برای او حس و هوشیاری بسیار که بان حس
و تصرف مینماید در امور معاش خود و از برای او دو نیش قرار داد که بسبب آن مقراض مینماید طعمه
خود را و از برای او دو مخلب قرار داد که بسبب او قبض مینماید غذای خود را بنحوی که زارعین میترسند
از آن ملخها از برای زرع خود و قادر نیستند بر دفع او اگرچه غایت اجتماع و ازدحام و ممانعت
بکنند بکوبیدن نتوانند که ایشان را ممانعت نمایند تا آنکه وارد میشوند زراعت را در طیران و حرکت

در بیان خلقت ملخ

فصل اول از باب اول

و با تمام مهر مانند خواهش خود را از ان زدند و حال انکه خلقت او معقد زبان نکشته و قوتی از ان مثل
پس بزرگ و متعالی است خداوندی که سجده مینمایند از برای او هر که در آسمانها و زمینهاست
طوعا و کرها و ملائکه مینمایند از برای تعظیم او صوتها و عددها را و انقیاد مینمایند برای او
بطاعه از روی تسلیم و ضعف و خوف و دهشت و حضرت صادق علیه السلام بمفضل میفرماید که نظر
کن بسوی جراده یعنی ملخ که در انها چه ضعف خداوند داده تا چه مقدار توانائی با و عطا فرموده که چون
در خلقتش تأمل کنی مانند ضعیف ترین اشیا میباشد و چون عسکری از ان مجتمع شوند و بسوی
شهری از شهرها روانه شوند هیچ کس از بشر نتواند دفع ایشان را نمود و حال آنکه اگر سلطانی از سلاطین
ذی شوکت سوار شود و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند
آیا نیست از دلایل بر قدرت حضرت خالق جل شانه اینکه بفرستد ضعیف ترین خلق خود را بر
قوی ترین خلق خود و بر دفع او قادر نباشد نظر کن بسوی ان در هنگامی که متوجه بر بلدی
میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکند و کوه و دشت و هامون و شهر و قری
و بیابان را فرو میگیرد بمرتبه که بپوشاند نور آفتاب را میگیرد و اگر اینها را بدست میتوان
ساخت در سنین متوالیه و ازمنه متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار آن را نمیتوانستند
بعمل آورند پس این استدلال کن بر قدرت حضرت حق تعالی که هیچ ممکن از قدرت وی بیرون نیست
و هیچ بسیار از توانائی او فوق نیست و روایت شده است از حضرت سید الشهدا علیه الصلوة
والسلام که مکتوبست بر پرهای جراده و ملخ انی انا الله لا اله الا انا رب الجرادة و رازقها و اجلها
از عجایب خلقت حضرت آفریدگار خلقت نحل است یعنی مگس عسل چنانچه حضرت آفریدگار جل
تعالی شانه در کلام مجید خود فرموده است و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و
من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب
مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون یعنی وحی فرموده است پروردگار
تو بسوی مگس عسل اینکه اخذ نما بیوت خود را از کوهها و از شجر و از انچه بنا میکنند ناس از عرش
و سقوف که وضع کرده شود از انها عسل پس از ان بخور تمام از هر ثمره پس داخل شو در طرق
و راههای پروردگار خود که از برای تو قرار داده شده است در حالتیکه مطیع و منقاد باشی
امر پروردگار خود را بیرون میاید از شکمهای او عسل مصفی خوشگوار که مختلف است الوان آن
و شفا هست در آن از برای مردم بدرستیکه در انچه ذکر شده است هر اینه آیات و دلالتها

در بیان عجایب خلقت نحل

ربوبیت است

در اثبات صانع تعالی

ربوبیت است از برای قومیکه متفکرند در آثار ربوبیت و صنایع سنیه حضرت اقدس تعالی جل
شانه که باین سبب تکمیل کننده میباشند توحید و ایمان بحضرت باری تعالی جلت عظمته را و این
حیوان علاوه بر انچه در انسان و سایر حیوانات است از اعضا و جوارح و عروق و اعصاب مخصوص
است که باین جهه ممتاز است از سایر حیوانات و باین جهه مخصوص شده است بدو امر شریف جلیل
که اول از انها اختصاص او بوحی و الهام است که این صفت مخصوص با ولیا خداوند و مقربین درگاه
حضرت احدیت جل تعالی شانه میباشد و اختصاص او باین شرف از باب کمال انقیاد و اطاعه او
مر امر پروردگار را و انچه با و امر فرموده است چنانچه بیاید شد علاوه بر انچه در او است از
کمال فطانت و زکاوت و استعداد که باین سبب محتاج میباشد انسان بر قدرت و حکمت جناب
اقدس تعالی جل شانه و دوم از ان دو امر جلیل اختصاص این حیوانست بلقب خاصه یعسوب که
از القاب خاصه ولی اعظم حضرت پروردگار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میباشد چه یعسوب عبارتست
از امیر قوم که حافظ و مدبر جمیع سیاسات امور ایشان باشد که قوم اقتدا و متابعت او
نمایند تا حفظ کرده شود نظام ایشان خداوند عالم از حکمت بالغه خود از برای هر جماعت
مگس عسل قرار داده سلطان و امیری که همه انها اطاعت او نمایند و منقاد امر او میباشند
و او هم نیز بر ایشان کمال انصاف و عدل با ایشان رفتار مینماید که او را امیر نحل یعسوب مینامند
و بهر جا و مکانی که امیر ایشان متوجه شود نحل نیز متابعت با و مینمایند و پناه با و میبرند از این
جاست که حضرت سید الوصیین علیه السلام میفرماید کنت للمؤمنین یعسوبا یعنی انکه مؤمنین
پناه بمن میاورند چنانچه نحل پناه میاورد بامیر یعسوب خود و اخباری که گفته میشود در
حق انحضرت که امیر النحل و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که یا علی انت یعسوب
المؤمنین والمال یعسوب الکفار و نیز فرموده اند در حق انجناب که یا علی انت سید المسلمین و
یعسوب الدین و در دعوات ندبه بکو فرموده اند یعسوب المتقین و مدح شافعی انسرور را که المنبار در خصوص
از لقب مزبور است **شعر** قالوا امتدح لامیر النحل قلت لهم مدحی و مدح الوری فی بعض معنا
ان ادع خیرا فالعقل یمنعنی واخشی الله من قولی هو الله یعنی چه بسیار شبیه است تشبیه مؤمن
بنحل و معنی بودن انجناب امیر النحل و ابراهیم ذکر کرده است وجه مشابهت بین مؤمن و
نحل با اینکه نحل حاذق و فطن است و از مهاله کم است و حقیر است و کثیر المنفعة است و سعی او در
نهاد است و پاک نمیخورد و مکانات او پاک و مباح است کل و از کسب غیر نمیخورد و مطیع و

منقاد است امیر و سلطان خود را و جمیع اینها از صفت مؤمنین است چه در توریه ذکر شده است در وصف
امت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که امت آخر زمانند و حمد خدا مینمایند و حمد خدای تعالی مینمایند در
سرّاء و ضرّاء و در رفاهیه و بلا تطهیر و تنظیف مینمایند جوانب و اطراف لباس و بدن خود را و ازار
میپوشانند و اوساط ابدان خودشان صف میبندند در نمازهای خودشان چنانچه صف میکشند
در قتال با اعدای خود و صدای ایشان در مساجد بر خداوند مثل صدای زنبور عسل است و از جمله
عجایب این حیوان ملاحظه نمودن کیفیت اطاعه و انقیاد او است مر امر حضرت پروردگار را
که بهیچ وجه من الوجوه تخطی و تعدی و مخالفت ننموده در آنچه خدای تعالی باو امر فرموده است
در اخذ نمودن بیوت و ماوی و منزل خود که از احجار و اشجار و عروش اتخاذ مینماید بلکه
ملاحظه و تدبیر در آنها مینماید که اکثر ایشان منازل را در کوهها و بعد از آن در
اشجار و بعد از آن در عروش و سقوف که مردم از برای ایشان بنا میکنند و تا امر منازل
ایشان مستقر نشود اعتنا بمرعی و ماکل خود نمی‌نماید و بعد از استقرار بنا امر منازل
آن وقت را بیرون میروند از برای چراگاه خود و طیب و پاکیزه مر ثمرات از نباتات و گلها و نباتات
و تغذیه از ثمرات و تناول مینمایند چنانچه حق تعالی امر فرموده است که کلی من کل الثمرات و هم
چنین آنچه خدای تعالی الهام فرموده است از کیفیت بناء بیوت بهیئت خاصه از شکل و کیفیت عمل
نمودن عسل و موم و عدم تعدی هر یک از آنها در مسکن و ماکل دیگری و اطاعت ایشان
امیر و سلطان خود را چنانچه اشاره بجمیع آنها است قوله تعالی فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج
یعنی سلوک بنما طرق و جهاتی را که خداوند تو را امر باو فرموده است و خاضع که ذلیل و
مطیع و منقاد باشی و از جمله عجایب این حیوان کمال فطانت و زکاوت او است در بنا نمودن
او بیوت خود را بشکل مسدس و بغیر از شکل بنا نمی‌نماید بیوت خود را و اصل حقیقت
این شکل را فهمیدن و از روی تدبیر و بصیرت او را کشیدن در غایت صعوبت و اشکال
است و شخص باید هندسه را بخواند و بعد از کمال مهارت و در فن هندسه استاد بودن
شخص در آن فن و بعد از آن محتاج است در کشیدن آن شکل بآلات و ادوات از مسطر
و پرگار و غیرهما تا بتواند از عهده کشیدن او بیرون آید چه این شکل بر خلاف اشکال دیگر
است که نباید در او فرجه در زوایاء او بماند که مهمل و عاطل باشد و این حیوان را خداوند
حکیم خبیر چنان فطانت و زکاوت لطف فرموده که از روی جبلت و طبع جمیع بیوت خود را

بنا مینماید بشکل مسدس بدون بکار بردن آلات و ادوات از مسطر و پرگار و غیر آن و با آنکه
جمیع بیوت آنها کلا بشکل واحد است و ابدا تمیزی و مغایرتی در آن بیوت نیست بلکه همه
بهیئت واحده و بشکل واحدند محال است که یکی از آنها داخل در بیت دیگری بشود اگر چه
تا ر ظلمانی باشد و از جمله خصایص این حیوان مگس عسل است که خداوند تبارک و تعالی باو عطا فرموده
است بحیثیتی که هر وقت می‌نشیند بر روی گیاه و برگ شجری مرآینه می‌بیند که کدام یک از
عروق و رگهای کشیده شده از برای خلاقه و عسل است و کدام یک از آنها از برای موم
و چوب است که مفید باشد از برای موم و شمع و اگر جمیع علما و حکما جمع بشوند و همه آلات بصیرت
از دوربین و عینک و غیر آن در جستجو آنها بکار برند مرآینه محال است که بتوانند بدانند آنچه را چون
صغیر الجثه می‌بینند که حدقه چشم او تماما نقطه خود دیده نمی‌شود خواهد بود و از جمله خصایص
این حیوان است طهارت و نظافت و طیب اکل که هرگز بر روی گیاه بدبو و برگهای نجس
نمی‌نشیند و از او تناول نمی‌نماید و غایت اجتناب از نجاسات و سایر اشیاء متعفنه مینماید
حتی آنکه اگر یکی از آن حیوانات اگر بر روی میته و یا نجاساتی واقع بشود که آلوده شود بازبعض
از اعضای او چون پاها و دستها و پر و بال مرآینه نمی‌توانند که داخل منزل خود بشود بلکه
ممنوع است از دخول در آن بحکم امیر و سلطانی که در تحت اطاعت او واقع شده بلکه
اگر بخواهد داخل بشود امر بقتل او خواهد نمود به فوائق و مر غضب از جانب سلطان تمام
است که در دربان قلعه که محل عبور است تماما دربانها مرآینه از آن حیوانات که داخل
قلعه میشوند که مبادا چیزی از نجاسات داخل آن قلعه شود و اگر در میان آن قلعه
یکی از آنها تلف شوند میته او را احیاء بیرون میبرند از قلعه در آنجا میگذارند مجاور
خود و فضلات خود را از منازل خود بیرون میبرند و نیز از خصایص این حیوان جهد نمودن
و سعی نمودن در عمل است و اوقات خود را تضییع و اهمال باطل نمینماید بلکه اگر در میان
آنها بطالی واقع بشود او را کناره میجویند بلکه او را از قلعه حصار خود بیرون میکنند که
مبادا وجود مهمل او مکان را ضیق نماید و عمل را تمام کند و از این جهت است که در خبر وارد
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است کونوا فی الناس کالنحلة فی الطیر خالطوا الناس بالسنتکم واجسادکم
و زایلوهم باعمالکم وقلوبکم فان للمرء ما اکتسب یعنی بوده باشید در میان مردم مانند مگس عسل در میان
طیور در شهد شیرینی لسان و معاشرت نمودن با عمالکم و طهارت بواطن و قلوب بدرستیکه از

شنیده‌اند انچه کسب کرده است از اعمال و از جمله از خصایص بعضی از حیوانات مهارت تمام است بعلم موسیقی
که انواع و اقسام صداهای خوش الحان را عالم است و بکیفیت الحان مختلفه میباشند بعضی انکه بالکل
و امیر خود بجمعیت در زمانی معین میروند در محل مرعی و چراگاه خود متفرق میشوند و هر وقت اراده
عود کردن و معاودت بسوی منزل خویش دارند صداهای طبول و الات موسیقی را بلند مینمایند که همه
انها جمع بشوند تا متابعت نمایند و سلطان ایشان عظیم الجثه میباشد بالنسبه بایشان و بعد از کردن
رفتن و برگشتن تعب و رنجی باو نرسد او را سوار بر دوش خود مینمایند و جناب صادق علیه السلام بمفضل
فرمود که تفکر کن در مگس عسل و اجتماع انها در ساختن عسل و مهیا کردن خانهای مسدس
و دقایق و زیرکی که در این کار و رفتن بدرستیکه چون در عمل ان تأمل نمائی در نهایت لطافت و
غرابت عمل کرده است و غایت شرف لطافت و منفعت است و غایت علوش از انکه ملاحظه میکنی در ذهن
نادانی و غباوت است که خود او از ذلک نمی تواند که چه کار امور میکند پس در این امر دلیلی است
در نهایت وضوح بر انکه صواب حکمت را از صنعت او نبوده نیست بلکه از عالم بجمیع امور
و مدبر کل عالم است که بقدرت کامله خود طبع این حیوان را بر این صنایع غریبه مجبور گردانید و
برای مصالح بنی نوع ادم او را مسخر کرده اند و نیز نحل انها است که او عسل از قبیل محلی است که
از دهن و فم او حاصل میشود یا از غیر دهن او است که رجیع و فضله او باشد و ظاهر انست که عسل خارج
از بطون نحل است و دلالت ندارد بر انکه از دهن خارج میشود یا از غیر ان لکن انچه صریح کلام
سید المتقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انکه از دهن نحل خارج میشود چنانچه فرموده است انما
الدنیا ستة اشیاء مطعوم و ملبوس و مشروب و مرکوب و منکوح و مشموم فاشرف المطعوم العسل
و هو مذقة ذباب **و از جمله** از عجایب خلقت حضرت افریدگار خلقت زرافه است چنانچه
در روایت شده است که خلق الله الزرافة یداها اطول من رجلیها یعنی خلق کرده است خدای تعالی
زرافه را که دستهای او بلندتر است از پاهای او و مجموع دست و پای او مقدار ده ذراع میشود
سرش مانند اسب گردن و مانند گردن شتر است و شاخ او مانند شاخ گاو است و جلدش مانند پوست
مانند پلنگ است دم او مانند دم اهو و زانوهای او و دو پا واقع نشده است بلکه تشبیه
او قوی کرده است سم او مانند سم گاو است در فارسی زرافه را تعبیر مینمایند بشتر گاو پلنگ و در وقت
راه رفتن بر خلاف سایر حیوانات است بر انکه باقی از حیوانات در وقت راه رفتن مقدم میدارند
دست چپ و پای راست را و این حیوان مقدم میدارد پای چپ و دست چپ را و کثیر التوقف میبود

در بیان خلقت زرافه

ودر بلاد

و در بلاد حبشه بسیار است از این حیوان و در بلاد عجم نیز از برای سلطان بر سم هدیه فرستاده شده است
و حقیر هم نیز مکرر او را در دار الخلافه طهران در زمان شاه مشاهده نمودم و بسیار عجیب است
هیئت و خلقت این حیوان و کافیست در وصف عجایب خلقت او انچه حضرت صادق علیه السلام بمفضل
عمر فرموده است که تفکر کن در خلقت زرافه و اختلاف اعضای ان و مشابهت هر عضوی از ان
بعضوی از حیوانات بنوعی که سرش بسر اسب شبیه است و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش
بپوست پلنگ و گروهی از جاهلان گمان برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوانات نر با ماده
چنین متولد میشود گفته اند سببش انست که چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع می شوند
چند صنف از انها با یک ماده مقاربت میکنند و این حیوان بوجود میاید و هر عضوی از ان بعضوی
شبیه میشود و این سخن از جهالت قایلش ناشی شده است از قلت معرفت او بقدرت خالق تعالی و جل
شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمیشود چنانکه می بینی اسب با شتر نمی
جهد و شتر با گاو جفت نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی شبیه باشد گاهی بر ان می جهد
مثل حمار که بر اسب میجهد و از میان ایشان استر هم میرسد و گرگ با کفتار جمع و جفت میشود و از انها
حیوانی بوجود میاید که از ان سمع میگویند و حیوانیکه از میان انها هم میرسد اگر چه بهر دو حیوان شباهت
دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از ان بحیوانی شبیه باشد بلکه مجموعش بمجموع
ان دو حیوان شبیه است چنانچه استر دم و گوشهایش و سمهایش وسط است در میان این اعضای
اسب و دراز گوش حتی انکه اواز شیهه او ممزوج کرده از اواز این دو حیوان است و این دلیل است
بر انکه زرافه از حیوانات مختلفه بوجود نیامده بلکه خلقی است از خلقهای عجیب حضرت
پروردگار تا دلالت نماید بخالق و بر قدرت کامله جناب اقدس تعالی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون
نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکی است که هرگاه خواهد اعضای چند حیوان را در یک حیوان
جمع کند میتواند کرد و اعضای حیوانات را متفرق میتواند ساخت در خلقت هر چه خواهد میافریند
و انچه اراده نماید بجا می اورد هر چه اراده نماید قدرتش از ان عاجز نیست و سبب بلند کردن این
حیوان انست که منشاء و مولد و چراگاه ان در بیشه‌های است که درختهای بسیار بلند میباشد پس
محتاج است که گردن بلند که بدهان خود برگ از ان درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه های ان غذای
خود را تحصیل مینماید و از جمله از عجایب خلقت حضرت افریدگار خلقت طاوس است چنانچه
ولی اعظم حضرت افریدگار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب خود بیان فرموده است

در بیان خلقت طاوس

کرتار

کتاملی در کلام امیر المؤمنین موجب کمال بصیرت است از برای متفکرین در صنایع سنیه حضرت
ایشان جل تعالی شانه پس بجهة سزاوار تو همان است که شرح همان خطبه شود بقدر مبین تر از آنکه
سبحانه معجز بیان امیر در کلام الله است مانند قرآن مجید نموده که احاطه بکنه و حقیقت او ممتنع
شود از برای کسی مگر بلطف و تائید خداوند امیر صلوات الله علیه ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان
و موات و ساکن و ذی حرکات و اقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته و عظیم قدرته ما انقادت
له العقول معترفة به و مسلمة له و نعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته یعنی خلق و اختراع
نموده است حضرت رب العالمین همه ممکنات را خلق کردن عجیبی از صاحب روح و حیوة مانند
انسان و سایر حیوانات و از غیر ذی روح و موات مانند ارض و سما و از چیزیکه ساکن بالطبع است
مانند زمین و کوهها و از چیزیکه متحرک بالطبع است مانند آب و باد و بخوان و بر پا نمود
از شواهد واضحات بر دقیق و لطیف صنعت و بزرگی قدرت خود امری چند را که بسبب آن مطیع
و منقاد شده است از برای حضرت پروردگار همه عقولها در حالتیکه مقر و معترفند بیگانگی
او و تسلیم کننده اند از برای او و صیحه کشیده است صدای بینها بلند در گوشهای ما که
و اثار در بوبیت و بر وحدانیت او گویا که همه اشیاء ناطقند بذکر لا اله الا هو و اشاره است
این فقره بانچه خود آنحضرت فرموده است فی کل شیء له آیة یدل علی انه واحد و ما ذرأ من اختلاف
صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض و خروق فجاجها و رواسی اعلامها من ذوات اجنحة
مختلفة و هیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر و مرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح و الفضاء
المنفرج کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة و رکبها فی حقاق مفاصل محتجبة و منع بعضها بعبالة
خلقه ان یسمو فی السماء خفوقا و جعله یدف دفیفا و نسقها علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف قدرته و
دقیق صنعته فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبها غیر لون ما غمس فیه و منها مغموس فی لون صبغ قد
طوق بخلاف ما صبغ به یعنی انجمله از صنایع سنیه حضرت پروردگار و شواهد بر بوبیت حضرت حق
جل و علا آنچیزیست که خلق فرموده است از اختلاف صورتهای طیور آنچنانیکه سکنی داده است
ایشانرا در شقوق زمین و پاره ها و اسعه از دره هائیکه ما بین دو کوه واقع شده است و بر بالا
کوههای از صاحبان جناح پر و بال مختلفه و هیئتهای متضاده در حالتیکه همه انها منقلب و مسخر
در رشته تسخیر حضرت حق تعالی و بسط و پهن نماینده اند باجنحه پر و بال خود شان در شکاف
هوای واسعه و فضای باسطه که میشکافند هوا را با جنحه خود و همه انها را حضرت قادر متعال

ایجاد و تکوین نموده بعد از عدم و بهم خلقت جمع پوشانیده در عجایب صورتهای ظاهره مختلفه بر
و ظهور داده و ترکیب فرموده است انها را در مجمع مفاصل که بعضی اعضای انها سائر و محتجب بعضی
از جلد و پوست و گوشت و اجنحه ممنوع شده اند بعضی از انها بواسطه سنگینی و ضخامت جسم خود از این
که بلند شوند بجهة سما که فضای هوا باشد در حالتیکه سریع باشند بحرکت خود شان در هوا بلکه قرار
فرموده است که دفیف نمایند در سیر خود که اجنحه خود را بر هم زنند و سیر نمایند بسیر خفیفی و منظم
و مرتب ساخته انها را با انهمه اختلافات در رنگهای مختلفه و الوان متشتته بر وفق حکمت بالغه
و قدرت قاهره خود پس بعضی از انها را خلق فرموده است بنحویکه فرو رفته شده است در لون و
رنگی که مختلط نشده است با ورنگ دیگر و پاره دیگر را رنگین و ملون شده است بلونیکه طوق
کردن او بر خلاف رنگ و لون سایر اعضای اوست و من اعجبها الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل
و نضد الوانه فی احسن تنضید بجناح اشرج قصبه و ذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره
من طیه و سما به مطلا علی راسه کانه قلع داری عنجه نوتیه یختال بالوانه و یمیس بزیفانه یفضی
بافضاء الدیکة و یؤر بملاقحة ازّ الفحول المغتلمة احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده
و لو کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه و ان انثاه تطعم من ذلک
ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب یعنی از
اعجب اصناف طیور خلقت طاوس است که اقامه فرموده است او را پروردگار عالمیان در احکم
تعدیل و تسویه که همه خلقت او بر وفق صلاح و مناسبات و بر وجه محکم چیده است رنگها
و الوان او را باحسن وجه از ترتیب بال و پر و جناحی که داخل شده است اصل قصبات بعضی
در بعضی و ذنب دم و بلند و طولانیست بر وجهیکه کشیده میشود بر روی زمین و در وقتیکه
مشی مینماید بسوی انثی و جفت خود بسط و پهن مینماید ذنب و دم خود را و باز مینماید او را
از پیچ و تاب در حالتیکه بلند مینماید و مشرف مینماید او را بر بالای سر خود مانند شراع و
بادبان کشتی دارین که اصلاح کرده باشد او را ناخدای کشتی **لمؤلفه** مراد به قلع بادبان
کشتی است و مراد بداری مکانی است که منسوب بدارین است که موضعی است در دریا که عطرها
از هندبان موضع محل ورود نمود و الان خراب و خالی از عمارت است و اثار بعضی از او باقی است
و در زمان قدیم محل نزول کشتیها بوده است و مراد بنوتی کشتیبان و ناخدائی است که
مصلح امور سفینه است و لطف تشبیه آنحضرت طاوس را در حالت مذکوره بکشتی که بادبان

اقتادها مانند سپهر ۴

کشیده شود واضح است زیرا که اصل خلقت طیور سیما طاوس شبیه شیء است بکشتی چه
خداوند قرار داده است سینه کشتی در میان آب که تا بتوانند در هوا شنا ور شوند و غرق نشوند
مانند غرق نمودن و شنا ور شدن کشتی در میان آب و جناح و دم طاوس در حالت بسط و ارتفاع
مانند همان بادبانی است که بر سر کشتی کشیده شود و طبیعتی که ناخدای آن او را مهیب ساخته باشد
پس فرموده است که تکبر و تفاخر میکرد بسبب الوان و رنکهای خود و راه میرود بحالت
عجب و کبر و میبالد بر خود و میجهد بر روی انثی و ماده خود مانند جهیدن خروس بر روی مرغهای
و مجامعت مینماید مانند مجامعت خروس و نشر بالات تناسل و اعضای خود و هیجان مینماید مانند هیجان
و مانند شتران نر و حواله مینمایم مستمع و شخص مخاطب را از آنچه ذکر شد بمعاینه کردن در ظرف
خارج آن را ملاحظه نماید بعین بصیرت نه مانند کسیکه حواله نماید بر روایت و کفتار خود ضعیف
سند و قول موهون چنانچه توهم بعضی از فلاسفه است که کمان کرده‌اند که طاوس نطفه او
با اشک چشم اوست بمعنی آنکه ارسال میکند اشک چشم خود را در اطراف مژه و پلکهای چشم
خود پس انثی او آن را تناول و طعم مینماید از آن اشکها را و از جهت او بیضه حاصل میشود بدون آنکه
فحل و نر او مجامعت کند و حاصل نمیشود نتایج و بیض او و مکوید معه فحل و زوج او و آن
آنچه توهم نموده است متوهم عجیب‌تر از مطاعمه غراب که مشهور است در میان اهل عرب انکه
غراب جماع او بمنقار و جهیدن نیست بلکه بمطاعمه انثی است از ذکر یعنی چنانچه مطاعمه غراب اصل
است هم چنین مطاعمه طاوس نیز اصل و مجرد وهم است تخال قصبه مداری من فضة وما
انبت علیها من عجیب داراته وشموسه خالص العقیان وفلذ الزبرجد فان شبهته بما انبتت
قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او مونق عصب الیمن
وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل یمشی مشی المرح المختال
ویتصفح ذنبه وجناحه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله واصابیغ وشاحه یعنی در وقتیکه نظر بطاوس
نمائی کویا می بینی اصل و بنیان پرهای او را مانند شانه از نقره و آنچه رویده شده است
بر روی آن مانند دایره شمس و قرصها از جهت ضیا و روشنی که کویا از طلای خالص و قطعه
از زمرد است پس اکر تشبیه نمائی پرهای او را با نواع نباتات و کلها و خضراوات بر روی
زمین پس بکو که پر طاوس چیده شده است از کل و شکوفه نباتات و اشجار در فصل نوبهار
و اکر تشبیه نمائی او را بلباس و اقمشه پس بکو که او مانند نقشها و رنکهای بابرونقی است که

الربیع

بر روی جامه‌ها انداخته شود یا مانند برد یمانی که عجیب و حسن باشد و در مجمع البحرین نقل شده
است که عصب نوعی از جامه است که اصل رشته او را رنک مینمایند به نبات و صبغی که در روئیده
نمیشود مکر در یمن و اصل آن رشته را با الوان مختلفه رنک مینمایند و بعد بافته میشود با حسن
الوجه و با حسن اللون و از این جهت است که آنحضرت علیه السلام در تشبیه بلباس مقابله قرار داده
بین جامه منقش با نواع نقوش و بین برد یمانی که منتخب است بوصف مذکور و اکر بخواهی تشبیه
نمائی او را بحلی و زیور و آلات پس او مانند تاج مکلل است که ادیم آن از صفایح نقره
ساخته شود و مرصع شده باشد بخواتیم و جواهرات مختلفه از در و یاقوت و زمرد و امثال
آن راه میرود مانند راه رفتن متکبران و بحرکت و موج میاورد ذنب و دم و پر و بال خود
پس خنده میکند بنحو قهقهه بسبب طراوت و حسن لباس خود که ملون است بالوان و رنکهای عجیب
طرزه و طراز فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن استغاثته ویشهد بصادق توجعه
لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة قد نجمت من ظنبوب ساقه صیصیة خفیة یعنی در وقتیکه
نظر نماید بسوی پاهای خود صیحه میکشد و ناله مینماید بصدای خود که کویا استغاثه مینماید از روی حزن و
اندوه و کواهی میدهد از روی صدق بدرد خود که او را بتشکی و توجع آورده است و این بجهت آنستکه قوائم
و پاهای او دقیق و باریک است مانند قوائم و پاهای خروس هندیه که با رنک و سیاه است و بر روی ساق
پای او بلند شده است کر خفیه چنکک که در عقب پای خروس و مرغان است که هیئت پای او بتا نظم
و شنیع است وله فی موضع العرف قنزعة خضراء موشاة ومخرج عنقه کالابریق ومغرزها الی حیث بطنه
کصبغ الوسمة الیمانیة او کحریرة ملبسة مرآة ذات صقال وکانه متلفع بمعجر اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه
وشدة بریقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به یعنی از برای طاوس در موضع کردن او دسته از موی
سبز است که نقش کرده شده است بانواع نقوش و محل خروج کردن او مانند خروج کردن ابریق است
در هیئت و محل و موضع ثبوت او در زمین تا مکان بطن و شکم او مثل رنک وسمه یمانیه است یا مانند
حریر است که کشیده شود بر روی آینه مصفاة صیقل زده شده کویا آنکه در بر کشیده است معجر سیاه
لکن فرق او با معجر سیاه آنستکه رنک مذکور در طاوس بواسطه شدت براقیت و لمعان او و آبی کمان
کرده میشود که رنک خضراوات ناضره ممزوج شده است برنک سواد او ومع فتق سمعه خط کمستدق
القلم فی لون الاقحوان ابیض یقق فهو ببیاضه فی سواد ما هنالک یأتلق وقل صبغ الا وقد اخذ منه
بقسط وعلاه بکثرة صقاله وبریقه وبصیص دیباجه ورونقه فهو کالازاهیر المبثوثة لم تربها امطار

ربیع

ويقع ولا تسمو من قطعته يعنى با علو موضع شقاق ومفصل گوش او خطى كشيده شده است مانند قلم بسيار
دقيق وبا رنگ يا مانند مكتوب خط بسيار نازك لطيف در رنگ ولون با قحوان كه عبارت است از
گياه خوشبو عطرى كه در اطراف وحوالى او برگهاى بسيار سفيد روييده شود ووسط او زرد رنگ
رنگ باشد يعنى در ميان آنها عرابه معروف است برنابوفح كه آن اقحوان شد شديد البياض است پس آن خط
لطيف بسبب سفيدى آن در ميان آنچه در آن موضع است از رنگ سواد تلألؤ ولمعان ودرخشندگى
دارد ونادر است كه در عالم رنگى پيدا بشود مگر آنكه طاوس قسطى ونصيبى از آن رنگ در او هست كه
علو وغلبه وزيادتى دارد بر آن الوان ورنگها بسبب كثرة صيقل وبراقيت ولمعان وتلألؤ ودر رونق
جامه ولباس خود پس او مانند شكوفهاى نوبهار است كه در عالم منتشر شده كه نرسيده باشد
باو باد انهاى شد [illegible] بهار [illegible] باشد بوا [illegible] مفصل تا بستان وقد يتحسر من ريشه
ويعرى من لباسه فيسقط تترى وينبت تباعا فينحت من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم يتلاحق ناميا
حتى يعود كهيئته قبل سقوطه لا يخالف سالف الوانه ولا يقع فى غير مكانه يعنى گاه ميشود كه طاوس ساقط
ميشود از او پر وبال برهنه وعريان ميشود از لباس خود پس ساقط ميشود اجنحه او واحد بعد واحد
شبانشبا كه فاصله خواهد بود بين سقوط هر يك با ديگرى تا آنكه بالمره عارى از لباس ميشود ودر وقت
روييدن پرها نگذشت همه آنها بنهج واحد روييده خواهد شد بدون فصل وتراخى پس ريخته ميشود
پرهاى او از قصبه خود چنانچه مانند ريختن برگها از شاخهاى درختان پس از آن بتتابع وتلاحق نمو
مينمايند تا آنكه عود ورجعت مينمايند بسوى حالت اوليه خود قبل از سقوط كه بخلاف آنچه [illegible]
شده است [illegible] بتمام الوان سابقه خود وهيچ لون ورنگ او واقع نميشود در غير مكان دلخواه واذا
تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتك حمرة وردية وتارة خضرة زبرجدية واحيانا صفرة عسجدية
فكيف تصل الى صفة هذا عمايق الفطن او تبلغه قرايح العقول او تستنظم وصفه اقوال الواصفين
واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدركه والالسنة ان تصفه يعنى اگر تصفح ونظر وتامل نمائى يك
موى از موهاى قصبه آن طاوس را مى بينى او را تارة مانند گل سرخ با نضارت وتارة مانند زمرد
سبز آبدار واخرى مانند صفرة طلاى خالص پس چگونه ميشود كه رسيده شود بسوى كنه صفت
او انهان عميقه صاحبان فكر ونظر تا برسد بحقيقت او وقرايح وجوده عقول تا بتواند كه منظم سازد
توصيف او را نثر ونظم واصفين از اهل بلاغت وفصاحت وحال آنكه اقل اجزاء آن طاوس را كه
همان شعر ويك موى آن است كه جزئى مدخليت دارد در قوام [illegible] بتحقيق كه عاجز است اوهام وافكار

اهل نظر از آنكه ادراك نمايند يا بتوانند فصحا وبلغاى اهل لسان آنكه او را بوصف درآورند
فسبحان الذى بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعيون فادركته محدودا مكونا ومؤلفا ملونا واعجز
الالسن عن تلخيص صفته وقعد بها عن تادية نعته وسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الى
ما فوقهما من خلق الحيتان والافيلة ووأى على نفسه ان لا يضطرب شبح مما اولج فيه الروح الا وجعل
الحمام موعده والفناء غايته يعنى پس منزه است خداوندى كه مغلوب كرده شده است عقول از وصف
نمودن مخلوقى كه ظاهر نموده است او را از براى عيون ناظرين تا آنكه ادراك نمايند در حالتيكه آن
مخلوق محدود است بجهات او وحادث است كه ايجاد كرده شده است وتركيب كرده شده است بالوان
وعاجز است زبانها از آنكه حاصل وصف او نمايند واداى حق بيان وصفات او نمايند ومنزه است خداوندى
كه مستحكم فرموده است قوائم ذرات وهمج از ضعفاى حيوانات كه مورچه ومگس باشد تا آنچه بالاتر از آن
دو از خلق ماهيان دريا وفيلهاى بيابان وقرار داده است بر خود كه بحركت نياورد هيچ شخصى را
كه روح در او دميده شده است مگر آنكه مرگ را براو مقدر فرموده وفناء را غايت او كرده است

و از جمله از عجايب خلقت حضرت پروردگار خلقت خفاش است چنانچه در قرآن مجيد است
كه انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن الله ودر تفسيرى كه مشهور است
در ميان عامه وخاصه آنست كه خلق جمع شدند در خدمت حضرت عيسى بن مريم عم واز او سؤال نمودند
بر وجه مجادله كه خلق بكن از براى ما خفاشى را وقرار بده در او روح اگر چنانچه راستگوئى
در دعوى نبوت ورسالت خود پس آنجناب اخذ نمود مقدارى از خاك گل شده را وقرار داد او را
خفاش وپس از آن نفخ فرمود در او پس ناگاه طيران نمود در ميان آسمان وزمين كه اصل تكوين طين ونفخ
از آنحضرت بود وخلق از جناب اقدس تعالى پس چون مردم ديدند اين معجزه را از آن جناب خنده نمودند
گفتند كه اين سحرى است كه كرده پس از آن رفتند نزد جالينوس حكيم واخبار نمودند او را بفعل آنحضرت پس
الحكيم حاذق گفت برويد باو ايمان بياوريد كه رسول است از جانب خداوند وگفتند كه وجه مطالبه
كردن خلق خلقت خفاش را از حضرت عيسى ع بجهة آن بود كه او عجائبتر از سائر خلايق است بجهة آنكه
همه اعضاى او از خون وگوشت است طيران وپرواز مينمايد بدون آنكه از براى او مانند سائر طيور
ريش وپرى باشد بلكه دو جناح او از اعضاء وعروق وجنس پوستى است كه با او طيران مينمايد واو حيوانى است
كه ولود است يعنى مانند انسان وحيوانات بچه ميزايد نه مانند طيور است كه بيضه نمايد واز براى
او پستان وضرع است كه خارج ميشود از او لبن وخنده مينمايد مانند خنده كردن انسان و

خلقت خفاش

حیض می‌بینند مانند حیض زنان و در روز روشن که هر چیزی بنور آفتاب از برای او مخفی و مضیئی
خواهد بود از لذت بردن بضیا بصر این حیوان را حظی نخواهد بود بلکه ضوء نهار از برای او
مانند شب ظلمانی خواهد بود که هیچ چیز را ادراک مبصر نخواهد نمود و در حدیث است که از مولای
متقیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم سؤال نمودند که کدام است آن شش چیز که در رحم قرار نگرفته
خلق شدند فرمودند که آدم و حوا و گوسفند قربانی اسمعیل ذبیح و عصای موسی و ناقه صالح و خفاش
آنچنانکه عمل آورده او را عیسی علیه السلم پس طیران نمود باذن خدا و حضرت صادق ع فرموده است
بمفضل که تامل نما در غرایب خلقت شب پره که او را خداوند متوسط کرده اند میان پرندگان
و چهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد و دندانها و کرک دارد
و حامله میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد و بول میکند و بچهارپا راه میرود و اینها همه خلاف
خلقت و صفت طیور است و باز برخلاف سایر مرغان در شب بیرون میآید و قوتش از جانوران هوا شاپره
میباشد بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن نسیم است
و این گمان نادر و وجه باطل است اول آنکه از آن بول و فضله بعمل میآید و از نسیم چگونه بول و
سرگین متولد میشود دوم آنکه خداوند برای آن دندان قرار داده اگر غذائی که محتاج بجاییدن باشد
نداشت فایده دندان برای او وضع نشده بود و هیچ جزئی از اعضای آن بی فایده نیست و اما
مصالح وجود خفاش پس معروفست حتی آنکه فضله اش در بعضی از اعمال و ادویه داخل
میکنند و از اعظم مصالح خلقت عجیب خفاش آنست که دلالت میکند خلایق را بر قدرت قاهره
حضرت خالق مدبر لایزال و ولی اعظم حضرت آفریدگار و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نیز در خطبه
دیگر بیان فرموده است عجایب خلقت خفاش را پس سزاوار دیدیم تا که شرح آن خطبه شود در مقام
که ملاحظه آن باعث تفکر اهل توحید را از دقایق کلام معجز بیان سید الموحدین علیه السلم نور
وضیاء خاصه حاصل شود و معرفت حضرت آفریدگار جلت عظمته فرموده الحمد لله الذی انحسرت
الاوصاف عن کنه معرفته و ردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا الی بلوغ غایة ملکوته
هو الله الحق المبین احق و ابین مما تری العیون لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها و لم تقع
علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثلا یعنی جنس حمد و همه افراد حمد مخصوص است مر ذات کبریائی را
که عاجز است تمام اوصاف واصفین از احاطه کردن بحقایق معرفت او و معنی آنکه ممکن نیست هیچ نحو وصف
نمودن ذات اقدس او را چه اکتناه بذات تامه است محال است نه لفظی در او راه مییابد نه معنائی و

فقره

فقره اشاره است بآنچه خود آنجناب فرموده اند در خطبه دیگر از خود که کمال توحیده الاخلاص له و کمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف الخ و منع و ردع نموده است جلالت
و عظمت و کبریائی او همه عقول را پس نیافتند راهی بسوی ملکوت عزت و سلطان او و چون راهی
نیست از برای خلق در طریق معرفت بذات او مگر عجز و قصور از معرفت او و او است یگانه خداوندی
که حق است حقیق ظاهر و مبین و احق و اظهر و اجلی است از هر چیزی که بعیون دیده میشود چه
در محسوسات تطرق و راه مییابد در او اشتباه و غلط در تعقل او نیابد در مقدمات او بخلاف
علم بوجود حق سبحانه تع زیرا که علم بوجود او از اوائل و قطعی است زیرا که صبر متفطن که راه
شبهه خطا در او مسدود بلکه مطلقا بالنسبه بسوی کافه ممکنات چه اصل اعتراف بوجود
حضرت واجب الوجود بمقتضی فطرت ذاتیه و جبلت اصلیه است که ضرورت فطرت حاکم است
بحقیقت وجود صانع تع که اظهر و اجلای طرق علمیه است و شاهد است براین دعوی
کلام حق سبحانه تعالی که در مقام ردع و انکار فرموده است افی الله شک فاطر السموات و الارض
پس فهم نرسیدند و نیافتند عقول از برای ذات اقدس حق تع حد و طرفی تا آنکه بوده باشد
از برای ذات اقدس او شبیهی واقع نشده است بر او وهمی بتقدیر و اندازه تا بوده باشد از برای
او مثلی و نظیری خلق الخلق علی غیر تمثیل و لا مشورة مشیر و لا معونة معین فتم خلقه بامره و
اذعن لطاعته فاجاب و لم یدافع و انقاد و لم ینازع یعنی خلق نموده است همه ممکنات را بدون زمانی
یعنی مثل و مانندی از برای خلق نموده است قبل از ایجاد که خداوند بنای خلق را بر آن گذاشته
باشد مانند بناء که اول صورتی از برای بناء و عمارت در ظرف ذهن یا خارج قرار میدهد
و پس از آن بر طبق آن صورت بناء عمل مینماید بلکه ایجاد نمود همه را از صفحه عدم بدون آنکه
ماده و مدتی از برای او باشد قبل از خلقت و محتاج نبود در خلق خود بمشورت مشیری
تا او شوری نماید و نه محتاج بمعینی که او را اعانتی نماید پس تمام و کامل شد خلق او با امر او و اعتراف
نمود از برای طاعت او و پس اجابت نمود او را طوعا و کرها بدون مخاصمه و مجادله و موافقت
و مطیع شد او را بدون منازعه و من لطائف صنعته و عجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة
فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض لکل حی
و کیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها و تتصل
بعلانیة برهان الشمس الی معارفها و ردعها بتلألؤ ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها و اکنها

فی مکانها

فصل اول از باب اول

فی مکامنها عن الذهاب فی بلج ائتلاقها یعنی از جملهٔ از لطایف و دقایق صنع حضرت آفریدگار آن
چیزیست که اراده کرده است که نماند استتار او مشکلات حکمت بالغهٔ خود در این خفاشها و شب
پره‌ها که منقبض و حبس مینماید او را روشنائی و ضیائی که باسط و رها کنندهٔ هر چیزیست که ضیا
و نور آفتاب باشد و بسط و رها میکند او را ظلمت شب که قابض و حابس هر ذی روح است مانع
ایشان از کارها و شغلهای ایشان چه گونه پرده کشیده است چشمهای خفاشیرا از اینکه استمداد
بجویند از آفتاب ضیا بخشنده نور برای که هدایت بیابند از جهت ورود در مذاهب امور و طریقه معاش
خود و ممنوع شده است از دلالت برهان آفتاب از اینکه برسند بسوی معاش و معالم انتفاعات
خود از اطعمه و اغذیه که لازمهٔ معاش هر ذی روح است باز داشته است او را آفتاب بسبب تلألؤ
لمعان نور از رفتن ابواب و در اثر تیره خود که محل ضیاء و تابش شمس است مستور ساخته است او را
در درون حجرهای مساکن او که منع کرده شده است از رفتن در محل ظهور و تابش آفتاب یعنی مسدود شده
بالنهار علی احداقها وجاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها فلا تبرد ابصارها اسداف ظلمته
ولا تمتنع من المضی فیه لغسق دجنته فاذا القت الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق
نورها علی الضباب فی وجارها اطبقت الاجفان علی مآقیها وتبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها
پس آن خفاشیرا بو هم میکنند پلکان چشمهای خود را در نهار بر حدقهای چشمان خود و قرار میدهند
ظلمت شب را چراغ و فانوس از برای خود که در ظلمت شب خارج میشوند از مساکن خود و بظلمت لیل
طلب رزق خود مینمایند در اطراف هوا و زمین پس شب ظلمانی بمنزلهٔ نور آفتابست از برای ایشان
پس مانع نمیشود شدت ظلمت شب بصارت او را و ممنوع نمیشود از سیر نمودن بر دوام از خروج در شبها بسبب
ظلمت و تاریکی اول شب یا در شب بلکه تمام شب در سیر و حرکت است از برای طلب معاش خود پس چون
ناگاه شمس از افق خود طلوع نموده و معجر ظلمت شب را از سر خود دور انداخته و بنور خود جهانرا
روشن نموده و اشراقات او تابیده شده است بدرون سوراخ ضبابیکه در لانه و جای نور بسته بر عکس
خفاش که ناظر است بنور آفتاب او وقت بهم گذاشته خواهد شد پلکان چشمانش بر چشمها و محل
ابربکان خود و اکتفا و قناعت مینماید در تمام روز بانچه کسب نموده است از معاش در ظلمت شبها
فسبحان من جعل اللیل لها نهارا ومعاشا والنهار سکنا وقرارا وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة
الی الطیران کانها شظایا الآذان غیر ذوات ریش ولا قصب الا انک تری مواضع العروق بینة اعلاما
لها جناحان لما یرقا فینشقا ولم یغلظا فیثقلا پس منزه است خداوندیکه قرار داده است شب ظلمانیرا

در اثبات باری تعالی

از برای او مانند نهار روشن و نهار روشن را از برای او مانند شب ظلمانی که ساکن و مستقر
شود در منزل خود برای اینکه حال او بر خلاف و عکس سایر حیوانات است و قرار داده است
برای او اجنحه و بالهائی از گوشت بدن او بر خلاف سایر حیوانات چه اجنحهٔ ایشان از پر است که
بر قصبهٔ اجنحهٔ ایشان طالع است که هوا داخل در آنها میشود که باین سبب طیران مینمایند بخلاف
مرغیکه اجنحهٔ او نه پر است و نه قصبه بلکه از گوشت و عروق و رگهاست که بلند میشود بواسطهٔ او
بسوی هوا در وقتیکه محتاج بشود بپرواز نمودن گویا که اجنحهٔ او مانند شظایا و آذان و گوشها
است که قصبه و ریش و پری از برای او نیست مگر آنکه مواضع عروق و رگهای آن ظاهر است
هویدا نه چندان دقیق و نازک است که از طیران نمودن منشق و تقطیع کرده شود و نه چندان غلیظ
است که ثقیل باشد بسبب در حال طیران وولدها اللاصق بها اللاجی الیها یقع اذا وقعت ویرتفع
اذا ارتفعت لا یفارقها حتی تشتد ارکانه ویحمله للنهوض جناحه ویعرف مذاهب عیشه ومصالح نفسه فسبحان
الباری لکل شیء علی غیر مثال خلا من غیره یعنی از جملهٔ از خصایص این حیوان است که مولود و بچه
خود را بعد از زائیدن از خود جدا نمی‌نماید بلکه همیشه آن مولود ملصق باین میباشد چه در حال طیران
و چه در غیر آن بلند میشود در هوا با مولود خود و واقع میشود بر زمین با مولود خود و از او منفک
نمی‌نماید تا آنکه شدید شود ارکان آن مولود و قابل بشود از برای طیران نمودن و تحصیل معاش کردن
کار استقلال لیکن از برای او و در طریق زندگانی حاصل بشود پس آنوقت او را رها و جدا خواهد
نمود پس منزه است خداوندیکه خالق هر شیء است بلا مثال و از بعضی از اهل لغت نقل شده است
که گفته است که خفاش از جنس طیور نیست بلکه او شبیه است یا در ابی سایر حیوانات از
جهت آنکه از برای او دو گوش است مثل سایر دواب دندان و خصیتین است مانند سایر حیوانات
و با این احوال حیض میبیند مانند زنان و خنده مینماید مانند انسان و بول میکند و شیر
میدهد بطفل خود و حال آنکه پری از برای او نیست پس او ملحق بدواب خواهد بود بحسب طبع
و کافیست آنچه مذکور است در خطبهٔ شریفه از برای تذکر و تدبر اهل معرفت پس اولی آنکه ختم نمائیم
رشتهٔ کلام را بدو حدیث شریف از احوال طیور که مرتبط بمقام باشد حدیث اول آنست که
سید جزائری نقل نموده است که خطاف ... در حضرت آدم ع بجا آوردند تا آنکه تلاوت نمودند
آن دو پرنده را که در جعبهٔ غرفه پس عتاب فرمود خداوند خطاف را بر جمع کردن او مین کسانی که
خداوند تفریق فرموده خطاف عرض کرده بود خداوندا ما نفرموده و من کل شیء خلقنا زوجین

فصل اول از باب اول

لعلکم تذکرون و ثنای تعرفون التوحید پس بدرستیکه من چون دیدم هر صنفی از اصناف مخلوقین تو را
ذو جنین و دیدم آدم را منفرد اراده کردم که آدم نیز با حوا زوجین باشند بجهة غیرت بر وحدانیت
ذات اقدس تو پس فرمود خداوند جلیل عفو نمودم از قبح فعل تو بجهت قول تو و قرار دادم تو را
در جوار ذریة آدم و در امان ایشان حدیث دویم مجلسی علیه الرحمة نقل نموده است که سؤال کرده
شده است از حضرت سید الشهداء علیه السلام در حال صغر آنجناب ع از اصوات حیوانات چه شرط امام
است که عالم باشد بجمیع لغات حتی اصوات حیوانات پس آنحضرت فرمودند که تذرو وقتیکه صیحه
میزند میگوید که ای پسر آدم عیش بنما هر چه میخواهی که آخر تو مردنی است و باز در صیحه خود میگوید که
یا عالم الخفیات و یا کاشف البلیات و طاوس میگوید که ای سید و مولای من ظلم نمودم نفس خود را
و مغرور شدم بزینت خود پس بیامرز مرا و دراج میگوید که خدای مستقر و مستولی است بر عرش
خود و خروس میگوید کسیکه خدا را شناخت فراموش نمیکند ذکر خدا را و مرغ خانگی در زبان خود میگوید
یا اله الحق انت الحق و قولک الحق یا الله یا حق و باشق در زبان خود میگوید آمنت بالله و [illegible]
و وعود و جزا و شاهین در زبان خود میگوید سبحان الله حقا حقا و هدهد در زبان خود میگوید
که چه قدر شقی است کسیکه مشغول است بمعصیت خداوند قمری در زبان خود میگوید یا عالم السر و
النجوی یا الله و دبسی در زبان خود میگوید انت الله لا اله سواک یا الله و گنجشک در زبان خود میگوید
استغفر الله مما یسخط الله و بلبل در زبان خود میگوید لا اله الا الله حقا حقا و فاخته در زبان
خود میگوید یا واحد یا احد یا فرد یا صمد و سوزنق که قسمی از باز و شاهین است در
زبان خود میگوید لا اله الا الله محمد و آله خیرة الله و شقراق که قسمی از کبوتر است در زبان خود
میگوید لا قوة الا بالله العلی العظیم و نعامه در زبان خود میگوید لا معبود سوی الله و خطاف
قرائت مینماید سوره حمد را و میگوید ای قبول کننده توبه توبه کنندگان یا الله لک الحمد و
زاغ در صیحه خود میگوید لا اله الا الله و گوسفند در صوت خود میگوید کافیست
مرگ برای موعظه اسد در ذکر خود میگوید امر خداوند مهم است مهم و گاو در صوت خود میگوید
مهلا مهلا ای پسر آدم تو بین یدی کسی هستی که می بیند و دیده نمیشود و او است خداوند یکتا و
فیل در صوت خود میگوید مغنی نیست از مرگ قوه و حیله و پلنگ در صوت خود میگوید یا عزیز
یا جبار یا متکبر یا الله و اسب در صهیل خود میگوید سبحان ربنا سبحانه و روباه در صوت خود
میگوید وای است از برای گناه کننده مصر و ملک در زبان خود میگوید کافیست معصیت

در اثبات باری تعالی

از برای مذلت و خواری و شتر در صیحه خود میگوید حسبی الله و نعم الوکیل حسبی الله پس از آن تو موی
که خلق نفرموده است خداوند چیزی را مگر آنکه از برای آن ذکر و تسبیحی است که باو حمد مینماید
پروردگار خود را بعد از آن تلاوت فرمود این آیه را و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم و در اینجا ختم مینمائیم کلام در اثبات اصل وجود صانع تعالی و اینک شروع مینمائیم در
فصول باب توحید از صفات ثبوتیه و سلبیه و قبل از شروع در مقصود مقدم میداریم امور چند
که متعلق بمقام است امر اول آنکه اسماء حسنی و صفات ثبوتیه جناب اقدس تعالی باعتبار دلالت
لفظیه بر چند قسم اند چه آن اسماء و صفات یا دلالت دارند بر ذات مقدس و مفهوم آنکه اعتبار امری
و اضافه در او اعتبار و ملحوظ نیست یا آنکه ملحوظ شده است در آن لفظ اعتبار امری و اضافه قسم اول
چون لفظ الله که اسم است از برای ذات موصوف بجمیع کمال و جمال و جلال بربوبیه حق تعالی که او
واجب الوجود بالذات است و قریب باین اسم مقدس است لفظ حق که اطلاق شود بر ذات اقدس
تعالی از حیثیت بودن او واجب الوجود بالذات چه او حق است ثابت است دائم است و واجب الثبوت
که غیر قابل است عدم و فناء ذاتی را و مستحق ملکیت احوال کل حی و قسم ثانی نیز بر چند وجه منصور است
زیرا که یا معتبر است در او اضافه فقط چون خالق و رازق و بخوان چه اینها اسم و صفتند از برای
حق تعالی باعتبار اضافه آن بمخلوق و مرزوق و یا معتبر است در او اعتبار سلب غیر از او چون واحد
و غنی و قدیم و بخوان چه اطلاق واحد بر ذات اقدس تعالی باعتبار نفی شریک و نظیر و بدیل است و
اطلاق غنی باعتبار نفی احتیاج است و اطلاق قدیم باعتبار نفی علت سابق و لاحق است و یا معتبر است
در او اضافه و سلب معا چون لفظ حی که اسم است از برای ذات مدرک فعالی که ملحق نمیشود باو
آفات و چون واسع که اسم است از برای ذات باعتبار وسعت علم او و فوت نشدن چیزی از او امر
دوم آنکه لفظ علم و قدرت و ارادت و مشیت و حیوة و مانند اینها که نسبت بذات اقدس تعالی داده میشود
مثل آنکه گفته شود اراده الله یا مشیة الله و امثال آن پس اینها را بحسب اصطلاح متکلمین صفات الله
نامند و الفاظ عالم و قادر و مرید و حی و سمیع و بصیر و مانند اینها را اسماء الله گویند امر سیم
آنکه صفات ثبوتیه جناب اقدس تعالی یا از قبیل صفات ذاتیه اند یا از قبیل صفات فعلیه و فرق بین
این دو از دو وجه است وجه اول آنکه آنچه از صفاتیکه ممتنع است اثبات آن صفت و ضد آن
در حق باری تعالی چون عالم و قادر و حی پس از صفات ذاتیه گویند چه نفی این صفات نیست
مگر نفی ذات پس معقول نیست که گفته شود که قادر نیست جناب اقدس تعالی باعتبار حی و قادر است

باعتبار مثلا و هم چنین معقول نیست که اثبات نحوه شود در وقتی دون وقتی و هکذا سایر
صفات ذاتیه و اگر امتناع ندارد اثبات آن صفت و ضد آن نیز باعتبار دیگر از صفت فعل گویند
مانند خالق و رازق چه میشود گفت که خداوند فعلا رازق زید است و رازق ولد او که بعد
از صد سال دیگر متولد خواهد شد نیست بالفعل یا نخواهد بود فعلا وجه دوم آنکه آنچه از صفات
که متعلق قدرت و اراده و مشیت جناب اقدس تعالی میباشد آنها از صفات فعلند و آنچه از صفاتیکه
متعلق اراده و قدرت نیست قبیل و از صفات ذات است مرجع آن انشاء الله در فصل صفات
فعلیه ذکر خواهد شد وجوه متعدده در فرق بین صفات فعل و صفات ذات فلینتظر منه آنکه صفات
خدا تعالی بر سه قسم است و از برای هر یک سه اسم است قسم اول آنستکه در معنی آنها سلب و نسبتی
اعتبار ندارد بلکه ثابت است از برای خدای تعالی نظر بحقیقت ذات او بدون نسبت و مخلوقات
چون عالم و قادر و حی که آنها را صفات ثبوتیه حقیقیه می نامند و صفات ذاتیه مینامند و صفات کمالیه
حق میگویند قسم دوم از صفات حق تعالی آنستکه در معنی آنها اضافه و نسبت بمخلوقات اعتبار
کرده شده است مانند خالقیت و رازقیت و رحمانیت و رحیمیت و جوادیت و عطوفیت
و امثال آن که اینها را از صفات ذات اند موقوف بر ذات میباشند که این ها را صفات ثبوتیه
و صفات فعلیه و صفات جمالیه حضرت حق تعالی گویند و قسم سیم از صفات حق تعالی آنستکه در معنی آنها
سلب و نفیی معتبر است مانند نفی جسمیت و ترکیب و عرض و امثال آن از صفات ذاتیه ممکنات که
آنها را صفات سلبیه گویند و صفات نقص گویند چه ثبوت آنها باعث نقص و احتیاج است و صفات
جلال نیز گویند چه واجب تعالی منزه و مبرا است از آنچه لایق بجلال او نیست مخفی نماند آنکه آنچه مذکور
از صفات ثبوتیه و سلبیه در کتب کلامیه و رسایل عقاید و اصول دینیه از آنکه صفات ثبوتیه هشت
است زیاده چنانچه در بیت مشهور است قادر و عالم و حی است و مرید و مدرک هم قدیم ازلی هم متکلم صادق
و هم چنین در صفات سلبیه نه مرکب بود و جسم نه جوهر نه عرض نه شریک است و معانی توقیفیه
ذات خالق نه مقصود انحصار صفات الله و اسماء الحسنی است در آنچه ذکر شد چه اسماء حسنی و صفات
الله تعالی قریب بزیاده از یک هزار اسماء و صفات است که از جانب شارع مقدس بنحو توظیف رسیده
که بعضی از آنها از صفات ذاتند مثل عظیم و حکیم و قوی و غنی و علی و کبیر و رفیع و حق و مبین و مکین و مجید و شهید
و عزیز و حمید و امثال آنها و بعضی از آنها بلکه اکثر آنها از صفات فعلند چون عفو و غفور و صبور
و رحیم و رحمن و مصور و مدبر و خالق و رازق و امثال آنها که مضامین جوشن کبیر است بلکه مقصود است

از افادات [illegible]

که مرجع جمیع آنها یک صفت است که آن قادر و عالم و حی بودن است و آنکه خصوص جمله از آنها را
بالاستقلال متعرض شده اند مانند سمیع و بصیر و مرید و مدرک و قدیم و ازلی میخوانند و جهتش
آنست که در ضمن بعضی از آنها رد بر مخالفین است از بعضی از حکماء فلاسفه یا طوایف دیگر مثلا
ذکر سمیع و بصیر با آنکه مرجع هر دو آنها بعلم است چه مراد باین دو صفت آنستکه خداوند عالم
عالم است بآنچه دیدنی است از مبصرات و آنچه شنیدنی است از مسموعات بدون آنکه برای او آلتی باشد
از سمع و بصر بجهت رد بر بعضی از فلاسفه است که منکرند علم خداوند را بجزئیات و ممکن است که وجهش
آن باشد که اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است پس در ذکر صفت
ان مطلوب علم بخصوص این دو فهمیدند که ادخل در زجر ایشان از معاصی و ترغیب ایشان بطاعات
بوده باشد و نیز تخصیص دادن متکلم را بذکر با آنکه مرجع آن بقدرت است چه مراد بمتکلم بودن
جناب اقدس تعالی بنا بر بعضی اعتبارات چنانچه تفصیل آن خواهد ذکر شد در محل خود آنستکه
قادر است بر ایجاد کردن کلام در جسمی یا در محلی مانند درخت و بجهت آنستکه بعثت
انبیاء و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و جهات الهی بآن است و در این ضمن نیز اشاره
بر رد اشاعره خواهد بود که قایل اند بکلام نفسی از قدیم میدانند و نیز تخصیص دادن صادق
بذکر با آنکه مرجع آن بقدرت است بجهت رد بر کفار است که تکذیب می نمودند قرآن و نسبت کذب و افترا
بانبیاء و رسل میدادند و هکذا باقی صفات چون دانسته شد این مذکوره پس شروع مینمائیم باصل
مقصود که سایر فصول باب توحید است پس میگوئیم که **فصل دوم** در اثبات صفات ثبوتیه
کمالیه جناب اقدس تعالی است **و اول** از صفات ثبوتیه در بیان آنکه خدا تعالی قادر است
مختار و در آن سه مبحث است **مبحث اول** در اثبات اصل قدرت و آن ثابت است بوجوه
از ادله و براهین دلیل اول بر قدرت واجب تعالی همان حدوث اشیا و امکان او است چه عالم که عبارت از
ما سوی الله است چه از مجردات و مادیات بجهت اتصاف ایشان بصفت حدوث و امکان لا بد است
او را از مؤثری و موجدی که قادر باشد بر ایجاد و اثر نمودن اثر در آنها پس آن موجد و مؤثر اگر
ذات واجب الوجود است پس ثابت است مدعی که او است قادر متعال که همه ما سوی الله از فیضان
جود او است و اگر غیر او باشد پس نقل کلام خواهیم نمود بآن غیر بسوی وجه او هم نیز از اجزاء عالم است
و متصف است بصفت امکان و حدوث و محتاج است بسوی مؤثر و موجد تا آنکه علت وجود
او باشد و هکذا پس یا دور لازم خواهد آمد یا تسلسل و بطلان هر دو لازم است از واضحات و بدیهیات

فصل دوم از باب اول در اثبات صفات ثبوتیه

اولیست چنانچه محقق نمودیم اواد در فصل اول باب توحید دلیل دویم در اثبات اصل یکدو واجب
تعالی انستکه اصل قدرت یعنی توانائی داشتن و عجز نداشتن از شیء استو اگر خداوند عالم قادر نباشد
و توانائی و قوه نداشته باشد هر اینه متصف خواهد بود بصفت عجز و نقص چه شق ثالثی نیست بین
قدرت و عجز و این منافات دارد با واجب الوجود بالذات چه صفات ذاتیه جناب اقدس تعالی از صفات
کمالیه اقدس تعالی است که عین ذات او باشد و عجز و نقص که از خواص ذاتیه حدث و امکانست منافی
ذاتی دارد بالنسبه بحق ذات اقدس تعالی و الا لازم خواهد آمد اتصاف واجب بصفت حدث و این مستلزم
است اجتماع حدوث و قدم را در شیء واحد و این از محالاتست دلیل سیم آنستکه اگر خداوند عالم قادر نباشد
هر اینه در افعال خود محتاج خواهد بود بمعین که اعانت نماید او را در رفع حاجت او بگذرد آن
معین اگر واجب الوجود باشد لازم میاید تعدد قدما و آن باطل است بتفصیلی که بعد محقق خواهد
شد انشاء الله تعالی و اگر ممکن باشد محتاج خواهد بود بواجب الوجود در اصل وجود خود موجود باشد
تا اینکه اعانت نماید واجب الوجود را در اصل ایجاد خود و این بالبدیهه باطل است دلیل چهارم
آنستکه خداوند عالم اعطاء قدرت و توانائی نموده در بنده کان خود و از محالاتست که فاقد شیء
معطی شیء باشد بدلیل آنکه مفتقر غیر قادر بر شیء و عاجز مضطر از حرکت واقع نمیشود از و شیء و
صادر نخواهد شد از و فعل ابدا و الا هر اینه جایز خواهد بود از برای ما طیران نمودن آسمان با فقد
الة طیران و جایز خواهد بود ادراک مبصرات و مسموعات بدون آلة سمع و بصر چنانچه این امور از محالات
و خارج از معقولست همچنین اعطا نمودن قدرت و توانائی بغیر با عدم ذاتی معطی از اعظم از
محالات و خارج از معقولست دلیل پنجم تامل نمودن و نظر کردن در آیات باهره و شواهد ربوبیت
حضرت اقدس تعالی چنانچه در فصل سابق از مسئله توحید بیان نمودیم که اجل و اعظم و احسن و اجمل
طرق توحید همان تدبر و تفکر نمودن در صنایع سنیه الهیه است نظر و تامل کردن در شواهد
و آثار ربوبیت جناب قادر متعالست که صفحه آفاق و نفوس از آن مملو است بنحویکه محالست بچیزی
نظر کرده شود که در آن بنا شد از وجوه عدیده بر قدرت قاهره حضرت حق جل و علا و کمال تدبیر و
ربوبیت جناب اقدس تعالی چنانچه جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید در دعای
یوم الاثنین والله اکبر العلیم الحلیم الذی له فی کل صنف من غرایب فطرته و عجایب صنعته آیة بینة
توجب له الربوبیة و علی کل نوع من غوامض تقدیره و حسن تدبیره دلیل واضح و شاهد عدل یقضیان
له بالوحدانیة و در بعضی از خطبه خود نیز فرموده لا تستطیع عقول المتفکرین جحده لان من کانت السموات

والارض

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

دلیل پنجم

والارض فطرته و ما فیهن و ما بینهن و هو الصانع لهن فلا مدفع لقدرته و حضرت امام رضا علیه
الاف التحیة والثناء در جواب مکاتبه فتح بن یزید جرجانی که سؤال نموده از آن حضرت از بعض مسائل
توحید فرموده الحمد لله الملهم عباده الحمد و فاطرهم علی معرفة ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه و بحدوث
خلقه علی ازلیته المستشهد بآیاته علی قدرته پس اگر کسی خواهد که مقبل الی الله شود و کمال معرفت و
یقین در مرحله توحید تحصیل نماید باید اشعار او را که پیش نهاد خود نماید تفکر و نظر و تامل دادن در
صنایع سنیه الهیه که بآن جهه آنا فآنا ازدیاد و تکمیل نماید حقیقت سرمایه نجات خود را که توحید
حضرت پروردگار است و این مرحله نه مرحله ایست که کسی تواند ضبط و احاطه نماید بیان
بلکه موکول است بنظر ناظرین و متفکرین که هر کسی بقدر استعداد و قابلیت فهم خود بعد از
اعمال نظر و فکر حظی و نصیبی خواهد بود برای او در مرحله علم و یقین و آنچه مناسب با وضع کتاب
است که مختصری از باب ارشاد و اراءه بطریق خداشناسی ذکر کرده شود تا آنکه خود ناظر متنبه
شده از عقب مطلب رفته باشد و لهذا میگوئیم که نظر نما و تامل کن و ببین که چگونه حضرت اقدس تعالی
اظهار قدرت خود نموده در همه آفاق و انفس از نباتات و مجردات که طوعا و کرها همه آنها سر تسلیم
و خضوع و خشوع و انقیاد را در پیش نهاده اند و بالکلیه مقهور و مغلوب شده اند امر حضرت
او را که ممکن نیست برای احدی تغیر و تبدیل و تقلب در اوضاع و هیئاتیکه مشیت حضرت
اقدس تعالی بآن قرار یافته بوده در اصل وضع ایشان و اینک نظر نما در اجل و اکمل موجودات که نوع
انسانیست که بآن همه نور عقل و تمیز محال است از برای او که بتواند تصرف نماید در نفوس
خود بآنکه تغیر دهد اوضاع کارخانهائی را که خداوند عالم در مملکت بدن او مرتب ساخته بآنکه
تبدیل نماید یا آنکه تبدیل نماید او را از محلی بمحل دیگر یا آنکه تغیر دهد مثلا موضع سمع را به بصر یا بر عکس
یا آنکه اگر طویل القامه است او را کوتاه یا باندازه دراو در دو یا بر عکس آن چه رسد با آنکه تصرف
در غیر خود نماید از امور آفاقیه مقهوریت و مغلوبیت کافه کاینات در تصرف و تقلب حضرت
او هر یک دارا بنائیست بنحویکه خارج از حد احصار از قدرت و احتیاج را بنانست از شواهد عظام و دلیل محکمی
است که دال و کاشف است از قدرت حق جل و علا و چنانچه جناب علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة
والثناء فرموده الحمد لله البدیع البدئ القادر القاهر الرقیب علی عباده المقیت علی خلقه
الذی خضع کل شیء لملکته و ذل کل شیء لعزته و استسلم کل شیء لقدرته و تواضع کل شیء لسلطانه و
عظمته و در بیان توحید خداوند حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما در جواب ابن ابی العوجا بعد

فصل دوم از باب اول

از آنکه سؤال نمود از آنچه که جواب مجیب شد حضرت فرمودکه را از خلق خود فرمودند جواب و از آنکه
ما حاصل فرمایش آنحضرت علیه السلام آنست که چگونه محجب شد از تو کسیکه از اثر و اظهار نمود قدرت خود را
در نفس تو از کتم عدم ترا بوجود آورده و غلبه بر تو دارد و بعد از عدم و کمی نمو داد ترا
بعد از صغر و قوت بتو عطا نموده بعد از ضعف و ضعیف ساخت ترا بعد از قوت و سقیم نمود
ترا بعد از صحت و لباس صحت و عافیت عطا فرموده بعد از مرض و رضا اعطا نموده بعد از غضب
و تقلب نمود ترا باحوالات چند از حب بعد از بغض و از رغبت بعد از کراهت و اندوه بعد
از شادی اگر تامل نمائی می بینی که چنان اظهار نمود در نفس تو از آثار قدرت خود امری چنان
امور بزرگ که همه آن خارج از مقدور تو است که بالضروره خواهی دانست که از برای تو خالق
قادر و توانائی که غایب از تو نخواهد بود چگونه مخفی میشود که غایب از تو باشد و حال آنکه خالق
نیست در زمان اندکی و آن مخفی از آثار کثیره حضرت حق جل و علا و نیز نظر و تامل کن در ملکوت ملاء
اعلی که چگونه همه سموات و آنچه در او است از نفوس مقدسه و کواکب ثابته و نجوم طالعه سر طاعت
و خضوع و انقیاد در پیش انداخته و بالمره از خود بیخود گذشته و جملگی از سطوت و عظمت و جلالت
حضرت آفریدگار و بجلالت کبریا طوق بندگی و اطاعت و تذلل و خشوع را در گردن نهاده چنانچه
فرموده است حضرت حق جل و علا در وصف ملاء اعلی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
و حضرت سید الساجدین در وصف جمله از آنها فرموده و لا یشغلهم عن تسبیحک الشهوات و لا
یقطعهم عن تعظیمک سهو الغفلات الخشع الابصار فلا یرومون النظر الیک النواکس الاعناق
الذین قد طالت رغبتهم فیما لدیک و المتواضعون دون عظمتک و جلال کبریائک و در بعضی از
اخبار از جناب نبی نقل شده است که حق تعالی را ملائکه چند است که همیشه ایستاده اند از خوف
و خشیت الهی سر خود را بالا نمی نمایند تا نفخ صور و اینک ملاحظه نما و تامل کن در سموات که چگونه
حضرت حق جل و علا بقدرت خود او را بنا نهاده چنانچه فرموده است ثم استوی الی السماء و هی دخان
فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و فرموده و بنینا فوقکم سبعا شدادا و جعلنا
سراجا وهاجا و نیز فرموده است الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل
الشمس سراجا و نیز فرموده است و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره و نیز فرموده است الله الذی
رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی و نیز فرموده است
و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق و ما کنا عن الخلق غافلین و نیز فرموده است و سخر لکم اللیل و

النهار و سخر لکم الشمس و القمر دائبین و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة
النهار مبصرة و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لایات
لقوم یعقلون و حضرت صادق علیه السلام در جواب زندیق مصری فرموده است که آیا نمی بینی افتادن ماه و
لیل و نهار را که هر یک داخل در دیگری میشوند که نیست از برای آنها محلی و موضعی مگر آنها محل
و موضعی که قرار داده شده است از برای ایشان پس اگر قادر باشند بروند و رجوع نمی نمایند
پس چرا هر یک عقب دیگری عود می نمایند و اگر مضطر و مغلوب و مقهور نباشند پس چرا شب روز
نمیشود و روز شب نخواهد شد پس قسم بخدا ای برادر مصری که خداوند مقهور و مضطر ساخت
آنها را که آنها چنین باشند و آنکسیکه مقهور ساخت ایشان را مدبرتر است از ایشان و بطریقه احکم و اقوی و
اکبر از آنها است پس زندیق عرض نمود که راست فرمودی دیگر مرتبه آنجناب فرمودند ای برادر مصری
آسمان با این ارتفاع و زمین با این انبساط و کشادگی چرا ساقط نمیشود آسمان بر زمین و چرا
فرو نمیرود زمین بر زیر طبقات ارض پس زندیق عرض نمود که نگاه داشته است آنها را والله پروردگار آنها داشت
پس از آن نور ایمان منتقل شد در کانون ضمیر او و بایمان ایمان آورد در دست آنحضرت که در آن هنگام
حمران بن اعین که یکی از اصحاب آنحضرت بود عرض کرد فدایت شوم اگر زنادقه در دست
مبارک تو مشرف بایمان مشرف شدند پس بتحقیق که کفار بایمان آورده اند بر دست پدر تو پس مطلب
مطلب تازگی ندارد بلکه ازین رو داشته است از برای شما اهل بیت از جد بزرگوار شما سید انبیاء
پس آن مؤمن جدید الایمان و الاسلام عرض نمود بخدمت آنحضرت که مرا از تلامذه و شاگردان
خود قرار ده پس آنجناب امر فرمودند بهشام که او را با خود داشته باش و او را تعلیم نما پس هشام او را پس
تعلیم نمود معالم دین مبین را و بمرتبه رسید که معلم و مرشد اهل مصر و شام شده است و
حضرت علیه السلام نیز از او راضی شده بود و اینک نظر نما و تامل کن آنچه در ما بین سموات و ارض است
از امر برف و باران و ابر و باد و شهاب و صاعقه و زلزله و امثال آن و نیز آنچه در روی ارض است
از حرث و زرع و جبال و معادن و اشجار و رودخانه ها و اصناف حیوانات از دواب و طیور و وحوش
و اختلاف همه آنها در الوان و صور و هیئات که چگونه بر دیگر هم ریخته شده است آثار و قدرت
قاهره حضرت اقدس تعالی که هر یک از آنها از جهات مقهور و مسخر بامر حضرت آفریدگار که دلایل
واضحات و شواهد بینات اند بر ربوبیت و قدرت حضرت حق جل و علا و نیز از شواهد عظام است
بر قدرت حق سبحانه جل و علا مقهوریت و مغلوبیت کافه کائنات از جهت دیگری که امر حتمی و اتقان

بران قرار یافته که ان مرحلهٔ موت وفنا و اعدام همهٔ موجودات است از مناوبات ومعجزات که اهل
وکرها خواهند کرد وواقع شدنی است وافراد ان ممکن نیست کل نفس ذائقة الموت وکل من علیها فان الیه وهو حی لا
یموت وهو القاهر فوق عباده ای بالغلبة والقدرة ودر فقرهٔ دعا است که الحمد لله الذی علا فقهر ای
ارتفع فقهر عباده بالغلبة والقدرة وحضرت سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلم در دعای صباح
میفرمایند یا من توحد بالعز والبقاء وقهر عباده بالموت والفناء ونیز در خطبه که حضرت سید
الشهداء علیه السلم از انحضرت نقل نموده اند فرموده است که الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا
من شیء کون ما کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته وبما وسمها من العجز علی قدرته وبما اضطرها
من الفناء علی دوامه یعنی تجدد وحدوث موجودات دلیل وکاشف اند بر ازلی بودن حضرت افریدگار
وعجز وفنا همه کاینات دلیل واضح اند بر قدرت ودوام خالق متعال پس نیکو ایتی است موت
عجب اظهار قدرتها است که خلاق عالم از عجایب ونشانیهای خداست در تمام ما سوی الله که مقبل و
مدبر وخاضع ومتکبر طوعا وکرها متخشع ومتذلل ومستسلم خواهند شد از جهت حضرت افریدگار
واینک نظر وتامل کن در ایات عظیمه که حضرت حق جل وعلا از دست بندگان مکرمین خود از انبیاء
مرسلین وائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین جاری نموده از معجزات باهرات مانند اتش گلستان
شدن وبعصا دریا شکافتن ومرده زنده نمودن واهن را مانند موم در دست نرم نمودن وسیر
سلطنت کامل محمدیان فرسخ در فرسخ است در هوا بی ستون سریر ادن وسنگ ریزه تسبیح گفتن
وشق القمر نمودن وبا افتاب تکلم نمودن وجواب شنیدن وافتاب از افق خود برگشتن بجهة اداء
صلوة عصر وسر مبارک بالای نیزه تلاوت قران نمودن وفرمان دادن بنقش شیر در پرده بیا[ور]
نمودن دشمن وهکذا امثال ان که کتب ودفاتر ها از نقل ان پر بوده است که تنها اهل عالم را که
هر یک از انها خارج از طاقت بشر است بلکه بسیاری از ان خارج از عقول ما قاصر است که همه انها دلیل
واضح وشاهد اند بر قدرت قاهرهٔ حضرت افریدگار وبینهٔ ظاهره اند بر اینکه ان کسیکه این امور خارق
از طاقت بشر را جاری نموده است بر دست این خلق کثیر از منتجبین ومکلفین از صاحبان عقل وفطانت
که انها حجج بالغه ووسایط اند بین حق وخلق البته او اقوی واحکم واقدر از جمیع کاینات خواهد
بود بلکه نیست حول وقوتی وقدرتی مگر بسبب فیض از خدا وچون باین مقام کشید کلام بی مناسبت
است که ذکر شود یکی از معجزات ولی اعظم حضرت افریدگار سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلم تا
باعث ازدیاد صدق مؤمنان گردد دلیل واثبات شد معجزهٔ طی معجزه ای مظهر قدرت قاهرهٔ حضرت حق

برقدرت قاهرهٔ حضرت حق جل وعلا از باب قاعدهٔ وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی چنانچه در فصل اول
از مسئلهٔ توحید بیان شد که اثر وکرد از اعظم ایات دلیل بر ثبوت حضرت افریدگار است وخداوند عالم
ایتی نیست که اعظم از ان حضرت باشد مضافا انکه برای حقیر در این مقام فی الجمله تردیدی بود در نقل
ان بملاحظهٔ انکه ذکر امثال ان انسب است بمسئلهٔ امامت لهذا رجوع نمودم باستخاره ومشورت
با کلام مجید در این باب چون استخاره نمودم این ایه بنظر امد قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم وینصرکم
علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین ویذهب غیظ قلوبهم ومناسبت ان با انچه مقصود است بر فطن
خبیر مخفی نخواهد بود وبالجمله تکلم نمودن افتاب وبرگشتن ان از برای انحضرت صلوات الله علیه
یامر حضرت پروردگار از معجزات مشهورهٔ انجناب است که عامه وخاصه بطرق بسیار نقل کرده اند حتی انکه
بعضی از اهل حدیث نقل نموده اند که در این باب قریب بسی وانیا از علمای عامه نقل کرده شده است
وانچه روایات خاصه نیز قریب بعدد مذکور نقل شده است بلکه انچه مستفاد میشود از روایات
عامه وخاصه انست که رد شمس برای انجناب شاید به نوبت واقع شده است وابن حجر که از متعصبین
علمای عامه است در صواعق محرقه قبول نموده است دو مرتبه رد شمس را برای انحضرت وابن شهراشوب نقل نموده
از علمای عامه که من جملهٔ انها خطیب خوارزمی است که از اعیان علمای عامه است واز جماعتی از صحابه
نقل نموده است از جناب سلمان وابا ذر وابن عباس که چون رسول خدا صلی الله علیه واله مکه را فتح نمود
ومهیای رفتن بهوازن شدیم فرمود یا علی برخیز قدرت وکرامت خود را در نزد خدای تعالی مشاهده
نما وچون افتاب طلوع کند با او سخن گوی پس علی علیه السلام برخواست وگفت سلام بر تو باد ای بندهٔ شایسته
کننده در طاعت پروردگار خود افتاب در جواب گفت وعلیک السلام ای برادر رسول خدا ووصی او
وحجت خداوند بر خلق او پس علی علیه السلم بسجدهٔ شکر درافتاد ورسول خدا صلی الله علیه واله سر او را گرفت
واز زمین بر میداشت ودست بر روی او میمالید ومیفرمود برخیز ای حبیب من که همهٔ اهل اسمان را
از گریهٔ خود بگریه در اوردی ومباهات نمود خدا تعالی بتو حاملان عرش را بعد از ان فرمود حمد میکنم
خداوندی را که مرا فضیلت داد بر سایر پیغمبران وتایید کرد مرا بوصی من سید اوصیا بعد از ان این
ایه را خواند وله اسلم من فی السموات والارض طوعا الایه وشیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد
از ام سلمه واسما بنت عمیس وجابر بن عبد الله الانصاری وابو سعید الخدری وجمعی از صحابهٔ
رسول الله صلی الله علیه واله روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه واله در منزل
خود نشسته بود وعلی علیه السلم در نزد انحضرت بود که جبرئیل نازل شد وچون سکینهٔ وحی او را مشغول

شد بعلی علیه السلام تکیه فرمود و سر خود را بر زانوی آن حضرت نهاد تا آفتاب غروب نمود و امیر المؤمنین علیه السلام شکیبی
ورزید و نماز را نشسته و رکوع و سجود را بایماء و اشاره بجای آورد و چون وحی منجلی شد بامیر
المؤمنین علیه السلام فرمود دعا کن که خدا آفتاب را برای تو برگرداند تا نماز خود را ایستاده با شرایط بجا
آوری امیر المؤمنین ع از رب العالمین رد شمس را طلبید و آفتاب برگشت تا بموضع نماز عصر رسید پس
پس آنجناب نماز را بجای آورد و آفتاب بجای خود غروب کرد و اسماء گوید بخدا سوگند که در وقت غروب
آوازی از آن شنیدم مانند آواز اره که در چوب کشند و در روایت ابن شهر آشوب است که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود بحسان بن ثابت که این قضیه را نظم در آورد و حسان این چند بیت را
انشاء نموده و گفت لا یقبل التوبة من تائب الا بحب ابن ابی طالب اخو رسول الله بل صهره
والصهر لا یعدل بالصاحب یا قوم من مثل علی وقد ردت علیه الشمس من غائب والش
تفصیل این معجزه غرا در مسئله امامت خواهد ذکر شد و در این مقام اختصار بهمین قدر را نسبت رفع
برکت اگر بحکم حبیه خود شده از قدرت آنجناب غشا رسید انکشاف را لابد را نکشتن بود هر
کرا اراده داشته میگردانید پس رجوع نمائیم باصل مقصد خویش دلیل ششم بر اثبات آنکه
قدرت حق تعالی همان ضروریه فطریه است که مذکور شد در مسئله اولی از فصول توحید یعنی
آنکه همینا بجهة اقرار باصل وجود صانع عالم از فطریات فهو مصنوعات است و همه اشیا بان مفطو
از ذوی العقول و غیر ذوی العقول از علویات و سفلیات و از مجردات و مادیات تمام چنین همه
آنها مقر و معترفند بمقتضی فطرت اصلیه و جبلیت ذاتیه خود بانکه او تعالی قادر مطلق است و از این جهة
که حضرت حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که اگر از کافران سؤال نمائی که خلق فرموده آسمانها
و زمینها را هر آینه گویند که خدا آفریده است و لئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و
زیاده از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کل مولود
یولد علی الفطرة یعنی بر معرفت بانکه خدای تعالی خالق او است پس همین است معنی قول تعالی و لئن
سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله الحدیث و از این جهة است که همه اشیاء در وقت اضطرار
و فزع و انقطاع اسباب متوجه اند بجناب رب الارباب و استغاثه از او مینمایند در دفع مهمات چنانچه
فرموده است قل ارأیتکم ان اتیکم عذاب الله او اتتکم الساعة اغیر الله تدعون ان کنتم صادقین بل ایاه
تدعون فیکشف ما تدعون الیه ان شاء و تنسون ما تشرکون یعنی بگو ای رسول اگر مر بطایفه مشرکین
که اگر ببینید که آمده باشد شما را عذاب الهی در دنیا یا آنکه قائم بشود قیامت آیا غیر خدا

دلیل ششم

میخوانید اگر راست گویانید شما نه چنین است بلکه در چنین وقت خدا را خواهید خواند و با او
استغاثه خواهید نمود و او کشف کربات شما خواهد نمود اگر مشیت او تعلق گرفته باشد و
در روایتست که شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد یا ابن رسول الله راه نمائی کن مرا بسوی
خدا تعالی که چه چیز است زیرا که جدل کنندگان با من بسیار جدل میکنند و مرا سرگردان ساختند
پس حضرت فرمود ای بنده خدا آیا هرگز سوار کشتی گردیده عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست
در وقتیکه کشتی دیگر نبود ترا نجات دهد و شناوری نبود که بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود
در آنوقت آیا قلب تو تعلق گرفت بانکه چیزی هست که قادر است بر اینکه ترا نجات دهد از
ورطه هلاکت عرض کرد بلی فرمود آن کسیکه قادر است بر اینکه نجات دهد ترا در چنین وقتی
که هیچ فریادرسی نبود برای تو نیست غیر او همانا است خداوند قادر مطلق پس معلوم شد از این
روایت شریفه که توجه و انقطاع همه اشیاء بسوی حضرت آفریدگار در مقام اضطرار رو نکند
که باو مدد میجویند در خلاصی از مهالک و ورطات بمقتضی فطرت اصلیه و توجه طبیعی خود
پس اگر بنا است که حضرت رب الارباب را منقذ هر هلکات و معطی هر حاجات و قادر بر همه مهمات
میدانند هر آینه معقول نخواهد بود که در چنین حالات و مقامات از همه اشیاء چشم
پوشیده و در یکجانب ذات اقدس او روند و با او استغاثه جویند و تضرع و جزع بدرگاه
مقدس نمایند بلکه بمقتضی قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم آنکه
کافه کائنات بجمیع نسق و همین طورند که کل بلسان واحد مشغول بتسبیح و تقدیس حضرت
آفریدگارند و نیست معنی تسبیح و تقدیس الا تنزیه نمودن ذات اقدس تعالی از هر چیزیکه غیر
مناسب است با جلال و کبریائی ذات اقدس حق جل و علا و کدام نقص بالاتر است از عجز و عدم قدرت
که العیاذ بالله نسبت داده شود بذات اقدس حضرت آفریدگار تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
پس ظاهر شد از این دلیل که همه اشیاء بمقتضی فطرت اصلیه بالبداهة و الضرورة مذعن و معترفند
بانکه او تعالی قادر مطلق و نیست حول و قوة مگر باو و لا اله الا هو دلیل هفتم اتفاق همه
اهل ملل و نحل از ارباب مذاهب و ادیان از آدم و اولو العزم و سایر انبیاء و مرسلین و همه فرق
گردیده اند بوجود صانع تعالی که جمیع ایشان متفق القول و متفق الکلمه اند در اصل قدرت حضرت
آفریدگار و هیچ خلافی در میان همه این مذاهب و ادیان نمیباشد در اصل قدرت خداوند متعال
بلکه اعتقاد بان ضروری است در جمیع ملل و نحل و این دلیل قطعی است بر مدعی و هو المطلوب

وعلا

دلیل هشتم

دلیل هشتم اخبار جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیاء ایشان بر قدرت حضرت آفریدگار و اینکه
او منفرد در منعال و اینکه هیچ ممکن از تحت قدرت او خارج نیست و نخواهد بود چه از محالاتست
که این جمله کثیره از اولوا الالباب و صاحبان عقول کامله که صد و بیست و چهار هزار پیغمبران
با اوصیاء ایشان بنا بر اینکه از برای هر پیغمبری دوازده اوصیاء خواهد بود که عدد ایشان از
الاف الوف متجاوز خواهد بود تواطوء و توافق نمایند بر کذب امری که بر خلاف واقع است و این

دلیل نهم

نیز برهانیست قاطع بر حقیت مطلوب و هو المقصود دلیل نهم آیات کثیره داله بر مقصود
مثل قوله تعالی اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و قوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و قوله تعالی و کان الله
قویاً عزیزاً و قوله تعالی انه کان علیماً قدیراً و قوله تعالی و کان الله علی کل شیء قدیراً و قوله تعالی و ما کان
الله لیعجزه من شیء فی السموات و لا فی الارض انه کان علیماً قدیراً و قوله تعالی او لیس الذی خلق
السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول
له کن فیکون و امثال ذلک از آیات که مشحون است قرآن مبین از آن و این نیز دلیل قطعی است

دلیل دهم

مدعی و هو المطلوب دلیل دهم اخبار متواتره که از جناب اقدس نبوی و اهل بیت طاهرین
او صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است در این باب چه ذکر همه آنها خارج از وضع کتاب است
الا آنکه از باب تیمن و تبرک بعضی از آنها را که ادخل در مقصود میدانیم ذکر خواهیم نمود حضرت صادق
علیه السلام فرموده است که چون موسی بن عمران علیه السلام صعود نمود بجانب طور و مناجات کرده بود با
حضرت آفریدگار عرض نمود که ای پروردگار من بنما بمن خزائن خود را پس ندا رسید از جانب رب
الارباب که ای موسی نیست خزائن من مگر آنکه هر وقت که اراده نمایم چیزی را ازان اقول له کن فیکون
و ایضا از آنحضرت فرمودند کسیکه تشبیه نماید خدا را بخلق او پس او مشرک است و هر کسی که انکار
نماید قدرت او را پس او کافر است مجلسی علیه الرحمة در بحار نقل کرده است که شخص یهودی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرده است که آیا پروردگار تو حامل است یا محمول آنحضرت فرمودند که
پروردگار من عزیز و جلیل است حامل مینماید بهر شیء را بقدرت خود و هیچ چیز حمل نمی نماید او را
پس عرض نمود یهودی پس کجاست معنی قوله تعالی یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة یعنی حمل مینمایند
عرش پروردگار ترا در آن روز هشت نفر از ملائکه فرمودند ای یهودی آیا نمیدانی اینکه از برای خدا
است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه در میان آنهاست و آنچه در تحت الثری است
پس هر چیزی بر روی ثری است و ثری بر روی قدرت و قدرت حق تعالی حامل هر چیزها و در دو

ابن ابی عمیر است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که حضرت اقدس تعالی واحد است احدی الذات مباین
با خلق خود و باین وصف نمود ذات مقدس خود را و او بهر شیء محیط است بالاشراف و الاحاطه
و القدرة و هشام بن حکم نقل نموده است از جناب صادق علیه السلام که زندیقی از آنحضرت سؤال نموده است
از قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی آنحضرت فرمودند مستولی است بر عرش خود مباین است از خلق خود
و عرش حامل نیست خدای عز و جل را و نه آنکه عرش حاوی است خدا را و لکن میگوئیم که خداوند حامل
عرش است و ممسک عرش است و خدای عز و جل غیر محتاج است بسوی مکان و نه محتاج است
بخلق بلکه خلق محتاج اند بسوی او پس سؤال نمود که چه فرق است میان آنکه دستها را بلند نمائید
بسوی آسمان و میان آنکه پست نمائید دستها را بسوی زمین فرمودند فرقی نیست در این جهة بلکه علم
و احاطه و قدرت حق تعالی در جمیع علی السواء است و لکن حق تعالی امر فرموده است اولیاء و عباد
خود را که بلند نمایند دستهای خود را بسوی آسمان و جانب عرش بجهة آنکه خداوند آنرا معدن
رزق قرار داده از برای عباد خود پس ما ثابت میکنیم بآنچه خدای عز و جل امر فرموده است و پیغمبر از آن
خبر داده است سلیمان بن مهران سؤال نموده است از جناب صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی و
السموات مطویات بیمینه فرمودند آنجناب الیمین الید و الید القدرة و القوة یقول عز و جل و السموات
مطویات بقدرته و قوته سبحانه و تعالی عما یشرکون و محمد بن عبیده سؤال نموده است از
حضرت رضا علیه السلام از تفسیر قوله تعالی ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت فرمودند اصحاب
یعنی بقدرتی و قوتی و مجلسی علیه الرحمة در بحار نقل نموده است که داخل شد ابو شاکر دیصانی زندیق
بر حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد بآنحضرت که دلالت نما مرا بر معبودم پس آنحضرت فرمودند بنشین
پس آنجناب دید که غلام صغیری بیضه در دست دارد و بازی میکند فرمودند بآن غلام
که بیضه را بیاورد بخدمت آنحضرت پس فرمودند که ای دیصانی این حصاری است مستور که از برای
او جلدیست غلیظ و در تحت او جلدیست رقیق و در تحت جلد رقیق طلائی است آب شده و
نقره ایست آب شده که نه طلای آن ممزوج میشود بنقره او و نه نقره آن بطلای آب شده
آیا گمان مینمائی که از برای او خالقی باشد که تدبیر کننده او باشد پس ابو شاکر دیصانی سر
خود را زیر انداخت و تامل نمود و دانست که آنچه آنحضرت فرمودند خارج است از قدرت همه
ممکنات و عاجز است از صنع آن همه موجودات بلکه لابد است از برای او صانعی و خالقی
که چنین او را بقدرت خود نگاه داشته باشد پس عرض نمود بخدمت آنجناب که اشهد ان لا

اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانك امام وحجة من الله على خلقه وانا
تائب مما کنت فیه **مبحث ثانی** در اینکه خداوند تبارك وتعالی قادر مختار وفاعل بالاختیار
است وانچه کند باراده واختیار میکند ومجبور نیست در کارهای خود وچنین نیست که فعل خدای تعالی
بر سبیل اضطرار باشد از قبیل صدور احراق از نار یا حرکت ساقط از جدار بلکه هر فعلی را که خواهد
باختیار واراده او بسته ان شاء فعل وان لم یشا لم یفعل ودلیل بر این مدعی چون هست از براهین
عقلیه ونقلیه **دلیل اول** انکه اگر حضرت افریدگار قادر مختار وفاعل بالاراده والاختیار
نباشد هر اینه لازم خواهد امد قدم عالم یا حدوث واجب تعالی وهر دو لازم باطل است پس ملزوم
هم نیز باطل است بیان ملازمه انکه عالم که عبارت از ما سوی الله است بجهة اتصاف او بصفت امکان
وحدوث ناچار است او را از مؤثر وموجدی چه امکان معنی ان تساوی طرفین است از وجود
وعدم وتا مرجحی از جانب وجود متحقق نباید محال است اتصاف او بتحقق خارجی وهم چنین حادث معنی
ان نبود شده است پس ناچار است او را از نبود بودنش نماید وترجیح بدهد بود او را بر نبود او
وان مرجح اگر اراده واختیار واجب تعالی است فثبت المطلوب واگر اراده واختیار او نباشد بلکه
مرجح ذات فاعل باشد بدون اراده واختیار بانکه صدور عالم که ما سوی الله است از او بالایجاب
والاضطرار باشد هر اینه محال خواهد بود تخلف اثر از مؤثر مانند سوزاندن که لازم غیر مفارق نار
است هلا وقت که لازم ماهیت نمو است الا لازم خواهد امد تفکیك بین علت تامه با معلول
او واین از محالات عقلیه است بلکه در اینصورت لازم خواهد امد ترجیح بلا مرجح بلکه ترجح بلا مرجح
چه تخصیص معلول بزمانی دون زمان با تساوی علت بالنسبة بسوی جمیع که ذات فاعل باشد امریست
غیر معقول پس بنا بر این یا لازم خواهد امد قدم عالم واین مستلزم تعدد قدما است یا لازم خواهد
امد حدوث واجب تعالی وان بالفرض باطل است بلکه مستلزم تناقض است چه بالفرض ذات واجب تعالی
قدیم است واتصاف او والعیاذ بالله بالحدوث تناقض خواهد بود چنانچه ظاهر است **دلیل دوم**
انکه اگر قادر متعال فاعل مختار نباشد بلکه فاعل بالاضطرار باشد هر اینه این موجب انزوا ونقص
ذات واجب الوجود خواهد بود چه اضطرار مانند جهل وعجز از صفات نقایص است واین منافی
با واجب الوجود بالذات که کامل بالذات است چنانچه واضح وهویدا است **دلیل سیم** انکه
اگر حضرت افریدگار فاعل بالاختیار نباشد بلکه فاعل بالایجاب والاضطرار باشد علاوه بر
انچه ذکر شده در دلیل اول از لزوم تعدد قدما یا حدوث واجب تعالی هر اینه لازم خواهد امد تحقق جمیع

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

موجودات در طبقه واحده ودر زمان واحد وتقدم بعضی بر بعض وتاخر بعضی از بعض دیگر معقول
نخواهد بود با تساوی همه انها در علت مشترکه که ذات فاعل باشد چه تخصیص ملزوم ترجیح
ترجیح بلا مرجح بلکه ترجح بلا مرجح خواهد بود چنانچه گذشت واین لازم باطل است زیرا که این
خلاف حس وعیان است چه میبینیم در خارج که طبقات موجودات مترتبند بعضی بر بعضی دیگر
وتاخر وتقدم انها حسی است وامریکه خلاف حس ووجدان است باطل است بالضرورة **دلیل
چهارم** انکه اگر چنانچه حضرت افریدگار فاعل بالاختیار نباشد بلکه فاعل بالایجاب والاضطرار
باشد هر اینه محال خواهد بود تغیر وتبدل وتصرف در موجودات وفنا واعدام انها چه همه
انها قائمند بذات فاعل من حیث هو ذات ودر ذات فاعل که بالضرورة تغیر وتبدل وفنا واعدام
راه ندارد پس معلول او نیز چنین خواهد بود واین بضرورت عقل وشرع وبالحس والوجدان باطل
وعاطل است چه تغیر وتبدل وفنا واعدام اشیا حسی است واین دلیل قطعی است بر بطلان
ملزوم چنانچه ظاهر است **دلیل پنجم** ایات کثیره وارده در این باب مثل قوله تعالی
ان یشا یذهبکم ویات بخلق جدید وما ذلك على الله بعزیز وقوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون وقوله تعالی ان الله یفعل ما یرید وقوله تعالی ان الله یحکم ما یرید وقوله تعالی ان
یشا یذهبکم ایها الناس ویات باخرین وقوله تعالی یمحوا الله ما یشاء ویثبت وامثال اینها از
ایات صریحه بر مدعی **دلیل ششم** اخبار متواتره وارده در این باب از جناب اقدس
نبوی ص واهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین وان بسیار است الا انکه در مقام
اقتصار میبینیم ببعضی که داخل در اشتهار است محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است
که انجناب فرمودند که خداوند عالم مبعوث نکرده است پیغمبری را مگر انکه اخذ میثاق نموده است
از او سه خصلت را که اقرار بعبودیت است وخلع انداد وشرکا است وانکه خداوند مقدم میدارد
هر چیزی را که اراده داشته باشد ومؤخر میدارد هر چیزی را که بخواهد واراده داشته باشد و
در روایت ابن عمیر از ان حضرت ع وارد شده است که پیغمبری مبعوث نشده است مگر انکه
خداوند از او اخذ میثاق نموده است در پنج چیز که از ان بداء است ومشیت که اراده الله است
وسجود وعبودیت وطاعت ودر روایت دیگر از محمد بن مسلم از انجناب ع انکه از سه چیز اقرار بعبودیت
وخلع انداد وانکه خداوند محو مینماید هر چیز را که اراده بنماید واثبات مینماید هر چیز را
که بخواهد واستدلال فرمودند انحضرت بقوله تعالی یمحوا الله ما یشاء ویثبت ودر حدیث فضیل

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شده است که آنحضرت در حین وفات فرمودند که خداوند عالم نفرستاده است رسولی و پیغمبری را مگر آنکه سه چیز را از او اخذ و میثاق گرفته است که آن اقرار بعبودیت و اقرار بوحدانیت و اقرار باینکه خداوند مقدم میدارد هر چیز را که مشیة الله تعلق بگیرد باو و بعد این بگو فرموده است که [illegible] بود موقوف است در نزد خداوند عالم مقدم میدارد هر چیز را که خواسته باشد و در روایت محمد بن صالح ارمنی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که از آنحضرت سؤال نمود تفسیر از قوله تعالی لله الامر من قبل و من بعد آنحضرت فرمودند که از برای خداوند است امر قبل از اینکه امر بان شیء نماید و از برای او است امر بعد از اینکه امر بان شیء فرموده است بهر نحوی که بخواهد و اراده او باو تعلق بگیرد خواهد شد پس سائل در قلب خود گذرانید و خطور داده که این قول خداوند است که الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین پس آنحضرت از باب اظهار معجزه بان سائل فرمودند که خداوند همان است که تو پنهان در قلب خود گذرانیدی که الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین پس سائل عرض نمود که اشهد انک حجة الله و ابن حجته فی خلقه و بدست آنحضرت علیه السلام مسلمان شد و در بحار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است در تفسیر آیه و قالت الیهود ید الله مغلولة اینکه طایفه یهود قصد نکردند که خداوند عالم دست او مغلول است بلکه گفتند که خداوند عالم فارغ شده از امر خلق هر چه باید بکند کرده است دیگر نه زیاده و نقصانی در خلق و امر نخواهد بود پس حضرت اقدس تعالی تکذیب نموده است ایشان را بقوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء یا تنبیه قول خداوند عزوجل ذلک منهم یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و بالجمله اخبار در این باب بسیار و حاصل همه آنها با حاصل آیات مذکوره همان معنائی است که در ادعیه وارد شده است که ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن که ملخص جمیع اراده و اختیار است که ان شاء فعل و ان شاء لم یفعل چنانچه ظاهر و هویدا است و اصرح از همه اخبار کلام جناب سید الموحدین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که در خطبه خود که در ضمن جواب ذعلب نقل نموده و تنزیه و تمجید حضرت آفریدگار را نموده و فرموده فاعل لا باضطرار مقدر لا بحرکة مرید لا بهمامة سمیع لا بالة بصیر لا باداة لا تحویه الاماکن و لا تصحبه الاوقات

دلیل هفتم ضرورت دین اسلام که احدی از طوایف مسلمین خلافی ندارند که حضرت آفریدگار جل و علا قادر مختار و فاعل بالاختیار است و این بالتصریح در نزد ایشان ثابت است بلکه مخالف در این باب بعضی از حکماء فلاسفه اند چنانچه مشهور در بین متکلمین است که مخالف در این مسئله این طائفه

لکن

لکن آخوند ملا عبدالرزاق در گوهر مراد مدعی است که این مذهب اصلی ندارد و احدی از حکماء فلاسفه قائل نشده اند باینکه خداوند متعال فاعل بالاضطرار است نه قادر مختار

مبحث ثالث در عموم قدرت حضرت آفریدگار که هیچ ممکنی از تحت قدرت او بیرون نیست چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند آفرید بلکه اگر بخواهد اضعاف آنچه آفریده شده است از آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است از خلایق ایجاد میتواند کرد و اگر بخواهد جمیع اشیا را معدوم بکند میتواند کرد پس حاصل مدعا آنکه هر چه متصور خواهد بود در عالم امر و خلق از امکان من حیث هو امکان قابل است که او متعلق قدرت و اراده الهی گردد و دلیل بر این مدعی نیز وجوهی است از براهین عقلیه و نقلیه

دلیل اول در مقام تحقق وجود مقتضی و عدم مانع اما وجود مقتضی بالنسبة بذات اقدس تعالی زیرا که آنچه مقتضی قادر بودن و توانائی داشتن است همان ذات اقدس تعالی میباشد که نسبت او بکل جمیع علی السواء است بجهة مجرد بودن ذات اقدس تعالی از هر جهتی که فرض شود از زمان و مکان و جهت و هر چه تصور شود خداوند منزه و مبری از او خواهد بود و از برای احدی از افراد ممکنات خصوصیتی با ذات اقدس تعالی نخواهد بود که بان جهت او متعلق قدرت حضرت آفریدگار شود و غیر او نشود و اما وجود مقتضی بالنسبة بسوی مقدور زیرا که مقتضی بودن شیء متعلق قدرت حق تعالی و اینکه او مقدور باشد از برای حضرت آفریدگار نیست مگر امکان آن شیء و امکان ماهیت مشترک است بین جمیع که همه اشیاء از جزئیات و کلیات و مجردات و مادیات و علویات و سفلیات بر نهج واحد از حیثیت امکانیت و از برای قابل بودن آنکه متعلق قدرت واقع شوند من حیث کونها امکانا و اما عدم مانع بالنسبة بسوی ذات تعالی ماهیت آن اوضح و اما بالنسبة بسوی مقدور نیز زیرا که امکان من حیث امکانیت بالذات مانعی ندارد و متصور نخواهد بود که بان جهت نشاید که متعلق قدرت حضرت آفریدگار واقع شود پس بعد از ثبوت مقتضی و عدم مانع ثابت خواهد بود عموم قدرت حضرت آفریدگار بالنسبة بجمیع افراد ممکنات از جزئیات و کلیات و مجردات و مادیات فهو المطلوب بلی میشود که مانع از تعلق قدرت بشیء امر دیگری که خارج از حیثیت امکانیت بوده باشد مانند عدم قابلیت محل یا لزوم امر قبیح چرا که خداوند منزه است از آنکه فعل قبیحی از او صادر شود مثل عفو از کفار و منافقین یا بجهة عدم مصلحت در صدور آن فعل چرا که افعال حضرت آفریدگار همه بر طبق حکمت و مصلحت است پس فعل خلاف مصلحت و حکمت از او صادر نخواهد شد لکن کلام از این جهات خارج از محل بحث و نزاع است چرا که آنچه مقصود در محل نزاع است این است که قدرت حضرت آفریدگار عموم دارد در کل

بهر نحو نیکه فرض شود از جهت امکان نیست و قائلین بخلاف منع ان مینمایند چنین چیزی را در محل کلام
چنانچه ظاهر خواهد شد و نیز انچه مذکور شد از عموم قدرت حضرت احدیت منافاتی ندارد با
جعل اسباب زیرا که مقصود اینست که خداوند عالم قادر است بر هر شیء و بر هر چیز مع الاسباب و بلا اسباب
ولکن جعل اسباب فرموده و انها را بمنزلهٔ الات قرار داده بجهة مصالح و حکمی است که حضرت احدیت
تعالی ملاحظه انها را فرموده است **دلیل دوم** انکه منع عموم قدرت حق تعالی و نفی ان در
در بعض نقص و از واء است با التشبیه بذات اقدس تعالی چه انکه فرقی نیست بین انکه نفی قدرت
کلیه شود بالمره یا نفی ان فی الجمله شود چه در مورد نفی قدرت و لو فی الجمله نیز موجب عجز و نقص
خواهد بود در همان مورد و این منافی است با واجب الوجود بالذات که کامل بالذات است از جمیع
جهات چنانچه ظاهر و هویداست **دلیل سیم** ایات کثیره وارده در قران که صریح و ظاهر هم اند
در عموم قدرت حق تعالی کقوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و قوله تعالی و الله علی کل شیء قدیر و قوله تعالی
ان الله یحکم ما یرید و قوله تعالی و کان الله علی کل شیء مقتدرا و قوله تعالی و ما کان الله لیعجزه من شیء
فی السموات و لا فی الارض انه کان علیما قدیرا و قوله تعالی او لیس الذی خلق السموات و الارض
بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و
امثال ان از ایات کثیره صریحه یا ظاهره در انکه خداوند متعال قادر است بر هر چیزی که اراده ان
داشته باشد که ایجاد و خلق او بفرماید کقوله تعالی قل الله خالق کل شیء و قوله تعالی الله خالق کل شیء
و قوله تعالی الله خالق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل له مقالید السموات و الارض و قوله تعالی له الخلق و
الامر تبارک الله احسن الخالقین و امثال ان در قران مجید مشحون و مملو از انست و کفی به حجة و دلیلا
دلیل چهارم اخبار متواتره صریحه یا ظاهره در مدعی که از جناب اقدس نبوی و اهل
بیت طاهرین او رسیده است در مقام چنانچه حضرت صادق ع فرموده است به عبد الله بن سنان
فی الربوبیة العظمی و الالهیة الکبری لا یکون الشیء لا من شیء الا الله و لا ینقل الشیء من جوهریته الی
جوهر اخر الا الله و لا ینقل الشیء من الوجود الی العدم الا الله یعنی در عالم ربوبیت و الوهیت تکوین
و ایجاد نمیکند چیزی را که از شیء نباشد و معدوم صرف باشد مگر ذات اقدس حق تعالی و نقل نمیدهد
احدی شیء را از جوهری بسوی جوهر دیگر مگر خدا تعالی و نقل نمیکند چیزی را از وجود بعدم
احدی مگر حضرت اقدس حق تعالی و در حدیث دیگر نیز انجناب ع فرمودند بزراره که ان الله تبارک و تعالی
خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کلما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله عز و جل فهو مخلوق و الله خالق

کل شیء

کل شیء تبارک الذی لیس کمثله شیء یعنی حضرت اقدس حق تعالی مباین است از خلق خود و خلق و نیز مباین است
از او و هر چیزی که واقع بشود بر او اسم شیء و شیء بر او صادق باشد ما سوی عز و جل پس او مخلوق است
و خداوند خالق هر شیء است تبارک الذی لیس کمثله شیء و عبد الرحمن بن حجاج سؤال نموده است
از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فرموده است که خداوند مستولی
است بر هر چیز پس نیست شیء که اقرب بسوی او باشد از شیء و اخبار با این مضمون از ان حضرت متعدد
وارد شده است و در روایت حسن از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شده است که از انحضرت
سؤال نموده است از تفسیر ایه شریفه انحضرت فرمودند که خداوند مستولی است بر هر چیزی که دقیق
و جلیل است و محمد بن نعمان از حضرت صادق ع سؤال نموده است از تفسیر قوله تعالی و هو الله فی السموات
و فی الارض انحضرت فرمودند که خداوند مباین است از خلق خود و محیط است بجمیع مخلوقات از حیث علم
و قدرت و احاطه و جمیع اشیاء از بزرگ و صغیر از حیثیت علم و قدرت و ملک و احاطه و در حدیث (و سلطنت ع)
دیگر فرمودند که خداوند عالم محیط است بهر شیء بالاشراف و الاحاطة و القدرة و خاتم بن ماهویه
نوشت بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که بیان فرما انچه را که در معرفت خالق یکتا جل جلاله بغیر او
مجزی نیست از برای مکلفین انحضرت علیه السلام در جواب او نوشت لیس کمثله شیء لم یزل سمیعا و علیما
و بصیرا و هو الفعال لما یرید و مامون لعین سؤال نمود از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
از تفسیر ایه شریفه و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء فرمودند که
خداوند تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش و اب و ملئکه را قبل از خلق اسمانها و زمین
بودند ملئکه که استدلال مینمودند بانفس خود شان و بعرش و باب بر وجود صانع تعالی پس
قرار داده است خداوند عرش خود را بر روی اب تا انکه اظهار نماید بسبب این قدرت خود را از برای
ملئکه تا انکه بدانند ملئکه اینکه خداوند عالم قادر است بر همه چیز و همه اشیاء و تمام حدیث
شریف را در فصل اول از باب توحید ذکر نمودیم و در مقام اقتصار بقدر حاجت بان ذکر
نمودیم و ملخص کلام انکه ادله سمعیه از ایات و اخبار و خطب وارده از اهل بیت طاهرین صلوات
الله علیهم سیما خطب جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام و ادعیه ماثوره از ایشان که مشتمل است
بالصراحة و الظهور بر عموم قدرت حضرت حق تعالی نه بحدیست که توان او را احاطه نمود و جزو کل ان را
قرار داد در مقام استدلال بلکه مقصود مجرد تنبیه است که این شرع منیر مطهر ناطق است بر صحت
خود بحجیت مدعی بنحویکه قابل تاویل نخواهد بود و اگر کسی تتبع نماید زاد المعاد را مرحوم حری کرده

فصل دوم از باب اول

و بوسیله اتفاق نظری با دعیه او کرده باشد خواهد دانست انچه ذکر شد حیرت نشد تا انکه رجوع
نماید بکتب مفصله از ادعیه که اصحاب رضوان الله علیهم تالیف نموده اند و بالجمله پس عموم
قدرت حضرت حق تعالی ثابتست باین ادله قطعیه چنانچه ظاهر و هویداست لکن گاه میشود
که مانع خارجی متحقق نشود که او مانع باشد از تعلق قدرت با و مثل لزوم امری قبیحی در ذات
فعل حق تعالی که منزه است که از او فعل قبیح صادر شود مثل ظلم کردن یا عفو نمودن از کفر
و منافقین که معانده و دشمنی کردند با اهل بیت طاهرین و امثال ذلك و یا مصلحت نبودن
در ان فعل چه افعال خداوند همه بر وفق حکمت و مصلحت است مثل انکه مصلحت نبود و انکه
خداوند نوع انسان را ذی روح اسپین خلق نماید یا انکه ان فعل فی حد نفسه قابلیت نداشته باشد
از برای انکه متعلق قدرت واقع شود چنانچه حدیث بیضه که معروف بین اهل حدیث است و متمسك
شده است مسئله ان بمسئله شیطانیه و مشهور انستکه اول کسیکه اختراع این مسئله
نموده است شیطان لعین بوده است که باین مسئله امتحان نماید انبیاء علیهم السلام را چنانچه
روایت شده است که شیطان امد خدمت جناب ادریس و انجناب مشغول بخیاطت بود عرض
کرد که ایا پروردگار تو قادر است بر اینکه داخل نماید تمام دنیا را در بیضه بدون انکه
بیضه بزرگ شود و یا انکه دنیا کوچك شود پس انجناب فرمودند که نزدیك من بیا تا جواب ترا
بگویم چون نزدیك شد با انجناب پس ناگاه انحضرت سوزن خیاطت خود را که در دست داشت
فرو برد در یك چشم ان ملعون و یك چشم او را کور نمود و فرمود که پروردگار من قادر است بر این
مطلبیکه من بجای اوردم پس شیطان خشم و معیوب شد و از نزد حضرت صادق ع فرمودند که ابلیس
لعین از عیسی بن مریم ع سؤال کرد که ایا قادر است پروردگار تو بر اینکه داخل نماید زمین را
در بیضه و حال انکه نه زمین کوچك شود و نه بیضه بزرگ شود پس جناب عیسی ع فرمودند
که وای بر تو خداوند موصوف بعجز نخواهد شد و کیست که قادرتر باشد از انکه تلطیف نماید
زمین را و بزرگ نماید بیضه را و نیز انجناب فرمودند که شخصی از حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام سؤال کرد که ایا قادر است خداوند بر اینکه داخل نماید زمین را در بیضه و حال
انکه کوچك نشود زمین و بزرگ نشود بیضه پس انحضرت فرمودند وای بر تو خداوند موصوف
بعجز نخواهد بود کیست که قادرتر باشد از کسیکه تلطیف بکند زمین را و بزرگ نماید بیضه را
و در روایت دیگر وارد شده است که انجناب فرمودند که خداوند نسبت داده نمیشود بعجز

وانچه

و انچه سؤال کردی نخواهد شد یعنی محل قابلیت ان ندارد و این فی نفسه محال است و حق و تفصیل
از برای او نیست در شبیه تا انکه متعلق قدرت حضرت باری واقع شود پس نقص در محل
او است نه در قدرت زیرا که این فی حد نفسه امریست غیر ممکن و عجز داخل در حیز وجود نیست
عدم دخول شریك باری در حیز امکان و وجود پس تعلق نگرفتن قدرت حق تعالی بشریك
باری بجهت ممتنع بودن شریك باری است فی حد نفسه چنانچه ظاهر و هویدا است و لکن بنظیر
نقل کرده است که مردی امد بخدمت حضرت رضا علیه السلام و عرض کرد که ایا قادر است پروردگار
تو اینکه قرار بدهد همه اسمانها و زمین و انچه در انها است در بیضه انحضرت فرمودند بلی در
کوچکتر از بیضه هم قرار داده بتحقیق که قرار داده است خداوند همه انها را در چشم تو و حال انکه
چشم تو کوچکتر از بیضه است بجهت انکه اگر بگشائی چشم خود را میبینی اسمان و زمین و ما بین
ان دو را و اگر بخواهد خداوند هر اینه کور خواهد نمود ترا از همه آنها و حدیث محمد بن اسحق
که از جماعت از اصحاب از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است قریب بهمین مضمون که
عبد الله دیصانی زندیق امد بنزد هشام بن حکم و گفت باو که ایا از برای تو پروردگاری هست
هشام گفت بلی بعد سؤال نمود که ایا قادر است هشام گفت بلی قادر است قاهر بعد سؤال نمود
که ایا قادر است که کل دنیا را در بیضه قرار دهد نه بیضه بزرگ شود و نه دنیا کوچك هشام گفت
مرا مهلت بده در جواب ان دیصانی باو گفت که تا یکسال ترا مهلت دادم چون بیرون رفت از نزد
هشام پس سوار شد هشام بر مرکب خود و رفت بخدمت حضرت صادق ع و اذن دخول خواست
و داخل شد بخدمت انحضرت و عرض کرد یا ابن رسول الله دیصانی از من چنین مطلبی سؤال نمود
که اعتمادی نیست در جواب او مگر بخداوند و بتو پس انحضرت فرمودند که از چه سؤال کرد عرض
کرده بود که چنین و چنان سؤال کرده بود پس انحضرت فرمودند بهشام که چه قدر حواس خداوند
برای تو خلق کرده است عرض کرد که پنج حواس خلق فرموده است پس انحضرت فرمودند که کدام
اصغر است از انها این پنج حواس عرض کرد که ناظره که بصر و چشم من است پس انحضرت فرمودند که
ناظره تو بچه اندازه است عرض کرد بقدر عدسه یا کمتر از آن فرمودند که نظر کن پیش روی و بالا
سر خود را و خبر بده مرا بانچه میبینی عرض کرد که می بینم اسمان و زمین و خانها و قصرها و جبال و انهار
پس انحضرت فرمودند بدرستیکه ان کسیکه قادر است باینکه داخل نماید انچه را که دیدی در
عدسه یا کمتر از آن نیز قادر است باینکه داخل نماید دنیا را همه را در بیضه نه دنیا کوچك شود

فصل دویم از باب اول

و نیز بیضه بزرگ نبود پس هشام خود را بر روی دست و پای مبارک آنحضرت انداخت و بوسه
داده عرض نمود که کافیست یابن رسول الله و برگشت بسوی منزل خود که فردای آن عبد الله
دیصانی نزد آمد بمنزل هشام و باو گفت که من آمدم که بسوی سلام کرده باشم نه آنکه طلب جواب
مسئله آمده باشم پس هشام فرموده بود که اگر جواب مسئله را میخواهی حاضر است جواب آن پس
جواب مسئله را گفت باو بهمین که حضرت صادق ع باو تعلیم فرموده بودند پس دیصانی از منزل هشام بیرون
آمده و باو خبر دادند که هشام بخدمت حضرت رفته و آنحضرت باو تعلیم فرموده اند پس عبد الله
دیصانی خود بخدمت آنحضرت مشرف شد و اذن دخول خواست و داخل شد بر آنحضرت و
عرض کرد که مرا دلالت بکن بر معبود من آنحضرت فرمودند چیست اسم تو پس عبد الله دیصانی
بیرون رفت از خدمت آنحضرت و خبر نداد آنحضرت را باسم خود پس اصحاب عبد الله باو گفتند
که چرا اخبار نکردی باسم خود عبد الله گفت که اگر میگفتم اسم خود را هر آینه آنحضرت بمن نقض
فرمود که کیست آنکه تو عبد او هستی پس آنوقت من عاجز میشدم از جواب آن پس اصحاب
او گفتند که برو بخدمت آنحضرت که دلالت کند ترا بمعبود تو و از اسم تو سؤال ننماید پس عبد الله
دو باره مشرف شد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که دلالت نما مرا بمعبود من و از اسم من
سؤال منما پس آنحضرت فرمودند که بنشین که ناگاه یکی از اطفال کوچک آنحضرت حاضر شد
و بیضه در دست او بود که با او بازی مینمود فرمودند با آن طفل که بیا و آن بیضه را پس آنحضرت
گرفتند آن بیضه را و فرمودند باو دیصانی این بیضه حصاریست مستور و از برای او است جلد غلیظ
دیگر زیر آن جلد و زیر آن جلد رقیق طلای بگداخته شده و نقره آب شده که نه طلای
آب شده آن ممزوج میشود بنقره آب شده آن و نه نقره آب شده آن ممزوج میشود بطلای آب شده
آن آیا میبینی که از برای آن مدبری باشد که صانع او باشد پس عبد الله سر خود را پایین انداخت
و تفکر و تامل نموده عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه و الخ این حدیث زاد
بجهت آنکه این فصل ذکر نمودیم بجهت اثبات اصل قدرت حق تعالی در این مقام تمام آنرا ذکر نمودیم
و ظاهر این دو حدیث شریف فی الجمله منافات دارد با آنچه حضرت امیر المؤمنین ع در جواب عیسی ع
بن مریم فرمودند که چنین مطلبی نخواهد شد و عقل قطعی نیز چنین حکم نموده است چنانچه گذشت
لهذا اصحاب تاویل نمودند این دو حدیث شریف را بوجوهی و احسن از آن تاویلات دو تاویل است

تاویل

در بیان صفات ثبوتیه حق تعالی

تاویل اول آنکه ادخال کبیر در صغیر با بقاء هر دو بحال خود بدو نحو متصور میشود یکی بنحو عینیت
و دیگری بنحو ظلیت و انطباعیت و ادخال بنحو عینیت اگرچه محال و ممتنع است و
لکن ادخال بنحو انطباعیت و ظلیت امریست ممکن و انهم بنحویست از انحاء تحقق و از این جهت
نظر فرموده است بعدسه و مقصود آنست که قادر است که ادخال صغیر در کبیر نیز باید بنحو ظلیت و انطباعیت
که بنحوی از انحاء تحقق است در مثل عدسه که اقل و اصغر از بیضه است چگونه او موصوف نخواهد
شد اگرچه مفروض ممتنع است فی حد نفسه از جهت دیگر که تحقق بنحو عینیت باشد تاویل دوم آنکه
سائل در هر دو روایت چون معاند حق بود پس اگر آنجناب میفرمود که آنچه سؤال نمودی متعلق
قدرت نخواهد شد هر آینه سائل تمسک مینمود بهمین در نفی قدرت حق تع پس حضرت جوابی فرمودند
که فی الجمله تشابه با سؤال او باشد که او متعلق قدرت واقع نشود الزاما للخصم با علم آنحضرت که
سائل فرق نمینماید بین وجود ظلی با وجود عینی یا آنکه آنچه آنحضرت فرمودند مقدمه بود
برای ایمان و اسلام سائل فتدبر دلیل پنجم اجماع اصحاب بر عموم قدرت حق تع بلکه ضرورت
مذهب اهل بیت طاهرین صع و مخالف در این مسئله در میان مذهب اثنی عشریه نیست مگر
حکما از این فرقه بلکه اکثر عامه نیز موافق اند با شیعه در مسئله عموم قدرت اگرچه ثنویه و جبا
جبائیان در میان عامه مخالفت کرده اند الا آنکه قول ایشان و خلاف ایشان قابل تعرض
نیست بلکه مهم در مقام همان نقل قول حکما میباشد و بیان دلیل و مطلب ایشان کما ینبغی و ذکر
آنچه وارد است بر ایشان در این مقام تا آنکه ناظرین بحق بر صواب و سداد باشند انشاء الله تع پس
مستعینا بالله و متمسکا بحبل ولیه عجل الله فرجه میگوئیم که مخالف در مسئله جماعتی میباشند از حکما
متقدمین و متاخرین اگرچه کلام قدما از ایشان افحش است از متاخرین چه متاخرین از ایشان گاه
خواسته اند بنوعی از توجیه و تاویل تصحیح نمایند کلام قدما و اصحاب فن را الا آنکه همه انها شریک اند در
خلاف واقع و کیف کان پس حاصل کلام ایشان در این باب بطوریکه تصحیح حق ایشان نموده
باشیم در بیان مطلب ایشان و آنچه حق علم است اعطاء از کرده باشیم آنستکه این طایفه مدعی اند که
فاعل مستقل که واحد از جمیع جهات باشد بنحوی که معقول نشود در او کثرت اجزاء و نه کثرت وجود و نه
غیر آن ممکن نیست که صادر شود از او در مرتبه واحد مگر معلول واحد و ممکن نیست که صادر شود
از او زیاده از یک شیء و چون خداوند تبارک و تع احد الذات و بسیط من کل جهة است و کثرت
بهیچ وجه در او راه ندارد پس ممکن نیست که از حضرت آفریدگار صادر شود در مرتبه واحده غیر آن یک

دلیل پنجم

یک معلول

فصل دویم از باب اول

یک معلول واحد یکه آن عقل اول است که او را صادر اول گویند وچون عقل اول صادر شد در او
او کثرت پیدا شود بر سبیل لزوم بالعرض نه بطریق صدور بالذات یعنی مجعول بالذات همان وجود
خاص و هویت عقل اول است ولکن از برای او لوازم وجهاتی است که لازم وجود او است
که مجعول بالتبع و بالعرض خواهند بود و آن لوازم وجهات شش امرند که هریکرا میشود علیحده ملاحظه نمود زیرا
که عقل اول را لامحاله ماهیتی است و وجودی که این دو مقوم ذات عقل اولند و بحسب مصداق یک
چیز میباشند و بحسب مفهوم دو شئ متغایرند و دو امر دیگر حال او است قیاس بذات خود و آن امکان
است و تعقل ذات خود و دو امر دیگر از آن امور سته حال او است قیاس بعلت خود و آن وجوب
غیریست و تعقل او مر علت خود را و شک نیست که آن دو حالی که ثابت است از برای او بقیاس
بعلت خود اشرف است از آن دو حالی که ثابت است مر او را بقیاس بذات خود پس صادر شود از عقل اول
بوساطت این احوال دو امر دیگر که یکی عقل ثانی باشد و دویم فلک اول ولکن چون عقل اشرف است از فلک بایید
اشرف بوساطت اشرف صادر شود و ادون بوساطت ادون پس از عقل اول بملاحظه حال او بعلت خود که
مبدا اول باشد که ذات باری تعالی است صادر شود اشرف که عقل ثانی باشد و نیز از عقل اول بملاحظه
حال او بذات خود و تعقل ذات خود که ادون است صادر شود ادون که فلک اول باشد و این
امور وجهات واحوال که لوازم عقل اولست اگرچه وجود تاصلی در خارج ندارند بلکه از قبیل لوازم
ماهیت اند که لازم وجود وهویت عقل اولند لکن امور نفس الامریه میباشند که جهات علیت
و اقتضا با مثال این امور مختلف تواند شد پس میشود که این امور واسطه از برای صدور معلولات
کثیره شوند و چون لوازم معلول اولند و امور عرضیه اند از برای صادر اول پس محتاج بجعل علیحده نمیشوند
تا مستلزم صدور کثرت باشد از مبدا اول که واحد حقیقی من جمیع الجهات است و بهمین قیاس
و ترتیب صادر شود از عقل ثانی فلک ثانی و عقل ثالث و از عقل ثالث فلک ثالث و عقل رابع و از
عقل رابع فلک رابع و عقل خامس و از عقل خامس فلک خامس و عقل سادس و از عقل سادس فلک سادس
و عقل سابع و از عقل سابع فلک سابع و عقل ثامن و از عقل ثامن و عقل تاسع و از عقل تاسع فلک تاسع و
از عقل تاسع فلک تاسع و عقل عاشر و از عقل عاشر بنوع از معاونت افلاک صادر شود آنچه در ما تحت
او هست از بسایط و مرکبات و این حاصل مدعای ایشان در مقام که متفرع ساخته اند بر اصل مدعای خود
شان که الواحد لا یصدر منه الا الواحد کیفیة خلقت اشیاء و ترتیب آنرا و اما دلیل بر این مدعا که ممکن نیست آنکه از
بسیط الحقیقة صادر شود الا معلول واحد چنانچه تصریح نموده اند با جماعتی از ایشان چون اخوند در شوارق و گوهر مراد
وغیر آن و توضیح آن نموده اند جماعتی

در اثبات صفات ثبوتیه حقتعالی

از اجلاء از فضلای ایشان از قبیل آخوند ملا اسمعیل که معروف بعلم و فضل و تقوی است آنست
که علت موجده هر معلول لابد و واجبست مر او را که از برای او خصوصیتی باشد با معلول خود که
که خصوصیت را با معلول دیگر نداشته باشد و الا صدور آن معلول از او اولی نخواهد بود از
صدور معلول دیگر از او پس در هر صدوری باید خصوصیتی از برای آن علت باشد با معلول
خاص خود که این خصوصیت در معلول دیگر نباشد پس اگر آن علت امر واحدی باشد که
بسیط من کل جهة باشد نمیشود متعدد باشد آن خصوصیت زیرا که آن خصوصیت نه خارج از
ذات است و نه جزء ذات او بلکه عین ذات است که بسیط من کل جهة است و اگر متعدد شود
خصوصیت پس هر آینه لازم خواهد آمد تعدد ذات اگر آن خصوصیت جزء نباشد و ترکیب ذات لازم خواهد
آمد اگر آن خصوصیت جزء او باشد و با وحدت خصوصیت معقول نخواهد بود تعدد معلول و آخوند ملا اسمعیل مذکور
در حاشیه این مطلب ذکر کرده است که برهان قاطع و بیان ساطع از برای این مطلب عالی آنستکه واجبست
که یکنوع مناسبت ذاتیه باشد میان علت و معلول و لازم است که سنخیتی باشد میان اثر و مؤثر بمعنی آنکه علت
شئ من حیث هو شئ شئ است و علة الوجود من حیث هو وجود وجود است و علت عدم من حیث هو
عدم عدم است پس علیهذا باید یقین داشته که اثر واحد بما هو واحد مناسبت با واحد و کثیر من حیث هو
کثیر مناسبت با واحد ندارد و از اینجا ظاهر خواهد شد که صدور کثیر من حیث هو کثیر از واحد من حیث
هو واحد مستلزم کثرت واحد است من حیث هو واحد این قصوی تقریر و بیانی است از برای
مطلب ایشان در مقام ولکن این اصل و دلیل و ترتیب مذکور که متفرع بر این اصل است
باطل است جدا و نیست مگر استحسان و تخیلی که در اذهان قاصره رسوخ کرده است پس بحول
الله و قوته جواب میگوئیم از همه آنها بوجوه عدیده لکن آنچه ذکر شد که حضرت آفریدگار واحد من
جمیع الجهات است و بسیط الحقیقه است و احدی الذات است کلامی است حق و متین و احق
از کل حق و غیر آن شرکست اعاذنا الله من ذلک و اما آنچه ذکر شد که ممکن نیست که از علت
بسیط و واحد من کل جهة صادر شود الا معلول واحد پس آن باطل است بوجوه بسیاری اما اول
بواسطه آنکه آن علت واحده احدی الذات واحد من کل جهة اگر محیط بجمیع معلولات باشد بالعلم
والاحاطه والقدره والاشراف والسلطنه بحیثیتیکه جمیع آن معلولات در نزد او از حیث قدرت
و احاطه علی حد سواء و بنهج واحد باشند پس منع مینمائیم که ممکن نباشد از او مگر صدور معلول
واحد بلکه همین عین نزاع است و دلیل و برهانی بر آن اقامه نکرده اند مگر همین وجه استحسانی که

جواب اول

ذکر شده است که علت واحده مناسبت ندارد مگر با معلول واحد و اینکه لابد است میان
علت و معلول و بین مؤثر و اثر یک وجه تناسب و سنخیتی که با آن جهة آن معلول ممتاز شود
از غیر خود چه بطلان و خرافت این کلام در غایت وضوح و ظهور چه است سنخیت میان ذات
واجب تعالی و میان معلول او که ممکن باشد ممتنع و امریست غیر معقول و تفوه بآن بهیچ وجهی من الوجوه
نمیشود نمود بلکه نیست میان آن دو مگر کمال مباینت چنانچه مفید این مطلب است ظاهر تقسیم
واجب و ممکن و ممتنع که دال است بر اینکه تقابل بین واجب و ممکن تقابل تضاد است در تقسیم
لاغیر و ادله سمعیه نیز از آن مشحونست و خطب جناب سید الموحدین امیر المؤمنین ع از آن مملواست
و حضرت سجاد ع در دعای عرفه فرمودند انت الذی انشات الاشیاء من غیر سنخ و حضرت امام
رضا علیه و علی آبائه الف تحیة و ثناء در خطبه که تنزیه و تمجید حضرت آفریده کار مینماید میفرمایند
که خلقه الله الخلق حجاب بینه و بینهم و مباینته ایاهم مفارقته انیتهم تا آنکه فرموده است
ذاته حقیقة و کنهه تفریق بینه و بین خلقه و نیز فرموده در همین خطبه که بتجهیره الجواهر عرف
ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الامور عرف ان لا قرین له
و حاصل آنکه جنسیت و سنخیت و تشابه بین واجب و ممکن امریست غیر معقول و برهان عقل
و نقل قائم است بر بطلان آن و ثانیا آنکه آنچه ذکر شده است از اینکه علت موجده مر معلول
اگر بسیط الحقیقه باشد چون ذات باری تعالی ممکن نیست که صادر شود از او غیر معلول واحد والا
لازم خواهد آمد با تکثر ذات و یا ترکیب آن پس این حرف نیز در غایت فساد و بطلان است زیرا که
فاعلیت واجب الوجود مر اشیاء را نیست مگر باراده و ابداع و مشیت و امر که مآل اینها یکچیز است
که آن عبارت از فعل واجب تعالی باشد و فعل قائم بذات اقدس تعالی است از قبیل قیام صدور و
تحقق چنانچه حضرت آفریده کار در کلام مجید خود فرموده و من آیاته ان تقوم السماء و الارض
بامره و حضرت صادق ع در دعا فرموده است کل شیء سواک قام بامرک و در بحار از جناب
موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمودند که کل شیء سواه مخلوق و
انما تکون الاشیاء بارادته و مشیته من غیر کلام و تردد فی نفس و لا نطق بلسان و نیز از حضرت
صادق ع نقل کرده است که فرموده است که خلق کرده است خداوند مشیت را قبل از اشیاء
و بعد خلق نموده است اشیاء را بمشیته و نیز از آنحضرت نقل نموده است که موسی بن عمران
چون بالا رفت بسوی طور و مناجات نمود با پروردگار خود و عرض نمود که ای پروردگار من بما

بن

بمن خزائن خود را فرموده است که انما خزائنی اذا اردت شیئا ان اقول له کن فیکون پس صدور
فعل از خداوند باراده است و معنی ارادة الله همان احداث شیء و ایجاد و تکوین او است لاغیر بدون آنکه
از برای او همی باشد نه ضمیری و قصدی و نه ترددی چنانچه حضرت موسی بن جعفر فرموده است در حدیث
سابق و این بر خلاف اراده مخلوقست که آنچه نفی شده است در اراده خالق از هم و ضمیر و تردد و قصد همه
اینها ثابت است در اراده مخلوق و کافی است در آنچه ذکر شد قوله تعالی در خلقت حضرت عیسی بن مریم ع
هنگامیکه عرض نموده است جناب مریم رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر قال کذلک الله یخلق
ما یشاء اذا قضی امرا انما یقول له کن فیکون و نیز فرموده است ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون حاصل آنکه همه معلول و همه اشیاء همه مخلوق هستند بفعل
و اراده حضرت اقدس تعالی میباشند و فعل قائم بذات حضرت حق جل و علا که خداوند بقدره و قوه و
توانائی خود یفعل ما یشاء و یختار ما یرید و بعد از آن که ثابت شد که فاعلیت واجب الوجود مر اشیاء
را باراده و اختیار است که آن فعل باری تعالی باشد نه بذات باری تعالی پس لازم نخواهد آمد تعدد
و کثرت در ذات واجب تعالی و نه ترکیب ذات اگر صادر اول متعدد باشد و ثالثا آنکه اگر
فاعلیت واجب الوجود مر اشیاء را بالذات باشد نه بفعل یعنی ذات اقدس تعالی علت تامه صدور
باشد نه فعل او هر آینه لازم خواهد آمد که خداوند فاعل بالایجاب باشد نه فاعل بالاختیار زیرا که
تخلف ما بالذات از ذات محالست و از تحقیقات خصم است که تخلف معلول از علت تامه
امریست ممتنع و غیر معقول پس بعد از اینکه علت تامه صادر اول که عقل اول باشد همان ذات
اقدس تعالی است بنابر اعتقاد خصم که صریح دلیل مذکور است پس تخلف این معلول از آن علت تامه
نیز غیر معقول خواهد بود و این منافی است با اختیار واجب تعالی که یفعل الله ما یشاء و یختار ما یرید
که متفق علیه عقل و شرعست و این بخلاف آنست که علت تامه را فعل واجب تعالی بدانیم زیرا که در این
صورت لازم نخواهد آمد که حقتعالی فاعل بالایجاب باشد بلکه معنی آن عین فاعل بالاختیار است
چنانچه ذکر شد در جواب سابق که صریح آیات و اخبار متقدمه بود و رابعا باینکه اگر فاعلیت واجب
الوجود مر اشیاء را بذات باشد نه بفعل یعنی علت تامه صدور اشیاء ذات اقدس تعالی باشد هر آینه
لازم خواهد آمد تعدد قدما و قدم ممکنات و ازلی بودن اشیاء زیرا که اشیاء یا صادر اول که عقل
اولست بنابر اعتقاد خصم معلول ذات اقدس تعالی میباشند و هم چنانکه مطلق عدم سابقا و لاحقا
و موهوما امتناع دارد در حق علت تامه که ذات اقدس تعالی است هم چنین امتناع دارد در حق معلول

فصل دویم از باب اول

که لازم غیر منفک آن عمت اند چه انفکاک میان آن دو محالست و هر چه فرض نمائی از زمان چون
زمان دهر و زمان سرمد و زمان حادث بهر لسان و بهر اعتبار که فرض نمائی هر آینه تحقق این حو
معلول آ با علت تامه خود ثابت و محرز خواهد بود و تخلف میان آن دو از محالات عقلیه است و اگر
بگوئی که کافیست همان تقدم بحسب رتبه مر علت را بر معلول خود و عدم بودن معلول
در رتبه علت بحسب ذهن نه در مرتبه وجود خارجی بلکه در خارج معیت دارد وجود معلول
با علت تامه خود در جواب گوئیم که این حرف بسیار فاسد و خریف است زیرا که مجرد همین تقدم اعتباری
کافی نخواهد بود در اتصاف اشیاء بحدوث و ازلی نبودن آنها در مرتبه وجود خارجی ولو بفرض
نمودن زمان موهومی و ضرورت شرع بر خلاف آنست و کلام مجید و سید انبیا صلعم و عترت
طاهره او صلوات الله علیهم اجمعین بلسان واحد بر خلاف آن فرموده اند و حضرت آفریدگار فرموده است
در کلام خود ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش چه
آیه شریفه صریحست در تجدد و حدوث خلقت سموات و ارضین تدریجا که حکما از آن تعبیر بافلاک مینمایند
و نیز فرموده است هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات
چه آیه نیز دلالت دارد بر تجدد و حدوث اشیاء تدریجا و صریح است در ترتیب خلقت بخلاف ترتیبی
که خصم ذکر نموده است در دلیل مذکور خود و نیز فرموده است وهو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء و نیز فرموده است اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون و نیز فرموده است اولا یذکر الانسان انا خلقناه
من قبل ولم یک شیئا و نیز فرموده است هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا و امثال این آیات
از آیاتیکه دالند بالصراحه والظهور در تجدد و حدوث اشیا تدریجا و حضرت اقدس نبوی صلعم فرموده اند در بعض از خطبه
خود که الحمد لله الذی کان فی اولیته وحدانیا ابتدع ما ابتدع و انشأ ما خلق علی غیر مثال کان سبق لشیء مما خلق ربنا
القدیم و باحکام قدرته خلق جمیع ما خلق و نیز فرموده است و انت الله لا اله الا انت کنت اذ لم تکن سماء مبنیة و
و لا ارض مدحیة و لا نار تتوقد و لا ماء یطرد و کنت قبل کل شیء و کونت کل شیء و ابتدعت کل شیء و
جناب سید الموحدین امیر المؤمنین ع در بعض از خطبه خود فرموده اند و الحمد لله الذی الکائن قبل ان
یکون کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس و نیز فرموده است لم یخلق الاشیاء من اصول
ازلیه ولا من اوائل ابدیه بل خلق ما خلق فاقام حده و صور ما صور فاحسن صورته و نیز فرموده است
و ملک لم یزل له القدره والملک انشاء ما شاء کیف شاء بمشیته و نیز فرموده است وهو الذی

فی السماء

در اثبات صفات ثبوتیه حقتعالی

فی السماء اله وفی الارض اله وهو الحکیم العلیم اتقن ما اراد خلقه من الاشیاء کلها بلا مثال ولا لغوب سبق الیه
دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدء ما اراد ابتدائه و انشاء ما اراد انشائه علی ما اراد من الثقلین
الجن والانس لیعرف بذلک ربوبیته و نیز فرموده است و انه یعود سبحانه بعد فناء الدنیا وحده
لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک و خطب منقوله از آنجناب مملو و مشحونست از امثال آنچه ذکر
شد که همه آنها دالند بالظهور والصراحه بر حدوث اشیاء بعد العدم و اکثر همه آنها متجدد و حادث اند
بحدوث زمانی ولو زمان دهر و سرمد و اینکه کان الله ولم یکن معه شیء من الاشیاء و حضرت
مجتبی علیه السلام در خطبه خود فرموده اند خلق الخلق فکان بدیئا بدیعا ابتدء ما ابتدع و ابتدع ما ابتداء و
فعل ما اراد و اراد ما استزاد و ذلکم الله ربی رب العالمین و حضرت سید الشهداء ع فرموده اند در خطبه
که آنجناب از پدر بزرگوار خود نقل فرموده اند که الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا من شیء کون
ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و حضرت سجاد علیه
السلام فرموده اند در دعاء عرفه و انت الله لا اله الا انت الذی انشأت الاشیاء من غیر سنخ و صورت
ما صورت من غیر مثال و ابتدعت المبتدعات بلا احتذاء و نیز فرموده است در دعاء ثمین الحمد لله
الذی لم یشهد احدا حین فطر السموات والارض ولا اتخذ معینا حین برء النسمات لم یشارک فی الالهیه
ولم یظاهر فی الوحدانیه و نیز فرموده است و در دعاء تمجید ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا و اخترعهم علی
مشیته اختراعا و در کتاب توحید از حضرت امام محمد باقر ع نقل کرده است که آنسرور فرموده اند
ان الله علا ذکره کان ولا شیء غیره وکان خالقا ولا مخلوق فاول شیء خلقه من خلقه الشیء الذی جمیع
الاشیاء منه وهو الماء فقال السائل خلقه من شیء او لا من شیء فقال علیه السلام خلق
الشیء لا من شیء کان قبله ولو خلق الشیء من شیء اذا لم یکن له انقطاع ابدا ولم یزل اذا معه شیء ولکن کان
الله ولا شیء معه و نیز در کتاب علل از آنحضرت نقل شده است که فرموده اند ان الله تبارک و تعالی لم یزل
عالما خلق الاشیاء لا من شیء ومن زعم ان الله عز وجل خلق الاشیاء من شیء فقد کفر لانه لو کان ذلک
الشیء الذی خلق منه الاشیاء قدیما معه فی ازله کان ذلک ازلیا بل خلق الله عز وجل الاشیاء کلها
لا من شیء و نیز در کتاب بصائر الدرجات از آنسرور نقل شده است که فرموده اند ابتدع الاشیاء کلها
علی غیر مثال و نیز فرموده اند و کان الله ولا شیء غیره و نیز فرموده اند یا ذا الذی کان قبل کل شیء ثم خلق کل شیء
در کتاب احتجاج نقل شده است که حضرت صادق ع در جواب زندیقی که از آنجناب سؤال نموده است که
من ای شیء خلق الله الاشیاء فرمودند من لا شیء و نیز در همان کتاب احتجاج نقل شده است که

فرموده

فصل دویم از باب اول

فرمودند الحمد لله الذی کان قبل ان یکون وکان اذ لم یکن شیء ولم ینطق فیه ناطق فکان ازلا و نیز
فرموده است لم یزل عالما قادرا ثم اراد و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در جواب ابن عمیر که
سوال نمودند انجناب که تعلیم نما بمن توحید را فرمودند هو الاول الذی لا شیء قبله والاخر الذی لا شیء بعده
وهو القدیم وما سواه مخلوق محدث تعالی عن صفات المخلوقین علوا کبیرا و نیز در کتاب توحید
نقل کرده است از انجناب که فرمودند وکان الله حیا بلا حیوة حادثة بل حی لنفسه ومالک لم یزل
له القدرة انشاء ما شاء حین شاء بمشیته و حضرت رضا علیه السلام فرمودند بعمران صابی فاما الواحد
فلم یزل واحدا کائنا لا شیء معه بلا حدود ولا اعراض ثم خلق خلقا مبتدعا مختلفا باعراض وحدود
و حضرت جواد علیه السلام در مکاتبه بعلی بن مهزیار فرمودند یا ذا الذی کان قبل کل شیء ثم خلق کل شیء و در
کتاب احتجاج از حضرت امام علی النقی علیه السلام نقل نموده که سائلی عرض کرد بخدمت انجناب که آیا خداوند
ازلی است و بوده است شیء با خداوند پس از آن خداوند خلق فرموده است اشیا را باراده
خود و اختیار فرمود از برای خود اسماء حسنی را و یا آنکه اسماء و حروف با خداوند بودند قدیما پس انجناب
در جواب او فرمودند لم یزل الله موجودا پس از آن ایجاد فرموده هر چیز را که اراده خداوند با و تعلق گرفت
و حضرت عبد العظیم عرض نمودند بخدمت انجناب که میخواهم بان حضرت عقاید خود را عرض نمایم بخدمت
شما اگر مرضی شما است بان ثابت باشم تا خداوند را ملاقات نمایم بان عقاید فرمودند بگو عرض
کرد که معتقدم که خدای تعالی واحد است لیس کمثله شیء و جسم نیست و صورت و جوهر و عرض
نیست بلکه مجسم همه اجسام است و مصور همه صور است و خلق کننده همه اعراض و جواهر است
و پروردگار همه اشیا است و مالک هر شیء است و جاعل و محدث هر شیء است الخ پس انحضرت
فرمودند که یا ابا القاسم هذا والله الحق دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتک الله بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا والاخرة و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در کتاب احتجاج نقل نموده است
که طایفه دهریه آمدند بخدمت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و انجناب احتجاج فرموده است
با ایشان و مجادله باحسن نموده است با ایشان و فرموده است که چه باعث شده است شما را
که قائلید بازلیت اشیا تا آنکه بعد از تسلیم ایشان بحدوث همه اشیا فرمودند الله اکبر والله القدرة
و تمام حدیث را در فصل اول توحید ایراد نمودیم و مقصود نه تعداد نمودن اخبار است در اینمقام زیرا
که اخبار در این باب بحدیست که ممکن نیست احصا از اکثر بدفاتر بلکه مراد بیان نمودن مذهب
اهل بیت طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و حاصل جمیع آنکه همه آنها بالصراحة والظهور

در اثبات صفات ثبوتیه ذات حق تعالی

والمطابقة والالتزام دلالت دارند بر تجدد و حدوث اشیاء بمعنی آنکه اشیا نبود شدند و بر دلالت
دارند بر اینکه کان الله ولم یکن معه شیء و غرض نه اثبات حدوث زمانیست که گفته شود که
زمان و زمانیات در تحت فلک محدد الجهات است بلکه مقصود آنکه مفاد ادله از عقل و نقل آنستکه بحسب
وجود خارجی اشیاء نبود شدند و آنکه حضرت آفریدگار موجود بوده است در ازل و احدی از موجودات با او
نبوده است نه بالاصالة نه بالعرض و این مطلب از ضرورت شرع و عقل است و مفاد دلیل مذکور که
اسم او را برهان گذاشته اند آنستکه بحسب وجود خارجی معلولا خصوصا صادر اول که عقل اول باشد
غیر منفک است از علت تامه خود که ذات باری تعالی باشد و نیست تقدم علت بر معلول الا بحسب
رتبه و معنی حدوث اشیا همان نبود آنها است در مرتبه علت نه بحسب وجود خارجی و مجرد همین
تقدم اعتباری را کافی میدانند در حدوث اشیا و بطلان این از بدیهیات عقل و شرع است
چنانچه معلوم شد و بعد هم زیاده وضوح پیدا خواهد کرد چنانچه باید مخفی نماند که هر گاه متمسک
باین وجه استحسانی است که مسمی نمودند او را به برهان لابد است مر او را که دست از مقتضی فهم
و قواعد علمیه برداشته و آنچه از آیاتیکه دلالت دارد بر خلاف آن که اگر او را بخواهی تعداد نمائی در
کلام مجید زیاده از هزار آیات خواهد بود که دلالت دارد بر خلاف مدعای ایشان و اخبار وارد از
جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین و هم چنین خطب منقوله
از ایشان و ادعیه ماثوره از ایشان که اگر جمع شود مجلداتی خواهد شد همه آنها را بتاویلات
و توجیهات رکیکه نمایند اگر وفق دهد والا باید طرح نمایند با آنکه تصحیح کرده شود آنچه شیخ
فلاسفه تاسیس نموده است از قاعده که الواحد لا یصدر منه الا الواحد که مستندی از برای
این قاعده نیست مگر استحسان و تخیل و خامسا با آنکه آنچه ذکر شد از جهات در صادر اول که عقل
اول باشد از اعتبارات ثلثه که بتحلیل شش امر خواهد بود اگر امور وجودیه نفس الامریه اند پس ناچار
اقلا مر انها را از مصادر متعدده بنا بر قاعده خصم که الواحد لا یصدر منه الا الواحد و اگر مبداء
متعدد باشد لازم خواهد آمد تعدد قدما و اگر مبدا یکی باشد پس باطل خواهد شد همین آنچه
تاسیس شد از اصل و قاعده که الواحد لا یصدر منه الا الواحد و اگر این امور سته امورات
اعتباریه محضه باشند پس چه ضرر دارد که این اعتبارات نیز مثل سایر اعتبارات باشد از
سلوب و اضافات که نسبت بمبدا اول که ذات اقدس تعالی باشد میدهند که بان اعتبار مصدر
از برای امور متعدده خواهد بود بدون لزوم آمدن تعدد و کثرت در ذات باری تعالی بلکه

جواب خصم

فصل دویم از باب اول

تعدد و کثرت در اثار است نه در مؤثر و ذات واجب مثل اضافه اسماء حسنی
بسوی اقدس تعالی چون سمیع باعتبار مسموعات و بصیر باعتبار مبصرات و قادر
باعتبار مقدورات پس اختلاف نسبت و تعدد آن باعتبار از اختلاف اثار و تعدد آثار است
والا پس قادر همان عالم است و سمیع همان بصیر است و بصیر همان سمیع است و هم چنین
اعتبارات در امور سلبیه مثل نفی جسم و ترکیب و جوهر و عرض که این امور متعدده را سلب مینماید
از واجب تعالی با عدم تعدد ذات و ساده ساختگی با آنکه آنچه ذکر شد در این دلیل که این امور اعتباریه نفس
الامریه فی حد نفسه قابل جعل نمیشد بلکه مجعول همان هویت عقل اولست و این امور از
قبیل لازم ماهیت امور تبعیه اند که بالعرض ثابت اند از برای وجود و ماهیت عقل اول چنانچه
شیخ اشراق ذکر کرده است که ان الله ما جعل الشمس مشمشا بل جعل الشمس یعنی مجعول ماهیت
مشمش است نه مشمشیت بلکه او ثابت است از برای مشمش بالعرض کلامی است باطل بنص قران
چنانچه فرموده است الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و الشمس سراجا
چه نورانیت قمر و سراجیت شمس از قبیل لازم وجود است و مثل مشمشیه است که خداوند
تعالی تصریح فرموده است که او متعلق جعل الهی است بالاصاله و نیز فرموده است و جعلنا
اللیل لباسا و النهار مبصرا و نیز فرموده است و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا
آیة النهار مبصرة چه مبصریه نهار و لباسیت لیل نیز از قبیل لازم وجود است که متعلق جعل الهی
شده است و حضرت صادق ع فرموده است کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مثلکم مخلوق
و در علل الشرایع از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده است که فرمود لا تقع صورة فی وهم احد و قد
خلقه الله عز و جل علیها خلقا لئلا یقول قائل هل یقدر الله عز و جل علی ان یخلق صورة کذا و کذا و نیز
و نیز در کتاب توحید نقل کرده است از حضرت صادق ع که فرمودند کل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق
و نیز در همان کتاب نقل شده است از انور که فرمودند کل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا
الله عز و جل الا ما عبرت الالسن عنه او عملت الایدی فیه فهو مخلوق و ساقها الکم این امور متسعه
که در عقل اول فرض شده است بنابر تحقیق خصم که اینها امور اعتباریه نفس الامریه اند که منشأ
انتزاع در خارج دارند پس میشود که صادر اول این اعتبارات مصدر از برای امور متعدده شود پس لهذا
صادر شده است از عقل اول عقل ثانی باعتبار وجوبی و فلک اول باعتبار آخر پس میگوئیم که آن نیز باطل است
زیرا که این امور اعتباریه اگر قابلند که سبب باشند از برای صدور کثیر از صادر اول پس باید که از صادر اول

که عقل

در اثبات صفات ثبوتیه حقتعالی

اول
که عقل باشد نباید از یک عقل و یک فلک صادر شود با ضعاف مضاعف از آن بسبب تعدد این
اعتبارات منفردا و مرکبا و ترکیب هم نیز مختلف خواهد شد باعتبارات مختلفه از ثنائی و ثلاثی
و رباعی و هکذا مثلا از عقل اول بعلت خود منفردا باید مصدر از برای امری باشد و باعتبار
تعقل او مر علت خود را باید مصدر از برای امر دیگر باشد و باعتبار ملاحظه حال خود که امکانست
باشد باید مصدر از برای امر دیگر باشد و باعتبار تعقل او مر ذات خود را باید مصدر از برای
امری باشد و هم چنین باعتبار ترکیب هر یک با دیگری ثنائیا و ثلاثیا و هکذا باید مصدر باشد
از برای امور کثیره چنانچه همین اعتبارات ترکیبیه را ملتزم شده اند محققین از ایشان چون صاحب
شوارق و دیگران بالنسبه بسوی عقل عاشر که عقل فعال گویند تا وافی شود مر این کثرت اعتبارات
او مر کثرت و تعدد بکثرت معلولات او را که از بسائط و مرکبات از عنصریات کرده در تحت فلک قمر
است و نیز جمله ایشان ملجا شده اند بملاحظه همین اعتبارات ترکیبیه و منفردا بالنسبه بعقل ثانی و
فلک البروج تا امکان وفا نماید کثرت این اعتبارات آنچه کثرت و تعدد که در معلولات او است
از کواکب ثابته مختلطة المقادیر چه ترتیب عقول که مذکور گردید لهذا است کافی نخواهد بود تحقق
این همه کثرت را در فلک ثوابت پس اگر مجرد اعتبارات کافی نیست در آنچه ذکر شد پس در همه مراتب
کافی نخواهد بود و الا پس فایده در ملاحظه این اعتبارات نخواهد بود و قابل نخواهند بود
که سبب باشند از برای صدور کثرت از صادر اول که عقل اول است و آنچه در ما بعد اولست از
عقول چه در این هنگام لازم خواهد آمد که علت طولیه عقول الی غیر متناهی باشند و ملتزم
شدن باین از خرافاتی است که خود خصم از منکرین این و جمیع ثنا ما با آنکه ترتیب مذکور باطل است
بوجه آخر چه محققین از ایشان که خود را متشرعه از حکما میدانند چون صاحب شوارق و دیگران
که از فلک اول تعبیر مینمایند بعرش و او را نیز فلک اطلس و فلک الافلاک مینامند پس اگر مراد بفلک
اول عرش الهی باشد چگونه فوق خواهد داد آنچه ثابت شده است بشرع از عرش الهی و کیفیت
خلقت و تکثرات مختلفه او از انوار و الوان و طبقات و قوائم با آنچه در اوست از جهات و چگونه
چنین معلول با این همه تکثرات از صادر اول بروز خواهد نمود و هل هذا الا التهافت و نا سعا
با آنچه بعضی ایراد کرده اند با آنکه نسبت فلک ثوابت که فلک ثانی باشد با آنچه در او هست از کواکب
مختلفة المقادیر المتکثرة الجهات از معلول قرار دادن از برای عقل ثانی و هم چنین معلول بودن
آنچه در عالم محسوس است از بسائط و مرکبات عنصریه بالنسبه بعقل عاشر که عقل فعال است نیز

مستقیم نخواهد بود بر کثرت جهات در آن دو مرتبه از عقل و انی نخواهد بود ببوی ما تنها از معلول
و صاحب شوارق و غیر آن از همه آن نقل از این جواب گفتند که میشود فرض نمود اعتبارات را در این
دو مرتبه از عقل بملاحظه ترکیب از دو اج که هر یک از آن اعتبارات یا دیگری واقع باشد کثرت زاید
بر کثرت معلولات را لکن ما همین جواب را بر ایشان نقض کردیم در خود صادر اول که عقل اول
باشد که ایشان مناصی از جواب آن نخواهد بود منقطع و غاشر ایا بینکه از اوضح دلیل بر بطلان
این دلیل همان تناقض و اختلافات که از برای همه همین فن است در صحت و فساد دلیل مذکور
چنانچه نقل نمودند خودشان که بهمنیار حکیم مطالبه نمود از شیخ رئیس برهان بر اینکه عادا که بچه دلیل
الواحد لا یصدر منه الا الواحد شیخ در جواب او نوشته که اگر واحد حقیقی مصدر از برای دو امر باشد
مثل الف و با پس لازم خواهد آمد که شیء واحد مصدر باشد از برای الف و از برای ما لیس بالف و آن
اجتماع النقیضین خواهد بود و ایراد نمودند بر او که نقیض صدور الف لا صدور الف است نه صدور
لا الف و غوب و امام فخر رازی که از اعاظم رؤسای ایشان است و فتنکه ملاحظه جواب شیخ را کرده
است گفته است عجب است از کسیکه عمر خود را صرف نموده است در علمیکه منطق و حکمت باشد
و او را حفظ نماید از خطا و زلل و در مثل چنین مطلب عالی اعراض میکند از استعمال آن تا آنکه واقع شود
در غلط و خطائی که صبیان از آن خجلت میبرند چون مناظرین این کلام شیخ را دیدند که زیاده
است در خطا لهذا دست و پا بسیار زدند و کشودند و اینچه مناط فهم است از قواعد است که الحد
مقام محاوران و سخن گفتن از او اعراض نمودند بجهة حفظ نمودن مراتب شیخ جلیل و نیز امام فخر
رازی معارضه نموده است همین کلام را که الواحد لا یصدر منه الا الواحد باینکه امر واحد کاهی
است که سلب میشود از او اشیاء کثیره مثل اینکه گفته میشود هذا الشیء لیس بحجر و لیس بشجر و کاهی است
که شیء واحد وصف کرده میشود باشیاء کثیره مثل آنکه گفته میشود که هذا الرجل قائم و قاعد و کاهی
است که قبول میکند اشیاء کثیره را مثل قبول نمودن جوهر سواد و حرکت و نحو آن را پس اینچه ذکر شد
که واحد نمیشود که صادر شود از او زیاده از واحد پس باید سلب نشود از او امر واحد و موصوف
نشود مگر بوصف واحد و قبول نکند مگر امر واحدی را و این بالبدیهه باطل است پس آن قاعده که
الواحد لا یصدر منه الا الواحد نیز باطل است و جواب داد او در شوارق بوجهیکه مرجع آن بسوی
تعدد کفایت اعتبار است در صدق قضایای مذکوره لکن ظاهر است که ایراد فخر رازی موجه است در
ایشان بجهة آنکه اگر تعدد اعتبار قابل است برای کفایت کردن در صدق قضایاء مذکوره پس

همه قضایا کافی خواهد بود و میشود که مبدأ بجهة تعدد اعتبارات در مبدأ اول نیز اعتبار نمود بدون
لزوم آمدن کثرت و تعدد در مبدأ اول و اگر کافی نخواهد بود پس در همه جا بر نهج واحد است و نفی
در آن مبنا باشد و برهان عقل بدعوی خصم قابل تخصیص نخواهد بود و معروض کلام خصوصاً سلوب
و اضافاتی که نسبت داده میشود بواجب تعالی مثل آنکه گفته میشود بآنکه لیس بجسم و لا جوهر و لا عرض
و آنکه تعالی قادر و مختار و مرید و سمیع و بصیر و امثال آن از اسماء حسنی و صفات الله که نسبت داده
میشود بحقتعالی همه اینها از قبیل ملاحظه اعتبارات است بوجهی بدون آنکه مستلزم تعدد و کثرت ذات تعالی
چنانچه بیانات فی الجمله سبق ذکر یافت که مرجع آن بملاحظه اختلاف آثار است یعنی آنکه واحد حقیقی که بجمیع
جهة اشیاء است که از برای او آثار متعدده باشد پس میشود که نسبت آثار باو داده شود در هر یک
بوجهی و لحاظی چنانچه مجلسی علیه الرحمة در جلد دوم بحار نقل کرده که زندیقی عرض نمود بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام که خبر بده مرا از قول خود که میگوئید اینکه خداوند لطیف و سمیع و بصیر است و علیم
و حکیم است آیا میشود سمیع مگر بگوش و بصیر مگر بچشم و لطیف مگر بعمل دست و الحکیم مگر بصنعت
پس آنحضرت فرمودند که خداوند عالم سمیع است باعتبار آنکه مخفی نیست بر او اصوات خلق و آنچه
ما بین عرش است تا تحت الثری از ذره و ما لا از آن کوچکتر در دریاها و چه در صحراها و مشتبه نمی
شود بر او لغات و سخنان همه اینها پس بدان هنگام میگوئیم که خداوند تبارک و تعالی سمیع است
نه بجارحه و گوش و میگوئیم که خداوند عالم بصیر است نه ببصر زیرا که خداوند عالم میبیند اثر ذره
سیاهی را در شب ظلمانی بر روی سنگ سیاه تار و میبیند حرکت مورچه را در دل شب
در ظلمات آن و میبیند مضار و منافع آن را و میبیند اثر جماع آن را و فراخ و نسل او را پس بدان هنگام
میگوئیم که حضرت تعالی بصیر است نه بمثل بصر خلق پس آن زندیق بر نخواست از خدمت آنحضرت
تا آنکه داخل شد بشرف اسلام بدست آنحضرت و اخبار متعدده از آنحضرت در اینمقام نقل شده
است و ما بیک حدیث شریف اکتفا نمودیم در مقام شاهد که اختلاف نسبت باختلاف آثار در
معنی نسبت بوحدت واحد حقیقی که محیط بهمه اشیا است بالعلم و القدرة و الاشراف و الاحاطه
و شرعا و عرفا و مثلا و نسبت لهذا در امثال این اضافات بجناب اقدس تعالی و عقل هم نیز ابائی
ندارد چنانچه واضح شد و از جمله از اختلافات خودشان در محل کلام چنانچه در شوارق نقل
نموده است آنکه جمله از ایشان تسلیم نمودند اصل قاعده مذکوره را که الواحد لا یصدر
منه الا الواحد و گفتند که امتناع صدور کثیر از واحد حقیقی که فاعل بالایجاب باشد مسلم

است ولکن اگر آن فاعل بالاختیار باشد پس جایز است از او صدور کثیر و حادی عشر اینکه ادله عقلیه
ونقلیه و ضرورت و اجماع و اتفاق اهل عقول قائم است بر آنکه لا مؤثر فی ایجاد الموجودات الا الله
سبحانه و تعالی و اینچه مفاد بلکه صریح این قاعده و برهان است اینکه تا بحسب نمودند حکما آنستکه مؤثر در معلولات
اخیره علت متوسطه است مؤثر در متوسطه علل عالیه که ترتیب عقول باشد تا برسد بواجب که مرتب آنها
علت تامه و تام الاثر باشد در معلول خود و اینچه که منسوب به باری تعالی است همان صادر اول است
که عقل اول باشد که علت تامه او همان ذات باری تعالی است بمعنی از معلولات که در عالم امر و خلق
مخلوق است منسوب بجهات صادر اول و اینچه در تحت او است که تخلف آن معلولات از علل
تامه خود که تام الاثر بود در افاده وجود محال خواهد بود چنانچه از تحقیقات خصم است پس
واضح است که اینچه ذکر نمودند در این مقام منافی و مباین است با آنچه تأسیس شده است در علوم الهیات
استاد کل شیخ ابوعلی رحمه الله و از این جهت تشنیع نموده است شیخ ابوالبرکات بغدادی بر حکما باینکه
ایشان نسبت داده اند معلولات اخیره را بسوی علت متوسطه و متوسطه را بسوی عالیه تا آنکه واجب
است که همه را نسبت ندهند بواجب تعالی و جواب از او گفتند که این حرف شنیعه مناقشه لفظیه است
از برای که همه متفقند بر اینکه لا مؤثر فی الوجود الا الله لکن قوم مسامحه و مساهله نمودند در مقام
تعلیم و تعلم که اسناد داده اند هر معلولی را باین خود از علت و بر هر بصیر واضح است که این جواب
وجه است از اینکه کلام در مقتضای این دلیل است از صحت و فساد و اینکه این دلیل منافیست
با آنچه ثابت شده از شرع و عقل از قواعد توحید و تخریب نمودن اعتقادات رؤسای اهل فن در بطلان
دلیل و قاعده مذکوره ندارد و از این جهت است که آخوند ملا عبدالرزاق بمقتضای فطرت و
فضیلت خود تسلیم نموده ایراد مذکور را و اینچه در شوارق است و گفته است که اینچه مستفاد
میشود در این مقام از مقدمه مهمله آنستکه جایز است اینکه صادر شود از عقل اول که صادر اول
است عقل ثانی و فلک اول باهم در مرتبه واحد بر سبیل استقلال بدون اینکه مستند باشد
بسوی مبدأ اول و این منافی است با آنچه تأسیس شده است در علوم الهیه و با آنچه مناط توحید است
که هر چیزی مستند بواجب الوجود است لکن از آن جواب گفته است که همین وجه باعث شده است
که قوم اعتبار جهات در معلول اول نمودند یعنی آنکه معلول اول که عقل باشد باعتبار وجوب الغیر
و تعقل او مر مبدأ اول را که واجب الوجود باشد صادر خواهد شد عقل ثانی پس معلول
صادر اول مستند بواجب الوجود است نه بعقل مستقلا و مخفی نیست بر فطن خبیر که این جواب

باطلاست

باطل است و دفع ایراد نخواهد نمود از آنکه اگر نسبت معلول عقل اول بواجب الوجود شرط است
فعل اختیاری عبد است بسوی واجب تعالی چنانچه صریح اینها است که از برای عقول و نفوس فلکیه
نیز ثابت است اراده و اختیار و مشهور است که بعضی از تلامذه آخوند ملا صدرا مرحوم سؤال نمود
از او که آیا از برای افلاک نفوس ناطقه خواهد بود یا نه جواب گفت با وجود تو با این حقارت و صغر
جثه و قلت کمالات دارای نفس ناطقه خواهی بود پس چگونه میشود که از برای افلاک با این عظمت و
جلالت نفوس ناطقه نباشد و علاوه بر آن آخوند ملا عبدالرزاق هم بآن تصریح کرده است
که ارادت وسائط مطابق با اراده الهی است پس وسائط اگر از حیوانات باشند چون عقول و نفوس
فلکیه پس اراده آنها لا محاله عقلی صرف و بیزار است از مخالفت و لهذا شوق بفعل دارد که
انسان باشند طبایع عنصریه جمادات و غیر آن پس اینها شعور و اراده و اختیار ندارند
بلکه فاعل بالطبع هستند الی آخره پس بعد از آنکه ثابت شد که از برای عقول و افلاک اراده و اختیار
است و فاعل بالاختیارند مانند افعال اختیاریه عباد پس هر معلولی صادر است خواهد بود بعلت
خود مستقلا مانند صدور فعل از عبد که فاعل بالاستقلال و اینکه با بهم شبهه عقل و شرع است که
شد از نسبت که فعل عبد بخداوند داده میشود که فعل عبد منسوب بخداوند است بواسطه
بودن نسبت افعال واجب تعالی بسوی جناب باری تعالی بلکه اینچه از معلولات که منسوب بحضرت
احدیت عالم امر و خلق غیر از افعال عباد هر وسائط ملحوظه در آنها از قبیل آلات محضه
اند که جمیع اینها مستقلند از برای قدرت و مشیت و اراده حق تعالی و همه اینها نه فاعلند بفعل حضرت او
کار جل جلاله و ثانیا با اینکه این جواب بنابر مذاق خصم و بر نهجی که در مقدمه مهمله قرار داده است
مستقیم نخواهد بود در فلک اول و ما بعد آن از افلاک زیرا که فلک اول را صادر مبدأ شد از عقل
اول ذات خود را که امکانست باشد یعنی ملاحظه نمودن حال خود را بان جهت خاصه که امکانست
باشد سبب علت تامه است از برای صدور فلک اول از عقل اول و ظاهر است که ملاحظه این جهت
ربطی نهاد بجهت علت خود که واجب تعالی باشد تا گفته شود که فلک اول نیز مستند است بمبدأ اول
باعتبار ملاحظه جهت دیگر باعتبار جهات فائده بخشیده از اینها که دفع ایراد شیخ ابوالبرکات بلکه ایراد قوی
است چنانچه ظاهر و هویدا است ثانی عشر که این عدد تمام میشانیم بطلان این دلیل و قاعده
و اگر این جواب را وجوه است در نزد اهل بصیرت و دانش و کسانیکه مستدل تبیین شرع خاتم النبیین
و مستدل نمود که سنه اهل بیت طاهرین او بند صلوات الله علیهم اجمعین پس میگوییم که این

در این

در این دلیل اشاره به کیفیت حدوث ما سوی الله و ایجاد کائنات و نظام امر و خلق که اصل و اساس اصول
دین است در این مقام است که شخص موحد معتقد باشد به توحید حضرت آفریدگار به توحید افعالی
که معتقد نشود شریک در افعال باری تعالی و هیچ اثری از آن نبیند در کتاب پروردگار و سنت حضرت
سید مختار و اخبار ائمه اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بر غیر نحو و ترتیب بیجا و حال آنکه ذکر
فرموده‌اند و بیان نموده‌اند جمیع تکالیف و ما یحتاج الیه خلایق را از اصول و فروع حتی آداب خفتن
و آداب اکل و شرب بلکه احکام کیفیت آداب خلوت را نیز فروگذار ننموده‌اند چیزی را از احکام را
تمام نموده‌اند حجت را بر تمام خلایق و عذری از برای احدی باقی نگذاشته‌اند بلکه مبعوث شدن جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و منصوب شدن اوصیاء طاهرین او بلکه بعثت قاطبه انبیاء صلوات
الله علیهم اجمعین بوده است که تبلیغ احکام الهی و اعلان کلمه الهیه و آنکه مردم پرستش نمایند
خداوند را بیگانگی در ذات و صفات و افعال پس این اهمال چگونه شده است که حضرت
آفریدگار در کتاب مجید خود و سید انبیاء و اهل بیت طاهرین او اهمال نموده باشند این امر عظیم را که کیفیت
خلق و ایجاد است بیان مخفی بشود که کفر و الحاد خلایق و چگونه شده است که ذکر ننموده‌اند این
عقول و افلاک و معلولات آنها را در آیات و احادیث از اخبار بلکه تلویحی از تلویحات که مخفی
بشرع باشد بلکه آنچه رسیده است بیان شده است اثبات خلاف این حضرات و بکار بردن آیات و رسول
خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت اطهار بر خلاف فلسفی است که این طایفه میگویند بعقول
ناقصه خود و از اینها ظاهر شد بطلان کلام جمله از متأخرین که خواسته‌اند توجیه کرده باشند کلام
جمله از حکما را باینکه مقصود حکما آنست که عقول و افلاک وسایط و اسبابند از قبیل آلات و وسایط
بین خلق و خالق مانند تیشه از برای نجار و سایر آلات از برای ارباب صنایع چه این توجیه نادر
موقوفست بر واقعیت کیفیت مذکوره و صحت آن بحسب واقع لکن اینها را علت تامه دانستن و هم
بشرع نمیدهد پس باید تأویل نمود که این وسایط و علل از قبیل آلاتند لا غیر و لکن کلام در اینست
که کیفیت مذکوره در وقوع و کتب است و اعتبار ندارد و اشارتی دلیل ندارد از قبیل دروغ نیز نازی
کردن است بلکه اولی از برای حکما آنست که شعر بگویند بطبایع ناقصه خود تا محتاج شوند بوزن شعر
بلکه لازم نیز چیزی هم ثابت از این کلمات است تا آنکه منجر شود امر بالحاد و ضلال چنانچه معلوم نمودیم
بطلان آن را ببرهان عقل و شرع و باقی مانده است در مقام دو چیز اول آنکه متعلق بهمین دلیلست
که حکما متشبث آن شده‌اند چنانچه سبق ذکر یافت اصل دلیل و واضح شد بر تو بطلان و عدم تمامیت

آن

آن و لکن استفسار نموده صاحب تحفة الملوک از برای حکما در این مقام و قد یرد وارد علی الاطلاق
منه و ملخص کلام او آنکه صادر اول لا بد است آنکه یکی واحد باشد لا غیر زیرا که در دو تثبت تحقق
نماید مگر آنکه امر ثالثی باشد که فاصل و ممیز آن دو باشد تا غیریت دو ثابت شود بلکه زیرا
معلوم شود و آن فاصل و ممیز نیز لازم دارد امر مشترک بین آن دو را تا آنکه قدر مشترک آن
دو باشد بجهت احتیاج هر فصلی بسوی تحقق جنسی و کلما لا جنس له لا فصل له و بالعکس پس بنا
بر این فرض بودن دو لازم خواهد آمد چهار چیز و هر دو از آن نیز لازم دارند ما به الامتیاز را
پس لازم میآید شش چیز و هم چنین هر قدر که تعدد بیشتر میشود احتیاج بما به الامتیاز بیشتر
میگردد و منجر میشود تعدد و کثرت الی ما لا نهایه و لازم میآید ترتب امور غیر متناهیه که
تسلسل است و تسلسل بالبدیهه باطل و ممتنع و غیر معقول است پس باین دلیل معلوم شد که آنچه
در اول خداوند ایجاد فرموده است یکی باید و بیش از یکی نشاید و این معنی تحقیق عبارت حکما
است که گفته‌اند که الواحد لا یصدر منه الا الواحد و این کلامیست حق و متین هر چند که قائلین
این استدلال در تنقیح واضح بیان ننموده‌اند و باین سبب این مسئله از مشتبهات بلکه مشکلات
طلبه این زمان شده است چونکه خود فوق ادراک آن را ندانسته‌اند و اشخاص صاحب ادراک بجهت
نقصان ادراک نیز بیان واضح آن را بیان ننموده‌اند و من بعد کسی که از اهل فساد و لجاج نباشد
مجال شک و شبهه ندارد چونکه در سند واضح شد و الله الهادی و الدال الی الرشاد بعد از آن استشهاد
نموده برای این مطلب بدلیل فرجه که جناب صادق علیه السلام استدلال بآن فرموده‌اند در جواب زندیق
بر وحدت واجب تعالی و آنکه ممتنع است تعدد واجب الوجود فقال علیه السلام ثم یلزمک ان ادعیت اثنین
فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة فان ادعیت ثلثة
لزمک ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة
له فی الکثرة و بعد از آن گفته که کسی توهم نکند که حدیث مذکور دلیل است از برای وحدت واجب
الوجود و این ربطی بوحدت عقل ندارد زیرا که حکم عقل کلیست و دلیل عقل بیان کلیات مینماید
و اختصاص بفردی دون فردی ندارد و این معنی عبارت اصولیین است
که العقل لا یخصص یعنی دلیل عقلی تخصیص بر نمیدارد و تا اینجا است کلام صاحب تحفة الملوک
و اما جواب و ردیه میگوییم که تحقیق مذکور نیز فاسد است بلکه او اخس است از جهت مغالطه و مغالطه
او در مقام استدلال زیرا که دلیل فرجه که اقتباس نموده‌اند حکما و متکلمین از کلام جناب صادق

واستدلال باو نمودند در اثبات توحید وحدت واجب تعالی موقوف و منوط است بوجود و شروط
که همه آنها مجتمع اند در مقام اثبات وحدت حقتعالی و با اختلال یکی از آن قیود منتفی میشود موضوع
حکم عقلی و با انتفا موضوع فائده ندارد استدلال باو در مقام وحدت عقل که عالم امکانست
واما قیود معتبره در دلیل مزبور پس آنستکه اولاً باید آن دو واجب دو امر یکه مزبور شده است تا انکه
هم نباشند در جمیع حیثیات جنساً و نوعاً و صنفاً و ثالثاً انکه باید فاصل و ممیز بین آن دو امر وجودی باشد
نه عدمی زیرا که الاعدام لا تمایز بینها و رابعاً انکه باید آن فاصل را مشتمل باشد یکی از آن دو امر و اگر هر دو
از آن مشتمل بر آن فصل باشند نیز موجب تعدد نخواهد بود و خامساً انکه باید آن فاصل و ممیز داخل
در حقیقت یکی از آن دو باشد نه صفت زائده و امر خارج از آن و الا لازم خواهد آمد احتیاج معلول
او بالعرض بعلت دیگری که مبدء و علت باشد از برای تحقق او و سادساً انکه آن فاصل جمع باشد
انفکاک او از یکی از آنها که متصف باوست و الا لازم خواهد آمد نیز احتیاج او بمبدء دیگر و با
اجتماع این قیود تمام خواهد بود احتجاج بدلیل مزبور زیرا اگر فاصل و ممیز مذکور بین آن دو نیز قدیم
و موجود نباشد لازم است پس آن واحد مشتمل بر فاصل دو چیز خواهد بود نه امر واحد پس آن دو واجب
باعتبار آن ممیز و فاصل سه چیز خواهند شد و اگر ملتزم بآن شود منحصر لازم خواهد آمد و اگر قائل
شود به پنج چیز زیرا که ثلثه که بآن ملتزم شده است لابد است از او را اند دو فاصل و دو ممیز وجودی
بآن قیود و شروطی که در اثنین اعتبار نمودیم که آن دو چیز امر وجودی ثابت ثم داخل در حقیقت
اثنین از آن ثلثه باشد که قدیم باشند پس لازم خواهد آمد خمسه و هکذا الی ما لا نهایة له و لکن
اگر یکی از آن قیود معتبره منتفی شده باشد مثل انکه مثلین در جنس و نوع و وصف نباشند بلکه
امرین متضادین من جمیع الجهات یا انکه فاصل و ممیز امر زاید باشد و یا انکه امر عدمی باشد و
یا انکه ما یصح الانفکاک باشد پس تمام نخواهد بود دلیل مزبور جهت انتفاء موضوع حکم عقلی مذکور
دو عدد و مثال مبدل شود بعقیده دیگری مثل انکه صنعت بفهیم نماید بعنوان تادیب یا دو نوع بگوید
بجهة انقاذیتی یا وصفی پس در کل عقل حکم نخواهد نمود بعینه آن و حاصل انکه حکم عقل در مقام بعد
تحقق اثنینیت مگر بوجود فاصل ثالث که بملاحظه آن لازم می آید تحقق کثرت الی ما لا نهایة له
صحیح است با اجتماع قیود و شروطیکه ذکر شد در موضوع حکم عقل چنانچه امر همین نحو است در
مقام اثبات وحدت واجب تعالی چنانچه بیان نمودیم نعم ینبغی ان در مقام اثبات وحدت واما با
تغیر موضوع حکم عقل و تبدل آن بموضوع دیگر پس لازم نخواهد آمد تعدد او شئ از تعدد و مذکور

نظر انکه عقل حکم میکند بقبح ضرر یتیم تشفیا و عدوانا و حکم میکند بقبح کذب ضار پس اگر موضوع حکم عقل

وعقل هم حکم نمیکند بعینه آن زیرا اگر فرض کنیم صدور اشیاء متمایزین متضادین از واجب تعالی
در دو فقره واحده یجوز بکثرت اشیاء که باشد بین آن دو بحسب جنس و نوع و وصف و هکذا در
اختلاف سایر قیود و شروط والحاصل انکه وجه دلیل تمام نخواهد بود تمسک باو الا در مقام اثبات
وحدت واجب تعالی بجهة اجتماع قیود و شروط موضوع حکم عقل در این مقام و از این جهت است که حکما
و متکلمین تمسک و استدلال باو نمودند در اثبات وحدت و متعرض او نشدند در غیر آن مقام
نیز بجهة غفلت ایشان از استدلال باو در غیر مقام مذکور بلکه بجهة عدم تمامیت آن در غیر مورد
مذکور و اما انچه ذکر نموده است که حکم عقلی قابل تخصیص نیست چنانچه اصولیین ذکر کرده اند
حق است متین لکن همانا اصولیین تحقیق نمودند که جریان حکم عقل منوط است ببقاء موضوع حکم
عقل و عدم تغیر و تبدل آن بموضوع دیگر و اما مع تبدل موضوع فلا اشکال عندهم بانه لا حکم
للعقل و هذا المطلب بحمد الله غیر خفی علی المبتدئین من اهل الاصول فضلا عمن له شان فی الاصول
بل ذلک الکلام منه کاشف عن عدم اطلاعه بعلم الاصول علی ما هو ینبغی بل عن عدم اطلاعه
باسرار علم الکلام حیث اختلط علیه امر الاستدلال بدلیل مزبور و نیز لازم ابطاله او اگر ملتزم شود
بعد از انکه دلیل مذکور را تمام میداند در همه مقامات و انکه حکم عقل مذکور قابل تخصیص
نخواهد بود انکه جایز نباشد از برای حق اینکه صادر بشود از او دو امر بلکه لازم است انکه صادر
بشود از فاعل یک فعل واحد و امر واحد و انت خبیر بان هذا الکلام مما یضحک به الثکلی بلکه حکمائی که
قائلند بان الواحد لا یصدر منه الا الواحد لم یتفوهوا بذلک حیث انهم اجازوا صدور الکثیر من کل
واحد من العقول العشرة بالترتیب الذی ذکروه و انما لم یقولوا بذلک فی الواجب للزوم التعدد و الکثرة
فیه تعالی باعتقادهم الکاسد پس بنا بر مرقوم باید ملتزم شد بطلان کلام قائلین بان الواحد لا یصدر منه
الا الواحد و اینکه واجب تعالی ممکن نیست که صادر بشود از او بیش از امر واحد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا امر دوم انکه اشاره شود ببعضی از ادله اخری که از برای حکما است در مثل چنین مقام مع اجوبتها
لکن بر سبیل ملخص و اختصار مع عموم نفع آن از برای ناظرین تا انکه دفع عذر و اتمام حجت باشد از
برای خصم هم نیز پس میگوئیم مستعینا بالله و ولیه که استدلال نمودند حکما بر اثبات عقول عشرة
بوجوهات واهیه و استحسانات کثیره که احسن آن وجوه و اتم آن استدلال همان وجه اول است
که ذکر شد مع جوابات حتی انکه اکثر از محققین ایشان چون آخوند ملا عبد الرزاق در شوارق
و امثال او متعرض نشدند الا همان وجه را بجهة امتنیت برهان آن در نزد ایشان و کیفیت تقریر

[illegible]

حال جمیع اینها بر تو واضح و هویدا شد اما دلیل دویم ایشان در مقام اینست که اسناد افلاک را متعلق
دو نیران با اختلاف جهتها بطلب نمودن وضعی و هیئتی بر وجه خاص و ترک آن وضع علی وجه آخر موجب
مستلزم اراده است بر سبیل اختیار بجهة نسبت او بجمیع کامل چه اختلاف اینها بر اوضاع و حرکات ایشان
چیزی بوضع خاص و اخری ترک نمودن آن بوجه آخر معقول نخواهد بود از طبیعت عدیمة الشعور زیرا
که فاعل بالطبع مثبت باید هر چیزی را بوجه واحد که از بداهت قبیل احراق نار و برودت ثلج و امثال آن و اختلاف
اوضاع و طلب در طبیعت عدیمة الشعور ممتنع خواهد شد و این برخلاف آنکه از برای اهل اراده و
شعوری باشد چه در این هنگام ممکن خواهد بود که طلب نماید امری را که مطلوب او بوده و یا شاید که
وجهی و هربی نماید امری را که مهروب او باشد بر وجه آخر و چون ثابت شد اثبات از برای افلاک اراده
و اختیار در اوضاع و حرکات خود چنانچه پیدا است که اراده او از ارادات عقلیه باشد نه از اراده
حیوانیه که تابع شهوات و غضبست چه جهت شهوت و غضب از توابع جسمانیات است زیرا که شهوت
میل قلبی و جذب نمودن او است مر ملائمات جسمانیه را و غضب میل نمودن او است بسوی دفع هر
چیزی که منافی او یا جسمانیات است و شیء از آن دو نظر نمی‌باید در افلاک زیرا که نیست در افلاک چیزی
از متضاد و انفعال بجهت و یافت نشود در او چیزی از خلل و فنا چون ثابت شد است که از برای
افلاک اراده عقلیه خالی از غضب و شهوات است پس تعلق نخواهد گرفت اراده او مگر با چیزی که در
آن خیر محض ابتهاجی باشد که راه نیابد در او شایبه از عدم و فقد و فنا چه مرجع این امور بسوی شر
است زیرا که عدم و فنا مناط شر محض است چون ثابت شد که از برای افلاک ارادات عقلیه متعلقه
بخیر است پس ثابت خواهد شد تجرد او از ماده و مدة و اینکه اراده او در این هنگام تشبه بهم خواهد
رسانید باراده مجرد کامل در اتصال نفع بسوی غیر چه امور کائنات مستند است بسوی افلاک
و حرکات او بجهة تشبه است بمجرد کامل که واحد حقیقی است چون سایر مجردات و این مقدمات
بیان و تقریر بود از برای دلیل مذکور و لکن این دلیل فاسد است جواب آنکه چگونه است
با اینکه ثابت شد بعقل و حس و شرع هم نیز فی الجمله اشعار با آن دارد آنکه از برای فلک الدوایر
است حرکة مشترک ثابت است از برای فلک اعظم که جمیع افلاک با او مشترکند بحرکة او از مشرق بسوی
مغرب حرکت میکند پس ثابت است از برای سایر افلاک بر عکس حرکت ولیکن تمام حرکات همه افلاک مانند سلسله
ابتدائی است که بر روی آن مور بجهة عدیده حرکت نماید بر عکس و خلاف آن بجز حرکت سنگ سیاب
است و اما اینکه حرکات افلاک و همچنین حرکات نجوم بنحو استقلال و اراده است یا بالطبع است

و یا بالعکس پس عقل دلالتی ندارد بتعیین یکی از مذکورات و برهانی قائم نشده است بر اینکه حرکات آنها
از روی اراده است نه از روی طبع و نیز چیزی نیست از برای عقل راهی و طریقی با اینکه ذکر نموده اند ارباب
رصد و منجمین بلکه کلمات هؤلاء در این باب نیست مگر محض ظن و تخمین و استحسان که لا یغنی من الحق شیئا
بلکه اینها از شرع مبین ثابت شده است همان تکذیب یا تکروه است که متعبد ندا با این تخیلات باردة و تخمینات
واهیه خودشان و اما بحسب شرع پس اینها وارد شده است از آیات و اخبار بالصراحة و الظهور دلالت
دارد بر اینکه حرکات افلاک و نجوم همه از روی طبع و تابع اینست که همه اینها مسخرند بامر حضرت احدیت کما
و ذلک کلهن بتقدیر العزیز العلیم قوله تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی
العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الآیات لعلکم بلقاء ربکم توقنون
یعنی حضرت حق آنچنان کسیست که بلند نموده است آسمانها را بدون ستون و عمادی که بنظر در آورید بلکه
پس استیلا یافت بر عرش خود و مسخر فرموده شمس و قمر را که هر یک از اینها جاری اند بامر حضرت احدیت کار
تا اجل و زمان معین معهود که یوم نشور است که ابتدا خواهد کرد حق تعالی تدبیر جمیع امور را و تفصیل
دهنده آیات است شاید که شما بلقاء پروردگار خود موقن بشوید و ایمان بآن بیاورید از روی صدق و یقین
و نیز میفرماید که و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره یعنی از جمله از آیات ربوبیت حضرت حق جل
و علا آنست که قائم است سموات و ارضین بامر حضرت احدیت کار و همه اینها جاری اند بید قدرت
او و نیز میفرماید خلق السموات و الارض بالحق یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل و سخر
الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی الا هو العزیز الغفار یعنی حق تعالی خلق فرموده است آسمانها و زمین
را بحق و صدق که ابتدا داخل میسازد لیل را بر نهار و نهار را بر لیل و مسخر فرموده است شمس
و قمر را که همه اینها از سموات و ارضین و لیل و نهار و شمس و قمر جاری اند بامر حضرت احدیت و بید کار
تا اجل مسمی و زمان معهود که یوم نشور است آگاه باشید که حضرت حق عزیز و قاهر و غالب بر همه اشیا
و او است غفار بکرم و تفضل میبخشاید بدیع عفو بر خلایق و نیز میفرماید و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس
و القمر و النجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون یعنی جناب اقدس حق تعالی مسخر فرموده
از برای منافع شما لیل و نهار را و شمس و قمر و نجوم جمیع اینها مسخرند بامر حضرت احدیت کار و بید راسخ
که بحضرت او بید کار و نیز میفرماید و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک
لآیات لقوم یتفکرون یعنی حضرت حق فرید کار مسخر فرموده است از برای شما آنچه در آسمانها است
و آنچه در زمین است جمیعا مسخرند از جهة امر پروردگار بید قدرت کرد در این مذکورات هر آینه

در این مذکورات آیات و شواهد است از برای قوم ذکر شده پرهیزکاران در ایمان و تصدیق ع

فصل دویم از باب اول

آنچه است از برای قومیکه تفکر کنند در آیات ربوبیت حضرت حق جل و علا و امثال آن از آیات قرآنیه
منادی است بر اینکه همه سموات و ارضین و ما فیهن و ما بینهن از عالم امر و خلق مقهور و مسخرند بامر حضرت
احدیت و بالذات لا مؤثر فی الوجود الا الله تعالی و علی بن ابراهیم بسند خود نقل نموده است از حضرت علی بن الحسین
سید الساجدین علیهما السلام که آنحضرت فرمودند که حقتعالی موکل فرموده است بر فلک ملکی که با آن ملک
هفتاد هزار ملک اند پس این جمع غفیر از ملائکه دور میدهند فلک را پس چون دور دهند آن فلک را دوران میدهند شمس
و قمر و نجوم و کواکب با آن فلک تا آنکه نازل میشوند در منازل آنچنانی که حقتعالی تقدیر فرموده است
از برای آنها در یوم و لیله آنها و در کتاب توحید بسند خود از جناب ابی ذر غفاری نقل کرده است
که بودم با سید کائنات صلی الله علیه و آله و دست من در دست آنحضرت بوده است که راه میرفتیم
و نظر میکردیم بشمس تا آنکه غروب نموده است پس عرض کردم یا رسول الله بکجا غایب میشود
شمس فرمودند که در آسمان غایب میشود و بلند میشود از آسمانی بسوی آسمان دیگر تا بسوی
آسمان هفتم تا آنکه قرار میگیرد در تحت عرش پس بسجده می افتد پس سجده میکنند با او ملائکه موکلین
بآن شمس پس اذن عرض مینماید که ای پروردگار من از کجا امر میفرمائی که طلوع نمایم آیا از مطلع خود
طلوع نمایم یا از مغرب پس اینست معنی قول عز و جل و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
و بالجمله اخبار وارده در این باب زیاده از حد احصا است مقصود مجرد تنبیه بطلان مزعومات در اینجا وارد
شده است و در مقام سید جزایری علیه الرحمه در انوار بعد از نقل هؤلاء کلمات از حکما که قائل شده اند باینکه
که از برای افلاک نفوس ناطقه است و اینکه حرکات ایشان از روی اراده و اختیار است گفته است
که کلمات هؤلاء مخالف صریح حدیث برای که وارد شده است از ائمه اطهار و حال آنکه ایشان اعلم اند بافلاک
و غیر آن از هؤلاء حکما و کان علی علیه السلام یقول سلونی عن طرق السماء چرا که این طایفه نیست کلمات ایشان مگر
از روی ظن و تخمین و حسبان بخلاف ائمه اطهار علیهم السلام که ایشان برای العین مشاهده فرمودند
آنچه را که بیان فرمودند چنانچه در اخبار مستفیضه است که ارواح ایشان زیارت مینمایند عرش
را در هر شب جمعه و اینکه استفاده مینمایند در هر شب علوم جدیده را و بعد از آن نقل فرموده است
جمله از اخبار وارده در باب آنچه را داد فلیرجع الیها مجلسی علیه الرحمه در بحار بعد از نقل کلام شیخ
بهائی علیه الرحمه که احتمال داده است باینکه جناب سید الساجدین در دعای هلال ایتها الخلق
المطیع و هم چنین قول او تعالی کل فی فلک یسبحون تا شعار داده باشند بحیوة و ادراک انوار کواکب چه خطاب آنچنان
بعقل و جمع واو و نون در قوله تعالی کل فی فلک یسبحون که استعمال میشود حقیقة در غیر عقلا مکان

باب

باب مجاز و از اشعار نیست بآنچه ذکر شد گفته است که احتمال مذکور و تجویز مذکور منافی است مر
سیاق اکثر آیات و اخبار وارده در احوال کواکب و افلاک و سیر آنها و حرکات آنها و اشعار آنکه
شیخ نموده است از بعض اخبار و آیات از قبیل مجازات و استعارات است که شایع است در
کلام بلغا بلکه در اکثر محاورات ایشان زیرا که ایشان خطاب مینمایند جمادات را بخطاب عقلا و
غرض ایشان تفهیم غیر است چنانچه درهمین خطاب چنین است و هم چنین خطاب شهر رمضان
و وداع او و خطاب بیت و مخاطب در اینجا حقیقة همان خدای تعالی است و غرض اظهار نعمت حقتعالی
و شکر نعمت او است و ندیدم احدی از متکلمین را از فرق مسلمین که قائل بآن شوند مگر بعض
متاخرین که مقلد فلاسفه اند سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب غرر و درر فرموده است که دلالت
دارد نصوص صریحه واضحه بر اینکه فلک و آنچه در او است از شمس و قمر و نجوم غیر متحرک اند
بنفس خودشان بلکه محرک ایشان خدای تعالی است که متصرف است در آنها باختیار و اراده خود
و نیز در موضع دیگر فرموده است که خلافی نیست در میان مسلمین در ارتفاع حیوة از فلک و آنچه
در او است از کواکب زیرا که همه آنها مسخرند تدبیر کرده شده بامر خدای تعالی و این معلوم است
از دین رسول الله صلی الله علیه و آله بالضروره انتهی کلامه الشریف علامه علیه الرحمه در کتاب
منتهی فرموده است که هرکسیکه اعتقاد نماید ربط حرکات نفسانیه بحرکات فلکیه و اتصالات
کوکبیه را پس شکی نخواهد بود که او کافر است شهید علیه الرحمه فرموده است در قواعد که هرکه
که اعتقاد نماید در کواکب که آنها مدبرند از برای این عالم پس شکی نخواهد بود که او کافر است
شیخ بهائی علیه الرحمه فرموده است که آنچه گمان نمودند منجمون از ارتباط بعض حوادث سفلیه باجرام
علویه باینکه آنها را علت مؤثره بدانند در این حوادث بالاستقلال و یا بالاشتراک پس این جایز
نخواهد بود از برای احدی از مسلمین اعتقاد بآن و علم نجومیکه مبتنی بر این نیست کفر است و مخفی
نماند بر اینکه آنچه مذکور شد از کلام شیخ در ضمن کلام علامه مجلسی علیه الرحمه مجرد احتمال و تجویز عقلی
بود چنانچه داب علما است از ابداء احتمالات در ادله ظاهریه و آنچه تصریح بآن نمودند در این
کلام مذکور مبتنی است بر عقاید حقه او فتفطن و ثانیا باینکه این دلیل مبتنی است بر تجرد افلاک و
اجرام علویه و آن باطل است جدا چنانچه خواهد آمد در مسئله قدم و حدوث که لا مجرد الا الله سبحانه
و تعالی و اینکه تجرد محض از خواص واجب تعالی است و اینکه ما سوی الله یا از اجسامند و یا از اعراض اینکه
افلاک و اجرام علویه از اجسام لطیفه ربانیه اند فانتظر لذلک و ثالثا اینکه این دلیل مبتنی است بر عدم جواز

جواب ثانی

جواب ثالث

فصل دویم از باب اول

خرق افلاک و عدم جواز عدم و فناء آنها و عدم تطرق خلل و فساد بسوی آنها و همه اینها مخالف
است با نصوص صریحه و آنچه وارد شده است از اخبار اهل بیت سید انام صلی الله علیه و آله و مخالف
با آنچه ثابت شده است بضرورت شرع بر فانی شدن سموات و ارضین و ما فیهن و ما بینهن الی اجل
معلوم چنانچه حقتعالی فرموده است کل شیء فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و قوله تعالی
یوم تمور السماء مورا و قوله تع و انشقت السماء فهی یومئذ واهیه و قوله تع یوم تکون السماء کالمهل
و قوله تع فاذا السماء کشطت و قوله تع فاذا انشقت السماء فکانت وردة کالدهان و امثال آن از
که مشحون است قرآن مجید باین مضامین و همچنین اخبار متظاهره در این باب که غیر محتاج بذکر است از برای
کسیکه ادنی موانستی بشرع مبین دارد فضلاً از اینکه از علما باشد و یا راسخین در علم و ثانیا
اینکه این دلیل مبتنی است بر جواز تعدد قدماء و اینکه حق تع فاعل بالایجاب و الاضطرار است
نه فاعل مختار چنانچه توضیح آن نمودیم در اجوبه دلیل اول دلیل سیم از برای حکما در اثبات عقول
آنستکه موجد جسم نمیشود مگر امر جسمانی باشد زیرا که اجسام یا حاوی بیند یا محوی که اشتمال دارند بعضی از آنها
بر بعضی دیگر را چنانچه سطح محدب هر یک مماس است با سطح مقعر دیگری چنانچه مقرر است در
نزد حکما که افلاک و عناصر حاوی بیند بعضی از آنها بر بعضی دیگر را که جوف هر فلکی مملو است بجسم فلک
دیگر و جایز نیست که موجد اجسام جسم حاوی باشد زیرا که اگر علت و موجد اجسام جسم حاوی باشد پس لابد
تحقیقا لمعنی العلیة باید حاوی مقدم بر محوی باشد بوجوده و وجوبه و تاخر داشته باشد وجود محوی
از حاوی بوجوده و وجوبه تحقیقا لمعنی المعلولیة و آن باطل است جدا زیرا که خلاء امتناع ذاتی دارد
بحسب نفس الامر و عدم خلاء میان اجسام واجب است بوجوب ذاتی و او متلازم است با وجود محوی
حتی آنکه بعضی ذکر کرده اند که عدم خلاء این وجود محوی است بجهة شدت ارتباط و تقارن و
معیت که با هم دارند بحیثیتیکه انفکاک احدهما از دیگری از محالات ذاتیه است و چون ثابت
شد تلازم عدم خلاء با وجود محوی بحسب نفس الامر بلکه بحسب تصور پس از محالاتست اختلاف
مثل این دو متلازم در حکم وجوبا و امتناعا و امکانا و شکی نیست در وجوب ذاتی عدم خلاء معیت
او با وجود حاوی بحسب واقع و نفس الامر پس وجود محوی که متلازم است با عدم خلاء نیز مساوی
و معیت خواهد داشت با وجود حاوی و در مرتبه حاوی خواهد بود وجود او و وجوبا و جایز نخواهد بود
تقدم حاوی وجودا و وجوبا بر محوی و عدم خلاء پس محال خواهد بود علت بودن حاوی
از برای وجود محوی بحسب واقع و نفس الامر و نیز جایز نخواهد بود که محوی علت وجود حاوی

جواب رابع

باشد

فصل دویم از باب اول در اثبات صفات ثبوتیه حقتعالی

باشد زیرا که حاوی اعظم و اقوی است بحسب وجود از محوی و از محالاتست که معلول شود اعظم و اقوی
با اخف و اصغر و اقل بحسب وجود و چون ثابت شد که علت و موجد جسم محالست که امر جسمانی باشد
پس متعین خواهد بود که آن علت باید امری باشد ورای جسمانیات و آن یا واجب است و یا عقل
اول که موجد اجسام واجب تع باشد پس محال و ممتنع خواهد بود زیرا که آن موجب تکثر واجب تعالی
است پس متعین شد ثانی که موجد اجسام و علت وجود او عقلست لا غیر و هو المطلوب و جواب از این
دلیل اولا باینکه این دلیل مبتنی است بر اینکه خلا غیر جایز و از ممتنعات ذاتیه است و آن باطل است
جدا بحسب عقل و هم بحسب شرع اما بحسب عقل پس بجهة آنچه مذکور شد در همین دلیل که از محالاتست
اختلاف متلازمین در حکم بر فرض تسلیم تلازم بین امرین زیرا که اگر خلا ممتنع باشد لذاته پس عدم
آن نیز واجب لذاته خواهد بود و آن منافیست با وجوب ملازم او که محوی باشد زیرا که
محوی واجب است بوجوب غیری و ممکن است لذاته چون سایر ممکنات و چون اختلاف متلا
متلازمین در حکم امریست محال پس باید عدم خلا نیز واجب باشد بوجوب غیری و ممکن لذاته باشد
چون ملازم او که محوی باشد پس بمقتضای همین دلیل مذکور خلاء ممکن لذاته خواهد بود نه ممتنع با
لذات و اما بحسب شرع پس بجهة آنچه وارد شده است از اخبار قطعیه متواتره از اینکه بین هر سماء
بسوی سماء دیگر پانصد سال فصل است که در هر سمائی ساکنند خلق کثیری از ملائکه که مشغول اند
بتسبیح و تنزیه حقتعالی چنانچه سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند بابی ذر که نیست در سموات
موضع اربع اصابع مگر آنکه در او ملکیست که نهاده است جبهه خود را بسجود حق سبحانه جل و علا
و نیز فرمودند بابی ذر که نیست هفت طبقه سموات در جنب کرسی مگر مثل حلقه در بیابان
وسیع و اخبار در این باب و کیفیت خلقت سموات و آنچه در آنهاست از بیت معمور و
حجب و سرادقات و عرش و کرسی و تفاصیل سعه آنها و طول آنها اکثر از آنستکه احصا کرده شود
در امثال این کتب من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الی کتب الاخبار لیتضح علیه حقیقة الحال و مقصود
در مقام همان مجرد تنبیه است فی الجملة فلیتذکر و ثانیا باینکه آنچه مقرر است در نزد حکما در لزوم
تقدم علت بر معلول همان لزوم تقدم رتبی است که علت من حیث کونها علت باید تقدم
بر معلول باشد بالذات و بالرتبه و اما تقدم بحسب وجود خارجی لازم نخواهد بود بلکه جایز است
در نزد ایشان معیت و مساوقت و مقارنت معلول با علت در مرتبه وجود خارجی از قبیل
حرکت ید و مفتاح چنانچه ملتزم اند باین نحو از تقدم در عقول که معلول ذات باری است در

جواب اول

جواب ثانی

در نفس الامر

نفس

نزد ایشان بلکه ملتزم میشوند باین نحو از تقدم در مطلق ما سوی الله تع بالنسبه بذات واجب تعالی
و این حرف اگرچه فاسد و باطل است چنانچه تصریح نمودیم و نیز از اجوبه از دلیل اول و هم
چنین در مسئله قدم و حدوث عالم نیز خواهد معلوم شد انشاء الله تع لکن کفایت در جواب از دلیل مذکور
خواهد نمود نقضاً علی الخصم چنانچه ظاهر و هویدا است زیرا که در این هنگام میرسد شخص مجیب را که
بگوید که چه ضرر دارد که علت وجود مجموع و موجد او همان جسم حاوی است که مقدم است بر مجموع
بالذات و بحسب رتبه و لکن مساوقت و معیت و مقارنت دارد در وجود بحسب واقع و نفس الامر
با حاوی از قبیل حرکت ید و مفتاح و از قبیل تقدم ذات واجب تع بالنسبه بسوی عقول و از قبیل تقدم
عقول بعضی از آنها بالنسبه بسوی بعضی دیگر و امثال آن که بنا بر طریقه خصم است بر آن اگرچه آن
باطل است در نزد اهل شرع و ثالثاً با اینکه تمامیت این دلیل مبتنی است بر تمام بودن دلیل اول
ایشان که اتم و اسد براهین ایشان است در مقام از اینکه موجد اجسام و علت اشیا نمیشود که
واجب تعالی باشد زیرا که لازم خواهد آمد تکثر واجب تعالی و بر تو واضح شد بطلان آن و عدم تمامیت آن بوجهی من الوجوه
بلکه بده و زیاده وجه از او جواب داده تفاصیلیکه مقدم بیان آن و نیز تمسک نمودند در اثبات
عقول بوجوه ضعیفه واهیه اخری که همه آنها مبتنی میباشد بر تمامیت دلیل اول که تعرض
آنها و جواب از آن موجب تطویل بلا طائلست بلکه اولی بمقام صرف عنان کلام است بسوی
مناسب با مقام است و آن آنست که بنای علما در امثال این مسائل بر تکفیر نمودن قائلین بخلاف
قواعد شرع است الا آنکه بنای حقیر محرر در بیان نمودن مطالب حقه است لکن بجهت تنبیه و تبنه
نقل نمودن کلام جمله از علمای راسخین هادین مهدیین است رضوان الله علیهم از آن جمله مجلسی رحمه الله علیه
در بحار بعد از ذکر کثیر از آیات و اخبار در باب حدوث عالم و وجوه از استدلالات در آن باب
فرموده است که در قریب زمان ما چون حریص شدند مردم بمطالعه کتب فلاسفه و اعراض نمودند
از خوض در کتاب و سنت و اخبار ائمه الدین زیرا که بعد عهد ایشان سبب شده است از مهجور شدن آثار
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و مختلط شدن حقایق شرعیه بمصطلحات فلاسفه و میل نمودند ارازل
ناس بسوی شبهات مضلین فضلوا و اضلوا پس باین جهت وارد ساختیم در این باب اکثر آیات و
اخبار را که مزیل شک و ارتیاب است با مقاصد و مباحث دقیقه که قلع و قمع نماید شبهات و جنود
شکوک مضلین را تا آنکه تشیید کرده شود قواعد دین و اجتناب کرده شود سخط رب العالمین
را چنانچه روایت کرده شده است از جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اذا ظهرت البدع

فی امتی فلیظهر العالم علمه و الا فعلیه لعنة الله و الملائکه و الناس اجمعین و نیز مجلسی علیه الرحمه در
باب اعتقادات خود فرموده است که بسیاری از مردم در زمان ما ترک نمودند آثار اهل بیت را و
مستبد شدند بارای خودشان و از آن قبیل است کسانیکه سالک شدند مسلک حکما را الذین
ضلوا و اضلوا و لم یقروا بنبی و لا کتاب بلکه اعتماد می نمایند بر عقول فاسده و ارای کاسده خود و
تاویل مینمایند آنچه نصوص صریحه که وارد شده است از ائمه هدی صلوات الله علیهم اگر موافق با رای
فاسده ایشان نباشد با آنکه آنچه دلائل و شبهاتی که متمسک باو میشوند نه مفید ظن است و نه وهم
بلکه نیست افکار ایشان مگر مثل نسج و تار عنکبوت پس بعضی از ایشان معروفند بمتابعین و بعضی باشراقیین
و این طایفه بجهت حسن ظن ایشان بیونانی کافر اعتقاد بدین و مذهبی ندارند تا آنکه فرموده است که
خداوند عالم فاعل بالاختیار است و مجبور نیست در افعال خود و انه تع علی کل شیء قدیر و اگر
اراده او تعلق بگیرد در اینکه خلق نماید الاف امثال این عالم را هر آینه خلق مینماید اشیا را اگر عادة
خواهد نمود هر آینه آنها را بدون ماده و مدة نه آن نحویکه حکما گمان نمودند که خداوند خلق نمینماید اشیا را مگر بماده
قدیمه و استعداد قدیمی تا آنکه فرموده است بعد از جمله از کلام که قول بقدم عالم و بعقول و هیولی
قدیمه چنانچه حکما میگویند کفر است و از آنجمله سید جزائری علیه الرحمه در انوار بعد از جمله از کلام در مقام
میفرماید که بالجمله این عقول عشره در نزد این طایفه جواهری میباشند مجرد از مکان و مده و ماده و
این سموات انچنانیکه مدح کرده میشود خداوند تع بخلق فرمودن آن نسبت داد ند او را با مر وهمی و
تخیلی که محققین از ایشان معترف شدند بعدم تمامیت دلیلی را که اقامه نمودند بر آنچه دعوی نمودند که
الواحد لا یصدر منه الا الواحد و حال آنکه ادله عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت ندا مینمایند با علی
صوت خود بتکذیب این طایفه و اینکه موثری نیست در ایجاد موجودات الا الله سبحانه تع و این
طایفه اشر از مجوس اند زیرا که مجوس اثبات نمودند از برای حقتعالی شریک واحدی که او را فاعل شر میدانستند
و اسم او را اهرمن میگویند و آن باصطلاح ایشان عبارتست از شیطان و فاعل خیر در نزد
ایشان یزدانست که بلسان ایشان عبارت از واجب تع است فقد اثبتوا له کل الخیر و اما طایفه
مشرکین و بت پرستان شرکاء خداوند را باعتقاد خودشان شفعا میدانند چنانچه در قران است
که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و همچنین سایر طوائف کفار که خداوند تبارک و تعالی
را معزول در افعال خود نمیدانند و این طایفه از حکما که مدعیند با آنکه مراتب ادراک
ایشان بمقامی رسیده است که محتاج بارسال از انبیا نمیباشند در مقام معرفت بلکه انبیا

فصل دویم از باب اول

مبعوث شد برای نواقص العقول مرتبه کفر و شرک ایشان بحدی رسیده است که معزول ساخته اند حقسبحانه و تعالی را در عالم ملک و ملکوت او را اساکانش ایشان معتقد میشدند بانچه مجوس و کفار معتقدند و عجب از جماعة از اهل عصر ما آن کسانیکه متدین میباشند بدین اسلام متابعت نمودند این طایفه را در این زلات و توجیه و تاویل نمودند کفریات و ضلالات ایشانرا و عجب از این گروه از علمای اسلام که چگونه غافل شدند از اینمعنی که کتاب پروردگار ایشان و سنت پیغمبر و اخبار اهل بیت نبی ایشان صلوات الله علیهم اجمعین اهمال نفرموده‌اند چیزی از ما یحتاج الیه الخلایق حتی آداب کنیف و غیر آنرا چگونه میشود که این امر عظیم که مدار ایجاد و خلقت است که اساسی است از اساس اصول دین او را اهمال گذارده باشند و ذکر نفرمایند این عقول و معلولات او را در آیه از آیات و نه در حدیثی از احادیث و نه در تاریخی از تواریخ و همچنین بسیاری از اعتقادات حکما و متابعین ایشان از اهل اسلام و اینها همه مخالف مرانچه ماثبت که وارد شده است از ائمه طاهرین ع و حال آنکه ایشان اعلمند بافلاک و غیر آن چنانچه حضرت امیر المومنین ع فرموده است سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض زیرا که ایشان عالمند بسموات از روی حس و عیان چنانچه در اخبار کثیره وارد شده است که ارواح طیبه ایشان زیارت مینمایند عرش را در هر شب جمعه و استفاده مینمایند علوم جدیده را در هر زیارتی و اما حکما آنچه میگویند از روی حدس و تخمین و وهم است لاغیر و از انجمله شیخنا شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در چند موضع از کشکول متعرض شدند فساد عقاید این طایفه را از انجمله در موضع از آن میگوید که غزالی نسبت داده است شیخ رئیس قول بنفی معاد جسمانی را با آنکه شیخ در آخر شفا قائل شده است بحشر اجساد و بعض از محققین گفته اند که شاید که سر این نسبت آن باشد که شیخ رئیس قائلست بازلیت عالم و ابدیت او و این حرف منافیست با معاد جسمانی و بعد از آن گفت که متکلمون شکر الله سعیهم بذل وسع خود نموده‌اند در ابطال کلام حکما و نقض احکام ایشان تا آنکه متزلزل ساختند براهین ایشانرا بکثرت مناقشات و معارضات و نیز در جای دیگر از کشکول فرموده است که اعتقاد حکما آنستکه وجود این عالم باین نظم خیر محض است و ایجاد او کمال تام است و واجب جل و علا مبدء فیاض و جواد مطلق است پس منفک نیست ذات او از این خیر محض و کمال تام و انفکاک ذات او از این کمال نقص است و ذات باری تع منزه از نقایص است و این کلام ایشان داعی شد ایشانرا بسوی قبول بقدم عالم و لکن متکلمین میگویند که صحیح است از برای حق تع ایجاد نمودن عالم را و آنکه ترک نماید ایجاد او را و نیست ایجاد لازم مر ذات اقدس تع و همین معنی قدرت و ایجاد است و چون

بار

در اثبات صفات ثبوتیه حقتعالی

ثابت نمودند متکلمین حدوث عالم را ظاهر شد آنکه حق تع اراده او تعلق نگرفت بایجاد فرمودن عالم را در ازل و جواب دادند از حکما بآنکه ذات اقدس تع لازم الکمال است افاده نمی نماید اثبات مدعی ایشانرا زیرا که صدق است که حق تع کامل بالذاتست و فیاض است و لکن کمال او همین کمال مخصوص باشد دائما بنحویکه قائم نشود غیر او مقام او و ممنوعست چه این کمال از صفات ذاتیه حق تع نخواهد بود بلکه کمال مخصوص دائمی همان انفراد حق تعالی است بوجود در ازل پس ازل از کمالات ذاتیه حق تع است چنانچه در حدیثست که کان الله و لم یکن معه شیء انتهی کلامه الشریف قدس الله روحه اللطیف و قد اجاد و اتی بما فوق المراد و نیز در جای دیگر از کشکول در مقام طعن و تکفیر این طایفه میگوید بیت

ایکرده بعلم مجازی خو | نشنیده زعلم حقیقی بو | سرگرم بحکمت یونانی | دل سرد زحکمت ایمانی
تاکی ز شفاش شفا طلبی | وز کاسه زهر دوا طلبی | تا چند ز نکبتیان مانی | بر سفره چرکن یونانی
تاکی بهزار شعف لیسی | ته مانده کاسه ابلیسی | شور المومن فرمود نبی | سور ارسطو تو چه میطلبی
سور آن جوئی که در عرصات | ز شفاعت او یابی درجات | در راه طریقت او رو کن | با نان شریعت او خو کن
تا چند ز فلسفه‌ات لافی | وین یابس رطب بهم بافی | رسوای کردت باین بشر | برهان ثبوت عقول عشر
علمیکه مطالب آن این است | میدان که فریب شیاطین است | تا چند ز غایت بیدینی | خشت کتبش بر هم چینی
اندر پی آن کتب افتادی | پشتی بکتاب خدا دادی | نی رو بشریعت مصطفوی | نه دل بطریقت مرتضوی
نی بهره ز علم فروع و اصول | شرمت بادا ز خدا و رسول | ساقی ز کرم دو سه پیمانه | در ده بهائی دیوانه

اگرچه اصحاب سخنان در باره این طایفه زیاد گفتند لکن اقتصار بهمین قدر از کلمات ایشان در مقام کافیست از برای اهل بصیرت و دانش پس الانسب و اولی در مقام آنکه ختم نمائیم کلام در قدرت را بجمله از اخبار ماثوره از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در کیفیت ایجاد اول مخلوقات که آن نور جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او میباشند و اما کلام در کیفیت خلقت باقی موجودات و بان نحوی که ثابت شده است بآیات و اخبار مقدم شد پس تحقیق جمله آنها در فصل اول توحید از مباحث دیگر محتاج باعاده نخواهد بود مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار از کتاب ابی سعید از ابی حمزه ثمالی نقل کرده است که گفت شنیدم از جناب علی بن الحسین زین العابدین ع که میفرمود بدرستیکه حقتعالی جل شانه خلق فرموده است محمد و علی و یازده نفر از ائمه طاهرین از ولد علی ابن ابی طالب را صلوات الله علیهم اجمعین از نور عظمت خود که عبادت مینمودند پروردگار خود را قبل از خلق نمودن همه مخلوقات که تسبیح و تنزیه و تقدیس مینمودند حضرت آفریدگار را و

در بیان کیفیت ... باب اول
خلقت ... موجودات

ایشان

فصل دویم از باب اول

ایشان ائمه از ولد رسول الله صلی الله علیه واله هستند و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
نقل است که انجناب فرمودند که اول چیزیکه خداوند خلق فرموده است محمد و عترت طاهرین او
صلوات الله علیهم اجمعین بودند و ایشان اشباح نوری بودند در نزد حضرت اقدس تعم که عبادت
پروردگار مینمودند و نیز در بحار نقل کرده است از ابی حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام که انحضرت
نقل فرموده است از حضرت امیر المومنین ع که فرموده است بدرستیکه خدای تبارک و تعالی
واحد است متفرد است بوحدانیت پس تکلم فرموده است بکلمه پس گردیده است ان کلمه نور پس از آن
خلق فرموده است از این نور محمد صلی الله علیه واله را و خلق فرموده است از آن نور مرا و ذریه مرا
و بعد از آن تکلم فرموده است بکلمه دیگر پس گردیده است روح و بعد از آن قرار داده است
خداوند آن روح را در آن نور و قرار داده است آن نور را در ابدان ما پس مائیم روح الله و کلمات
و همیشه ما در سایه خضرا بودیم وقتیکه نه شمسی بود و نه قمری و نه شبی بود و نه روزی و نه خلقی و
و عبادت مینمودیم خداوند را و تقدیس و تمجید و تسبیح او مینمودیم قبل از انیکه خلق بشود خلقی
و نیز در کافی نقل نموده است از جناب صادق ع که فرمودند مفضل که ای مفضل بودیم ما در نزد
پروردگار خود نبود در نزد او غیر از ما احدی در سایه خضرا که تسبیح و تقدیس و تحلیل و تمجید
پروردگار مینمودیم و حال انکه نبود ملک مقربی و نه ذی روحی غیر ما و بعد از آن خلق فرموده است
خداوند انچه اراده فرموده است در خلق اشیا فخلق ما شاء کیف شاء از ملائکه و غیر ایشان پس منتهی
ساخت خداوند علم بحقایق این مخلوقات و احکام انها را بسوی ما و نیز در بحار از کتاب ریاض الجنان
از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است که انجناب فرمودند که ای جابر بوده است خداوند
تعم که چیزی غیر از او نبوده نه معلومی و نه مجهولی پس اول چیزیکه ابتدا فرمود از خلقت خلایق آن بود که خلق
فرموده است محمد صلی الله علیه واله را و خلق فرمود ما اهل بیت را با او و از نور عظمت خود که ما واقف
بودیم در اظله خضرا بین یدی الله و حال انکه نه سمائی بود و نه ارضی و نه مکانی و نه لیلی و نه نهاری و
نه شمسی و قمری که تسبیح و تقدیس و تمجید مینمودیم خداوند را و بعد ازان خلق فرمود خدای
تعم مکانها را و نوشت بر مکان لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المومنین و وصیه به ایدته و
نصرته و بعد ازان خلق فرمود عرش را و نوشت بر سرادقات عرش انچه بر مکان نوشته شد و
بعد ازان خلق فرمود سموات را و نوشت بر اطراف او انچه بر عرش نوشته شد و بعد از آن خلق فرمود
بهشت و دوزخ را و نوشت بر آن انچه بر سموات نوشته شد و بعد ازان خلق فرمود ملائکه را و بعد

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

ازان هوا و جن و ارض را خلق فرمود نوشت بر اطراف ارض انچه بر سموات نوشته شد پس بسبب این
اینجا بر قائم و بر پا شده است اسمانها بدون عماد و ستون پس مائیم اول خلق خداوند و اول کسیکه
عبادت کرد خداوند را و تسبیح او نمود و نیز در بحار از جناب سلمان رضی الله عنه نقل فرموده است
که سید انبیا صلی الله علیه واله فرمودند که ای سلمان خلق فرموده است خداوند مرا از صفای نور خود
و دعوت نمود مرا پس اجابت نمودم پروردگار خود را و خلق فرمود از نور من ع علی را و دعوت نمود او را پس اجابت
نمود علی ع پروردگار خود را و خلق فرمود از نور من و علی فاطمه را و دعوت نمود او را پس اجابت نمود فاطمه پروردگار خود را و خلق فرمود از نور من و علی و فاطمه حسن و حسین را و دعوت نمود ایشان را پس اجابت نمودند حسن ع و
حسین ع پروردگار خود را و خلق فرمود از نور حسین ع نه ائمه را و دعوت نمود ایشان را پس اجابت نمودند نه امام
پروردگار خود را پیش از انکه خلق فرماید خداوند آسمان و زمین و هوا و آب و ملک و بشر و ما انواری بودیم که تسبیح خدا مینمودیم
و اطاعت مینمودیم خداوند را و نیز مجلسی علیه الرحمه از مصباح الانوار نقل کرده است که جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوند خلق فرموده است علی و فاطمه و حسن و حسین را قبل از انیکه خلق بفرماید
ادم را نه اسمانی بود و نه زمینی و نه ظلمتی و نه نوری و نه شمسی و نه قمری و نه جنتی و نه ناری عباس عم
این بزرگوار عرض کرد بخدمت السید کائنات صلی الله علیه واله که بچه کیفیت بوده است خلقت شما
یا رسول الله فرمودند که ای عم چونکه اراده فرموده است خداوند که خلق نماید ما را تکلم نموده است بکلمه
خلق فرموده است ازان نوری را و بعد ازان تکلم فرموده است بکلمه دیگر و خلق فرموده است از آن
روحی را و بعد ازان خلط فرموده است آن نور را بان روح پس خلق فرموده است مرا و علی و فاطمه و حسن و
حسین را ازان و بودیم که تسبیح مینمودیم زمانی که تسبیح کننده نبوده است و چون اراده نمود خدای تعم که ایجاد نماید
و تقدیس مینمودیم حق تعم را زمانیکه تقدیس کننده نبوده است و چون اراده نمود خدای تعم که ایجاد نماید خلق خود را جدا
نموده از نور من و خلق فرمود از آن عرش را پس عرش از نور من است و نور من از نور خداوند است و نور من
افضل از عرش است و بعد ازان کشود از نور برادر من علی و خلق نمود از او ملائکه را پس ملئکه از نور علی است و
نور علی از نور خداوند است و علی افضلست از ملائکه و بعد ازان جدا نمود از نور دختر من فاطمه ~~است و نور فاطمه~~
و خلق نمود ازان نور آسمان و زمین را پس آسمان و زمین از نور دختر من فاطمه است و نور فاطمه از نور خداوند است
و دختر من فاطمه افضلست از سموات و ارض و بعد ازان جدا نمود از نور فرزندم حسن و خلق فرمود
از او شمس و قمر را پس شمس و قمر از نور فرزندم حسن است و نور حسن از نور خدا است و فرزندم
حسن افضل است از شمس و قمر و بعد ازان کشود از نور فرزندم حسین و خلق فرمود از او بهشت

وحور العین را پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین است و نور حسین از نور خداوند است
و فرزندم حسین افضل است از بهشت و حور العین و حضرت صادق ع از حضرت امیر المؤمنین ع
نقل کرده اند که فرموده است بدرستیکه خداوند خلق فرموده است نور محمد را قبل از مخلوقات به
چهارده هزار سال و خلق فرموده است با آن نور دوازده حجاب الحدیث دور نیست که مراد بدوازده
حجاب که خلق شدند با نور اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کنایه باشد از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
اجمعین و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنجناب فرمودند
بمحمد بن سنان که ای محمد بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی همیشه متفرد بوحدانیت خود و بعد از ان
خلق فرمود محمد و علی و فاطمه را پس مکث نمودند ایشان هزار دهر و بعد از ان خلق فرمود خداوند جمیع
اشیا را و جاری ساخت طاعت ایشان را بر همه خلایق و نیز در بحار از ابو الحسن بکری که استاد
شهید ثانی است که او در کتاب انوار خود نقل نمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است
که بوده است خداوند و حال آنکه خلقی نبود با او پس اول چیزیکه خلق نموده است آن نور حبیب خود
محمد صلی الله علیه و آله بوده است پیش از آنکه خلق نفرماید آب و عرش و کرسی و سموات و ارض و لوح
و قلم و جنت و نار و ملئکه و ادم و حوا بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و چون خلق
فرموده است خداوند نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را باقی مانده است هزار سال بین یدی
الله عز و جل که ایستاده بود به تسبیح و تمجید حقتعالی را مینمود و خداوند تعالی نظر مینمود بسوی او و
میفرمود ای بنده من توئی مراد و مقصود توئی مختار از خلق من و عزت و جلال خودم که اگر نه تو
تو خلق نمی نمودم افلاک را هر کسیکه تو را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر کسیکه ترا
دشمن دارد من او را دشمن دارم پس تلألؤ در آمد نور آنجناب و بلند شد شعاع او و خلق فرمود خداوند
از ان نور دوازده حجاب که حجاب اول آن حجاب قدرت بود و بعد حجاب عظمت و بعد حجاب عزت
و بعد حجاب هیبت و بعد حجاب جبروت و بعد حجاب رحمت و حجاب نبوت و بعد حجاب کبریائی
و بعد حجاب رفعت و بعد حجاب منزلت و بعد حجاب سعادت و بعد حجاب شفاعت و بعد از ان خداوند
امر فرموده است نور رسول الله ص را برانیکه داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد آنحضرت
و میگفت سبحان العلی الاعلی و باقی ماند بر اینمنوال دوازده هزار سال و بعد از ان امر شد که
داخل شود در حجاب عظمت و داخل شد آن نور و میگفت سبحان عالم السر و اخفی تا یازده هزار
سال و بعد از ان امر شد که داخل شود در حجاب عزت داخل شد و میگفت سبحان الملک المنان

تا ده هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب هیبت داخل شد و میگفت سبحان من هو
غنی لا یفتقر نه هزار سال بعد از ان امر شد که داخل شود در حجاب جبروت داخل شد و میگفت
سبحان الکریم الاکرم هشت هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب رحمت داخل
شد و میگفت سبحان رب العرش العظیم هفت هزار سال و بعد از ان امر شد که داخل شود در
حجاب نبوت داخل شد و میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون شش هزار سال و بعد از آن امر
شد که داخل شود در حجاب کبریا داخل شد و میگفت سبحان العظیم الاعظم پنج هزار سال و بعد از آن
امر شد که داخل شود در حجاب منزلت داخل شد و میگفت سبحان العلیم الکریم چهار هزار سال
و بعد از ان امر شد که داخل شود در حجاب رفعت داخل شد و میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت
سه هزار سال و بعد از ان امر شد که داخل شود در حجاب سعادت داخل شد و میگفت سبحان
من یزیل الاشیاء و لا یزول دو هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب شفاعت
داخل شد و میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم هزار سال و بعد از ان حضرت امیر
المؤمنین ع فرموده است که پس از آن خلق فرموده است خداوند از نور محمد صلی الله علیه و آله
بیست دریای از نور و در هر دریائی علومی بوده است که عالم نبود او را احدی غیر از خدای تعالی پس
فرمود بنور اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که نازل شود در بحر عزت پس نازل شد آن نور در ان
دریا و بعد در بحر صبر و بعد در بحر خشوع و بعد در بحر تواضع و بعد در بحر رضا و بعد در بحر وفا و
بعد در بحر علم و بعد در بحر تقی و بعد در بحر خشیة و بعد در بحر انابه و بعد در بحر عمل و بعد
در بحر مزید و بعد در بحر هدی و بعد در بحر صیانت و بعد در بحر حیا تا آنکه تقلب نمود در
تمام این دریاها پس چون خارج شد از این دریاها فرمود خدای تعالی یا حبیبی و یا سید رسلی و یا
اول مخلوقاتی و یا آخر رسلی انت الشفیع یوم المحشر پس افتاد آن نور بسجده حقتعالی و بعد از آن ترشح نمود
و ریخته شد از ان نور قطراتی که عدد ان صد و بیست و چهار هزار قطره بود پس خلق فرمود
خداوند از هر قطرهٔ از ان نور پیغمبری از پیغمبران را و چون کامل شد انوار پیغمبران آن طواف نمودند
در اطراف نور اقدس نبوی ص مانند طوف نمودن حجاج در اطراف خانه کعبه و تسبیح مینمودند حضرت
آفریدگار را و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی
لا یفتقر پس ندا فرمود خداوند ایشان را که میشناسید مرا که من کیستم پس مبادرت نمود نور جناب
اقدس نبوی ص و عرض نمود که انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک انت رب الارباب و ملک الملوک

فصل دویم از باب اول

پس ندائی رسید از جانب حقتعم بسوی انجناب که الحق انت صفیی وانت حبیبی وخیر خلقی وامتک خیر امة
اخرجت للناس وبعد از ان خلق فرمود از نور محمد صم جوهره را وقسمت نمود اورا بدو قسم ونظر فرمود
بسوی قسم اول بنظر هیبت پس گردیده است آب خوش گواری ونظر فرمود بسوی قسم ثانی بنظر شفقت
پس خلق نمود از او عرش را و مستقر شد عرش برروی آب وخلق فرمود کرسی را از نور عرش وخلق فرمود
از نور کرسی لوح را وخلق فرمود از نور لوح قلم را وامر فرمود بقلم که بنویس توحید مرا پس باقی ماند قلم هزار
سال سکران از کلام خداوند وچون افاقه حاصل شد برای قلم امر شد که بنویس عرض نمود که چه بنویسم امر شد که
بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله وچون شنید قلم اسم محمد صلی الله علیه وآله را افتاد سجده نمود حقتعم را
وعرض کرد سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم وبعد از ان برخواست از سجود ونوشت
لا اله الا الله ومحمد رسول الله وبعد از ان عرض نمود که ای پروردگار من کیست این محمد که مقرون
ساختی اسم اورا با اسم خود وذکر اورا بذکر خود وحی شد که ای قلم اگر نبود محمد خلق نمینمودم ترا
ونه احدی را از خلایق را واو است بشیر ونذیر وسراج منیر وشفیع وحبیب پس در این هنگام
هنگام منشق شد قلم از حلاوت اسم محمد صم وعرض کرد السلام علیک یا رسول الله وجواب شنید از اقدس
تعم که فرمود وعلیک السلام منی ورحمة الله وبرکاته واز این جهة است که سلام سنت است وجواب او واجب
وبعد از ان امر شد بقلم که بنویس قضا وقدر مرا وانچه من خالق اویم تا روز قیامت وبعد از ان خلق
فرموده است خداوند ملئکه را که صلوات میفرستادند بر محمد وآل محمد واستغفار مینمودند از برای
از برای امت او تا روز قیامت وبعد از ان خلق فرمود خداوند از نور محمد صلی الله علیه وآله بهشت را
فرمود اورا بچهار چیز تعظیم وجلالت وسخاء وامانت وقرار داده است اورا از برای اولیا واهل طاعت
خود وبعد از ان نظر فرموده است خداوند بسوی باقی جوهره بنظر هیبت پس آب شده است وخلق
فرموده است از دخان او سموات را واز کف او خلق فرموده است زمین را وچون خلق فرمود
خداوند تبارک وتعم زمین را پس بود زمین در میانه آب مانند سفینه که مضطرب شده باشد از موج
زدن آب پس خلق فرمود ~~ملک عظیم القوه را که داخل~~ است خداوند جبال وکوهها را که بمنزله میخ باشد از برای
زمین وبعد از ان خلق فرمود ملک عظیم القوه را که داخل شود در تحت زمین وقرار داد از برای قرار قدم
ان ملک صخره عظیمه وان صخره را قرار داد برروی بقره عظیم الجثه که اگر همه دریاها را در یکی از دو
منخر بینی او ریخته شود بمنزله انستکه خردلی افتاده باشد در میان بیابانی واسم آن بقره
را الهوت میگویند وقرار داد آن بقره را برروی ماهی عظیم الجثه که اسم ماهی بهموت است پس

ارض

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

ارض کل آن بردوش ملک است وملک برروی صخره است وصخره برروی بقره است وبقره بر روی
حوت است که ماهی باشد وحوت برروی آب وآب برروی هوا وهوا برروی ظلمت پس منقطع
است علم خلایق از ما تحت ظلمت الحدیث وانچه در این اخبار است منافاتی ندارد با اخبار دیگری که وارد
شده است باینکه اول ما خلق الله هو القلم او الماء او غیر ذلک چه انها محمولند بر اولیت اضافیه و
انچه در این اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده است که اول ما خلق الله نور جناب خاتم النبیین
صلی الله علیه واله واهل بیت طاهرین او میباشد محمولند بر اولیه حقیقه ودر اخبار نیز شاهد بر این
جمع وقرینه بر ان ثابت است پس در اخبار منافاتی نخواهد بود چنانچه ظاهر است بر اهل بصیرت دویم

در بیان دویم از صفات ثبوتیه ذات ان عالم است

از صفات ثبوتیه در بیان انکه خدای تبارک وتعم عالم است وانیکه علم نیز از صفات کمالیه جناب
اقدس تعم است وانیکه خداوند متعال عالم است بهر معلومی وتغییر در علم او نیست وعلم او باشیا
پیش از وجود انها تفاوت ندارد وبا علم او بان اشیا بعد از وجود انها در ازل میدانسته انچه در
ابد الاباد بهم رسد وهمه اشیا در نزد او هویدا وظاهر است ودلیل بر اینمدعا وجوهی است از براهین

دلیل اول

وادله عقلیه ونقلیه دلیل اول همان استناد اشیاء است بسوی حقتعم چه همه ممکنات اثر وجود
او میباشند وعلم انها وجمیع کمالات آنها منتهی بجناب واجب الوجود است وکسیکه وجود همه اشیا وکمالات

دلیل دویم

همه آنها از او باشد وباو منتهی شود محالست که العیاذ بالله جاهل بانها باشد دلیل دویم اختیار
واجب تعم است یعنی انکه اختیار صانع تعم در مخلوقات خود دلیل است بر علم حق تعم بانها اما انکه حق تعم

دلیل سیم

مختار است پس ثابت شد در مبحث قدرت واما انکه هر مختاری عالم است زیرا که فعل فاعل
مختار نیست مگر از روی قصد واراده او واز محالات است تصدر اراده بسوی شئی بدون علم بان شئ دلیل سیم
تجرد جناب واجب الوجود است از صفات امکانیت که او دلیل است بر علم واحاطه حقتعم بجمیع اشیا چه نسبت

دلیل چهارم

مجرد بهمه چیز مساویست دلیل چهارم احکام واتقان مصنوعات چه خداوند عالم انها را از روی
حکمت ومصلحت افریده است وودیعه نموده است در انها نکات خفیه ودقایق جلیله را که همه
عقول در او حیران چه اگر کسی تامل نماید در غرایب صنعت مستحسنه حضرت افریدگار از خلق انفس
وافاق وسیر اجمالی نماید در انها هر آینه قاطع خواهد بود بوجوب اتصاف صانع انها بکمال علم
بلکه احسن واجمل واکمل طرق توحید چنانچه مکرر اشاره شده است همین وجه است که تامل ونظر
کرده شود در اثار ربوبیه وشواهد الوهیه حضرت حق جل وعلا تا انکه استدلال کرده شود بانها
بر وجود واجب تعم وصفات کمالیه حضرت افریدگار از علم وقدرت وسایر صفات حضرت حق جل

وعلا

فصل دویم از باب اول

وعلاوه یقین داشد و تحصیل معرفة الله تعالی باین که تدبر و تفکر است در اثار ربوبیت حق تعالی از
انفس و آفاق نه مرحله ایست که کسی تواند ضبط و احاطه باو نماید بیان بلکه این محول است بنظر
ناظرین و متفکرین که مدح فرموده است حقتعالی ایشانرا در قرآن مجید بقوله تعالی ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و
قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس استدلال
نمودن از خلق انفس و آفاق بر علم حقتعالی همان ملاحظه نمودن نکات و دقایق جلیله و اسرار
خفیه است که خداوند عالم ودیعه قرار داده است او را در کافه کائنات که بواسطه تدبر و
تفکر در آنها منکشف میشود از برای شخص حکمتها و مصالح و دقایق مصنوعات که باین جهة علم
و یقین حاصل میشود از برای شخص بانکه صانع او کامل تام و تمام کامل است از علم و حکمت و
محال است صدور این افعال محکمه متقنه از کسیکه فاقد علم و حکمت است بلکه حاصل خواهد شد
بازدیاد نظر و تامل در اینها همه مراتب ایمان از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین لکن تفاوت
مراتب اشخاص چنانچه واضح و هویداست و از دلایل خاصه علم حقتعالی است علومیرا که حق تعالی
منتشر ساخت در میان عباد خود از اهل صنایع و اجل از آن علم علما است که دلیل است بر علم
حقسبحانه جل و علا و اجل از آن علم ملائکه و علوم انبیا و مرسلین است که دلیل و آیة است بر علم
حقسبحانه جل و علا است و اجل و اکمل و اعظم از همه اینها علوم خاصه ایست که حق سبحانه و تعالی بودیعه
نموده است او را در نزد حبیب خود محمد و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین که
ایشان از خزاین علم و معادن حکمت و مخزن اسرار خود قرار داده که از این جهة نیز از اعظم آیات بوده
حق سبحانه جل و علا میباشند بلکه این صفت علم از اخص و اشرف اوصاف کمالیه ایشانست صلوات
الله علیهم اجمعین که تفکر و تدبر در علوم واصله بایشان حاصل میشود از برای شخص دو فائده
عظیمه یکی از آنها آنکه موجب ازدیاد یقین و ثبات ایمان شخصست بخالق او در متصف بودن
حقسبحانه جل و علا بصفت علم و حکمت چه علوم ایشان از اجل و اشرف اوصاف کمالیه ایشانست
و باین جهة از اعظم ایات ربوبیة حق سبحانه و تعالی خواهد بود چه خداوند را نباء و آیتی نیست که اعظم
از ایشان باشد صلوات الله علیهم اجمعین پس علم ایشان نیز از اعظم آیات الهیه خواهد بود دویمی
آنکه تدبر و تفکر در آنها یعنی در علوم واصله بایشان موجب ازدیاد معرفت ایشان است چه در
میان صفات کمالیه صفتی بالاتر از علم نخواهد بود و لکن شروط بر آنکه متدبر در آنها تجاوز

نماید باینچه دلیل است از اخبار کثیره متواتره از ایشان در این باب و بمجرد تخیل و استحسان از مصدر
امر خود قرار ندهد چنانچه متمسکان شدند بعضی از سفهاء و اهل ریب مطلبان این اخبار است
اصول کافی و بحار و خصوص کتاب بصائر الدرجات که تمام کتاب اخبار بسیار وارد شده است در
علوم ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله آثار است در این باب تدبر و تفکر در خصوص
حکم و خواص و فوائد بکه حق سبحانه و تعالی ودیعه نموده است در خصوص خلقت انسان چنانچه
انکه شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که بعضی از اهل علم تعداد نموده اند در انسان دوازده
هزار خاصیت و بعد از آن گفته است که مجهولات ما در خواص انسان بیشتر است از معلومات
ما پس اینچه تدبر در آثار زیاد تر شود جهة معرفت کاملتر خواهد شد چنانچه ظاهر است و بصیر موحد
و خداوند تبارک و تعالی باین جهة دلیل اشاره فرموده است در قرآن مجید بقوله تعالی الا یعلم من
خلق و هو اللطیف الخبیر چه دلیل استناد و اخبار استفاده میشود از لفظ من خلق و دلیل
واحکام از لفظ لطیف و خبیر دلیل پنجم آنکه علم که معنی آن دانش و منکشف بودن همه اشیا است
در نزد ذات مقدس کبریائی او از صفات کمالیه است و ضد آن جهل است که صفت نقص است پس
اگر حضرت واجب الوجود فاقد این کمال باشد العیاذ بالله متصف خواهد بود بجهل و آن نقصی
جمیع نقایص و صفات است و ان منافی است با واجب الوجود بالذات که کامل بالذات است دلیل ششم
آنکه اگر حضرت آفریدگار فاقد این کمال باشد هر آینه محتاج خواهد بود در آفریدن موجودات
بسوی دلیل و راه نمائی که او را دلالت نماید بر کیفیت خلقت اشیاء از منافع و مصالح و مفاسد
آنها تا آنکه متقن و منتظم شود خلقت آنها و این باطلست بدو وجه اول آنکه احتیاج واجب تعالی
به هادی و راه نمائی عجز است و عجز نقص دیگر است غیر از جهل و آن منافی است با واجب الوجود بودن
بالذات دویم آنکه این هادی یا واجب است یا ممکن و هر دو باطلست زیرا که اگر واجب باشد لازم
خواهد آمد تعدد قدما و آن باطلست و اگر ممکن باشد لازم خواهد آمد تقدم او بر نفس خود
زیرا که ممکن محتاج است بواجب الوجود در اصل وجود خود که او را از کتم عدم بوجود آورد
باشد پس لازم خواهد آمد که این ممکن قبل از وجود خود موجود باشد تا راه نمائی نماید حضرت
را در اصل وجود خلقت خود و این بالبدیهه باطل است دلیل هفتم همان صنع و فطرتیست
که مذکور شد در فصول سابقه از توحید بمعنی آنکه چنانچه اقرار باصل وجود صانع تعالی و
قدرت حقتعالی از فطریات کافه مصنوعات است و همه اشیا بان مفطورند از ذوی العقول الی

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

علویات و سفلیات و مجردات و مادیات هم چنین همه اینها مقرّ و معترفند بمقتضی فطرت اصلیه
و جبلیه ذاتیه خود باینکه او است عالم بهمه اشیا و مخفی نیست بر او چیزی از سموات و ارضین و
آنچه در میان اینها است و او است مطلع بر اسرار و ظواهر و بواطن و علانیه و آشکار و از اینجا است
که همه اشیا رو بتضرع و توجه و استغاثه بدرگاه کبریائی او دارند و عرض حوائج و کشف شدائد
و کربات بآن درگاه او مینمایند و بالطبع همه اشیا متوجه او یند و اگر نه این بود که حضرت ربّ الارباب
را عالم و خبیر و دانا بهمه چیز میدانستند هر اینه معقول نبود توجه و تضرع و مسئلت در بارگاه
قدس و جلال او کرده شود در چنین حالات و مقامات و شاهد است باینچه ذکر شده است
قوله سبحانه و تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم چه مقتضی این آیه شریفه
آنستکه تمام کائنات مشغولند بتسبیح و تقدیس حضرت آفریدگار و نیست معنی تسبیح و تقدیس
مگر تنزیه نمودن ذات اقدس تعالی را از هر چیزی که غیر لایق است بجلال و کبریائی حضرت حق جل
و علا و کدام نقص بالاتر است از جهل کما العیاذ بالله نسبت داده شود بذات کبریائی او تعالی الله
عما یقول الظالمون علواً کبیرا دلیل هشتم اتفاق همه اهل ملل و نحل از ارباب مذاهب و ادیان از
امم اولوا العزم و سایر انبیا و مرسلین بلکه هر فرقه که قائلند بوجود صانع تعالی که جمیع اینها متفق
القول و متفق الکلمه اند در اصل علم و حکمت حضرت آفریدگار و هیچ خلافی در میان همه این ملل
و ادیان نمیباشد در اصل علم و حکمت خالق متعال بلکه اعتقاد بآن ضروری است در جمیع ملل
و نحل و این دلیل قطعی است بر مدعی و هو المطلوب دلیل نهم اخبار جمیع انبیا و مرسلین و اوصیا
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین مع قطع نظر از اتفاق امم بر علم حضرت آفریدگار و اینکه او است
خبیر و بصیر بهمه اشیا و محیط است بهمه کائنات بالعلم و الاشراف و الاحاطه چه از محالات است
که این عدد کثیر از اولی الابصار و صاحبان عقول کامله که وسایط بین حق و خلقند بر امری تواطؤ
و توافق نمایند بر امری که العیاذ بالله واقع خلاف حق باشد و این تقریر هم بینه قاطع و ساطع
بر حقیت مطلوب و کفی به شهیدا دلیل دهم آیات کثیره داله بر مطلوب بالصراحة فمنها
کقوله تعالی ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی ان الله کان علیما قدیرا و قوله تعالی و کان الله علیما حکیما
و قوله تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و قوله تعالی و الله یعلم و انتم لا تعلمون و قوله تعالی
و اعلموا ان الله سمیع علیم و قوله تعالی و ما تفعلوا من خیر فان الله به علیم و قوله تعالی الم یعلموا ان الله
یعلم سرهم و نجویهم و ان الله علام الغیوب و قوله تعالی و الله یعلم ما تکسب کل نفس و قوله تعالی

اعلم

اعلم ما فی نفوسکم و قوله تعالی و ربک اعلم بمن فی السموات و الارض و قوله تعالی ان الله عالم غیب
السموات و الارض انه علیم بذات الصدور و امثال این آیات که مشحون است قرآن مبین از آن که
همه اینها دلالت دارند بالصراحة و الظهور بر اینکه خداوند تبارک و تعالی عالم است بجمیع اشیا از جزئیات
و کلیات و هیچ امری خارج نیست از علم او و این بنزد دلیل قطعی است بر مدعا از برای شخص موحد
و هو المطلوب دلیل یازدهم خصوص اخبار متواتره که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است در این باب که زیاده از حد تواتر بلکه اضعاف
تواتر است عنقریب خلاصه و لباب آنرا خواهیم نقل نمود دلیل دوازدهم خصوص ضرورت مذهب
اهل بیت صلوات الله علیهم بلکه ضرورت دین اسلام با قطع نظر از آنچه گذشت است از اتفاق
امم و ارباب مذاهب و ملل یعنی اینکه ضرورت مذهب و دین بر او قائم شده است که خداوند
تبارک و تعالی در ازل عالم است بهر معلومی و تغییر در علم او نیست و علم او باشیا پیش از وجود
آنها تفاوت ندارد با علم او بآنها بعد از وجود آنها و در ازل میدانسته آنچه در ابد الاباد بهم
رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات دریا و عدد مثقال کوهها و برگ درختان
و ریگ بیابان و نفس کشیدن هر ذی روحی در نزد علم او هویدا و منکشف است در ازل و علم
او چنانچه صحیح است تعلق گیرد بموجود همچنین صحیح است تعلق او بمعدوم مانند قدرت
حق تعالی چنانچه صحیح است تعلق گرفته شود بموجود صحیح است که تعلق گرفته شود بمعدوم چنانچه
خداوند جل ذکره در ازل قادر است بهمه اشیا با عدم وجود و تحقق چیزی از موجودات هم
چنین حضرت حق جل و علا در ازل یعنی در نزد ذات اقدس تعالی منکشفند همه اشیا قبل از وجود
و تحقق اشیا چنانچه مضمون دعا عدیله است کان علیما قبل ایجاد العلم و العلة و آنچه ضرورت
دین اسلام قائم شده است بر آن همین قدر است که مکلف باید معتقد باشد اجمالا که خداوند
عالم در ازل عالم است بهمه اشیا و همه چیزها در نزد ذات او منکشفند چه کلی و چه جزئی
و چه معدوم و چه موجود یعنی فرق نیست در نزد ذات او بین موجود و بین معدوم در صحت
تعلق علم باو و اما کیفیت تعلق علم او باشیا حضوری است یا حصولی اما با چه کیفیت خواهد بود
تعلق علم او بموجودات و همچنین بمعدومات پس تکلم در این امور مستلزم است تکلم نمودن
در کیفیت ذات حق تعالی و این امری است که تصور آن محال و منهی عنه است تکلم در آن مقام و اخبار
کثیره مستفیضه هم نیز در این باب وارد شده است که حاصل مضمون اینها آنستکه اذا انتهی

فصل دوم از باب اول

الکلام الی الله فاسکتوا و در بعضی دیگر چنین است که ان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله
فاسکتوا و در بعضی دیگر چنین است که من نظر فی الله کیف هو هلک و در بعضی دیگر چنین است
که ان الناس لا یزال لهم المنطق حتی لا یتکلموا فی الله فاذا سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا الله الخ
بلکه مقصود در مقام همان مجرد نفی جهل است از ذات اقدس حق چنانچه در بحار از کتاب توحید
صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که آنحضرت فرمودند که ان الله تبارک
و تعالی کان و لا شیء غیره نورا لا ظلام فیه و صادقا لا کذب فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت
فیه و کذلک هو الیوم و کذلک لا یزال ابدا یعنی بدرستیکه خدا تعالی بوده است که نبوده است چیزی
غیر ذات اقدس او نوری است که ظلمت در او راه ندارد و صادقی است که کذب و دروغ در او راه نمی
یابد عالمی است که جهل در او نیست حی است که موت و فنا در او راه ندارد و امروز چنین است و
همیشه چنین خواهد بود در ابد الاباد بدون آنکه تغییری و انقلابی و افتراقی و کیفیتی در علم او
و حاصل آنکه ضروری دین اسلام و مذهب اهل بیت علیهم السلام در علم ذاتی حضرت حق جل شأنه
و علا آنستکه جهل در ذات اقدس او راه ندارد و همه اشیا در نزد ذات مقدس او در ازل و ابد
هویدا و ظاهر و منکشفند چه قبل از وجود اشیا و چه بعد از وجود اشیا هیچ امری بر حق تعالی
مخفی نیست چنانچه حضرت صادق ع فرمودند در اواخر توحید مفضل که مشهور بحدیث اهلیلجه است
چنانچه در جلد دوم بحار است نقل شده است که آنجناب فرمودند انما سمی علیما لانه لا یجهل شیئا
من الاشیاء لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء علم ما یکون و ما لا یکون و ما لو کان کیف یکون
و لم یصف علیما بمعنی غریزة یعلم بها کما ان للخلق غریزة یعلمون بها فهذا ما اراد من قوله علیم فعز من
جل عن الصفات و من نزه نفسه عن افعال الخلق فهذا هو المعنی و لولا ذلک ما فصل بینه و بین
خلقه فسبحانه و تقدست اسماؤه یعنی اینست و غیر از اینستکه نامیده شده است حق تعالی بعلیم
بجهت آنستکه مجهول نیست نزد او شیئی از اشیا و مخفی نیست بر او خافیه نه در زمین و نه در آسمان
و عالم است بچیزی که خواهد بود و بوجود آید و عالم است بچیزی که معدوم است و بوجود نیامده است
و بچیزی که اگر بوجود آید چه نحو بوجود خواهد آمد و وصف ننموده است خداوند را به علیم یعنی آنکه
بصفتی زائده خود عالم باشیا باشد چنانچه علم در خلق یعنی صفتی زائده است که بسبب آن عالم باشیا
است بلکه علم او عین ذات مقدس او است و این معنی است که اراده شده است از قول او تعالی علیم
پس عزیز است خداوندی که جلیل از صفات است و منزه است ذات مقدس او از افعال خلق خود

و این است

در اثبات صفات ثبوتیه حضرت احدیت

و این است معنی علیم که ذکر شد و اگر سوای آنچه ذکر شد هر آینه فصل و تمیزی بود بین او و بین خلق او
و اخبار با این معنی اصرح و اظهر از آنچه ذکر شد بلکه زیاده از حد تواتر است چنانچه انشاء الله خواهد آمد و حاصل
آنکه ثابت شده است بادله عقلیه و نقلیه و بضرورت مذهب و دین اسلام که جهل راه ندارد در ذات
اقدس حق تعالی است کامل بالذات و محیط بهمه اشیا بالعلم و القدرة و در نزد ذات او مخفی نیست
شیئی از اشیا ازلا و ابدا و مخالف در این مسئله نیست از علماء عامه مگر جهم بن صفوان چنانچه ذکر خواهیم
نمود و از خاصه کسی مخالفت ننموده در این مقام مگر طائفه کشفیه و حاصل آنکه علماء اسلام کافه
اگرچه حکمای از ایشان اختلاف دارند در کیفیت علم واجب تعالی که آیا بحصول است حصولی است یا حضوری
و امثال آن الا آنکه در اصل ثبوت علم باری تعالی احدی مخالفت ننموده مگر آنکه بعضی نسبت داده اند
بحکما که جمله از ایشان نفی مینمایند علم حق تعالی را بجزئیات لکن صاحب گوهر مراد آخوند ملا عبد
الرزاق انکار مینمایند و میگوید این نسبت اصلی ندارد و کیف کان مخالف صریح در مسئله همان
طائفه کشفیه میباشند و در میان این طائفه کسیکه قابل باشد برای تعرض و سخن گفتن با او
تا مطاع بودن کلام او در بین همه اصناف آن طائفه همان عالم نبیل و فاضل جلیل شیخ زاهد عابد
شیخ احمد قدس سره است پس اولا بر ما لازم است که توضیح مدعای او و بنائی و تصریح کلمات او
که دال بر مطلوب مدعای او میباشد نقل بنمائیم و ادله که دال بر مدعای او است از عقل و نقل بیان
نمائیم تا بحسب علم و فاعلیت طلبه اجمالی بر حق نکرده باشیم و مطلب [illegible] مشتبه شده باشد
بعد از آن وارسی بنمائیم حقیقت و فساد او را پس میگوئیم مستعینا بالله و متمسکا بحبل ولیه عجل الله
فرجه اینکه حاصل مدعای او چنانچه صریح بسیاری از کلمات و ظاهر اکثر بلکه ظاهر جل کلمات او است
آنستکه حق تعالی بعلم ذاتی خود علم ندارد بما سوای ذات خود از اشیا بلکه عالم است ما سوی الله
و سایر اشیا را بعد از ایجاد و تحقق آنها بعلم فعلی خود که علم حادث باشد و منکر است علم حق تعالی
بممکنات قبل از ایجاد و قبل از کون و تحقق آن ممکنات و بعبارت دیگر آنکه حق تعالی در ازل علم ندارد
بشیء از ممکنات زیرا که ممکنات موجود در ازل نیستند بلکه حق تعالی در ازل عالم است بذات خود و نسبت
معلومی ندارد برای حق تعالی غیر از ذات حق و عالم است بممکنات بعد کون و تحقق او بعلم فعلی خود که علم حادث
باشد و همه اشیا را عالم است بعلم فعلی و عالم بذات خود است بعلم ذاتی و از راه [illegible] نظر او چنانچه تفصیل
آن خواهد ذکر شد آنستکه مطابق و مقارن و مربوط و واقع بر معلوم باشد و این شرایط متحقق
نخواهد شد در علم بشیء مگر بعد تحقق معلوم و وجود او در خارج پس بنابراین چون ممکنات و

مخالف کشفیه

فصل دوم از باب اول

علم ذات باری عز اسمه

حوادثات موجود در ازل نیستند پس نمیشود که تعلق بگیرد علم ذاتی حق تعالی بشئی از ممکنات در ازل والا لازم خواهد آمد قدم موجوداتی که مخلوق در ازل باشند با اتصاف ذات واجب تعالی بصفت حادث که اقتران و ارتباط و وقوع و انطباق زیرا که اینها از صفت حوادثات اند و در شرح عرشیه در مبحث ادراک تصریح نموده است باینچه ذکر شد از مراد او در مقام چه گفته است بعد از ذکر کردن بعضی از اقسام علم فعلی را ... لحوق فذاته سبحانه علم بحت و لا معلوم و اما اذا ان نقول انه عز و جل عالم بها فی الازل لا نها ثابتة فی الازل یعنی ذات مقدسش حقیقتا تعالی علم محض است که همان ذاتست و معلومی نیست از برای حق تعالی در ازل تا ذات حق تعالی باو عالم باشد در ازل و نیز در شرح عرشیه بعد از نقل خلاف حکما در کیفیت علم گفته است که الحاصل ان الحق فی المسئلة ان العلم عین المعلوم فی الحادث و القدیم و اما الحادث فقد کانت له مراتب کثیرة الی ان قال فعلمه بذاته هو ذاته و علمه بما سواه هو ما سواه و کما لا یتعلق علم تعالی به فی ذاته یعنی اینکه حق در مسئلة آنست که علم عین معلوم است در حادث و قدیم و اما علم حادث پس از برای آن مراتب بسیاری است تا اینکه گفته است پس علم حق تعالی بذات خود همان عین ذات خود است و علم حق تعالی بما سوای ذات خارج از ذات است یعنی علم حادث است چنانچه یافت نمیشود ما سوای ذات حق تعالی از حوادثات و ممکنات در ذات واجب تعالی همچنین حق تعالی نیز علم ندارد بحوادثات و نیز گفته است در شرح عرشیه در شرح کلام ملا صدرا در مبحث علم که علمه بذاته الذی هو حضور ذاته لا یتوقف یعنیه شیء من الاشیاء رد کرده است او را و گفته است العلم المتعلق بالمعلومات المرتبط بها المطابق لها لا یصح ان یراد به الذات لانها لا تتعلق بالمعلومات و لا ترتبط بها و لا تطابقها نعم العلم الذی یصح تعلقه بما سوی الله و یرتبط به و یطابقه الذی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء هو العلم الحادث و هو الکتاب الالهیة کما قال الله تعالی علمها عند ربی فی کتاب لا یضل و لا ینسی و اما الذی هو الذات فلا یصح ان یتعلق بالممکنات و لا یرتبط بها و لا یطابقها لان الذات لا یتعلق بالممکنات و لا ترتبط بها و لا تطابقها و لا یلزم من قولنا هذا انه تعالی غیر عالم بها الا انها لم تکن موجودة فی الذات و انما هی موجودة خارج الذات و خارج الذات هو الامکان و العلم الامکانی محیط بها و قد تقدم انه یستحیل تعلق العلم بالشیء فاذا لم تکن موجودة فی الذات لم یصح ان یعلم بها بالذات و قولنا لم یتعلق العلم الذی هو الذات بشیء سوی الذات سالبة بانتفاء الموضوع یعنی علمیکه متعلق بمعلومات است و مرتبط است با آن معلومات و مطابق با آن معلومات است صحیح نیست که اراده کرده شود باو علم ذات زیرا که علم ذاتی تعلق نمیگیرد بمعلومات و مرتبط نمیشود

بمعلومات

بمعلومات و مطابق با او نمیشود بلی علم امکانی که صحیح است تعلق او بما سوی الله و مرتبط با و است و مطابق با او است چنان علمی که غایب نیست مثقال ذره در زمین و نیز در آسمان آن علم حادث است که آن کتب الهیه باشد چنانچه خداوند فرموده است که علمها عند ربی فی کتاب لا یضل و لا ینسی و اما علم امکانی که او ذات باری تعالی است پس صحیح نیست اینکه تعلق بگیرد بممکنات و مرتبط با او نخواهد شد و مطابق با او نخواهد شد و لازم نمی آید از قول ما اینچه ذکر شد اینکه خداوند تعالی عالم بممکنات نیست زیرا که ممکنات موجود در ذات یعنی در ازل که ذات است نیستند و نخواهند بود بلکه اینها موجودند در خارج ذات و خارج ذات امکان است و خداوند عالم است با آنها بعلم امکانی که حادث است و علم امکانی محیط باشیا است نه علم ذاتی زیرا که محال است تعلق گرفتن علم بلا شئ و معدوم صرف پس در وقتیکه ممکنات موجود در ازل نباشند صحیح هم نخواهد بود که خداوند تعالی عالم با آنها باشد بعلم ذاتی و تعلق نگرفتن علم خداوند بممکنات در ازل بجهت سالبه بانتفاء موضوع است زیرا که ممکنات در ازل موجود نیستند و معدوم صرفند و از شرط علم تحقق معلوم است تا اینکه علم تعلق باو بگیرد و مطابق با او باشد پس اینچه در ازل موجود است همان ذات بحت است و خداوند علم دارد بذات خود زیرا که علم عین ذات است و مطابق با ذات است و نیز گفته است در شرح عرشیه در همین مبحث در نزد قول آخوند ملا صدرا که علمه بجمیع الاشیاء حقیقة واحدة و مع وحدته علم بکل شیء لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الخ رد کرده است او را که القول بانه تعالی عالم بها فی الازل یلزم منه وجودها فی الازل معه سبحانه و هو اجل من ان یکون معه فی الازل غیره فان العلم فی الازل و المعلوم فی الامکان فلا یجوز ان یقول هو عالم بها فی الازل فیجب ان یقول انه عالم فی الازل بها فی الحدوث و حین یکون العلم هو وقوع العلم ای تعلقه الحادث علی المعلوم و حین المعلوم کما قال الصادق ع فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم یعنی قول باینکه خدای تعالی عالم است باشیا در ازل لازم دارد وجود اشیا را در ازل با حق سبحانه و خداوند اجل از آنست که بوده باشد با او در ازل غیر او زیرا که علم در ازل است و معلوم در امکان پس جایز نیست که گفته شود که خداوند تعالی عالم باشیا است در ازل بلکه واجب است که گفته شود اینکه خداوند عالم است در ازل بذات خود و عالم باشیا است در حدوث و در این هنگام میباشد معنی علم همان وقوع علم حادث و تعلق علم حادث بر معلوم در هنگامیکه محقق و موجود شود معلوم چنانچه حضرت صادق ع فرموده است

وبعبارة اخری اینکه از اینکه بگوئی ذات حق تعالی عالم باشیا است در ازل زیرا که اشیا موجود نبودند در ازل ۱۲

که چون خداوند ایجاد فرموده است اشیاء را و اشیاء نیز موجود و محقق شده است واقع شده علم
معلوم حقیقی میگویید که توهم نمائی از قول او در این عبارت که گفته است یجب ان یقول انه
عالم فی الازل بها فی الحدوث با اینکه او مقر و معترف است با اینکه خداوند تعالی عالم بهم اشیاء است
در ازل بعلم ذاتی خود زیرا که او لا صریحا نفی کرده است که حق تعالی عالم باشیاء باشد در ازل
چنانچه صریح صدر کلام او است در مقام و ثانیا با اینکه ذیل همین کلام او نیز صریح است
در نفی علم ذاتی و اثبات علم حادث چون قوله فی المقام وح یکون العلم هو الموضوع و ثالثا
با اینکه این لفظ و این سخن را که اینجا گفته است یعنی لا یجوز ان یقول هو عالم بها فی الازل فیجب ان
یقول انه عالم فی الازل بها فی الحدوث مکرر در کلمات خود میگوید و فی الجمله در ید و نظر
کسیکه قلیل المعرفة باشد موهم است که صاحب این کلام انکار مینماید که خداوند بذاته عالم
باشد در ازل بممکنات پس ما بجهت رفع اشتباه میگوییم که این توهم باطل است اما اولا بجهت
آنچه ذکر شد از اینکه این قطعه در صدد و ذیل همین کلام او که نقل شد و ثانیا آنکه خود صریحا شرح
همین کلام و سخن خود را طبعا بعد بجا دیگر که مجال توهم در او نخواهد بود چنانچه متعرض آن
شده است در شرح رساله علمیه آخوند فیض در شرح قول او که گفته است ان الله سبحانه عالم
بالموجودات کلها فی الازل و همچنین در شرح قول او انه سبحانه ادرک الاشیاء فی الازل رد
کرده است او را با اینکه صحیح نیست که بگوئی حق تعالی عالم و مدرک اشیاء است در ازل فان اردت
العبارة عن ذلک فقل عالم فی الازل بها فی الحدوث فان المعنی انه تعالی عالم فی الازل و لا معلوم
فلما احدثها لا من شیء کان عالما بها یعنی اگر بخواهی که تعبیر صحیح بنمائی از آن پس بگو که حق تعالی عالم
است در ازل باشیاء در حدوث اما یعنی اینکه حق تعالی عالم است در ازل و معلومی از برای او
نبود و چون ایجاد نمود اشیاء را از لا شیء پس گردیده است خداوند عالم باشیاء بعلم فعلی یعنی
عبارت مذکوره با این تقدیرات صحیح خواهد بود و مراد از تعبیرات مذکوره در هر جائی که
بگوید در اثنا کلمات خود مقصودش همین معنی میباشد که خود برای او نموده که با این تقدیر
که خود کرده است در کلام او در همه جا بشود والحمد لله که شبهه در عبارات او نماند بلکه خود
رفع شبهه را از برای مقصود خود از برای قاصرین نموده و نیز در شرح عرشیه گفته است در شرح
قول آخوند ملا صدرا که علمه بالموجودات علما بسیطا علی وجه اعلی و اتم رد کرده است او را
و گفته است که مذهبنا تبعا لمذهب سادتنا ع انه تعالی فی الازل الذی هو ذاته و لیس بعلم ذاته

غیر ذاته عالم و لا معلوم یعنی لم یکن فی الازل معلوم غیره لان الازل هو ذاته و لیس فی ذاته شیء
نعم ان نقول هو عالم فی الازل بها فی الحدوث و الامکان و لیس لنا ان نقول هو عالم بها فی
الازل فتکون هی فی الازل انما هو سبحانه فی الازل عالم بذاته و لا یعلم فی الازل غیره فلما وجدت
الاشیاء فی الامکان فی امکنة حدودها و ازمنة وجودها وقع العلم علیها اذ لا یقع العلم علی
غیر شیء یعنی مذهب ما در علم بنا بر مذهب ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین اینست که حق تعالی در
ازل یگانه که ذات او باشد عالم بشیء باشد چیز دیگر غیر ذات او باشد زیرا که نیست شیء موجودی
در ازل غیر ذات او و عالم است بذات خود و معلومی غیر ذات او نیست تا عالم باو باشد بلی از
برای تو هست که بگوئی که خداوند در ازل است عالم است باشیاء در حدوث و امکان و نیست
از برای تو اینکه بگوئی خداوند در ازل عالم است بممکنات زیرا که خداوند عالم در ازل عالم است
بذات خود و عالم نیست در ازل غیر ذات خود را و چون محقق شد اشیاء در امکان هر چیزی در
امکنه حدود خود و ازمنه وجود خود پس واقع شده است علم فعلی حق تعالی بر او زیرا که واقع نمی
شود علم بر غیر موجود و نیز گفته است در شرح عرشیه در ذیل شرح کلام آخوند ملا صدرا
و کذا علمه الوحدانی حقیقة العلم الذی لا یشوبه یکون علما بکل شیء و رد نموده است او را بقول
که علمه الوحدانی هو ذاته الحق و لیس فی ذاته الحق شیء غیره و لا یکون مطابقا لشیء و لا مقترنا بشیء
و لا واقعا علی شیء و لا یلزم من قولنا هذا کونه غیر عالم بها بل هو عالم فی الازل بها فی الامکان
ای فی الحدوث و المعلومات کلها فی الامکان و المتعلق بها فی الامکان مع وجودها و المتعلق
بها فی الامکان مع وجودها لا قبله و هذا هو العلم الاشراقی و دع عنک ترهات الصوفیة لانهم
یقولون بعلمها فی الازل مع ان المعلوم اذا لم یکن شیئا کیف یعلم ما لیس بشیء یعنی علم وحدانی خدا
همان ذات حق تعالی است و نیست در ذات حق چیزی غیر ذات و علم ذاتی مطابق نمیشود مر چیزی
را و نیز مقرون بشیء است و نه واقع بر شیء و لازم نمی آید از قول ما آنکه خداوند تعالی عالم باشیاء نباشد
بلکه خداوند ذات او در ازل است و عالم باشیاء است در امکان بعلم فعلی خود و معلومات همه آنها
در امکان است و تعلق علم فعلی باشیاء نیز در امکان است لکن با وجود اشیاء و تحقق آنها نه قبل از
وجود و این علم فعلی همان علم اشراقیست و کذا را باطل صوفیه زیرا که ایشان میگویند که خدا
تعالی عالم بهمه اشیاء است در ازل با اینکه معلوم اگر موجود و محقق نبود معدوم صرف باشد
چگونه میشود خداوند عالم باو باشد حال آنکه چیزی نیست و نیز گفته در ذیل شرح کلام آخوند

فصل دوم در ابطال قول

ملا صدرا در بحث وجود و نفس ان و نحن نقول کما قالت ائمتنا ان الماهیات قبل الایجاد
لم تکن شیئا لا موجودة و لا مذکورة و لا معلومة بل کان الله وحده سبحانه و لا شیء معه و لا بعد
ان معه شیء کما قال الصادق ع کان ربنا عز و جل و العلم ذاته فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع
العلم منه علی المعلوم یعنی ما میگوئیم چنانچه ائمه ما فرموده اند اینکه ماهیات قبل از وجود و
تحقق او نبوده است شیء نه موجود و نه مذکور و نه معلوم بلکه بوده است حق تعالی وحده سبحانه
که چیزی با او نبود و عالم بهر شیء غیر ذات مقدس خود نبود چنانچه حضرت صادق ع فرموده اند
که بوده است پروردگار ما عز و جل و علم ذات اقدس او بود پس چون ایجاد فرمود اشیا را و متحقق شد
وجود معلوم در آن وقت واقع شد علم از حق تعالی بر معلوم موجود و نیز گفته است در همین مقام
بعد از کلمات چندی که قولنا ابتغاء القول موالینا و ائمتنا ان الماهیات لم تکن قبل الایجاد شیئا
لا موجودا و لا ممکنا و لا مکونا و لا مذکورا و لا معلوما فلما امکن الامکانات کانت موجودة بالوقوع
الامکانی معلومة مذکورة بالعلم الامکانی یعنی قول ما ابتغاء القول ائمه سادات ما صلوات الله
علیهم است که ماهیات قبل از ایجاد نبوده است شیء نه موجود و نه ممکن و نه مکون و نه مذکور و نه
معلوم پس چون خداوند موجود ساخت امکانات را بوجود امکانی بوقوع معلوم شده است
مذکور شده است همه ممکنات در نزد حق تعالی بعلم امکانی و نیز گفته است در همین مقام بعد از
و فی قوله لم یکن لشیء من الموجودات و لا لشیء من ماهیاتها ذکر فی علم یکون و لا عین الا کونها ممکنة
بامکان الله تعالی و لم یکن لها ذکر فی عین و لا علم قبل جعلها ممکنة بحال من الاحوال بل کان الله تعالی
متوحدا بذاته لا یعلم ان معه فی ازله الا اباه و لم یبق فی علمه الذی هو ذاته الا هو و هو الآن علی ما کان
یعلمها و یعلم کل ما سواه فی اوقات وجوداتها و امکنة حدود ذاتها یعنی نبوده است از برای شیء از
موجودات و نه از برای شیء از ماهیات ذکری در علم و وجودی از برای آنها نبود مگر آنها ممکن شدند
بامکان الله و نبود از برای آنها ذکری و نه علمی قبل از ایجاد آنها بهیچ حالی از احوال موجود نبود و
معلوم هم نبود بلکه بوده است حق تعالی منفرد و متوحد بذات خود و علم نداشت اینکه با او در ازل
چیزی باشد نه موجود و نه معلوم مگر ذات مقدس خود و نبود در علم او که عین ذات او است مگر
همان ذات حق تعالی و عالم است همه ماسوای خود از موجودات را در اوقات وجود آنها و امکنه حدود
آنها بعد از تحقق وجود آنها بعلم فعلی خود و نیز گفته است در شرح عرشیه در نزد قول آخوند
ملا صدرا کل ما هو بسیط الحقیقة فهو بوحدته الخ بقول خود اذا سئلت هل یعلم شیئا موجودا

فی الازل

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

فی الازل غیر ذاته لزم ان لا یعلم فان کان لا یعلم شیئا موجودا غیره تعالی کان ما قلنا و ان کان یعلم شیئا موجودا
غیره وجب علیه فی علمه لنفسه تحدید بما علم منها لتمیزه عن الغیر یعنی من سؤال میکنم تو را اگر با خداوند
در ازل عالم بود بچیزی غیر ذات خود یا عالم نبود بچیزی غیر ذات خود پس اگر عالم نبود بچیزی غیر
از ذات مقدس خود پس این قول ما خواهد بود و اگر عالم است چیزی غیر از ذات خود را پس لازم آید
بر خداوند که عالم باشد بتحدید و تمیز نفس خود از غیر خود و نیز گفته است در شرح عرشیه در
نزد قول آخوند ملا صدرا و صفاته تعالی عین ذاته الخ بعد از صفحه بقول خود قولک هو تعالی عالم بها فی الازل
باطل اذ لیس شیء منها فی الازل لیکون عالما به و قوله هو تعالی عالم فی الازل بها فی الحدوث صحیح لان علمه
ذاته و معلوماته حوادث فیعلمها حین وجدت فی امکنة حدودها و ازمنة وجودها یعنی میگوئیم
ما که قول تو اینکه حق تعالی عالم است باشیا در ازل باطل است زیرا که نیست چیزی از آنها در ازل
تا آنکه خداوند تعالی عالم بآنها باشد و اگر بگوئی که حق تعالی ذات او در ازل است و چون ایجاد کرد اشیا را
عالم بآنها شده است در حدوث بعلم فعلی صحیح است زیرا که علم ذات او است و معلومات او حوادث اند پس
خداوند عالم میشود باشیا در هنگام وجود و تحقق آنها هر یک را در مکان حدود خود و هر یکی
در زمان وجود خود حقیر گوید که در سابق نقل نمود بمعنی همین کلام او را که قولک هو تعالی عالم
فی الازل بها فی الحدوث صحیح بتفسیر صحیحی که خود نموده است مراد خود را از این کلام و در این کلام
نیز شرح نمود بهمان نحوی که خود شرح و تفسیر نمود و تعلیل که در همین کلام است که علمه ذاته و
معلوماته حوادث صریح است در همان تفسیری که خود بیان نموده است و نیز در وافی همان تفسیر را
نقل میکنیم که احدی توهم خلاف مراد او ننماید چه گفته است فاذا اردت العبارة عن ذلک فقل عالم
فی الازل بها فی الحدوث فان المعنی انه تعالی عالم فی الازل و لا معلوم فلما احدثها لا من شیء کان عالما
بها یعنی اگر بخواهی که تعبیر صحیح بنمائی از آن پس بگو که حق تعالی عالم است در ازل باشیا در حدوث
یعنی اینکه حق تعالی عالم است در ازل و معلومی از برای او نبود و چون ایجاد نمود اشیا را از لا شیء پس گردید
است خداوند تعالی عالم بآن اشیا بعلم فعلی خود یعنی عبارت مذکوره با این تقدیرات صحیح خواهد
بود و مراد او از عبارت مذکوره در هر جائی که بگوید در اثنا کلمات خود مقصودش همین تفسیر
است که خود برای آن نموده که باید این تقدیری که خود کرده است در کلام او مجملا بشود غافل از این
مباش و نیز گفته است در شرح عرشیه در نزد قول آخوند ملا صدرا در نقل اختلاف فلاسفه در
کیفیت علم واجب تعالی فلو قیل بان علم الله القدیم لا یتعلق بالممکن الا بعد وجوده لکان حقا

و هو

وهذا هو مذهب الحق وقد تقدم حدیث الصادق علیه السلام کان الله ربنا عز وجل والعلم ذاته
ولا معلوم فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم وهذا انما هو لا اشکال
فیه الا فی شیء وهو نسبة الوقوع والتعلق وما اشبههما الی القدیم وهو ممتنع لان ذلک
من صفات الممکنات فلا بد لنا من التاویل وهو ان العلم هو السابق علی المعلوم واما الوقوع
والتعلق والمطابقة وما اشبهها فالمراد به العلم الحادث المساوق للمعلوم ولما کان فی حقیقته
اثر فعل القدیم نسب الیه فقیل وقع علی المعلوم ای تعلق اثر فعله بالمعلوم وهو معنی
فعل اشراقی متعلق علم الواجب تع بالممکن حین وجوده یعنی اگر گفته شود باینکه علم الله
القدیم تعلق نمیگیرد بممکن مگر بعد وجود ممکن هر آینه این قول حق خواهد بود و این است همان
مذهب حق چنانچه مقدم شد حدیث حضرت صادق ع که فرمودند کان الله ربنا عز وجل والعلم
ذاته ولا معلوم الخ و این کلام اشکال ندارد مگر در یک چیز که آن نسبت وقوع و تعلق و تمام
و اقتران باشد بالعلم بسوی قدیم که ذات واجب تعالی باشد و آن ممتنع است پس ناچاریم که
در اینجا تاویل بنمائیم و بگوئیم که مراد باین علم که در حدیث است یعنی وقع العلم علی المعلوم علم حادث است
که مطابق با معلوم است و چون این علم حادث در حقیقت اثر فعل قدیم است که ذات باشد از آن
جهت این علم را نسبت بقدیم داده میشود مجازا پس گفته میشود وقع علی المعلوم یعنی تعلق گرفت
اثر فعل او بمعلوم و این علم حادث معنی فعل اشراقی است پس تعلق علم واجب تعالی بممکن در حین وجود
و تحقق او خواهد بود نه قبل از وجود و تحقق ممکن و در شرح رساله علمیه که برادر آخوند فیض نوشته است
در نزد قول او ولا یعلم من خلق گفته است فلا یقال انه یعلم الممکن بما هو مکون ولا المکون
بما هو ممکن لان علمه تع لا یکون علی خلاف معلومه ففی الازل لیست هی شیئا ومحال ان توجد هناک
فیعلم انها لیست شیئا وان وجودها محال یعنی ان الله سبحانه لا یعلم هناک شیئا الا ذاته خاصة
ولا یعلم غیره ویعلم الاشیاء فی امکانها بما هی علیه یعنی گفته نمیشود اینکه خداوند بذاته عالم است
بممکن بان نحوی که ایجاد کرده شده است و نیز گفته نمیشود که خداوند عالم است بچیزی که ایجاد
کرده شده است بان نحوی که او ممکن است زیرا که علم حق تع برخلاف معلوم او نخواهد بود پس در ازل
اشیاء موجود نبود و محال است اینکه یافت بشود شیء در ازل یعنی آنکه حق تع عالم نیست در ازل
چیزی را مکونات خود را خاصه و عالم نیست غیر از خود را از ما سوی الله و عالم است اشیاء را در
امکانات خود بان نحوی که امکانات بران نحو هستند در مکان و ازمنه وجود خود و نیز در همین
رساله در نزد قول آخوند فیض که اصل علمه بالاشیاء هو نفسه فرموده است که قوله لم یعتبر فی علمه تعالی بالاشیاء

اعتبار وجودها بل کان عالما بها قبل کونها کعلمه بها بعد کونها فقد قال کثیر من العلماء بذلک ولکن
قول الصادق ع ینفی هذا کما ذکرنا مراده واذکره الآن لان قوله ع کان الله عز وجل ربنا والعلم
ذاته فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم فهذا الکلام صریح بانه تع
عالم ولا شک فیه ولکن علمه لم یتعلق بمعلوم غیره لانه اخبر بان العلم انما وقع منه تع علی المعلوم
بعد حدوثه ولیس لک ان تقول ان کلامک هذا حکم علی الله تع بالجهل بالاشیاء قبل خلقها لانا
اقول لیس هذا کلامی بل هو کلام امامک الصادق ع یعنی میگوئیم من که علما میگویند که معتبر نیست
در علم خداوند بما سوی الله اعتبار وجود آنها بلکه حق تع عالم است بانها مثل ... ما بعد
علم داشتن حق تع بانها بعد وجود آنها و صحیح است که خداوند تع عالم باشد در حال عدم وجود
آنها اگرچه علما هم چنین میگویند لکن قول حضرت صادق ع نفی مینماید قول علما را زیرا که حضرت
پیغمبر ما فرموده کان الله ربنا والعلم ذاته ولا معلوم الخ یعنی بود پروردگار ما و علم عین ذات او است
و معلومی از برای حق تع نبود چیزی از ذات او و چون ایجاد نمود اشیاء را پس واقع شد علم و ما
بعد از کون و تحقق اشیاء و بمیقولند که مگوئی که اینقول در این کلام حکم بجهل و مستلزم بجهل
تع است و نسبت جهل است بذات قبل از خلق نمودن اشیاء اگر من میگویم این قول و این کلام
من نیست بلکه این کلام امام تو حضرت صادق ع میباشد و نیز در شرح همین رساله در نزد کلام آخوند
فیض انا الله سبحانه عالم بالموجودات کلها فی الازل گفته است اقول هو عز وجل فی ذاته الذی
هو الازل عالم ولا یقع بعلمه فی الازل شیء زائدا علی ذاته فهو عالم فی الازل ولا معلوم له فی الازل
غیره واما ما سواه فهو معلوم له فی الحادث یعنی میگوئیم که خداوند عز وجل در ذات خود همچنان
ذاتیکه ازل است عالم است و حضور ندارد بعلم او در ازل شیء زائد بر ذات او پس عالم است در ازل
و معلومی نیست از برای او در ازل غیر از ذات او و اما ما سوی الله پس او معلوم است از برای حق
تع در حدث یعنی در امکان بعد از تحقق پس حاصل مدعا او در کلمات صریحه که خود ذکر کرده
است که قبلی از آن را نقل نمودیم هر که خواهد مطلع شود بر همه آنها رجوع نماید بشرح عرشیه
که برادر آخوند ملا ... نوشته است و بشرح رساله علمیه که برادر آخوند فیض نوشته است اینست
حقیقت حال برای او معلوم شود آنکه حق تع علم ندارد بما سوی الله بعلم ذاتی خود بلکه عالم است
باشیاء بعلم فعلی خود بعد از کون و تحقق آنها هر یک در زمان وجود و امکنه حادثه خود چنانچه
بر نصر بجای که خود کرده است در مسئله الاثنا و هم ذکر خواهیم نمود که علم عالم نخواهد بود

فصل دویم از باب اول

بعد از تحقق اشیا زیراکه از شرط علم تطابق و ارتباط و اقتران و وقوع و این شروط محقق نمیشود
الا بعد وجود معلوم و تحقق او لهذا در علم فعلی حادث بودن قائل بتدریج شده است چنانکه گفته
است در ابتداء شرح رساله و انما العلم فی حقه سبحانه قسمان احدهما العلم الذاتی و هو نفس الذات
و قد ثبت بالدلیل العقلی النقلی انه بذاته عالم و لا معلوم و ثانیهما العلم الحادث و له مراتب متعدده
و کله خارجی اعلاها العلم الامکانی و هو العلم الامکانی الراجح الامکانی و بعده العلم الکونی و بعده
العلم العینی و بعده العلم الجوهری و بعده العلم الهوائی و بعده العلم المائی و بعده العلم الهبائی و
بعده العلم الظلی یعنی علم بدرحق سبحانه و تعالی دو قسم است یکی از آن دو علم ذاتی است که او نفس ذات
او است و ثابت شده بدلیل اینکه او بذات خود عالم است و معلومی نیست از برای او سوای ذات دویم
علم حادث و از برای این قسم از علم مراتبی است متعدده و همه آن مراتب خارجی میباشند نه ذهنی و اعلا
آن مراتب علم امکانی است یعنی علم امکانی راجح و بعد از او کونی است و بعد از او علم عینی است تا اخر
مراتبیکه ذکر شده و مراد از علم امکانی که اعلا مراتب علم حادث است آن کلی امکان همه ممکنات است
بنحو کلیت چنانچه خود ذکر نموده است در بیان مطلب خود در شرح عرشیه و در شرح رساله علمیه
که هذا العلم له مراتب اعلاها العلم الامکانی المتعلق بامکانات جمیع الاشیا بما کان و بما یکون مثل
امکان زید اوجده سبحانه علی وجه کلی غیر متناهی الافراد مثلا یمکن ان یخلق زیدا او عمروا او
حجرا او طیرا او ارضا او سماء او ملکا او نبیا او شیطانا او جبلا او نارا او ماء و هکذا یعنی این
علم حادث از برای او مراتبی است اعلای این علم امکانی است که متعلق بامکانات همه اشیا است
از ما کان و ما یکون مثل امکان زید را ایجاد نموده است حق تعالی بر وجه کلیت که غیر متناهی الافراد
است یعنی مجرد امکانیت او و امثال آنکه ممکن بود این کلی را خلق بعنوان زید یا زید یا عمرو یا حجر یا طیر
یا ارض یا سما یا ملک یا نبی یا شیطان یا جبل یا نار یا ماء و هکذا فکانت تلک الممکنات خزائنه التی
لا تفنی ینفق منها کیف تشاء و منها ایجاد کل شیء و منها امداد کل شیء و هی علمه الامکانی و هو علی طبق
مشیته الامکانیه لا یکون شیء منها زائدا علی الامکانات و لا یکون شیء من الامکانات زائدا علیها
فالمشیه آدم الاکبر الاول و الامکانات حواه یعنی که امکانات خزائن الهی اند که فانی نمیشود هرچه
انفاق کرده شود از آن خزائن بهر نحوی که اراده کرده شود و از آن خزائن است ایجاد هر شیء و از او است
امداد هر شیء و او است علم امکانی و او بر طبق مشیت امکانیه است که شیء از آن مشیت زیاده نمیباشد در امکانات
نیز زیاده بر مشیت نیست بلکه بر طبق مشیت است پس مشیت بمنزله آدم اکبر او است و امکانات بمنزله

حوا

در اثبات تحققات شوقیه باری تعالی

خواهد بود این است معنی در شرح رساله علمیه توضیح نموده علم امکانی را بقول خود و المراد بهذا
العلم الواقع علی المعلوم لیس هو الذات لانه لا یقع علی شیء و انما المراد بهذا الواقع هو ظهوره الاول
و فعله و مثاله الشمس فی نفسها فی ذاتها مشرقة و ان لم یوجد شیء کثیف فمنح میزه و لا یتمیز لعدم
وجود کثیف یتنبه را بتشرقها فاذا وجد الکثیف استنار باشراقها و لا یقال انها تضیء اذا لم یوجد
المستضیء یعنی مراد باین علم واقع بر معلوم نیست ذات حق تعالی زیراکه ذات واقع بر شیء نخواهد شد
بلکه مراد باین همان ظهور او است که فعل حق تعالی باشد مثال آن چون شمس است زیراکه شمس فی
حد نفسها مشرقة است اگرچه یافت نشود امر کثیفی که مستضیء شود باین شمس پس اشراق در این هنگام
میز است و مستنیر نیست در مقابل او بخلاف چون محقق شد در مثال شمس امر کثیفی آن وقت مستنیر
خواهد شد از شیء بشمس و گفته نمیشود که این شمس مضیء است و حال آنکه در مثال او مستضیء
نباشد پس علم امکانی بمنزله اشراق محض است بالنسبه بسوی امر کثیفیکه در مثال او واقع خواهد
شد پس تا محقق نشود در مثال او وجودات اشیا واقع نخواهد شد این اشراق که علم فعلی باشد
بر او و چون هر یک از اشیا واقع نخواهد شد این اشراق که علم فعلی باشد بر او و چون هر یک
از اشیا در مراتب وجودات و تحققات خود محقق شدند کلا در مراتب وجود و انتزاع خود
خود واقع خواهد شد این علم بر او و تا محقق نشود وجودات اشیا علم نخواهد بود زیراکه از
شرط علم وجود معلوم است تا صحیح باشد اقتران و تطابق و ارتباط و وقوع بر او و نیز گفته است
در جواب ملا محسن در اخر کتاب جوامع الکلم بقول خود فلما خلق العلم فی الاشیا صار عالما
و سمی به هذا هو العلم الاشراقی الحادث و هذا الکلام حق لان هذا العلم الاشراقی یحدث بحدوث
المعلوم و یرتفع بارتفاعه لانه نفس المعلوم بمعنی انه لو لم یخترع و لم یحدث شیئا لم یکن عالما لان
هذا نفس المعلوم یعنی چون خداوند عالم خلق نمود علم را در اشیا گردیده است عالم باشیا بسبب
همین علم فعلی خود و نامیده شده است عالم بسبب این علم و این همان علم اشراقی حادث است و این کلام
حق است زیراکه این علم اشراقی حادث میشود بحدوث معلوم و مرتفع میشود بارتفاع معلوم زیراکه
او نفس معلوم است بمعنی آنکه خداوند اختراع و جعل نمود علم حادث را عالم نمیشد باشیا زیرا
که علم نفس معلوم است و خداوند نفس معلوم نخواهد بود و حاصل کلام او در علم امکانی که اول
مراتب علم است آنست که خداوند تعالی عالم است باین علم امکانی مجرد امکانات اشیا را بر سبیل
کلیه چنانچه نیز سبق ذکر یافت و عالم بخصوص وجودات اشیا علی النحو التفصیل و التعیین به

این علم

این علم نمیشود مگر بعد از تحقق و حدوث اشیا زیرا که آنها را در مکان وجود و از منزل حدود
خود نیز اگر این علم امکانی بمنزلهٔ اشراق شمس است از برای شمس مستضیء شیئی که شیئی در مقابل
او نباشد مستنیر باشراق نخواهد شد و همچنین از شرط علم تطابق و اقتران و ارتباط و وقوع است
و تا معلوم محقق و موجود در خارج نشود هر علم حادث بر او واقع نخواهد شد و همچنین است
صفات حقیقیه که مرجع آن بعلم است چون سمیع بصیر و امثال آنچه سمیع بمعنی علم داشتن بمسموعات
است و بصیر علم داشتن بمبصرات است و از شرط این علم نیز اقتران و تطابق و ارتباط و وقوع است
و آن ممکن نیست مگر بعد از تحقق مسموع و مبصر و نمیشود مراد بسمیع و بصیر ذات حقیقیه باشد
زیرا که حقیقیه مقارن نحو واقع بر حوادث نمیشود پس باید مراد باین دو وصف و امثال آن همان
علم حادث فعلی باشد و همچنین است قدرت چنانچه گفته است در شرح عرشیه و اذا اردت
ان تتصور هذا فنضرب لك مثلا و هو انك تسمع حقيقة و لم يكن احد يتكلم فتسمع كلامه فاذا وجد
المسموع تعلق السمع به و وقع عليه و هذا التعلق و الوقوع لم يكن قبل المسموع لانه نسبة و اضافة
توجد بوجوده و تفقد بفقده یعنی اگر اراده داشته باشی اینکه تصور نمائی کیفیت این علم اشراقی
را پس از برای تو مثالی بیاورم که بآن سبب منتبه شوی در معرفة الله تعالی و آن مثال آنست که
اگر کسی در نزد تو حاضر نباشد که کلام از او بشنوی سمیع خواهی بود حقیقة الا آنکه تا مسموع
موجود نشود سمع باو تعلق نخواهد گرفت و چون محقق شد مسموع سمع تعلق باو خواهد گرفت
و واقع بر او خواهد شد و این تعلق و وقوع نبوده است قبل از مسموع زیرا که آن نسبت و اضافت
است که میشود بوجود مسموع و فاقد میشود بفقد مسموع و همچنین علم فعلی حادث بمبصرات و
مسموعات حاصل نیست ما را قبل از وجود مبصرات و مسموعات الا آنکه تعلق این علم بمسموع
و مبصر مشروط بتحقق آنها است هر یک در مکان وجود خود و از منزل حدود خود و این علم
اشراقی حادث است بحدوث معلوم مذکور و مرتفع است بارتفاع او و نیز گفته است در شرح رساله
مثال هذا انك وحدك في مكان ليس فيه غيرك و انت سميع لا مسموع و بصير و لا مبصر فلما
حضر عندك زيد وقع البصر منك عليه و تكلم فوقع السمع منك على المسموع و ليس الواقع منك
من البصر و السمع ما كان عندك قبل ذلك فما دام زيد عندك فانت عالم بوجوده لكونه حاضرا
عندك حاصلا لك لان علمك بوجوده و حضوره ادراكك لوجوده و حضوره فان تقدر لك وجود
بذاتك و تفعل منك او بنفس وجوده لا سبيل الى الاول لانك كنت و ذاتك موجودة و لم تدرك

وجود زيد مثلا ان ما في ابلك و بصرك موجود و لم تبصره قبل ان يأتي اليك و لا سبيل الى الثاني لانه
يلزم منه ان كونه مدركا لك صادر عن فعل منك لو كان كذلك للزم انك يمكنك ان لا تدركه اذا حضر عندك
بغير حجاب منه و لا منك لان الفعل الاختياري من الفاعل لا ان الفاعل ان شاء فعل و ان لم يشأ لم
يفعل مع انك لا تقدر على ذلك انما اذا اردت ان لا تراه حجبته عن بصرك باغماض العينين او بالقاء شيء
عليه و ما اشبهه و العلة في ذلك هو الوجه الثالث و هو انك تدرك وجوده بنفس وجوده و لو لم يكن
حضوره لم تكن عالما به یعنی مثال این علم فعلی آنستکه مثلا تو در مکان باشی غیر تو کسی در آن مکان نباشد
پس تو سمیع خواهی بود شأنا و بحسب القوة و حال آنکه مسموعی نیست و بصیری شأنا و بالقوة و حال آنکه
مبصری نیست پس چون حاضر شد در نزد تو زید واقع شد بصر از تو بر او و چون تکلم نمود پس واقع
شد سمع از تو بر مسموع و نیست آنچه واقع شد از سمع و بصر از تو فعلا از حضور زید در نزد تو
آنچه در نزد تو بود قبل از آمدن زید از قوة و شأنیت پس مادامیکه زید در نزد تو است پس تو
عالمی بوجود او بجهة کون و حضور او در نزد تو زیرا که علم بوجود او و حضور او ادراک تو است
مر وجود او و حضور او را پس خالی از این نیست تا ادراک میشود وجود او را بذات خودت یا بفعل
خودت یا بنفس وجود و حضور او و راهی بسوی اول نداری زیرا که ذات تو بود قبل از حضور او و کم ملک
نبود وجود زید را فعلا قبل از آمدنش و بحضور تو و بصر تو نیز موجود بود و حال آنکه تو مبصر او
نبودی فعلا قبل از آمدن او بحضور تو و راهی نیست برای تو بوجه ثانی که بفعل خود عالم بزید بشوی
زیرا که لازم خواهد آمد که ادراک نمودن تو زید را صادر باشد بفعل تو و اگر چنین باشد پس باید
تو قادر باشی که ادراک او ننمائی با اختیار خودت در وقت حضور او در نزد تو و حال آنکه حجابی
میان تو و او نباشد تا آنکه غمض عین نکرده باشی زیرا که فعل اختیاری از فاعل آنستکه اگر بخواهد
بجا آورد او را و اگر نخواهد ترک او نماید تا آنکه تو قادر باین نیستی در مقام یعنی بعد از حضور او با
عدم حجاب در بین قادر نیستی بر عدم ادراک زید بلی قادری بر آن با وجود حجاب و یا غمض عین
و لکن در این صورت حضور منتفی خواهد شد که شرط علم و ادراک است پس منحصر است که راه ادراک
همان کون و تحقق و حضور او باشد در نزد تو و اگر نبود حضور او در نزد تو هر آینه تو هم عالم باو نمی
شدی و همچنین است علم فعلی یعنی علم امکانی و ادراک امکانی که مرجع سمع و بصر است محقق خواهد
شد بعد از تحقق و کون اشیا هر یک در مرتبه وجود و از منزل حد و خود و این علم حادث میشود
بحدوث معلوم و مرتفع میشود بارتفاع او و این علم اول مرتبهٔ علم امکانی و اعلا درجهٔ علم حادث

است و مرتبهٔ دویم از آن علم حادث علم کونی است و بیان این مجمل که خود نموده است در شرح رساله

علیه بقوله والعلم الثانی علم الکونی هو نفس الاکوان کلها فی وقتها ومکانها یعنی دویم از علم حادث

علم اکوانیست که آن نفس اکوان و تحققات اشیا باشد هر یک در وقت خود و مکان خود و قسم

اول از علم مسمی است نزد او بعلم امکانی راجح الوجود و از او تعبیر مینماید بخزاین اشیا چنانچه

کفته است در رساله العلم الامکانی الراجح الوجود الذی لا یحیطون بشیء منه وهو الذی یعبر بخزاین شرح

الاشیا من قوله وان من شیء الا عندنا خزائنه یعنی علم امکانی راجح الوجود آنچنانی که احاطه نمینمایند

خلایق بچیزی از آن علم و آن علم آنچنانیست که می نامیم ما او را بخزاین اشیا که استنباط کرده شد

است از قول تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه و قسم دویم از علم را مسمی نموده است بعلم کونی جایز

الوجود که در این علم مذکور است تعینات و حدودات اشیا لکن کلا در مرتبهٔ وجود و از منه حدود

خود چنانچه کفته است در شرح رساله و تعینها فی العلم الکونی الجایز الوجود الذی یحیطون به باذن الله

ندریجا و من هذا العلم الثانی الجایز الوجود سئل صلی الله علیه ربه سبحانه الزیاده فقال رب

رب زدنی علما یعنی تعین اشیا در علم کونی جایز الوجود آنچنانیست که احاطه با و نمودند محمد و اهل

بیت طاهرین او باذن خداوند تدریجا و از این علم ثانی جایز الوجود است که پیغمبر سؤال نموده است

از پروردکار خود زیادتی را فقال رب زدنی علما و نیز کفته است در همین مقام والتعین المبهم الکلی

الواسع العام فی الاول والتعین المتخصص فی الثانی والمتعین انما یتعین بقیوده الا ان کل مرتبة منها

تتعین بقیودها فی مکان حدودها و وقت وجودها یعنی تعین بر سبیل ابهام و کلیت بر نحوی که

واسع و عام باشد در علم اول است که علم امکانی باشد و تعین بر وجه تخصیص و تقیید بقیود

در علم ثانیست و متعین اگرچه متعین خواهد شد بقیود خود الا آنکه هر مرتبه از اکوانات متعین

میشود بقیودات خود در مکان حدود و وقت وجود خود و حاصل مراد او از علم کونی آنکه از برای

اشیا مراتبی است از وجودات مرتبهٔ ذکری و اشباح و امثال و این مرتبهٔ اول از علم کونیست از این جهت

تعبیر مینماید از علم کونی بکتاب مبین و لوح محفوظ چنانچه در همین موضع از رساله کفته است والکتاب

المبین هو العلم الکونی والاشیا کلماته وحروفه وهو اللوح المحفوظ یعنی کتاب مبین همان علم کونی

جایز الوجود است و اشیا کلمات آن کتاب و حروفات آن کتاب اند و آن کتاب لوح محفوظ است پس خدای

بعلم امکانی خود عالم با این علم کونی خواهد بود بعد از تحقق وجود او در خارج تا آن نبودی که احاطه

کرده شده است آن ذکر و اشباح و امثال اشیا باشد که آن یکی از مراتب وجودات است و بعد

از علم کونی علم عینی است که آن علم بتحقق عینی اشیا در خارج باشد چنانچه در شرح عرشیه کفته است

وعلمه سبحانه بالاشیا علی اقسام اعلاه علمه بها عین ایجاده لها وله تعالی علم بوجوداتها هو نفس تلک الوجودات

وله علم بماهیاتها هو نفس تلک الماهیات وله علم باحوالها هو نفس تلک الاحوال یعنی علم حق تعالی باشیا چند

قسم است اعلای آن علم حادث علم خداوند است باشیا بنفس ایجاد اشیا و از برای خداوند است علم

بوجودات اشیا که نفس همان وجودات است و از برای او است علم بماهیات اشیا که همان نفس ماهیات است

و از برای او است علم باحوال اشیا که نفس همان احوال است و خداوند تعالی بعلم فعلی خود عالم بجمیع اشیا است

لکن هر یک را در مرتبهٔ وجود و از منه حدود خود زیرا که علم حادث علم نخواهد بود مگر بعد از حصول

و تحقق وجود معلوم تا صحیح باشد نظام نوع تعلق و اقتران و ارتباط او بمعلوم خصوصا بنا بر اینکه

علم عین معلوم است در ممکن و واجب چنانچه بنای تحقیق شیخ مذکور بر همین مطلب است مثلا زید

از برای او مراتبی است از وجود که اعلای این مراتب وجود امکانی او است که بعد از تحقق امکانیت او

خداوند تعالی عالم باو شد بهمین ایجاد امکانی او بعلم امکانی خود که اعلای مراتب علم حادث است

و از برای زید نیز مرتبهٔ ایست از وجود در مرتبهٔ کونیت و تحقق وجود او بنحو ذکری و شبهی و مثالی

که موجود در کتاب مبین و لوح محفوظ است و خداوند نیز عالم است بعلم فعلی خود که علم کونی باشد

با این مرتبه از وجود او بعد از تحقق و حصول او باین قسم و از برای زید وجودیست مثلا در عوالم

دیگر از عالم ذر و امثال آن که در هر مرتبهٔ از وجودات او خداوند تعالی عالم بوجودات او خواهد

بود بعد از تحقق و حصول او در آن مرتبه و از برای زید وجودیست در ظرف خارج زمانی که وجود او

در عالم ظاهر باشد و خداوند نیز عالم است بوجود او وقتیکه او در همین مرتبه بعد از تحقق و

حصول او نه قبل از این مرتبه بلکه خداوند تعالی عالم است هر شیء را در مرتبهٔ وجود و ازمنه حدود

خود که این علم حادث مرتفع میشود بارتفاع معلوم و حادث میشود بحدوث معلوم چنانچه

خود تصریح کرده است در اواخر جوامع الکلم در جواب علامه ملا رمضان فلما خلق العلم فی الاشیا صار

عالما و سمی به هذا هو العلم الاشراقی الحادث وهذا الکلام حق لان هذا العلم الاشراقی یحدث

بحدوث المعلوم ویرتفع بارتفاعه لانه نفس المعلوم بمعنی انه لو لم یخترع ولم یحدث شیئا لم یکن

عالما لان هذا نفس المعلوم پس چون خلق نمود خداوند علم را در اشیا کردیده است عالم بآن

اشیا و از این جهت تعبیر کرده شده است بعالم و این همان علم اشراقی حادث است و این کلام حق است

زیرا که این علم اشراقی حادث میشود بحدوث اشیا معلومه و مرتفع میشود بارتفاع زیرا که او نفس

فصل دوم از باب اول

معلوم است یعنی آنکه اگر خداوند جل و اختراع نمی فرمود معلوم را وحضور و تحقق نمی یافت معلوم
مراتبه خداوند تعم عالم بود و نمی بشد نیز اگر این علم نفس معلوم است و نیز گفته است در شرح رساله در این مقام
بقوله و هذا العلم بجمیع مراتبه علم حصولی یعنی انه حاصل للعالم به کل قسم منه فی مرتبته و ایضا قال ان
قلنا انه بجمیع مراتبه علم حصولی کل حاضر فی رتبته عنده عزوجل حضوره هو نفس ذلک العلم یعنی این
علم بجمیع مراتبه خود حصولی است یعنی حاصل است برای عالم با و هر قسم از او در مرتبه او و اگر بخواهی
پس بگو این علم بجمیع اقسام خود علم حصولی است که هر یک حاضر است در مرتبه خود در نزد حق تعالی حضور
کرد او نفس این علم است یعنی کون او و وجود او در مرتبه خود در نزد حق تعالی همان حصول او و حضور
او است از برای حق تعالی در آن مرتبه و نیز گفته است در جوامع الکلم در رساله حسینیه در جواب سید حسین
خراسانی که از او سؤال نموده است از معنی علم حادث اقول معنی علم الحادث انه یثبت عنده فی ملکه ضبط
الاشیاء و حفظ صفاتها بمعنی انه یوجد فی ملکه العلم بها و ضبط حدودها حین یوجدها یعنی معنی علم
حادث آنست که ثابت است در نزد حق تعالی در ملک او ضبط اشیاء و حفظ صفات آنها بمعنی آنکه خداوند
ایجاد می فرماید در ملک خود علم باشیاء و ضبط حدود آنها را در حین ایجاد کردن اشیاء و حاصل کلام
جناب شیخ در مقام آنکه خداوند عزوجل قبل از ایجاد ممکنات بذات اقدس خود عالم نیست و نبوده
و نخواهد بود ازلا و ابدا بما سوی الله و به سایر اشیاء بعد از کون و تحقق اشیاء بعلم فعلی خود که همان
عین ایجاد اشیاء باشد هر یک در مرتبه حدود و ازمنه وجود خود چنانچه صریح همه کلمات ناصبیه
او و صریح ادله ایشان است و غرض از مبالغه در نقل کلمات او توضیح مقصود او است که بر احدی از
اهل معرفت و غیر از مشتبه نشود اصل مدعای او و فقره ثانیه در نزد جناب شیخ در این مقام آنچه ذکر
نمود بین علم و سایر صفات کمالیه از سمیع و بصیر و قادر و امثال آن چنانچه صریح کلمات ناصبیه و صریح
دلیل ایشان خواهد بود و مقصود در مقام نیست مگر اظهار نمودن کلمه حق و اعلای کلمه توحید
و عصبیت در مقام توحید و لجاج و عناد در این مرحله اشنع و افضح از همه قبایح است و خداوند در
قرآن مجید مدح فرمود حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین را بقوله تعالی لا یخافون لومة لائم یعنی
خوف و واهمه ندارند از ملامت ملامت کنندگان در مقام معرفت حق تعالی و الطاعة و بندگی او و جناب
سید الشهداء در یوم عاشورا در حین مجاهده با اشقیاء فرمودند که العار اولی من دخول النار
یعنی قبول نمودن عار و ننگ بهتر و سزاوارتر است از آتش غضب جبار و چون دانستی این مطلب پس بدان
بدان که حجت و برهانی که فاصل حق باشد نیست مگر عقل سلیم و کتاب حضرت العزیز که روشنتر است

مختار و اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و این سر حضرت العزیز که اتمام حجت نمود بر تمام
خلق یهدی من یشاء فلیاخذ من شاء فلینظر چون دانسته شد این مطلب پس لازم است بر هر موحد منصف
بلکه بر سید ابرار آنکه عناد و لجاج و عصبیت را بکناری بگذارد و سواد برای اللینه نبوی علما کافر بعض
بر کناری بگذارد تا حق از برای او از پرده حجاب منکشف گردیده شود و آفتاب عالم تاب از تحت سحاب
طلوع نماید آن وقت هر کس داند با تکلیف خود و آنچه آماده ساخته است از برای او حضرت فریاد رس
یوم جزاء فانا لله و انا الیه راجعون و چون دانستی آنچه ذکر شد پس اینک شروع مینمائیم در ادله
که اقامه نموده است جناب شیخ نموده از برای مدعای خود و آن سه قسم است دلیل اول دلیل عقلیست
که اقامه نموده بر مدعای خود و توضیح آن بنحوی که تصریح نموده است آنستکه علم نمی تواند است مراد
از اینکه مطابق باشد با معلوم خود و مقارن و مرتبط و واقع بر معلوم شود و حق در نزد او آنست
که علم عین معلوم است هم در واجب و هم در ممکن پس بنابراین علم علم نخواهد بود مگر بعد از تحقق
معلوم با اجتماع شروط اربعه که تطابق و اقتران و ارتباط و وقوع باشد و در این هنگام اگر بگوئیم
که حق تعالی عالم است بما سوای ذات خود در ازل و این مستلزم تعدد قدما است و آن بالبدیهه باطل
است و همچنین لازم خواهد آمد وقوع ذات و اقتران و تطابق و ارتباط او بممکنات و همه اینها از صفات
حدوث است و خداوند منزه است از صفات ممکنات پس بنابراین محال است که خداوند عالم بما سوای الله
باشد بذات اقدس خود بلکه عالم است باشیاء بعلم فعلی خود که او نیز امر حادث و ممکن و صحیح است
تعلق و ارتباط و وقوع و اقتران و امثال آن بالنسبه بسوی این علم حادث و محذوری نیز لازم
نخواهد آمد از تعدد قدماء زیرا که این علم حادث است واقع بر حوادث و نیز اتصاف ذات اقدس تعالی
بصفات حادثه نیز زیرا که ذات تعالی عالم نیست بما سوای ذات خود از ممکنات تا متصف شود بصفت حادث
و چون علی التحقیق در نزد جناب شیخ علم عین معلوم است هم در واجب تعالی چه علم عین ذات است و
هم در ممکن پس لازم است که تعلق گرفتن علم فعلی حادث باشیاء و اقتران و ارتباط و وقوع او بر معلوم
بعد از کون و تحقق و ثبوت اشیاء باشد و لکن هر یک در مرتبه حدود و ازمنه وجود خود چنانچه
ظاهر شد تقریر مذکور از صریح کلمات سابقه او که نقل نمودیم در مقام و خود تصریح باو نموده است
در مقام استدلال در چندین مواضع و ما اکتفا مینمائیم بنقل کلام او بآنچه ذکر کرده است در ابتداء
شرح رساله علمیه بر رد آخوند منقض بقول خود فنقول العلم بالشیء لا یخلو اما ان یکون مطابقا للمعلوم
او غیر مطابق او مقترنا بالمعلوم او غیر مقترن به او واقعا علی المعلوم او غیر واقع علیه فان کان مطابقا

للمعلوم وانت تريد به العلم الذي هو ذاته لزمك ان تقول ان ذاته مطابقة لك لانك من جملة المعلومات
فيجري عليها ما يجري عليك تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وان قلت انه غير مطابق لزمك انه ليس علما به لان العلم
لا يجوز ان يكون غير مطابق للمعلوم مثل ان يكون المعلوم طويلا والعلم قصيرا وما اشبه ذلك وان قلت
انه مقترن بالمعلوم وانت تريد به العلم الذي هو ذاته لزمك ان تكون ذاته مقترنة بك فقد دل الدليل
على ان الاقتران شاهد بالحدوث وشأن الاقتران والافتراق لا يكون الا بين الحادثين وان قلت انه
غير مقترن بالمعلوم لزمك انه ليس علما بذلك الشيء اذ لا يعقل العلم بالشيء الا مقترنا بالمعلوم
والا لم يكن علما به وان قلت انه واقع على المعلوم وانت تريد به العلم الذي هو ذاته لزمك ان تقول
ان ذاته تعالى واقعة عليك وهذا ظاهر البطلان يعنی علم داشتن بشیء خالی از این نیست یا مطابق معلوم
است یا غیر مطابق معلوم است و یا مقترن بمعلوم است یا غیر مقترن بمعلوم و یا واقع بر معلوم است
یا غیر واقع بر معلوم پس اگر مطابق بر معلوم باشد و تو اراده داشته باشی بان علم ذات حقتعالی را یعنی
علم ذاتی را لازم خواهد امد ترا اینکه بگوئی که ذات حق مطابق بر تو میباشد زیرا که تو هم یکی از
معلومات حقتعالی هستی پس جاری خواهد شد بر ذات حق انچه جاری بر تو میباشد و اگر بگوئی که ان علم
غیر مطابق است با معلوم پس لازم خواهد امد که آن علم نباشد زیرا که جایز نخواهد بود که علم غیر مطابق
با معلوم باشد مثل انکه معلوم طویل باشد و علم قصیر یا معلوم اسود باشد و علم ابیض و امثال
آن و اگر بگوئی که علم مقترن بمعلوم است و تو اراده داری باو علم ذاتی را که او ذات باری تعالی باشد
لازم می اید بر تو که ذات حق مقترن بتو باشد و اقتران شاهد بر حدوث است و اقتران و افتراق
نمیباشد مگر بین حادثین و اگر بگوئی که ان غیر مقترن بمعلوم است لازم خواهد امد که ان علم نباشد
زیرا که معقول نخواهد بود علم بشیء مگر انکه مقترن بمعلوم باشد و الا علم بان شیء نخواهد بود و
اگر بگوئی که ان علم واقع بر معلوم است پس لازم خواهد امد بر تو که ذات حق واقع بر تو شود و ان بدیهی
البطلان است دلیل دوم بر مدعا او قران مجید است که دو ایه از قران منقول اللفظ والمعنی میباشند
در اثبات مدعا او اول از ان دو ایه در سوره یونس است که حقتعالی می فرماید ویعبدون من دون
الله ما لا یضرهم ولا ینفعهم ویقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله قل اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات
ولا فی الارض سبحانه وتعالی عما یشرکون دویم در سوره رعد است که حقتعالی میفرماید وجعلوا لله شرکاء
قل سموهم ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض ام بظاهر من القول چه مضمون این دو ایه آن است که کفار
عبادت مینمودند اصنام را و میگفتند که اینها شفعاء ما میباشند در نزد خداوند و قرار دادند

اشعارا

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

اشعارا شریک از برای حقتعالی خداوند فرمود به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که بگو بایشان که ایا خبر
میدهید شما خداوند را بچیزی یعنی شریکی که خداوند علم ندارد بان شریکان در آسمانها و زمین یا انکه
میگوئید بظاهر قولی که حقیقتی ندارد یعنی مجاز و لغو و باطل را تنطق مینمائید و تقریب استدلال
باین دو ایه آن است که خداوند تعالی نسبت داده نفی علم ذات اقدس خود را بالنسبه بشریک باری که ممتنع
الوجود است و فرموده است که ذات احدیت عالم نیست بممتنع الوجود که شریک باری باشد و این جاری
است در هر ممتنع الوجودی که محال باشد تحقق وجود او و از واضحات و بدیهیات است که وجود
ممکنات در ازل امریست محال و ممتنع زیرا که ممکنات حادثند نه قدیم پس چنانچه صحیح و جایز است
که نسبت نفی علم داده شود بذات اقدس تعالی در شریک باری که ممتنع الوجود است چنانچه خداوند تعالی
نفی علم نموده است از خود در شریک باری همچنین جایز و صحیح است که نفی علم ذات کرده شود در
غیر شریک باری از هر چیزی که ممتنع الوجود باشد و خداوند تعالی عالم نخواهد بود بامر محال و امر
ممتنع و محال معلوم و متصور نخواهد شد و تصریح نمود خود شیخ باین دلیل بعد از ذکر نمودن
دلیل متقدم را بقول خود مع انه تعالی لا یعلم المحال الذی یظنه الجاهلون معلوما و متصورا قال الله
تعالی قل سموهم ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض ام بظاهر من القول فاخبر بانه تعالی لا یعلم له شریکا فی الارض
وفی الایة الثانیة اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات ولا فی الارض وقال انه لا یعلم له شریکا و وجود شیء
من کل ما سواه فی الازل محال کوجود شریک للباری فکما جاز انه لا یعلم له شریکا انه لا یعلم فی الازل
فی الازل
غیره یعنی با انکه حقتعالی عالم نیست بمحال اینجا نیز که گمان مینمایند او را جاهلون معلوم و متصور
چنانچه فرموده است ام تنبئونه بما لا یعلم الخ پس اخبار نمود حقتعالی باینکه علم ندارد ذات مقدسش
او باینکه شریکی باشد از برای او و همچنین در ایه ثانیه فرموده است که علم ندارد خداوند باینکه
از برای او شریکی باشد و وجود شیء از ما سوی الله از ممکنات در ازل محال و ممتنع است مانند وجود
شریک باری پس همچنانکه جایز است اینکه خداوند عالم نباشد بشریک باری که ممتنع الوجود است
همچنین جایز است که عالم نباشد در ازل غیر از ذات خود از ممکنات را بجهة امتناع وجود انها
در ازل و دلیل سیم بر مدعا او دو حدیث است که از جناب صادق ع نقل شده است هر یک بسند
واحد بدون زیاده و حدیث اول انست که ماجیلویه از علی بن نعمان تا علی بن ابراهیم باختلاف
نسخه از محمد بن خالد طیالسی از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع نقل
کرده است که انجناب فرمود لم یزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا

فصل دوم از باب اول

سموع والبصر ذاته ولا مبصر فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع
علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متکلما قال ان الکلام صفة
محدثة لیست بازلیة کان الله عز وجل ولا متکلم تفسیر اینحدیث آنکه حضرت صادق ع فرمودند ازلی
بوده حضرت آفریدگار و علم ذات مقدس او است و حال آنکه معلومی از برای حقتعالی نبود که با او عالم
باشد و سمع ذات او بود و حال آنکه مسموعی نبود که خداوند بشنود او را و باشد و بصر ذات حقتعالی بود
و مبصری نبود که خداوند بصیر و بینا باشد باو و قدرت ذات حقتعالی است و مقدوری نبود که خدا
قادر باشد مراو را پس چون ایجاد نمود خلایق و ممکنات را و محقق شد وجود اشیا پس بوقت واقع شد علم
حقتعالی بر معلوم و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر مقدور پس دلالت دارد حدیث باینکه علم
و سایر صفات همان ذات حقتعالی است و معلومی از برای حقتعالی نبود و بعد از ایجاد اشیا واقع شد
علم بر معلوم و معلوم میشود که مراد باین علم واقع بر معلوم ذات حقتعالی نباشد و همچنین سمع و بصر و امثال
ان زیرا که علم ذاتی که عبارتست از ذات حق باشد نمیشود که واقع بر شیئی شود و جناب شیخ در همه کلمات
خود متمسک باین حدیث شده از برای اثبات مطلوب خود و ما اکتفا مینمائیم بنقل موضع واحد از او
در مقام بجهة توضیح و تشیید استدلال از جناب او باین حدیث جناب شیخ در شرح رساله علمیه گفته است
بعد از نقل همین حدیث باینکه قوله ع والعلم ذاته صریح بان هذا العلم الذی هو ذاته کان ولا معلوم
و هذا هو الذات جل وعلا فلا یکون هو الواقع علی المعلوم و قوله ع فلما وجد المعلوم وقع العلم منه
علی المعلوم المراد بهذا العلم الواقع لیس هو الاول الذی هو الذات لان الذات لا تقع علی شیء یعنی قول
آنحضرت که علم ذات حقتعالی است صریح است باینکه این علم آنچنانکه او ذات حقتعالی است بوده است
و معلومی از برای او نبوده و مراد باین علم همان ذات حقتعالی است جل وعلا پس این علم که ذات حق باشد
واقع نمیشود بر معلوم و قول آنجناب ع آنجاکه فرموده است پس چون یافت شد معلوم و تحقق یافت
واقع شد علم از حضرت پروردگار بر معلوم مراد آنحضرت باین علم واقع علم حادث است نه علم اولی که
ذات باری تعالی باشد زیرا که ذات واقع بر شیئی نخواهد بود و دویم حدیث واحدی است که بیک سند
نقل شده است از کلینی علیه الرحمة و نیز همین سند بدون زیاده از توحید نیز نقل شده است که از
از سعد از محمد بن عیسی عن اسمعیل بن سهل الدهقان از حماد بن عیسی از حضرت رضا ع سؤال کرد
است از آنجناب قال سئلت ابا عبدالله فقلت لم یزل الله یعلم قال انی یکون یعلم ولا معلوم قال قلت
فلم یزل الله یسمع قال انی یکون ذلک ولا مسموع قال قلت فلم یزل الله یبصر قال انی یکون ذلک ولا مبصر

قال ثم

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

قال ثم قال لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة بصیرة یعنی سوال کردم از آنجناب که همیشه
خداوند تعالی عالم است باشیا فرمودند که از کجا خداوند تعالی عالم بود و حال آنکه معلومی نبود باز
برای او سوال کردم که همیشه حقسبحانه و تعالی سمیع بود فرمودند که از کجا سمیع بود و حال آنکه مسموعی
نبود و عرض نمودم که همیشه حقتعالی بصیر بود فرمودند از کجا بصیر بود و حال آنکه مبصری نبود بعد
آنجناب فرمودند که خداوند همیشه علیم و سمیع و بصیر است ذات علامة است و سمیعه است و بصیره
و جناب شیخ در شرح رساله علمیه بعد از نقل حدیث گفته است فانظر فی طرح هذا الحدیث الشریف
فیما ذکرته لک فانه ع انکر ان یکون یعلم لانه انما یکون اذا وجد المعلوم والمعلوم لا یوجد الا بفعل
وکل ذلک متاخر عن الذات تعالی واثبت کونه علیما سمیعا بصیرا بمعنی ان ذاته علامة لا بمعنی انه یعلم
شیئا ولا شیء غیره قبل الخلق یعنی نظر نما بطرح این حدیث شریف در آنچه من بیان نمودم از برای
تو از انکار نمودن علم حقتعالی را بچیزی از ممکنات زیرا که حضرت صادق ع انکار فرموده است بعد
این حدیث باینکه خداوند تعالی عالم باشد بممکنات زیرا که خداوند تعالی عالم باشیا میشود اگر موجود
و محقق شود معلوم ولکن معلوم محقق نخواهد شد مگر بفعل حقتعالی و فعل حقتعالی متاخر است از
ذات حقتعالی بلکه اثبات فرموده است آنجناب که خداوند تعالی علیم و سمیع و بصیر است بمعنی آنکه ذات
او علامه است نه بمعنی آنکه حقتعالی عالم بچیزی بوده و حال آنکه چیزی غیر از ذات حق تعالی قبل از ایجاد
خلق نبوده است چنانکه تو بینی که تمام ادله جناب شیخ بر مدعای خود همین سه دلیل است که یک دلیل
عقلی و دو تا بر از قرآن و حدیث که نقل شده است از حضرت صادق ع و چنین تفحص نمودم جمیع کلمات
او را غیر از این ادله نیافتم بر مدعای او که ما نقل نمائیم بلکه این سه دلیل منتهی فکری است از برای
صاحب این مذهب که بتواند تکلم باو نماید در مثل چنین مقام دیگر جمیع ابواب ادله بر او مسدود
است چنانچه ظاهر خواهد شد انشاء الله پس چون واضح نمودیم برای تو مدعا و مذهب جناب شیخ را
در اصل اصیل مسائل توحید که صفات کمالیه حقتعالی باشد و ادله او را نیز ببیان واضح نقل نمودیم
برای تو که شبهه برای احدی باقی نمانده است پس دوباره نیز عود مینمائیم همان اصل مدعا
و مذهب او را الآن با مذهب غیر او از علما را بجهة توضیح مراد و دفع اشتباه از کسیکه احتمال
شبهه در حق او میرود پس میگوئیم ما که مدعای علمای اسلام که ان از اصحاب ائمه ع و فقها و متکلمین
و اصولیین و اخباریین و حکماء متشرعه از شیعه جمیعا آنستکه حقتعالی عالم است و منکشف است
در نزد ذات او ازلا و ابدا جمیع اشیا از جزئیات و کلیات و موجودات و معدومات بدون آنکه

تغییر

فصل دویم از باب اول

تغییر در علم او باشد یا موصوف شود العیاذ بالله بوصف حدوث و وقوع و اقتران و تطابق
چنانچه بعد تفصیلا خواهد معلوم شد بلکه علما عامه کافه نیز موافقت نمودند علماء شیعه را
در اصل علم داشتن حقتعالی باشیا ابدا و ازلا اگرچه بعض ایشان خلاف نمودند در اینکه آیا صفات
کمالیه حقتعالی زائد بر ذاتست یا عین ذاتست و مخالفت مینمایند ایشان در اصل علم داشتن خداوند
تعالی باشیا ازلا و ابدا نیست مگر جهم بن صفوان چنانچه بعد معلوم خواهد شد و اما مدعا جناب شیخ
در اینمقام اینست که حقتعالی ازلا و ابدا عالم نبوده بشیئی از ممکنات و از ما سوی الله بعلم ذاتی خود بلکه حق
تعالی عالم است باشیا و ما سوی الله بعد از کون و تحقق اشیا بعلم فعلی خود که علم حادث باشد لکن حق
را در مکان وجود و ازمنه حدود خود چنانچه تفصیل آن سابق ذکر یافت بدو نا جمال و اجمال مقتضا
بلکه اینجا مقتضای انصاف بود از نقل کلام جناب شیخ و اقامه استدلال بر مدعا او بوجه احسن که
حق علی بود اعطا کرده شد بحمد الله تعالی و چون مسلک که نمودیم بود را بمدعا طریق دیگر لازم است
نیا از جواب از استدلالات مذکوره و اقامه براهین بر خلاف آن و از ذکر نمودن مقدمه مجمله توضیح
مقصود و اینقدر اینست که شکی و شبهه نیست که اکتناه بذات حضرت آفریدگار و معرفت حقیقة
حضرت حق جل و علا امریست ممتنع و محال و احدی را نمیرسد که تکلم در آن مقام نماید چه در اصل
وجود صانع تعالی چه در صفات کمالیه حضرت حق که صفات ذات باشد چه همه اینها عین ذات حقتعالی
باشند بلکه تکلم در اینمقامات همان بحد اعتقاد اجمالی است یعنی علم اجمالی باصل وجود حق تعالی و ثبات
صفات ذاتیه حقتعالی که تعبیر کرده میشود از او بصفات کمالیه حق جل و علا چون عالم و قادر و
و سمیع و بصیر که نماید الا علم و یقین داشته باشیم باصل وجود صانع تعالی و اینکه وجود واجب الوجود
عین ذاتست اما بچه نحو و بچه کیفیت و اما حقیقت او چیست فحاشا که ازان برسد احدی را که بتواند تکلم
از او نماید و همچنین در صفات ثابته حق مثلا باید علم و یقین داشته باشیم که ذات حق تعالی عالم
بهمه اشیا است ازلا و ابدا اما بچه کیفیت و بچه نحو و بچه سبب پس حاشا و کلا که ازان بتوانیم یا اینکه
احدی بتواند تکلم نماید چنانچه حضرت صادق در اخر توحید مفضل فرموده است الحق الذی تطلب
معرفته من الاشیاء هو اربعة اوجه فاولها ان ینظر اموجود هو ام لیس بموجود والثانی ان یعرف ما هو
فی ذاته و جوهره والثالث ان یعرف کیف هو و ما صفته والرابع ان یعلم لماذا هو و لای علة فلیس من هذه
الوجوه شیء یمکن المخلوق ان یعرفه من الخالق حق معرفته غیر انه موجود فقط فاذا قلنا و کیف و ما هو
فممتنع علم کنهه و کمال المعرفة به و اما لماذا هو فساقط فی صفة الخالق لانه جل ثناؤه علة کل شیء و لیس شیء

بعلة

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

بعلة ثم لیس علم الانسان بانه موجود یوجب ان یعلم ما هو و کیف هو کما ان علمه بوجود النفس لا یوجب
ان یعلم ما هی و کیف هی و کذلک الامور الروحانیة اللطیفة فان قالوا فانتم الان تصفون من قصور العلم
عنه وصفا حتی کانه غیر معلوم قیل لهم هو کذلک من جهة اذا رام العقل معرفة کنهه والاحاطة به و هو
من جهة اخری اقرب من کل قریب اذا استدل علیه بالدلائل الشافیة فهو من جهة کالواضح لا یخفی علی احد و هو
من جهة کالغامض لا یدرکه احد الخ الحدیث یعنی آنجناب فرمودند بمفضل که حق آنچنانی که طلب کرده
میشود معرفت او از اشیا بچهار قسم خواهد بود قسم اول آنکه نظر کرده شود باینکه حقتعالی موجود است
یا آنکه موجود نیست قسم دویم آنکه شناخته شود حقتعالی باینکه آیا چه چیز است حقیقت ذات و کنه او و قسم
سیم اینست که شناخته شود حقتعالی باینکه آیا بچه کیفیت و بچه صفت خواهد بود و قسم چهارم آنکه شناخته
شود که آیا بچه سبب و بچه علت خداوند تعالی چنین خواهد بود و نیست از این وجوه اربعه چیزی که
ممکن باشد خلایق را از معرفت حضرت آفریدگار مگر همان قسم اول که عبارت باشد از اینکه حقتعالی
موجود است پس دیگر تعدی از آن مطلب نمیشود نمود در معرفت حقتعالی و اگر بگوئیم که بچه کیفیت است
و چه چیز است و بچه نحو است پس آن ممتنع خواهد بود که عالم شویم بکنه او و کمال معرفت باو و اما
قسم اخیر که آیا بچه سبب و بچه علت ذات حقتعالی چنین است پس ساقط است از صفت باری تعالی زیرا که او
علت است از برای هر شیء و چیزی علت از برای او نخواهد شد پس نیست علم انسان بوجود حقتعالی و اینکه
حق تعالی موجود است سبب باشد و موجب آن شود که انسان عالم شود بکنه ذات اقدس تعالی چنانچه علم
داشتن انسان بوجود نفس موجب نخواهد بود باینکه حقیقت نفس و کیفیت نفس را عالم شود و همچنین است
جمیع امور روحانیه لطیفه و اگر بگویند که شما وصف نمودید حقتعالی را از قصور علم وصفی که گویا غیر
معلوم باشد پس گفته میشود در جواب ایشان که حقتعالی چنین است از جهتی اگر مقصود معرفت کنه حق تعالی
و احاطه نمودن بر حضرت حق جل و علا باشد و خداوند تعالی از جهت دیگر اقرب از هر قریبست اگر
استدلال کرده شود بر وجود حقتعالی بدلایل شافیه پس خداوند تعالی از این جهت کالواضح لا یخفی علی
احد است و از جهت دیگر کالغامض لا یدرکه احد است و نیز آنجناب فرموده است در همین مقام بمفضل
فان قالوا و کیف یکلف العبد الضعیف معرفته بالعقل اللطیف و لا یحیط به قیل لهم انما کلف العباد
من ذلک ما فی طاقتهم ان یبلغوه و هو ان یوقنوا به و یقفوا عند امره و نهیه و لم یکلفوا الاحاطة بصفته
فان قالوا اولیس قد نصفه فنقول هو العزیز الحکیم الجواد الکریم قیل لهم کل هذه صفات اقرار و لیست
صفات احاطة فانا نعلم انه حکیم و لا نعلم بکنه ذلک منه و کذلک قدیر و جواد و سایر صفاته الخ یعنی

فصل اول از باب اول

اگر بگویند که چگونه تکلیف کرده شده است عبد ضعیف معرفت واجب تعالی را بعقل لطیف خالق کُنه
احاطه نخواهد نمود ذات واجب تعالی را پس جواب گفته خواهد شد که بدرستیکه عباد تکلیف کرده شدهاند
در مقام معرفت حقتعالی بقدر وسع و طاقت ایشان قدری اگر بتوانند برسند بان قدر از معرفت
و آن آنست که علم و یقین و اعتقاد جازم ثابت داشته باشند اجمالاً بوجود واجب تعالی و واقف شوند
در نزد امر و نهی و اطاعت او و تکلیف کرده نشدهاند باحاطه نمودن بکنه صفات او پس اگر بگویند که اثبات
کرمان و صفات ثابته حقتعالی را مثل آنکه او ستعزیز و جواد و کریم گفته میشود در جواب او که همه این صفات
صفات اقرار بحق تعالی مینماشندکه مکلف علم و یقین و اعتقاد جازم داشته باشند که حقتعالی موصوف
بصفات کمالست و نمیشناسند این اوصاف و صفات احاطه بکنه حضرت حق عزّ و جلّ پس بدرستیکه ما علم
داریم اجمالاً باینکه حقتعالی حکیم است و احاطه نداریم بکنه این صفت که عین ذات او است و هم چنین قدیر و
جواد و سایر صفات حقتعالی پس ظاهر شد از این دو فقره از حدیث که احاطه و اکتناه بذات حقتعالی
است محال و ممتنع چنانچه مقتضی عقل و نقل و سایر براهین است بلکه آنچه لازم است بر مکلف آنست
که تحصیل معرفة الله نماید اجمالاً از روی دلایل و براهین و آیات و اعتبار در انفس و آفاق چه همه آنها
آلة معرفتند از برای خلایق در معرفت حق و این معرفت اجمالیه محض ثبات فریدکار در مرتبه اثبات
کالواضح لا یخفی علی احد است چنانچه حضرت صادق در حدیث شریف بیان فرمودند و همین مطلب
نیز از صفحه و آیات فطریه جمیع خلایق است که آن یکی از وجوه ادله توحید است که در فصل اول از مقاله
توحید بیان آنرا نمودیم و حضرت آفریدگار نیز در قرآن اشاره بان نموده است بقوله تعالی افی الله شک
فاطر السموات والارض یعنی آیا در وجود آفریدگار شکی خواهد بود که این صفت دارد که او است خالق
آسمانها و زمین و هم چنین است کلام در همه صفات کمالیه حقتعالی که صفات ذات حق جل و علا است
و چون بمقتضای تقریر واضح و هویدا شد بیان مولای و مقتدای ابو جعفر بن محمد الصادق روحی له
الفدا پس ابتدا شروع مینمائیم در جواب جناب شیخ و اینکه این ادله و ایشان غا و این اساسی که او حید است
در این رکن اعظم از مسائل توحید بر خلاف حق و خلاف سداد است و حکم عقل و نقل از قرآن و
اخبار اهل بیت سید انام صلی الله علیه و آله و ضروری دین اسلام و مذهب اهل بیت سید انام شاهد
است بر خلاف آن چنانچه ظاهر خواهد شد انشاء الله و اما اولاً پس آنچه نسبت نموده است از حکم عقل
که علم باید عین معلوم باشد و عالم علم نخواهد بود مگر بعد از کون و تحقق معلوم چنانچه صریح کلمات
شفقته او بود و اینکه لا بد است علم باید مطابق باید با معلوم مثل آنکه اگر علم طویل باشد معلوم هم مثل

جواب از سؤال دویم

او طویل باشد و قصیر و اگر علم ابیض باشد معلوم هم مثل او ابیض باشد نه اسود و امثال ذلک خیال
خود قصیر بیاورد و اینکه علم لابد است مقترن و واقع بر معلوم باشد و الا علم نخواهد بود منقض
است بعلم عباد و معرفت ایشان اجمالاً بوجود واجب الوجود زیرا که سؤال مینمائیم از تو که علم
تو بوجود واجب الوجود بر سبیل اجمال چنانچه بیان آن از فرموده است حضرت صادق در حدیث مفضل
از توحید مفضل علم است یا غیر علم اگر بگوئی که غیر علم است پس لازم خواهد آمد تو را انکار نمودن تو
صانع عالم را و اینکه ایمان و اقرار و اعتقاد نداشته باشی بوجود حضرت آفریدگار و اگر بگوئی که اقرار
و اعتقاد دارم بوجود اقدس او اجمالاً پس میگوئیم که اعتقاد تو بوجود صانع تعالی همان تصدیق تو است
موافق با واقع است که علم اجمالی باشد بوجود حضرت حق جل و علا که وجود او عین ذات او است
پس هنگام میگوئیم که این علم تو عین وجود واجب تعالی است یا غیر او و مطابق با وجود او است یا غیر مطابق
مقترن با او است یا غیر مقترن و واقع بر او است یا غیر واقع بر او اگر بگوئی که علم تو عین واجب الوجود است
چنانچه بنای تحقیق را بر آن گذاشته پس جاری خواهد بود بر ذات واجب تعالی آنچه جاری است بر علم تو
از صفات امکان و حدوث و نقایص و اگر بگوئی که علم تو غیر وجود واجب است پس ثابت شد خلاف
آنچه گفته از اینکه علم باید عین معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نسبت با ساری عود خواهد نمود محذور
اول که منکر باشی وجود واجب تعالی را که اول دین است معرفت او و نیز میگوئیم که این علم تو مطابق با
وجود واجب تعالی است یا غیر مطابق با او و اگر بگوئی که مطابق با وجود واجب است پس لازم خواهد آمد
تو را که جاری شود بر وجود واجب تعالی آنچه جاری بر علم تو است از صفات امکان و حدوث و نقایص
و اگر بگوئی که علم تو غیر مطابق با وجود واجب تعالی است پس ثابت شد خلاف آنچه گفته از آنکه علم باید
مطابق با معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نسبت با ساری عود خواهد نمود محذور اول که منکر باشی
وجود واجب تعالی را که اول واجبات معرفت او است اجمالاً و نیز میگوئیم که این علم تو مقترن است بوجود
واجب تعالی یا غیر مقترن است با او و اگر بگوئی که مقترن است با وجود واجب تعالی پس لازم خواهد آمد تو
که بگوئی که علم حادث تو مقترن با قدیم است و محال اکبر افتران از شواهد حدوث است تعالی الله عن
ذلک علواً کبیراً و اگر بگوئی که علم تو غیر مقترن است با وجود واجب تعالی پس ثابت شد خلاف آنچه گفته
از اینکه علم باید مقترن با معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نسبت با ساری عود خواهد نمود محذور
اول که منکر باشی اصل وجود واجب تعالی را و نیز میگوئیم که این علم تو واقع بر وجود واجب الوجود است
یا غیر واقع بر او و اگر بگوئی که علم تو واقع بر ذات واجب تعالی است پس آن ظاهر البطلان است زیرا که

جزئیه واقع بر ذات اقدس نعم نخواهد شد و اگر بگوئی که غیر واقع بر او است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند از
اینکه علم باید واقع بر معلوم شود و اگر بگوئی که این علم عین ذات است پس عود خواهد نمود محذور اول که منکر
وجود حق جل وعلا باشی و اگر بگوئی که باجمال نیز تعم که عین ذات او است علم باو نداریم بلکه در اینجا هم
قائل میشویم بوجود حادث فعلی و او را متعلق علم خود قرار میدهیم پس میگوئیم که در این صورت جناب شیخ
منکر واجب الوجود خواهی شد زیرا که وجود حادث فعلی حادث است مخلوقست مثل تو و حضرت حق تعالی
فرمایند افی الله شک فاطر السموات والارض و حضرت صادق در حدیث توحید مفضل که سبقت ذکر او
نموده است ذات حضرتش را بمعرفت اجمالیه باید معتقد شد مرجع این کلام تو که علم و اعتقاد بوجود
فعل حادث است لازم نیز باید محو شود بسوی خدا از اشیاء دانست زیرا خود این حرف قابل بتفوه نخواهد
بود و فطرت همه ممکنات و ضرورت همه مذاهب و ادیان و ملل بر خلاف آنست و نیز منتقض خواهد
بود این دلیل عقلی تو بعلم تو بوجود سید انبیاء زیرا که از تو سوال مینمائیم که علم تو بوجود اقدس او عین
وجود او است یا غیر وجود او و اگر بگوئی عین وجود او است پس لازم خواهد آمد تو را اگر قائل شوی باین
علم تو که قائم بشخص تو است پیغمبر آخر الزمان باشد و اول ما خلق الله باشد و افضل از همه ممکنات
باشد چه هر چیزی که جاری بر وجود اقدس او است جاری بر علم تو نیز خواهد بود زیرا که علم تو عین وجود
او است پس اگر چنین سخنان بگوئی جواب میگوئیم که مختاری هر چه بفرمائی و اگر بگوئی که غیر وجود
او است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند از اینکه علم باید عین معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نیست
و اصلا پس لازم خواهد آمد تو را که منکر اصل وجود اقدس خاتم النبیین باشی که در دو اصول دین است
و نیز میگوئیم که این علم تو بوجود خاتم النبیین مقترن است با او یا غیر مقترن با او است اگر بگوئی که اقتران
دارد علم قائم بشخص تو بوجود خاتم النبیین پس لازم خواهد آمد تو را کذب زیرا که مراد با اقتران و اقتران
که خود ثبت بیان نمودی همان اقتران و اتصال بحیثیت مانند است و این البته بهمه دلائل در اینمقام منتفی است
و اگر بگوئی که غیر مقترن است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند که از شرط علم است که مقترن بمعلوم باشد
و اگر بگوئی که این علم نیست و اصلا لازم خواهد آمد تو را که منکر شوی وجود اقدس نبوی را صلی الله علیه
و آله و هم چنین منتقض است این دلیل عقلی تو بعلم بوجود سید اوصیاء و اهل بیت طاهرین او صلوات
الله علیهم اجمعین بلکه منتقض است بعلم بسایر موجودات الا آنکه ما آنچه ظاهر میشود ما را است از اسباب نموده ایم
تا آنکه ظاهر و هویدا باشد از برای ناظرین بکلام و نیز منتقض است این دلیل عقلی تو بعلم ما عباد
بطلوع شمس در روز و از افق مختص خود و هم چنین علم ما بوجود در وقت ما مسنه زیرا که بنا بر تحقیق جناب

شیخ

شیخ علم علم نخواهد بود مگر بعد از کون و تحقق معلوم و آنکه آن علم باید عین معلوم باشد و مقترن و
مطابق و واقع بر معلوم شود پس در این هنگام سوال مینمائیم از تو که علم تو بر وقوعها پیش علم است یا غیر
علم اگر بگوئی که غیر علم است پس منکر خواهی شد معاد را که یکی از ارکان اصول دین است و اگر بگوئی که
علم است پس میگوئیم که علم تو بشخص وقوع موعود قبل از وجود معلوم است یا بعد از وجود معلوم است
و اگر بگوئی که قبل از وجود معلوم است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند از اینکه علم علم نخواهد بود مگر
بعد از تحقق معلوم و اینکه باید واقع و مقترن با معلوم باشد زیرا که قبل از وجود قیامت چگونه علم تو
مقترن و مطابق و واقع بر معدوم خواهد شد و اگر بگوئی که علم من بقیامت بالفعل بعد از کون و تحقق قیامت
است پس مختاری آنچه بفرمائی و نیز اگر مخبر صادقی تو را خبر بدهد امروز که خداوند تعالی بعد از ده روز
جوانی خلق خواهد فرمود که از برای او هزار راس و هزار چشم خواهد بود چه در این هنگام میگوئیم
که این علم تو باین معلوم معهود تو که امام مبین تو را خبر داده است تعلق بوجود او از ده روز قبل از کون و تحقق
او معلوم است یا بعد از کون و تحقق او و آیا مطابق و مقترن و واقع بر او است یا نه اگر بگوئی که قبل از
کون و تحقق او علم باو داری پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند که علم علم نخواهد بود مگر بعد از تحقق معلوم
زیرا که معلوم تو تحقق او بعد از ده روز خواهد بود و آنچه متعلق علم تو واقع شده است معدوم است
و نیز در این صورت چگونه علم تو مقترن بر امر معدوم واقع خواهد شد و اگر بگوئی که علم با تحقق نخواهد
شد مگر بعد از کون و تحقق معلوم در مکان وجود و از منزه حد وجود خود که بعد از ده روز باشد پس
لازم خواهد آمد تو را اگر تکذیب کرده باشی مخبر صادق معصوم را در آنچه اخبار نموده است تو را در این
مثال و تنبیها جواب علیحده اینکه علم بشیء هیچ شرطی از برای او نخواهد بود مگر یک شرط بلکه شرط گفتن
آن هم تسامح است بلکه این شرط هم محقق نفس موضوع است چنانچه ظاهر است بر اهل بصیرت و آن
آنست که علم باید مخالف با واقع خود نباشد اگر چه مخالف با واقع خود باشد هر اینه لازم خواهد
آمد که جهل باشد بلکه جهل مرکب در بعضی از صور مثل آنکه در وسط نهار تو اعتقاد تاریکی را
داشته باشی که ضعف متنبه است بجهة عروض بعضی از اسباب مانند حبس و ظلمت و عنوان بلکه علم اعم
از آنچه جناب شیخ ذکر نموده است چه بسیاری از علمها است که این شروطی که او ذکر نموده است در آنها
معقول نخواهد بود چنانچه در جواب اول دانسته شد جمله از آنها و بعد هم نیز اشاره بجمله کثیره از
آن خواهد شد بلکه تحقیق آنست که علم را عین معلوم دانستن و متحد با معلوم دانستن بنحو عینیت
امریست غیر معقول چه ما بالحس و الوجدان ملاحظه مینمائیم که علم و معلوم دو امر و دو موجود

میباشند

[illegible]

فصل دوم از باب اول

میباشند متغایر از هم چون علم ما بوجود سما چه علم ما امریست قائم بنفس ما و معلوم که وجود سما و
محقق آنست منفوق است بوجود سما و احدهما مرتبط بدیگری نخواهد بود مگر از جهت تعلق احدهما بدیگری
و اگر چنانچه این دو عین هم باشند پس باید بوجود احدهما نیز موجود شود دیگری و با نتفا احدهما دیگری منتفی
شود بحقیقة المعنی الاتحاد و العینیة و این بر خلاف حس و وجدانست چه بسا میشود که علم منتفی شود
بدون معلوم چنانچه در مثال مذکور میشود که شخص بجهت نسیان و یا بنوم و یا غشوه و یا سکران منتفی
شود از او علم بوجود سما و حال آنکه معلوم که وجود سما باشد ثابت و محقق است بلکه این معلوم که وجود
سما باشد محقق بود قبل از وجود عالم و علم او و نیز بسا میشود که علم باقی باشد با انتفاء معلوم چون
علم بکیفیة واقعه در یوم قبل و یا علم بخصوص وقایع خاصه قبل از ده سال چه معلوم تو که کیفیات
خاصه است منصرم و منقضی است با نقضاء زمان و اثری از آن باقی نیست و حال آنکه تو الیوم علم تام
تفصیل آن داری فعلا پس اگر علم تو عین معلوم باشد پس لابد باید با نتفاء احدهما منتفی شود دیگری
و حال آنکه حس تکذیب این مینماید و از این قبیل است علم ما بجمیع وقایع ما مضی من لدن آدم الی زماننا
هذا که اعیان معلومه منصرم و منقضی میباشند بحیثیتیکه اثری از آنها نمیباشد بلکه همه آنها موجود
و معدوم شدند قبل از علم و عالم و از امثال اهل این زمین و ما شابه بها بلکه عینیت علم با معلوم غیر
معقول و غیر متصور است بالکلیه دیگری معلوم ما معدوم چون علم بمعنا و ما یتعلق بها چه معدوم صرف
از برای او نخواهد بود فعلا و نه صورتی از برای او و تخیل صورت از برای معدوم منافی با دعوی عینیت
علم است با معلوم با آنکه صورت موهومه ربط بواقع معلوم ندارد بلکه مجرد وهم و اعتبار است
که بسا میشود که مخالف با صورت واقعیه معلومست بلکه مطابقه بین آن دو بسیار قلیل و نادر خواهد
بود چنانچه ظاهر بلکه صریح معنی وهم و تخیل است و بالجمله ثابت شد که علم و معلوم دو امر و دو موجود
متغایر از هم میباشند پس میگوئیم که عینیت و اتحاد حقیقی آنست که اشاره بآن نمودیم که آن عبارتست از
صیرورت شیئین امر واحد او این از محالاتست چه متحدین بعد از اتحاد یا هر دو آن باقی و برقرار
اند بحالت اول خودشان که موجودین متغایر از هم میباشند پس نه اتحادیست و نه عینیت و اگر غیر باقی
بحال خود که هر دوی آن معدوم صرفند بعد از اتحاد پس نیز اتحادی نخواهد بود بلکه اعدام آن دو و
وجود امر ثالثی است که غیر این دو موجود اول است و اگر معدوم شود یکی از این دو با بقاء دیگری پس نیز
اتحادی نخواهد بود زیرا که معدوم متحد با موجود نخواهد شد تا صحیح باشد صدق اتحاد و اما اتحاد
مجازی پس آن امریست متصور و معقول و آن بسه قسم حاصل میشود یکی بانقلاب چون انقلاب نطفه

بدم و انقلاب دم بعلقه و انقلاب علقه بمضغه و دویمی استحاله چون صیرورت خمر خلا و این دو قسم از اتحاد
مجازیه خارج از محل کلام است و سویمی بمشابهت یعنی اگر دو شیء مشابهت تامه بین ایشان باشد در بعض
از صفات و یا بحسب صورت عرفا میگویند که این عین او و متحد با او است مجاز الحیثیة برای تشابهات
و اغلب در کلام فصحا و بلغا و اهل لغت و عرف هم برآنست که مشابه شیء را مثل و مساوی با آن شیء میدانند
و این قسم از اتحاد مجازی در محل کلام متصور است و مرجع اتحاد و عینیت علم با معلوم با این معنی بسوی این
چیز است که بعضی از قدما از حکما فلاسفه معتقد میباشند در علم و میگویند که علم مساوی با معلوم است
یعنی صورت حاصله است در ذهن که مشابه و مساوی با معلوم است بحسب صورت و تحقیق مقام آنکه خلاف
بین حکما و متکلمین که آیا علم مشابه و مساوی با معلوم است یا آنکه اضافه ایست بین عالم و معلوم و یا آنکه
صفت نفسانیه است که ضروریة التصور است از برای عالم که بوجدان خود ادراک مینماید مثل اذا
ماننده فرح و غضب و جوع خلاف نمودند علما در آن جمله از قدما از حکما و فلاسفه قائل شدند بآنکه
علم مشابه با معلوم است یعنی صورتیست مساوی با معلوم و بعضی قائل شدند بقول ثانی و محققین از
اصحاب قائلند بقول ثالث و مختار ما نیز همین قول است یعنی علم کیفیتی است نفسانیه که ضروری الحصول آن
یعرف بالوجدان کالجوع و الالم که حاصل است از برای عالم عند حصول اسباب علم چه اسباب علم مختلف
است تارة بحصول شیء است چون علم ما بوجود سما است در ذهن عالم که آنرا علم حصولی نیز گویند و اخری بحضور
شیء است چون علم بصورت سما در صورت مفروضه چه علم بوجود سما بواسطه حصول صورت او است
در ذهن عالم و اما علم بصورت سما پس بجهة حضور او است در نزد عالم نه بواسطه صورت اخری و الا
لازم خواهد آمد تسلسل و این قسم از علم را علم حضوری میگویند و از این قبیل است علم نفس بصورتها
در ذهن و علم نفس بقوی مدرکه خود که بوجدان حاصل است و امثال آن و ثالثة حصول آن بوجدان
چون علم بحرارت نار و یا علم بحلاوت تمر و یا علم بلطافت و مزاج بدن و یا علم بجوع و عطش و حزن
و هم و فرح و امثال آن که حاصل بوجدانست که ربطی بحصول صورت شیء در عقل ندارد ابدا بلکه محض
عالم یافتن آنهاست بوجدان خود و در بعض حصول آنست بتجربه چون علم بنزول امطار در اوقات المخصوصه
مع اجتماع اسباب عادیه و حاصل متنزل بالحدس و شاهد سها بالقرائن الخارجیة و الداخلة و بالجمله علم کیفیتی است
نفسانیه که ضروری الحصول است از برای صاحبان عند حصول اسباب علم از آنچه ذکر شد در معانی
پس علم نه اضافه ایست بین عالم و معلوم و نه خصوص حصول صورت شیء در نظر عقل و اگر علم همان
حصول صورت شیء باشد در عقل هر آینه خارج خواهد شد اکثر علوم بلکه اظهر افراد علم از علمیت

فصل دوم از باب اول

توضیح آن خواهیم نمود و شاهد است از برای این معنی از علم آنچه حضرت صادق فرموده است در روایت توحید
توحید مفضل که مشهور بروایت اهلبیت است چه آنجناب فرموده‌اند نضعف علیها بمعنی غریزه بعلم کما ان
المخلوق غریزه یعلمون بها یعنی ما وصف نمینمائیم خداوند را بصفت علم بمعنی آنکه از برای او صفت نفسانیه
غریزه باشد که زائد بر ذات او باشد چنانچه از برای مخلوق غریزه و صفت نفسانیه است که بجهت او معلوم می
شوند اشیاء چه خلقت مستمر بعضی بجهت آنکه علم در ممکنات صفت نفسانیه است لا غیر چنانچه محققین
علما فهمیده‌اند معنی علم را و بالجمله احدی از علما از حکما و غیر ایشان از علما ارباب مذاهب و ادیان علم را عین
معلوم ندانسته‌اند بلکه ظاهر شد حقیقت آن بود که عینیت علم با معلوم امریست غیر معقول بلی جماعتی
از قدما از حکما قائل بوده‌اند که علم مساوق و مساوی با معلوم است ندانسته‌اند و لکن در علم حضوری این ربط بر عینیت
علم با معلوم ندارد چه این از محالات است که قائل بر نفوه نخواهد ابدا و لعل مراد جناب شیخ بعینیت همین
معنی محل نزاع باشد که بعضی از قدما از فلاسفه قائل بان شده‌اند که علم را مساوی و مساوق با معلوم میدانسته‌اند
که او مجازا اسم اتحاد عین معلوم گذاشته بعلاوه مشاهیر و این معنی از علم اگرچه محل خلاف است بین علما الا
آنکه این قول بر خلاف صواب و خلاف تحقیق است چنانچه فی الجمله اشاره بان شده است و بعد نیز هم بیان
آن خواهد شد بلکه در این مقام خلاف دیگری نیز هست بین علما از متکلمین و حکما که از بعضی از افاضل
از اصولیین هم نیز متعرض شده‌اند که نیز ربطی از برای آن نخواهد بود با آنچه جناب شیخ ذکر نموده
از دعوی عینیت علم با معلوم و حاصل این خلاف آنست که معلوم بالذات در علم حصولی آیا صورت
است یا ذوالصوره بعضی قائل شده‌اند باینکه معلوم بالذات صورت است و ذی الصوره معلوم است بواسطه
صورت چه اینها ابتداء معلوم نیست در نزد عالم در علم حصولی همان نفس صورت است و ذوالصوره معلوم
از برای او خواهد شد بعد از علم بصورت و بعضی قائل شده‌اند که معلوم بالذات ذوالصوره است زیرا که
صورت بمنزله مرآت است و آلت است از برای ذوالصوره چنانچه کسیکه ناظر بمرآت است مقصود اصلی
همان ملاحظه نفس خود است در مرآت و چگونگی حالات خود نه ملاحظه نمودن کیفیت مرآت بلکه نظر
بمرآت نمی‌نماید مگر بالتبع هم چنین صورت در علم حصولی آلت معرفت است از برای ذوالصوره و معلوم
بالذات همان ذوالصوره خواهد بود لا غیر و این نزاع در علم حضوری جاری نخواهد بود بلکه کلا متفق
القول و متفق الکلمه‌اند که معلوم بالذات در علم حضوری همان شیء است ذاتا و کسیکه در مسئله اول قائل است
باینکه علم کیفیتی است ضروری الحصول میتواند در این مسئله قائل شود بهر یک از قولین و لکل وجهة هو
هر کسیکه قائل است باینکه علم اضافه بین عالم و معلوم است در این مسئله جایز است از برای او اختیار

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

هر یک از قولین و اما کسیکه در این مسئله قائل شد باینکه علم همان حصول صورت معلوم است در نزد عالم پس
اولا بد است که در این مسئله قائل شود باینکه معلوم بالذات همان صورت است نه ذوالصوره ولکن بنا بر در علم حضوری
نمیتواند گفت زیرا که معلوم بالذات در علم حضوری همان ذوات اشیا است نه صور آنها و کیف کان پس قول
باینکه علم مطلقا چه در علم حصولی چه در علم حضوری عین معلوم است یا مساوق مطلق معلوم است کسی قائل آن نه
است مگر جناب شیخ و موافقت نموده است در این جمله بعضی از حکما را لکن حکما مطلقا میگویند این کلام را
بلکه تخصیص میدهند این را بعلم حصولی و میگویند که اینکه مجردات است از عقول و نفوس فلکیه ذوات
این معلومات حاضرند در نزد واجب تعالی و اینکه از حوادثات و مادیات است صور آنها مرتسم است در ذوات
مجردات از عقول و نفوس فلکیه و خود جناب شیخ از جمله کسانی است که باطل میدانند این طریقه را بجهت آن
که وصف نمیشود گردد و با این احوال عجب است از او که اختیار این قول را نموده است در علم و تحقیق و قول صواب
آنست که علم کیفیتی است ضروری الحصول یعرف بالوجدان کالجوع و الالم نه عین معلوم است و نه مساوق
با معلوم و نه اضافه بین عالم و معلوم بلکه قول باینکه علم همان حصول صورت شیء است نزد عقل چنانچه
قدما از حکما قائل شده‌اند باین در این مقام باطل و عاطل است زیرا که مراد بعلم در محل بحث بلکه در جمیع
احکام شرعیه همان انکشاف واقع است بما هو علیه از برای عالم در نزد حصول اسباب آن از حصول صورت
شیء در نظر عقل یا حضور معلوم در نزد عالم یا حصول آن بوجدان چون در ادراک محسوسات بحس ظاهره مثل
علم بحرارت یا رویا یا علم بحلاوه و رطب یا علم بحموضت رمان بذوق و حس یا علم بلطافت و زبری بدن
بلمس یا بحس باطن چون علم بجوع و عطش و حزن و فرح و امثال آن که هیچ یک از آنها تخلف نیست از برای حصول
صورت شیء در نظر عقل و اگر علم که معنی تصور است چنانچه قدما از حکما گفته‌اند هر آینه اکثر وجدانیات
و اولیات خارج از علم خواهند بود و حال آنکه آنها اظهر افراد علم و یقینیات اند نزد همه اهل میزان منطق
بود ندهد علم بمعنی مذکور را که مرادف با تصور است یعنی حصول صورت شیء در نظر عقل باینکه این معنی
اعم است از یقینیات و ظنیات و جهلیات چه مشکوک را انسان تصور مینماید و قاطع باو نخواهد
بود و هم چنین مظنونات را تصور مینماید با امر او صورت او حاصل در عقل میشود و لکن واقعات
بر خلاف آن صورت حاصله است چه در این قسم از تصور جهل خواهد بود نه علم پس تحدید نمودن
علم را در محل بحث بصورت حاصله در عقل در غایت سخافت است و قدما از حکما بجهت کثرت اعتنا
ایشان بقواعد اهل میزان و اهل منطق تحدید علم نموده‌اند بصورت حاصله در ذهن و حال اینکه بین معنی
مذکور و بین علم در محل بحث نسبت عموم من وجه است زیرا که میشود علم بمعنی انکشاف واقع که مقصود بحث

بلکه علم را بهما بنسبتکه
آنکه تعریف نمودن بر آنکه
بعلم در محل بحث
حصول صورت شیء باشد در
نظر عقل

فصل دویم از باب اول

باشد و صورت حاصله در ذهن نباشد چون علم بمعدومات چه معدوم صورتی از برای او نخواهد
بود و چون علم نفس بنفس و یا علم بوجدانیات چون خوف و حزن و الم و عطش و جوع و امثال آن و
که صورت حاصله باشد و علم اصلا نباشد چون تصورات و تصدیقات مشکوکه و مظنونه و موهومه
بلکه در جمیع آنها هم نیز چنانچه اشاره باین شد و از این جهة است که محققین از حکما و متکلمین و اصولیین عدول
کرده اند علم مقابل جهل را باین وجه مذکور که قدما از حکما قائل شدند بلکه بعضی گفته اند که علم بدیهی
و ضروری است و محتاج بتحدید نیست بلکه از وجدانیاتست و بعضی او را بتفسیر معرفت نموده اند و بعضی
او را انضمام بین عالم و معلوم دانسته اند و تحقیق همانست که علم محتاج بتحدید نیست بلکه از صفات نفسانیه
است که معلوم بوجدانست زیرا که هر کسی مانند سایر وجدانیات حاصل میشود از برای شخص
در نزد حصول اسباب او چون حصول حضور و التجربة و الحدس و البداهة و امثال آن پس معلوم شد از
اینچه بیان نمودیم اینکه تفسیر نمودن علم مقابل جهل را در مقام بصورت حاصله در ذهن که معنی
تصور است باصطلاح اهل میزان خطا و شبهه ایست که ناشی شده است از قدما و حکما بجهة کثرت
استیناس ایشان باصطلاح اهل میزان و این معنی علم ربط بمحل آن بحث ندارد و کاینکه علم را در مقام
تفسیر نمایند بمعنی تصور که یکی از معانی علمست چه علم استعمال شده است در معانی متعدده از
تصور و تصدیق و مطلق ادراک اعم از تصور و تصدیق و ملکه و بخاطر آن شبهه ایشان نیز ناشی از همین
جماعت است پس معلوم شد از این بیان مذکور که علم عین معلوم نیست بلکه بکیفیت نفسانیه است که
آن صفت عین عالم است در واجب تعالی و زاید بر عالم است در ممکنات چون سایر اوصاف ممکنات بلی علم را
تعلق بذات مقدس خود پس شبهه نیست در اتحاد علم و عالم و معلوم و این محل کلام و بحث و جای گفتگو
و چون و چرا نیست فانما انتهى الكلام الى الله فامسكوا و همچنین شبهه نیست که علم واجب تعالی بما سوی
الله بعلم ذاتی خود میباشد چنانچه ضروری دین اسلام و مذهب اهل بیت سید انام است اگرچه
علم و عالم متحدند الا آنکه معلوم غیر علمست چنانچه واضح خواهیم نمود خلافا لجناب شیخ که منکر
علم ذاتی حق است بما سوی الله و اینکه علم لابد باید عین معلوم باشد بجهة برهان عقلی که اقامه نموده
است بر آن و الحمد لله که واضح شد بر تو مبدء و منشاء این کلام و نیز معلوم نمودیم فساد این دلیل عقلی
او را بنقض و حل بما لا مزید علیه و اما تقسیم علم بحصولی و حضوری و کیفیت تعلق آن بمعدومات و حوادث
پس در واجب تعالی چون محل گفتگوی کلام نیست از او ساکت و صامتیم بلکه معتقدیم اجمالا بصفات
کمالیه حق تعالی بهمان نحو اعتقاد اجمالی در اصل وجود حضرتش داریم ببیانی که در صفات کمالیه در توحید

مفصل

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

مفصل بیان نموده است و حدیث را مقدم داشتیم لکن این امور را در علم ممکنات تصویر میشود نمود در
انکار علم حضوری نمودن و یا منع نمودن از تعلق علم بمعدومات وجهی ندارد چنانچه در علم بغیر
و بر بصیر عارف هم مخفی نخواهد بود و ثالثا اینکه تمسک نمودن بدو آیه از برای مدعا خود اعجب از سهو
شدن بدلیل عقلی است که معلوم شد حال او زیرا که اسباب شبهه در آن مقام فی الجملة ولو بود از ملاحظه
کلام قدما از حکما و اصطلاح اهل میزان محقق بود اگرچه بیجا شبهه بود بعد از تصریح نمودن اهل میزان
که علم بمعنی تصور شامل ظنیات و وهمیات و شکیات است و جمیع آنها هم هست لکن استدلال بقرآن نمودن
از برای کسیکه مطلع است بکیفیت استدلال بآیات علم و فوق او بمدعا در نهایت عجب است زیرا که روشن
است آنکه از برای قرآن محکمی است و متشابه و ناسخی است و منسوخ و باطنی است و ظاهری و آنچه جایز است
از برای مکلفین تمسک باو در اصول و فروع همان نص قرآنی و محکمات و ظواهر بکره اعتمادی در ظهور
او باشد و اگر متشابه الدلالة باشد و یا محتمل التغییر باشد و یا آنکه متشابه باشد ابدا جایز و واضح است
که تمسک باو جایز نیست زیرا که در حکمی از احکام مگر ببیانی از معصوم چه در این صورت داخل است
شخص در عنوان قولهم علیهم السلام من فسر القرآن برأيه فقد كفر او فليتبوأ مقعده فى النار چون بیان این
اینقدر گذشت پس میگوییم که از برای این شریفه دو تفسیر نموده اند و تفسیر آن از علمای عامه است بلکه بعضی
از خاصه هم نقل نموده اند و تفسیر دیگر از معصومین صلوات الله علیهم بغیر اول از مضامینست که یکی از اعاظم
علمای عامه است چه تفسیر نموده است قوله تعالی قل اتنبئون الله بما لا يعلم فى السموات و لا فى الارض و همچنین
آیه ثانی داخل مفهوم ام تنبئونه بما لا يعلم فى الارض ام بظاهر من القول باینکه حق تعالی امر فرموده است
سید انبیاء را که بگوید بکفار و مشرکین بر سبیل الزام که آیا خبر میدهید شما خداوند را بشریکی که
که عالم نیست خداوند بآن شریک نه در آسمانها و نه در زمین و حال آنکه خداوند عالم بهمه معلوماتست
و این تفسیر بنا بر اینست که ضمیر در لا یعلم راجع باشد بسوی خداوند و عاید موصول محذوف باشد
و بنا بر این تفسیر نسبت داده میشود نفی علم بسوی حق تعالی بحسب الظاهر و تفسیر دویم اینستکه بعضی از خاصه
نقل نموده اند باینکه معنی آیه اینستکه آیا شما خبر میدهید خداوند را بشریکی که آن شریک علم ندارد
بآنچه در آسمانها و زمینها است یعنی آن شریک صنم بکم لا یعقل است و بنا بر این تفسیر ضمیر در لا یعلم
که ضمیر فاعل باشد راجع بموصول است و مفعول در کلام محذوف و معنای لا یعلم الشریک ما فی السموات
و این معنی اقرب است از معنی اول هم بحسب لفظ و هم بحسب معنی اما بحسب لفظ پس بجهة آنکه ضمیر فاعل در لا یعلم
راجع بسوی اهل خواهد بود باقرب مرجع که موصول باشد بخلاف آنکه راجع شود بلفظ الله زیرا که در این صورت

راجع

مرجع ضمیر فاعل یعلم خواهد بود و اما بحسب معنی پس بجهت موافقت آیه مذکوره با این معنی مراد است
و اراده دیگر وارد همه است اصنام که ایشان قادر بر امری نیستند بلکه اصنام جمادی چندند که تعقل
ندارند چنانچه فرموده است حق تعالی ایشرکون ما لا یخلق شیئا و هم یخلقون و ان تدعوهم الی الهدی
لا یتبعوکم سواء علیکم ادعوتموهم ام انتم صامتون و ان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا الخ و هم چنین
صدق این اولی بنی موید است این وجه را و آن قوله تعالی و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم
و بنابر این تفسیر که اظهر و ارجح است پس آیه هیچ وجه دلالت بر آنچه جناب شیخ میگوید ندارد زیرا
که نفی علم در این صورت نسبت داده شده است بشریک که شفیع میدانند حق تعالی و بر فرض تسلیم آنکه
تفسیر ثانی اظهر و ارجح از تفسیر اول نیست پس لا اقل من التساوی و تعارض و تکافو تفسیرین خواهد
ابد و این هنگام متشابه الدلاله خواهد بود و با این وصف چگونه مضبوط است احتجاج باین متشابه
الدلاله از برای اثبات چنین مدعائی که اصل و اساس اصول دین است تفسیر دیگر آنستکه امام ع بیان
فرموده است الغوی کانت قریش یعبدون الاصنام و یقولون انما نعبدهم لیقربونا الی الله زلفی
فانا لا نقدر علی عبادة الله فرد الله علیهم فقال قل لهم اتنبئون الله بما لا یعلم ای لیس موضع حرفا
مکان حرفا ای لیس له شریک یعبد بغیر از جناب امام حسن عسکری ع نقل کرده است که آنجناب فرموده
که قریش بودند که عبادت میکردند اصنام را و میگفتند که ما عبادت میکنیم اصنام را بجهت تقرب
جستن بسوی خداوند زیرا که ما قابل نیستیم از برای عبادت خداوند و قدرت بر عبادت خداوند
نداریم پس حق تعالی رد نموده است ایشان را و فرموده بگو ای پیغمبر که خبر میدهید مشرکین که آیا شما خبر میدهید
خداوند را از شریکی که لا یعلم است یعنی نیست آن چیز یعنی وجودی از برای او نیست و حقیقتی از برای او
نخواهد بود بلکه محض باطلی است که مکان باطل گذاشته شده است ای لیس له شریک یعبد یعنی
از برای خداوند شریکی موجود نیست تا آنکه عبادت کرده شود آن شریک و ظاهر است که این تفسیر که آنجناب
فرموده اند چنانچه مذکور است رد بل ابلغ است کرار قوله تعالی ام بظاهر من القول چه معنی آن با تفاق مفسرین
آنستکه این حرف شما مجاز است بدون حقیقت و فاظ است که اصلا واقعیت ندارد و تقابل بین کلامین
چنانچه مقتضی استفهام و لفظ ام است آنستکه مراد بلا یعلم همان لا وجود له و لا حقیقة له است
و خود آنجناب نیز به همین معنی اشاره باین فرموده اند بقوله ع موضع حرفا مکان حرف یعنی صریح تفسیر آنست
است که از برای خدا شریکی موجود نخواهد بود نه آنکه مراد نسبت نفی علم باشد بخداوند و اینک برای
ملاحظه نمای صریح تفسیر آنجناب را که لا یعلم را تفسیر نموده است بلیس که از برای نفی وجود است و لقد عرفت

بعض

یعنی وجود ندارد شریکی از برای خداوند و نیز ملاحظه نما که آنجناب این تفسیر را بقوله ای لیس له شریک
یعبد بیان نفی است از برای حق تعالی شریکی موجود که تا عبادت کرده شود و با این احوال عجب است از شخص
عالم احتجاج نمودن باین آیه مذکوره از برای چنین مطلب عظیمی که آن تفسیر عامه و چشم پوشیدن از آنچه ائمه
ع تفسیر فرموده است مضافا بر آنکه این روایه معاضد است بقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و حضرت امام رضا ع تمسک فرموده است باین آیه و غیرها از برای اثبات علم حق تعالی بممتنعات و غیر موجودات
زیرا که حق تعالی اخبار فرموده است باینکه اگر متعدد میشد آلهه هر آینه فاسد میشد آسمان و زمین
و اخبار حق تعالی بامتناع تعدد آلهه مفید است باینکه حق تعالی عالم است بعلم ممتنعات و اینکه صحیح نیست
نسبت نفی علم بسوی حق تعالی بالتنبیه الی شرایط لباس و بیان و اتفاق در نقل اخبار عن قریب خواهد
آمد فانتظر و رابعا آنکه آنچه تمسک نموده است از دو روایه دو حدیث که از جناب صادق ع نقل کرده
است امر او اعجب از احتجاج باین دو دلیل عقل است که گذشت حدیث اول آنستکه ذکر کافی و در توحید
صدوق نقل شده است بسند واحد تا جلو باز علی بن نعمان از علی بن ابراهیم از محمد بن خالد الطیالسی
از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله یقول لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم
و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث
الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة
علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متکلما قال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل
و لا متکلم و وجه استدلال بحدیث شریف از برای مدعا جناب شیخ در رساله بیان نموده در این مقام
میگوئیم که کلام ما در این حدیث شریف در سند او است و دیگری در دلالت او اما در سند پس اعتبار
نیست از برای او بجهت سند زیرا که سلسله سند او مشتمل است بر محمد بن خالد الطیالسی و احدی از اصحاب
توثیق او ننموده اند و کسی هم متعرض ذم و مدح او هم نشده است پس او مجهول الحال است و اعتبار
بسند او نیست و اما در دلالت پس میگوئیم که در این حدیث دلالتی نیست از برای مدعای او زیرا که قوله ع
لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم ظاهر است در آنکه علم حق تعالی عین ذات او است و
حق تعالی عالم بود در ازل و وجود نداشت معلوم در ازل زیرا که لفظ لا از برای نفی حقیقت و نفی
وجود است یعنی وجود معلوم در ازل نبوده است و البته امر چنین است زیرا که معلومات باری تعالی
در ازل موجود نخواهند بود و این فقره دلالت ندارد بر مدعاء مستدل که علم ذات حق تعالی است
معلوم از برای او نیست بوصف معلومیت هم چنین ذیل حدیث نیز دلالت دارد باینکه خداوند

عالم

فصل اول از باب اول

عالم بهمه اشیا است در ازل چه انجناب فرموده است انا الکلام صفة محدثة لیست بازلیة چه این کلام
ظاهر است در اینکه صفات منفصلند از علم و قدرت و نحو آن از صفات ازلیه حقتعالی میباشند صفات
محدثه و اما قوله فلما احدث الاشیا و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم فی الجملة اشعاری از برای
او است بر اینکه مراد باین علمیکه واقع بر معلوم است علم حادث است اگر اراده کرده شود از لفظ وقع
معنی سقوط و لکن محتمل است غیر این که معنی وقع علیه استولی علیه باشد نظیر قوله تعالی الرحمن علی العرش
استوی ای احاط بر این معنی حدیث هم چه خواهد شد که خداوند در ازل عالم است بهمه اشیا و علم عین
ذات او است و وجودی از برای معلوم نیست در ازل بلکه علم خداوند بانها در ازل بر وجه غیبیت و انه
سیوجد المعلوم ما بعد ذلک پس چون ایجاد نمود حقتعالی اشیا را و محقق شد از برای انها وجودی در
خارج استیلا و احاطه کرد علم ذاتی حقتعالی انها را بر وجه خصوص و اشاره خارجیه نظیر قوله تعالی ان ربکم
الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و حاصل انکه لا بد است در این فقره
از حدیث یکی از دو امر یا اینکه تصرف در او یا حمل علم او بعلم حادث و باقی گذاردن لفظ وقع بمعنی لغوی خود که سقط
باشد و یا حمل نمودن علم بمعنی علم ذاتی و حمل لفظ وقع بر استیلا و احاطه و شک نیست که حمل ثانی
اظهر از حمل اول است زیرا که لفظ وقع اگر چه بحسب لغت بمعنی سقط امده است لکن موارد استعمال ان او
در خصوص جسمانیات است چون قوله تعالی لا اقسم بمواقع النجوم ای تساقط النجوم و قوله تعالی و رفعنا فوقکم
الطور و ظنوا انه واقع بهم در حکایت بنی اسرائیل چون امتناع نمودند از قبول کردن احکام تورات پس
بلند نمود حقتعالی کوه طور را بر بالای سر ایشان بقدر لشکرگاه ایشان که مقدار فرسخ در فرسخ بوده
است پس گمان نمودند بنی اسرائیل که کوه طور ساقط خواهد شد بر سر ایشان و قولهم موقعة الطایر
ای مسقطه و اما استعمال او در غیر جسمانیات نسبتا بعید و نادر الاستعمال است پس متعین است حمل
این لفظ در حدیث بر استیلا و احاطه بقرینه صدر و ذیل حدیث و در این هنگام حدیث شریف دلیل
است بر رد جناب شیخ بر مدعای او مضافا انکه حدیث اگر حمل شود بر مدعای او هر اینه مخالف خواهد
بود با اخبار متواتره بلکه اکثر از تواتر چنانچه خواهد امد و بنابر تقدیر لغو خواهد بود با ضرورت مذهب
چنانچه خواهد امد و این دو واقعه از این خارجیه قطعیه میباشند بر حمل این فقره از حدیث بانچه بیان
نمودیم و اما حدیث دویم انستکه در کتاب توحید نقل شده است و دیگر کسی از اصحاب حدیث و جمله
اخبار او را نقل نکردند و این حدیث غیر مانند حدیث سابق است در وحدت سند که از متعلقات
محمد بن عیسی از اسمعیل بن سهل الدهقان از حماد بن عیسی قال سئلت ابا عبد الله ع فقلت لم یزل الله

یعلم

در اثبات صفات ثبوتیه حقتعالی

یعلم قال انی یکون یعلم و لا معلوم قال قلت فلم یزل الله یسمع قال انی یکون ذلک و لا مسموع قال قلت فلم
یزل یبصر قال انی یکون ذلک و لا مبصر قال ثم قال لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة
بصیرة کلام در این حدیث اما بحسب دلالت ظاهر آنستکه حدیث شریف متشابه الدلالة است زیرا که صدر
حدیث ظاهر در نفی علم است و ذیل او که قوله ع لم یزل الله علیما الخ ظاهر است در علم ازلی و بعد
از تکافؤ و تعارض این دو ظاهر مراد مجمل خواهد بود حدیث در مقام اثبات و دلیل و حجت از برای کسی
نخواهد شد مضافا انکه مضمون صدر ان مخالف با ضرورت مذهب و اخبار متواتره است خواهد
بود پس ناچار است از اینکه طرح بنماییم تا انکه او را حمل بنماییم بر اینکه مراد سائل از علم علم بر وجه خصوص
باینکه معلوم حاضر موجود باشد در ازل پس نفی فرموده است انجناب علم بوجه مخصوص را و بعد
از ان اثبات فرموده است علم حقتعالی را لکن نه با وجود معلوم در ازل بلکه علی وجه الغیبة و انه سیوجد
بعد ذلک علی ما یجب بسند پس این حدیث اضعف از حدیث سابق است زیرا که راوی حدیث سابق
مجهول الحال بود که مدح و قدحی از او نرسیده است لکن راوی این حدیث که اسمعیل بن سهل الدهقان
است باتفاق نمودن علما اصحاب علم رجال بر ضعف او با این حال چگونه میشود که اعتماد نمود باین دو حدیث
ضعیف در فرعی از احکام فقهیه فضلا از تمسک باین دو در مثل چنین مسئله از کلامیه که اصل
اساس اصول دین است و عجب است از جناب شیخ که در مقام احتجاج باین دو حدیث ضعیف که از برای هر یک
نیست مگر یک سند ضعیف چنانچه واضح شد چسبیده اند با اخبار کثیره از ائمه اطهار و اگر بگوید
که شاید که او مطلع شده باشد بر اخبار دیگری که بنظر ما نرسیده است و بگوییم که اطلاع نیافته باشند بر
او جواب میگوییم که او لا کتب اخبار مضبوط و جمله اخبار و اصحاب حدیث معلوم و معین است
و اگر غیر از این دو خبر ضعیف حدیث دیگری در بین بود جناب شیخ اولی بود بنقل او در مقام احتجاج
و نقل نکردن او غیر از این دو حدیث را اقوی شاهد است بر انچه ذکر شد و ثانیا اینکه انچه را تفحص
نمودیم در این باب ظفر نیافتیم باین اخبار کثیره و اگر بوده است میگوییم پس تو نقل نما بعضی از
آنها را تا نظر نماییم در سند و دلالت او که بچه نحو و بچه کیفیت است و جواب پنجم اینکه این اساس
و این دعوی که نقل نمودیم از جناب شیخ مردود است با اخبار متواتره که از ائمه اطهار و اهل بیت سید
ابرار صلی الله علیهم اجمعین رسیده است بلکه بر این زیاده از حد تواتر است که همه انها بالصراحة
دلالت دارند که خداوند تعالی در ازل عالم بهمه اشیا است قبل کون و ایجاد اشیا و در کتاب توحید
از عبد الله بن محمد بسند خود از حسین بن بشار از حضرت رضا ع قال سئلته ایعلم الله الشیء

الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون او لا یعلم الا ما یکون فقال ان الله تعالی هو العالم بالاشیاء قبل
کون الاشیاء قال عز و جل لاهل النار و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون فقد علم عز و جل
و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه فلم یزل الله عز و جل علمه سابق الاشیاء قدیما قبل ان یخلقها فتبارک
ربنا تعالی علوا کبیرا خلق الاشیاء و علمه بها سابق لها کما شاء کذلک لم یزل ربنا علیما سمیعا بصیرا یعنی
سؤال نمودم از آن سرور که آیا خداوند تعالی عالم است چیزی را که موجود نشده است هنوز و تحقق نیافته که
موجود شود چگونه خواهد بود و یا آنکه حق تعالی عالم نیست چیزی را تا بعد از وجود و کون و تحقق آن پس
آنجناب فرمودند بلی بدرستیکه حق تعالی عالم باشیاء است قبل از وجود و تحقق اشیاء و حق تعالی فرمود بکتاب
در قرآن مجید با حکایت اهل جهنم را بعد از تمنی کردن اهل جهنم که کاش بر میگشتیم بدنیا و تکذیب
پروردگار نمی نمودیم و داخل در مؤمنین میشدیم که اگر بر گشتند بدنیا هر آینه رجوع مینمودند بکفر
اصل خود و با آنچه خدای تعالی از او نهی فرموده و آنکه ایشان هر آینه از کاذبین و دروغ گویانند پس بتحقیق
که حق تعالی علم داشت و عالم بود باین حکایت اهل جهنم قبل از کون و تحقق و کرا خبار فرموده آن
در قرآن پس همیشه در ازل علم حق تعالی سابق بود بر همه اشیاء و بعلم ذات خود قبل از آنکه خلق نماید
حق تعالی اشیاء را مبارک است ربنا و تعالی علوا کبیرا خلق فرمود اشیاء را و علم حق تعالی بآن اشیاء سابق بر آن
اشیاء بود چنانچه خواسته است الآن و در ازل پروردگار ما علیم است و سمیع است و بصیر و نظر بر
و تامل نما در حدیث شریف که آنجناب چه قدر بتصریح و تکرار و مبالغه نموده است در جواب سائل
که اصل سؤال او عین محل نزاع جناب شیخ است با سایر علماء اسلام و جواب آنحضرت بر سبیل تکرار
و مبالغه که حق تعالی بعلم قدیم خود عالم بجمیع اشیاء است قبل از کون و تحقق اشیاء و در بحار از توحید
صدوق بسند خود از صفوان بن مسکان قال سئلت ابا عبد الله عن الله تبارک و تعالی اکان
یعلم المکان قبل ان یخلق المکان ام علمه عند ما خلقه و بعد ما خلقه فقال تعالی الله بل لم یزل عالما
بالمکان قبل تکوینه کعلمه به بعد ما کونه و کذلک علمه بجمیع الاشیاء کعلمه بالمکان یعنی سؤال نمودم از
حضرت صادق ع از خدای تعالی که آیا حق تعالی عالم بود بمکان قبل از آنکه خلق نماید مکان را و یا آنکه
حق تعالی عالم شد بمکان حین ایجاد و خلق مکان و بعد از خلق مکان پس آنجناب فرمودند تعالی الله بلکه
حق تعالی در ازل عالم بود بمکان قبل از ایجاد نمودن مکان مثل علم حق تعالی بمکان بعد از ایجاد مکان
بدون تغییر در علم حق تعالی و همچنین است علم حق تعالی بجمیع اشیاء در ازل مانند علم و بمکان پس حق
تامل نما در صراحت اخبار در این باب بجهت ذکر شد بعد خواهد شد از صراحت کلام سائل در تعیین

محل

محل نزاع بر خلاف یقین و لا بتصریح نمودن معصوم و جواب امام علیه السلام که بر سبیل مبالغه و تکرار بوده است نه آنکه حق
عالم باشیاء باشد بعد از کون و حدوث بقوله تعالی الله و امثال ذلک و در بحار از توحید بسند خود از سعد
از ایوب بن نوح انه کتب الی ابی الحسن ع یسئله عن الله عز و جل اکان یعلم الاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء
و کونها او لم یعلم ذلک حتی خلقها و اراد خلقها و تکوینها فعلم ما خلق عند ما خلق و ما کون عند
ما کون فوقع ع بخطه لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء
یعنی سائل مذکور نوشت بخدمت حضرت موسی بن جعفر ع از خداوند عزیز جلیل که آیا بوده است حق
تعالی عالم باشد بهمه اشیاء قبل از آنکه خلق نماید اشیاء را و تکوین و ایجاد اشیاء نماید یا آنکه عالم بود
بحق از اشیاء تا آنکه خلق نمود اشیاء را و ایجاد و تکوین اشیاء نمود پس آن وقت دانست و عالم شد بآنچه
را که خلق کرده در زمانی که خلق کرده شده است و عالم شد بآنچه را که تکوین و ایجاد نموده در زمانی
که ایجاد کرده و تکوین کرده شده است پس آنجناب بخط مبارک خود نوشتند که حق تعالی در ازل عالم بود
بهمه اشیاء قبل از آنکه خلق نماید اشیاء را مثل علم حق تعالی بآن اشیاء بعد از آنکه خلق فرمود اشیاء را بی
آنکه تغییری در علم حق تعالی واقع شود و در بحار نیز از توحید صدوق بسند خود از محمد بن مسلم از امام
محمد باقر ع قال سمعته یقول کان الله و لا شیء غیره و لم یزل الله عالما بما کون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد
ما کونه یعنی شنیدم که آنجناب میفرمود که بوده است حق تعالی و حال آنکه نبوده است موجودی غیر ذات
اقدس او و همیشه حق تعالی عالم بود بآنچه ایجاد کرده است پس علم او بخلق قبل از ایجاد نمودن خلق مثل
علم او است بآن خلق بعد از ایجاد و تکوین بدون تغییر و نیز در بحار از توحید بسند خود از فتح بن یزید
الجرجانی از حضرت رضا ع قال قلت له یعلم القدیم الشیء الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون قال ویحک
ان مسئلتک لصعبة اما سمعت الله یقول لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله و لعلا بعضهم علی بعض
و قال یحکی قول اهل النار ارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل و قال و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
فقد علم الشیء الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون یعنی عرض نمودم بآنجناب که آیا عالم است قدیم
تعالی شیء را چیزی را که غیر موجود است که اگر موجود باید چگونه موجود خواهد شد پس آنجناب فرمودند
وای بر تو بدرستیکه مسئله تو هر آینه صعب و مشکل است آیا نشنیدهٔ قول حق تعالی را در قرآن که فرموده
اگر بوده باشد در آسمانها و زمین آلهه متعدده هر آینه فاسد میشد آسمان و زمین یعنی آلهه که
شریک باری تعالی باشند ممتنع الوجود و داخل در لم یکن است خداوند عالم است بعدم وجود شریک
باری و همچنین حکایت کند از اهل نار که میگویند پروردگارا ما را برگردان بدنیا که عمل صالح

بکنیم

فصل دوم در ابواب العقل

بکنیم غیر از آنچه بود که عمل میکردیم و حضرتش فرموده است که اگر برگردند اهل عذاب بجود بنا هرآینه
رجوع خواهند نمود بآنچه خدا ایشانرا از آن نهی فرموده بود پس تحقیق که عالم بود حضرتش بشی آنچه نبوده
که بشود نه موجود بنا بوده بود و از او اخبار فرمود که چگونه خواهد شد یعنی حکایت اهل نار و سؤال
و جواب ایشانرا مرتبت غیر موجود و بعد از قیام قیامت محقق خواهد شد داخل در علم بکیانت
که حضرتش از او اخبار فرموده و کیفیت او را بیان فرموده و نظر نما و تامل کن صراحت حدیث شریف بعلل
که خداوند تعالی عالم است بممتنعات و غیر موجود است و هیچ چیز از او مخفی نخواهد بود و اینکه چگونه
معصوم احتجاج نموده بآیات مذکوره از جهت اثبات علم حضرتش بآنچه ممتنع و غیر ممکن و غیر موجود است
و این آیات که این جناب بیان فرموده است دلیلست بر خلاف آنچه جناب شیخ استدلال نموده بر مطلب
خود و ایراد کرده در مقام استدلال که مطلب او کذشت و در بحار از کشف الغمه از دلائل حمیری از
جعفر از محمد بن صالح ارمنی از حضرت امام حسن عسکری ع نقل کرده است قال تعالی الجبار العالم بالاشیاء
قبل کونها الخالق اذ لا مخلوق والرب اذ لا مربوب والقادر قبل المقدور علیه فقلت اشهد انک ولی
الله وحجته والقائم بقسطه وانک علی منهاج امیر المؤمنین وعلمه یعنی آنجناب فرمودند که حضرتش عالم
بهمه اشیاست قبل از کون و وجود و تحقق اشیا او است پروردگار همه اشیا قادر بر هر چیزی در وقتی
که نه مخلوقی موجود بود و نه مربوبی موجود بود و نه مقدور علیه پس عرض نمودم بآنحضرت که
شهادت میدهم باینکه تو ولی خدا و حجت او و قائم بعدل او و اینکه تو بر منهاج و طریقه امیر المؤمنین ع
و علم او میباشی و در بحار از توحید صدوق بسند خود نقل نموده است از ابا الصلت هروی قال سأل
المأمون الرضا عن قوله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا فقال ع انه خلق خلقه لیبلوهم بتکلیف طاعته وعبادته
لا علی سبیل الامتحان والتجربة لانه لم یزل علیما بکل شیء یعنی سؤال نموده است مأمون لعین از حضرت
رضا ع از آیهٔ شریفه لیبلوکم ایکم احسن عملا پس آنجناب فرمودند که خداوند عز و جل خلق فرموده است
خلق خود را تا آنکه مبتلا سازد ایشانرا بتکلیف طاعت و عبادت خود نه بر سبیل امتحان و تجربه نمودن
زیرا که حضرتش در ازل علیم بوده بهمه اشیا نظر نما و تامل کن در صراحت حدیث شریف و سایر
اخبار ماضیه و آنچه بعد خواهد آمد که حضرتش بعلم ذاتی خود علیم است بجمیع اشیا و اینکه جهل و نقص
در ذات اقدس او راه ندارد و نیز در بحار نقل نموده است از سعد از ابن عیسی از بزنطی از حضرت
رضا ع که آنجناب فرمودند فاما من قال ان الله تعالی لا یعلم الشیء الا بعد کونه فقد کفر وخرج عن التوحید
یعنی آنجناب فرمودند که اما اگر کسی قائل شود و بگوید باینکه حضرتش عالم نیست بچیزی مگر بعد از کون

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

و وجود و تحقق او پس تحقیق که آنکس کافر است و خارج شده است از توحید حضرتش زیرا که منکر علم
ذاتی حق سبحانه انکار ذات حضرتش است و نظر نما و تامل کن که چگونه امام بحق حضرت رضا تکفیر فرموده
است کسی را که منکر شود علم ذاتی حضرتش را قبل از کون و وجود اشیا و مسلم صحیح الاسلام باتباع
ائمه الذین صلوات الله علیهم اجمعین و در کافی نقل کرده است از حضرت رضا ع در بیان اسماء الله تعالی که
آنجناب فرموده است وانما سمی الله تعالی بالعلم بغیر علم حادث علم به الاشیاء استعان به علی حفظ ما
یستقبل من امره کما انا لو رأینا علماء الخلق انما سموا بالعلم لعلم حادث اذ کانوا قبله جهلة وربما فارقهم
العلم بالاشیاء فعادوا الی الجهل وانما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا یعنی اینست و غیر از این نیست که
نامیده شده است حضرتش بعلم اما بغیر علم حادثی که عالم نبود بسبب آن علم حادث اشیا را که استعانت
بجوید بسبب آن بر حفظ آنچه رو میدهد باز امور آینده چنانچه اگر ببینیم علمای خلق را که نامیده میشوند
بعلم بواسطه علم حادث است زیرا که بودند ایشان در اصل جاهل و فاقد علم و حادث شد علم در ایشان
و بسا باشد که علم باشیا از ایشان جدا خواهد شد و بآن عود مینمایند بسوی جهل و علم حضرتش
باشیا مثل خلق نیست که علم او علم حادث باشد و اینست و غیر از این نیست که حضرتش نامیده شده است
بعالم بجهت آنکه جهل در ذات اقدس او راه ندارد و بذات اقدس خود عالم بجمیع اشیا میباشد از ازل
و ابد و نیز در کافی در همین سند از آنجناب نقل کرده است که فرموده است واما الخبیر فالذی لا یعزب
عنه شیء ولیس للخبرة والاعتبار بالاشیاء فیفید الخبرة والاعتبار علما ولولاهما ما علم لان من کان
کذلک کان جاهلا والله لم یزل خبیرا بما یخلق یعنی خبیر پس آنکسیست که مخفی نباشد از او امری و شیئی
از اشیا و نباشد علم او از روی تجربه و اختبار باشیا تا آنکه مستفید باشد از تجربه و اختبار علمی اگر که
نبود آن دو عالم نمیشد باشیا زیرا که هر کس که چنین باشد جاهل خواهد بود بالذات و خداوند
ازل خبیر و علیم بوده بهر چیزی که خلق میفرماید از اشیا قبل الایجاد و در کافی و توحید و نهج البلاغه در
خطبه مشهوره از جناب امیر المؤمنین ع که از عامه و خاصه از آنحضرت نقل نمودند آن خطبه را و بسیاری
از مسائل توحید را آنحضرت در آن خطبه بیان فرمودند و از فقرات این خطبه است که فرمودند وکل
عالم فمن بعد جهل تعلم والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما
علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بعد تکوینها یعنی هر عالمی پس از جهل خود متعلم شده خدای تعالی جهل در ذات
اقدس او راه ندارد و متعلم از چیزی نشده است احاطه فرموده بهمه اشیا از جهت علم قبل از کون و وجود
و تحقق اشیا پس زیاد نشده است علم حضرتش بسبب ایجاد نمودن اشیا بلکه علم حق تعالی باشیاء

قبل از ایجاد و تحقق آن شامل علم حق تعالی است باین اشیا بعد تکوین و ایجاد آنها بدون آنکه تغییری در علم
او واقع شده باشد و نیز در توحید نقل نموده است از آنجناب که در بعضی از خطب خود فرمودند علم
ما خلق و خلق ما علم لا بالتفکیر و لا بعلم حادث یعنی عالم بوده است بذات مقدس خود هر چیز را
که خلق کرده است و خلق فرموده است آنچیز را که عالم بوده است نه از روی فکر و نه از روی علم حادث
بلکه بعلم ذاتی خود و نیز شیخ ابو الفتح کراجکی نقل نموده است که آنحضرت در بعضی از خطب خود فرمودند
کم لیس بینه و بین معلومه علم غیره به کان عالما بمعلومه یعنی نیست میان ذات مقدس او و میان معلوم
او علمی غیر از ذات مقدس او که بسبب او عالم شد بمعلوم خود بلکه عالم است بهمه معلومات خود بذات
مقدس خود پس نظر نما در صریح کلام مولای متقیان که چگونه اثبات نموده از برای حق سبحانه و تعالی
علم ذاتی را که بان علم ذاتی خود عالم بهمه اشیا بوده است در ازل بر خلاف آنچه خصم میگوید و نیز در کافی
از سند خود نقل نموده است از معلی بن محمد از جناب موسی بن جعفر که آنحضرت فرمودند قال العلم فی المعلوم
قبل کونه و ما العالم علم الاشیا کونها یعنی علم حق تعالی بهمه اشیا ثابت است قبل از وجود معلوم و قبل از
تحقق معلوم پس بعلم ذاتی خود عالم است حق تعالی اشیا را قبل از کون اشیا و قبل از وجود ایشان و در
اخر توحید مفضل که معروفست بروایت اهلیلجه که حضرت صادق ع فرموده است انه سمی علیما لانه لا
یجهل شیئا من الاشیا لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء علم ما یکون و ما لا یکون و ما لو کان کیف
یکون و لم یصف علیما بمعنی غریزة یعلم بها کما ان للمخلوق غریزة یعلمون بها فهذا ما اراد من قوله عالم فعز
من جل عن الصفات و من نزه نفسه عن اضداد خلقه فهذا هو المعنی و لولا ذلک ما فصل بینه و بین خلقه
یعنی اینست و جز این نیست که نامیده شده است خداوند تعالی بعلیم زیرا که حق تعالی جاهل نیست بشی از اشیا
و مخفی نیست بر او خافیه در زمین و در آسمان عالم است بانچه ما یکون و بانچه ما لا یکون است و بانچه
اگر موجود باید بعد از این چگونه خواهد موجود شد و وصف ننموده خداوند ذات بعلیم بمعنی صفت
زائده بر ذات اقدس او که بواسطه آن عالم شود باشیا چنانچه از برای خلق علم صفت زائده حادث است
که بواسطه او عالم میشود باشیا پس اینست آنچه اراده کرده شده است از قوله تعالی علیم یعنی عالم است
بذات اقدس خود بهمه اشیا را بدون آنکه تغییری در علم او واقع شده باشد پس عزیز است اصداق
که جلیل است از صفات حادثه و زائده و عزیز است کسیکه منزه ساخته ذات مقدس خود را از اوصاف
خلق خود پس اینست معنی و مقصود بعلیم و اگر نبود آنچه ذکر شد تمیزی نبود در این صفت بین خالق
و خلق او و در توحید بسند خود از ابن ادریس از طاهر بن حاتم ابن ماهویه قال کتبت الی الطیب یعنی

ابی الحسن ما الذی لا یجزی فی معرفة الخالق جل جلاله بدونه فکتب لیس کمثله شیء لم یزل سمیعا و علیما
و بصیرا یعنی نوشتم بخدمت موسی بن جعفر ع چه چیز است که کافی نخواهد بود در معرفت حق تعالی جل جلاله
بغیر از آن و اقل از آن کافی نخواهد بود پس در جواب نوشتند آنجناب لیس کمثله شیء یعنی اقرار
بوحدانیت او و نفی تشبیه و نظیر از برای او نیست و اینکه حق تعالی در ازل علیم است بهمه اشیا و سمیع و بصیر است
و نیز در کتاب بحار از توحید بسند خود از ابی بصیر قال اخرج ابو عبد الله ع حقا فاخرج منه ورقة
فاذا فیها سبحان الله الواحد الذی لا اله غیره القدیم المبدئ الذی لا بدء له الدائم الذی لا نفاد له الحی الذی لا یموت
الخالق ما یری و ما لا یری العالم بکل شیء بغیر تعلیم ذلک الله الذی لا شریک له یعنی بیرون آورد دست
جناب صادق ع حقه را که بیرون آورد از آن حقه ورقه را که در او نوشته بود منزه است خدای واحد
آنچنانی که نیست خدائی غیر او که این صفت دارد که قدیم است مبدء خلق است ابتدائی از برای او نیست و این
صفت دارد که دائم و ابدی است که آخری از برای او نیست و این صفت دارد که حی است آنچنان حیوتی
که موت از برای او نیست خلق کننده ما یری و ما لا یری و این صفت دارد که عالم بهمه چیز است بغیر تعلیم
و اینست خداوند آنچنانی که شریک از برای او نیست و در توحید بسند خود از ابن مهران از هرون بن عبد
الملک از حضرت صادق فرمودند آنجناب هو الله نور لا ظلام فیه و حی لا موت فیه و عالم لا جهل فیه و
از توحید بسند خود از ثمالی از جابر از حضرت امام محمد باقر ع که آنجناب فرمودند ان الله تبارک
و تعالی کان و لا شیء غیره نورا لا ظلام فیه و صادقا لا کذب فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت فیه و کذلک
هو الیوم و کذلک لا یزال ابدا یعنی بدرستیکه حق تعالی بوده است و چیزی غیر او نبوده است نوری است
بحت و لطیفی است که ظلمت و نقایص صفات در او راه ندارد و صادقی است که کذب در او راه ندارد
و عالمی است که جهل در او راه ندارد و حیی است بحیوتی که موت در او راه ندارد و همچنین است خداوند
الیوم و همچنین است در ازل و ابد و در کافی بسند خود از عاصم بن حمید از حضرت صادق ع قال قلت
لم یزل الله مریدا قال ان المرید لا یکون الا المراد معه لم یزل الله عالما قادرا ثم اراد یعنی عرض نمودم
بخدمت آنحضرت که آیا حق تعالی مرید است در ازل یعنی اراده از صفات ذاتیه حق تعالی است پس آنجناب
فرمودند که اراده بهم نمیشود از حق تعالی مگر آنکه مراد و مقصود با اراده با او باشد زیرا که اراده در حق
معنا آن همان ایجاد است و بعد از اراده و قوله ثم کن پس مراد بغیر حاصل است این اراده بلکه اراده
از صفت فعلیه است و حادث بلکه حق تعالی در ازل عالم بوده و قادر و بعد از آن اراده فرمود خلق اشیا را
پس آنچه صفت ذاتست همان علم و قدرت و امثال آن از صفات ذاتست و اراده داخل در صفات

متعلق حق تعالی است و در توحید به سند خود نقل نموده است از منصور بن حازم قال سألت ابا عبد الله
هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم الله قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأیت ما کان وما هو کائن الی
یوم القیمة الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق یعنی سؤال نمودم از حضرت صادق علیه السلام که آیا میشود که امروز
امری و شیئی موجود باشد که آن در علم حق تعالی نباشد یعنی حق تعالی عالم بآن نباشد قبل از کون و تحقق
او الیوم پس آنجناب فرمودند که این نمیشود و این بمنزلهٔ آنست که خداوند تعالی عالم نبوده است باشیاء
قبل از وجود او و کسیکه قائل شود و اعتقاد داشته باشد آنچه که سؤال نمودی پس او را ذلیل و رسوا
بفرماید حق تعالی و بعد عرض نمودم که آیا هرچه بوده و هرچه بعد خواهد شد تا روز قیامت که بوجود
نیامده است الیوم در علم حق تعالی خواهد بود آنجناب فرمودند بلی همهٔ اینها در علم حق تعالی بود قبل از ایجاد
نمودن خلق و در بحار به سند خود از ابن سنان از حضرت صادق علیه السلام که آنجناب فرمودند ان الله یقدم
ما یشاء و یؤخر فکل امر یرید الله فهو فی علمه قبل ان یصنعه لیس شیء یبدو له الا وقد کان فی علمه ان
الله لا یبدو من جهل یعنی بدرستیکه حق تعالی مقدم میدارد هرچه را که اراده میفرماید و مؤخر می
دارد هرچه را که اراده فرماید پس هر امری که اراده بفرماید آن امر را حق تعالی پس در علم خداوند است
قبل از اینکه ایجاد و اراده آن را بفرماید نیست که چیزی را ابتدا بفرماید بحسب یعنی مگر آنکه خداوند تعالی عالم
بآن بوده است در ازل و بدرستیکه حق تعالی ابتدا نمیفرماید بچیزی از جهل و تأمل نما در هر یک از
این اخبار اگر هر یک از آن چه قدر صراحت و ظهور دارند در محل نزاع طرفین و اینکه ائمهٔ معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین چه قدر مبالغه و تأکید و اصرار دارند در اینکه حق تعالی عالم بهمهٔ اشیاء است قبل از کون
و ایجاد اشیاء و آنکه حق تعالی بهمه عالم باشیاء بوده در اول و الیوم نیز چنین است و در ابد الآباد نیز چنین خواهد
بود بدون آنکه تغییری در علم او واقع شده باشد و مقصود حقیر از این کلام کسانی است که فکر و نظر آنها
تأمل نمودند در این اخبار کثیره که تا بدان صرف نمودند مذهب سادات و موالی خود را و بدانند واضح ترین
طریقهٔ حق را اگر این همه که قول شیطان نخورده باشند در اصل دین خود و بالجمله برمیگردیم بر سر
مطلب خود که ذکر اخبار اهل بیت طاهرین باشد و در کافی به سند خود نقل نموده است از بکیر بن اعین
قال قلت لابی عبد الله علم الله ومشیته هما مختلفان او متفقان فقال العلم لیس هو المشیة الا تری
انک تقول سافعل کذا ان شاء الله ولا تقول سافعل کذا ان علم الله ... المشیة یعنی عرض نمودم
بخدمت حضرت صادق علیه السلام که آیا علم خدا و مشیت حق تعالی هر دو یکی اند یعنی که متفقین باشند یا دو امر
و دو معنی دارند که مختلفین باشند پس آنجناب فرمودند که علم حق تعالی غیر از مشیت و اراده حق تعالی

می باشد آیا نمی بینی که میگوئی که چنین فعل را خواهم نمود انشاء الله اگر خدا بخواهد و نمیگوئی که چنین فعل
را خواهم نمود ان علم الله بلکه علم حق تعالی باشیاء قبل از مشیت و قبل از اراده حق تعالی است چه حق تعالی در
ازل عالم بهمه اشیاء است و در توحید و کافی به سند خود نقل کرده است از ابی هاشم جعفری قال کنت عند ابی جعفر
الثانی فسأله رجل فقال اخبرنی عن الرب تبارک و تعالی اله اسماء و صفات فی کتابه و اسماؤه و صفاته هی
هو فقال ابو جعفر علیه السلام ان لهذا الکلام وجهین ان کنت تقول هی هو ای انه ذو عدد و کثرة فتعالی الله و (عن ذلک)
ان کنت تقول هذه الصفات والاسماء لم تزل فان لم تزل یحتمل معنیین فان قلت لم تزل عنده فی علمه
وهو مستحقها فنعم وان کنت تقول لم یزل تصویرها وهجاؤها وتقطیع حروفها فمعاذ الله ان یکون
معه شیء بل کان الله ولا خلق ثم خلقها وسیلة بینه وبین خلقه یتضرعون بها الیه ویعبدونه الخ یعنی (غیره)
بودم من در خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام که سؤال نمود از آنجناب شخصی و عرض نمود که خبر بده مرا از
خدای تبارک و تعالی که آیا از برای او اسماء و صفاتی هست در کتاب او و آیا اسماء و صفات او عین حق تعالی می
باشند یا نه پس آنجناب فرمودند که بدرستیکه این کلام که سؤال نمودی دو وجه است اگر بگوئی که آن
اسماء و صفات عین حق تعالی میباشند یا بمعنی که چنانچه این اسماء و صفات متعدد و متکثرند با اختلاف
معانی که این سبب کثرت و تعدد خواهد بود ذات حق تعالی تعالی الله عن ذلک و خدا منزه است از این
وجه و اگر بگوئی که این اسماء و صفات ازلی میباشند پس این کلام نیز احتمال دارد دو معنا و دو وجه را
پس اگر بگوئی که این اسماء و صفات در ازل عند علم حق تعالی بود یعنی آنکه خدا تعالی در ازل عالم باین اسماء
و حروف بود که بعد خواهد از او بوجود آورد پس این کلام خوب است و خداوند مستحق این خواهد بود در ازل
عالم بهمهٔ اینها بود و اگر بگوئی که در ازل صور و هجاء و قطعات حروف او موجود بود معاذ الله اینکه
بوده باشد با او چیزی غیر او بلکه بوده است خدا تعالی و خلقی با او نبود و پس از آن خلق فرمود خداوند
این اسماء و حروف را بجهت آنکه وسیله باشد بین او و بین خلق او تا تضرع نمایند خلق بسوی حق تعالی باین اسماء
و عبادت حق تعالی نمایند بآن و در کافی به سند دیگر غیر این سند که در سابق نقل نمودیم نقل کرده
از محمد بن یحیی از ابن ابی عمیر از محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام که آنجناب فرمودند کان الله ولا شیء غیره
ولم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه یعنی بود حق تعالی و نبود با او چیزی غیر از
ذات مقدس او و در ازل عالم بود بهر چیزی که موجود خواهد شد الی ابد الآباد و علم حق تعالی بآن چیز
قبل از کون و وجود و تحقق او مثل علم او است بهمان چیز بعد از کون و تحقق او و تغییر و تبدیلی
در علم او نمیباشد و در کافی به سند خود نقل نموده است از محمد بن حمزه قال کتبت الی الرجل علیه السلام اسئله

ان موالیک اختلفوا فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالما قبل فعل الاشیاء وقال بعضهم لا نقول لم یزل الله
عالما لان معنی یعلم یفعل فان اثبتنا العلم فقد اثبتنا فی الازل معه شیئا فان رأیت جعلنی الله فداک
ان تعلمنی من ذلک ما اقف علیه ولا اجوزه فکتب بخطه ع لم یزل الله تعالی عالما تبارک وتعالی یعنی کتابت
نمودم و نوشتم بحضرت جناب موسی بن جعفر ع سؤال نمودم از آنجناب اینکه موالیان تو اختلاف نمودند
در علم حق تعالی پس بعضی از ایشان گفتند که خدای تعالی عالم بود در ازل بهمه اشیا قبل از ایجاد اشیا
و بعضی از ایشان گفتند که ما نمیگوییم که حق تعالی عالم بود باشیا زیرا که معنی یعلم یفعل است یعنی
حق تعالی بفعل و ایجاد عالم میشود باشیا زیرا که اگر ما ثابت نماییم علم از برای حق تعالی باشیا پس ثابت
نمودیم که در ازل چیزی خواهد بود با حق تعالی پس اگر مصلحت میدانی جعلنی الله فداک که تعلیم بفرمایی
در این باب مرا از این مسئله چیزی را که من بر سر او بایستم و از او تجاوز ننمایم بیان فرمایید پس آنجناب
نوشت جواب او بخط شریف مبارک خود که خدای تعالی در ازل عالم است بهمه اشیا و متعالی
است خداوند از نقایص صفات و در توحید بسند خود از ابان الاحمر قال قلت للصادق جعفر بن محمد ع
اخبرنی عن الله تبارک وتعالی لم یزل سمیعا بصیرا علیما قدیرا قال نعم یعنی سؤال نمودم از حضرت
صادق ع که خبر بده مرا از خدا تعالی که در ازل سمیع و بصیر و عالم و قادر است فرمودند بلی خود در
ازل چنین است و در احتجاج بسند خود روایت کرده است از هشام بن الحکم انه سئل الزندیق الصادق ع
فقال لم یزل صانع العالم عالما بالاحداث التی احدثها قبل ان یحدثها قال ع لم یزل یعلم فخلق یعنی
سؤال کرده است زندیق از حضرت صادق ع و گفته است که آیا صانع عالم در ازل عالم بود بحوادثات
ایضا بیزا که احداث و ایجاد نمود آنها را قبل از اینکه ایجاد بفرماید آن اشیا را پس آنجناب فرمودند که حق
تعالی در ازل عالم بود بهمه اشیا و بعد از آن خلق فرمود اشیا را و در اول دعا صباح امیر المؤمنین ع و
بعد عن ملاحظة العیون و علم بما کان قبل ان یکون یعنی دور است حق تعالی از ملاحظه عیون و ابصار
و عالم بهمه اشیا است قبل از کون و وجود و تحقق آن اشیا و در دعا عدیله میفرماید و کان علیما
قبل ایجاد العلم والعلة یعنی بود حق تعالی که عالم بود بهمه اشیا قبل از ایجاد کردن علم و علة که لوح محفوظ
باشد که حق تعالی از او موسوم بعلم نمودن من باب المجاز چنانچه بیان آن خواهد آمد و قبل از ایجاد کردن
علة و اصل و مایه اشیا که ما باشد چنانچه میفرماید و جعلنا من الماء کل شیء حی یعنی قرار دادیم و خلق
نمودیم از آب هر چیز زنده را یا آنکه مراد بعلة حقیقة نور محمدی ص باشد که همه خلق را از شعاع و فاضل
طینت او خلق فرموده است اگر از سعدا وجود عقل و اهل حق و اهل ایمان باشند و یا از ظلمة او علی

بل

تو بدو کثیر از محبین و ضعفا العقول از شیعیان او داری نماید بر خلاف آنچه از ائمه طاهرین ع
رسیده است در این باب پس لازم است بر هر خبر مطلع بر اخبار و آثار اهل بیت ع اینکه اظهار نماید
و بروز دهد کلمات حقه نورانیه ایشان را تا آنکه ظاهر شود بر امثال هولاء و از مقلده و غیرهم حقیقت
امر لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و امتثالا لقول النبی ص اذا ظهرت البدع فی امتی
فلیظهر العالم علمه والا فعلیه لعنة الله و ملائکته والناس اجمعین چون معلوم شد این بر تو خواندیم
از اخبار وارده از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و دانستی حقیقت مذهب اهل بیت طاهرین
را پس بدان که اعجب و اشنع و افظع امور آنستکه جناب شیخ مذکور در همه کتب و رسائل جات خود نه
بلکه موضع بموضع نسبت میدهد همین قول مختار خود را با اهل بیت سید ابرار و ائمه اطهار
با این لفظ و امثال آن که مذهبنا بتبع المذهب سادتنا بل تبعا لمذهب ائمتنا ع انه تعالی فی الازل الذی
هو ذاته و لیس یعلم ازلا غیر ذاته وانما هو سبحانه فی الازل عالم بذاته و لا یعلم فی الازل غیره فلما وجدت
الاشیا فی الامکان فی مکنة حدودها و ازمنة وجودها وقع العلم علیها یعنی مذهب ما بتبع مذهب
ائمه سادات و موالی ما ائمه طاهرین آنستکه حق تعالی در ازل یعنی آنکه همان ذات حق تعالی باشد عالم
نبود غیر را غیر از ذات خود زیرا که در ازل غیر از ذات حق تعالی چیزی نبود تا نسبت غیر این نیست که حق
سبحانه و تعالی در ازل عالم بود بذات خود و عالم نبود در ازل غیر ذات خود را پس چون موجود و محقق
شد اشیا در امکان هر یک در مکان حدود خود و هر یک در زمان وجود خود پس آن وقت واقع
شد علم حق تعالی بر آن اشیا و بعلم حادث فعلی خود خداوند عالم بهر یک از آنها شد بعد از کون و وجود
و تحقق آن اشیا سبحان الله هذا بهتان عظیم علی الائمة الصادقین جناب شیخ کی و کجا مذهب
ائمه طاهرین است اینچنین نسبت داده با ایشان و لعمری تبلیغ هم در این نسبت کاذب دادی با این همه جناب
راندین و با آنها بگوش شنیده نخورده است که تا بدلیل مذهب سادات بن و ائمه طاهرین دلوبا انکه
بمیز نداده میان غث و سمین اخبار ما نوثق از ایشان را غیر از دو خبر ضعیف السند که دلالت یکی
از آنها بر تو واضح نشده است و یکی دیگر را اتفاق نمودند اصحاب بر تضعیف او و در اینکه راوی آن
از درجه اعتبار ساقط است با آنستیکه آنجناب سید المرسلین فرموده است که ستکثر بعدی القالة
والنقل کذب علی فمن تبوء مقعده علی النار یعنی زود است که بسیار میشود بعد از من قولهای دروغ
و آنکه هر کسیکه دروغ نسبت دهد بمن پس جای او پر از آتش کرده خواهد شد در آتش و هم چنین حضرت
صادق ع فرموده است انا اهل البیت الصدق یعنون لا نخلوا من کذاب یکذب علینا یعنی ما اهل

صدیقون و اهل بیت عصمت و طهارتیم و همیشه کذابی افترا و کذب را بنا می بندند و هم چنین فرموده
ان الناس اولعوا بالکذب علینا کان الله افترض علیهم و لا یرید منهم غیره یعنی بدرستیکه مردم
حریص شده‌اند بدروغ بستن بر ما گویا آنکه خدای واجب کرده است بر ایشان و از ایشان چیزی دیگر
نخواسته است از ایشان و نیز فرموده است لکل منا من یکذب علیه یعنی از برای هر یک از ما ائمه کسی است
که دروغ میبندد بآنکس بر ما پس لازم است بر هر موحد تابع دین خدای و ملازم و منقاد اهل بیت
سید المرسلین اینکه تتبع نماید در آثار وارده از ایشان و صحیح و سقیم آنرا از هم تمیز بدهد پس آیا بجرد
ملاحظه کردن یک خبر بی اصل و بی اعتبار که بسبب آنکه موافق است بر قول بعض اهل زنادقه چون
جهم بن صفوان علیه اللعنه و امثال آن و بسبب راوی آن در عداد همین مکذبین است چنانچه مذکور
شد باید دست برداشت از همه اخبار صریحه متواتره هم بحسب لفظ و هم بحسب معنی و هم چنین از ظواهر
آیات قرآنی و ضروریات مذهب دین چنانچه خواهد آمد و با آنکه جهت نسبت این قول و نسبت آن رابعد
اهل بیت باشد که مردم از قبول نمایند آنرا اگر احتیاط نمودی و بر فرض قبول نمودن مردم گران
اهل تقلید در اصول دین و ضعفاء العقول اند باید میشود این مخالفه از امثال اهل بصیرت و علماء راسخین
در مذهب و ملت کونند که غیر از رسوائی قائل این مزخرف دیگر نخواهد بخشید و بالله المستعان و الیه
التحاکم و سادساً ظواهر آیات بسیار که زیاده از آنست که تعداد کرده شود در کتاب و رساله چون قوله
تعالی و هو بکل شیء علیم و قوله تعالی و اعلموا ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات
و ما فی الارض و ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی و ربک اعلم بمن فی السموات و الارض و قوله تعالی قل کفی
بالله شهیدا و قوله تعالی عالم الغیب و الشهادة و قوله تعالی و کان الله علی کل شیء رقیبا و قوله تعالی و الله یعلم
ما فی قلوبکم و کان الله علیما حکیما و قوله تعالی ان الله کان علی کل شیء شهیدا و قوله تعالی ان الله علیم خبیر
و قوله تعالی قل اتعلمون الله بدینکم و الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و الله بکل شیء علیم و امثال
آن از آیاتی که مشحون است قرآن مجید از آن که ظاهر الدلاله اند مبیناً شده که خدای تعالی بذات مقدس خود عالم
بهر چیز است و اینکه جهل بر ذات اقدس او راه ندارد بلکه این صفت علم از صفات کمالیه حقیقیه است
که عین ذات او است و تغییر و نقص و تبدل در علم او نیست و نخواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیراً و اگر بحث نمائی و اعتراض بفرمائی که قاعده استدلال آنستکه اولاً در مقام استدلال باید
مقدم داشت آیات قرآنی را بر اخبار و عکس آن نمودن یعنی آنکه مقدم داشتن اخبار را بر آیات در مقام
استدلال خلاف قاعده اهل نظر است جواب این است فرموده که کلامی است متین و لکن خلاف این قاعده

از دو جهت است یکی آنکه اخبار اهل بیت و نصوص صریحه ایشان مبین قرآن مجید است و علم قرآن نزد
ایشان است و بعد از فهمیدن اخبار صریحه ایشان که از رسالت تأویل نمودن ظواهر آیات قرآنیه را
بجز بعض از تخیلات خود و تا آنکه بمضمون فرمایش جناب سید المرسلین انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی و ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا که از مقلده بعد از اطلاع آنچه ذکر شد از برکت ثقلین است
نه بمحض طریقه مستقیمه را که اعلام هدایت او چون شمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا است جهت دیگر آنکه بعینه
کرده شده و بیان کرده شد تأویل زدن باین نصوص صریحه از اقبح قبایح و غریب است و تأویل نمودن
نبایدی جایز بود وجه در لفظ عربی و در فارسی مثل آنستکه اگر بگوئی زید آمده است تأویل کرده
شود باینکه پدر زید آمده است و الحاصل این نصوص صریحه منقوله اصلاً قابل تأویل نیست
تا آنکه تأویل کرده بشود با موافق دیگر با آنکه خود جناب شیخ مقرّ است باینکه ظواهر حجت است
اگر چه نص صریح نباشد و نباید آن ظواهر را اخذ نمود و تأویل نباید نمود چنانچه در رد آخوند ملا
صالح در باب زاده که اما حضرتم فاعل با لعنایه است یا فاعل بالعنایه و الرضا گفته است ...
بالاختیار و الاختیار الذی صرح صاحب الشرع بمعناه انه ان شاء فعل و ان شاء ترک لان هذا هو المعنی
بعینه سائر المکلفین فی حیث امره الله عز و جل بالتبلیغ او حی الیه ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
و لو بهموا من معنی الاختیار الا هذا فان کان معناه غیر هذا فما بلغ رسالة ربه یعنی حضرتم فاعل
بالاختیار است و اختیاری که صاحب شرع بیان فرموده است یعنی جناب اقدس نبوی معنای آن
آنستکه اگر بخواهد بجا آورد آن فعل را و اگر بخواهد ترک او را ترک نماید زیرا اگر این معنا را مکلفین
نفهمند از لفظ اختیار و آن جناب نیز مأمور شده است که تبلیغ رسالت نماید بلسان قوم خود
چنانچه حضرتم میفرماید که ما هیچ رسولی و پیغمبر را نفرستادیم مگر بلسان قوم او و بعد از اینکه
قوم نفهمند از معنی اختیار مگر همان معنی ظاهر که ذکر شد که او میداند بلسان ایشان بلکه اگر
او معنی دیگری باشد غیر از آنچه میدانند بلسان قوم هر آینه لازم خواهد آمد که آن جناب تبلیغ رسالت
خود نکرده باشد و نیز ایراد نموده است بر آخوند فیض در شرح مسائل علمیه بقوله فیجعلونا علی الجلال
اسفله اسفل اعلاه یعنی ... آنستکه اعلا احدیث را برگردانند اسفل حدیث و اسفل آن را
برمیگردانند با علا حدیث پس ظاهر شد از این و کلام که جناب شیخ نیز موافق است ... علما
که ظواهر آیات و اخبار را نباید تأویل نمود و اینکه مکلفین مأمورند باخذ ظاهر آن و اینکه مراد
و مدلول این ظواهر همانست که متعارف ناس میفهمند و اگر مقصود از این ظواهر معنای دیگری

فصل اوّل از باب اوّل

باشد غیر از اینچه ناس صحیح نمیدانند هر آینه لازم خواهد آمد که جناب سید المرسلین تبلیغ رسالت خود نکرده
باشند و اینکه حدیث وارد شده از ایشان را با بها علی را اسفل نمود بمقتضای هوای خود و چون دانستی آنچه
ذکر شد پس لازم است بر جناب شیخ اوّل اوار واردات بظواهر آیات مذکوره و مثال آن از اخبار بکه ظاهر اند
در اینکه حق تعالی بذات اقدس خود عالم است بجمیع اشیا و اینکه قوله تعالی ان الله بکل شیء علیم بمعنی تا
او مکر اینچه موهم و نمیفهمند از معنی مذکور و اگر مراد باین آیه و امثال آن از آیات و اخبار معنی دیگری باشد
باشد غیر از اینچه فهمیده شد هر آینه لازم خواهد آمد که پیغمبر تبلیغ رسالت خود نکرده باشد و این با [illegible]
نبوی ظواهر آیات و ظواهر اخبار دانست و اما نصوص صریحه متفقه متکثره زیاده از حد تواتر بوده که جمیع
اهل ادال بالصفه احتجاج [illegible] بر مطلوب پس آنها ابدا قابل تاویل نخواهند بود چنانچه ذکر شد با اینکه تاویل
در آنها مثل تاویل کردن زیادتی است باینکه مراد است که پیدا شدن زیادتی است پس اگر کلام [illegible]
چه تاویلات [illegible] کلام است و لکن با [illegible] احوال جناب شیخ چون [illegible] ندیده از این بخصوص
صریحه مناسبه لهذا دست تاویل کشوده از برای همه آنها تاویلی که اعلای همه آنها را اسفل نموده
و اسفل آنها را اعلا نموده و بالمره همه آنها را منقلب نموده و مانند سقف و بنیان همه آنها را منهدم
نموده و سما را منقلب بارض ساخته و ارض را منقلب بسما کردانیده و باعتراف خود چنانچه ذکر نمود
کلام او را کافر ملتزم شده که جناب سید المرسلین تبلیغ رسالت خود را ننموده و این کلام خود
او را در تاویلات این نصوص نقل مینمائیم که تا شاهد صدق باشد در اینچه ذکر نمودیم و از آن جمله است
اینچه در شرح رساله علمیه است در زیر قول آخوند [illegible] تمسک کرده است بخطبه مشهوره جناب امیر
المؤمنین ع که در رساله نقل نمودیم که آنجناب فرموده اند احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها
علما علمه بها قبل ان یکوّنها کعلمه بها بعد تکوینها یعنی حق تعالی احاطه فرموده است بجمیع اشیا از جهت علم
قبل از کون و تحقق اشیا پس زیاد نشده است بسبب کون و تحقق اشیا علم حق تعالی بلکه علم حق تعالی باشیا
قبل از اینکه ایجاد بفرماید آن اشیا را مثل همان علم خداوند است با آن اشیا بعد از ایجاد و خلقت اشیا
یعنی تغییری نیست در علم حق تعالی بلکه علم او عین ذات او است و همیشه حق تعالی عالم باشیا است قبل از ایجاد
اشیا که معدوم بودند و بعد از ایجاد آنها که موجود شدند تفاوتی در علم حق تعالی بآنها نیست و مخفی نیست بر
اهل صراحت کلام اثر و که حق تعالی در ازل عالم باشیا است سوا آنکه موجود باشند اشیا و یا آنکه
معدوم باشند حاصل نمیشود بجعل و ایجاد اشیا تغییری در علم حق تعالی حتی آنکه خود جناب شیخ [illegible]
قبول دارد صراحت کلام مذکور را الا آنکه تاویل مینماید بقول خود و میکوید مراد است که احاطه

در [illegible] باری تعالی

بالعلم الامکانی الراجح بالاشیاء قبل کونها فی العلم الکونی الذی هو الوجود المقید و العلم الامکانی
یعنی مراد حضرت آنست که خداوند محیط است بسبب علم امکانی راجح حادث در آن علم امکانی قبل
از آنکه اشیا در مرتبه علم کونی ایجاد شده که آن مرتبه دیگر است از علم حادث که او عبارت از وجود
مقید است و علم او باینکه عالم کانی راجح است عبارت از وجود مطلق است و هر دو علم در امکان است
و این معنی است مقصود آنحضرت و از قوله ع علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکونها و همچنین معنی کلام
جناب باقر ع که میفرماید کان الله و لا شیء غیره و لم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد
کونه تاویل مینماید باین کلام و مثل اینچه گذشت در کلام حضرت امیر المؤمنین و همچنین همه نصوص متفقه
را مخصوص [illegible] که آنها قابل تاویل نیستند اصلا چون کلام حضرت رضا ع من قال بان الله تعالی لا یعلم
الشیء الا بعد کونه فقد کفر و خرج من التوحید و همچنین کلام حضرت صادق ع در جواب [illegible]
سوال نمود فرمودند که لم یزل یعلم [illegible] و همچنین کلام [illegible] کما سمی علیما الا انه لا یجهل شیئا [illegible]
الخ و همچنین همه نصوص متفقه متکثره زیاده از حد تواتر است و در جواب ملا محسن در اواخر جوامع الکلم
خود کفته فاذا سمعت انه تعالی عالم بها قبل کونها فالمراد به الاول الامکانی یعنی ان مکانها و امکان ما
یحتاج الیها حاضر لدیه فی ملکه قبل کونها کعلمه بها بعد کونها پس مراد بعلم اول در حدیث [illegible]
همان علم امکانی است که اول مراتب علم فعلی است یعنی امکانات اشیا و امکانات هر چیزی که منسوب باشیا
بر سبیل کلیة حاضر است در ملک حق تعالی قبل از تحقق وجود اشیا مثل علم حق تعالی بهمین معنی که علم
امکانی باشد بعد از کون و تحقق اشیا است که آن علم کونی باشد که مرتبه دوم از علم فعلی باشد
که عبارت باشد از علم کونی و نیز در همان رساله ملا محسن سوال نموده است ملا محسن مذکور
از او چند مسائلی از جمله آنها معنی حدیثی که در نصوص [illegible] ذکر شد که از اصول کافی نقل نمودیم از
حضرت جواد ع روحی له الفدا که صریح است در مقصود بنحوی که هیچ قابل تاویل نیست و سوال ملا
محسن این است و فی اصول الکافی فی جواب السائل بهذا الکلام هل الاسماء و الصفات التی ذکرت فی
القرآن هی هو فقال مولی الانام ع فی جوابه هی عندی فی علمه و هو مستحقها ثم بین لنا ان المراد بهذا
العلم ما ذا یعنی در اصول کافی در جواب سائل که آیا اسماء و صفاتی که در قرآن ذکر شده است در
قرآن همان ذات اقدس حق تعالی میباشند یا نه پس جواب فرموده است سید و مولای خلق ع که این اسماء و
صفات در نزد حق ثابتند در علم حق تعالی و حق تعالی مستحق این کالست یعنی در ازل عالم است باین اسماء
و صفات و حدیث را مفصلا در ضمن نصوص متفقه نقل نمودیم که صراحت حدیث شریف مثل

فصل اول از باب اول

سایر اخبار که به تأویل نیست خصوصاً شمائل و مستمع فی الجملة از اهل بصیرت و معرفت باشد لکن
جناب شیخ تأویل آن نموده بقول خود قوله ع علمه هی عنده یعنی فی ملکه و قوله ع فی علمه ای فی ملکه الذی
هو ذواتها ای حضورها بذواتها لدیه فی اماکن حدودها و اوقات وجودها کل فی مقامه هو مستحقها
ای مالکها و هذا العلم هو ذات المعلوم کل فی رتبته یعنی قول آنجناب هی عنده یعنی اسما و حروف در
ملک حقتعالی ثبت بوده‌اند و هم چنین قول آنجناب که هو مستحقها یعنی مالک آن اسما و حروف میباشند حاصل
معنی حدیث بعد آنکه از اسما و حروف در ملک حقتعالی میباشند که آن ملک همان ذوات آن اسما
و حروف است یعنی اسما و حروف حاضرند بذات خود نزد حقتعالی لکن هر یک در زمان وجود خود
و هر یک در مکان حدود خود و هر یک در مقام خود بعد از وجود و تحقق معلوم حقتعالی میباشند
و این علم همان عبارتست از ذات معلوم در رتبه وجود خود و هم چنین جمیع اخبار صریحه متقدمه مرکه
بمرتبه باده از حد تواتر است همین تأویلات نا برده رکیکه غیر صحیحه را مینماید که قابل نقول نخواهد بود
و بعد از اینکه امر احتجاجات باین مقام از وظاعت شناعت رسیده بی مناسبت نیست که خواننده شود برای
اینچه بعد بکوان خوانده شعر وکل یدعی وصلا بلیلی ولیلی لا تقر لهم بذاکا اذا انبجست
الدموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکی وهب انی اقول الصبح لیل ایعمی الناظرون عن الضیاء
و سابقاً باینکه قول خداوند عالم در ازل عالم نسبت باشیا بلکه عالم است باشیا بعلم فعلی خود که
حادث است بعد از کون و وجود و تحقق اشیا مخالفت با ضرورت مذهب بلکه مخالف ضرورت
دین است و احدی از مسلمین قائل باین قول نشده است مگر جهم بن صفوان از عامه و اصحاب او و این قول
را علامه مجلسی میفرماید بلکه نسبت بابی الحسین البصری نیز داده‌اند و هم چنین نسبت هشام بن حکم نیز داده‌اند
لکن قبل از اختیار کردن او دین حق را که تشیع باشد و لکن در انوار النعمانیه سید جزائری علیه الرحمه
مخصوص شیخ نسبت بقول او در میان مسلمین بهمان اصحاب جهم بن صفوان چنانچه میفرماید و هم چنین
اصحاب جهم بن صفوان الترمذی و قالوا ان الله لا یعلم الشیء قبل وقوعه و علمه حادث لا فی محل یعنی قائل
باین قول اصحاب و تابعین جهم بن صفوان ترمذی میباشند و قائل شده‌اند ایشان باینکه حقتعالی عالم نیست
بچیزی قبل از کون و وجود و وقوع او و علم او حادث است لکن محلی از برای علم او نیست و خود جناب
شیخ نیز در میان مسلمین نقل این قول را از جهم بن صفوان نموده چنانچه گفته است در شرح عرشیه در مقام
تعداد اقوال فلاسفه و منها انه تعالی لم یکن فیما لم یزل عالما اصلا و انما احدث لنفسه علما علم به الاشیاء و
نسبت هذا القول بعض العامة الی جهم بن صفوان یعنی از جمله از اقوال این است که حقتعالی در ازل عالم بچیزی

نیست

در اثبات علم باری تعالی

بعلم ذاتی و

نیست اصلاً و این است غیر از اینکه ایجاد نموده از برای خود علم حادثی که بواسطه آن عالم شده است
باشیا او نسبت داده شده است این قول به جهم بن صفوان حقیر گوید اینچه سید جزائری نقل کرده
است از مذهب اصحاب جهم بن صفوان چنانچه ظاهر عبارات او است فرقی هست میان قول او و قول جناب
شیخ مگر آنکه جناب شیخ محلی از برای علم حادث او قرار میدهد و نیز از برای آن مراتبی قائل است چنانچه
تفصیل آن گذشته است در نقل کلام او و صفوان تعیین محل آن علم حادث را منکر است و مراتبی نیز
از برای آن بیان نموده است و اما آنچه خود جناب شیخ از او نقل کرده است در همین کلام پس فرقی نخواهد
بود که صفوان منکر است علم ذاتی را که حقتعالی اصلا العیاذ بالله متصف بعلم نیست حتی آنکه علم
بذات اقدس خود نیز ندارد بخلاف قول جناب شیخ که او قائل است باینکه حقتعالی بعلم ذاتی خود عالم بذات
مقدس خود است لکن عالم بما سوای ذات نیست مگر بعلم حادث فعلی و فرق دیگر آنکه صفوان میگوید
که حقتعالی بعلم حادث خود عالم باشیا است قبل از وقوع آنها و جناب شیخ میگوید که عالم است حقتعالی
بعلم حادث خود بعد از کون و وقوع اشیا فرق بین قول او و قول صفوان بنا بر تقریر خود او به
دو وجه خواهد بود و بنا بر تقریر سید جزائری قول صفوان از این فرق اخیر تنجیه است و بالجمله میان
مسلمین خصوصا در میان اثنا عشریه کسی قائل باین قول نشده است نزد اصحاب ائمه و نزد علمای اثنا
عشریه بلکه علمای عامه هم بغیر از صفوان قائل باین قول نشده است اگر چه نسبت بابی الحسین بصری داده
شده لکن معلوم نشده است بلکه ضرورت مذهب بلکه ضرورت دین است که حقتعالی ازلا و ابدا بعلم
ذاتی خود عالم است بجمیع اشیا از کلیات و جزئیات و ما کان و ما یکون و ما لم یکن جمیعا بدون
آنکه تغیری در علم حقتعالی واقع بشود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا بلی در میان قدمای فلاسفه
و جمهور حکما خلاف عظیمی است در علم حقتعالی و لکن آنها خارج از فرقه اسلام میباشند و خلاف آنها
ضرری بدعوی ضرورت مذهب بلکه ضرورت دین نمیرساند چنانچه ظاهر و هویدا است و مجلسی علیه
الرحمه در جلد دوم بحار گفته است که ثم اعلم ان من ضروریات المذهب کونه تعالی عالما ازلا و ابدا بجمیع
الاشیاء کلیاتها و جزئیاتها من غیر تغیر فی علمه تعالی و خالف فی ذلک جمهور الحکماء فنفوا العلم بالجزئیات
عنه تعالی و لقدماء الفلاسفة فی العلم مذاهب غریبة منها انه تعالی لا یعلم شیئا اصلا و منها انه لا یعلم ما
سواه و یعلم ذاته و ذهب بعضهم الی العکس و منها انه لا یعلم جمیع ما سواه و ان علم بعضه و منها انه لا یعلم
الاشیاء الا بعد وقوعها و نسب الاخیر الی ابی الحسین البصری و هشام بن الحکم کما ورد فی الاخبار انهم
و لعله کان مذهبه قبل اختیار الحق او اشتبه علی الناقلین بعض کلماته و جمیع هذه المذاهب کفر صریح

و فی بعض النسخ مرض ... الدین

الباطلة

مخالف

تخالف لضرورة العقل والدين وقد دلت البراهين القاطعة على نفيها ولهم في ذلك شبهة ليس هذا موضع
ذكرها وبيان سخافتها يعنى بدانكه از ضروريات مذهب اثنا عشريست كه حقتعالى عالم است در ازل و ابد
بعلم ذاتى خود بهمه اشيا از كليات و جزئيات بدون آنكه تغييرى در علم حقتعالى واقع شود و مخالفت نموده‌اند
جمهور حكما در اين مطلب زيرا كه نفى نموده‌اند ايشان كه حقتعالى عالم بجزئيات باشد و از براى قدما فلاسفه
در علم حقتعالى مذاهب عجيبه است چه بعضى از آنها قائلند باينكه حقتعالى عالم نيست اصلا و بعضى از آنها
گفته‌اند كه بعضى را عالم است دون بعضى و بعضى از آنها گفته‌اند كه عالم نيست بچيزى مگر بعد از كون و
وقوع او و قول اخير نسبت داده شده است بسوى ابى الحسين بصرى و هشام بن حكم چنانچه از بعضى از
اخبار مستفاد ميشود نسبت مذكور شايد هشام قائل بوده است قبل از استبصار كردن او بمذهب حق را
و يا آنكه بر ناقلين مشتبه شده باشد و جميع اين مذاهب باطله كفر صريح است كه مخالف ضرورى عقل
و دين است و ادله و براهين قطعيه نفى صحت اينها ميكند اين اقوال را حقير گويد كه قول اخير همان مذهب ضعيفى است
كه محقق اول قائل باين قول ميباشد و اما ابى الحسين و هشام اگرچه نسبت داده شده است قول مذكور
بايشان ولكن اصل نسبت مذكوره محقق نيست و هم چنين نسبت نفى علم بجزئيات بجمهور حكما نيز
ثابت نشده است چنانچه در ابتداى مسئله اشاره بآن نموديم و نيز مجلسى عليه الرحمه در كتاب حق اليقين كه
مختصر لباب طريقه اثنى عشريه را در مسائل اصول دين بيان مينمايد ميگويد كه
خداوند عالم است بهر معلومى و تغيير در علم او نيست و علم او باشيا پيش از وجود آنها تفاوت
ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در ازل ميدانست آنچه در ابد الآباد بهم رسد و جميع اشيا مانند
ذرات هوا و قطرات دريا و عدد مثقال كوههاى و برگ درختان و ريگ بيابان و نفسهاى جانوران نزد
علم او هويدا است و بتحقيق كه در عقايد مختصرى كه نوشته است و در عقايد شيعه را مختصرا ذكر نموده
مجلسى چنين گفته است علمه تعالى عالم بجميع الاشياء جزئياتها وكلياتها وان علمه بما كان وبما يكون على نحو
واحد ولا يتغير علمه بالشيء بعد ايجاده وانه لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا يلزم
بل لا يجوز التفكر في كيفية علمه انه حضوري او حصولي ولا في سائر صفاته اكثر مما قرروا وبينوا فانه يرجع
الى التفكر في ذاته تعالى وقد نهينا عن التفكر فيه في اخبار كثيرة يعنى حقتعالى عالم است بجميع اشيا از جزئيات
آن اشيا و كليات آن و اينكه علم حقتعالى بآنچه بوده و بآنچه خواهد بود بر يك نحو است كه تغيير در علم او نيست و هيچ ذره
از ذرات مخفى بر او نخواهد بود نه در زمين و نه در آسمان و اينكه جايز نيست تفكر نمودن در كيفيت علم
حقتعالى كه حصوليست يا حضورى و هم چنين در ساير صفات كماليه حقتعالى كه صفات ذات است زياده

و بعضى از آنها قائلند كه علم ندارد بما سواى خود و عالم است بذات خود و بعضى از آنها عكس اين را گفته‌اند منه

زياده از آن قدر اجمالى كه مكلف گرديده است انسان تكلم در او نمايد زيرا كه بيان آن صفات تنها كه مرجع آن بسوى
تفكر در ذات است و تكلم در آن بمقام منهى عنه است در اخبار كثيره ماثوره از ائمه اطهار صلوات الله عليهم اجمعين
و بالجمله غرض از نقل كلمات اين غواص درياى اخبار اهل بيت نبوت و نقاد و بصير در همه مذاهب و ملل
آنستكه بر احدى شبهه نباشد در اينكه ذكر شد از ضروريات مذهب و دين بلكه سيد جزائرى عليه الرحمه مى
فرمايد كه اتفاق همه شرايع از امت هر پيغمبرى است كه حقتعالى بعلم ذاتى خود عالم است بهمه اشيا از
واجبات و ممكنات و ممتنعات و بر كليات بوجه كلى و بر جزئيات بوجه جزئى و مخالف نيست در مسئله
مگر بعضى از دهريه و بعضى از قدما فلاسفه بلكه خود جناب شيخ نيز معترفست باينكه قول او مخالف با
قول همه علما است الا آنكه مخالفت با ضرورت مذهب را ابراز نمينمايد بجهة صلاح مملكت خويش چنانچه
در شرح رسالة العلميه در نزد قول آخوند فيض كه علمه سبحانه للاشياء صفة نفسية گفته است اقول
لم يتغير في علمه للاشياء اعتبار وجودها قبل كان عالما بها قبل كونها كعلمه بها بعد كونها فقد قال كثير من
العلماء بذلك ولكن قول الصادق ع ينفى ما كررنا مرارا واذكره الان لان قوله ع كان الله عز وجل
ربنا والعلم ذاته ولا معلوم فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم الخ يعنى عدم
تغيير در علم حقتعالى باشيا اينكه اشيا موجود باشند تا حقتعالى عالم بآنها باشد بلكه حقتعالى عالم بآنها
ميباشد هميشه چه قبل از وجود اشيا و چه بعد از وجود آنها و فرقى نيست در علم او باشيا قبل از وجود
آنها و بعد از وجود آنها و علما اكثر ايشان قائل باين شده‌اند و همين معنى را اختيار كرده‌اند ولكن حديث
حضرت صادق ع رد ايشان مينمايد حقير ميگويد كه حديث مذكور را مفصلا بيان نموديم و واضح نموديم
بر تو كه بعد از اغماض از سند او حديث مذكور مطابقست با اخبار متواتره كه از اهل بيت طاهرين
رسيده و مضمون همه آنها همانستكه علما اثنا عشريه بلكه كافه علما آنرا ميگويند و اينكه واضح نشده
است بر جناب شيخ وجه دلالت حديث مذكور چنانچه بر بصير عارف منصف مخفى نخواهد بود و بالجمله
اشكالى نيست باينكه آنچه علما فرموده‌اند بر طبق ضرورت دين و مذهب و اخبار متواتره ماثوره است
چنانچه همه آنها را واضح نموديم ولكن حقير ميگويد باينكه آنچه علما فرموده‌اند كه از ضروريات دين است
اعتقاد باينكه حقتعالى بصفت كماليه خود عالم است در ازل و ابد بهمه اشيا از موجودات و معدومات
و ممكنات و ممتنعات و واجبات و كليات و جزئيات و جميع ما كان و ما يكون و ما لا يكون بدون آنكه
تغييرى در علم حقتعالى واقع شود اگرچه حق است صدق تمام كلام و كلام تام است لكن اگر كسى بگويد
كه همين مطلب از ضروريات فطريه كافه ناس است البته او هم حق خواهد بود و بيان آن از هر دو تميز

ادلهٔ اصل همین مسئله علم نمودیم پس رجوع نمائیم بر نقوض و ما شود الحمد لله علی ما هدانا و تدبر و
تأمل نما باینکه قول مذکور یکه جناب شیخ اختیار کرده است یعنی قول بانکه حق تعالی بذات اقدس خود
عالم بشیئی از اشیا نخواهد بود بلکه عالم است باشیا بعلم فعلی حادث و لکن بعد از کون و وجود و تحقق
اشیا صریحست در تجهیل ذات اقدس او زیاده کار بلکه مستلزم تجهیل حقتعالی است در علم فعلی حادث
نیز اما اولا بجهة تصریح باینکه خود قائل کرده است که حقتعالی در ازل علم ندارد بما سوی الله و ما بین
اشیا بلکه عالم است بهر چیز بعلم فعلی خود زیرا که وجود ممکنات در ازل ممتنع است و حقتعالی عالم
بممتنعات نخواهد بود و از اینجهة بود که استشهاد کرده بود بقوله تعالی اتنبئون الله بما لا یعلم که حق
تعالی نسبت نفی علم را بخود داده با لتنبئه بشریک باری که ممتنع است و همین کلام را مکرر داد در مقام
میگوید و ما هم نیز در سابق از او نقل نمودیم و صراحة کلمات خود او در نسبت عدم علم بحقتعالی
است عارا بر نقض و ابرادیرا و کدام از اینها اشنع دیگر کدام جهل است که نسبت بذات مقدس حقتعالی نداده
و چه بود تو او در نسبت جهل بحقتعالی بالاتر از جهالات و اهویه نفس خود داده که از انتساب بحقتعالی بری
الذات است که خداوند تعالی خود نیز نفی علم را از خود کرده است در آیه مذکوره و حال آنکه آیه مذکوره
بر اینجنو اختراع ندارد و حضرت عسکری ع بر خلاف اینجنو کفته فرموده است و تفسیری که بتو از برای آیه
شریفه نموده منسوب است به سبحانه که از علمای عامه است که برای خود تفسیر قرآن نموده است و علمای خاصه
تفسیر بر خلاف آن نقل نموده اند والله اگر مقصود تقلید معتبر تر است پس حضرت امام حسن عسکری ع
اولی تر است از سبحانه و اگر مقصود تحقیق است پس تحقیق آن از اهل بیت اطهار نمودند که خداوند
تعالی عالم است بهمه اشیا و در ممتنعات حقتعالی عالم است بعدم و امتناع آنها از آنکه علم ندارد بوجود
آنها که تو میگوئی و حال آنکه حقتعالی در کلام مجید خود میفرماید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و حضرت امام رضا ع بیان همین آیه و استدلال بهمین آیه فرموده است در عالم بودن حقتعالی بممتنعات و محال
بودن شریک باری چنانچه در نصوص سابقه ذکر نمودیم و الان نیز میگوئیم که اخبار حقتعالی در این آیه
شریفه با متناع شریک باری از چه جهة است تا حقتعالی عالم بود با متناع و عدم شریک باری و این
اخبار نمود و تا عالم بآن نبوده است اگر بگوئی که عالم بآن بوده است اخبار از آن کرده است چنانچه
امام ع فرموده است پس ثابت شد نقض مدعای تو که حقتعالی علم ندارد بممتنعات و اگر بگوئی عالم بآن
نبوده است پس لازم می آید تجهیل حقتعالی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و ثانیا باینکه اینچیزی
کوئی که حقتعالی بذات مقدس خود علم ندارد بچیزی از ممکنات بلکه عالم است با آنها بعلم فعلی خود نیز

باطل و عاطل است زیرا که سؤال میکنیم از تو که این علم فعلی حادث از ممکنات و مخلوقات و حوادثات است
یا خارج از آنها است اگر بگوئی که خارج از ممکنات است و قدیم است پس لازم می آید بر تو قول بتعدد
قدما زیرا که تو ملتزم نمی باشی که علم مذکور خارج از ذات است و اگر بگوئی که از ممکنات و مخلوقات و
حوادثات است پس میگوئیم که آیا حقتعالی عالم است و علم داشت باین ممکن حادث قبل از کون و وجود
او و یا عالم باین نبود اگر بگوئی که علم باین ممکن حادث نداشت پس لازم می آید که ملتزم باشی
بتجهیل حقتعالی چنانچه قرار مختار و مذهب تو میباشد و اگر بگوئی که عالم باین بود قبل از کون و وجود
او پس سؤال میکنیم از تو که علم حقتعالی باین ممکن آیا بعلم ذاتی حقتعالی است که عین ذات او است یا
بعلم فعلی حادث و اگر بگوئی که عالم با او بود بعلم ذاتی پس بر خلاف مدعای تو خواهد بود که حقتعالی علم ندارد
بما سوای ذات خود از ممکنات و اگر بگوئی که عالم با او بود بعلم فعلی دیگر پس نقل کلام مینمائیم در آن
علم فعلی دیگر و از تو سؤال مینمائیم که آیا حقتعالی عالم بآن علم فعلی خود خواهد بود قبل از کون و وجود
و تحقق او و یا علم با او ندارد و اگر بگوئی که عالم با او نیست و نخواهد بود پس لازم می آید بر تو تجهیل
حقتعالی چنانچه مختار و مذهب تو میباشد و اگر بگوئی که عالم با او است بعلم ذاتی پس بر خلاف مدعای
تو خواهد بود و اگر بگوئی که عالم است با او بعلم فعلی دیگر پس نقل کلام مینمائیم بسوی آن و هم چنین پس
لازم خواهد آمد بر تو دور و یا تسلسل و یا آنکه ملتزم شوی بازلی بودن علم فعلی حادث که تعدد
قدما خواهد بود بوجه دیگر و ثالثا باینکه اینچه میگوئی که حقتعالی عالم باشیا است بعلم فعلی
و لکن بعد از کون و وجود و تحقق هر یک در مکان وجود و ازمنه حدود خود چنانچه صریح کلمات
و صریح عقاید تو بود نیز باطل و عاطل است زیرا که لازمهٔ این کلام آنستکه خداوند تعالی عالم نباشد
بمعدومات و مستقبلات بخصوصیات و ممیزات و تعدد زمان وجود و امکنه حدود آن زیرا که
دلیل تو بر اینچه ذکر نمودی از مدعای خود آنستکه علم چون عین معلوم است و از شرط این علم آن
معلوم است بعلم و ارتباط و تطابق و وقوع بر معلوم پس عالم علم نخواهد بود مگر بعد از وجود و
تحقق هر یک معلوم در زمان وجود و امکنه حدود خود چنانچه تفصیل آن از صریح کلمات او نقل نمودیم
پس علی هذا لازم خواهد آمد بر او که حقتعالی عالم بهیچیک از معلومات خود نباشد مگر بعد از کون
و وجود و تحقق او در زمان وجود و مکان حدود خود و لازم این کلمات و این دلیل آنستکه حقتعالی
عالم نباشد باین علم فعلی خود بچیزی از معدومات و مستقبلات از امور آتیه مثل رجعت ائمه طاهرین
و ورود قیامت و تفاصیل آن روز و تفاصیل کیفیاتی که از برای خلایق خواهد بود در بهشت

وجهنم و آنچه واقع خواهد شد تا ابد الآباد و قرآن مجید و اخبار متواترات و عقل قطعی و برهان
جزمی منادی بتکذیب و تخطئه این کلام است تعالی الله سبحانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اگر
بگوید در نزد حق تعالی حال و ماضی و مستقبل و همه آنات علی نهج السوا مساوی است چنانچه خود جناب
شیخ تصریح بآن نموده است در کلمات خود که انتظار و استقبال و حال همه در نزد او فرقی ندارد جواب
راست است حق تعالی حال و ماضی و استقبال علی نهج السوا است و لکن این کلام بطریقه او مستقیم نخواهد
بود زیرا که استوای ازمنه در نزد حق تعالی بالنسبة بعلم ذاتی حق تعالی که عین ذات او است کلامی است صحیح
و عقل و شرع هر دو توافق دارند بر حقیقت او و ما را بحمد الله و برکت اصفیاء او صلوات الله علیهم
اجمعین غیر از این اعتقادی نیست و نخواهد بود و لکن جناب شیخ منکر است علم ذاتی حق تعالی را
و میگوید که حق تعالی بعلم ذاتی خود علم ندارد بچیزی از ممکنات بلکه عالم بآنها است بعلم فعلی خود که
حادث است و مخلوق و بعد از اینکه این علم امریست حادث مخلوق پس حال او مثل سایر حوادثات و
مخلوقات است که بیان شده است و محال است استوای ازمنه بالنسبة بسوی امر حادث بلکه او هم نسبتش
بسایر حوادثات از برای او زمان سابق و لاحق و مستقبلی خواهد بود هر مرتبه از زمان که فرض
شود چه زمان موهوم و چه زمان محقق و چه زمان موجود و چه زمان حادث و از محالات عقلیه است
عدم تفاوت ازمنه بالنسبة بسوی حوادثات بلکه این حرفی که گفته است که در نزد حق تعالی استقبال و
انتظار یکی است شده همه ازمنه در نزد علم او علی السواء است مانند الفاظ شبهه است که در مبانی
آورده مانند تا اشتباهی در مطلب حاصل شود و امر ظاهر و شناعت در آنچه اختیار نموده است
از انکار نمودن علم ذاتی حق تعالی که وضوح نیابد لکن مقتضی دلیل و مدعای او که خود بیان نموده
و تصریح بآن نموده است مکرر او مشتاق است منادی است با علی صوت خود که این سخن نیست مگر مجرد الفاظ
شبهه در نظر قاصرین و لکن بر اهل بصیرت و عارفین باسند کلا شبهه نخواهد شد و تا سعی با بینکه
مراد این علم فعلی حادث که مصدق کلام خود قرار داده و باو اساس نموده پس اگر مراد باو
عبارت باشد از لوح محفوظ و کتاب مبین چنانچه مقتضای آیات و اخبار وارده در این باب است چون
قوله تعالی و عندنا کتاب حفیظ و قوله تعالی و کتاب مسطور و فی رق منشور و قوله تعالی بل هو قرآن مجید فی
لوح محفوظ و امثال ذلک از آیات و چون قوله تعالی ن و القلم و ما یسطرون و اخبار وارده در تفسیر این
آیات چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم است مسندا بسوی جناب صادق ع قال ان اول ما خلق الله القلم فقال
له اکتب فکتب ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة بعد از آن خبر یکه خلق فرموده است حق تعالی قلم بوده است

پس فرمود بقلم که بنویس پس نوشت قلم جمیع ما کان و ما هو کائن را تا روز قیامت و در حدیث دیگر نیز از
آنجناب منقول است که فرموده است اول رستنی که خداوند خلق فرموده است قلم را از شجره که در جنت است
که اسم آن شجره خلد است پس از آن امر فرموده است نهری از نهرهای بهشت را که مرکب و مداد شود پس آن نهر
جامد شد مانند مداد و حال آنکه سفیدتر از برف و شیرین تر از شکر بود پس از آن امر فرموده است
قلم را که بنویس عرض کرد که ای پروردگار من چه بنویسم امر شد که بنویس آنچه واقع خواهد شد تا روز
قیامت پس نوشت قلم در ورقی که اشد بیاضا بود از فضه و مصفی تر از یاقوت پس پیچید او را حق تعالی
و قرار داد او را در رکن عرش پس از آن مهر زده شده است بر دهن قلم که تکلم نماید بعد از آن تکلم
نخواهد نمود ابدا و آن لوح است کتاب مسطور و در حدیث دیگر نیز از آنجناب در تفسیر قوله تعالی
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ فرموده است که لوح محفوظ از برای او دو طرف است طرفی بر عرش
است و طرف دیگر بر جبهه اسرافیل پس چون تکلم فرماید حضرت آفریدگار و ایجاد کلام فرماید بوحی فرموده
پس زده میشود آن لوح بر جبین اسرافیل پس نظر مینماید اسرافیل در لوح پس وحی مینماید آن چیزیکه
در لوح است بسوی جبرئیل و بالجمله اخبار بسیاری در این باب وارد شده است که مبین و موضح
معنی لوح و قلم و کتاب است و نیز همه این اخبار متفق المضمونند که آنچه در لوح و کتاب نوشته شده
است بامر حق تعالی که قلم نوشته همان احوال خلایق است تا روز قیامت و آنچه متعلق بغیر است از احوال
بعد از قیامت چیزی نوشته نشده است در لوح بلکه قلم خشک شده است با آنچه نوشته شده است
و بعد از این ابدا متکلم نخواهد بود و مستفاد از همین اخبار و غیر آن از اخبار وارده در باب کیفیت
خلقت اینکه قلم اول ما خلق الله اضافیه خواهد بود نه حقیقیه زیرا که همین اخبار دلالت دارد
بر سابق بودن خلقت جنت بر قلم و اینکه قلم خلق شده است از شجره جنت و بالجمله اگر مراد او از علم
فعلی حادث همان کتاب مبین و لوح محفوظ و امثال آنست چنانچه مستفاد از آیات و اخبار است و در
کلام او نیز در بعضی از مقامات اشاره بلکه تصریح بآن نموده است پس اشکالی ندارد که این مطلب
ثمری و فائده از برای او نمی بخشد و در مدعای او اگر چه صدق است که اینها انشاء کرده شده است بعلم
جعل او و نشر بقا و نسبت این علم بحق تعالی داده میشود من باب المجاز چنانچه گفته میشود عرش الله و
بیت الله و ناقة الله من باب التشریف و لکن این فایده از برای مدعای او ندارد ابدا اما اولا پس بجهت
دلالت کردن همین لوح و کتاب بر اینکه حق تعالی بعلم ذاتی خود عالم بوده بجمیع ممکنات و احوال خلایق و
از جهت علم ذاتی خود ایجاد نموده این علم فعلی حادث را که مشتمل است بر احوال جمیع خلایق تا روز

فصل اول از باب اول

فیاست و ثانیاً آنکه این علم فعلی حادث که عبارت از کتاب و لوح محفوظ است بحسب خلقت بمراتب متأخر است
از خلق نبی و بسیاری چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیان از این معنی نموده‌اند در کیفیت خلقت پیغمبر استاد انبیا
صلی الله علیه و آله و تزیید تحقیق آن و از دریاها و غواص نمودن از مختصر دُرر دریاها بلکه خود حدیث
مذکور و از جناب شیخ نیز ناقل آن مسائل شده و حاشیه مذکور مسلم الطرفین است و در این حدیث شریف بیان
پیغمبر نماید که خلقت لوح محفوظ و کتاب مبین مؤخر است از خلقت انبیا و اولیائی که از نور سید انبیا صلی الله
علیه و آله مخلوق شده اند و همچنین مؤخر است از خلقت عرش و کرسی بلکه لوح را حق تعالی از نور کرسی خلق
فرموده است و نیز مسلم الطرفین است که اول ما خلق الله نور اقدس جناب نبوی صلی الله علیه و آله میباشد
و هیچ خلقی و حادثی و مخلوقی مقدم بر او نبوده در بدو ایجاد پس بنا بر این لازم خواهد آمد بر
جناب شیخ که ملتزم شود باینکه حق تعالی ایجاد فرموده است بر خلق کثیر از انبیا و عرش و کرسی و امثال آنها
و حال آنکه عالم بآنها نبوده است نه قبل از ایجاد آنها و نه بعد از ایجاد آنها زیرا که حق تعالی بعلم ذاتی خود
که علم ندارد بممکنات و حوادثات چنانچه مختار او است و علم فعلی او که موجود ایجاد نشده است تا آنکه بعلم فعلی
خود که عبارت از کتاب و لوح محفوظ باشد عالم شود باین حوادثات متقدمه بر کتاب و لوح و ثالثاً باینکه این
همه اخباریکه وارد شده است در تفسیر لوح و قلم و کتاب متفق المضمون اند باینکه آنچه قلم نوشته و کتاب
و بر لوح همان احوال و کیفیات خلائق است تا روز قیامت و در اینجا منتهی شده است علم کتاب چنانچه
ظاهر این اخبار است و بنا بر این لازم خواهد آمد بر جناب شیخ که ملتزم شود باینکه حق تعالی العیاذ بالله عالم
نخواهد بود باینچه واقع بعد القیامة است از احوال خلائق زیرا که علم ذاتی حق تعالی که متعلق بممکنات و
حوادثات نخواهد بود و علم حادث او که عبارت از کتاب و لوح محفوظ باشد تا اینجا منتهی شده است دیگر
راه علمی بنا بر طریقه او باقی نخواهد ماند مگر آنکه بگوید باینکه حق تعالی در آن وقت علم فعلی دیگر خواهد ایجاد
نمود و باو مطلع خواهد شد احوال العباد از قیامت تا چون کلام باینجا رسید میگوئیم مختاری هر چه بگوید
و السلام اینها همه بر فرضی است که مراد او بعلم فعلی حادث عبارت باشد از کتاب و لوح محفوظ و اگر مراد او
بعلم فعلی حادث غیر از اینچه ذکر شد امور دیگری باشد چنانچه در تصریح باو نموده است زیرا که بحدیث او
قائل شده است چنانچه ذکر کرده است در شرح رساله العلمیه بقوله و اعلم ان مراتب هذا العلم متعددة بتعدد
مراتب المعلومات اعلاها العلم الامکانی و بعده العلم الکونی و بعده العلم الجوهری و بعده العلم الهوائی و بعده
العلم المائی و بعده العلم الناری و بعده العلم الظلی و هکذا و در شرح عرشیه گفته است و هذا العلم
له مراتب اعلاها العلم الامکانی و دون هذه من مراتب العلم الامکانی العلم الکونی ثم العلم العقلی ثم

العلم الروحانی

در صفات ثبوتیه است

العلم الروحانی ای الرقائقی ثم العلم النفسی ای الصور الجوهریة و هو اللوح المحفوظ ثم العلم الطبیعی ای الطبیعی
البناء ثم العلم الهیولانی ثم العلم البرزخی ثم العلم الجسمانی پس جواب او میگوئیم که این علوم فعلیه و مراتبی که او ذکر
نموده است نیست مگر مجرد خیالات و اصطلاحات که خود آنها را تراشیده که هیچ حکم عقلی و نه آیه از آیات
قرآنی و نه حدیثی از احادیث اهل بیت طاهرین برآن دلالت ندارد و حق تعالی از برای ما حجت قاطعه غیر از
این چیز قرار نداده است بلکه این خیالات بهم بافته مانند عقول عشره است که حکما بخیال باطل خود بافتند
بسبب آن یکی از ارکان مسائل توحید که قدرت حق تعالی است منکر شدند و دین اسلام را مضمحل ساختند با
باین خیالات فاسده و همچنین این مراتب از علم که ذکر نموده است و نیز خیالات است که او بافته و باین سبب
رکن دیگر از اعظم ارکان مسائل توحید را خراب نموده که آن مسئله علم ذاتی حق تعالی باشد که بالمره او انکار
شده و اساسی در مقابل آنچه شده است بخلاف اساسی که سید انبیا و سید اوصیا و اهل بیت طاهرین
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین در علم توحید حق تعالی بیان فرموده‌اند چنانچه همه اینها بر تو واضح و هویدا
شد کالشمس فی وسط السماء و عاشراً باینکه قول او باینکه حق تعالی علم ندارد بشیئی از ممکنات بعلم ذاتی خود
بلکه عالم است بآنها بعلم فعلی خود لکن بعد از کون و وجود و تحقق ممکنات منافی است با آنچه بنای مذهب
حقه بر آن است که حق تعالی را فاعل بالاختیار و فاعل بالقصد و الاراده میدانند و باینکه جمیع افعال خدا
حق تعالی از روی حکمت و مصلحت است و خود جناب شیخ نیز از جمله کسانی است که رد میکند حکما را که قائلند
باینکه حق تعالی فاعل بالعنایة و الرضا است نه فاعل بالقصد و الاراده چنانچه توضیح آن را در باب
اراده خواهیم نمود و از بدیهیات اولیه است که محال است قصد بسوی شیئی کرده شود از روی عمد و اختیار
بدون علم و اطلاع بآن شیء و نیز محال است ایجاد نمودن چیزی بر وفق مصلحت و حکمت نفس الامریه بدون
علم و اطلاع بآن شیء و بعد از آنکه ثابت باشد ببراهین عقلیه و نقلیه که حق تعالی فاعل مختار و فاعل
بالقصد و الاختیار است پس چگونه معقول خواهد بود قول باینکه حق تعالی عالم بشیئی نخواهد بود مگر
بعد از کون و وجود و تحقق آن شیء زیرا که لازم قول باینکه حق تعالی فاعل بالقصد و الاختیار است علم
داشتن حق تعالی است بهر چیزی که قصد و اراده او متعلق خواهد بود و همچنین لازم قول باینکه همه افعال حق تعالی
از روی حکمت و مصلحت است نیز عالم بودن حق تعالی است بمصالح و مفاسد مکونات در اشیاء قبل از ایجاد
و خلقت اشیاء پس بعد از ثبوت این دو مطلب بضرورت عقل و شرع چگونه میشود گفت که حق تعالی
عالم باشیاء و ممکنات نخواهد بود مگر بعد از کون و وجود و تحقق اشیاء و هل هذا الا التهافت و التناقض
و حادی عشر آنکه قول باینکه حق تعالی بعلم ذاتی خود علم ندارد بما سوای ذات خود از ممکنات بلکه عالم بممکنات

جواب دهم

جواب یازدهم

بعلم فعلی خود که آن هم ممکن و حادث و یکی از مخلوقات است مستلزم این است قول باینکه حق تعالی عالم است بعلم
بلکه عین همین قول است یعنی اینکه این علم حادث فعلی را حق تعالی علم خود قرار داده که بآن عالم خواهد شد
باحوال ممکنات و همچنین همه صفات الله و اسماء حسنی که مرجع آن بعلم است چون سمیع و بصیر و مدرک و نحو
آن که مرجع اینها نیز همان علم فعلی حادث است و فرق این قول با قول کسانی که میگویند حق تعالی سمیع است
بسمع و بصیر است ببصر یعنی آلة جارحه نیست که این قائل در سمع و بصر ملتزم است از برای خلقتشان بالقدیم
چون سایر ممکنات لکن در علم موافق است با جناب شیخ زیرا که جارحه در علم بنظر ظاهر غلط خواهد بود
و جناب شیخ مخالف است با این قائل در سمع و بصر که مرجع آنها را جارحه نمیداند بلکه مرجع آنها باله علم دیگر
مبدا میداند که آن عبارت باشد از علم فعلی حادث و حاصل کلام او این خواهد شد که حق تعالی ایجاد نمود
از برای خود علم فعلی حادث را و بآن عالم شد بهمه اشیاء او بعبارة اخری اینکه حق تعالی ایجاد نمود در مرتبه
خود علم بآن اشیاء را چنانچه صریح کلام خود او است در جوامع الکلم و این سخن باطل است بعقل
صریح و نص اخبار اما عقل پس بجهت مستلزم بودن این کلام عجز و نقص و تجهیل را بالنسبه بذات اقدس
حضرت احدیت کاد تعالی شانه و هو تعالی منزه عن ذلک و اما نقل پس بجهت آنچه نقل شده است در توحید
و امالی بسند خود از ابان از حضرت صادق علیه السلام قال قلت للصادق علیه السلم عن الله تبارک و تعالی
لم یزل سمیعا بصیرا علیما قادرا قال نعم فقلت ان رجلا ینتحل موالاتکم اهل البیت یقول ان الله تبارک
و تعالی لم یزل سمیعا بسمع و بصیرا ببصر و علیما بعلم و قادرا بقدرة قال فغضب ثم قال من قال ذلک و دان
به فهو مشرک و لیس من ولایتنا من شیء ان الله تبارک و تعالی ذات علامة سمیعة بصیرة قادرة یعنی عرض نمودم
بخدمت مولای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلم و سؤال نمودم که آیا حق تعالی در ازل سمیع و بصیر و علیم و
قادر است پس آن جناب فرمودند که بلی گفتم در ازل چنین است و بعد عرض نمودم که شخصی از دوستان شما که
خود را منتسب مینماید بدوستی شما اهل بیت میگوید که حق تعالی همیشه سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و
علیم است بعلم و قادر است بقدرت پس آنحضرت در غضب شدند و فرموده است که هر کس که قائل باین شود پس
آن مشرک است و او داخل در ولایت ما و دوستی ما اهل بیت نخواهد بود بدرستیکه حق تعالی شانه ذات اقدس
او عالم است بهمه اشیا و بصیر است بهمه مبصرات او سمیع است بهمه مسموعات و قادر است بهمه مقدورات و نیز در
امالی و توحید روایت نقل شده است بسند خود از حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السلام قال سمعت الرضا علیه السلم
علی بن موسی علیهما السلم یقول لم یزل الله تبارک و تعالی علیما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا فقلت له یا ابن رسول الله
ان قوما یقولون انه عز و جل لم یزل عالما بعلم و قادرا بقدرة و حیا بحیوة و قدیما بقدم و سمیعا بسمع

جعفر بن محمد

و بصیرا

و بصیرا ببصر فقال علیه السلام من قال ذلک و دان به فقد اتخذ مع الله آلهة اخری و لیس من ولایتنا علی شیء ثم قال
علیه السلام لم یزل الله عز و جل علیما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا لذاته تعالی الله عما یقول المشرکون و المشبهون
علوا کبیرا یعنی شنیدم که آنجناب میفرمودند که حق تعالی در ازل عالم است و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر
پس عرض نمودم بخدمت آنجناب که یا ابن رسول الله قومی هستند که میگویند حق تعالی عالم است بعلم و قادر است
بقدرت و حی است بحیوة و قدیم است بقدم و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر پس فرمودند آنجناب که هر کس که
این را بگوید و معتقد بآن باشد پس بتحقیق که اخذ کرده است با خدا خدایان دیگر را و او داخل در
ولایت ما اهل بیت نخواهد بود و بعد فرمودند که حق عز و جل در ازل عالم و قادر و حی و قدیم و
سمیع و بصیر است بصفات ذاتیه خود نه بامر خارج از ذات و منزه است حضرت او از آنچه که حق تعالی شانه
از آنچه قائلند بآن مشرکون و مشبهون تعالی علوا کبیرا و از دم آنکه آنچه مقتضی بر دلیل و برهانی که
اقامه نمود بر مدعای خود از اینکه ارتباط و تعلق و نسبتی بهیچ وجه من الوجوه معقول نخواهد بود بذات
حق تعالی نه حقیقة و نه مجازا و نه فرضا و نه اعتبارا و همچنین مقتضی حدیثی که استدلال نمود بر مدعای
خود و ما تزیینا خال الاحدیث نحو هم من قولهم و کان الله عز و جل ربنا و لا معلوم فلما احدث
کان وقع العلم منه علی المعلوم والقدرة علی المقدور الخ صریح است در انکار نمودن او جمیع صفات کمالیه
ذاتیه را از علم و قدرت و سمع و بصر و امثال آن از صفات ذات حق تعالی که تعبیر کرده شده از آنها بصفات
کمالیه حق تعالی و حال آنکه بادله عقلیه و نقلیه و اتفاق علماء و عقلاء و ضرورت مذهب و دین اسلام
بلکه ضرورت جمیع ادیان و ملل ثابت شده است چنانکه گفتیم بصفات کمالیه از علم و قدرت و سمع
و بصر و امثال آن از صفات و فرقی میان علم و سایر صفات کمالیه حق تعالی نمیباشد بلکه همه آنها ثابتند
از برای حق تعالی و همه آنها عین ذات حق تعالی میباشد بدون آنکه تغیری در ذات حق تعالی واقع شود تا آنکه
و ما عنوان کلام و محل بحث ما بود در علم ذاتی حق تعالی قرار داده بجهت اینکه خصم عنوان کلام خود را
در علم ذاتی قرار داده و باقی صفات کمالیه را ملحق بعلم نموده است بالتبع والا فرقی نیست در نزد او
میان علم ذاتی و سایر صفات کمالیه بلکه همه آنها در نزد او علی نهج التساوی میباشد باین معنی که ذات حق
در ازل بعلم ذاتی خود که علم مطلق است علم ندارد بما سوای ذات خود از ممکنات و قادر نیست در ازل
بچیزی از ممکنات و سمیع نیست در ازل بشیء از مسموعات و بصیر نیست در ازل بشیء از مبصرات از برای که حصول
این اشیا در ازل ممتنع و محال است پس علم حق تعالی بآنها و قادر بودن بر آنها و سمیع و بصیر بودن بآنها نیز
محال است چنانچه صریح دلیل و کلمات متعدده او میباشد و بر تو منزه واضح شد بطلان آن بتفصیل

الاشیاء م

واینکه لازم نیست در عالم بودن حق تعالی بممکنات در ازل بودن انها در ازل بلکه حق تعالی عالم بانها است
بعلم ذاتی خود پیش از وجود انها بدون تغیری در علم مطلق او واقع شود وهمچنین قادر است بذات مقدس
خود بهمه اشیا قبل از وجود انها چنانچه صریح دعاء عدیله است که کان قویا قبل وجود القوة والقدرة
وکان علیما قبل ایجاد العلم والعلة وهمچنین عالم است بجمیع مسموعات ومبصرات قبل از وجود انها و
اینکه انچه شرط است در ابصار ممکن از مقابله وتوسط شفاف وامثال ان شرط نیست در علم ذات اقدس
وشرطیت ندارد بلکه اشتراط در حق ممکنات است واین چیزیست که ابصار معلوم در حق انسان ممتنع
است چه مقابله وتوسط شفاف در معکم راه ندارد سیزدهم اینکه مقتضی این قول ودلیل علاوه
ازانچه ذکر شد که مستلزم انکار صفات کمالیه حق تعالی است که قائل ان ملتزم باشد باتصاف ذات
مقدس العیاذ بالله بنقایص صفات زیرا که ضد علم جهل است وضد قدرت وتوانائی عجز است وضد
سمع وبصر اصم واعمی بودن است وضد اختیار ایجاب است چه واسطه در بین این صفات بالنسبه بذات حق تعالی
راه ندارد تا انکه گفته شود که بین علم وجهل ظن ووهم وشک بوده باشد واسطه خواهد بود پس عدم اتصاف
ذات بعلم لازم دارد اتصاف والعیاذ بالله بجهل بلکه ظان باشد یا شاک چه نسبت ظن ووهم
وتردید بذات حق تعالی غلط وسخافتی است که خصم نیز منکر انست چنانچه خود تصریح نموده است ان
در جوامع الکلم در رساله قطیفیه در جواب شیخ احمد قطیفی که ان الجهل له اطلاقان احدهما یراد
به ضد العلم وثانیهما یراد به ضد العقل یعنی جهل در باب معرفة الله واصول عقاید بر دو گونه
اطلاق است یکی جهل در مقابل علم است وثالثی بین ان دو نیست که واسطه باشد در میان او و
دیگری جهل در مقابل عقل است وبالجمله شبهه نیست که مقتضی این تحقیق ودلیل واساسی که جناب
شیخ در مقام تاسیس نموده است لازم دارد ملتزم شدن جناب ایشان باتصاف ذات بنقایص صفات
در ازل از جهل وعجز وایجاب واصم واعمی وبطلان این کلام وخرافت وسخافت ان بحدیست که فوق
ان متصور نمیشود وچه گونه چنین نباشد وحال انکه بطلان این دعوی از ضروریات فطریه کافه کاینات
است چنانچه حق تعالی میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست شیئی از موجودات از جمادات ونباتات
وسموات وارضین وانچه در انها است مگر انکه مشغول بتسبیح وتحمید حضرت آفریدگار اند ونیست معنی
تسبیح انها مگر تنزیه حضرت آفریدگار از جمیع نقایص صفات ونیست معنی حمد کردن اثبات
مگر ثناء وتحمید وپرستش نمودن پروردگار بکمال صفات وکامل بودن ذات اقدس او از جمیع
جهات وکدام نقص واذیت ازان است که پست تر وناقص تر باشد از عجز وجهل وایجاب واصم واعمی کالعباد

مضمون

بالله حق

بالله حق از ممکنات بوده واذ انستند باشد بالنسبه بذات احدیت حضرت آفریدگار تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا چهاردهم انکه مقتضی این قول ودلیل او از اینکه ارتباط وتعلق ونسبت
وانتساب بذات مقدس ممتنع ومحال بجمیع انحاء نه فرضا ونه اعتبارا ونه حقیقة ونه مجازا چنانچه تصریح
دلیل وکلمات او است انست که جایز وصحیح نباشد نسبت دادن اسماء الله الحسنی را بسوی ذات مقدس
او واین هزار ویک اسمی که در دعاء وادعیه ماثوره رسیده است که حاوی همه انها است دعای
جوشن کبیر که خود حق تعالی جعل ووضع نموده است همه انها را بذات اقدس
خود وامر نموده عباد خود را که باین اسماء وصفات ستایش وپرستش نمایند ذات مقدس او را
همه انها بالمره العیاذ بالله عاطل وباطل باشند وهمچنین لازم خواهد امد عدم صحت استناد
عبادت وعبودیت وذکر وخطاب بالنسبه بذات اقدس او زیرا که ذات بسیط احدی المعنی مرتبط ومنتسب
بچیزی نخواهد بود وواقع نمیشود برا واسمی وصفتی وذکری وخطابی چنانچه مقتضی طریقه ومذهب
او است بلکه بالمره مرجع همه این اسماء حسنی واذکار وعبادات وخطابات نیز مجعول ومخلوق وممکن
باشد مثل خود این الفاظ تا انکه صحیح باشد تعلق وخطاب وارتباط وانتساب بلکه علاوه ازانچه
ذکر شد ازاینکه دلیل وبرهان او در مقام مستلزم این امور است خود نیز تصریح باو نموده
است در کلمات خود چنانچه در جوامع الکلم در رساله طاهریه در جواب ملا طاهر گفته است
بعد ازاینکه سؤال نموده است از او که ایا میشود نسبت دادن علم باشیاء را بذات حق بر سبیل مجاز
تا انکه راجع شود بعلم امکانی وصحیح باشد نسبت وتعلق وارتباط جواب گفته است بقول خود
فان العلم الذاتی هو الله ولیس الطریق فی التخلص هو ارتکاب المجاز لیقول العلم بتعلقه لانک اذا
اردت بالعلم الذات الحق تعالی کما لا یجوز کون شیء فیه کذلک لا یجوز ان یقول بتعلقه لان ذات الله
لا ینسب الیها التعلق لا حقیقة ولا مجازا یعنی بدرستیکه مراد بعلم ذاتی همان ذات است ونیست
طریق خلاصی در انچه ذکر نمودی از نسبت دادن علم باشیا را بذات حق تعالی مرتکب شدن مجاز تا انکه
راجع شود بعلم حادث وصحیح باشد تعلق زیرا که هرگاه قصد اراده کرده شود بعلم ذاتی ذات حق
تعالی چنانچه جایز نیست که شیئی در ذات باشد همچنین جایز نیست تاویل علم ذات را بعلم حادث
بجهت صحت نسبت دادن علم باشیا بذات حق زیرا که ذات حق نسبت داده نمیشود بسوی او وتعلق
وبا او ارتباط شیء با او نه بر سبیل حقیقت ونه بر سبیل مجاز پس نظر نما در صراحة کلام او باینکه
نموده است که نسبت علم که یکی از اسماء حسنی وصفات الله تعالی است صحیح نیست که نسبت داده شود

فصل اول از باب اول

بذات حق تعالی نه حقیقة و نه مجاز و نیز گفته است در شرح زیارة در شرح قوله عم و مقدمکم امام طلبتی
بعد از اینکه در نموده است خطا نفهم صوفیه خذلهم الله را باینکه مرید را شیخ صوفیه در عبادات خود شان
مقدم میدارند شیخ صوفی را در قصد و نصب مینمایند صورت او را در عبادات و او را واسطه میدانند
بین عبادت خود و بین معبود و میگویند که فاصلهٔ بین ما و بین حق تعالی زیاد ما شد و ما نمیرسیم بحق مگر بواسطهٔ
شیخ کامل که او بحق رسیده است و ما بواسطهٔ او بحق خواهیم رسید با آنکه سبحانه لا یشبهه شیء و لا یعرف
کیف هو فی سره و علانیته و انما یدل علی نفسه بما هو کالمدلول و ذلک لا یکون الا باسمائه و صفاته
و هم عم اسمائه و صفاته و الذات لا یمکن القصد الیها و لا الارادة لها الا باسمائها و صفاتها فلیس معنی
التقدیم لهم امام کل شیء لله تعالی من عبادة و ذکر و غیرها الا ان ندعوه وحده باسمائه و هم عم تلک
الاسماء الی ان قال بحق خود را نا بتقدیمهم ائمتنا امام عبادتنا و ذکرنا و دعائنا انا نعبد الله وحده
علی نحو عبادتهم و بما عبدوه و نعرفه بما عرفوه و نصفه بما وصفوه و ندعوه تعالی باسمائه و صفاته و
معانیه و معنی ذلک انا مثلا اذا قلنا یا رحیم فانما ندعو معبودا وصف نفسه برحمة حادثة خلقها
و اشتقها من لطفه و هم تلک الرحمة الحادثة و لا نرید بها الرحمة التی هی ذاته لان تلک لا عبادة لها و لا
کیف لانها هی هو بلا اعتبار و لا کثرة و لا مغایرة فلا تقع علیه العبادة و لا تعینه الاشارة و انما الرحمة
التی هی معنی من معانی اسمائه احدثها و تعبد بها خلقه فنقول یا رحیم یا کریم یا جواد یا غفور و هکذا الی
سائر اسمائه و هی هم عم نفسه کما فی قوله تعالی و لله الاسماء الحسنی انهم عم هم الاسماء الحسنی و قوله تعالی
فی لیه فادعوه بها فنقول یا رحیم یا کریم یا جواد یا غفور و هکذا و نرید انهم تلک الرحمة الحادثة و هکذا
لا انما نقوم بهذه المعانی المحدثة یعنی حق تعالی شناخته نمیشود بکیفیت و شبیه نیست بشیء بحق اهد بود
در سر و علانیة و اینست غیر از اینکه دلالت نماید بر نفس و ذات مقدسه خود بچیزی که فهمیده
کرده شود تا بسبب مدلول و این دلالت نمیباشد مگر باسماء و صفات حق تعالی و محمد و آل محمد صلی الله
علیه و آله اسماء و صفات خداوند تعالی اند و ذات حق تعالی ممکن نیست که قصد شود یا کرده شود و با
نشود که اراده ذات نشود مگر باسماء و صفات ذات پس نیست معنی مقدم داشتن ایشان را صلوات
الله علیهم امام و پیش روی هر چیزی که از برای حق تعالی است از عبادت و ذکر و غیر آن مگر آنکه خوانده شود
باسماء خود و ایشان اند اسماء الله تعالی این اسماء الله را تا اینکه گفته است بعد از چند سطری
که مراد و مقصود ما بمقدم داشتن ائمه را در پیش روی عبادت ما و ذکر ما و دعای ما آنست که
ما عبادت مینمائیم خدای تعالی را بنحو عبادت ایشان عم و وصف مینمائیم خدای تعالی را باسماء و صفات

او و معنا

در اثبات صفات ثبوتیه است

او و معنا آنست که مثلا اگر بگوئیم یا رحیم مراد آنست که میخوانیم معبودی را که وصف فرموده نفس
خود را برحمت حادثه که خلق فرموده آنرا و ایشانند همین رحمت حادثه و اراده نمی نمائیم باو ذات
حق تعالی را زیرا که ذات مقدسه عبادتی از برای او نیست و کیفیتی نیست از برای او و او است ذات
بحت بدون اعتبار کثرت و جهت مغایرت در او واقع نمیشود بر او عبادت و نه اشاره و نه صفت بلکه
رحمت حادثه که معنی از معانی اسماء او است ایجاد نموده و خلق را متعبد باو ساخته پس میگوئی که
یا کریم و یا رحیم و یا جواد و یا غفور و همچنین باقی اسماء او و مراد از اسماء همان محمد و آل محمد صلی الله
علیه و آله میباشند و مراد من در قول خدا تعالی و لله الاسماء الحسنی آنست که ایشانند اسماء
حسنی و مراد من در قول خدا تعالی فادعوه بها فنقول یا کریم یا رحیم یا جواد یا غفور و هکذا
مراد من آنست که ایشانند آن رحمت حادثه و این اسماء لفظیه متقوم میباشند بان معانی محدثه که
حقایق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله باشند و حاصل مراد او اینکه چون ذات حق تعالی عبادت
بر او واقع نمیشود و قصد ذات نمیشود ممکن نبود پس لابد است که این عبادات و اذکار واقع شود بر
امر حادثی که آن حقیقة محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله باشد و این اسماء لفظیه که یا الله و یا
رحیم و یا غفور الخ اسماء شدند از برای حقایق محمد و آل محمد عم و ایشان معانی این الفاظ و حقایق
ایشان اسماء شدند از برای حق تعالی که این الفاظ و اذکار اسم اسم میشوند یعنی اسم اند از برای حقایق
و آن حقایق در حقیقة اسماء الله میباشند پس بنابر این فرق میان قول او و قول صوفیه
آنست که صوفیه در مقام عبادات و اذکار مقدم میدارند صورت و هیئت شیخ صوفی را
و توجه باو دارند در مقام عبادات بلکه مقصود بعبادات و متوجه الیه قصدا حقایق نوریه
محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله میباشند که اول حادث و خلق حق تعالی میباشند و هم عباد
و دعا و اذکار لفظیه عبارتست از حقایق ایشان و آن حقایق مقصود بعبادات و صریح تر
از این کلام مذکور و نیز ذکر نموده است در شرح زیاره در نزد قوله عم و ارکانا لتوحیده الخ
بقول خود و حیث لا یمکن ان یدعی بذاته لعدم امکان ذلک تعین ان یدعی بالاسماء الحسنی
فانحصرت العبادة التی هی فعل ما یرضی و العبودیة التی هی خضوع ما یفعل فیهم عم و بهم لانه الذی
و التحمید و التکبیر و التهلیل و الخضوع و الخشوع و الرکوع و السجود و جمیع الطاعات و انواع
العبادات و کذلک المعبودیة کل ذلک للاسماء و معانیها تلک الذوات المقدسة و الحقایق
الالهیة التی خلقها الله لنفسه و خلق خلقه لها و هی اسمائه الحسنی و امثاله العلیا او صفة التی

لا تغییر وهی التی اختص بها وامر عباده ان یدعوه بها فقال تعم ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی
چون ممکن نیست اینکه خوانده شود حق تعم بذات مقدس خود ونمیشود کسی بخواند خدارا بخطاب و
دعا وذکر وعبادت بجهة عدم امکان ارتباط حادث بقدیم پس متعین است اینکه خوانده شود
خداوند باسماء حسنی که آن محمد وآل محمد اند پس منحصر است عبادت در خدا ایشان وبایشانست
زیرا که تسبیح وتقدیس وتحمید وتکبیر وتهلیل وخضوع وخشوع ورکوع وسجود وجمیع الطاعات
وانواع العبادات وهمچنین عبودیت همه اینها اسماء الله ومعانی همه اینها همین ذوات مقدسه وحقیقت
الهیه اند که خداوند ذوات ایشان صلوات الله علیهم را خلق فرموده از برای خود وخلائق را
خلق فرموده از برای ایشان پس سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر الفاظی میباشند
که معانی اینها ذوات مقدسه محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله وهمچنین بوافی آنچه ذکر شده و
نیز گفته است در همین مقام بعد از کلام مذکور ولما کان لا یجوز ان یقع علی الله شیء ولا لفظ
ولا معنی وجب ان یکون ما یمکن ان یعرف منه متضمنا للآثار وصفات لیستدل به علیه فکان الاسم المعنوی
اولی من اللفظی لامکان اصدار الآثار الدالة علیه عنه وکان الاسم المعنوی یحتاج الی معرفته
لتوقف معرفة الله علی معرفته وکان مما یمکن الاسم اللفظی ان یمیزه بعض وجوه جاز اطلاق الاسم
اللفظی علیه ولما کان انواع هم تم اسماء الحسنی وجب ان تکون الاسماء اللفظیة الظاهرة اسماء للاسماء
المعنویة الباطنة والمعنویة الباطنة اسماء له تعم یعنی چون جایز نیست اینکه واقع شود
ذات خداوند چیزی نه لفظا ونه معنی پس واجبست براینکه آنچه ممکن است که خدا شناخته
شود باو مشتمل بر آثار وصفات الحق باشد تا آنکه استدلال کرده شود بآن چیز بر خداوند وچون
اسم معنوی را اثر است از اسم لفظی از حیثیت امکان صدور آثار از او ومعرفت اسم معنوی نیز توقف
دارد بر اسم لفظی از باب المتقدمه پس جایز است اطلاق بودن همه این الفاظ را که اسم لفظ
باشد بر آن اسم معنوی چون محمد وآل محمد صلی الله علیهم اجمعین اسماء حسنی حق تعم میباشند
واجب است اینکه بوده باشد این اسماء لفظیه ظاهره اسماء از برای اسماء معنویه باطنیه که آن
اسماء معنویه باطنه حقیقة اسماء الله میباشند که آن عبارت باشد از حقایق نورانیه محمد
وآل محمد صلوات الله علیهم ونیز در جوامع الکلم در رساله رشیدیه در جواب ملا رشید
که سؤال نموده از او که چه گونه واقع میشود بر محمد وآل محمد اسماء حسنی گفته است که اما وقوع
الاسامی المذکورة علیهم فلان تلک الاسامی یطلق علی معنی هو عنوان الحق سبحانه تحققا

ذلك العنوان والاسماء اللفظیة اسماء لهذا العنوان اسم للذات الغیب یعنی وقوع اسامی مذکوره
از قبیل یا الله ویا رحمن ویا رحیم وغیرهم از اسماء حسنی واقع واطلاق میشود بر ایشان پس بجهت
آنست که این اسماء لفظیه اطلاق میشود بر یک معنائی که آن معنی عنوان حق سبحانه وتعم است و
حقایق ایشان ع همین عنوان میباشند واسماء لفظیه اسامی همین عنوان میباشد واین عنوان
اسم است از برای ذات غیب وبالجمله صریح این کلمات وصریح وظواهر نسبتهای این کلمات او در شرح
زیارت بلکه عنوان کلمات او در اغلب موارد شرح زیاده همین است که نسبت تعلق وارتباط
شیء از مخلوقات وحوادثات از اسماء حسنی وغیر آن معقول نخواهد بود بالنسبه بذات حق تعم وحقیقت
ونه مجازا واقع نمیشود بر او اسمی ونه صفتی وغیر ذلك از اسماء حسنی وعبادات واذکار و
خطابات وچه همه اینها الفاظند کل اینها مخلوق وحادث شده حادث غیر مربوط است بواجب
ونمیشود که مرجع حادث بسوی واجب شود بلکه لابد است از رجوع آن بسوی حادث ومخلوق
که فعل حق تعم باشد که او نیز حادث است وارتباط حادث بحادث جایز ووجه نیست ولذا فعل
معنی است از برای این الفاظ که این الفاظ دال وآن معنی مدلول این الفاظ است وآنهم اول
که فعل حق تعم باشد حقایق محمد وآل محمد است پس معنی یا الله ویا رحمن ویا رحیم ویا غفور ویا
جواد ویا خالق ویا رزاق ویا محیی ویا ممیت ویا حی ویا قیوم ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم
الراحمین ویا احکم الحاکمین ویا عالم ویا قادر ویا سمیع ویا بصیر یا مربلید یا مدرك همچنین
بوافی اسماء حسنی وصفات الله وهمچنین اذکار وعبادات وخطابات چون ایاك نعبد وایاك
نستعین واهدنا ویا لا اله الا انت وامثال ذلك چون الله اکبر والحمد لله ولا اله الا الله
وسبحان الله وسبحان ربی العظیم وبحمده وسبحان ربی الاعلی وبحمده جمیع اینها الفاظی هستند
که معانی اینها حقایق نورانیه محمد وآل محمد اند واین حاصل کلمات او است در شرح زیارت
وغیر آن که همیشه ورد زبان او است بر تو واضح وهویدا است که این کلمات نیست مگر الحاد
وکفر وشرک بخدای عظیم واز همه معایبی که گذشته لازم این کلام خواهد بود که او نسبت
شرك وکفر العیاذ بالله داده شود بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وحضرت سید الوصیین
واهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین زیرا که همین عبادات وطاعات وخضوع
وخشوعات واذکار وخطابات واسماء حسنی وصفات الله تعم را ایشان بیش از دیگران بالا
وا لوف بجا آورده اند پس همه این عبادات وطاعات واذکار صادره از ایشان راجع

زیادتی از نسخه

بود بنفوس مقدسه ایشان چه لازم خواهد آمد که معنی ایاک نعبد که سید انبیا صلی الله علیه
و آله در صلوة خود میفرمودند رجوع آن بآبای اعبد العباد بالله خواهد بود و هم چنین خطاب
یا الله و یا رحیم و رحمن و یا کریم و یا ارحم الراحمین که میفرمودند راجع باین خاطبان همان نفس
مقدسه خود بود و نیز لازم خواهد آمد که آنجناب مع اهل بیت طاهرین او در مقام ترتیب
بسیط دعوی خدائی نموده باشند که عباد نفوس مقدسه خود شان و حال آنکه حق تعالی
فرموده است وما کان لبشر ان یؤتیه الکتاب والحکم والنبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی
من دون الله یعنی نبوده است و نمیشاید برای احدی از بشر که خدا تعم با و اعطا کتاب و حکمت و
نبوت کرده باشد پس آن بشر که رسول است بگوید ازبرای مردم که بوده باشید شما عباد
برای من و عبادت مرا بنمائید بدون خدا تعم و نیز فرموده است در قرآن کریم و من یقل منهم
انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم وکذلک نجزی الظالمین یعنی اگر کسی بگوید از ایشان که منم اله شما
پس جزا خواهیم داد با و جهنم را و چنین جزا خواهیم داد ظالمین و ستمکاران را و حضرت صادق
علیه السلم فرموده است که هرچه تصور شود بادنی اوهام پس مخلوق و مردود بسوی خلائق
و شکی و شبهه نیست که حقیقت محمدیه و آل محمدیه باتفاق جمیع عقلاء و علماء و بالضرورة والبداهة از
دائره ممکن و حادث بیرون نخواهد بود بلکه همه اطوار و احوال و اوصاف ایشان ظاهرا
و باطنا و صوریا و معنویا مخلوق و حادث شد و مخلوق و حادث را معبود خود قرار دادن و ابتداع
نمودن اسماء حسنی و صفات الله تعم و اذکار و عبادات و خطابات را بسوی حضرات نبوی محمد و
آل محمد صلوات الله علیهم نیست مگر خواندن و عبادت نمودن مخلوق و حادث و ملتزم شدن
بتعدد اله زیاده از آنچه نسبت داده شده است بجناب عیسی بن مریم ع و در کافی از حضرت صادق
علیه السلم نقل کرده است که آنجناب فرمودند که من عبد الله بالتوهم فقد کفر ومن عبد الاسم
دون المعنی فقد کفر ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک ومن عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه
فعقد علیه قلبه ونطق به لسانه فی سرائره وعلانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم یعنی
هر کسیکه عبادت نماید خدا را بتوهم پس بتحقیق که کافر شده است زیرا که هرچه بادنی اوهام
تمیز داده شود پس او مخلوق است و عبادت مخلوق کفر است و کسیکه عبادت نماید اسم
بدون معنی یعنی لفظ الله را مثلا پس او کافر شده است زیرا که لفظ الله نیز مخلوق و حادث
است و عبادت مخلوق کفر است و کسیکه عبادت نماید لفظ الله و معنی او را که ذات حق تعالی

پس او مشرک

پس او مشرک است زیرا که شریک نموده لفظ الله را که مخلوق است با ذات باری تعم که خالق است در عبادت
و این شرک است و کسیکه عبادت نماید معنی را که ذات باری تعم باشد عز و جل و نیز خود را در عبادت
بر این قرار بدهد که عبادت ذات حق تعم بنماید در سر و علانیه پس این گروه حق است که اصحاب امیر
المؤمنین علیه السلام میباشند و نیز در کتاب کافی از حضرت امام محمد باقر ع نقل کرده است که
آنجناب فرمودند ان من عبد الاسم دون المسمی بالاسماء فقد اشرک وکفر وجحد ولم یعبد شیئا بل اعبد
الله الواحد الاحد الصمد المسمی بهذه الاسماء یعنی بدرستیکه هر کسیکه عبادت نماید اسم مثل
اسم الله و بخواند بدون ذات حق تعم که مسمی باین اسماء است پس بتحقیق که او مشرک و کافر شده و
جحد و انکار نموده خدای را و عبادت ننموده ذات مقدس را بلکه عبادت بنما خدای واحد احد صمد را
که مسمی باین اسماء شده است و این واضح است که حق تعم این اسماء را خود جعل و وضع نموده که
خلائق او را باین اسماء و الفاظ پرستش نمایند چنانچه در کافی از حضرت جواد ع روایت
نموده است که آنجناب فرمودند که حق تعم خلق فرمود این اسماء و صفات را تا آنکه وسیله باشد
او و میان خلق او که بندگان خدا تضرع بنمایند باین اسماء و صفات بدرگاه مقدس او و عبادت
نمایند حضرت آفریدگار را و خداوند تعالی اعلاده در همه جا قرآن مجید نسبت داده این اسماء و صفات را
بسوی ذات مقدس خود و در آخر سوره حشر میفرماید هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و
الشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن
العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء
الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم و ازینجا معلوم میشود که انتساب
اسماء و صفات تا بنشاید برای حق تعم بر سبیل حقیقت و آنچه اینها با صفات کمالیه اند زیرا که
حق تعم موصوف باین اوصاف است باعتبار اصل و اطلاق اینها بر مخلوق اگر بالفرض جایز بتواند بود مگر بر
سبیل مجاز ذکر شده واقع صحیح دارد و سلب نسبت از آن غیر چون قول او تعم و ما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی زیرا که حق تعم نسبت رمی را داد بذات مقدس خود علی سبیل الواقع والحقیقة و نفی
و لکن الله رمی حقیقتا و فعل و رمی را که مجاز است نسبت داد بجناب اقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و از این جهت بود که سلب این نسبت نیز از آنجناب نموده و فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن
الله رمی و فرق نیست در این جهت بین محمد و آل محمد صلی الله علیه و علیهم و بین سایر موجودات
از انبیا و ملئکه و سایر خلق حق تعم و اکتفا نموده است اوضاع سلطنت و عظمت و ربوبیة

که عین ذات اند و با صفات فعلیه حق تعم میباشند که حق تعم حقیقته ۱۲

خود را باحدی از ممکنات در ربوبیت حق تعالی مخصوص است بذات اقدس او و از برای او شریکی نخواهد
بود نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و نه در عبادات و توجیه آنها کار مخصوص است
بذات احدیت او و خود آنجناب و اهل بیت طاهرین او ص فرموده‌اند اجعلوا لنا ربا نؤب الیه و قولوا
فی حقنا ما شئتم یعنی قرار بدهید از برای ما پروردگاری که ما رجوع باو نمائیم و نسبت بدهید بما
هر چه میخواهید و بگوئید از فضائل ما آنچه را که میخواهید و حضرت صادق ع فرمود بمحمد بن سنان
که لا والله ما فوض الله الی احد من خلقه لا الی رسول الله و لا الی الائمة ع یعنی نه قسم بخدا که
تفویض نفرموده است خداوند اوضاع ربوبیت و سلطنت الهیه را بسوی احدی از خلائق نه بسوی
رسول الله ص و نه بسوی ائمه علیهم السلام و نیز حضرت امام رضا ع فرموده است در مرو بیزید بن عمیر
من زعم ان الله عز و جل فوض امر الخلق و الرزق الی حججه ع فقد قال بالتفویض و القائل بالتفویض
مشرک یعنی کسیکه گمان بکند اینکه خدا تعالی عز و جل تفویض نموده امر خلقت و موجود نمودن و رزق
ایشان را بسوی حجتهای خود پس بتحقیق که قائل شده بتفویض و مشرک است و نیز فرموده است آنجناب
بیاسر خادم ان الله فوض الی نبیه ص امر دینه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا فاما الخلق و الرزق فلا ثم قال ان الله عز و جل خالق کل شیء و هو یقول تعالی الذی خلقکم
ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون
یعنی بدرستیکه حق تعالی تفویض و واگذار نموده امر دین خود را به پیغمبر خود و فرمود آنچه پیغمبر فرموده
است پس اخذ نمائید و آنچه نهی فرموده است آنجناب شما را از آن پس شما قبول نهی او نمائید
و اما خلقت و موجود نمودن و رزق ایشان را پس حق تعالی واگذار ننمود به پیغمبر صلی الله علیه و آله پس آنجناب
فرمود که حق تعالی عز و جل خالق همه اشیا است و در قرآن فرموده است که خالق و رازق و ممیت و
محیی شما خدای تبارک و تعالی است و آیا شرکائی که شما از برای حق تعالی قائل شده‌اید کسانی هستند
که این کارها را بنمایند که یا رزق بدهند و یا احیا و اماته بنمایند احدی را سبحانه و تعالی عما یشرکون
و در غیبت طوسی نقل شده است که جماعتی از مفوضه و غیر آن منازعه نمودند در مسئله تفویض
و کامل بن ابراهیم را فرستادند بسوی حضرت امام حسن عسکری ع تا آنکه از آنجناب سؤال بنمایند
از این مسئله پس کامل رفت بخدمت آنجناب ع و سلام نموده و نشست بسوی درگاهی که پرده بر آن
آویزان شده بود پس ناگاه باد آن پرده را بلند نموده چشم کامل افتاد بجوانی که گویا ماه تمام
تابان بوده و قریب بچهار سال و بخوان سن مبارک آنجوان صلوات الله علیه بوده پس آنجوان

فرمود

فرمود که یا کامل بن ابراهیم لرزه بر اندام او افتاده پس بی‌اختیار عرض نمود لبیک یا سیدی فقال ع
من فرمود که آمدی تا آنکه سؤال بنمائی از مقاله مفوضه دروغ گفتند مفوضه و لکن [illegible] نموده‌اند
خدا و رسول او را بلکه قلوب ما ائمه ع ظرفهائند از برای مشیت و اراده الهی پس اگر خدا بخواهد
امری را امام نیز میخواهد آن امر را خدا و بعد در قرآن مجید فرموده است که ائمه علیهم السلام
نمیخواهند چیزی را مگر آنچیزی را که خدای خواسته باشد پس از آن پرده برگشت بحال خود و
من قادر نبودم بر کشف نمودن آن پرده و سایر و نیز در همان غیبت طوسی نقل نموده است
مبارکی که از جناب صاحب الامر عجل الله فرجه بیرون آمده است که آن حجت الهیه در جواب
که ان الله تعالی خلق الاجسام و قسم الارزاق لانه لیس بجسم و لا حال فی جسم لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر و اما الائمة فانهم یسئلون الله تعالی فیخلق و یسئلونه فیرزق ایجابا لمسئلتهم و اعظاما
لحقهم یعنی بدرستیکه حق تعالی خلق فرموده است اجسام را و تقسیم نموده ارزاق را زیرا که حق تعالی
نه جسم است و نه حلول نموده است در جسمی نیست مثل او شیئی و او است سمیع بصیر و اما ائمه
پس بدرستیکه ایشان سؤال مینمایند حق تعالی را پس خلق مینماید حق تعالی را پس رزق میدهد
بعلت جواب سؤالیکه از حق تعالی نموده‌اند و بجهت تعظیم نمودن حق تعالی در حق ایشان و زراره بجناب
صادق ع عرض نموده است که مردی از اولاد عبد الله بن سبا قائل شده است بتفویض پس آنجناب فرمود
چه چیز است تفویض عرض نمود که قائل است باینکه حق تعالی خلق نمود محمد و علی صلوات الله علیهما
و واگذار نمود امر خلایق را بسوی ایشان پس خلق مینمایند و روزی داده و روزی میدهند
و اماته مینمایند و احیا مینمایند خلایق را پس آنجناب فرمود دروغ و کذب گفته است عدو الله
اگر با او برخوردی پس قرائت کن این آیه را بر او که در سوره رعد است ام جعلوا لله شرکاء خلقوا
کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار یعنی یا قرار داده‌اند جماعت
کفار و مشرکین از برای خداوند شرکائی که خلق مینمایند شرکا مثل خلق فرمودن خداوند
پس مشتبه شده است امر خلقت بر ایشان بگو ای پیغمبر که خدا واحد احد خالق هر شیء میباشد
و او است واحد قهار زراره میگوید که چون دیدم امر را که قائل بتفویض بود خواندم بر
آن این آیه که حضرت فرموده بود که بر او بخوان پس گویا بدهن او سنگی انداخته شد که قادر بر تکلم
نبود و بالجمله پس قول باینکه جایز نیست اطلاق اسماء الله تعالی و صفات الحسنی که نسبت داده
شود بسوی حق تعالی بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز از جهت آنچه صریح کلمات و مقتضی دلیل و است که

فصل اول از باب اول

مقام کلام نیست باطل و سخیف که نعوذ بالله از اصفیا و اصحاب سوء از هم نیز نخواهند نمود فضلا
عن غیرهم بلکه نسبتها را بغیر حق تعالی دادن و اطلاق بر غیر نمودن خصوصا در مقام نسبت محامد
و ذکر و عبادات غلط و خطا و کفر صریح است و اگر در غیر این مقامات اطلاق شود بعضی از آنها
یا نسبت داده شود بسوی مخلوق چه نسبت خلق و رزق بسوی ملائکه یا انبیا و یا سایر ممکنات چون
سما و ارض و سایر اشیا نیست مگر بر سبیل مجاز و نسبت شئ باسباب و آلات مانند قوله تعالی در
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و مانند انبت الربیع البقل و مانند نسبت خلق بسوی
حضرت عیسی کقوله تعالی و اذ تخلق الطیر باذنی و شکی نیست که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین از برای ایشان است ولایت مطلقه که حق تعالی قرار داد از برای ایشان و از اجازی
سلطنت در کافه کاینات و تصرف داد در نزد ایشان هفتاد و دو اسم اعظم الهی را که تصرف نمایند
در کافه کاینات بامر و اذن خدائی خصوصا در مقام اعجاز که قادرند بامر الهی منقلب نمایند
بیم و سما را بارض و دنیا را باخرت و آخرت را بدنیا ولکنهم لا یشاؤن الا ان یشاء الله
چنانچه حضرت حجة عجل الله فرجه فرمودند که قلوبنا اوعیة لمشیة الله و اراده الهیه هر گاه
حد ایجاد امری را پس ما هم نیز میخواهیم انرا و هم لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و اینها محل
کلام نیست بلکه محل کلام اینست که اطلاق این اسما و صفات و نسبت دادن آنها بحق تعالی بر سبیل حقیقت
و واقع است و اطلاق بعضی از آنها در بعضی مقامات بر غیر حق تعالی بر سبیل مجاز و نسبت شئ
باسباب و آلات است و با آنکه اطلاق و نسبت دادن آنها بحق تعالی جائز نخواهد بود نه بر سبیل حقیقت
و نه بر سبیل مجاز زیرا که این اسما و صفات مخلوق و حادث اند و نسبت و ارتباط حادث بقدیم
غیر جایز است پس باید نسبت داده شود و اطلاق کرده شود این اسما و صفات بمخلوق و حادثی که
فعل حق تعالی باشد که آن عبارتست از حقیقت محمد و آل محمد که خدا بنورانیة ایشان معانی
این اسما آنند پس مراد بیا الله و یا رحیم و یا رحمن و یا محیی و یا ممیت و یا خالق و یا رازق همان حقیقت
ایشانست صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مقامات از خطابات و عبادات و اذکار و
امثال آن ما میگوئیم آنچه نصوص قرآن و مذهب اهل بیت سید انام صلی الله علیه و آله و شیعیان
است قاطبة همان قسم اول است و جناب شیخ مدعی است قسم ثانی را و ما میگوئیم که این دعوی
او فاسد است بوجوه کثیره اما اولا پس بجهة آنکه این حرف ادعا میشود باطل و بی دلیل
زیرا که عقل قطعی و نصوص قرانی و اخبار متواتره و ادعیه ماثوره از ائمه طاهرین

فاذا شاء شئنا بعینه ... ما ائمه طاهرین ظرف است آن برای مشیت خدا

ذکر صفات ثبوتیه باری تعالی

صلوات الله علیهم اجمعین و ضرورت مذهب دین اسلام حاکمند بر خلاف آنچه او میگوید و مرجع
کلام او بحسب واقع بسوی استقلال حقیقت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در ربوبیت و از همه گذشته مستلزم
است این کلام و سخن او با نکار ذات حق تعالی و تعطیل ذات زیرا که دلیل او در مقام همان عدم صحت نسبت
و ارتباط حادث است بقدیم پس میگوئیم که یا حقیقت محمد و آل محمد حادثند یا قدیم و اگر بگوید که
قدیمند پس لازم خواهد آمد بر او تعدد قدما و شرک و اگر بگوید که حادثند پس میگوئیم که حادث
نمیشود نسبت داد بقدیم و نمیشود گفت که خالق نمود حقیقت حقیقت محمد و آل محمد را زیرا که خلق نمودن
فعل است حادث و از آن نسبت دادن بحق تعالی امریست غیر جایز چنانچه صریح دعوی و دلیل او است
پس لازم خواهد آمد بر او که قائل شود باینکه حقیقت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله موجود
شدند بانفسهم بدون استناد ایشان بسوی خالق و آن و سایر اشیا مستندند بایشان
میباشند و این کلام نیست معنی آن مگر شرک و تعطیل ذات و اگر بگوید که حقیقت محمد و آل محمد
صلی الله علیه و آله مستند میباشند بسوی فعل حق تعالی و فعل امریست حادث و مخلوق و صحیح است
نسبت دادن محمد و آل محمد که مخلوق و حادث اند بسوی فعل واجب تعالی که او هم نیز مخلوق و حادث
است که آن عبارت باشد از اراده الهیه و اول فعل صادر از واجب تعالی پس میگوئیم که این کلام
بنا بر قاعده تو باطل است زیرا که اراده الهیه که اول فعل واجب تعالی است و اجلست یا حادث
است یا قدیم و اگر بگوئی که قدیم است پس لازم خواهد آمد بر تو تعدد قدما و اگر بگوئی که حادث
است چنانچه حق است که اراده واجب تعالی از صفات فعلیه است نه صفات ذات و خود جناب شیخ هم نیز
در باب اراده همین را قائل است و رد مینماید بحکما و لهذا چنانچه در باب ان شاء الله خواهد آمد پس
میگوئیم که بعد از اینکه اراده حق تعالی مخلوق و حادث است و اول فعل صادر از حق تعالی است بر
تو لازم خواهد آمد که بگوئی عدم صحت نسبت و ارتباط همین اراده که اول فعل واجب تعالی است
بسوی حق تعالی زیرا که نسبت حادث بقدیم و ارتباط آن بواجب تعالی غیر جایز است و اطلاق و نسبت
و ارتباط صحیح نخواهد بود نه حقیقة و نه مجازا و اگر بگوئی که ملتزم هستیم در اینمقام بصحت
اطلاق و جواز نسبت پس بر گشتی بعد از ضلالت و فساد سخن شما از آنچه گفته که صحیح نیست نسبت
دادن و اطلاق نمودن حادث را بر قدیم و اقرار و اعتراف نمودی بعد از کشاکش بسیار باینکه آنچه
تحقیق نمودی و الفکر و را زیبنده کان خدا را اضلال نمودی بآن باطل و عاطل است بالجمله
پس دعوی مذکور با آنکه عقل قطعی و نصوص قرآن و مذهب اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین و تواتر

اراده هم

اخبار و آثار ایشان را که مشتمل بر خلاف آن است و همه آنها که بیان نمودند این دعوی باطله را چنانچه گذشت

از آن را بر نوع معلوم نمودیم و بعد هم نیز بر تو معلوم خواهد شد و مع ذلک این دعوی و مطالب خود را

مستند ساخته‌اند بنحوی اخبار و ما آنچه تفحص نمودیم در این باب چیزی نیافتیم و چیزی هم که از اخبار

رسیده است که نسبت خلق و رزق و اماته و احیا با ایشان نسبت داده شود علی الاطلاق

بلی در خطبة البیان بعضی از این الفاظ مذکور است و لکن این خطبه را اصحاب ما نقل ننموده‌اند

و گفته‌اند که این خطبه را بعضی از غلات وضع نموده‌اند و آن را نسبت داده‌اند بحضرت امیر المؤمنین

و اصل ناقلین این خطبه هم نیز بعضی از عامه میباشند و خود جناب شیخ نیز تصریح کرده است بعد

اعتبار و چنانچه در شرح زیاره در مقام نقل بعضی از اخبار و جعیت میگوید که من در نصوص

اینمضمون خاص که عدد اصحاب حضرت حجة عجل الله فرجه هر یک از اینها اند بلدی خاص باشند تعداد

اینها را از این بلدان منفرد حدیثی در این باب ندیدم مگر در خطبة البیان و آن اعتباری ندارد

و اصل عبارت جناب شیخ در شرح زیاره اینست و لم احد لذلک حدیثا الا فی خطبة البیان

و هی کما تری یعنی چنانکه میبینی این برای مطلب مذکور حدیثی مگر در خطبة البیان و آن خطبه اعتبار

ندارد و چه لفظ کما تری در عبارات مصنفین اشاره است بعدم اعتبار و عدم صحت دلیل آن

و نیز در جوامع الکلم از او سؤال نمودند از خطبة البیان که آیا صحت دارد این خطبه یا نه در جواب

آن گفته است که یکی از تلامذه علامه مجلسی نقل کرده است که خطبة البیان را بعضی از اهل خلاف

که عامه باشند نقل نموده‌اند اگرچه مضامین آن زیاد غرابت ندارد لکن من ندیدم دو نسخه از

آن را که متفق المضمون و یا متقارب المضمون باشند بلکه اختلاف نسخ این خطبه در غایت کثرت است پس

کافیست در عدم اعتبار این خطبه همان اختلاف نسخ او و اینکه ناقل او بعضی از غلاه و بعضی از عامه

میباشند چنانچه همه اینها را خود جناب شیخ مقر و معترف میباشند پس با این احوال چه حجت و دلیل خواهد شد

این خطبه از برای احدی بلی در بعضی از اخبار وارد شده است که فرموده‌اند نحن و الله الاسماء الحسنی و در

بعضی از زیارات نیز وارد شده است که السلام علی اسم الله الرضی و لکن این دو عبارات محتمل‌اند علی

الظاهر و دلالت بر مقصود او ندارند بلکه مراد باینمعنی کنایه است چنانچه خود مقصود او نموده است بعینه

حضرت صادق علیه السلام بداود کثیر فقال ع نحن الصلوة فی کتاب الله و نحن الزکوة و نحن و حج الله

و نحن الآیات و نحن البینات و عدونا فی کتاب الله الفحشاء و المنکر و البغی و الخمر و المیسر الی ان قال ع

فسمانا فی کتابه و کنی عن اسمائنا باحسن الاسماء و احبها الیه و سمی اضدادنا و اعدائنا فی کتابه

فی بعض

فی بعض الاسماء الیه و این حدیث را خود جناب شیخ نیز نقل نموده است در شرح عرشیه و حاصل معنی

حدیث شریف اینست که آنجناب فرموده‌اند که حق تعالی در کتاب مجید تعبیر نموده از ما بصلوة و زکوة و

ما ائمه و حج الله و بیت الله و از دشمنان خداوند و اعدای ما تعبیر کرده میشود در کتاب الله بفحشاء و منکر و خمر و میسر

تا آنکه فرموده‌اند که حق تعالی اسامی ما را در کتاب خود ذکر نموده و کنایه آورده از آنها باحسن الاسماء

که عبارات از صلوة و زکوة و امثال آن باشد و محبوب ساختن آن را در نزد خود پس نظر نما و تامل

کن که چگونه آنجناب تصریح نموده است در این حدیث شریف که حق تعالی بکنایه که قسم از مجاز است

تعبیر نموده از اسماء ما بعضی از احسن الاسماء که عبارات از صلوة و زکوة و امثال آن باشد و خود

جناب شیخ بعد از نقل این حدیث گفته است علم ان اسمائهم مشتقة من اسماء الله و هی الاسماء

الحسنی و اسماء اعدائهم الاسماء السوئی کما فی هذا الحدیث یعنی بدانکه اسماء ایشان صلوات الله

علیهم مشتق شده است از اسماء خداوند و بدانکه اسماء حسنی حق تعالی باشد و اسماء اعدای ایشان

اسماء سوئی است چنانچه در این حدیث است و باینمضمون احادیث بسیاری نیز وارد شده است که

حق تعالی اشتقاق نموده و جدا فرموده از اسماء خود اسماء مبارکه ایشان را و اسم مبارک سید انبیا

صلی الله علیه و آله که محمد باشد مشتق و جدا نموده از اسم خود که محمود باشد و حق تعالی محمود است

و آنجناب محمد است و مشتق و جدا نموده اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از اسم خود که اعلی

و حق تعالی اعلا است و آنجناب علی است و همچنین الخ و محتمل است که مراد باسماء حسنی که در حدیث

شریف و امثال آن وارد شده است که نحن اسماء الله الحسنی کنایه باشد از آنکه چنانچه اسم

اعظم حق تعالی و همچنین سایر اسماء الحسنی و صفات الله تعالی سبب‌اند از برای استجابت دعوات اگر کسی

خداوند را بخواند بآنها و همچنین اسماء مبارکه ایشان نیز سبب‌اند از برای استجابت دعوات

اگر کسی متوسل شود باین اسماء و خداوند تعالی را بخواند باین اسماء صلوات الله علیهم چنانچه اولوا

العزم از انبیاء چون نوح و آدم و ابرهیم و غیر ایشان در شدائد متوسل باسماء خمسه صلوات

الله علیهم میشدند و دعای ایشان بهمین جهت بهدف اجابت میرسید و محتمل است که مراد آن باشد که چنانچه

در حدیث شریف است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با و فرموده است که یا سلمان انا الذی

کتب اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت یعنی ای سلمان منم آنچنان کسیکه نوشته

شده است اسم من بر عرش پس قرار گرفت عرش الهی باین اسم و نوشته شده است بر سموات پس

بر پا شده است آسمانها از برکت این اسم و محتمل است که مراد آن باشد که چون نفس انسانی

ایشان کامل اینست و علامتست از برای دلالت نمودن بسوی واجب جل جلاله آثار ربوبیت و شئون هدایت
و بینات الوهیت جاری شده است در ایشان مظهره ایشان از معجزات باهرات که در دست غیر ایشان
جاری نشده است بلکه اینست و علامتی از برای دلالت نمودن بر حق تعالی نخواهد بود که اعظم از ایشان
باشد چنانچه در تفسیر عم یتساءلون عن النبأ العظیم رسیده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که نیست خدا را آیتی که از من اکبر باشد و نه خدا را خبری بزرگی است که از من اعظم باشد بالجمله
پس این بزرگواران بتمام حالات و بکلیه شراشر وجود خودشان از قیام و قعود و حرکات و سکنات
و تکلم و سکوت و نوم و یقظه و بجمیع اجزاء و اعضا و جوارح داعی الی الله اند و ذات الله خلق را
بسوی معبود بحق پس باین اعتبار ایشان اسمند از برای خدا یعنی علامت و سمه اند از برای ذات
پروردگار بمعنی مذکور پس ایشان اسماء الله و جوهریند که از نور پروردگار آفریده شده اند
و داعی اند خلایق را بسوی خداوند که خداوند بعنوان اسم است در اصل و چون ایشان امور دیگر
که بغیر ایشان عطا نموده است و ایشان را دلیل بسوی خود الحق نموده است و بنابراین توجیه
پس اسماء الله تعالی بر دو قسم خواهد بود یکقسم از آنها که معنی مستمی است و تعیین مسمی را متبهاست
چون لفظ یا الله و یا رحمن و یا رحیم و سایر اسماء حسنی که اطلاق میشوند بر ذات مقدس حق تعالی
بر سبیل حقیقت و جایز نیست اطلاق کثیر از آنها را بر غیر حق تعالی اصلا و بعضی از آنها اگر جایز باشد
اطلاق نمودن پس آن از باب مجاز و اشتراک لفظی است یا بوضع ثانوی و این قسم از اسماء الله را اسماء لفظیه
و اسماء مکتوبه مینامند و قسم دیگر از اسماء الله که علامت و سمه اند از برای ذات که حق تعالی آن
در همه ممکنات متحقق است زیرا که آنچه محقق شده است در محل خود که و فی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد و لکن کلی و عظام و تمام این قسم از دلالت و آیت و سمه مخصوص است بوجود اطهر ایشان
که از این جهة ممتاز شدند ایشان از جمیع خلایق باینکه نام کرده شوند باسماء الله و چون که پس
ایشان اسماء الله و جوهری اند بمعنی مذکور و نیز آنکه لفظ یا الله اسم است از برای ایشان و حقیقت
ایشان اسم است از برای خدا تعالی چنانچه خصم مدعی این مقاله است و بنابراین معنی مذکور پس
ایشان اسماء الله و جوهر اند علی سبیل الحقیقة و لا مجاز و محتمل است که مراد آن باشد که چون
محمد و آل محمد علیهم الصلوة والسلام متخلقند باخلاق خداوند از جود و رأفت و رحمت
و علم و حلم و حزم و عطوفت و کرم و خلق و سایر صفات کمالیه امکان و جامع اند جمیع مراتب کمال عبودیت
از خضوع و خشوع و اطاعت و انقیاد و تسلیم و محبت و مودت و خلوص و فناء کما هو رد بان العبودیة

جهة کما

جوهرة کنهها الربوبیة و وردانه بان العبد لا یزال یتقرب الی بالنوافل فاکون سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و نحو آن که همه اینها از باب تنزیه نمودن ما است حدیثه المحاماة
تنزه از قبیل تشبیه و مثل و نظیر لیس او این جهة جایز است که گفته شود در حق ایشان وجه الله و عین الله
و ید الله و جنب الله و امثال آن از باب تشریف و مجاز پس عطاء الحطة بانچه ذکر شد جایز نخواهد بود
نسبت دادن بعضی از اسماء الله را بسوی ایشان از باب تعدد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و ربط ندارد بمعنی با آنچه جناب شیخ ملتزم است از عدم صحت نسبت اسماء حسنی و عدم جواز
اطلاق صفات الله بر خود سبحانه جل و علا نه بر سبیل حقیقت نه بر سبیل مجاز و نیز احتمال مذکور
ربط ندارد بجهت فاعلیت که خصم ملتزم باشد در امثال مقامات قند بود بالجملة حدیثی که از امام
علیه السلام بفرما بلکه مراد بیان کنایه است و بجا از ایشان در محلات نرسیده باشد
همه این احتمالات که بعضی اینها را خود خصم نیز ذکر نموده اما میشود که از باب رجم بالغیب و ادعا
دلیل از برای امری قرار داد و اما جایز است از برای احدی از اهل علم که این نقوه نماید
و او را دلیل از برای مدعای خود قرار دادن در مسئله از مسائل شرعیه فضلا در چنین
مسئله از توحید که متفرع است بر او همه الحادات و جود و اکر اقامه توحید الهی و تشیید
دین جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله را بایچنین نمود پس علی الاسلام و السلام فانا لله
و انا الیه راجعون و ثانیا باینکه آنچه ادعا مینماید که مراد باسماء الحسنی و صفات الله تعالی حقایق
محمد و آل محمد است و جایز نیست اطلاق و نسبت دادن آنها را بذات حق تعالی زیرا که این الفاظ
حادث و مخلوق و ممکن میباشند و نسبت آنها بواجب تعالی غیر صحیح است نه بر سبیل حقیقت و نه
بر سبیل مجاز این دعوی باطل و عاطل و فاسد است در اینکه بنابر این اسماء الحسنی و صفات الله تعالی
و اینها اسماء اند از جمله است لفظ الله که این از اسم خاص حق تعالی است و احدی از مسلمین بلکه هر که
قائل شده است بصانع تعالی تجویز نموده است اطلاق او را بر غیر ذات حق تعالی بلکه مراد باو ذات
بحت غیب حضرت حق سبحانه و تعالی میباشد و با این احوال جناب شیخ علاوه از آنچه گذشت که
مقتضی دلیل و صریح کلمات او آنست که مراد بجمیع اسماء الحسنی همان حقیقت محمد و آل محمد اند تصریح
نموده است در شرح زیارة در لفظ الله که مراد با امیر المؤمنین علیه السلم است در این شرح
الا الی الله تصیر الامور را تفسیر نموده که الا الی علی تصیر الامور و این تفسیر را نسبت بامام
نیز داده و بر تو مخفی نیست بطلان این کلام و سخن او بالاصل و اینکه تفوه باین کلام خارج

فصل اول از باب اول

از طریقهٔ اهل بیت علیهم السلام است و در این باب بخصوصه تنها او برافتراء بستن است بمعصوم
صلوات الله علیه چنانچه در این آیه مبارکه نیز افتراء بامام علیه السلام بسته و حال آنکه حقیر اصل آیه و تفسیر
وارده از معصوم را برای تو نقل مینمایم که بر تو معلوم شود که چگونه این نسبت کاذبه را بامام
معصوم داده و چگونه منقلب نموده صدر و ذیل حدیث را و در تفسیر او چه گونه آیه را منقلب
ساخته و در آخر سوره شوری حق تعالی میفرماید و انک لتهدی الی صراط مستقیم امام علیه السلام تفسیر
نموده این آیه شریفه را بقول خود بعد قوله تعالی الی صراط مستقیم یعنی انک لتامر بولایة علی علیه السلام وتدعو
الیها وعلی هو الصراط المستقیم یعنی ای پیغمبر اکرم بدرستیکه تو هر آینه امر مینمائی مردم را بولایت
علی علیه السلام و میخوانی مردم را بسوی ولایت آنجناب و علی علیه السلام صراط مستقیم و راه راست خدا است تعالی شأنه
و بعد از ان حق تعالی تفسیر فرموده صراط را بقوله تعالی صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض
امام علیه السلام تفسیر نموده این فقره از آیه را بقوله علیه السلام یعنی علیا علیه السلام انه جعل خازنه علی ما فی السموات
وما فی الارض من شیء و ائتمنه یعنی مراد بصراط مذکور در صدر آیه و در این آیه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که خدا وند عالم آنجناب را خازن علم خود قرار داد بر آنچه در آسمانها و زمین است
و آنجناب را امین و خلیفه خود قرار داد و بعد از ان حق تعالی فرموده در آخر آیه که الا الی الله تصیر الامور
یعنی بسوی حق تعالی رجوع مینماید امور و تدبیر در روز قیامت همه مالک نیست در آن روز غیر حق تعالی
چنانچه در آخر سوره انفطار میفرماید یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله و معصوم علیه السلام
در تفسیر الا الی الله تصیر الامور فرموده است که فرایض در دنیا افتاده است و بعد از اینکه بافتند
آن فرایض از دنیا لکن همه آن فرائض محو شده است مگر همین آیه که قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور و
زیاده از این نفرمود و تفسیر این فقره بنحوی که نقل نمود پس نظر نما و تامل کن در این تقلب و تصرفی که جناب
شیخ در این آیه شریفه نموده و معصوم علیه السلام در دو مقام از آیه یعنی در صدر آیه و وسط آیه تفسیر نموده
است صراط را بعلی علیه السلام که آنجناب صراط مستقیم خدا وند عالم است و حق تعالی نیز تفسیر صراط را نموده
در همین آیه و فرموده است که صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض و جناب شیخ تفسیر
مذکور را منقلب نموده و او را وصل نموده باخر آیه که قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور یعنی حق تعالی
از لفظ الله اراده نموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را و امام علیه السلام نیز الی الله را تفسیر نموده بعلیا و جرأت
نموده که افتراء بر حق تعالی و بر امام معصوم علیه السلام داده و او را نسبت داده و تفسیر قرآن نموده بانچه خواهش او
و نیز عجب است که مراجعت بتفسیر ننموده باشد و امر بر او مشتبه شده باشد و تفسیر مذکور را

یعنی الا الی علی تصیر الامور

از بصائر

در رد صفات ثبوتیه است

از بصائر الدرجات نقل نموده و چون مراجعه نمودیم بکتاب بصائر الدرجات او دیدیم که صدر و ذیل
حدیث و تفسیر را منقلب نموده و آنچه در کتاب مذکور نقل شده است همین است که ذکر میشود
عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله تبارک و تعالی صراط الله الذی له ما فی السموات
وما فی الارض من شیء یعنی علیا علیه السلام انه جعل خازنه علی ما فی السموات وما فی الارض و ائتمنه علیه
الا الی الله تصیر الامور پس بر تو واضح است که تفسیر در این حدیث صریح است که مراد بصراط الله علی امیر
المؤمنین علیه السلام است و امام علیه السلام تفسیر ننموده الا الی الله تصیر الامور را بعلی علیه الصلوة والسلام بلکه
تفسیر صراط الله نموده است باینکه مراد بصراط الله یعنی علیا امیر المؤمنین علیه السلام و اگر بگوئی که تفسیر
ذیل آیه چندان بعید نیست زیرا که در فقره زیارت جامعه کبیره است که ایاب الخلق الیکم
وحسابهم علیکم و نیز در بعضی از اخبار وارد شده است که در قیامت امر امت ما با اهل زمانه
او و الحاضر منهما باشند و بعضی از امور ایشان بحق تعالی راجع میشود بلی [illegible] چنانچه در امالی
از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که آنجناب فرمودند که در روز قیامت حق تعالی
موکل میشد امر ما را بحساب شیعیان ما و اخبار بمضمون فوق بسیار است جواب بلی
این کلام تمام است و سخن ما با شیخ نیست و کسی انکار ننموده از امکان آنکه ممکن باشد
ولکن محل نزاع و تشاجر نسبت غیر از آنچه ذکر نمودی و گویا این اعتراض تو ناشی شده است از غفلت
تو از حقیقت مطلب زیرا که محل کلام و نزاع آنست که ما میگوئیم که جایز نیست اطلاق نمودن اسماء الحسنی
وصفات الله تعالی را بر غیر حق تعالی از ممکنات بر سبیل حقیقت و اگر در بعضی از آنها نسبت داده شود
بسوی بعضی از ممکنات نحو ملائکه و انبیاء پس آن بر سبیل مجاز و نسبت بسوی اسباب و الات است
و جناب شیخ مدعی است که اطلاق این اسماء و صفات و نسبت آنها بحق تعالی جایز نیست مگر بر سبیل
حقیقت نه بر سبیل مجاز بلکه مراد با آنها خصوص ذوات مقدسه محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است و
هر جائی از قرآن که لفظ الله یا رحمن یا رحیم یا قل هو الله احد و یا ایاک نعبد و یا ان ربکم الله
الذی خلق السموات والارض و یا ضمیر و خطابی نسبت داده شود بخدا ابتدا پس مراد با آن محمد و آل
محمد است و یا مراد با آن امیر المؤمنین علیه السلام است از آن جمله لفظ الله که مراد با آن حضرت امیر المؤمنین است
چنانچه آیه مذکوره را تفسیر بان نموده و آنرا نسبت بامام معصوم علیه السلام نیز داده و حال آنکه در حدیث
است چنانچه در [illegible] نقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آنجناب فرموده الله
اعظم اسم من اسماء الله عز و جل لا ینبغی ان یسمی به غیره یعنی لفظ الله اعظم اسمی است از اسماء الله

سزاوار نخواهد بود که تسمیه کرده شود و اطلاق کرده شود بغیر ذات مقدس او و نیز در کتاب
توحید در تفسیر آیهٔ مبارکه رب السموات والارض وما بینهما فاعبده واصطبر لعبادته هل تعلم
له سمیا نقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین که آنحضرت فرمودند تاویله هل تعلم احدا اسمه الله
غیر الله جل سبحانه و تعالی در مقام انکار که مقام استفهام است بیان فرموده است که اطلاق
اسم الله نشاید بر غیر ذات مقدس او فاحفظ ذلک فینفعک فی دینک و بالجمله از جمله از اسما
و صفاتی که جایز نیست اطلاق نمودن آن بر غیر ذات حق تعالی لفظ الرحمن است که این صفه خاصه است
که اطلاق بر غیر خدا نیز معقول نمیشود چنانچه خود شیخ در جوامع الکلم در رساله قطیفیه در
جواب شیخ احمد قطیفی مرحوم مغفور شده و تصریح نموده است باختصاص این دو لفظ مبارک بذات
اقدس تعالی حیث سئل عنه وما وجه اختصاص لفظ الله والرحمن به تعالی اقول وجه الاختصاص ان الله
اسم لذات تتصف بصفات القدس کالقدوس والسبحان والعلی وامثال ذلک و بصفات الاضافة کالعلم
والقدرة والسمع و بصفات الخلق کالخالق والرازق والمعطی فالذات الجامعة لهذه المراتب هو المسمی بالله
واما الرحمن فهو اسم لذات تتصف بصفات الاضافة و بصفات الخلق و لهذا استوی برحمانیته علی
عرشه فاعطی کل ذی حق حقه وساق الی کل مخلوق رزقه فمن اتصف بهذین النوعین من الصفات
فهو الرحمن الخ یعنی سؤال شده است از او که چه چیز است وجه اختصاص لفظ الله و لفظ الرحمن که اطلاق
بر غیر خدا تعالی نمیشود و مخصوص شدند این دو لفظ بخدا تعالی جواب گفته است وجه اختصاص آنست که
لفظ الله اسم است از برای ذاتی که متصف است بصفات قدس مثل قدوس و سبحان و العلی و نحو آن
و متصف است بصفات الاضافه مثل علم و قدرت و سمع و بصفات خلق مثل خالق و رازق و معطی
پس ذاتی که جامع همین مراتب است او مسمی است بالله و اما رحمن پس او اسم است از برای ذاتی که متصف
باشد بصفات اضافه و بصفات خلق و از این جهت است که حق تعالی مستقر و مستولی است برحمانیت
خود بر عرش و اعطا نموده است بهر ذی حقی حق او را و مقدر نموده بسوی هر مخلوقی رزق او را پس کسیکه
متصف شده است باین دو نوع از صفات پس او الرحمن است پس ملاحظه نما که چگونه خود تصریح
نموده باختصاص این دو لفظ بذات باری تعالی و اینکه جایز نیست اطلاق آن بر غیر ذات باری تعالی و هم خود
اقرار نموده است باتصاف حق تعالی بنا بر صفات و صحت نسبت آنها بحق تعالی اگر چه این کلام او مناقض است
با آنچه در مقامات دیگر زیاده از صد موضع تصریح نموده الا آنکه مقصود استشهاد بکلام خود آنجناب
است برادعان و اقرار نمودن او بصحت نسبت و اطلاق این دو لفظ بر غیر ذات باری تعالی و مقصود

نیز ایراد باو است

نیز ایراد باو است بمناقض گفتن و الا اگر خبیر بخواهد مناقضات و متناقضات کلام او را از برای تو ذکر نمایم
هر اینه محتاج بکتب جداگانه است لکن غرض اشاره از آنست و از آن جمله است لفظ لم یلد و لم یولد و از آن جمله است
وحده لا شریک له و از آن جمله است قدیم و ازلی و سرمدی و امثال آن از خصایص همه آن صفات که احدی از غیر
که تفوه نمایند باطلاق سرمدی و قدیم و ازلی و امثال آن بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بر سبیل حقیقت
وجه ثالث — و عدم صحت نسبت و اطلاق آنها بر ذات باری تعالی نه حقیقة و نه مجازا و ثالثا اینکه عدم صحت اطلاق اسماء
حسنی و صفات علیا و صفات الله و عدم صحت نسبت مخاطبات عبادات و دعاء و اذکار ربوبیت بجناب احدیت کافی است که
مراد بآنها حقیقت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است مستلزم شرک در عبادت است بلکه عین شرک است زیرا
که حقایق نورانیه ایشان اصل اصیل عالم امکان و اشرف ممکنات هستند عبادت ممکنات کائنا ما کان
وجه رابع — عین شرک و کفر است و رابعا اینکه این مطلب مستلزم استثنا شرک و کفر است نفوس قدسیه ایشان صلوات
الله علیهم و لازم دارد قول باینکه ایشان در عبادات و طاعات و مخاطبات قصد انوار خود مینمودند
و عبادت و پرستش مینمودند نفوس قدسیه خود را زیرا که بنص کلام مقدم او است که قصد ذات
بحت غیب امریست ممتنع و اسم و صفت در ربط و انتساب او غیر جایز و غلط است بلکه لا بد و لابد مرجع آن
نمود ۵۰ — بسوی حادثی باشد که آن محل تجلی است که همان حقیقت محمد و آل محمد باشد و حال آنکه حق تعالی مدح آن
بزرگواران را بعبودیت و حقیقت این صفت عبودیت را از اشرف و اخص اوصاف و کمالات ایشان نمود حتی آنکه
حق تعالی آن را مقدم داشت بر رسالت و در تشهد گفته میشود که اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در قرآن
میفرماید سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و در حق حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام وارد شده است که اشهد ان علیا عبده و ولیه و رسوله که وصف عبودیت آنجناب را مقدم داشت
و بر مرتبه اخوت که جامع جمیع کمالات است که عبارت باشد از وزیر بودن آنجناب مر جناب سید المرسلین
در جمیع اوصاف محموده و فضایل و شرافت آنجناب بلکه رسیدن ایشان بمقامات عالیه که حق تعالی بایشان
معرفی فرموده مکرر از روی الطاف و انقیاد و عبودیت حق تعالی که در جمیع عوالم از بدو ایجاد انوار مقدسه ایشان
الی انقراض عالم چنانچه خود نیز تصریح بآن نموده است که کدام امر از این شنیع و افظع است که شخص بگوید که جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و منکه میفرمود ایاک نعبد و ایاک نستعین مقصود بخطاب همان حقیقت نورانیه خود
آنجناب بود که مرجع آن ایاک اعبد و ایاک استعین است یا آنکه بگوید که آنجناب در حالت امامت
سر بسجده گذاشته عرض میکرد مثلا ربی لا تکلنی الی نفسی مراد بخطاب همان حقیقت مقدسه خودش بود
و تضرع بنفس مقدسه خود مینمود یا آنکه بگوید که حضرت علی مرتضی صلوات الله علیه و منکه در مناجات

خود و یا حقیقت
یا قاضی الحاجات عرض مینمود اللهم انی اسئلک سؤال الخاضع متذلل الخاشع مراد بآن همان حقیقه مقدسه نبویه
بوده و یا آنکه بگوید که جناب سید الشهداء علیه السلام در حین عزم در جناب چکوه البناده ود ستهای
مبارک خود را بلند نموده در حالتیکه اشک از دیدگان او جاری بود مانند دو مشک و بصدای بلند
عرض میکرد یا اسمع السامعین و یا ابصر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین مراد بجناب
صلوات الله علیه حقیقه خود و یا حقیقه جد و پدر بزرگوار آنحضرت بوده و لا حول و لا قوة الا بالله تعالی
الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و خامسا با آنکه نسبت خلق و رزق و احیا و اماته و سایر افعال خود
بآن بزرگواران دادن اگر من باب حقیقت و استقلال است که باید حقیقته همه آنها نسبت داده شود بآن
بزرگواران علی سبیل الحقیقه والواقع و عدم صحت نسبت آن بسوی حق تعالی حقیقه و نه مجازا چنانچه صریح
کلمات و دلیل او بود در مقام پس بر تو واضح شد که این کلام شرک و کفر است که احدی از مسلمین تفوه
بآن نخواهند نمود و این همان حرف جماعت از یهود آنست که گفته اند که خداوند از خلق و کار خلق آسوده
شده است دیگر شغلی و شانی و کاری بعد از ایجاد از برای او نیست و خداوند در رد این جماعت فرموده
است که قالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بلکه این سخن بدتر است از سخنان
یهود زیرا که ایشان قائل بنسبت ایجاد که از خلایق را بسوی حق تعالی داده اند بر خلاف این قول که این را هم منکر
اند و اگر مراد صحت نسبت این امور است بایشان از باب مجاز بیه والنسبه والاسباب یعنی محمد و آل محمد علیهم
السلام از برای تغیر حق تعالی میباشند مانند ارض و سما و شمس و قمر و ستاره گان و ملائکه چنانچه فرموده
و فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی اسباب رزق شما در آسمان است و چون نسبت خلق بجناب
اسرافیل و رزق بجناب میکائیل و نسبت اماته بجناب عزرائیل ع و سایر ملائکه از موکلین آب و باد و
امثال آن تیر میگوییم که شان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله اجل و ارفع از آن است که این امور نسبت داده
شود بایشان زیرا که این امور از قبیل فراشی و میر غضبی و البته است که شان خدام و چاکرین ایشان
و همه ملائکه و سایر خلایق خدام و عبید بوده درگاه آن بزرگواراند و خدای تعالی آن بزرگواران را ولی کل
کائنات نموده از ملائکه و انبیا و ارضین و سموات و آنچه در آنها است که از برای ایشان است تصرف در
آنها بامر و اذن آنحضرات فرموده کار و هیچ ملکی عملی نمینمایند و حرکتی نمینمایند و تصرفی نمیکنند مگر باذن ایشان
و همه مفوضات و انواع همه خیرات و برکات که در همه عوالم محقق شده یا خواهد شد همه آنها را حق تعالی از انوار
مقدسه ایشان خلق فرموده و همه عوالم بسبب وجود اطهر ایشان بر پا شده است و ایشانند آن عدل و وجه
حقیقی که در وصف ایشان وارد شده است که بالعدل قامت السموات والارضین و اکثر العباد بالله تعالی

شوند عالم و عالمیان در حقیقت از وجود اطهر ایشان هر این شیرازه وجود بالکلیه از هم پاشیده خواهد شد
و همه موجودات نابود خواهند شد و ایشانند خزینه علم الهی و ایشانند معلم معالم اولین
و آخرین و ایشانند هادی و راهنمای طبقه ملائکه و انبیاء مرسلین و ایشانند که ولایت مطلقه ایشان
حقیقه جاری است بر کافه کائنات و ایشانند مقصود از خلایق و ایشانند صاحب امر خداوند و ایشانند
محرم راز حضرت آفریدگار و گر احدی را در این مقام حظی و نصیبی نخواهد بود مگر خود ایشان را و مقصود
در مقام نه اظهار مناقب ایشان است بلکه مادح ایشان خدای تعالی است و همه انبیاء مرسلین و کافه ملائکه
مقربین عاجزاند از ذکر اوصاف و نقل فضائل ایشان و هر چه بخواهند بگویند بعشری از الف الف کرور
عشری از فضائل و مدایح ایشان نخواهند رسید چگونه میشود که ممکن باشد حق معرفت ایشان و حال آنکه
سید انبیاء صلی الله علیه و آله فرموده که یا علی لا یعرفک الا الله و انا و لا یعرف
الله الا انا و انت یعنی که یا علی نشناخت ترا کسی غیر از خدا بغیر من و من را نشناخت کسی غیر از خدا بغیر
تو و خدا را نشناخت کسی غیر از من و تو چه خوش گفته است ناظم در مقام که گفته است نبی بوصی مطلق
نشناخت ترا کسی بغیر از من حق — حق را نشناخت کس بغیر از من و تو — من را نشناخت کسی بغیر از تو حق
گونه میشود که کسی ادعا نماید معرفت آن بزرگواران را بالحال آنکه جناب امام رضا علیه الاف التحیه والثناء
در حدیث طویلی که در حقیقت او از رسید حدیث جامع فرموده است که قدر و منزلت امامت از آن اجل و شان آن از آن اعظم
و مکان آن از آن اعلی و جانب آن امامت از آن منیعتر و غور و قعر آن بعیدتر از آن است که مردم بعقول
ناقصه خود بآن رسند یا با رای مختاره خود آنرا ادراک کنند تا آنکه امام امین خدا است در آفریدگان
او و حجت او است بر بندگان و خلیفه او است در بلاد او و داعی او است بسوی خدا امام آنکسی است
پاک است از ذنوب و مبرا است از عیوب مخصوص است بعلم و موسوم است بحلم و نظام دین است و مسلمین را
مایه عزت و احترام و منافقین را غضب و کافرین را مایه هلاکت امام یگانه دهر است که احدی
بمقام او نرسد و هیچ عالمی او را معادل نشود و او را بدلی نباشد و مانند و مثل و نظیری یافته نشود
مخصوص است بتمام فضل و ادب بدون کسب و طلب بلکه آنجناب خداوند فضل بخشنده پس کیست که بکنه
معرفت امام رسد یا اختیار امام او را ممکن شود هیهات هیهات عقلها همه در آن گمراه و پریشان و خردها
همه سرگردان و حیران و دیدها از مشاهده او عاجز و کور و عظما در ادراک ذات او طفل دبستان
و حکما در فهم صفات او سرگشته و حیران و دست عزم اهل خرد از رسیدن بکنهش نارسا و زبان خطبا از وصف
جلالش نارسا و البناد در مدح جمالش چون لال و شعرا در تعریف صفات کمالش لال و ادبا و بلغا در وصف

شانی از شؤونش عاجز و ناتوان و در بیان فضیلتی از فضائلش با قصور توامان چگونه امام را توان
ستود و سخن که فهم زبان از ستودن باز ماند و چیزی از امر او فهمید و با کسیکه بجای او نشستند و بامر امامت قیام تمام
توان یافت و چگونه توان یافت و در کجا پیدا توان کرد و حال آنکه مقام او بالاتر است از آنکه دست ادراک و ستایش
با و رسد بشان او کجا رسد از آنکه ستایش ستایش کنندگان او را سزد پس که تواند که چنین کسیرا برگزیند و
عقولها باین مرتبه پی برند و چنین کسی در کجا پیدا بایند با گمان دارید که در غیر آل محمد یافت شود و حدیث
شریف طویل است و محل حاجت ذکر شد و در آخر حدیث شریف فرموده‌اند و صلی الله علی محمد النبی و آله وسلم
تسلیما کثیرا انتهی بدرستی حدیث شریف اللهم صل علی محمد و آل محمد عدد علمک و منتهی حلمک صلوة توصلها
والعز اعدا لهم و امرا عجب و اقطع در مقام آنکه هذا الرجل الجلیل باین کلمات شرکیه و الحادات کفریه که تمام
آن بر تو واضح شده است کالشمس فی وسط السماء مدعی است مرتبه الیها بوبکر اکرمی باین کلمات عار و ننگ
نمیخ معرفت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و هر کسیکه قائل باین کلمات نشود پیرو منکر فضائل و
مقامات ایشان است صلوات الله علیهم و بر تو مخفی نیست که اساس که او در مقام چیده است و از مع
او و اکمل النظر منافی نیست مگر نسبت شرک و کفر العیاذ بالله باین بزرگواران و این ظلمی است که احدی
از طوایف مسلمین از معاندین و غیر ایشان نسبت باین بزرگواران ننموده‌اند و همه دشمنان ایشان ایضا
نتوانستند از ظلم و جور در حق ایشان کوتاهی ننمودند با همه این احوال نتوانستند که اینگونه خرافات و بی
ادبی و ظلم را در حق ایشان اجرا بدارند و ما میگوئیم که ما بحمد الله تعالی و برکت سادات و موالی خود مان
صلوات الله علیهم اجمعین متکلم باین الحادات و کفریات نمیشویم و از ما نسبت باین ساداتی و موالی خود نمیدهیم
و دعوی معرفت بمقامات ایشان را نمینمائیم بلکه معتقدیم بعجز از معرفت ایشان چنانچه در همین حدیث شریف
امام معصوم بیان فرموده و در جان داریم که همین عجز ما از معرفت ایشان همین معرفت ما باشد در
حق ایشان چنانچه عجز از معرفت حضرت آفریدگار همان معرفت خداوند متعال است و عجز از اداء شکر ایزد
متعال همان اداء شکر حضرت لایزال است چگونه میشود که کسی بتواند خود را در مقام معرفت ایشان
در بیاورد و حال اینکه حدیث ابن عباس در جمله احادیث منقوله بین عامه و خاصه است یعنی آنکه خطیب
خوارزمی که از اعیان و اعاظم علماء عامه است بسند خود نقل نموده است از ابن عباس که رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرموده است که اگر همه درختها قلم شوند و همه دریاها مرکب گردند و جنیان حساب و انسان
کاتب همه این فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را احصا نتوانند کرد و در روایت خاصه چنین است که ابن
عباس گفته است که شنیدم از کسیکه جان پیر عباس در دست او است که اگر همه دریاها و درختها مرکب

شوند و در زمان

شوند و درختان دنیا قلم گردند و اهل دنیا نویسنده شوند و نویسند مناقب و فضایل علی بن ابیطالب
علیه السلام را از روزیکه خداوند تعالی دنیا را آفریده تا روزیکه دنیا فانی شود هر آینه بعشر عشیر آنچه خدای
تعالی با و عطا فرموده است نخواهند رسید و در خصال [illegible] ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
از پدران بزرگوارش صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که
حق تعالی فضائل چندی برای برادرم علی علیه السلام قرار داده که عدد آنها را بجز خدا تعالی کسی احصا نتواند نمود
پس کسیکه فضیلتی از فضائل علی علیه السلام را ذکر کند و بآن اقرار داشته باشد حق تعالی گناهان گذشته
و آینده او را بیامرزد هر چند گناهان او در روز قیامت بقدر گناهان تمام جن و انس باشد و هر که
بنویسد فضیلتی از فضائل آنحضرت را ملائکه از برای او استغفار کنند مادامیکه رسمی از آن نوشته باقی
باشد و هر که گوش دهد فضیلتی از فضائل آنحضرت را حق تعالی بیامرزد از او هر گناهی که بشنیدن گوش
از او صادر شده و هر که نظر نماید بکتابی از فضائل آنحضرت حق تعالی بیامرزد از او هر گناهی را که بنظر
از او سرزده باشد بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند نظر بعلی بن ابیطالب عبادت است
و ذکر علی بن ابیطالب عبادت است و قبول نمیشود ایمان هیچ بنده مگر بولایت او و بیزاری از دشمنان
او و بالجمله کسیرا نمیرسد دعوی معرفت مراتب امام و مقامات او علیه صلوات الله الملک العلام و در اینجا
ختم نمائیم بحث در علم را که دوم از صفات ثبوتیه است و بالله المستعان و الیه التحاکم فیما قال و فیما نقلت
علیه و اینک شروع مینمائیم در بیان سوم از صفات ثبوتیه و بیان چهارم از صفات ثبوتیه که آنحضرت آفریدگار بصیر است
یعنی حق تعالی بذات مقدس خود عالم است بآنچه دیدنی است بدون آنکه از برای او آلت دیدنی باشد از
چشم و غیر آن و چهارم از صفات ثبوتیه که آنحضرت آفریدگار سمیع است یعنی حق تعالی بذات مقدس خود
عالم است بآنچه شنیدنی است بدون آنکه از برای او آلت شنیدنی باشد از گوش و غیر آن و مرجع این دو صفت
بسوی علم است و این دو صفت علم مقید اند و آنچه در بحث علم گذشته بود مراد با و علم مطلق بود علاحده
ذکر نمودن این دو صفت از دو وجه است یکی آنکه غرض از ذکر آن رد و علی الخصوص رد بر مخالف است
که حق تعالی را عالم بجزئیات نمیدانند چون بعضی از حکماء الا آنکه آخوند در گوهر مراد انکار نموده است
که حکماء منکر این مطلب باشند بلکه کلام ایشان را توجیه نموده بوجهی که احدی از حکماء نیز مخالف در
مقام نمیباشند و لکن در جمیع ازمان منکرین دو صفت ذاتیه حق تعالی محقق و موجودند که از طایفه
کشفیه باشند چنانچه در مسئله علم بر تو واضح و محقق شد و در این مسئله نیز جواب بر تو محقق نمود
و وجه دیگر آنکه چون اکثر اعمال العباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است پس

سیم و چهارم از صفات ثبوتیه ذاتیه کمالیه سمیع و بصیر

در وصف او از مطلق علم جدا نموده و علاحده ذکر فرموده‌اند تا آنکه ادخل در زجر ایشان باشد از معاصی
و ادخل در ترغیب ایشان باشد بطاعات و بالجمله مدعا در مقام دو چیز است اول آنکه حق تعالی بذات
مقدس خود عالم بمبصرات و مسموعات و علم او بانها موقوف بر وجود آنها نبوده بلکه عالم بانها است قبل از وجود
آنها و در ازل عالم است بانچه محقق خواهد شد از مبصرات و مسموعات و دائما الاباد و سمیع و بصیر است بمعلومات
چنانچه سمیع و بصیر است بموجودات و در نزد علم او فرقی نیست بین موجودات و معدومات و دوم آنکه حق تعالی
سمیع و بصیر است بغیر جارحه آلت سمع و بصر از گوش و چشم و غیر آن از آلات زیرا که اگر از برای او آلتی باشد
هر اینه لازم خواهد آمد او را احتیاج و حدوث و ترکیب و تجسیم و امثال آن از صفات نقص و امکان و تفصیل
بطلان این مطالب ان شاء الله معلوم خواهد شد در باب صفات سلبیه و حجت کلام در مقام همان وجه
اول است پس میگوئیم دلیل بر اینکه حق تعالی عالم بمسموعات و مبصرات است بنا بر همان وجوهی است از ادله عقلیه
و نقلیه که در اثبات مطلق علم کذشته است و در این مقام نیز توضیح از اسمیا بم جهت تنبیه آنکه تذکر
باشد از برای موحدین با اشاره نبوی بعضی از نکات در خصوص مقام دلیل اول بر اثبات این دو وصف
همان استناد مسموعات و مبصرات است نبوی حق تعالی چه همه آنها از اثر صنع و وجود او میباشند و جمیع کمالاتی
که منصور میشود در آنها منتهی بذات اقدس او است کسیکه وجود همه آنها از او و منتهی بجناب او است
از محالات در عقول است عدم علم او و جهل او نبوی آنها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل دوم بر اثبات این
دو وصف از برای حق تعالی اختیار و لطف تعالی است در آنها بمعنی آنکه اختیار و صانع تعالی در آنها دلیل است
بر علم حق تعالی بانها زیرا که فعل فاعل مختار نمیباشد مگر از روی قصد و اراده و از محالات در عقول
است قصد و اراده نبوی شیء بدون علم بان شیء دلیل سیم بر اثبات این دو وصف از برای حق تعالی همان
تجرد جناب واجب الوجود است از جمیع صفات امکانیه و نسبت تجرد نبوی جمیع اشیا علی السواء است
از حیث علم و احاطه باشیا و از جمله آن اشیا است جمله مسموعات و مبصرات پس تجرد حق تعالی از جمیع صفات
امکانیه نیز دلیل است بر علم او بمسموعات و مبصرات و هو المطلوب دلیل چهارم بر اثبات این دو وصف
از برای حق تعالی احکام و اتقان انچه منصور میشود از مسموعات و مبصرات که همه آنها را حق تعالی از کتم عدم بعرصه
وجود آورده است از روی حکمت و مصلحت و ودیعه نموده است در آنها نکات خفیه و دقایق جلیله که
که همه عقول در آن حیران و اگر کسی تامل نماید در خصوصیات حکم و مصالح مودعه در آنها هر اینه قطع
خواهد شد بوجوب اتصاف صانع آنها بکمال علم و حکمت بلکه این وجه از اجمل و اکمل طرق توحید است
که از طریقه انبیا و ائمه هدات است صلوات الله علیهم اجمعین در اثبات معرفة الله و اثبات صفات

کمالیه

کمالیه حق تعالی که عین ذات است باین معنی که بتامل و تدبر و تفکر نمودن در کیفیت مسموعات و مبصرات و بملاحظه
نمودن اسرار و حقیقت ثابته در آنها حاصل میشود از برای موحد مراتب یقین و کمال معرفت بوجود حق تعالی
و اینکه او است متصف بصفات الکمال الکامل بالذات از جمیع جهات پس اولا تامل نما و نظر کن نبوی همین دو
قوه که سامعه و باصره باشد که حق تعالی از ایجاد نموده در اغلب ممکنات از انسان و غیر آن و ببین که علیم حکیم
خبیر چه کیفیت از اخلق نموده و چه قدر از خواص و مصالح و حکمها نیست که در او ودیعه نموده چه سامعه
قوه است که حامل آن روحی است که تعلق دارد آن روح بر رگی عصبی که آن رگ بر روی پرده گوش است
که آن پرده در قعر گوش واقع است و نفس انسانی بسبب آن قوه ادراک مینماید جمیع اصوات و صداها را
و حق تعالی از برای آن در بدن انسانی کارخانه علاحده قرار داده و اوضاع خاصه در او چیده که بان
اوضاع و اسباب بتواند نفس انسانی درک اصوات نماید و اصل خود صوت هم کیفیتی است که حادث می
شود در هوا و تموج هوا که بسبب آن از بهم خوردن دو چیز است بهم از روی عنف و یا از جدا شدن دو چیز
است بهم پس بعد از حصول آن تموج در هوا صوت حادث میشود در هوا تا آنکه آن تموج منتهی میشود بجوف
که در گوش است که از هوا راکد و ایستاده منکوب شود و از آنجا منتهی میشود بصماخ که آن پرده نهانی گوش
است که مفروش است و از آن پرده منتقل میشود بان عصب و رگی که در آن پرده است که حامل آن روح
و قوه است که نفس ادمی و غیر آن بسبب آن قوه ادراک مینماید اصوات و صداها را و نیز تامل کن در
قوه باصره که آنهم قوه ایست که حامل آن روحی است که تعلق دارد آن روح بدو عصب و رگی که هر یکی
از آنها مجوف و میان تهی میباشند که آن دو رگ در پیشانی دماغ واقع شده است که مجمع النورین میگویند
و آن دو رگ و عصب از هم جدا میشوند که یکی از آنها بجانب چشم راست و دیگری بجانب چشم چپ منتهی
شده است که نفس بسبب این قوه مذکوره ادراک مینماید همه رنگها و روشنیها و جمیع اشیا ملونه
و غیر ملونه از مبصرات و حق تعالی از برای او در بدن انسانی و غیر آن نیز کارخانه علیحده و اوضاع جدا گانه
جعل نموده که بان اوضاع و اسباب بتواند ادراک نماید تمام مبصرات را بما هو علیها و حضرت صادق علیه
الصلوة و السلام فرموده بمفضل که نظر کن ای مفضل بسوی این حواس که مخصوص شده است بانها انسان
در خلقت خود و شرف یافته بانها بر غیر خود چگونه دیدها را در سر و قرار داده است که مانند چراغها
که در بالای مناره بر افروزند تا تواند همه اشیا را مطالعه نماید و دیده را در اعضای پایین قرار
نداده مانند دستها و پاها که آنها را آفت برسد باداره اول اعمال با نجوار علت در آنها حادث
شود و در اعضای وسط بدن هم قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن آن در دیدن

اشیا و چون هیچ موضعی از برای این حاسه مناسبتر از سر نبود در اینجا قرار داد که از همه اعضا بلند
تر است و از نواحی مغز کرد تا بینند که محسوسات نیز که اند را ادراک نماید و ادراک هیچ یک از محسوسات از او فوت
نشود پس چشم را آفرید که رنگها را ادراک نماید اگر دیده نمی بود که رنگها را ادراک نماید خلق رنگها بی فایده بود و سمع
را از برای ادراک صداها آفرید که اگر صدا می بود و گوش نمی بود که بشنود آفریدن صدا بی نفع بود و همچنین است
سایر حواس اگر محسوسات می بودند و حواس نبودند خلق آنها بی فایده بود و از آن جانب نیز چنین است اگر دیده
می بود و صاحب رنگ که دیده شود نمی بود دیده را فایده نمی بود و اگر گوش می بود و شنیدنی نمی بود گوش بی فایده بود
پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر داشته
و اشیاء در میان حاسه و محسوس چند قرار داده که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس بدون آنها
حاصل نمیشود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن اگر روشنی نباشد رنگ دیده برای ظاهر نمیشود
و دیده ادراک آن نمیکند و اگر هوا نباشد که صدا را به سامعه رساند سامعه ادراک صدا را نمیکند آیا
مخفی خواهد ماند بر کسی که صحیح باشد نظر او و بکار فرماید فکر خود را مانند اینچه من وصف کردم از
تهیه حواس و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آنچه احساس حواس بر آنها موقوف است
همه مهیا است آنکه نباشد مگر از روی قصد و تقدیر از خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسی
که نابینا است چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا که پیش خود را نمیداند و پیش روی خود را نمی بیند
و میان رنگها فرق نمیکند و صورتهای نیک و بد را تمیز نمیدهد و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز نمیتواند
کرد و اگر دشمنی بر او رو آورد و شمشیر کشد امتناع نمیتواند نمود و هیچ صنعتی از او متمشی نمیشود مانند کتابت
و زراعت و نجارت و زرگری حتی آنکه اگر نه تندی فهم او باشد هر آینه بمنزله جماد و سنگی خواهد بود
که افتاده باشد و همچنین کسی که سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه
و محاوره و نغمات دلربا و الحان دلفزا محروم است و در محاوره او کار بر مردم بسیار دشوار است
و دلتنگ میشوند از مکالمه او و نمیشنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضر نیست مانند غایبان
و زنده ایست مانند مرده کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه بسیاری از مصالح را
چهارپایان میدانند و دیوانگان نمیدانند آیا نمی بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و سایر
انسان هر چه او را ضرور است از فقدان آن خلل باحوال آن راه می یابد همه اینها در خلقت انسان
حاصل است اینها همه دلیل است بر آنکه بتقدیر و تدبیر علیم خبیر اینها شده است تمام شد حدیث شریف
الحق کافی است حدیث شریف برای موحدین و اهل معرفت برای آنچه مقصود بمقام است از معرفت حق سبحانه

جل و علا و معرفت بآنکه ذات مقدس او کامل تام و تمام کمالات از علم و حکمت و بآنکه علیم و خبیر بهمه اشیا
است پس چند تر در نفس همین دو قوه که سامعه و باصره است و آنچه از مصالح و حکمتها که متفرع بر او است
اثبات میشود این دو وصف برای حق تعالی و آنکه او است علیم بهمه مبصرات و آنکه او است علیم بهمه مسموعات
فضلا از آنکه متشخص بدبر و تفکر نماید در نفس مبصرات و مسموعات او و آنچه در انفس و آفاق که اصل ایجاد
و خلقت این دو جارحه و دو قوه از برای آنها شده است چنانچه در این حدیث شریف مذکور شده است دلیل
پنجم بر اثبات این دو وصف از برای حق تعالی آنستکه علم بمسموعات و مبصرات که معنای آن دانش و انکشاف آنهاست
در نزد خداوند حق تعالی از صفات کمالیه است و ضد آن جهل است که صفت نقص است پس اگر حضرت واجب الوجود
فاقد این کمال باشد العیاذ بالله هر آینه متصف خواهد بود بجهل و آن بالاترین نقایص صفات است
که ممکن جاهل بآن راضی نخواهد بود که اسناد این صفت نقص باو داده شود و چگونه جایز است نسبت آن
بذات حضرت واجب الوجود که کامل بالذات و تمام کمال است دلیل ششم بر اثبات این دو وصف از برای حضرت
آفریدگار آنستکه اگر حق تعالی عالم بمسموعات و مبصرات نباشد و فاقد این دو علم خاص باشد هر آینه لازم
خواهد آمد احتیاج او در آفریدن این موجودات خاصه که مسموعات و مبصرات باشد بسوی دلیل و راهنمایی
که هدایت او و دلالت نماید حضرت واجب الوجود را بر کیفیت خلقت آنها با آنچه در آنها است از مصالح
و منافع و مضار تا آنکه متسق و منتظم شود امر خلقت آنها چه خلق آنها باحسن نظام ممکن نخواهد بود بدون
علم بآنها و احتیاج حق تعالی بهادی و راهنمایی باطل است بچند وجه اول آنکه احتیاج بهادی عجز و نقص دیگر
است غیر از صفت جهل و آن منافی است با واجب الوجود بالذات دوم آنکه آن هادی یا واجب است یا ممکن
و هر دو وجه آن فاسد است زیرا که اگر واجب باشد لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل است و اگر ممکن
باشد لازم خواهد آمد تقدم او بر نفس خود زیرا که ممکن محتاج است بواجب الوجود در اصل وجود خود
که او را از کتم عدم بعرصه وجود آورده باشد پس لازم خواهد آمد که آن ممکن قبل از وجود خود موجود
شود تا راه نمایی حق تعالی نماید در اصل خلقت وجود خود و آنچه در او است از مصالح و آن بالبدیهه باطل
است دلیل هفتم بر اثبات این دو وصف از برای حق تعالی اتفاق جمیع اهل ملل و نحل از ارباب مذاهب و ادیان
بلکه هر فرقه که قائل اند بوجود صانع تعالی که جمیع آنها متفق القول و متفق الکلمه اند بر اثبات این دو وصف
از برای حق تعالی و آنکه او است بصیر و علیم بهمه مبصرات و سمیع و علیم بهمه مسموعات و هیچ خلافی در میان
همه این مذاهب و ادیان نمیباشد و آنچه نسبت داده اند بسوی بعضی از قدما و از حکما که آنها منکر اند علم
حق تعالی را بجزئیات این نسبت ثابت نشده است و این خلاف از ایشان محقق نشده چنانچه بعد سابق

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

فصل اول از باب اول

دلیل نهم

دلیل دهم

و در قوله تعالی واعلموا ان الله سمیع علیم و قوله تعالی والله بصیر بالعباد و قوله تعالی انّک انت السمیع العلیم

دلیل یازدهم

اشاره نمودیم دلیل هشتم اخبار داله بر انبیا و مرسلین و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم بر اثبات
این دو صفت از برای خالق متعال و اینکه او است خبیر و بصیر و سمیع و علیم همچنانکه از مبصرات و مسموعات عالم
و از محالات است در عقول است که نواطق نمایند بر چیزی غیر از خالق که همه انها صاحبان عقول و اولو الالباب
از خلایق و وسایط بین حق و خلقند بر امری که العیاذ بالله خلاف واقع و خلاف حق باشد و این دلیل
برهانیست قاطع بر حجیت مطلوب دلیل نهم آیات کثیره وارده در قرآن و آن نیز اینست از انجمله است
قوله تعالی واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و قوله تعالی ان الله کان سمیعا بصیرا و قوله تعالی الم تعلم بان الله
یری و قوله تعالی خطابا لموسی و هرون و لا تخافا انّنی معکما اسمع واری و قوله تعالی قل کفی بالله شهیدا بینی و
بینکم انه کان بعباده خبیرا بصیرا و امثال آن از آیات که دلالت دارند بآنکه حق تعالی بذات مقدس خود سمیع و
بصیر و علیم است بجمیع اشیا از مسموعات و مبصرات همه آنها در نزد دانا و منکشف است بحیثیتی لا یخفی علیه
شیء فی الارض و لا فی السماء و هو تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا دلیل دهم در مقام اخبار کثیره
متواتره مذکوره برمیخوریم بالمفهوم والتصریح والظهور چنانچه جمله‌ای از آنها را عنقریب ذکر خواهیم نمود دلیل یازدهم
خصوص ضرورت مذهب اهل بیت علیهم السلام بلکه ضرورت دین اسلام با قطع نظر از آنچه کتب مشتمل از آنها
است و ارباب مذاهب و ملل یعنی آنکه ضرورت دین برآن قائم شده است که خداوند تبارک و تعالی در
ازل بذات مقدس خود عالم است بجمیع مبصرات و مسموعات و تغییری در علم او نیست و علم او بآنها پیش از وجود
آنها تفاوت نمیکند با علم او بآنها بعد از وجود آن و در ازل مبدا تا آنچه در ابد الآباد بهم رسد
همه آنها در نزد او هویدا و منکشف است بدون تغییر در علم او که عین ذات مقدس او است و مخالفی
این مسئله نیست در تمامیه مگر جهم بن صفوان و از خاصه کسی مخالفت ننموده است مگر طائفه کشفیه که ایشان
منکر بوده در مسئله و میگویند که حق تعالی در ازل بذات مقدس خود سمیع و بصیر نیست بمسموعات و مبصرات و علم
زیراکه از شرط علم بمبصرات و مسموعات آنست که مقارن باشد با معلوم و مرتبط و مقترن و واقع بر آنها شود
بآنکه علم هم عین معلوم است پس چون ذات حق تعالی معقول نیست که مقارن و مرتبط و واقع بر شیء بشود
و معلوم هم نیست که عین معلوم باشد پس محال است که حق تعالی بعلم ذاتی خود عالم شود بمسموعات و مبصرات بلکه
حق تعالی سمیع و بصیر است بعد از کون و وجود و تحقق آنها بعلم فعلی خود که آن علم امکانی باشد و تفصیل
مطالب کلمات او را در مبحث علم بیان کرده و نقل نمودیم بنحوی که شبهه برای احدی باقی نگذاشتیم
جواب دادن این مقام برهانی چهارده جوابی است که در مسئله سابق بیان نمودیم در باب اعاده
نمی‌نماییم از تطویل بلکه در این مقام همان اقتصار مینمائیم بر نقل جمله از اخبار که بر کتاب مذهب

ائمه هدی صلوات الله علیهم معلوم شود تا آنکه کسی از عباد الله گول از مزخرفات دنیا و شیاطین و اولاد
مقامات نخورده باشد و در اخبار توحید مفضل بروایت اهلیلجه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده
در جواب سائلی که سؤال کرده بود از آنجناب از معنی سمیع و بصیر و عالم فرموده اند انما سمی تبارک و تعالی بهذه
الاسماء لانه لا یخفی علیه شیء مما تدرکه من شخص صغیر او کبیر او دقیق او جلیل و لا نصفه بصیرا بلحظ عین
کالمخلوق و انما سمی سمیعا لانه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم لیسمع
النجوی و دبیب النمل علی الصفا و خفقان الطیر فی الهواء و لا یخفی علیه خافیة و لا شیء مما ادرکته
الاسماع والابصار و ما لا تدرکه الاسماع والابصار ما جل من ذلک و دق و ما صغر و ما کبر و لم نقل
سمیعا بصیرا کالسمع المعقول من الخلق یعنی اینست جز این نیست که نامیده شده است خداوند تعالی باین اسماء
بجهت آنکه مخفی نیست بر ذات مقدس او چیزی از امری که درک کرده شود از صغیر و کبیر و دقیق و
جلیل و وصف نمینمائیم حق تعالی را بصیر بجهت نظر عین مانند مخلوق و خداوند تعالی نامیده شده است
سمیع زیراکه عمل نشود کرده و نفر نجوی نمایند مگر آنکه حق تعالی ثالث آنهاست تا آنکه فرمود که حق تبارک و تعالی
نجوی و راه رفتن مورچه بر روی سنگ و حرکت طیور در روی هوا و مخفی نیست بر حق تعالی خافیه و نهان
چیزها بلکه ادراک مینماید بر او کوتهها و چیزها و آنچه ادراک نمینماید براو اسماع و ابصار هرچه باشد
از جلیل و دقیق و صغیر و کبیر و نمیگوئیم که حق تعالی سمیع و بصیر است بجارحه مثل سمع و بصر بلکه معقول
در حق خلایق است و در کافی از هشام بن حکم روایت نموده است که زندیقی عرض نمود بجناب حضرت
صادق علیه السلام فنقول انه سمیع بصیر فقال ع هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع
بنفسه و یبصر بنفسه و لیس قولی انه یسمع بنفسه و یبصر بنفسه انه شیء والنفس شیء آخر و لکنی اردت افهامک سمیع
والتعبیر عن نفسی و لیس مرجعی فی ذلک الا انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی
یعنی عرض نمود بخدمت آنجناب که آیا میگوئی اینکه حق تعالی سمیع و بصیر است فرمودند که حق تعالی سمیع است بسمع
بغیر جارحه و بصیر است بغیر آله بلکه سمیع است بذات مقدس خود و بصیر است بنفس خود بلکه آنکه
از برای آن جارحه باشد و نیست قول من که حق تعالی سمیع است بنفسه و بصیر است بنفسه اینکه سمیع و بصیر شیء
است و نفس او شیء دیگر و لکن من اراده نمودم که تعبیر و ابهام نمایم و باین عبارت از برای تو ادا نمودم نفس
مرجع قول من مگر بسوی آنکه ذات مقدس حق تعالی سمیع است بصیر است عالم است خبیر است بدون اختلاف ذات
و بدون اختلاف معنی بلکه این دو وصف عین ذات مقدس او میباشد و نیز در کافی است از [illegible]
هاشم نقل کرده است که شخصی سؤال نمود از حضرت جواد علیه السلام فقال فکیف سمینا ربنا سمیعا

فصل اول از باب اول

فقال عم لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالاسماع ولم نصفه بالسمع المعقول فی الراس وکذلک سمیناه بصیرا

لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون او شخص او غیر ذلک ولم نصفه بنظر لحظة العین یعنی سؤال

نمود از آنجناب و عرض کرد که چگونه شنوا مینامید پروردگار عالمیان را با آنکه او بیجمع است فرمود که بجهت

آنکه حق تعالی مخفی نیست برو هر چیزی که ادراک کرده میشود بگوشها و وصف نمیکنیم او را بسمع معقول در

انسانی یعنی بسمع است بغیر جارحه و همچنین مینامیم او را بصیر بر آنکه مخفی نیست برو هر چیزی که ادراک

کرده میشود بچشمها از لون و شخص و غیر آن و وصف نمینمائیم او را ببصر که بلحظهٔ عین و طرف بصر باشد

و در توحید و امالی بسند خود روایت نموده است از ابان که قلت للصادق علیه السلام جعفر بن محمد ع

اخبرنی عن الله تبارک و تعالی لم یزل سمیعا بصیرا علیما قادرا قال نعم فقلت له ان رجلا ینتحل موالاتکم اهل البیت

یقول ان الله تبارک و تعالی لم یزل سمیعا بسمع و بصیرا ببصر و علیما بعلم و قادرا بقدرة قال فغضب ع ثم قال

من قال بذلک و دان به فهو مشرک و لیس من ولایتنا علی شیء ان الله تبارک و تعالی ذات علامة سمیعة بصیرة

قادرة یعنی عرض نمودم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که آیا حضرت آفریدگار در ازل سمیع و بصیر و عالم و قادر

بوده است فرمودند بلی حق تعالی در ازل چنین بوده است بعد عرض کردم که شخصی خود را از دوستان و

موالیان شما اهل بیت میداند و میگوید که خدا تعالی سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و علیم است بعلم

و قادر است بقدرة پس در غضب شدند بزرگوار و فرمودند که هر کسی که قائل شود بانچه گفته و متدین

باو باشد پس او مشرک است و نیست داخل در ولایت ما اهل بیت بدرستی که حق تعالی ذات علامة سمیعة

بصیرة قادره است یعنی ذات اقدس حق تعالی ما بهمهٔ اشیا است و شنوا است جمیع شنیدنیها را و بینا است

بهر چیزی که دیده میشود و توانا است بهمهٔ اشیا و نیز در توحید بسند خود از حسین بن خالد روایت

کرده است که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود لم یزل الله تبارک و تعالی عالما قادرا

حیا قدیما سمیعا بصیرا فقلت له یا ابن رسول الله ان قوما یقولون انه عز و جل عالم بعلم و قادر بقدرة

و حی بحیوة و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر ببصر فقال ع من قال بذلک و دان به فقد اتخذ مع الله

آلهة اخری و لیس من ولایتنا علی شیء ثم قال ع لم یزل الله عز و جل عالما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا لذاته تعالی عما

یقول المشرکون و المشبهون علوا کبیرا و شرح حدیث شریف مانند سابق است که محتاج بشرح نخواهد بود پنجم از

صفات ثبوتیه کمالیه حضرت حق جل و علا مدرک است و این صفت ثابت است از برای حق تعالی بنص قرآن

و نصوص وارده از اهل بیت سید انام ع یعنی آنکه حق تعالی ستوده است در قرآن مجید ذات مقدس خود را

باین صفت و فرموده است لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و مرجع این صفت

در صفات ثبوتیه

بز بعلم حق تعالی است بهر چه ادراک کرده شود بمطلق حواس چنانچه وصف کرده شده است ذات مقدس او بصیر و

سمیع باعتبار علم او بمبصرات و علم او بمسموعات بدون آلت و جارحه بدون آنکه این صفت زاید بر ذات او باشد

همچنین وصف کرده شده است بمدرک باعتبار علم او بهر چیزیکه ادراک میشود بحواس از سمع و بصر و شامه

و ذائقه و لامسه یعنی بهر چیزیکه از اثر حواس باشد چون علم بحرارت لمس و علم او بمذوقات و بانچه ادراک میشود

و امثال آن از مدرکات بحواس بدون آنکه از برای او آلت و یا جارحه باشد و بدون آنکه این صفت زاید

بر ذات مقدس او باشد پس مرجع این صفت نیز بعلم است یعنی علم مقید که از جمیع انواع از سمع و بصیر است

که عبارتند از علم بخصوص مسموعات و مبصرات و مدرک علم بتمام آنچه ادراک کرده شود بحواس و دلیل بر

ثبوت این صفت از برای حق تعالی تمام ادله مذکوره در باب علم است و ثانیا اعاده آنها نمی نمائیم و مخالف

در این مسئله نیست در میان طوایف مسلمین مگر طایفه کیفیه که منکرند که حق تعالی بذات مقدس خود عالم باشد

بانچه مدرک از حواس است چنانچه تفصیل آن در بیان مطلق علم کذشت و در این مختصر که جوامع الکلم در

بیان اصول دین مختصری که نوشته از برای مکلفین میگویند که حق تعالی در ازل عالم بمدرکات نبوده است

بلکه عالم بانها شد بعلم ضل بعد از کون و تحقق آن و عبارت او در مقام چنین است ثم هو سبحانه

فی الازل کما هو عالم و لا معلوم کذلک هو مدرک و لا مدرک و هذا حکم صفات الذات لانها نفس

الذات یعنی حضرت حق تعالی در ازل چنانچه عالم است و معلومی از برای او نیست یعنی ذات بحت است و عالم

است بذات خود بدون علم او بما سوی ذات همچنین حق تعالی در ازل مدرک است یعنی ذات است و علم

بمدرکات امکانیه ندارد و اینست حکم صفات زیرا که این صفات عبارتند از نفس ذات و جواب او نیز در

مقام همان جوابی است که بحمد الله و توفیقه و برکت اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

در مبحث مطلق علم گذشت و محتاج باعاده نخواهد بود بلکه مقصود مجرد تنبیه و تنبه بود و هو الهادی الی

الصواب ششم از صفات ثبوتیه کمالیه حضرت آفریدگار حیوة است یعنی حق تعالی جل و علا حی است یعنی زنده و ممتنع

است بر او موت و فنا و دلیل بر اثبات این صفت کمال و جوهی است در براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول

آنکه حیوة از صفات کمال است و ضد آن که عدم و موت و فنا باشد از نقایص صفات است و اثبات آن با

واجب الوجود بالذات که تمام کمال و کمال تام است و تمام آنکه حیوة عبارتست از صفتی که مصحح اتصاف

شیء باشد بعلم و قدرت و چون ثابت شد بادله و براهین عقلیه و نقلیه که حق تعالی عالم و قادر است و

سمیع و بصیر و مدرک است پس صفت حیوة که عین ذات او باشد بالضرورة از برای او ثابت خواهد بود

زیرا که ممتنع است تحقق لازم که قدرت و علم باشد بدون تحقق ملزوم که حیوة است دلیل دوم که

حیوة و موت از امور متقابله اند زیرا که این دو صفت یا از امور وجودیه اند چنانچه بعضی از متکلمین بر آنند و احتجاج بر آن نموده اند بقوله تعالی خلق الموت والحیوة زیرا که ایجاد دلالت دارد بر اینکه موت و حیوة هر دو مخلوقند و مخلوق لا بد است از اینکه موجود باشد پس اگر دو امر وجودی شدند از امور متضاده خواهند بود و تقابل بین ایشان تقابل تضاد است و یا آنکه تقابل بین ایشان ندارد و از امور متقابله اند که غیر مجتمع اند بر شیء واحد و واسطه نیز در میان این دو نیست پس بنا بر این اگر حی تعالی حی بالذات نباشد هر آینه متصف خواهد بود بصفت موت و عدم و فناء و در این هنگام متصف خواهد بود بصفت امکان و حدوث و محتاج خواهد بود در حیوة خود بکسیکه اعطا حیوة مینماید و میگوئیم که او یا واجب است یا ممکن پس نقل کلام مینمائیم در آن معطی حیوة که اعطا حیوة مینماید و میگوئیم که او یا واجب است و یا ممکن اگر بگوئی که او واجب است پس لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل است و اگر بگوئی که ممکن است پس میگوئیم که ممکن لا اتصاف آن بصفت امکانیت و حدوث محتاج است در اصل وجود بسوی حیوة و بقا پس حیوة او یا از نفس خود است یا از غیر خود و آن غیر هم یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع و هر سه باطل است زیرا که حیوة ممکن از نفس خود غیر معقول و موجب تحصیل حاصل است پس لا بد است که مستند شود حیوة او بغیر خود پس آن غیر اگر واجب باشد هر آینه لازم خواهد آمد تعدد قدما و اگر ممتنع باشد هر آینه محال و غیر معقول است زیرا که عدم صرف لا اثر له فی الوجود و اگر ممکن باشد هر آینه نقل کلام مینمائیم در او و هکذا یا دور خواهد بود و یا تسلسل و هر دو این باطل است بتفصیلی که گذشت در فصل اول از باب توحید

دلیل چهارم آنکه حق تعالی بنفس کامله خود ایجاد حیوة و احداث احیا نموده و حیوة همه اشیا از فیض جود و قطره از قطرات بحار فضل او است و از محال و غیر معقول است که اعطا حیوة و احداث احیا نماید کسیکه خود بهره از حیوة ندارد پس چون ملاحظه نمودیم در مصنوعات او و حیوة و احیاء او و تأمل و تفکر نمودیم در حقیقت آنها دانستیم که باید صانع و خالق آنها نیز حی باشد و حیوة او نیز بذات مقدس خود باشد و مرجع این برهان بسوی تدبر در آثار ربوبیت حضرت حق جل و علا است در کیفیت خلق اشیا و ملاحظه نمودن خصوصیات وارده در آنها و حضرت حق جل و علا میفرماید کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یعنی چگونه کافر میشوید بخدا و چگونه انکار مینمائید خدا را و حال آنکه ظاهر است که شما اموات بودید یعنی بمرتبه جمادیت بودید و بعد از آن احیا نمود شما را بمرتبه نباتیت و از نباتیت بمرتبه نطفه و از نطفه بمرتبه علقه و از علقه بمرتبه مضغه و از مضغه بمرتبه انسانیت و باز اماته مینماید شما را از دنیا بسوی آخرت و بار دیگر احیا مینماید شما را در روز

بجهت بعث و یوم نشور و نیز میفرماید بحکایت از بعض انبیا که آن عزیر علیه السلام بوده که چون گذشت بر جماعت از بنی اسرائیل که عدد ایشان الوف بود که اماته نموده حق تعالی همه آنها را بوبا و همه اجساد آنها عظام و کهنه شده بودند قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و لنجعلک آیة للناس و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی گفت آن پیغمبر که با چگونه حق تعالی احیا مینماید این همه اجساد بالیه و عظام ایشان را بعد از موت ایشان پس حق تعالی اماته نمود آن پیغمبر را بمدت صد سال و بعد از آن برانگیزانید و احیا نمود او را و با او فرمود که چه قدر مکث نمودی پس نظر نما بسوی طعام و شراب که زاد و توشه سفر تو بود که تغییر نداده است او را سالهای عدیده و نقل شده که توشه سفر او آب فشرده شده از انگور بود که عبارت از عصیر است و انجیر و انگور بود که این اشیا با اینها سریع است فساد ایشان پس دید که عصیر و شیره آن و انجیر و انگور او تازه است پس فرمود حق تعالی که نظر نما بسوی حمار خود که مرکوب او بود که او را هم حق تعالی اماته نمود صد سال و اعضای او از هم متفرق شده بود یعنی نظر نما که چگونه اجزای او از هم جدا گردیده شده است و نظر نما که چگونه حق تعالی او را احیا مینماید و فرمود که هر آینه قرار دادیم تو را آیت و عبرت از برای مردم و نظر نما بسوی عظام و اجساد بالیه که چگونه حق تعالی آنها را احیا مینماید و ترکیب مینماید بعضی از اجزاء را بسوی بعضی و بعد از آن میپوشاند از لحم و گوشت اجساد و ابدان ایشان را پس چون دید آن پیغمبر این آیات عظام حق تعالی گفت است میدانم از روی صدق و مرتبه عین الیقین که حق تعالی بر هر چیزی قادر است و مثل از مشاهده این آیات عظیمه علم و تصدیق او بمطلب دانسته شد از روی استدلال و برهان و بعد از ملاحظه چنین آیات عالم شد از روی عین الیقین که مرتبه دویم از مراتب یقین است و نقل شد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که چون این پیغمبر از خانه خود بیرون میرفت زوجه او حامله بود و عمر خود آن پیغمبر پنجاه سنه بود و بعد از اینکه احیا نمود حق تعالی او را و مراجعت نمود بسوی اهل خود عمر خود آن پنجاه سال بوده است و از برای او فرزندی بود که صد سال از عمر او گذشته بود و دختر او نیز از برای او بود که اکبر از پدرش بوده است و نیز میفرماید بعد از نهایت به حکایت از حضرت خلیل الرحمن و اذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم یعنی در وقتیکه عرض نمود حضرت ابرهیم ع که ای پروردگار من بنما و ارائه بکن مرا که چگونه احیا و زنده

فصل اول از باب اول

میفرمائی اموات را خطاب میکند که ای ابرهیم مگر ایمان نیاورده و تصدیق نداری با نچه سؤال نمودی
عرض کرد بلی ای پروردگار ایمان بآن دارم یعنی از روی استدلال و برهان و لکن اراده دارم که برای العین
به مشاهده نمایم که موجب اطمینان قلب من شود که فوق مرتبهٔ اول باشد چه توارد خواطر بسیار میشود
که در مرتبهٔ اول که علم و یقین از روی استدلال و برهان نظریست میباید بخلاف مرتبهٔ ثانیه که مشاهده
شود برای العین که توارد خواطر و وساوس شیطانی در او محال است که راه بیابد فرمود حق تعالی که اخذ
نما چهار قسم از طیر که مختلف الاجناس باشند و انها را قطعه قطعه نما و همهٔ انها را با هم مخلوط نما
و ریز ریز نما انها را بعد انها و بعد از ان قرار بده هر جزئی از اجزاء ان طیور مختلطه بهم را بر یکی کوهی از
کوهها و ان عشرة اجبل بوده است یعنی ده کوه بوده است و بعد از ان بخوان ان طیور را که بامر ما و اذن
ما و اذن ما میایند تو را ان طیور و اجابت تو مینمایند در حالتیکه سعی کننده کانند بسوی تو و نیز
میفرماید فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر
یعنی نظر نما بسوی اثار رحمت حق تعالی و ببین که چگونه حق تعالی احیا ارض مینماید به نباتات و اشجار و ثمر
از روی نظاره و طراوت بعد از اینکه ان ارض موات و خشک و یابس بوده است بدرستیکه حق تعالی
هر اینه احیا اموات مینماید در اخرت بهمین طریق یعنی بعد از اینکه همهٔ ایشان خاک و پوسیده شده اند
و او است قادر بر هر چیز و نیز میفرماید و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک
لآیات لقوم یعقلون یعنی حق تعالی انزال مینماید از اسمان اب باران را و احیا مینماید بان اب زمین را
بعد از اینکه موات و خشک و یابس شده بود بدرستیکه در ملاحظهٔ این امر ایات و دلائلی است از
برای معرفت حضرت احدیت کار از برای جماعتیکه عاقل و اهل نظر و دانشند و نیز میفرماید و نفخ فی
الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
یعنی دمیده میشود در صور پس میمیرند انچه در اسمانها است و انچه در زمین است از شدت صیحه
که بیرون میاید از صور پس از ان دمیده میشود ان صور دفعهٔ دیگر پس ناگهان همه خلائق باین صیحه
ثانیه دفعةً بر میخیزند از قبور خود شان در حالتیکه همهٔ انها احیا و نظر کننده کانند و منتظرند که
به چه امر میشوند و چه در حق ایشان بجا آورده میشود و بالجمله پس بملاحظه نمودن حالات و کیفیات
حیوة و احیا موجودات که حق تعالی جل و علا بچه حسن تدبیر هر یک از انها اعطا حیوة نموده و چه قدر از
حکمت و مصالح و اسباب و الات بقدرت کامله خود برای ان ترتیب داده هر اینه از برای شخص کامل موحد
مراتب عالیهٔ از یقین حاصل خواهد شد در مقام معرفت حضرت احدیت کار در اقرار و ایمان بحقیقت

ذات مقدس

در صفات ثبوتیه است

ذات مقدس او و انکه او است صاحب صفات کمالیه از علم و قدرت و حیوة و انکه او است کامل بالذات و
تمام کمالات و اینک ملاحظه نما و تامل کن در کیفیت بقاء و حیوة موجودات که چگونه خلاق حکیم و حی قدیم
جلت عظمته و تعالی شانه در حلق ادمی و غیر ان از حیوانات منفذی قرار داده که محل بیرون رفتن الهوا و نفس
ایشان باشد و انرا متصل بشش کرده اند و شش را باد بزن از برای فواد و قلب قرار داده که متصل
در حرکت است و از برای ان سینه و ارامی نمیباشد که اگر بقدر ارامی بگیرد هر اینه قلب از شدت حرارت
گداخته خواهد شد و قطع حیوة میشود و سبب خواهد بود در این وقت از برای موت و انعدام
حیوة و این از اسباب قریبه است از برای حیوة و بقاء ادمی و غیر ان و اما اسباب بعیدهٔ ان پس مدخلیت
دارد در بقا و حیوة ایشان تمام موجودات از ارض و سما و انچه در انها است از انواع نباتات
و منافع حاصله در وجه ارض و از عناصر اربعه و ابر و سحاب و انجم و افلاک و شمس و قمر و از انس و جن و ملئکه
که حفاظ خلقند و امثال ان که خداوند حی قدیم همهٔ انها را بقدرت کامله و حکمت بالغهٔ خود الت و
اسباب قرار داده از برای حیوة و زندگانی و تعیش بنی نوع آدم و غیر ان پس چگونه میشود که حاصل نشود
از برای شخص موحد حق پرست کمال یقین و تمام ایمان بتدبر و تفکر در انها باینکه موجد خالق همهٔ انها
که معطی حیوة و بقا بهمهٔ اشیا است حی بذاته است که حیوة او عین ذات او است و موصوف است ذات مقدس
او بکمال صفات که عین ذات است دلیل پنجم اتفاق جمیع ارباب مذاهب و ادیان از ارباب ملل و نحل و اتفاق
جمیع انبیا و اوصیا علیهم السلام بلکه ضرورت در نزد جمیع ارباب مذاهب و ادیان بلکه ضرورت فطریهٔ کافهٔ
کائنات و هر که مقر و معترف است بوجود صانع تعالی باندازهٔ استعداد و قوابل خود شان جمیع انها
بلسان واحد مقر و معترفند بحیوة حق سبحانه و تعالی و اینکه ذات مقدس او حی بذاته است و حیوة از
صفات کمالیه حضرت حق جل و علا است و این دلیل بر ثبوت قطعی بر مدعا و هو المطلوب دلیل ششم قران
مجید است که ناطق است باتصاف حق تعالی بصفت کمالیهٔ حیوة که خود حضرت احدیت کار ستوده است ذات
مقدس خود را باین صفت و فرموده است الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز فرموده است در سورهٔ ال عمران
الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز فرموده است و توکل علی الحی الذی لا یموت و سبح بحمده و نیز
فرموده است در سورهٔ مؤمن هو الحی لا اله الا هو فادعوه مخلصین له الدین الحمد لله رب
العالمین و نیز فرموده است در سورهٔ طه و عنت الوجوه للحی القیوم و امثال ان از ایات داله بر مطلوب
و کفی به دلیلا و شاهدا دلیل هفتم اخبار و اثار متواتره و ادعیه و اذکار وارده از اهل بیت سید
انام صلی الله علیه و اله در اتصاف حق سبحانه و تعالی بصفت حیوة چون قولهم ع و الله نور لا ظلام فیه

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

فصل اول از باب اول

فیه وحیّ لا موت فیه وعالم لا جهل فیه وچون قولهم ع ربّنا نوری الذات حیّ الذات عالم الذات سمیع الذات
وچون قولهم ع وحیوة لا موت فیه وعلم لا جهل فیه وحقّ لا باطل فیه وامثال آن از اخبار وادعیه واذکار
که مملو است در کتب اخبار وکتب دعوات که محتاج بطول کلام در ذکر آنها نمیباشد واین سه دلیل اگرچه
از ادلهٔ شرعیه اند لکن از برای موحد حق پرست ومؤمن بما جاء به النبی صلی الله علیه وآله از اقوی ادلهٔ قطعیه
بر توحید وتثبیت ایمان در قلوب ایشان چه در کلام صادر از حق جل وعلا وکلام صادر از سید انبیا
واهل بیت اصفیا او صلوات الله علیهم اجمعین تأثیریست در قلوب مؤمنین که براهین وادلهٔ عقلیه را
آن خصوصیت ندارند وثبوت این دعوی به مجادله نیست بلکه بمجاهده واز این جهت است که حضرت حق جل وعلا در
مدح اهل ایمان میفرماید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا یعنی اینست وغیر از این نیست که مؤمنون کسانی میباشند که اگر مذکور شود خدا [illegible] خائف ومشتاق
قلوب ایشان بذکر خداوند وهرگاه تلاوت کرده شود آیات قرآنی بر ایشان زیاد میشود ایمان ایشان
وآن آیات زیاد مینماید ایمان ایشان را ودر کتاب کفایة الخصام در روایات خاصه نقل کرده است از
کتاب سلیم بن قیس هلالی که حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که یقین من بگفته رسول خدا صلی الله علیه وآله
در هر چیزی زیاده است از یقین من بمشاهده وعیان خودم مجلسی علیه الرحمة در جلد دوم بحار الانوار
در مقام اثبات وحدت حق تعالی ونفی شریک تعداد ادله از او مینماید تا آنکه میفرماید السابع الادلة السمعیة
من الکتاب والسنة وهی اکثر من ان تحصی وقد مر بعضها ولا محذور فی التمسک بالادلة السمعیة فی باب
التوحید وهذه هی المعتمد علیها عندی یعنی هفتم از ادلهٔ توحید کتاب وسنت وارده از اهل بیت عصمت وطهارت
است وآن در این باب بسیار است ومحذوری ومنعی نیست در تمسک نمودن بادلهٔ شرعیه از قرآن و
اخبار در مسئلهٔ توحید وآنچه معتمد علیه است در این باب همین ادله است الحق کلام متینی فرموده است
ومناسب نموده است فرمایش حق تعالی در آیهٔ مذکوره وکلام امیر المؤمنین را صلوات الله در حدیث
مذکور چه اگر کسی تامل نماید بیند که حق تعالی اصدق الصادقین است وملاحظه نماید حقیقت قرآن را
که منزل است وحقیقت منزل علیه را وملاحظه نماید طهارت وعصمت وظاهر است خواهد یافت که از
امتن ادلهٔ توحید همان کلام معجز بیان ایشان است لکن مع احراز دلالت وسند آن کلام از فرمایشات
ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه اکثر ادلهٔ توحید از این قبیل است یعنی از این قبیل نصوص
محکمات قرآنیست وبالجمله مثل اخبارات محکمه متواتره ومتظافره از اهل عصمت است واعتنا ننمایند
بعضی از طوایف حکماء وصوفیه که متعبد بقواعد واستحسانات منحرفه مرکز دینیه

از آنها او هم

در صفات ثبوتیه است

از آنها او هم از بیت عنکبوت سست تر ومجرد تخیلات نیست که بهم بافته اند وبر بطلان شیء مینمایند ونصوص آیات
واخبار را تاویل بآراء خود مینمایند بلکه نیست طریقهٔ ایشان مگر پشت بکتاب خدا نمودن واعراض کردن از
سنت سید المرسلین صلی الله علیه وآله واز نیست مگر عدم معرفت ایشان بحقیقت کلام ایشان ومعرفت نداشتن
بحق منزل ومنزل علیه ومبین لکن بعد از معرفت حقیقت کلام ایشان پس از محالات است که حاصل نشود از برای موحد مؤمن
بالله وبما جاء به نبیه ص کمال الجزم ویقین بآنچه بیان فرموده اند از اصول دین وبالجمله چون ثابت شده است
باین ادلهٔ قطعیه چون حق سبحانه وتعالی پس از شعب این صفت ذاتیه ونعمت عاید او است صفات کمالیهٔ دیگر که
ازلی وقدیم بودن حق سبحانه وتعالی است ودائم وابدی وسرمدی بودن ذات مقدس او است ومرجع
این صفات ذاتیه حق جل وعلا همان ثبوت حیوة ذاتیه حضرت احدیه کاو است یعنی چون ثابت شده است بادلهٔ
قطعیه که ذات مقدس او حیّ بذاته است وعدم وموت وفنا مطلقا چه سابقا وچه لاحقا در حق ذات
مقدس او ممتنع ومحال است پس ثابت خواهد بود ازلی بودن وقدیم بودن حضرت حق جل وعلا زیرا
که معنی این دو صفت آنست که عدم وفنا سابق بر او امتناع دارد واز برای ذات مقدس او ابتدائی
در وجود نخواهد بود وهمیشه بوده است ومعنی ابدی آنست که عدم وفناء لاحق بر او محال است
واز برای او انتهائی نمیباشد وهمیشه خواهد بود ومعنی سرمدی آنست که از برای او ابتدائی وانتهائی
نخواهد بود وعدم سابق ولاحق بر او محال است پس دلیل اول بر ثبوت این چهار صفات کمالیه از برای
حق تعالی همان ثبوت حیوة ذاتیه حق تعالی است یعنی چون حضرت احدیه کاو حیّ بذاته است وعدم مطلق سابقا
ولاحقا در ساحت قدس او ممتنع وغیر معقول است پس لازم دارد ثبوت این صفت حیوة صفات
کمالیهٔ دیگر را که بیان قدیم وازلی وسرمدی وابدی بودن حق سبحانه جل وعلا است وهو المطلوب دلیل دوم
آنکه ازلیت وابدیت وسرمدیت از صفات کمالیه اند وعدم آن از نقایص صفات است وآن منافی است با واجب
الوجود بالذات که تام کمالات وکمال تام است وهو المطلوب دلیل سیم آنکه حق سبحانه وتعالی اگر متصف نباشد
باین صفات کمالیه لازم خواهد آمد اتصاف ذات اقدس او بضد ونقیض این صفات یعنی اگر قدیم
نباشد لازم خواهد آمد که حادث باشد واگر ازلی نباشد لازم خواهد آمد که از برای وجود او
ابتدائی باشد چون سایر حوادثات واگر ابدی نباشد پس لازم دارد که از برای وجود او انتهائی ثابت
وبعبارة اخری لازم خواهد آمد جواز عدم وفناء بر او سابقا ولاحقا ومستلزم است حدوث
حق سبحانه وتعالی را ودر این هنگام محتاج خواهد بود بسوی علة دیگر که سبب وجود وحیوة وبقا او
باشد وآن علة محدثه خالی از آن نیست که یا واجب است ویا ممتنع است یا ممکن پس اگر واجب باشد

دلیل اول
دلیل دوم
دلیل سیم

لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل است و اگر ممتنع باشد پس از محالاتست که عدم صرف و نیستی مطلق مؤثر در شیء باشد و اگر ممکن باشد پس نقل کلام در او مینمائیم پس باید و رخواهد بود یا تسلسل و آن باطل است بتفصیلیکه بیان کرده شد دلیل چهارم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی متصف باین کمالات نباشد هر آینه لازم خواهد آمد ایجاب ذات و جهل ذات و عجز ذات زیرا که در این هنگام وجود او و علم او و قدرت او و اختیار او و حیوة او و جمیعا مستند بغیر او خواهد بود و چنانچه اصل وجود اقدس او در این هنگام واجب و ازلی و ابدی نخواهد بود همچنین صفات کمالیه او که عین ذات او است چون علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادت و غیر آن مستند بغیر خواهد بود و اختیار و حیوة و سمع و بصر نیز قدیم و ازلی نخواهد بود بلکه حادث و نبود شد خواهد بود بمعنی آنکه وجود و علم و قدرت و حیوة او از غیر و مستند بغیر خواهد بود و فاقد خواهد بود همه مراتب کمالات را از علم و قدرت و حیوة و نیست وجود و کمالات او مگر وجود و کمال تعلیقی و تبعی که آنهم بیعض اعتبارات ملحق بعدم خواهد بود پس علم او مسبوق بجهل خواهد بود و قدرت او مسبوق بعجز و حیوة او مسبوق بعدم و اختیاری از برای او نباشد بالذات بلکه فاعل بالایجاب باشد و این باطل است زیرا که ثابت شد بادله قطعیه علم ذاتی او و قدرت ذاتیه او و حیوة ذاتیه او بمعنی آنکه حق تعالی عالم الذات و قادر الذات است و حی الذات است پس مستلزم خواهد بود ثبوت این کمالات از علم و قدرت و حیوة دیمومیت و ازلیت و ابدیت و سرمدیت حق تعالی را و هو المطلوب دلیل پنجم آنکه اگر جایز شود بر حق تعالی عدم و انقطاع وجود و ابتدائی از برای وجود او باشد در جانب ازل و انتهائی از برای وجود او باشد در ابد هر آینه مختلف خواهد بود احوال و صفات او و در این هنگام لازم خواهد آمد انفعال و تغییر او و اینکه ذات مقدس او محل حوادث باشد و آن باطل است زیرا که تغیر ذات و انفعال او امریست ممتنع و محال پس بطلان لازم ثابت است مطلوب که قدم و دوام و ازلیت و ابدیت ذات مقدس او باشد فهو المدعی دلیل ششم اتفاق جمیع ملیین از ارباب ملل و نحل بلکه حضرت رند در نزد همه ارباب مذاهب باینکه حق سبحانه و تعالی انتهائی از برای وجود او نیست که ذات حق با و منتهی شود نه در جانب ازل و نه در جانب ابد و احکام این ارباب مذاهب مختلفه با این همه اختلافیکه واقع در میان ایشانست خلاف نمودند در اتصاف حق سبحانه باین صفت که دیمومیت و سرمدیت حق جل و علا و همه اینها متفق القول و متفق الکلمه اند باینکه حق سبحانه و تعالی ابتدائی از برای وجود او در جانب ازل و انتهائی از برای وجود او در ابد نخواهد بود و او است ثابت دائم غیر منقطع الوجود ابدا و ازلا و هو المطلوب دلیل هفتم ادله سمعیه از قرآن و اخبار و خطب و ادعیه مأثوره از سید انام و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین و در جوامع

از ابن ابی عمیر نقل نموده است که سؤال کرده شد از حضرت صادق علیه السلام از قول او تعالی هو الاول و الآخر فرمودند الاول لا عن اول قبله و لا عن بدی سبقه و الآخر لا عن نهایة کما یعقل من صفات المخلوقین و لکن قدیم اول و آخر لم یزل و لا یزال یعنی مراد خداوند عالم آنستکه او اولی است قبل از اولی نیست و ابتدائی از برای وجود او نیست و آخر است که نهایتی از برای او نیست چنانچه تعقل کرده میشود ابتدا و انتها از برای مخلوقین و لکن حق تعالی قدیم است و اول است و آخر است لم یزل است و لا یزال است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب جبری از احبار فرمودند کان ربی قبل القبل بلا قبل و یکون بعد البعد بلا بعد و لا غایة و لا منتهی لغایته یعنی بوده است پروردگار من قبل از هر شیء و قبلیت بالنسبه بسوی او نیست یعنی ذات مقدس او عری از زمان است و او است بعد از هر شیء و بعد از او چیزی نیست و ابتدائی و انتهائی از برای او نیست و نیز فرمودند در بعضی از خطب خود الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته و نیز فرمودند در خطبه دیگر الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد ... لیس لاولیته ابتداء و لا لازلیته انقضاء هو الاول لم یزل و الباقی بلا اجل یعنی حمد مخصوص خداوندیست که خالق عباد است و پهن و بسط کننده زمین است نیست از برای اولیت او ابتدا و نه از برای ازلیت او انقضائی او است اول که ابتدائی از برای او نیست و ازلی است و باقی است که وقت و زمان و حدی از برای او نیست و در خطبه دیگر فرمودند الحمد لله الذی توحد بصنع الاشیاء الی قوله علیه السلام الواحد الاحد الدائم بغیر حد و لا امد و لا زوال و لا نفاد و کذلک لم یزل و لا یزال یعنی حمد مخصوص خداوندیست که متفرد است بصنع اشیا و واحد است و واحد است و دائم است که حد و امد و زوال و فنائی از برای او نیست و چنین خداوند تعالی ازلی است و ابدی است و نیز فرمودند در خطبه دیگر الذی لم یزل و لا یزال الوحدانیا ازلیا قبل بدء الدهور و بعد صرف الامور و بالجمله اخبار و آثار و ادعیه و اوراد و خطب وارده از ائمه و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین بمضمون آنچه ذکر شد اکثر من ان یحصی است و کافی است در آنچه ذکر شد مضمون دعای عدیله که ورد السنه شیعیان است در تعقیب فرایض که دارد ازلی عالم ابدی موجود سرمدی الخ و بالجمله چون ثابت شد صفت قدم و دیمومیت و ازلیت و ابدیت و سرمدیت از برای حق تعالی پس مناسب آنکه تنبیه کرده شود در مقام ثبوتی خلافی که واقع است میان اهل حق از جمیع مذاهب ملل با بعضی از طوایف حکماء و صوفیه که ایشان بعضی از شبهات نمودند که آن شبهها سبب شد از برای تشکیک قاصرین پس لازم است که اولا نقل این خلاف را نمائیم و شبهات ایشان را نیز با وضح بیان ذکر نمائیم و اجوبه از ایشان کما هو حقه بیان نمائیم که باذن الله رفع شود شبهها

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

فصل اول از باب اول

وتلخ کرده شود اصل بنیان تشکیک مشککین مضلین پس من الله التوفیق والهدایه وبولیه عجل الله فرجه الاعتصام مینمائیم که توضیح کلام در مرام در سه مقام است مقام اول در بیان نقل خلاف و تحریر اصل محل نزاع بدان ایدک الله تعالی بعد از اتفاق همه ارباب عقول بر قدم و دوام و سرمدیت و ازلیت خدای سبحانه و تعالی خلاف است بین بعضی از حکما و سایر علماء باینکه عالم که ما سوی الله است یا حادث بالذات و قدیم زمانیست چنانچه بعضی حکماء بر آنند و یا آنکه جمیع ما سوی الله حادث بالذات و حادث بالزمانند یعنی جمیع ما سوی الله از برای وجود ایشان ابتدا هست که احداث نموده است و از باری تعالی بعد از آنکه نبود معنی قدیم در نزد حکماء آنستکه مستند بشیئی نباشد و منتهی بچیزی نشود و معنی حادث در نزد ایشان آنستکه شیئ مستند بشیئ و منتهی بشیئ بشود پس معنی قدم حق تعالی آن باشد که ذات مقدس او مستند بشیئ و منتهی بعلتی نخواهد بود و معنی حادث در نزد ایشان همان عبارتست از استناد شیئ و انتهای او بعلت علة خود خواه آن شیئ حادث بالزمان باشد مانند حوادث زمانیه و خواه حادث بالذات باشد چون نفوس و مجردات که اینها مستند بذات باری تعالی و معلول ذات مقدس او یا بواسطه یا بلا واسطه و محال است تخلف معلول از علة و معنی حدوث اینها همان عبارتست از نبودن معلول در مرتبه علت یعنی معدوم بودن اینها در مرتبه علت خود که ذات است که در این صورت مسبوق بعدم خاصی که عبارت باشد از همان نبودن و عدم ایشان در مرتبه علت پس ما سوی الله جمیعا حادث بالذات و قدیم بالزمانند چون نفوس و مجردات و بعضی دیگر حادث بالذات و الزمان معا چون زمانیات چنانچه مذهب افلاطون و بعضی دیگر از حکما است و اما قدیم در نزد متکلمین و سایر علماء آنستکه از برای وجود او ابتدائی نباشد و اولیت و ابتدائی از برای او فرض نشود پس معنی قدیم بودن حق تعالی آنستکه در جانب ازل از برای وجود او ابتدائی نیست و همیشه بوده است و معنی حادث در نزد ایشان آنستکه شیئ نبود شده است و اولیت و ابتدائی از برای وجود او باشد خواه مثل از حرکت زمان موهوم باشد یا زمان دهری فرض شود یا زمان سرمد پس عالم که ما سوی الله است در نزد ایشان هم حادث بالذات و هم حادث بالزمان است و زمان در نزد ایشان اعم است از زمان حادث و زمان موهوم و زمان دهری و زمان سرمد چنانچه اصطلاح ایشان است در این مقام پس ازلیت و عدم ابتداء وجود در نزد ایشان مخصوص است بذات واجب تعالی و مجلسی علیه الرحمة در سماء عالم در مقام نقل اقوال در محل کلام میفرماید که خلافی نیست در میان مسلمین بلکه جمیع ارباب ملل و نحل در اینکه ما سوی الله کل آنها حادثند یعنی آنکه از برای وجود او ابتدائی هست بلکه حدوث ما سوی الله بمعنی مذکور از ضروریات دین است و از سید داماد

علیه الرحمة

در صفات ثبوتیه هشت

علیه الرحمة از کتاب قبسات او نقل شده است که حدوث ما سوی الله بمعنی مذکور باجماع جمیع انبیاء و اوصیاء است و از صاحب ملل و نحل و همچنین از خواجه علیه الرحمة نقل شده که مذهب اهل حق از جمیع ارباب ملل و نحل و مذاهب آنستکه عالم حادث است و مخلوق از برای اول منزه از ایجاد و اختراع نموده است او را باری تعالی بعد از اینکه نبوده است کان الله و لم یکن معه شیئ و بعد نقل نموده است از جماعتی از اساطین حکما و قدما فلاسفه که ایشان نیز موافقت نموده اند مذهب اهل حق را چون تالیس و انکساغورس و انکسیمانس اهل ملطیه و چون فیثاغورس و انباذقلس و بقراط بلکه نسبت بافلاطون هم داده اند از حکماء یونان و اهل ملتین و اینکه قول بقدم عالم و ازلیت حرکات بعد از اثبات صانع تعالی ناشی شده از زمان ارسطو زیرا که او مخالفت کرده است قدما از حکما را و ابداع و اظهار این مقاله نمود و بعد از آن متابعت او نمودند او و در این مقاله بعضی از تلامذه او چون اسکندر افرودیسی و غیر آن و نیز سید داماد علیه الرحمة فرموده است که آن نقل شایع صحیح متواتر است که افلاطون و سقراط و باقی از اساطین و غیر ایشان از قدما بحدوث عالم امر و خلق بجمیع اجزاء آن و ارسطو و تلامذه او بقدم عالم امر و خلق قائلند و نیز فرموده است در کتاب قبسات خود فرموده است که قول بقدم عالم یکنوع از شرک است و در موضع دیگر از آن کتاب گفته است که قول بقدم عالم الحاد و کفر است و شیخ مفید علیه الرحمة و سید مرتضی قدس سره در کتاب غرر و شیخ الطائفه قدس سره در کتاب اقتصاد و شیخ ابو الفتح کراجکی و سید مرتضی در کتاب کنز الفوائد تمام ایشان با قائلین بقدم عالم و مناظره ایشان با ایشان معروفست که محتاج بتطویل و نقل نخواهد بود و محقق علیه الرحمة در تجرید تصریح نموده است و لا قدیم سوی الله تعالی و نیز در کتاب فصول فرموده است که قول باینکه حادث ابتدائی و اولی از برای وجود ایشان نیست چنانچه فلاسفه قائلند بآن محتاج بتطویل نخواهد بود بلکه واضح البطلان است و سید مهنا سؤال نموده است از علامه حلی علیه الرحمة که چه میفرمائید در حق کسانیکه قائلند بتوحید و عدل حق تعالی ولکن قائلند بقدم عالم و حکم این طائفه چه چیز است در دنیا و آخرت بجواب فرموده که هر کسیکه قائل شود و اعتقاد نماید بقدم عالم پس او کافر است بلا خلاف زیرا که فارق میان مسلم و کافر همین است و حکم اشخاص مذکور در آخرت حکم باقی کفار است بالاتفاق و نیز فرموده است در شرح کلام نوبختی که در کتاب یاقوت که الاجسام حادثة اینکه این مسئله از اعظم مسائل علم کلام است و معرکه عظمی است بین مسلمین و خصوم ایشان تا آنکه فرموده که عالم یا محدث الذات و الصفات است و آن قول ارسطو و ثامسطیوس و ابی نصر و ابی علی بن سینا است دیگر آنکه ایشان قائلند که سموات قدیم است بذاتها و صفاتها مگر حرکات و اوضاع آنها که قدیم بالنوع اند

فصل اول از باب اول

ونیز فرموده است در کتاب نهایة المرام فی علم الکلام که اتفاق نموده اند مسلمین کافه بر نفی قدیم غیر
خدا تعالی و غیر صفات او و اما متبه جمیعا قائلند باینکه قدیم هو الله تعالی است لا غیر تا انکه فرمود
در مقام نقل اقوال که قول اول انست که عالم محدث الذات والصفات واین مذهب مسلمین و غیر ایشان است
از ارباب ملل و مذاهب و بعضی از قدما از حکما و قول دویم انستکه عالم قدیم الذات والصفات است
واین قول ارسطو و جماعة از متاخرین چون قول ابی نصر و شیخ رئیس ابی علی بن سینا استکه قائلند
که سموات قدیم است بذواتها و صفاتها مگر حرکات و اوضاع انها که قدیم است بنوعها لا بشخصها و
محقق دوانی در کتاب انموذج خود گفته استکه اهل ملل ثلث معتقدند بحدوث عالم مگر بعضی از مجوس
و اما فلاسفه پس مشهور انستکه ایشان معتقدند بر قدم عالم و بعد از ان گفته است که قائلند اهل
ملل ثلث باینکه عالم یعنی ماسوی الله و صفات عالم از جواهر و اعراض حادث اند یعنی کائن است بعد
ان لم یکن ببعدیت حقیقیه نه بمعنی انکه حادث بالذات اند بمعنی انکه وجود ایشان متاخر از عدم ذاتی
است چنانچه فلاسفه میگویند و معتقدند باینکه عقول و اجرام فلکیه و نفوس انها قدیمند و حرکات
و اوضاع انها نیز قدیمند بحسب النوع و نیز در شرح عقاید عضدیه گفته است که متبادر از حدوث
وجود بعد ان لم یکن است ببعدیت زمانیه و حدوث ذاتی مجرد اصطلاحی است از فلاسفه چنانچه مذهب
ارسطو و اتباع او استکه گمان کرده اند قدم عقول و نفوس فلکیه را و شیخ بهائی علیه الرحمة در حواشی
از کشکول نسبت داده است بشیخ رئیس و غیر او از حکما که مذهب ایشان نه ازلیت عالم و قدم آنست چنانچه
نقل نمودیم کلام او را و الحق مسئله قدم و حدوث حاصل نقل خلاف در مقام انکه قاطبه اهل حق از جمیع
ارباب مذاهب و ملل از مسلمین و غیر ان متفق القول و متفق الکلمه اند که عالم که عبارتست از ماسوی الله است
بجمیع اجزائه و صفاته حادث است یعنی انکه کائن بعد ان لم یکن است که کان الله و لم یکن معه شیء و همه اشیا
حق تعالی ایجاد و احداث نموده است بعد از انکه موجود در خارج نبودند ببعدیت حقیقیه که از برای او اتصاف
و اولیت در وجود است و انکه ازلیت و قدم مخصوص بذات باریتعالی است و اینکه عالم در نزد همه انبیا
حادث بالذات و حادث بالزمان بمعنی مذکور است نه انکه در نزد ایشان اعم از زمان حادث و
موهوم و زمان دهر و زمان سرمد است بلکه تعبیر بزمان مجرد اصطلاح و ضیق عبارتست و مقصود
انستکه حق تعالی ابداع و احداث و ایجاد اشیا نموده است در خارج بعد از عدم وجود انها ببعدیت
حقیقیه چنانچه مضمون اخبار متواتره استکه کان الله و لم یکن معه شیء ثم احدث الاشیاء و مخالفند
این مسئله جماعتی از حکما مثل ابن سینا که ایشان معتقدند بنحو ارسطو و اتباع او از متاخرین چون ابی نصر و شیخ

و غیر و اتباع

در صفات ثبوتیه باری تعالی

رئیس و اتباع ایشان از حکمای مشائین و متصوفه و از اشراقیین که ایشان قائلند باینکه ماسوی الله حادث
بالذات و قدیم بحسب زمانست و مراد ایشان از حدوث بالذات چنانچه ظاهر شد از نقل نمودن جمله
از علماء از حکما و غیر ایشان اقوال و معتقد ایشان را در مقام همان رجوع معلول است بعد از مرتبه علت
و عدم و نیستی انها در مرتبه علت بحیثیتیه و عدم انفکاک از علت بحسب وجود خارج و از اینجهة است
که قائل شده اند باینکه اشیا قدیم زمانیند بنحوی که فرض شود از زمان حادث و موهوم و زمان دهر
و سرمد و امثال انچه بتصریح اهل ایشانست در مقام چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد پس مراد
ایشان نفی کردن زمانی عالم همان عدم انفکاک معلول است از علت که ذات باریتعالی باشد در مرحله وجود
خارجی و مراد ایشان بحدوث ذاتی عالم همان عدم و نیستی معلول است در مرتبه علت چنانچه واضح شد
از کلمات ناقلین اقوال و بعد هم در مقام شبهات و ادله ایشان براین مدعی نیز زیاده وضوح خواهد یافت
ان شاء الله و بالجمله چون واضح شد بتوضیح محل نزاع و خلاف طرفین پس اینک شروع مینمائیم در شبهات
و استدلالات ایشان در محل کلام پس میگوئیم مقام ثانی در احتجاجات و استدلالات ایشان بر قدم عالم
و ان وجوهی است از شبهات شبهه اولی انکه ذات واجب تعالی یا انکه در ازل مجتمع است جمیع شروط تاثیر را
در ازل یا نه اگر اول پس لازم خواهد امد قدم اثر که عالم باشد بالضروره زیرا که تخلف علة از معلول ممتنع
و محال است و بنا بر ثانی توقف خواهد داشت وجود اثر که عالم باشد بشرط حادثی پس در این صورت نقل
کلام مینمائیم بسوی این شرط و میگوئیم که ذات واجب تعالی یا علة تامه است از برای او در ازل یا موقوف بر
شرط دیگری نخواهد بود بلکه و بنا بر اول نیز لازم خواهد امد قدم شرط مذکور و بنا بر ثانی موقوف
خواهد بود بتحقق شرط حادث دیگر و هکذا پس لازم خواهد امد تسلسل و ان باطل است پس ثابت
خواهد شد قدم عالم و هو المطلوب و این شبهه ایشان اظهر و اجل شبهات ایشان است در مقام که بسبب آن
ملتزم شده اند بقدم عالم زمانا و حدوث ان ذاتا بمعنائی که در تقریر محل نزاع مذکور شد اما جواب
از این شبهه پس بوجوه متعدده است اولا بانچه جواب داده اند بان بعضی از متکلمین باختیار شق ثانی بانکه
حق تعالی در ازل مستجمع بوده است جمیع شرایط تاثیر را بلکه وجود عالم که ماسوی الله است موقوف نیست
بر شرط حادثی که ان تمام قطعه از زمان است که موقوف علیه عالم استکه ببیان مرتبط خواهد بود
حادث بقدیم و لازم نمیاید قدم چیزی از عالم نه قدم زمان و نه غیر ان زیرا که زمان امر اعتباری انتزاعی
است که وجود تاصلی از برای او نخواهد بود بلکه مجرد اعتبار امر وهمی است و نیز منتزع نخواهد بود
از امر موجود ممکنی تا انکه لازم شود قدم این امر ممکن موجب منتزع منه است بلکه این امر اعتباری و منتزع

از بقاء الله و اگر گفته شود که زمان همان مقدار حرکت فلک است و قبل از وجود فلک زمانی نخواهد بود
پس این کلام ممنوع است جدا بلکه معلوم است بالبداهة که قبل از حرکت فلک نیز امتدادی خواهد بود و غیر
از زمان حادث است زمان دهر و زمان سرمد و این زمان موهوم اگرچه امر وهمی است و لکن از وهمیات
نفس الامریه است که صحیح است منشأ شود از برای امور موجوده در خارج نه بمعنی آنکه فاعل اشیا باشد
بلکه صحیح است که حق تعالی او را مدخلیتی داده باشد از برای آن امور و این جواب اگرچه قابل حدس است الا
واقع شبهه مذکوره میباشد و جای تعجب است از برای حکماء که این جواب را نپذیرفته‌اند با آنکه ایشان نیز ملتزم‌اند باین امور
اعتباریه بالنسبه بسوی صادر اول که عقل اول باشد مع ما سیدان لم عقول و نیز ملتزم‌اند مثل این
امر اعتباری در حرکت و زمان که اند و مصحح ربط حادث بقدیم منبا است و ملتزم‌اند باینکه منشأ
این امور اعتباریه همه از امور نفس الامریه آنند که صلاحیت دارند برای آنکه منشأ شوند از برای امور
خارجیه الا آنکه بنا بر طریقه ایشان لازم خواهد آمد تعدد قدما بالضروره والبداهة چنانچه تفصیل
این کلام را مقدم داشتیم در بحث با ایشان در مسئله تعدد قدما فارجع الیها بخلاف آنکه آنچه ملتزم شده
ما و در مقام بعضی از متکلمین که گفته زمان متعدد را انتزاع نموده‌اند از بقاء الله و او را موقوف علیه
قرار داده‌اند فی الجمله که در این صورت چیزی لازم نخواهد آمد از تعدد قدماء و غیر آن معهود را بلکه
این امر اعتباری بسوی حق تعالی مثل سایر اعتباراتی هست که از لوازم وجود او است مدخوله است لا شیء الا مجرد
الاعتبار که انفاذ ... از متکلمین و حکما نسبت میدهند بسوی حضرت حق جل و علا و از آنچه بیان کردیم
ظاهر شد از برای تو بطلان کلام صاحب گوهر مراد که در این جواب نموده است باینکه این زمان موهوم
منفک از مجرد اعتبار و وهم است که منتزع از ذات باری تعالی است پس حق تعالی اجل از آنست که منشأ شود
از برای امور انتزاعیه اگر امر واقعی است پس لازم خواهد آمد قدم چیزی از عالم و لو همین زمان متوهم
موهوم که آن بخلاف ملت متکلمین است و این حرف و سخن از مثل او عجیب است با آنکه خود را از جمله
متبحرین در علم و فضل قرار میداند زیرا که همین ایراد او وارد است بخود سرکار او باین وجه چنانچه
گذشت در اواخر مشاهد ... و عنقریب اشاره میشود بآنچه وارد است بر او از آنچه اختیار کرده است
در مسئله قدم و حدوث عالم که محل بحث است و فنا کلام او در جواب ... از شبهه مذکوره
و این جواب حق و باصواب است و ان شاء الله تعالی منزه است حق تعالی از زمان و زمانیات چنانچه مقتضی عقل
و شرع است زیرا که زمان حقیقة تجدد شیء و تقضی شیء و تصرم شیء است و تقضی و تجدد و تصرم
از خواص حادثات است و محال است حق تعالی آنها باشد تعالی چنانچه حق تعالی منزه است از مکان و مکانیات همچنین

منزه است از زمان و زمانیات و نسبت زمان بسوی ذات مقدس او ممکن نیست مکان و مکانیات بسوی
واجب تعالی چه زمان نیز از اجزای عالم است و یکی از مخلوقات و حوادث است و ما تقدم ساقی مفاد این است که
منفی است از حق تعالی و آنچه نسبت داده میشود از زمان بسوی حق تعالی مجرد صدق عبارت است چون قول او تعالی کل یوم
هو فی شأن و قوله تعالی خلق السموات والارض فی ستة ایام و نحو ذلک که این نسبت مجرد تفهیم عامه ناس است
چه ضعیف و مجرد حق تعالی از زمان است ... که محتاج بلطف و ... است و بالجمله دلالت دارد بر آنچه ذکر شد
از تنزیه حق تعالی از زمان علاوه از آنچه ذکر شد از حکم عقل اخبار متواتره و خطب و قول ... از اهل عصمت
صلوات الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است در کلام خود الذی لیس له وقت
محدود و لا اجل ممدود و در کلام دیگر فرموده است لا تصحبه الاوقات و در کلام دیگر فرموده است
ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و نیز فرموده است لا تضمنه الاوقات تا آنکه فرمود مجرد موقتها
ان لا وقت لموقتها و نیز فرموده است سبق الاوقات کونه والابتداء ازله کیف یجری علیه ما اجراه و نیز فرموده
است لا یقال له متی و لا یضرب له امد و نیز فرموده است هو یعید بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان
قبل ابتدائها بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان و خطبه و قوله از ... مشحون است بامثال این حدیث
و حضرت صادق ع فرموده‌اند ان الله تبارک و تعالی لا یوصف بزمان و لا مکان و لا حرکة و لا انتقال
بل هو خالق الزمان والمکان والحرکة والسکون تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام فرموده‌اند ان الله تبارک و تعالی لم یزل بلا زمان و لا مکان و هو الآن کما کان و در خبر دیگر فرموده
است ان الله لا یوصف بمکان و لا یجری علیه زمان و بالجمله اخبار باین معنی اکثر من ان یحصی است و نسبت
داده شده است نیز بسوی اکثر از محققین از حکما که ایشان هم قائلند باستحاله عروض زمان از برای حق
تعالی و از ارسطو و شیخ رئیس در شفا و فارابی در فصوص و شیخ اشراق و علامه شیرازی و فخر الدین
الرازی و محقق دوانی نیز نقل نموده‌اند که مصرح اند باستحاله عروض زمان از برای واجب تعالی و محقق
طوسی فرموده است در تجرید تحصل بامتناع اطلاق تقدم مکانی و تقدم زمانی بر حق تعالی بلکه از
برای باری تعالی تقدمی است خارج از متعین اگرچه وهم عاجز است از فهم آن و چون ثابت شد این مقدمه
بمقتضای عقل و شرع که حق جل و علا منزه است از زمان و زمانیات پس میگوئیم در جواب که ما اختیار
مینمائیم شق اول را باینکه حق تعالی در ازل مستجمع جمیع شرایط تاثیر است و لکن لزوم تخلف معلول از علت
تامه و نفی محال است که علت و معلول کلیهما او احدهما از زمانیات باشند پس محال است که با تحقق
علت تامه در زمانی محقق نشود با او معلول او در همان زمان و اگر هر دو خارج از زمانیات باشند

فصل اول از باب اول

و با علة منزه از زمان باشد پس امتناعی نخواهد بود تخلف کردن معلول از علت زیرا که قبل از خلق عالم
زمان که یکی از اجزاء عالم است نیز چون باقی نباشد معدوم صرف بوده است و کان الله و لم یکن معه شیء
و این نظیر مکان نیست که اگر دو شیء با هم مکانی نباشند پس تصور نخواهد شد در دو مکان اجتماع
و افتراق و ملامسه و امثال آن و اما اگر هر دو مکانی نباشند و یا احدهما مکانی نباشد پس غلط
است تصور اجتماع و افتراق و مماسه و نحو آن در اینها و این تصورات ناشی میشود از الفت بزمان
و مکان و الا واجب تعالی مقدس و منزه است از امثال این امور و نمیرسد بسوی کنه و عظمت و جلال و
کبریائی او عقل عاقلی و نه ذهن ذاهنی پس جمیع اشیا چه زمان و چه غیر زمان از برای وجود اینها آغاز
و اولی هست که قبل از او معدوم صرف بودند و امتداد اشیا از جانب ماضی با امتداد حقیقیه که حکما
قائلند نیز بنابر عقول و همچنین امتداد وهمی که زمان موهومی باشد چنانچه بعضی از متکلمین ملتزم شده اند
باطل و عاطل است بلکه همه اشیا قبل از وجود اینها معدوم صرف بودند یعنی کان الله و لم یکن معه شیء
نه زمان و نه غیر زمان و لفظ قبل در مقام نیز از ضیق عبارت است و این جواب تصریح نموده است خواجه
علیه الرحمة در تجرید بقول خود بان التخلف عن العلة التامة انما یستحیل اذا امکن وجود ظرفین یمکن
تحقق المعلول فی کل منهما مع ذلک تخصص وجود المعلول بالاخیر منهما من غیر تفاوت فی اجزاء العلة و شرائط
ایجابها بالنسبة الی الوقتین و هنا لیس کذلک اذ الوقت من جملة اجزاء العالم فلا وقت قبل حدوث العالم
حتی یسئل عن حدوث ذلک الوقت و انه لم یقع المعلول فی تلک الحدود یعنی تخلف از علت تامه محال است
در وقتیکه ممکن و محقق شود دو زمان که ممکن باشد تحقق معلول در هر یک از آن دو زمان و با این
احوال مخصوص شود وجود معلول بزمان اخیر بدون آنکه تفاوتی باشد در علة تامه و یا در اجزاء
و شرایط آن بالنسبه بان دو زمان و محل کلام از این قبیل نیست زیرا که وقت نیز از جمله از اجزاء عالم است
و قبل از حدوث عالم وقتی و زمانی نخواهد بود تا آنکه سؤال کرده شود از حدود آن و اینکه گفته
شود که چرا واقع نشده است معلول در این زمان دون زمان اخر و قد اجاد و اتی بما فوق المراد و
جواب سیم از شبهه مذکوره آنکه در طرف علة که ذات واجب تعالی باشد جهه منعی در تاثیر نخواهد بود
بلکه آنچه در جهه علة است تمام کمال و تام کامل است لکن امکان وجود معلول و تحقق آن در ازل نیز
از امور معتبره در وجود معلول است و ممکن بحسب ماهیته امکان تحقق و غیر قابل است مر وجود دائمی را
در طرف ماضی بلکه لا بد است مر او را از ابتدا یعنی وجود پس نقص از جانب معلول است نه از جهه تاثیر
فاعل و جهه قابلیت محل نیز از شرایط وجود معلول است و ماهیت ممکن من حیث کونه ممکنا مما لا یقبل الوجود

جواب سیم از شبهه

من غیر ابتداء

فصل دویم از باب اول

جواب چهارم

من غیر ابتداء و هو المطلوب جواب چهارم از شبهه مذکوره باینکه عالم که عبارت از ما سوی الله است
مستند است بسوی اراده حق تعالی جلت عظمته پس آنچه علت است از برای وجود و تحقق عالم همانا اراده اوست که ما سوی
الله مستند اند باراده واجب تعالی که آن هم نیز فعل حضرت حق جل و علا است چنانچه عنقریب ان شاء الله خواهد معلوم
شد مفصلا و اراده حق تعالی مستند است بذات واجب تعالی و قائم است بذات حق تعالی بر سبیل قیام صدوری که لازم نمیآید
قدیم بودن عالم حتی نفس اراده زیرا که ثابت شده است بادله قطعیه که حضرت حق جل و علا فاعل مختار است یعنی ان شاء
فعل و ان شاء ترک و بعد از ثبوت اختیار از برای حق تعالی در خلق عالم و اینکه عالم مستند است بسوی اراده او و اینکه اراده
قائم است بذات واجب تعالی علی سبیل قیام صدوری پس معقول و متصور نخواهد بود علت عالم مگر بر نحو حدوث زمانی
و ان کان بعد ان لم یکن اذ لم یتعلق اراده نه بحدوثها الا علی هذا النحو الوجود بالنسبة الی نفس اراده چنانچه مطابق
اخبار مستفیضه است که خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی اراده حق تعالی محتاج نخواهد بود
باراده دیگر و الا لازم خواهد آمد تسلسل بلکه اراده او قائم است بذات او بنحو قیام صدوری چنانچه مقتضی کونه تعالی
فاعلا مختارا اینست همین قدر کافی است و هو المطلوب شبهه ثانیه از برای حکما که بر آن سبب قائل شده اند بقدم عالم آنست
که عالم که عبارت از ما سوی الله است موصوفست بصفت امکان و امکانیت چون ازلی است یعنی ممکن خواهد بود در ازل
زیرا که اگر ممتنع باشد امکان در ازل هر آینه لازم خواهد آمد انقلاب محال یعنی انقلاب ممکن بممتنع و ممتنع بممکن و انقلاب محال
عقلیه است و چون ثابت شد امکان وجود ممکنات در ازل و حق تعالی نیز قادر است و کامل بالذات است در تاثیر و جود
محض است و ایجاد عالم نفع و سود است مگر بجهت جود و غرض و عوض و منفعتی مقصود نبوده از ایجاد خلایق پس واجب است
بمقتضی آن جود و فضل که موجود باشد عالم در ازل فهو المطلوب جواب از این شبهه و لا یمنع مقدمه اولی زیرا که
امکان وجود معلول که ما سوی الله است در ازل از ممتنعات است نه از ممکنات تا آنکه لازم آید انقلاب محال بلکه عدم
امکان و امکانیت نیست مگر آنکه از برای او فرض شود وجود ابتدائی و انتهائی او بصفت قدم و دیمومیت انقلاب
محال است پس قضیه نقل آن منعکس وارد بر خصم است چنانچه ظاهر و هویدا شده است از اجوبه متقدمه در
شبهه اولی و ثانیا بانکه مقدمه ثانیه یا آنکه حق تعالی قادر و کامل بالذات است اگر مقصود آن باشد که ازلیه و نقص
راه ندارد بالنسبه بذات مقدس حق تعالی و همچنین در صفات کمالیه حضرت حق جل و علا پس آن کلام مثبت عین حق و صواب
و لکن لازم نخواهد آمد از آن وجوب ایجاد عالم در ازل زیرا که جایز است که موقوف باشد وجود عالم بشرطی که آن
اراده او است که اشیا مستند اند باراده او و آنکه حق تعالی فاعل مختار است که ان شاء فعل و ان شاء ترک و اراده حق
در ازل تعلق نگرفته بود بایجاد عالم در ازل و اگر مقصود آن باشد که ذات حق تعالی کامل بالذات است و علة تامه است
از برای خلق اشیا و تخلف علة از معلول از ممتنعات است پس مرجع این شبهه بسوی همان شبهه اولیه است که

شبههٔ ثانیه

جواب از شبههٔ ثانیه

مذکور شد با تمام اجوبه آن بود بکرار لغو و تطویل بلاطائل خواهد بود چنانچه ظاهر و هویداست و شبهه ثالثه آنکه فعل حق تعالی یا بر نهجی است که معدوم باشد بعد ایجاد کرده شود زیرا که مقصود و مطلب ما از ایجاد همین خواهد بود و قول لا تمایز بین الاعدام از قضایای مشهوره است بعد از آنکه عدم صرف تمایزی از برای او نیست پس ایجاد عالم که فعل حق تعالی در بعضی از احوال عدم دون بعضی ترجیح بلا مرجح خواهد بود و صدور آن از فاعل در بعضی احوال اولی نخواهد بود انفصل و ران در بعضی دیگر از آن ملکه صدور فعل اکر واجب است یا ممتنع خواهد بود در جمیع احوال و اکر ممتنع است امتناع دارد در جمیع احوال پس لازم خواهد آمد یا قدم فعل یا عدم فعل بالمره و ثانی که باطل است لا اتفاق متعین است اول که قدم عالم باشد و هو المطلوب و جواب از این شبهه و لا با آنچه ذکر شد با آنکه عدم صرف تمایزی از برای او نخواهد بود و انه لا تمایز بین الاعدام کلام مشتبه خالی از تحصیل است چه این قضیه از قضایای معروفه است که لا اعتبار بها و از قبیل رب شهرة لا اصل لها است بلکه اکثر حکما و متکلمین بر آنند که اعدام را تمایز است و تمایز نسبت فی حد نفسها و بالاعتبار و استدلال نموده بر صحت آن بوجوه کثیره و از انجمله است قول ایشان با آنکه طلوع الشمس غدا من المشرق امر ثابت متمیز و حال آنکه آن معدوم است فعلا و هم چنین است اراده نمودن نفوس ما لذات معدومه را و کراهت ایشان الام معدومه را و هم چنین تمایز مقدورات از غیر مقدورات و امثال آن و ثانیا با آنکه آنچه ذکر شد از آنکه ایجاد عالم در بعضی از احوال دون بعضی ترجیح بلا مرجح است باطل است چه از برای که مرجح موجود است که آن اراده حق تعالی باشد که تعلق کرفته است بایجاد عالم بعد از عدم صرف به بعدیه حقیقیه و لازم نمی آید شیء از محذورات ظاهر شد سابقا و ثالثا آنکه شبهه مذکوره مستلزم است ایجاب و اضطرار حق تعالی را در افعال خود و آن منافی است با اختیار حق تعالی چنانچه ثابت شد با دله قطعیه از مسلمات طرفین است با آنکه حق جل و علا فاعل بالاختیار است نه فاعل بالایجاب و رابعا با آنکه شبهه مذکوره مبتنی است بر آنکه وجود واجب علت تامه عالم را لخصم هم بر فاعل است و معترفند بحدوث ذاتی و آنکه معلول که عبارت از ما سوی الله است معدوم مطلق است در مرتبه علت فکل ما یقول به الخصم فی الجواب عن الشبهة فهو جوابنا یقول به فتدبر

مقام ثالث در استدلال بر حدوث عالم که ما سوی الله بغیر منازع فیه بعضی ادله ای ما سوی الله وجود ثابت نبد ذاتی بعد از آنکه لم یکن بلکه بعدیت حقیقیه که حق تعالی ابداع و ایجاد ابداع نموده است انکه عنصر کان الله و لم یکن معه شیء و آن ثابت است بوجوه کثیره از ادله عقلیه و نقلیه

دلیل اول بر حدوث عالم همان اتصاف عالم است بصفت امکان چه ماهیت ممکن من حیث هو ممکن آنست که هر یک از طرفین او که وجود و عدم است علی السویه باشد که هیچ یک از وجود و عدم ترجیح نداشته باشد بر دیگری و حقی ذاته و الا لازم خواهد آمد ترجیح بلا مرجح و هر دو آن از محالات عقلیه است و از این جهت است که امکان هو امکان و نفی حدوث محتاج بمؤثر است در هر یک از وجود و عدم و این است معنی کلام اکثر حکما و متکلمین

شبهه ثالثه

جواب از شبهه

جواب اول

جواب ثانی

جواب ثالث

جواب رابع

المقام الثالث در اثبات حدوث عالم

دلیل اول

که علت حاجت اثر بمؤثر همان جهت امکانیت است لا غیر پس در تحقق معنی ممکن اخذ کردیده شده است مسبوقیت او بعدم ازلی و عدم صرف و این معنی لازم مسابقیت حدوث چه معنی حدوث نیست مکر مسبوقیت بعدم و کون معدوما و هو المطلوب حقیقة این برهان راجع است بشکل صغری و کبرای شکل اول که آن عبارت است از آنکه العالم ممکن و کل ممکن حادث فالعالم حادث و اما صغری یعنی عالم که عبارت از ما سوی الله است ممکن است پس بالاتفاق و صغری را از طرفین حتی خصم هم بر قائل است باتصاف عالم بصفت امکان بالبداهة والضرورة و اما کبری که کل ممکن حادث پس اولا بجهة آنچه ذکر شد که در تحقق معنی ممکن اخذ کردیده شده است مسبوقیت او بعدم و انه لم یکن ثم کان لمرجح و ثانیا با آنکه از مرجح اکر ثابت نبود در حال بعد عالم پس لازم خواهد آمد تحصیل حاصل و استغناء عالم از مؤثر از ابتداء بلکه همیشه در نزد طرفین است اکر ثابت است مرجح مؤثر در حال عدم تحقق عالم و وجود او پس ثابت خواهد شد مطلوب که حدوث عالم باشد اذ لا نعنی بالحدث الا الموجود بعد کونه معدوما هو المدعی

دلیل دوم بر حدوث عالم آنست که اصحاب ما متکلمین متعرض او شدند و لکن تمام است و موقوف است بر ذکر مقدمه که آن عبارت باشد از آنکه عالم که ما سوی الله است منحصر است در اجسام و اعراض و از این جهت است که تقسیم نموده اند ممکن موجود را با آنکه او یا متحیز در مکان است یعنی حاصل در مکان نیست که ممکن است شاغل شود بسوی او یا شاغل حیز پس اول جوهر و ما ترکب من الجوهر است و یا حال در مکان است پس او عرض خواهد بود و مجرد محض بلا ماده و لا مده و مجرد از جمیع جهات خصوصیات باید بشود و آنچه حکما مدعی اند از مجرد بودن عقول و نفوس و قائل شده اند بقدم آنها کلا مبنی بر لاطائل چه عقول عشره و ترتیب که ایشان قائلند دلیلی بر ثبوت آنها ندیدیم بلکه ثابت نمودیم در رساله علی حده بطلان دعوی ایشان را بنحوی که لا مزید علیه فلیرجع الیه و خواجه علیه الرحمة در تجرید بتضعیف نموده است عقل مجرد که بود در اثبات احکام را و فرموده که ادله وجود عقل مدخول و نا تمام است و بعد ذکر نمودن وجوه ضعف عدم تمامیت ادله ایشان را و آنچه مادرین مسئله بیان نمودیم غناء و کفایت است از برای طالبین حق بلکه بیان امتناع او نیز نموده بنحوی که لا مزید علیه و اما آنچه از شرع رسیده است در حقیقت عقل و معنی آن و ثبوت آن و آن بر نحوی است که اصحاب ما [illegible] قائلند که ایشان از اجزاء عالم است و از جسمانیات است چه حاصل معنی آن در شرع آنست که عقل نور [illegible] و حکایه ذلک منها بایا و نقش لوح صفر و دیگر و نظیر آن را در اخبار کثیره کلینی و غیره [illegible] روایت نموده اند از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت فرمودند که ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل چه خلقت او از نور الهی و همچنین روایت نموده اند ان شاء الله هیهنا با آنکه عقل از اجسام لطیفه است و حضرت امام محمد باقر فرموده است که لما خلق الله

دلیل ثانی

العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر چه استنطاق نمودن عقل و امر باقبال و ادبار نیز
شاهدند بر تجرد لیکن حضرت صادق علیه السلام تصریح نموده اند در حکایت سلیمان بن داود باینکه موضع عقل دماغ است
چنانچه فرموده است که داود علیه السلام فرموده است بسلیمان که این موضع العقل من البدن فقال سلیمان موضع العقل
الدماغ الا تری ان الرجل اذا کان قلیل العقل قیل له ما اخف دماغک و نیز از احادیث وارده در باب جهل از آنها
نصا استفاده میشود باینکه عقل از اجسام لطیفه نورانیه است چون قوله ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا
فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل اما نفوس پس خود حکما نیز او را مجرد محض چون عقل نمیدانند بلکه
میگویند که عقل جوهریست مجرد از ماده هم بحسب ذات و هم بحسب فعل و مراد ایشان تجرد بحسب ذات است که قابل
اشاره نباشد نشود بسوی او اشاره کرد که اینجا است و یا آنجا و مراد ایشان تجرد بحسب فعل آنست که در صدد
فعل محتاج بآلت و جارحه نباشد و میگویند که از برای این قسم در خارج مثالی یافت نشود و نفس را تعریف نموده اند
باینکه او جوهریست که مجرد باشد از ماده بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی اشاره بذات او نتوان کرد که در اینجا
و یا در آنجا است اما در صدد فعل محتاج بآلت و جارحه باشد مثال آن چون نفوس انسانی و اما کلام در عقل
پس بر تو معلوم شد بطلان کلام ایشان و اینکه عقل نیز از اجسام لطیفه نورانیه است و اینکه تجرد محض از
جمیع جهات مخصوص است بذات احدیت حضرت حق جل و علا و اینکه قدم و دیگر صفات الوهیت محال و ممتنع است
کن شنیده ای در مسئله قدم و در این مسئله هم نیز زیاده وضوح خواهد یافت و اما نفس پس او هم
ممتنع خواهد بود که دائم و قدیم باشد هم بحسب عقل و هم بحسب شرع اما بحسب عقل زیرا که اگر نفس قدیم و ازلی
باشد هر اینه لازم خواهد آمد یا اجتماع ضدین و بطلان و امتناع ما ثبت قدمه زیرا که نفس در ازل
یا واحد است و یا متعدد و اگر واحد باشد پس بعد از تعلق او ببدن اگر باقی بماند بر وحدت خود پس لازم خواهد آمد
که نفس زید بعینه نفس عمرو باشد و نفس کسیکه متصف بجبن و بخل است بعینه نفس کسی باشد که متصف باشد
بشجاعت و اگر باقی نماند بر وحدت خود پس این ممکن نخواهد بود مگر بابطال نفس اولی واحده و حدوث نفوس کثیره
آخر چه تکثر ممکن نخواهد بود مگر یا بانقسام و تجزی و یا بزوال و اضمحلال و حصول کثرت و اول که انقسام و تجزی باشد
ممتنع است مگر بماده و آن منافی است با تجرد نفس چنانچه بیان خواهم نمود و ثانی که زوال و اضمحلال باشد و حصول
کثرت مستلزم است بطلان و امتناع ما ثبت قدمه را و آن باطل است و اگر متعدد باشد ایشان پس لازم خواهد آمد
تعدد قدماء چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی و اما بحسب شرع پس گاهی تعبیر کرده میشود از نفس بروح چنانچه
در حدیث است که ارواح المؤمنین علی صورة ابدانهم لو رأیتهم لقلت فلان و فلان و مراد بروح در حدیث
همان حقیقت انسان است که از او تعبیر کرده میشود بلفظ انا یعنی نفس ناطقه که مستعد است از برای

فهم و خطاب و گاهی نیز که از او تعبیر کرده میشود بناطقه قدسیه چنانچه در خبر کمیل بن زیاد است که عرض نمود
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که میخواهم بشناسانی مرا نفس مرا آنحضرت فرمودند که کدام نفس اراده کرده‌ای که بشناسانم عرض کرد
که ای سید من مگر من غیر یک نفس واحده نفس دیگر خواهم داشت فرمودند که ای کمیل نفس چهار نفس است اول نامیه نباتیه
دوم حسیه حیوانیه سیم ناطقه قدسیه چهارم کلیه الهیه و فرمودند که از برای هر یک از این نفوس پنج
قوت و دو خاصیت است که آن زیاده و نقصان باشد و انبعاث آن از کبد است و از برای حسیه حیوانیه
پنج قوت است که آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و دو خاصیت است که آن رضا و غضب است و
انبعاث آن از قلب است و از برای ناطقه قدسیه پنج قوت است که آن فکر و ذکر و علم و حلم و نباهت است و
انبعاثی از برای او نیست و از برای او دو خاصیت است که آن نزاهت و حکمت است و در کتاب احتجاج از هشام
ابن حکم نقل شده است که زندیقی سؤال نموده است از حضرت صادق علیه السلام که خبر ده مرا از سراج که در وقتیکه
خاموش میشود در چه مکان است نور و ضیاء او و چه میشود نور آن فرمودند آنجناب که میرود نور آن و عود
نمی نماید پس عرض نمود آن زندیق که انسان هم نیز همین قسم است در وقتیکه میمیرد روح او و ابدا
عود نخواهد نمود چنانچه نور و ضوء سراج در وقت خاموشی باطل میشود که ابدا عودی از برای او نیست
پس آنجناب فرمودند که قیاس روح بسراج باطل و قیاس مع الفارق است زیرا که نار کامن و ثابت در
اجسام است چون آهن و احجار و چون بعضی از آنها ضرب شود ببعض دیگر ساطع خواهد شد از او نار
و اقتباس کرده میشود از آن اجسام سراجی که از برای او ضوء و نور است چه نار ثابت است در اجسام و ضوء
آن رونده است که عود نخواهد نمود و این بر خلاف روح است زیرا که روح خود جسم لطیف است که
پوشانیده شده است در اجسام کثیفه بلکه او خود ثابت است بمنزله سراج نخواهد بود و در عیون از حضرت
جواد علیه السلام نقل شده است که روزی حضرت امیر المؤمنین تشریف فرمای مسجد الحرام میشدند و با آنجناب بود حضرت
امام حسن و با آنجناب بود نیز سلمان فارسی رضی الله عنه که ناگاه داخل شد در مسجد شخصی خوش هیئت
و خوش لباس و سلام کرد بر آنجناب و سؤال نمود از آنجناب مسائلی را که از جمله آنها مسائل آنست که خبر ده
مرا از اینکه شخص در وقت نوم در چه مکان است روح او و بکجا خواهد رفت روح در هنگام خواب
پس آنجناب ملتفت شدند بسوی امام حسن و امر فرمودند آنجناب را که جواب او بدهد
پس حضرت امام حسن فرمودند اما آنچه سؤال نمودی از امر انسان در وقت خواب که بکجا میرود روح او
پس بدرستیکه روح انسان متعلق است بباد و باد متعلق است بهوا تا زمانیکه حرکت نماید صاحب
آن از برای بیداری پس اگر اذن دهد خدا برگشتن روح بصاحب آن پس جذب مینماید آن روح

و نیز برای نامیه پنج قوتند
که آن ماسکه و جاذبه و
هاضمه و دافعه و مربیه است
و دو خاصیت است

بادرا و باد دجله ببینما بد هوا را تا آنکه ساکن شود آن روح در بدن صاحب خود و اگر اذن ندهد حق تعالی
برد آن روح به صاحب این پس جبرئیل میکند هوا آن باد را و باد دجله مینماید آن روح را پس میبرد به صاحب
آن تا خواهد شد و در معانی الاخبار از محمد بن مسلم نقل شده است که سؤال نمودم از حضرت امام محمد باقر ع
از قول حق تعالی و نفخت فیه من روحی که این چگونه است این نفخ فرمود که روح متحرک است مانند باد و از آن روح
نامیده‌اند زیرا که مشتق شده است اسمش از ریح و آن را اضافه نموده است بسوی ذات خود زیرا که حق تعالی آن را
برگزیده است بر سایر ارواح چنانچه برگزیده است بیتی از بیوت را و فرموده است بیتی و فرموده است پیغمبری
از پیغمبران را که خلیلی و امثال آن و همه اینها مخلوق و مصنوع و محدث و مربوب و مدبر اند و در احتجاج از
حضرت صادق ع نقل نموده است که احتجاج فرمودند که الروح لا یوصف بثقل و لا خفة و هو جسم رقیق البس قالبا
کثیفا و بالجمله آنچه مستفاد میشود از ظواهر کثیر از اخبار بلکه از ظواهر آیات چون قوله تعالی و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون چه شکی نیست که اجساد بعد از موت در عالم برزخ
واقفند بعضی از آیات آنچه مردند و اند همان ارواح است و همچنین معلق همان ارواح است پس تعذیب و تنعیم
ایشان دلیل است بر تجسم ارواح باجسام لطیفه نورانیه ربانیه و همچنین ظواهر اخبار آنرا اینکه روح
متصف است بصفت اجسام از صعود بسوی آسمان و هبوط و طیران و نهادن در هوا و اینکه در برزخ حلقه حلقه
نشسته‌اند و با هم صحبت مینمایند و همچنین ظواهر اخبار طینت بلکه صریح اینها که روح باده از خلق تو است که
و آن است بالصراحه بر اینکه نفوس مقدسه انبیا و ملائکه و مؤمنین مخلوق شده‌اند از فاضل طینت محمد
و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که خلقت ارواح ایشان از آن نور طینت ظاهر است و همچنین خلقت ابدان
ایشان از سجین است و ارحام مستور است چنانچه حضرت صادق ع فرموده است که حق تعالی خلق فرموده است ارواح ما را
از نور عظمت خود و خلق فرموده است ارواح شیعیان ما را از طینت ما و اخبار باین معنی و قریب باین مضمون
بسیار وارد شده است که مذکور و محفوظ در محل خود شده هست و بالجمله پس آنچه از ظواهر قرآن و لفظ اخبار است
مستفاد است که نفس ناطقه که روح او است که از او تعبیر کرده میشود بلفظ انا و انت که محل تکالیف الهی و
مورد ثواب و عقاب است جسمی است لطیف نورانی چه مجرد بنابر تفسیر حکما آنست که موصوف بلامکان
و مجرد باشد از مکان و آلات و جمیع ظواهر ادله شرعیه که قلیلی از آن مذکور شد دلالت دارند بر اتصاف روح
اجسام از تعذیب و تنعیم و صعود و هبوط و حلول و طیران و امثال آن که همه اینها از اوصاف اجسام‌اند این
قدر معلوم بحسب اجمال است و اما حقیقت نفس و روح و کیفیت تعلق آن بسیار پس فهم آن بسیار مشکل و اعتماد
نمیرسد دعوی نمودن فهم حقیقت آن و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است یسئلونک عن الروح

قل الروح من امر ربی چه حق تعالی اذن نداد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله که بیان حقیقت او را بفرماید بلکه
از برای ناس بلکه همین قدر فرمود که روح از امر پروردگار است و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است من
عرف نفسه فقد عرف ربه و چنانچه بعضی در کلام معجز نظام خود اشاره فرموده است بامتناع فهمیدن کنه نفس
و حقیقت آن و مقصود در مقام اثبات محض ابطال قول حکما است که قائلند بمجرد بودن نفس و قدم آن زیرا
که آنچه اقامه نموده‌اند از ادله و براهین بر مجرد بودن نفس از شبهات واهیه است هیچیک از آنها دلالت ندارد
بر اینکه نفوس از مجردات محضه‌اند بلکه آنچه استفاده میشود از این وجوه اعتباریه که ذکر نموده‌اند بر اثبات
مدعای خود و همچنین از ادله شرعیه از آیات و اخبار آنست که نفس و روح مخلوق از اجسام کثیفه عنصریه
نمیباشند و این مسلم است و اما اینکه مخلوق از اجسام لطیفه ربانیه نورانیه هم نمیباشند پس آن دعوی
بلا برهان است که اقامه دلیلی بر او نشده است بلکه ادله ظاهر آنکه نفس و روح از اجسام لطیفه نورانیه
ملکوتیه‌اند و بر سبیل اجمال حقیقت آن و کیفیت تعلق آن با بدن هم بر ما از برای احدی محقق نشده است بلکه
واضح و حقیقت آن را نمیداند الا الله سبحانه و تعالی و امنای او علیهم الصلوة و السلام و اما اقوال علما در نفس
و روح از اینست که هر کسی بظن خود چیزی اختراع نموده است از وجوه اعتباریه و غیر آن پس بسیار مختلف
و منتشر است شیخ بهائی علیه الرحمه در حاشیه قول او را نقل نموده است و سید جزائری بعد از نقل کلام
شیخ اقوال علما را نقل نموده است که شیخ متعرض او نشده است و فخر رازی نیز اقوال علما را در این باب
نقل نموده است شیخ فاضل نقی علی بن نرعاملی رساله در این باب نوشته و سی قول در مسئله نقل
نموده است و بالجمله پس قائلین بقول حکما که روح از اجسام لطیفه باقیه است بسیار اند از آنجمله است شیخ
مفید علیه الرحمه و سید مرتضی علم الهدی قدس سره و قبل از آن شیخ صدوق علیه الرحمه نیز قائل شده است
بجسمیت آن و اکثر اصحاب از متکلمین نیز اختیار این قول نموده‌اند و سید جزائری علیه الرحمه نقل نموده است
که شیخ مفید را و اکثر از قائلین بودن بتجرد نفس و روح چنانچه مذهب حکما است عدول از این نموده و از این قول
و فرموده که ظاهر شد برای ما که لا مجرد فی الوجود الا الله سبحانه و تعالی و فخر رازی بعد از نقل اقوال علما
و بعضی از وجوه اعتباریه گفته است که قائلین باینکه روح از اجسام است بسیار مختلف شده‌اند تا آنکه
گفته است که بعضی از ایشان گفته‌اند که روح عبارت است از اجسام نورانیه سماویه لطیفة الجوهر علی طبع
ضوء الشمس که قابل انحلال و تبدل و تفرق نخواهد بود و چون بدن منکون شد و تمام شد استعداد آن چنانچه حق
تعالی میفرماید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی نفوذ خواهد نمود آن اجسام شریفه سماویه الهیه در داخل
اعضای بدن مانند سریان نار در جمر و مثل دهن در سمسم بعد گفته است که این

و اینها بسیار قوی و قول شریفی است که واجبست تأمل نمودن و دقت نمودن در آن زیرا که این قول شیخ المقتول
است مرا اینجا ذکر او کرده شده است در کتب اهل الحجة و نوادر و مجلسی علیه الرحمة در بحار بعد از تفصیل
اقوال در حجت اعتبار به وجمله از آیات واخبار فرموده است که تمام ادله قائلین بتجرد نفس بر فرض تمامیة
آنها و اغماض عین از مفاسد آنها دلالت ندارند مگر آنکه نفس و روح از اجزاء و حواس ظاهره عنصریه بدن
نخواهد بود و اما آنکه نفس از اجسام لطیفه ملکوتیه هم نخواهد بود پس دلیلی و شاهدی بر آن قائم نشده
ملکه مخفی نبود در آن آنست که این نفس از اجسام لطیفه ملکوتیه میباشد انتهی همانست بعد از آن بجمله
از اخبار که بعضی از آنها را ذکر نمودیم و شیخ فاضل علی بن یونس عاملی که سابق ذکر آن گذشت مثل نموده
ثبوت این قول و تأیید نموده است و از جمله از اخبار یکی دلالت دارند بر اختصاص حق تعالی بصفت تجرد
خبر فتح بن یزید از حضرت رضا که فرمود الانسان واحد فی الاسم لا واحد فی المعنی والله جل جلاله
هو واحد لا واحد غیره ولا اختلاف فیه ولا تفاوت ولا زیادة ولا نقصان واما الانسان المخلوق
المصنوع المؤلف من اجزاء مختلفة وجواهر شتی غیر انه بالاجتماع شیء واحد و نیز حضرت جواد در حدیث
طویلی فرمودند و لکنه القدیم فی ذاته وما سوی الواحد متجزئ والله الواحد لا متجزئ ولا متوهم بالقلة
والکثرة فهو مخلوق دال علی خالق له و نیز جمله از خطب وارده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
دال است بر اختصاص تجرد بذات اقدس حضرت پروردگار و سید جزائری علیه الرحمة بعد از نقل اقوال
است که انصاف آنست که روح اگرچه حقیقتش او بر ما مستور است و لکن اینجا اشاره شده است به آن
از کتب واخبار آنست که جسمی است لطیفه که شایع در بدن است و بعد از آن اشتها نموده است بر آن بجمله
از اخبار و شواهد که بعضی از آن ذکر شده است در فصل و بالجمله اینجا مستفاد میشود از کثیر از علما از حکما
و غیر آن که از نفس و روح تعبیر مینمایند بجوهر مجرد معقول نیست که مراد ایشان همان جوهر مجرد است که
حکما قائلند زیرا که اکثر ایشان همین آیات واخبار مذکوره را در کتب خود نقل نموده و ظواهر آنها را
معتبر و حجت میدانند بلکه نقل ایشان همین اخبار را دلیل است بر اینکه مراد ایشان بجوهر مجرد همان
جسم نورانی ملکوتیست که از آن جوهر مجرد گفته اند باعتبار تجرد او از اجسام کثیفه عنصریه بلکه در عبارات
ایشان نیز شاهد است بر این مقصود چنانچه در کلام شیخ بهائی علیه الرحمة است که گفته است که روح
جوهریست مجرد از ماده جسمانیه و عوارض جسمانیه که از برای او تعلق است به بدن تعلق تدبیر
و موت همان قطع این تعلق است چه ظاهر کلام او که مجرد از ماده جسمانیه و عوارض جسمانیه آنست که
روح از اجسام کثیفه عنصریه و از عوارض اجسام کثیفه نخواهد بود نه آنکه از اجسام نورانیه ملکوتیه هم

نخواهد

نخواهد بود و بعد نسبت دادن این قول را بسوی اکثر علما و همچنین استفاده میشود از کلام فاضل نراقی علیه
الرحمة در معراج السعادة که گفته است بدانکه هر کس از دو چیز مرکب شده است یکی از بدن که ظاهر که
او از عالم اجسام است و اصل او مرکب از عناصر است و دیگری نفس که او را روح مینامند که از جوهر
مجرد از عالم ملکوت و از جنس فرشتگان است و از سنخ مجردات است و بعد از آن در فصل بعد گفته است که ترکیب
آدمی و بنا بر چهار نقل است که همان نفس است که از جنس ملائکه مقدس است و بکمال رسیدن عادت بحکم مرتبه برای
نفس دارد چه تعبیر او اولا از نفس بجوهر مجرد و بعد از آن او را از جنس فرشتگان و ملائکه دانستن که نفس
ملائکه مخلوقند از اجسام لطیفه نورانیه و خصوصا مقابل نمودن آن را با اجسام عنصریه قرینه قطعی است که مراد
بجوهر مجرد در کلمات او و لا از علما اخلاق و غیر ایشان از علماء ربانیین همان مجرد بودن نفس است از
اجزاء و اجسام کثیفه عنصریه که بدن مخلوق از آن میباشد و بالجمله پس از آنچه ظاهر شد از برای تو که عالم
که عبارتست از ما سوی الله است همه آنها یا از اجسام اند یا از اعراض و اجسام بر دو قسم است یکی اجسام
نورانیه ملکوتیه که در لسان علمای متشرع غیر از متکلمین و از علما اخلاق و اهل ریاضات از او تعبیر کرده میشود
بجوهر و دیگری اجسام کثیفه عنصریه و اینکه تجرد محض از جمیع الجهات مختص بحضرت احدیت است
لا غیر و این مقدمه بسیار مفید است پس حفظ نما او را که در مسائل آتیه نیز منتفع خواهی شد بان پس چون
ثابت شد مقدمه مذکوره پس ابتدا شروع مینمائیم در تقریر دلیل دویم از برای حدوث عالم و بیان آن
آنست که اگر عالم حادث نباشد هر اینه لازم خواهد آمد ازلیت و دوام مبتع عالم و تالی که ازلی بودن عالم
باطل است پس مقدم که حادث نبودن عالم باشد نیز باطل است و اما ملازمه پس ظاهر است چه واسطه
نخواهد بود میان حدوث و قدم پس اگر عالم حادث نباشد لابد از این خواهد بود چه قسم ثالثی در بین
نخواهد بود و اما بطلان تالی پس بجهت آنکه عالم یا از اجسام است یا از اعراض چنانچه معلوم شد در مقدمه
و اما اجسام پس یا متحرک است یا ساکن چه جسم لابد است مر او را از محل و مکانی پس اگر ثابت در آن مکان باشد
موصوف خواهد بود بسکون و اگر منتقل شود از او موصوف خواهد بود بحرکت و حرکت و سکون از حوادثند
که لابد مسبوق بغیر خود است چه حرکت عبارت است از وجود و حصول در مکان ثانی پس مسبوق خواهد بود به مکان اول
و سکون عبارت است از حصول و تحقق ثانی در مکان اول پس مسبوق خواهد بود بمکان و همچنین سکون
عبارتست از عدم انتقال شیء از مکان پس در ماهیت او ماخوذ شده است تقدم مکان ما بالملکه
مسبوق بزمان تا هم خواهند بود و اما اعراض پس اولی بحدوث است از اجسام چه اعراض در تقوم خود
محتاج است باجسام که متصف شدن بحدوث و محتاج بسوی محدث اولی بحدوث است پس چون ثابت شد

در بیان صفات ثبوتیه ذاتیه حق جل و علا

حدوث اجسام و اعراض پس میگوییم که عالم اگر حادث نباشد هر اینه قدیم خواهد بود چه ثالثی که واسطه
بین آن دو باشد نخواهد بود و در این هنگام میگوییم که خالی از این نیست یا آنکه متحقق است یا آن عالم که
موصوف شده است بصفت قدم شیئی از این حوادث لازمه یا آنکه متحقق نخواهد بود با وی شیئی از این حوادث
و بنا بر اول لازم خواهد آمد اجتماع ضدین یعنی اجتماع قدم و حدوث در شیئی واحد و آن محال است و بنا
بر ثانی لازم خواهد آمد انفکاک لازم از ملزوم چه عالم مستلزم مرحله است از حوادث غیر منفک
از عالم است و محال بودن انفکاک لازم از ملزوم از بدیهیات اولیه است و چون ثابت شد بطلان تالی که
از لیت عالم باشد پس بطلان مقدم نیز ظاهر است و هو المطلوب و منشأ تقریر نمودن این دلیل را بوجه آخر
که مرجع آن بشکل اول معروف در السنه منطقیین است العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث
و این بر عکس دلیل اول که در مقدمات است چه دلیل اول که عبارت بود از آنکه العالم ممکن و کل ممکن حادث فالعالم
حادث صغری آن ضروری الثبوت بود و اما کبری محتاج به دلیل بود چنانچه ذکر شد و لکن شکل مذکور
در این دلیل کبری آن ضروری الثبوت است غیر محتاج به دلیل بلکه آنچه محتاج به بیان است صغری این شکل است
که همان اثبات نمودن تغیر عالم باشد پس در این هنگام گفته میشود که عالم یا از اجسام است یا از اعراض
الی آخر آنچه ذکر شد در تقریر بوجه اول از این دلیل پس از ثبوت صغری و بداهت کبری پس نتیجه آن
ضروری الثبوت که حدوث عالم باشد و هو المطلوب دلیل ششم بر حدوث عالم آنکه اگر عالم قدیم باشد هر اینه
محال خواهد بود مجعولیت و معلولیت عالم و محال است و فرض شود از برای او علت موجبه چه علة شیئی
یا افاضه خواهد نمود اصل وجود معلول را و یا افاضه مینماید بقای معلول و استمرار وجود او اگر
فرض شود قدم عالم پس جمیع اوقات وجود او همان زمان بقا و استمرار وجود او خواهد بود و ممکن نخواهد
بود که فرض نمائی بشود که آن زمان ایجاد و زمان افاضه اصل وجود او باشد و آن باطل است چه بدا
چه احتیاج عالم بشیئی مؤثر در اصل وجود خود از مسلمات ملکه بدیهیه عقول است و ایضاً لازم خواهد
آمد استغنای عالم از مؤثر و عدم احتیاج او بسوی علت بالاستمرار علة موجبه و نه علة مبقیه اما موجبه
پس بجهة آنچه ذکر شد که جمیع اوقات وجود او اوقات بقای او خواهد بود لا غیر و اما مبقیه پس بجهة آنکه
بقا و فرع ثبوت علة موجبه است چه تا علة ایجاد محقق نشود و اصل ایجاد حاصل نشود محال است
اصل تحقق بقا و علیه او پس با انتفاء علة موجبه منتفی خواهد شد علة مبقیه و آن باطل است دلیل هفتم
بر حدوث عالم همان مصنوعیت اشیا است از برای حق تعالی چه اشیاء همه صنع حق تعالی و آفریده کار ند و فعل
و بنده صانع و فاعل من حیث کونه صانعاً و فاعلاً لابد است از تقدم او بر صنع و فعل خود و این حکم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

فصل دویم از باب اول

ثابت است از برای صانع و فاعل بدیهة عقل چه اگر صانع و فاعل مقدم بر صنع و فعل خود نباشد هر اینه
آن شیئی فعل او و صنع او نخواهد بود و محتاج بصانع و فاعل نخواهد شد و در این هنگام میگوییم که امر خالی
از این نیست یا آنکه مصنوع مؤخر از صانع و فاعل است در وجود یا آنکه مصاحب با صانع است در جمیع
آنات وجود و دوم فرض اخیر باطل است چه از برای که در این دو صورت اصل وجود و تحقق مصنوع مستغنی از صانع
و فاعل است چه ... نمودن موجود و ابراز نمودن فعل موجود تحصیل حاصل و خارج از معقول است بالبداهه
پس متعین است اول و هو المطلوب دلیل پنجم بر حدوث عالم قدرت و اختیار حضرت آفریدگار است چه همه
کرعبادت انفاس سوی الله است زمقدرات و مختص حق جل و علا است و در این هنگام میگوییم که امر خالی از این
نیست یا آنکه این مقدورات مؤخر است در وجود از قادر مختار یعنی مخصوص به که حادث شد با یجاد نمودن حق
همه آنها را از روی اختیار و یا آنکه مقدورات قادر مختار نند در وجود و یا مصاحب با قادر مختار نند در جمیع
وجود چه احتمال دیگری بحسب عقل معقول نخواهد بود و دو فرض اخیر باطل است چه از برای که اولاً لازم خواهد
آمد تحصیل حاصل چه قدرت تعلق نخواهد گرفت بر ایجاد امر موجود زیرا که اصل وجود او مستغنی است از
تعلق قدرت باو و ثانیا آنکه اگر مقدور بر قادر باشد در وجود لازم خواهد آمد تقدم اثر بر مؤثر و تقدم
معلول بر علت و آن بدیهی البطلان است و اگر مصاحب با او باشد در جمیع آنات وجود او لازم خواهد آمد ایجاب
حق تعالی و آنکه این مقدورات صادر از حق تعالی شود بدون اختیار و آن هم نیز بدیهی البطلان است پس متعین خواهد
بود امر اول و هو المطلوب دلیل ششم بر حدوث عالم آنست که اگر عالم قدیم باشد و ابتدائی از برای وجود او
نباشد هر اینه لازم خواهد آمد بر خصم آنکه معاد جسمانی بنا بر عدم تناهی نفوس چه از اجزاء عالم است نفوس
و اگر قدیم باشد هر اینه غیر متناهی خواهد بود ازلاً و ابداً اما ازلاً پس بجهة آنکه ابتدائی از برای وجود او
نباشد هر اینه لازم خواهد آمد بر خصم نخواهد بود چنانچه مدعای خصم است و اما ابداً پس بجهة آنکه از
جمله قواعد مسلمه در نزد خصم است که ما ثبت قدمه امتنع عدمه یعنی هر چیز که قدیم ثابت شده است بعد
وجود هم مبتدا و هر اینه عدم و فنا در حق او محال و ممتنع خواهد بود و نیز از مسلمات خصم است که حشر جمیع
نفوس غیر متناهیه لا بد است و او را از ابدان غیر متناهیه چه حشر جسمانی نخواهد شد الا با اجسام غیر متناهیه
و امکنه غیر متناهیه و این باطل است چه ابعاد یعنی عدم تناهی اجسام و امکنه غیر معقول است چه اجسام و امکنه
ابعاد است و ابعاد متناهی خواهد بود بالبداهه چنانچه در سابق معلوم شد که اجسام از حوادث است و
بعد از اثبات این مقدمه که مقدمه اول غیر متناهی بودن عدد نفوس باشد چنانچه مذهب ارسطو و
جمیع تابعین او است که قائلند با آنکه آحاد نفوس فعلیه بسیط غیر متناهی مفصل دو به آنکه در حشر جسمانی محتاج خواهند

بعلت جزئیه کو حادث است بفعل او و یا آنکه مفعول صانع است دو وجه

دلیل پنجم

دلیل ششم

نفوس غیر متناهیه با جساد و امکنه غیر متناهیه و مقدار ستیم اجساد و امکنه از ابعاد متناهیه نمیکویم که تا
نهایت نفوس لا بد است مراورا از الزام یکی از دو امر یا آنکه قائل شود بتناهی نفوس بشریه اجساد بشریه
تا بخواهد شد حادث عالم و منها نفوس فهو المطلوب یا آنکه قائل شود بامتناع حشر جسمانی و معاد جسمانی
چه قول بعدم تناهی نفوس با حشر جسمانی ممتنع الاجتماع است و من المعلوم اینکه انکار معاد جسمانی موجب کفر است
و باطل است نزد جمهور و ضروری دین اسلام پس متعین خواهد بود امر اول و هو المطلوب اللهم الا ان یقال با اینکه
حشر جسمانی مخصوص است بعالم اجساد و نفوس مجرده ثم تحصل معادها عقلا کما علیه بعض الاکابر و هو کما تری
زیرا که دلیل عقلی صحیح بر خصوصیات بر این وجه ندارد و ظاهر شرع از آیات و اخبار وارده در این مقام تمام
است بخلاف آن چه آنکه مراد بنفوس مجرده در نزد متشرع علی زعمکما همان نفوس انسانیست نه ملئکه و افلاک با آنها
و حال آنکه حق تعالی میفرماید یوم نطوی السماء کطی السجل و قوله تعالی والسموات مطویات بیمینه و قوله تعالی
اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و قوله تعالی یوم یقوم الروح والملئکة صفا و قوله تعالی والملک
صفا صفا و امثال آن از آیات و اخبار یکه غیر محتاج ببیان است که دلالت دارند بر آنکه جمیع نفوس فلکیه
محشور خواهند شد در یوم حشر و احاطه خواهند نمود ملئکه ساکنه در طبقات سموات امر خدا را و آنکه همه
انبیا و اولیا در ظل عرش الهی واقع خواهند شد و امثال آن فتدبر دلیل هفتم بر حدوث عالم آیات
وارده در این باب است که بالصراحة و الظهور دلالت بر حدوث عالم میکنند چون قوله تعالی او لا یذکر الانسان
انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا یعنی آیا ملتفت نمیشود انسان که خلق و ایجاد نمودیم او را از
قبل و حال آنکه چیزی نبوده است بلکه معدوم صرف بوده است که حق تعالی او را بصفات کامله خود از کتم
عدم بعرصه وجود آورده و با وجود خلعت اصطفا که حقیقت انسانیه باشد که تعبیر میشود از او بنفس ناطقه
انسانی پوشانیده چه آیه صریح است بحدوث نفوس ناطقه انسانیه و ما استدلوا به مذکور است قوله تعالی هل
اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی آیا آمده است بر انسان زمانی از دهر که نبوده
است شیء مذکوری بلکه معدوم صرف بوده است که حق تعالی اعطا وجود باو نمود بعد از عدم و در مجمع البیان
از حضرت باقر و حضرت صادق نقل نموده است که فرموده بعد تفسیر آیه مذکوره که کان مذکورا فی العلم و لم
یکن مذکورا فی الخلق یعنی حق تعالی عالم بود در ازل بعلم ذاتی و حال آنکه انسان موجود نبوده است در ازل
بلکه معدوم صرف بوده است و آیه مذکوره مثل آیه سابقه نص است در دلالت نمودن بر حدوث نفوس ناطقه
انسانیه و اینکه انسان موجود بعد از آن نبوده است و چون قوله تعالی هو الذی انشأکم و جعل لکم السمع
و الابصار و الافئدة قلیلا ما تشکرون حق تعالی است یعنی آنکسیکه خلق و ایجاد و انشا نموده است شما را

دلیل هفتم

وجعل

و جعل و خلق نموده است از برای شما سمع و ابصار و افئده و چه مقدار قلیل شکر میکنید شما حق تعالی را
چه آیه ظاهر است در حدوث خلقت انسانیه از نفس و روح و بدن و سمع و ابصار و افئده چه لفظ انشا و جعل
ظاهر اند در ایجاد بعد از عدم و چون قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی
قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام
لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین چه آیه صریح است در حدوث خلقت ماده و صورت انسان
بعد ان لم یکن و اینکه او را حق تعالی خلق و ایجاد فرموده است باطوار مختلفه چنانچه فرموده است و قد خلقکم
اطوارا و چون قوله تعالی هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات
و هو بکل شیء علیم و چون قوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش و چون قوله تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و چون قوله
تعالی الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و چون قوله تعالی و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها
للناظرین و چون قوله تعالی و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر و امثال این
آیات دال است بر حدوث خلق سموات و ارضین و نجوم و آنچه در آنها و در ما بین آنها است عموما و خصوصا
که مزید بر آن تفسیر خواهد آمد چه لفظ خلق و جعل و ابداع و اختراع بحسب لغت و تتبع کلام عرب و موارد
استعمال ایشان نیست معنی آن مگر ایجاد بعد از عدم و خواجه علیه الرحمه تفسیر نموده خلق را با بداع
شیء بدون مثال سابق و صاحب ملل و نحل نقل نموده است از تالس ملطی که او نیز تفسیر نموده ابداع را
بتأییس ما لیس بایس یعنی بوجود آوردن امر غیر موجود و بالجمله پس جمله از حکما هم نیز معترفند بانکه
معنی خلق و جعل و ابداع همانا ایجاد بعد از عدم است چنانچه لغویین تصریح بآن نموده اند علی هذا پس
تاویل نمودن این همه آیات را بخلاف آنچه که حکما میشمایند بجهت دفع تنافی بین آیات و قواعد فاسده
ایشان نیست مگر اعراض نمودن از کلام مجید با آنکه ایشان را این تاویل ها هم نخواهد بود چنانچه
ظاهر است بر ناقد بصیر دلیل هشتم بر حدوث عالم اخبار متواتره وارده از اهل بیت عصمت است صلوات
الله علیهم اجمعین در بحار از حضرت صادق ع از آباء طاهرین خود از حضرت امیر المؤمنین نقل نموده است
که آنحضرت فرمودند که رسول خدا ص تعلیم نمودند بمن دعائی را و از برای آن دعا فضائل بسیار بیان نمودند و
دعا این است الحمد لله الذی لا اله الا هو الملک الحق المبین الی قوله و انت الله لا اله الا انت
کنت اذ لم تکن سماء مبنیة و لا ارض مدحیة و لا شمس مضیئة و لا لیل مظلم و لا نهار مضیء و لا بحر
لجی و لا جبل راس و لا نجم سار و لا قمر منیر و لا ریح تهب و لا سحاب تسکب و لا برق یلمع و لا روح تتنفس

دلیل هشتم

ولا طائر یطیر ولا نار تتوقد ولا ماء یطّرد کنتَ قبل کل شیء وکوّنت کل شیء وابتدعت کل شیء الی آخر الدعا
یعنی توئی ای خداوندی که نیست خدائی مگر ذات مقدس تو و موجود بودی تو وحال آنکه خلق موجود نبود نه سمای
مرفوعه و نه ارض مبسوطه و نه آفتاب درخشنده و نه شب با ظلمانی و نه روز روشن ضیاء و نه دریای
موج زننده و نه کوه بلند شده و نه ستاره سیر کننده و نه ماه منیر و نه باد وزنده و نه ابر برق زننده و نه
برق درخشنده و نه روح متنفس و نه مرغ پرواز کننده و نه آتش افروخته شده و نه آب روان و بودی تو
قبل از هر چیز و ایجاد و احداث و اختراع فرمودی هر چیز را و در کتاب توحید از حضرت صادق آل
طاهرین خود صلوات الله علیهم اجمعین نقل فرموده است که رسول خدا صلعم فرموده است در بعض خطبه
خود که الحمد لله الذی کان فی اوّلیّته وحدانیّا الی قوله صلعم ابتدع ما ابتدع وانشأ ما خلق علی غیر مثال
کان سبق لشیء یعنی سیّد انبیا صلی الله علیه وآله فرمودند که حمد از برای خداوندیکه در اوّلیت خود وحده
است که شریکی نخواهد بود از برای او در قدم ایجاد فرمود آنچیز را که ایجاد فرموده است و انشاء فرموده
آنچیز را که خلق کرده است بر غیر مثال و ماده که سابق و متقدم باشد از برای شیء یعنی همه اشیا را از
کتم عدم بعرصه وجود آورده بدون آنکه از برای آنها اصلی و ماده در سابق و قبل از ایجاد بوده باشد
و صدوق علیه الرحمه بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری نقل نموده است که قلت لرسول الله صلعم اول
شیء خلق الله تعالی ما هو فقال نور نبیّک یا جابر خلقه الله ثم خلق منه کل خیر یعنی عرض نمودم بخدمت رسول الله
که اوّل چیزیکه حق تعالی خلق فرموده است از کدام است فرمود که آن نور پیغمبر تو میباشد یا جابر حق تعالی خلق فرمود
اولاً نور پیغمبر تو را و پس از آن خلق فرمود از آن نور هر خیری و نیز بسند خود از جابر علیه الرحمه نقل نموده
که قال رسول الله اوّل ما خلق الله نوری ففتق منه نور علی علیه السلام ثم خلق العرش واللوح والشمس و
ضوء النهار و نور الابصار والعقل والمعرفة یعنی رسول الله صلعم فرموده است که اوّل چیزیکه حق تعالی خلق فرموده
است او را آن نور من بود پس از آن جدا نمود از آن نور نور علی ع را و پس از آن خلق فرمود عرش و لوح و شمس
و روشنی نهار و نور ابصار و عقل و معرفت را و صدوق علیه الرحمه در کتاب معراج بسند خود از ابن عباس
نقل نموده است که قال سمعت رسول الله صلعم یخاطب علیّا ع یا علی ان الله تبارک وتعالی کان ولا شیء معه فخلقنی
وخلقک روحین من نور جلاله و در احتجاج و تفسیر امام ع احتجاج رسول الله صلعم با طائفه دهریه که قائل
بودند بقدم دهر از اخبار معتبره است و در اول فصل توحید از آن نقل نمودیم فلیراجع و بالجمله جمیع اخبار
مذکوره نص و صریحند بر حدوث عالم و اینکه از برای اشیا ابتدائی و وجودی میباشد که حق تعالی آنها را
موجود نموده بعد ان لم یکن که ابداً ازلیت از برای آنها نبوده و نخواهد بود و همچنین جمیع اخبار الآن نقل میشود

از اخبار وارده از اوصیاء طاهرین و حجج معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در اینجا که ابداً معلوم میشود درست
اولیّت بودن چیزی از آن اخبار کشف و فصل ادر جمیع آنها و حضرت امیر المؤمنین در خطبه خود فرمودند الحمد لله الدال
علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیّته یعنی حمد مخصوص خداوندی است که دلالت فرموده است بر ذات مقدس
خود بخلق خود که همه اشیا آثار قدرت اویند و از آثار پی برده میشود به مؤثر و فی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد بحدوث خلق او استدلال کرده میشود بر ازلیت و قدم و دیمومیت ذات مقدس او و در خطبه دیگر
فرمود الدال علی قدمه بحدوث خلقه الی قوله مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیّته یعنی دلیل است بر قدم و
دیمومیت او حدوث خلق او و استشهاد فرموده است حق تعالی بحادث بودن همه اشیا بر ازلی بودن ذات مقدس
خود و در خطبه دیگر فرموده است که الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا من شیء کوّن ما کان مستشهد بحدوث
الاشیاء علی ازلیّته یعنی حمد مخصوص خداوندیست که مستند بشیء نیست وجود او و ماده از برای او نخواهد
بود بلکه منزه از جمیع نقایص صفات و مجرد از جمیع الابس امکان و خلق و ایجاد و تکوین نموده است اشیا را بغیر
مثال سابق و استشهاد فرموده است بحدوث اشیا بر ازلی و قدیم بودن ذات مقدس خود و در خطبه
دیگر فرمود الحمد لله الملهم عباده حمده و فاطرهم علی معرفة ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه و بحدوث
خلقه علی ازله الی قوله ع لا امد لکونه ولا غایة لبقائه یعنی حمد مخصوص ذات حضرت کردگاریست که الهام کننده
است مر بندگان خود را و مفطور ساخته است ایشان را بر معرفت ربوبیت خود و دلالت فرموده است بر
ازلی بودن و قدم خود و در خطبه دیگر فرموده است الحمد لله الذی لا یموت ولا تنقضی عجائبه الی قوله
انفذ ما اراد خلقه من الاشیاء کلها بلا مثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدأ ما اراد
ابتداءه وانشأ ما اراد انشاءه علی ما اراد من الثقلین لیعرفوا بذلک ربوبیته یعنی حمد از برای خداوندی
است که موت و فنا از برای او نیست و عجایب صنعت و منقضی نمیشود محکم فرموده است آنچه که اراده فرمود
خلق کردن او را از اشیا جمیع آنرا خلق فرمود بدون مثال و صورت و ماده که سبقت گرفته باشد بر خلقت
و ایجاد او و نه آنکه رنج و تعب و عجز بر ذات او داخل شده باشد بر او در خلقت آنچیز را که خلق فرموده است در نزد
خود ابتدا فرموده است در ایجاد نمودن آنچیز را که اراده فرموده خلق نمودن او را و انشاء و اختراع فرموده
است آنچیز را که اراده فرمود انشاء او را بر آنچه اراده فرموده است از خلقت انس و جان تا آنکه بشناسند
شئون جلال و خلق او و ربوبیت ذات مقدس او و اینکه نیست خدائی مگر ذات اقدس او و در خطبه
دیگر فرمودند الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون الی قوله ع انشأ الخلق انشاء وابتدأه ابتداء
الی قوله ع عالما بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها وانتهائها یعنی حمد از برای ذات مقدس الهی است که

وآن نقصان است که در خود باید خلق
و اسلوب آثار و صنایع
فرمودن ...
خلق نمودن و اشیا را فرموده از جهت ...

غیر سبقه بحدا ورا ثاثلون نا انکه فرمود ایجاد فرمود خلق را ایجاد نمودنی وابتدا فرموده است

ورا ابتدا کردنی حاکی کرحق تعالی عالم بان خلق بود قبل از ایجاد او و محیط بود بحدود و منتهی و

است شهید ثانی در کتاب انوار رحمت روایت نموده است از حضرت امیر المؤمنین که آنجناب فرمودند که

کان الله ولا شیء معه فاول ما خلق نور حبیبه محمد و اله قبل خلق الماء والعرش والکرسی والسموات والارض واللوح والقلم والجنة والنار والملئکة وادم وحوا الی اخر

الحدیث یعنی بوده است حق تعالی که نبود با او شیء از مخلوقات پس اول چیزیکه خلق فرموده است که او را

ارکتم عدم بعرصه وجود در آورده است نور حبیبش محمد مصطفی صلی الله علیه و اله بوده است قبل

از خلقت آب و عرش و کرسی و سموات و ارض و لوح و قلم و جنت و نار و ملئکه و ادم و حوا حدیث شریف

مفصل است در آخر مسئله ثالثه نقل نمودیم او را فلیرجع الیها و بالجمله اخبار و خطب مقوله از آن

جناب صلوات الله در باب حدوث عالم و آنکه عالم موجود بعد ان لم یکن است بحدی است که نقل تمام آن

محتاج بکتاب علیحده است و ابن رساله گنجایش ذکر انها نیست و از آنچه نقل شد کفایت از برای

بصیر و در توحید ابن بابویه نقل نموده است که مردی آمد بسوی حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه

عرض کرد یا بن رسول الله وصف بکن از برای من پروردگار خود را آنجناب فرمودند الحمد لله

الذی لم یکن له اول معلوم ولا اخر متناه الی قوله ع فکان بدیئا بدیعا ابتداء ما ابتدع وابتدع

ما ابتدء و فعل ما اراد و اراد ما استزاد ذلکم الله رب العالمین یعنی حمد مخصوص ذات مقدس حضرت

آفریدگار است که قدیم و ازلی است که ابتدا و وجود از برای او نیست و ابدی و سرمدی است که انتها

از برای وجود او نیست تا آنکه فرمود که خلق فرموده است خلایق را و بوده است حق تعالی ابتدا کننده و مخترع

اشیا است فرمود آنچیزرا که مخترع آنها و ایجاد نمود آنچیزرا که ابتدا فرمود در ایجاد و خلقت او و بجا آورد

آنچیزرا که اراده فرمود آنچیزرا که زیاد نمود اینست پروردگار عالمیان و حضرت سید الشهدا علیه السلم

نقل فرموده است از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده است الحمد لله الذی لا من شیء کان المستشهد بحدوث

الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء و علی دوامه الی قوله

کفی باتقان الصنع لها ایة و بحدث الفطر علیها قدمه یعنی حمد مخصوص ذات مقدسی است که بوده است

در ازل بدون اشیا و بسوی شیء که استشهاد فرموده است بحدوث اشیا بر ازلی بودن و قدیم بودن

ذات مقدس خود و بانچه علامت گذاشته آنها را از عجز بر قدرت خود و بانچه مضطر ساخته آنها را از

فنا بر دوام ذات مقدس خود تا آنکه فرمود کافی است محکم بودن صنع او مر اشیا را از برای آنکه آیت

و دلیل باشد از برای وجود او و کفایت میکند بحدوث اشیا از برای دلالت کردن بر قدم و ازلی

بودن ذات اقدس او و در دعای عرفه که تیر و تیر [illegible] غالب سید [illegible] بیان نمودند که فرمود

الحمد لله الذی لیس لقضائه دافع ولا لعطائه مانع ولا کصنعه صانع وهو الجواد الواسع فطر اجناس

البدایع واتقن بحکمته الصنایع الی قوله ع اللهم انی ارغب الیک واشهد بالربوبیة لک مقرا بانک ربی

وان الیک مردی ابتدأتنی بنعمتک قبل ان اکون شیئا مذکورا یعنی حمد مخصوص ذات حضرت پروردگاری

که نیست از برای قضا او دافع و نیز از برای عطا او مانعی و نیست مثل صنع او صنع صانعی و او است جواد

واسع و خلق و اختراع فرموده است همه اجناس خلایق را بصنعت عجایب و متقن و محکم فرموده است بحکمت

بالغه خود همه صنایع را تا آنکه فرمود بار خدایا بدرستیکه راغبم بسوی تو و شهادت میدهم بر ربوبیت

و کردگاری تو و اقرار مینمایم که توئی پروردگار من و اینکه رجوع و بازگشتن بسوی تو خواهد بود ابتدا

فرمودی مرا بنعمت خود و خلقت وجود و هستی و تمام نعمت خود را بمن عطا فرمودی قبل از اینکه بوده باشم

من شیء موجود و حضرت علی بن الحسین سید الساجدین صلوات الله علیه در دعاء تحمید فرموده است الحمد لله

الاول بلا اول کان قبله الی قوله ع ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا واخترعهم علی مشیته اختراعا یعنی

حمد مخصوص ذات کبریائیست که این صفت دارد که قدیم و ازلی است که قبل از او نبوده است احدی تا آنکه

فرمود که ایجاد فرمود بقدرت خود خلایق را ایجاد کردنی و اختراع و احداث نمود ایشان را بر طبق اراده

خود اختراع فرمودنی و در دعای عرفه نیز فرموده است انت الله لا اله الا انت الذی انشأت الاشیاء

من غیر سنخ وصورت ما صورت من غیر مثال وابتدأت المبتدعات بلا احتذاء الی قوله ع انت الذی

ابتدع واخترع واستحدث وابتدع واحسن صنع ما صنع یعنی توئی آنچنان خداوندیکه انشا و ایجاد

فرمودی همه مخترعات و مخلوقات را بدون آنکه پیروی کرده باشی باحدی قبل از آن تا آنکه فرمود توئی

آنچنان خداوندیکه ابتدا فرمودی اشیا را و صورت دادی همه آنها را بدون ماده و مثالیکه از احدی

اقتباس کرده باشی و اختراع و خلق فرمودی همه مخترعات و مخلوقات را بدون آنکه پیروی کرده باشی باحدی

قبل از آن تا آنکه فرمود توئی آنچنان خداوندیکه ابتدا فرمودی و اختراع و ایجاد نمودی و احداث و ابتدا

و مخترع ساختی همه اشیا را و نیکو فرمودی صنعت آنچیزرا که صنع آن فرمودی و در کتاب بصائر الدرجات از سند

خود از جابر جعفی نقل نموده است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمودند که یا جابر کان الله

ولا شیء غیره فاول ما ابتدء من خلق خلقه ان خلق محمدا و خلقنا اهل البیت معه من نور عظمته یعنی ای

جابر بوده است خداوند عالم و حال آنکه چیزی نبود غیر ذات مقدس او پس اول چیزیکه ابتدا نمود از خلق

که خلق فرموده است محمد را و خلق فرموده اهل بیت را آنجناب از نور عظمت خود و در کافی بسند خود از
جابر جعفی نقل کرده است از آنجناب که فرمود یا جابر ان الله اول ما خلق خلق محمدا و عترته الهداة المهتدین و
در کتاب محاسن بسند خود از جابر جعفی روایت کرده است که آنجناب فرمودند ان الله تبارک و تعالی کان و لیس
غیره یعنی حق تعالی بود در ازل و چیزی با او نبوده است در ازل و در توحید بسند خود از محمد بن مسلم نقل
نموده است که آنجناب فرموده است کان الله و لا شیء غیره و لم یزل الله عالما و در علل بسند خود از ابی
اسحق لیثی نقل نموده است که حضرت باقر فرموده است ان الله تبارک و تعالی لم یزل عالما خلق الاشیاء لا من شیء
و من زعم ان الله عز و جل خلق الاشیاء من شیء فقد کفر لانه لو کان ذلک الشیء الذی خلق منه الاشیاء
قدیما معه فی ازلیته کان ذلک ازلیا بل خلق الله عز و جل الاشیاء کلها لا من شیء یعنی بدرستیکه حق تعالی
همیشه در ازل عالم باشیا بود پیش از خلقت اشیا خلق فرموده است همه اشیا را بدون ماده و مدت و اگر کسی گمان
نماید و اعتقاد داشته باشد که حق تعالی خلق اشیا فرموده است از شیء و ماده پس بتحقیق کافر شده زیرا که
این شیء آنچنانی که خلق فرموده حق تعالی ازو اشیا را اگر قدیم باشد و ثابت باشد در ازل با حق تعالی هر آینه لازم
خواهد آمد ازلی بودن و قدیم بودن آن شیء و آن محال است چرا که ازلیت و قدم مخصوص ذات حضرت آفریدگار
است و تمام موجودات همه حادث شده بلکه خلق فرموده حق تعالی اشیا را از لا شیء و همه را از کتم عدم صرف
بعرصه وجود آورده است و نیز در توحید بسند خود از جابر جعفی نقل کرده است که عالمی از علماء شام
آمد خدمت آنجناب و عرض کرد که اسئلک ما اول ما خلق الله عز و جل من خلقه قال علیه السلام ان الله علا ذکره کان و لا
شیء غیره انا خالقنا و لا مخلوق فاول شیء خلقه من خلقه الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء فقال
السائل فالشیء خلقه من شیء او لا من شیء فقال علیه السلام خلق الشیء لا من شیء اذ لم یکن له انقطاع ابدا و لم یزل الله اذا
و معه شیء و لکن کان الله و لا شیء معه فخلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء یعنی سؤال نمود از آن
جناب که اول چیزی که خلق فرموده است و را حق تعالی از خلق خود فرموده است در جواب سائل بدرستیکه حق
تعالی جل و علا ذکره بوده است در ازل و چیزی نبود با او در ازل غیر از ذات مقدس او پس اول چیزی که خلق
فرموده است که جمیع اشیا را از او خلق نمود از آن آب است پس سائل سؤال نمود که اول خلقیرا که آب باشد
او را خلق نمود از شیء یا از لا شیء پس آنجناب فرمود که اگر حق تعالی خلق میکرد آن مخلوق مبتکر را از شیء هر آینه
انقطاعی از برای آن شیء نبود در جانب ازل و لازم میآمد که ثابت باشد با حق تعالی در ازل و متصف شود
آن شیء بصفت ازلیت و لکن حق تعالی بود و چیزی با او نبود از خلق پس اول خلق فرموده است آب را و از آن آب خلق
جمیع اشیا فرموده است و در توحید بسند خود نقل نموده است از عبد الله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق

که آنجناب فرمودند

که آنجناب فرمودند الحمد لله الذی کان قبل ان یکون کون بل کان و لا کان اسم له تکوینه بمکون جل ثناؤه بل کون
الاشیاء قبل کونها فکانت کما کونها یعنی حمد مخصوص آن کردگاری است که بوده است پیش از آنکه احدی وجود
داشته باشد بلکه بوده است در ازل که احدی او را موجود نساخته است بلکه وجود او عین ذات او است جل ثناؤه
بلکه حق تعالی ایجاد اشیا نمود و آنها را بعرصه وجود در آورده است پیش از آنکه از برای آنها وجودی بوده باشد
بعد از ایجاد موجود شدند چنانچه حق تعالی اراده فرمود وجود آنها را و نیز در توحید بسند خود از عبد الله بن سنان
نقل نموده است فی الربوبیة العظمی و الالهیة الکبری لا یکون الشیء لا من شیء الا الله و لا ینقل الشیء من الوجود الی العدم
الا الله یعنی از ربوبیت عظمی جل و علا و از الوهیت کبری حق تعالی است که احدی ایجاد نمیتواند نمود شیء را از لا شیء
و معدوم صرف را بعرصه وجود نخواهد آورد و احدی مگر حق تعالی جل ذکره و نیز نقل نمیتواند احدی شیء موجود را
بسوی عدم و فنا مگر حضرت پروردگار یعنی شریکی از برای حق تعالی نخواهد بود در ایجاد نمودن خلایق از عدم بسوی
وجود و در اعدام نمودن ایشان از وجود بسوی فنا و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است که ابن ابی العوجا
زندیق عرض نمود بخدمت حضرت صادق که ما الدلیل علی حدوث الاجسام فقال علیه السلام انی ما وجدت شیئا صغیرا و لا
کبیرا الا و اذا ضم الیه مثله صار اکبر و فی ذلک زوال و انتقال عن الحالة الاولی و لو کان قدیما ما زال و لا
حال لان الذی یزول و یحول یجوز ان یوجد و یبطل فیکون بوجوده بعد عدمه دخوله فی الحدث و فی کونه فی الازل
دخوله فی القدم و لن تجتمع صفة الازل و العدم فی شیء واحد فقال عبد الکریم هبک علمت فی جری الحالتین
و الزمانین ما ذکرت و استدللت علی حدوثها فلو بقیت الاشیاء علی صغرها من این کان لک ان تستدل
علی حدوثها فقال علیه السلام انما نتکلم علی هذا العالم الموضوع فلو رفعناه و وضعنا عالما آخر کان لا
شیء ادل علی الحدث من رفعنا ایاه و وضعنا غیره و لکن اجیبک من حیث قدرت ان تلزمنا و نقول ان الاشیاء
لو دامت علی صغرها لکان فی الوهم انه متی ضم شیء الی مثله کان اکبر و فی جواز التغیر علیه خروجه من القدم
کما ان فی تغیره دخوله فی الحدث لیس لک وراءه شیء یا عبد الکریم فانقطع و خزی یعنی عرض نمود ابن ابی العوجا ملحد
الزندیق که چه دلیل داری بر حدوث اجسام آنجناب فرمودند که من نیافتم در این عالم شیء صغیر و کبیری را
مگر آنکه اگر منضم کرده شود بسوی او مثل او هر آینه خواهد اکبر از او شد پس در اینحالت از برای او زوال
و انتقال خواهد بود از حالت اولی بسوی حالت ثانیه و اگر قدیم باشد هر آینه زایل نخواهد شد از حالت
خود و تغیر و تبدل در او راه نخواهد یافت زیرا که آنچه زایل و متغیر میشود جایز است که موجود
شود و باطل شود پس بواسطه وجود او بعد از عدم داخل در حدوث خواهد شد و اگر داخل در قدم و
ازلیت باشد هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع ضدین چه حدوث و قدم مجتمع نخواهند شد در شیء واحد

فصل سیم از باب اول

وبحال است که متصف شود شیء واحد بصفت قدم و عدم پس سائل عرض نمود تسلیم نمودم انچه را که فرمودی
در حال اثبات و رد ما بر منکر اسلام نمودی که بر حدوث اجسام ولکن اکر باقی بماند اشیا بر حال خود و بر صغر
خود پس از کجا ثابت شد لهم متغیر بودن آنها بر حدوث آنها فرمود که اینجا که ما تکلم مینمائیم در این عالم مصنوع بدل
متغیر پس اگر رفع بنمائیم این عالم را و بجای او عالم دیگر وضع بکنیم چنانچه فرض نمودی که هر اینه هیچ چیز ادل
بر حدوث او نبود از انچه ما او را بر داشتیم و غیر او را مکان او گذاشتیم چه این ممکن نخواهد بود که
وجود بعد از عدم و ازاله دلیل است بر حدوث آن ولکن ما جواب تو را گفتیم بانچه تو قادر بودی از
الزام کردن ما و مخاطبه نمودن با ما و میگوئیم انکه این اشیا موجوده در این عالم مفروض اگر دائما بر
صغر خود باقی باشند چنانچه فرض نمودی هر اینه بجهت عقل و ذهن جایز خواهد بود که اگر ضم بنمائی که
بچیزی او شیء مثل او را هر اینه بکردد اکبر از انچه بود پس در تجویز تغییر او لازم خواهد آمد خروج او
از قدم چنانچه بجهت تغییر او داخل در حدث خواهد شد نیست از برای تو غیر انچه ذکر نمودی کلام دیگر
وجوابی نخواهد بود پس کرد بدان بابی الموحد مجمل و منفصل و در احتجاج بسند خود نقل نموده از هشام
حکم کرده اند بقی امد بخدمت حضرت صادق ع عرض نمود که من ای شیء خلق الله الاشیا قال من لا شیء فقال
فکیف یجیء من لا شیء شیء قال ان الاشیا لا تخ اما ان تکون خلقت من شیء او من غیر شیء فان کانت
خلقت من شیء کان معه فان ذلک الشیء قدیم و القدیم لا یکون حدیثا و لا یفنی و لا یتغیر و لا یخلو ذلک
الشیء من ان یکون جوهرا واحدا و لونا واحدا فمن این جاءت هذه الالوان المختلفة و الجواهر الکثیرة
الموجودة فی هذا العالم و من این جاء الموت ان کان الشیء الذی انشئت منه الاشیا حیا و من این جاء الحیوة
ان کان ذلک الشیء میتا و لا یجوز ان یکون من حی و میت قدیمین لم یزل لان الحی لا یجیء منه میت و هو
لم یزل حیا و لا یجوز ایضا ان یکون المیت قدیما لم یزل بما نسبوا من الموت لان المیت لا قدرة له فلا بقا قال
فمن این قالوا ان الاشیا ازلیة قال هذه مقالة قوم جحدوا مدبر الاشیا فکذبوا الرسل و مقالتهم
و الانبیا و ما انبئوا عنه و سموا کتبهم اساطیر الاولین و وضعوا لانفسهم دینا بآرائهم و استحسانهم
یعنی از چه چیز خلق فرموده حق تعالی اشیا را حضرت فرمودند که حق تعالی خلق اشیا فرموده از لا شیء و عدم محض عرض
نمود که چگونه میشود که خلق شود شیء از لا شیء حضرت فرمودند که اشیا خالی از ان نیست که یا مخلوق اند
از شیء میباشند و یا مخلوق از لا شیء پس اگر خلق شده اند از شیء پس هر اینه این شیء قدیم خواهد بود و چیز یکه
قدیم شد حادث نخواهد شد و فانی و متغیر نخواهد شد پس این شیء قدیم یا جوهر واحد است و یا لون
واحد پس در این هنگام از کجا خواهد بهم رسید این همه الوان مختلفه و صنوف اقسام جواهر این موجوده

در این عالم

در صفات ثبوتیه ذاتیه حق تعالی

در این عالم و اگر این شیء که از او اشیا خلق شده است حی باشد پس موت از کجا خواهد بهم رسید و اگر میت
باشد پس حیوة از کجا بهم خواهد رسید و جایز نیست که حی و میت هر دو قدیم باشند زیرا که حی قدیم
همیشه حی خواهد بود و موت از او نخواهد حاصل شد و میت هم قدیم نخواهد شد زیرا که میت بقاء
و قدرتی از برای او نخواهد بود پس سائل عرض نمود که پس انجا مردم قائل شده اند قدم و ازلیت عالم را
فرمودند که این مقاله و گفتار قومیست که انکار نموده اند مدبر اشیا را و تکذیب رسل انبیا نموده اند و
تکذیب نموده اند انچه را که انبیاء از جانب حق تعالی اخبار نموده اند و کتب نازله بر ایشان را تسمیه نموده
با ساطیر الاولین و وضع و اختراع نموده اند از برای نفوس خود دینی برای و استحسانات خود شان و ثبت در توحید
بسند خود از عبد الله بن جری نقل نموده است که حضرت صادق ع فرمودند که الحمد لله الذی کان اذ لم یکن
شیء غیره و کون الاشیا فکانت کما کونها یعنی حمد مخصوص کردگاریست که بوده است در ازل و چیزی نبوده
است غیر ذات مقدس او و ایجاد نموده اشیا را پس بعرصه وجود آمدند چنانچه ایجاد نموده آنها را و در کافی
بسند خود نقل نموده از انجناب که فرمودند ان الله کان اذ لا کان فخلق الکون و المکان و خلق نور الانوار
الذی نورت منه الانوار و اجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار و هو النور الذی خلق منه محمدا و
علیا فلم یزالا نورین اولین اذ لا شیء کون قبلهما فلم یزالا یجریان طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی
افترقا فی اطهر طاهرین فی عبد الله و ابی طالب علیهما السلام یعنی بوده است حق تعالی در ازل که نبود موجودی با حق تعالی
پس از ان خلق فرمود کون و مکان را و خلق فرمود نور الانوار انچنان که از او منور شده است همه انوار و
جاری ساخت در او از نور خود و ان نوری است که خلق شده است از او محمد صلی الله علیه و آله و علی ع که
قبل از ان نور موجودی نبوده است یعنی آن نور پاک اول چیزی بود که حق تعالی او را از کتم عدم بعرصه وجود
آورده است و همیشه اند و نور جاری بوده اند طاهرین مطهرین در اصلاب طاهره تا آنکه جدا شده اند
در اطهر طاهرین که عبد الله و ابی طالب باشند و در دعای اخوی مرحوم فرموده است و لک الحمد قبل ان
تخلق شیئا من خلقک و علی بدء ما خلقت الی انقضاء خلقک یعنی از برای تست حمد و ستایش پیش از انکه خلق
بفرمائی شیء از خلق خود را و از برای تست حمد و ستایش بر ابتداء انچه خلق فرمودی الی آخر انقضاء خلق تو و عن
فی المصباح الشریعة انه تعالی کان قبل الکون و المکان و الزمان و ان احداث الکون و فنائه عنده سواء ما
ازداد باحداثه علما و لا ینقص بفنائه ملکه عز سلطانه فمن اورد علیک ما ینقض هذا الاصل فلا تقبله
و جود باطنک لذلک تری برکاته عن قریب و تفوز مع الفائزین و حدیث شریف صراحة بر حدوث اشیا
بعد ان لم یکن و نیز دلالت دارد بر ازلیت علم تعالی بممکنات قبل الایجاد و دیدن این فقره بر طائفه شیخیه

که مسمّی بکشفیه میباشند چه انها علم قبل از ایجاد را منکرند چنانچه گذشت در مبحث علم باری تعالی و در
کافی کلینی و توحید ابن بابویه خود از فتح بن عبد الله بن هاشم نقل کرده است که نوشتم بجناب موسی بن جعفر و سؤال نمودم
از او از چیزی از توحید حضرت آفریدگار را پس آنجناب نوشت بسوی من بخط مبارک خود که الحمد لله الملهم
عباده حمده و فاطرهم علی معرفة ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه و بحدوث خلقه علی ازله الی قوله علیه السلام لا
امد لکونه و لا غایة لبقائه الی قوله علیه السلام خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا مربوب و کذلک یوصف ربنا و
فوق ما یصفه الواصفون یعنی حمد مخصوص خداوند است که الهام کننده است بر عباد خود حمد و ستایش
خود را و مفطور ساخته است ایشان را بر معرفت و اعتقاد بر ربوبیت خود که دلالت فرموده است به
ذات مقدس خود بر خلق خود و دلالت فرموده است بحدوث خلق خود بر ازلیت وجود و بودن وجود
و امد و ابتدائی از برای وجود مقدس او نیست و نهایت و غایتی از برای بقا او نخواهد بود و بوده ذات
مقدس او که خالق بود با آنکه مخلوقی نبود و پروردگار بود که مربوبی نبود و چنین وصف کرده میشود
پروردگار ما و او است فوق آنچه وصف مینمایند او را وصف کنندگان و در توحید ابن بابویه خود از ابن ابی عمیر
نقل کرده است که حضرت موسی بن جعفر فرموده است هو الاول الذی لا شیء قبله و الاخر الذی لا شیء بعده
و هو القدیم و ما سواه مخلوق محدث تعالی عن صفات المخلوقین علوا کبیرا یعنی ذات مقدس حضرت آفریدگار
اول آنچنان است که چیزی قبل از او نبوده است و اخر آنچنان نیست که چیزی بعد از آن نخواهد بود و او است قدیم
و ازلی و ما سوای او هر چه هست مخلوق و حادث شد بعد ان لم یکن و منزه است حق جل و علا از صفات مخلوق
علوا کبیرا و در همین کتاب خود نقل نموده است از حضرت موسی بن جعفر که فرموده است کنت اذ لم تکن شیء الی
قوله علیه السلام و تبقی وحدک کما کنت وحدک علمت ما کان قبل ان یکون یعنی تو بودی که شیء نبود از خلق تو تا
آنکه فرموده باقی میمانی واحد که احدی با تو نبوده است و عالم بودی ما کان را قبل ان یکون و در توحید
و عیون ابن بابویه خود نقل نموده است از حضرت امام رضا که عمران صابی عرض نمود بجناب که اخبرنی عن
الکائن الاول و عما خلق قال علیه السلام سالت فافهم اما الواحد فلم یزل واحدا کائنا لا شیء معه بلا حدود
و لا اعراض و لا یزال کذلک ثم خلق خلقا مبتدعا مختلفا باعراض و حدود مختلفة الی قوله علیه السلام ان الله المبدئ
الواحد الکائن الاول لم یزل واحدا لا شیء معه یعنی خبر بده مرا از کائن اول که خدا است و از آنچه خلق
نموده است آنحضرت فرمود تا سؤال که سؤال نمودی پس بفهم اما ذات مقدس حق تعالی پس در ازل واحد است
و بوده است که چیزی با او نبوده است از خلق و حدود و اعراض از برای ذات حق تعالی نیست و نخواهد بود پس
از آن خلق فرموده است خلق مخترع مختلفی با اعراض و حدود مختلفه تا آنکه فرموده بدرستیکه حق اول

واحدست کائن و در ازل واحد بود که چیزی از خلایق نبوده است با او و در ازل وحدت شریعت طور با
است نه بنحو حاجب بود و ذکر شده است نیز در عیون و توحید ابن بابویه خود از محمد بن یحیی العلوی نقل شده
است که آنحضرت خطبه طولانیه بیان فرمودند که از آن جمله است قوله اول عبادة الله معرفته و اصل معرفة
الله توحیده الی قوله علیه السلام سبق الاوقات کونه و العدم وجوده و الابتداء ازله الی قوله له معنی الربوبیة اذ
لا مربوب و حقیقة الالهیة اذ لا مألوه و معنی العالم اذ لا معلوم و معنی الخالق اذ لا مخلوق الی قوله علیه السلام لیس
منذ خلق استحق معنی الخالق و لا باحداثه البرایا استفاد معنی البرائیة یعنی اول عبادت خداوند معرفت حضرت
آفریدگار است و اصل معرفة الله توحید ذات مقدس او است تا آنکه فرموده سبقت گرفته است هستی او بر وقت ها
بود او و پیشی گرفته عدم را وجود او و ابتدای او ازلیت او است یعنی ابتدائی از برای او نیست در وجود
بلکه قدیم و ازلی است تا آنکه فرموده از برای ذات مقدس او است معنی ربوبیت در وقتیکه مربوبی وجود نداشت
و از برای او است حقیقت الهیت در وقتیکه موجودی نبود و از برای او است معنی عالمیت در وقتیکه معلومی وجود
نداشت و ثابت بود از برای او معنی خالقیت در وقتیکه مخلوقی نبود تا آنکه فرموده نه آنست که ابتدا
فرموده با فرینش مخلوقات مستحق شد معنی خالقیت را و نه آنکه باحداث و ایجاد نمودن تمام موجودات
استفاده نمود معنی بارئیت را و در توحید ابن بابویه خود نقل نموده است از حسین بن خالد که حضرت امام رضا
فرمودند که اعلم علمک الله الخیر ان الله تبارک و تعالی قدیم و القدم صفة دلت العاقل علی انه لا شیء قبله
و لا شیء معه فی دیمومیته الی قوله علیه السلام و بطل قول من زعم انه کان قبله او کان معه شیء و ذلک انه لو کان معه شیء
فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه لم یزل معه فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه و لو کان قبله شیء کان
الاول ذلک الشیء لا هذا و کان الاول اولی بان یکون خالقا للثانی یعنی بدان بدرستیکه حق تعالی قدیم
و ازلی است و قدم صفتی است که دلیل است از برای عاقل بر اینکه چیزی قبل از او نخواهد بود و همچنین
چیزی با او در قدم نخواهد بود و باطل است کلام کسیکه اعتقاد نموده است که چیزی قبل از قدیم و یا آنکه
چیزی با قدیم تعالی بوده است زیرا که اگر چیزی با حق تعالی بوده است از ازل هر آینه محال است که حق تعالی خالق
او باشد زیرا که آن چیز همیشه لم یزل با حق تعالی بوده است جهت انفکاک تصور نمیشود تا آنکه ممکن باشد صدور
و حدوث آن از حق جل و علا بلکه آن شیء اول سابق و اولی تر است باینکه بوده باشد خالق از برای دوم
الحدیث و نیز در کافی کلینی خود از محمد بن زید نقل نموده است که سؤال نمودم حضرت امام رضا را از چیزی
از امر توحید حضرت آفریدگار پس آنجناب املا فرمودند بر من الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبتدعها
ابتداء بقدرته و حکمته لا من شیء فیبطل الاختراع و لا لعلة فلا یصح الابتداع یعنی حمد مخصوص ذات

پروردگار نسبت که خلق و ایجاد فرموده است اشیا را ایجاد کردنی و اختراع فرموده است اشیا را ابتداءً
به کمال کامله و حکمت بالغه خود تا در شؤن علم حضرت باری از دیگر ماده و مدت تا آنکه باطل شود اختراع یعنی
خلق فرموده از دیگر اختراع آنستکه مسبوق بماده و مدت تا آنکه باطل شود بناشد و در توحید بسند خود
از ابی هاشم جعفری نقل نموده استکه بودم من در خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام که شخصی سؤال نمود از آنجناب
که اخبرنی عن الرب تبارک و تعالی له اسماء و صفات فی کتابه فاسمائه و صفاته هی هو فقال ابو جعفر علیه السلام
ان لهذا الکلام وجهین ان کنت تقول هی هو انه ذو عدد و کثرة فتعالی عن ذلک و ان کنت تقول لم تزل
تصویرها و هجاء ها و تقطیع حروفها فمعاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله و لا خلق ثم خلقها
الحدیث یعنی خبر بده مرا از پروردگار عالمیان که از برای او اسما و صفاتی است در کتابش پس آن اسما و صفات
عین ذات حق تعالی میباشند یا غیر آن حضرت فرمودند که بدرستیکه از برای این کلام دو وجه است اگر مقصود
آن باشد که این اسما و صفات که ذو عدد کثیرند عین ذات مقدس او میباشند پس منزه است حق جل و علا از کثرت و تعدد
و اگر مقصود آن باشد که این اسما و صفات در ازل بوده اند پس از برای این وجه احتمال است پس اگر مقصود
آن باشد که علم باین اسما و صفات در ازل در نزد حق جل و علا ثابت است یعنی ذات مقدس او عالم باین اسما و صفات است
در ازل و حق تعالی استحقاق آنرا دارد پس این کلام حق و با صواب است چه جهل در ذات مقدس او راه ندارد و
اگر مقصود آن باشد که اسما و مقطعات حروف هجای این اسما در ازل بوده اند با حق تعالی پس معاذ الله اینکه بوده
باشد در ازل با حق تعالی چیزی غیر ذات مقدس او بلکه بوده است حق تعالی و خلقی با او نبوده است پس از آن خلق
فرموده خداوند عالم مخلوقات را از اسما و صفات و حروف و غیر آن از مخلوقات و نیز در توحید از علی بن مهزیار
نقل نموده استکه آنجناب صلوات الله علیه فرموده است در دعا یا ذا الذی کان قبل کل شیء ثم خلق کل شیء
یعنی ای آنجنابیکه بوده است قبل از هر چیزی و پس از آن خلق فرموده است هر چیزی را یعنی قدم و دیمومیت
مخصوص ذات مقدس او است و جمیع ما سوای او حادث و موجود بعد از لم یکن اند و در کافی نیز بسند خود از محمد بن
سنان نقل کرده استکه حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرموده استکه یا محمد ان الله تبارک و تعالی لم یزل متفردا بوحدانیته
ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء یعنی ای محمد بن سنان بدرستیکه حق تعالی در ازل
منفرد بود بوحدانیت خود و احدی با او نبود پس از آن خلق فرمود محمد و علی و فاطمه را پس مکث نمودند آن انوار
هزار دهر پس از آن خلق فرمود حق تعالی جمیع خلایق را و در احتجاج نقل نموده است بسند خود از حضرت هادی
علی نقی علیه السلام که از آنجناب سؤال نمودند که لم یزل الله وحده لا شیء معه ثم خلق الاشیاء بدیعا و اختار لنفسه
احسن الاسماء او لم تزل الاسماء و الحروف معه قدیمة فکتب علیه السلام لم یزل الله موجودا ثم کون ما اراد بعنوان یا

حق تعالی

حق تعالی همیشه در ازل وحدانی بود که شیء از خلق با او نبود پس از آن خلق فرمود اشیا را از دیگر ابداع و اختراع
و اختیار فرمود از برای نفس خود اسمای حسنی را و با آنکه اسما و حروف همیشه بوده اند با حق تعالی و قدیم و ازلی بوده
پس آنجناب در جواب نوشت که حق تعالی منفرد بود در ازل و خلقی با او نبود پس از آن تکوین و ایجاد فرمود همه اشیا
و هر چیزی را که اراده فرمود ایجاد او را و در توحید بسند خود از ابن دلف نقل نموده استکه حضرت هادی
امام علی النقی علیه السلام فرمود با وی که یا ابن دلف ان الجسم محدث و الله محدثه و مجسمه یعنی ای پسر دلف بدرستیکه
جنس جسم و تمام افراد جسم حادث گردیده شده است و حق تعالی ایجاد کننده و جسم کننده او است و در کشف
الغمه از ابو هاشم جعفری بسند خود از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل نموده استکه آنجناب فرمودند الجبار العالم بالاشیاء
قبل کونها الخالق اذ لا مخلوق و الرب اذ لا مربوب و القادر قبل المقدور یعنی حق تعالی قاهر و قادر و با اصلاح
آورنده عالم با شیا است قبل از وجود اشیا که این صفت در دیگر از برای او است معنی خالقیت در وقتی
که مخلوقی وجود نداشت و معنی ربوبیت در وقتی که مربوبی موجود نبود و قادر است قبل از وجود مخلوقات و
در تفسیر امام محمد العسکری صلوات الله علیه وارد است که آنجناب نقل نموده است از ابا طاهر بن خود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله احتجاج نمود بر طائفه دهریه که قائل بقدم اشیا بودند و حدیث بسیار طولانی است
و در فصل اول از توحید نقل نمودیم و صاحب اخوان در حدوث عالم در غایت وضوح است لیکن بعضی
بر اثبات حدوث عالم اتفاق ارباب مذاهب ملل و ادیان در حدوث ما سوی الله یعنی آنکه از برای ایشان
ابتدائی هست در وجود و اینکه حق تعالی ابداع و اختراع و ایجاد نموده است ایشان را بعد آن لم یکن یعنی به حقیقت
خارجیه خواجه علیه الرحمة فرموده استکه من هب اهل حق از جمیع ارباب ملل و مذاهب آنستکه عالم حادث
مخلوق و از برای او اول هست که ایجاد و ابداع نموده است و را باری تعالی بعد از اینکه نبوده است کان الله و لم
یکن معه شیء سید داماد علیه الرحمة در کتاب قبسات فرموده استکه حدوث ما سوی الله یعنی اجماع
جمیع انبیا و اوصیا است و از صاحب ملل و نحل نیز نقل شده است همان مضمون از اتفاقی که خود مینمایند
فرموده است و مجلسی علیه الرحمة نیز فرموده است در کتاب بحار که خلافی نیست در میان مسلمین بلکه در میان
جمیع ارباب ملل و نحل از ثلثه که مسلمین و نصاری و یهود میباشند در حدوث عالم یعنی آنکه عالم و صفات عالم
از جواهر و اعراض حادث اند یعنی کائن بعد از لم یکن است بعدیت حقیقیه نه بمعنی آنکه حادث باشند
بمعنی آنکه وجود اشیا متأخر از علم ذاتیست چنانچه فلاسفه میگویند و معتقدند باینکه عقول و اجرام
فلکیه و نفوس آنها قدیمند و حرکات و اوضاع آنها قدیم بالنوع اند فقد بطل دعوی هر که حدوث
عالم ضروری دین اسلام است که منکران منکر ضروری دین است یعنی هر که رد دین اسلام است برای آنکه

فصل دویم از باب اول

عالم که عبارتست از ما سوی الله است موجود بعد ان لم یکن است و از برای اشیا ابتدا وجود است که قبل از
آن معدوم صرف بوده است و کان الله و لم یکن معه شیء ثم خلق الاشیا و سید داماد علیه الرحمه در کتاب قبسات
فرموده است که قول بقدم عالم یکنوع از شرک است علامه حلی علیه الرحمه در جواب سید مهناء فرموده است که
هر کسیکه قائل شود و اعتقاد نماید بقدم عالم پس او کافر است بلا خلاف زیرا که فارق بین مسلم و کافر همین است
علامه مجلسی علیه الرحمه فرموده است که حدوث ما سوی الله بمعنی مذکور از ضروریات دین است و نیز در عین
الحیوة فرموده است که باید اعتقاد داشت که آنچه غیر خداوند عالمیانست تمام وجود شان ابتدا دارد
کر چند هزار سال است و خصوصیات زمان اول ندارد و خداوند عالمیان فطعیت وجود او را اول و
نهایتی نیست و حدوث عالم باینمعنی اجماعی جمیع ادیانست و هر طائفه که دینی داشته اند و پیغمبری قائل
بوده اند باینمعنی قائل بوده اند و آیات بسیار براینمعنی دلالت دارد و اخبار براینمعنی متواتر است و جمعی
حکما که پیغمبری و شرعی قائل نبوده اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود میگذاشته اند بقدم عالم قائل بوده اند
و بعقول قدیمه قائل شده اند و افلاک را قدیم میدانسته اند و هیولی و عناصر را قدیم میدانسته اند و اینمذهب کفر
است و مستلزم تکذیب پیغمبران است و تکفیر نمودن شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ ابو الفتح کراجکی و
اتباع ایشان مر قائلین بقدم عالم را از واضحاتست که محتاج بنقل نخواهد بود و کافیست در اثبات
اینکه حدوث عالم از ضروریات دین و مذهب ماست آنچه دلالت دارد بر آن مضمون آنچه علیه است از قوله کان قویا قبل وجود القوة
والقدرة و قوله لم یزل سلطانه اذ لا مملکة و لا مال و العلم لم یزل سبحانه فی جمیع الاحوال و هو قبل القبل
فی ازل الازال و بالجملة چون واضح شد بر تو حقیقت امر بانچه بیان نمودیم در مقامات ثلثه در مسئله حدوث
و قدم پس سزاوار است که تنبیه نمائیم ترا بانچه وعده نمودیم در سابق از بیان نمودن مفاسد در
مسئله قدم و حدوث و حاصل کلام او بعد از اینکه اختیار نموده است مذهب ارسطو و ابی نصر و شیخ رئیس
و اتباع ایشان را از حکما در قدیم بودن عقول و اجرام فلکیه و نفوس و اینکه عالم حادث بالذات است
نه حادث بالزمان بانمعنی که در محل نزاع مخفی شد آنستکه خود تصریح باو نموده است که مراد
و گفته است بدانکه جمیع عقلاء عالم از ملیین و غیرهم متفقند بر حدوث عالم یعنی ما سوی الله بمعنی مسبوقیت
جمیع بعدم و اختلافی در این نیست و خلافیکه هست در این است که عدم سابق عدم ذاتیست یا زمانی
حکما برآنند که عدم ذاتیست و متکلمین برآنند که عدم زمانی است و کلام انبیاء و اوائل حکما در اطلاق است
در حدوث بی تعیین و تخصیص بذاتی یا زمانی حتی اینکه بعضی گمان کرده اند که قول بقدم عالم از
زمان ارسطو ناشی شده است و پیش از او نبوده است و سببش آنستکه چون قدما اطلاق حدوث

بر عالم میکرده اند و مراد ایشان حدوث ذاتی بود و مردم حمل بر حدوث زمانی نمودند گویا ارسطو تصریح بقدم
زمانی کرده اظهار بر سر قدما و اینمعنی را بواسطه بعضی از فلاسفه تأمل در قوانین حکمت حمل بر مخالفت در سه او نموده اند
با استناد آن خود از حکما افلاطون و سقراط نیست و جمیع فهم القدما الفیلسوفان ارسطو با افلاطون از این قول
کرده بعضی از اینها از شیخ ابو نصر فارابی در جمع بین الرایین بیان نموده و در احادیث ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین تصریح باحد الوجهین نیست بلکه مفهوم از آن همین است که سبب ابتلاء نصب
باشد پس غالب علماء از متکلمین از قدما و متاخرین متفق شدند در حدوث زمانی و نفی قدم زمانی و گاه باشد
که دعوی اجماع نیز کنند بحدوث زمانی اما اثبات این اجماع مشکل است و اجماعیکه محقق است بر مطلق
حدوث است بی تقیید بذاتی یا زمانی و دلایل عقلیه که در این باب ایراد نموده اند بغایت ضعیف است
و حکماء متاخرین جازم شده اند بعدم زمانی و شبهه ایشان غالی از قوت نیست تحقیق آنکه بعد از ایمان
بمعنی حدوث که سبب احتیاج عالم بصانع است مشاجره و منازعه بین الطرفین مدخلیتی در دین
ندارد و بعد از آن بیان نموده است وجه ضعف اجماع متکلمین را بر حدوث زمانی باینکه اجماع
معتبر نیست زیرا که اجماع از ادله شرعیه است و موقوف است بر ثبوت نبوت و کلام فعلا در اثبات
صانع و قدیم بودن باری تعالی است انتهی کلامه و مخفی نیست بر تو آنچه ما بیان نمودیم از مقامات
ثلثه مفاسد کلام او و نقلیات و در مقام ولکن مع ذلک اشاره مینمائیم از برای تو بسوی ذکر
او در مقام چه محل نزاع در مقام چنانچه مقدم شد بیان آنستکه مراد بحدوث زمانی چنانچه
متکلمین میگویند آنستکه از برای اشیا ابتدا وجودی است و آنکه اشیا کائن بعد ان لم یکن است
بعد تحقیقه و انه کان الله و لم یکن معه شیء در مرتبه وجود و تحقق خارجی و بحسب واقع و نفس الامر
ثم سبحانه تعالی اراد خلق الاشیا فخلق و قبلیه و بعدیه از جهت ضیق عبارتست چه زمان هم یکی
از اجزاء عالم است چون سایر محدثات بوده شد و کائن بعد ان لم یکن است و مراد متکلمین بانکه اشیا
حادث بالذات و حادث بالزمان است آنستکه همه اینها از زمان و غیر زمان از مجردات و
مادیات و علویات و سفلیات و ما فیهن و ما بینهن جمیعا کائن بعد ان لم یکن است و آنچه از ادله
عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت و اجماع و ضرورت مذهب بر آن ثابتست اینمعنی است چنانچه
تفصیل آن در مقام اول از مسئله مذکوره بیان نمودیم و مراد بحدوث ذاتی و قدم زمانی که حکما
قائلند چنانچه در سابق معلوم شد آنستکه اشیا بالذات از باب احتیاج ممکن بسوی مؤثر محتاج هستند
بسوی علت مؤثره نه موجد و محقق او باشد و معنی حدوث آن همان حاجت و افتقار او است بسوی

علت خود بالذات در قبال قدیم بالذات که معنی آن عدم استناد و عدم احتیاج قدیم است بسوی شیئ از اشیا پس اشیا
در نزد ایشان حادث بالذاتند بمعنی مذکور و قدیم بالزمانند یعنی چون اشیا معلولند از برای ذات واجب تعالی
و تخلف از علت و معلول امریست ممتنع بحسب وجود خارجی و بحسب واقع و نفس الامر اگر چه در نظر عقل جایز است انفکاک
بین این دو بمعنی آنکه باقی شود وجود علت و محقق نشود با او معلول الا آنکه این مجرد تجویز عقل است در ذهن
اما در خارج و نفس الامر پس از برای این انفکاک تحقق نخواهد بود بلکه در مرتبه وجود خارجی معیت دارد معلول
با علت تامه خود چنانچه خود آخوند مذکور تصریح بآن نموده در همین مسئله قدم و حدوث در بیان ذکر نمودن
اقسام تقدم و تاخر و گفته است **فصل چهارم** از باب اول از مقاله دوم در بیان سابقیت
و مسبوقیت که تقدم و تاخر عبارتست از آن و بیان معنی قدم و حدوث بحسب ذلک و آن بر چند معنی اطلاق میشود
اول تقدم بالعلیه و حکما او را متقدم بالذات گویند و آن تقدم علت تامه است بر معلول خود و آن بودن
شیئ است بحیثیتی که هرگاه شیئ دیگر که موخر بر او اطلاق میشود موجود شود البته باید که این شیئ موجود باشد
و عقل تجویز نکند که آن شیئ دیگر موجود شود و این شیئ موجود نباشد اما بر عکس نبوده باشد یعنی چنان
نبوده که هرگاه این شیئ موجود باشد البته آن شیئ دیگر موجود باشد و عقل تجویز کند که این شیئ موجود
باشد و آن شیئ دیگر موجود نباشد اما این تجویز عقلی واقعی نباشد بلکه در واقع و بحسب خارج هر دو با هم
موجود باشند نظیر حرکت ید و حرکت قلم چه عقل حکم کند که حرکت قلم بدون حرکت ید بلکه قلم در او باشد
نتواند بود و حرکت ید بدون حرکت قلم تواند بود و بمحض تجویز عقلی و نتواند بود که واقع باشد اینکه
ید که قلم در او هست حرکت کند و قلم حرکت نکند بلکه در خارج و واقع حرکتین معاً موجود باشند و بعد از
آن بیان نموده است ملاک در سبق بالعلیه را و گفته است که ملاک در سبق بالعلیه وجود است چه وجود ثابت است
برای علت پیش از آنکه ثابت باشد برای معلول و ثابت نباشد برای معلول مگر بعد از آنکه ثابت باشد
برای علت اما معیت نیز بالذات نباشد یعنی آنکه فاصله و تراخی میان وجودین نباشد انتهی کلامه پس چون فهمیدی
محل نزاع و حقیقت نزاع بدانکه آنچه ذکر کرده است در مقام از اختیار نمودن قول ارسطو و سایر حکما از اینکه اشیا
حادث بالذاتند و قدیم بحسب زمان و نفوس نموده او را فاسد است چنانچه معلوم شد بر تو مراد ایشان
از حدوث بالذات و قدیم بالزمان که معنی آن بنص کلام خودشان همان نبودن اشیا است در مرتبه ذات باری تعالی
که علت است از برای اشیا و اینکه ذات باری تعالی تقدم دارد بر اشیا موجودات بجز تقدم وجودی و اینکه اشیا
بحسب واقع و نفس الامر و در نظر فی الخارج معیت دارند با واجب تعالی و همچنین صریح شبهه که سابقا نقل نمودیم از
ایشان نیز همین معنی مذکور است و حال آنکه اتفاق همه ارباب ادیان و ملل بلکه ضروری دین اسلام است

که از برای اشیاء ابتدائی هست در وجود و اینکه اشیا بحسب واقع و نفس الامر و در نظر خارج معیت ندارند
در وجود با حق سبحانه و تعالی بل کان الله و لم یکن معه شیئ بحسب نفس الامر و الواقع ثم خلق الاشیا اختراعا و ابتداعا و
مثل خواجه علیه الرحمه و میر داماد و علامه آخوند ملا صدری چنانچه تصریح نموده است آخوند ملا صدری در شرح
که نتایج افکار او میباشد در عقاید که گفته است یعقول جمیع العالم کلها حادث زمانی اذ کل ما فیه مسبوق الوجود
بعدم زمانی و نیز انکار نموده است وجود عقل را بعضی که حکما قائلند و گفته است و اما العقل فلم یثبت وجوده
عندنا و المتکلمین انکروه و شیخ بهائی و علامه مجلسی و محقق دوانی و امثال ایشان از علما و حکما یقینا اصرار
از کی و اعلم از آخوند مذکور بوده همه ایشان متفق هستند بانکه عالم حادث بالذات و قدیم بالزمان امری است
و اینکه قول بانکه عالم حادث بالذات و قدیم بالزمانست کفر صریح و شرک و الحاد است چنانچه متذکر شد
ذکر آن و نیز آنچه ذکر نموده است که در احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین تصریحی بنسبت بانکه
عالم حادث بالذات است یا حادث بالزمان ظاهرا آنست که جناب آخوند اطلاعی از برای او نبوده است با آنچه
وارد شده است از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین چه کدام دلیل لفظی است که اصرح باشد از
کلام سید انبیا صلی الله علیه و آله که فرموده است کان الله تبارک و تعالی کان و لا شیئ معه آنجناب نفی صریح
فرموده است بانکه شیئ معیت داشته باشد در وجود با ذات مقدس حضرت آفریدگار و نیز فرموده است در
جواب جابر انصاری که گفت یا رسول الله اول شیئ خلق الله تعالی ما هو فقال نور نبیک یا جابر چه آنجناب
تصریح فرموده است بانکه ابتدا وجود اشیا نور مقدس آنجناب بوده است و نیز کلام حضرت صریح تر خواهد
شد از آنچه حضرت امیر المومنین فرموده است که کان الله و لا معه شیئ و اول ما خلق نور نبیه محمد آنجناب
نفی صریح فرموده است بانکه چیزی از مخلوق معیت داشته باشد در وجود با ذات واجب تعالی و اثبات نموده
ابتدائیت وجود از برای اشیا که آن نور مقدس سید کائنات صلی الله علیه و آله و همچنین آنچه نقل
نمودیم از احادیث صحیحه صریحه بر مدعی از هر یک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که صراحت همه
آنها بر حدوث اشیا بمعنی مذکور در محل نزاع امریست که معقول است و اهل بصیرت انکار نمودن آنها و یا دست تاویل
گشودن بسوی آنها و ما مقصود نداشتیم از نقل نمودن همه آن اخبار اگر نه زیاده از چند خبر متواتر است بر تنبیه که
نقل شد مگر بجهت رفع الحاد و تقلبات مشار الیه من شاء فلیاخذ و من شاء فلیترک و نیز آنچه مناقشه نموده است
از ادله عقلیه که متکلمین متعرض او شده اند در مقام و گفته است که ادله آنها ضعیف است بر بعضی
واضح است که این مجرد دعوی بلا برهان است چه حضرت پیغمبر ای از ادله عقلیه که بعضی از آنها را قوم
متعرض شده اند و بعضی دیگر را نیز حقیر متعرض شده ایم در نهایت قوة است که با ملاحظه بعد تحقق آن محال بود

فصل سیم از باب اول

از نامداران چنانچه مخفی نخواهد بود بر فطن بصیر و لهذا لوحدة جناب ثالث البرایا وجه ضعف او ننموده است بلکه
اجمالاً اکتفا نموده است که وجوه عقلیه که اکثر اعلام نموده‌اند متکلمین بر حدوث عالم فاناً او زماناً ضعیف است و نیز آنچه
ذکر نموده است از تضعیف نمودن اجماعی که قائم شده است بر حدوث زمانی و تمامیت اجماعی که قائم شده است
بر حدوث ذاتی نیز بآن کلام الیست مخفی چه اجماع چنانچه خود ذکر نموده است از دلائل شرعیه است که موقوفست بر
اثبات نبوت و ولایت که اثبات آن موقوفست بر اثبات صانع که محل بحث در مقام است پس اگر اجماع غیر معتمد است
در اثبات مدعی پس هر دو در مقام اعتنائی از برای او نخواهد بود و اگر معتمد است از برای اثبات مطلوب
پس مطلق صحیح است تمسک بآن پس تفصیل دادن بین مقامین که اگر اجماع قائم باشد بر حدوث زمانی تمام الاثبات
المطلوب و اگر قائم شود بر حدوث ذاتی فما یفید المطلوب و یصح التمسک به مما یضحک به الثکلی است
چنانچه ظاهر است بر عارف فطن بقواعد اصول و حکمة **فصل سیم** در اثبات صفات جمالیه حق تعالی که آنها را
صفات ثبوتیه و صفات فعلیه هم نیز گویند و آنها بسیارند چون مریدیت و متکلمیت و رضا و رازقیت و خالقیت و محییت
و ممیتیت و امثال آن از صفات فعلیه که مذکور است در کتب ادعیه که جامع است همه آنها دعای جوشن کبیر و
مضمون نیز بعدادی از اسماء است در محل کلام بلکه آنچه لازم است بیان آن بمقتضی وضع رساله اجمال بیان
وجوه فرق بین صفات ذات که مسمی است بصفات کمالیه و بین صفات فعل که مسمی است بصفات جمالیه با فرض بعض
از صفات فعلیه که محل کلام و نزاع است بین اهل حق و غیر آن پس آنچه محل بحث است در فصل مذکور در دو مقام
است مقام اول در بیان نمودن فرق بین صفات ذات و صفات فعل است و آن بر وجوهی است وجه اول آن
است که صفات ذات آنست که صحیح نباشد تخصیص و تقیید او بحالی و زمانی دون زمان دیگر یعنی آنکه اثبات
آن صفت در زمانی و نفی آن در زمان دیگر ممتنع باشد چون حی و موجود و قدیم و باقی و عالم و قادر چه امتناع دارد
با اینکه تخصیص داده شود و یا تقیید کرده شود وجود حق تعالی مثلاً بزمانی و نفی آن کرده شود در زمان دیگر
بخلاف صفات فعل است چه آنکه تقیید و تخصیص جایز است در آنها و صحیح است که اثبات آن صفت شود در زمانی
دون زمان دیگر چون خالق و رازق و صحیح است که گفته شود که حق تعالی در ازل خالق اشیاء نبوده است
و یا در ازل رازق عباد نبوده است بلکه امتناع دارد ثبوت صفات فعل در ازل زیرا که لازم خواهد آمد
قدم اشیاء چه صفات فعل از صفات اضافیه‌اند که تحقق نخواهد یافت مگر با تحقق مضاف الیه که مخلوق و مرزوق
باشد چنانچه توضیح آن خواهیم نمود وجه دوم آنکه آنچه از صفات ذاتست آنست که حق تعالی موصوف باو گردد ازلاً
و ابداً و محال باشد اتصاف او بضد آن چون حیوة و علم و قدرت و امثال آن چه آنکه محال است اتصاف حق تعالی
بضد این صفات که موت و فنا و جهل و عجز باشد و این بخلاف صفات فعل است چه آنکه صحیح است اتصاف

در اثبات صفات فعلیه حق جل و علا

در بیان فرق بین صفات ذات و صفات فعل

وجه دوم

حق تعالی

در بیان صفات ثبوتیه فعلیه حق جل و علا

حق تعالی بآن صفت و بضد آن چون اراده و کراهت و رضا و غضب و حب و بغض و رحمت و نقمت چه مثبوت است اتصاف
نمودن حق تعالی بآن صفات مع ضد آنها چنانچه مشحون است قرآن مجید از آن چون قوله تعالی یرید الله لیطهرکم و قوله
تعالی اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و چون قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه و قوله تعالی غضب الله
علیهم و لهم عذاب عظیم و امثال آن از آیات وجه سیم آنکه الحق آن صفات فعل است آنست که مفهوم هر مفهوم آنها صفات فی نفسها
یعنی اضافه اخذ کرده شود در مفهوم آن که اطلاق آن بر حق تعالی نشود مگر با اعتبار تحقق مضاف الیه چون خالق
و رازق که عرفا اطلاق کرده نشود این صفات بر حق تعالی مگر با اعتبار تحقق آن فعل مانند کریم و جواد که عرفا بشخص
موصوف بکرم و جود نخواهد بود مگر بعد از اتصاف آن شخص بصفت کرم و جود در خارج و تحقق این فعلها
در خارج و از این جهت است که تسمیه شده است صفات فعلیه بصفات اضافیه و این بخلاف صفات ذات است چه
در مفهوم آنها ماخوذ نخواهد بود اضافه امر اصلاً چون حی و موجود و قدیم و با آنکه صحیح باشد اضافه
آن بسوی امر غیر موجود چون عالم و قادر چه حق تعالی در ازل عالم و قادر است قبل از تحقق معلوم و مقدور
و هکذا سایر صفات ذات وجه چهارم آنکه از صفات حق تعالی است اگر سلب آن موجب نقصان ذات باری تعالی باشد
و سبب شود از برای تنقیص ذات پس او از صفات ذات است که صفات کمالیه حضرت اقدس است چون حی و عالم و قادر
و قدیم چه سلب این صفات از ذات او جایز نیست و تنقیص ذات و اتصاف ذات البارئ بالله بصفت عجز و فنا و جهل
اگر سلب این صفات موجب تنقیص نخواهد بود و سبب نشود از برای نسبت نقص و از آن ساحت ذات حضرت اقدس
پس آن از صفت فعل است چون خالق و رازق و امثال آن که سلب این صفات فی الجمله نقصی نخواهد بود
در ذات واجب تعالی بلکه دوام آن صفت لازم خواهد بود که موجب نقص حق تعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت
در ایجاد زید در این روز نبوده باشد اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت و نقص است و امثال
ذلک از صفات فعل وجه پنجم آنکه هر صفتی که محال و ممتنع است بآنکه متعلق شود دایره قدرت واجب تعالی بمعنی آنکه
محال باشد که تعلق بگیرد قدرت با او و یا بضد او پس آن از صفات ذاتست چون حیوة و علم و امثال آن چه محال است
که گفته شود بآنکه حق تعالی قادر است بر حیوة و هم چنین جایز نخواهد بود که گفته شود بآنکه حق تعالی
قادر است بر اینکه عالم باشد و عالم نباشد و هکذا و این بر خلاف صفات فعلیه است که جمیع آنها صحیح است
که تعلق گرفته شود قدرت بآن صفت و بضد آن چون محیی و ممیت چه حق تعالی قادر است بر احیاء مخلوقین
و بر اماتة آنها و قادر است بر اینکه رحم نماید بمؤمن و اینکه رحم ننماید بکافر و همچنین بآنکه تکلم و آنکه
تکلم و همچنین رزق و آنکه رزق و هکذا و مرجع این وجوه اگر چه مثبوت که ثبوت شیء واحد باید
چیز باشد الا آنکه بجا فرق بر ملاحظه اعتبارات است و تعدد اعتبارات موجب تعدد فرق است چنانچه ظاهر

وجه سیم

وجه چهارم

وجه پنجم

مقام ثانی در بیان ارادهٔ حق تعالی

امر اول

در ظرف بعضی مقام ثانی در بیان بودن جملهٔ از صفات فعلیه که مقصود بحث است اول از آنها اراده است
یعنی واجب است بر مکلف که معتقد باشد باینکه حق تعالی مرید است و اشکالی نیست در ثبوت این صفت از برای
حق تعالی و آن ثابت است از برای حق تعالی بعقل و شرع و ضرورت و اتفاق و همهٔ علما و حکما متفقند براینکه
فاعلیت حق تعالی مر اشیا را از روی اراده و اختیار و حکمت و مصلحت است و لکن کلام در این است که آیا ارادهٔ
از صفات ذاتیه حق تعالی است که عین ذات است چون سایر صفات ذات و یا آنکه از صفات فعل است حادث است حکما
و بعضی من وافقهم برآنند که حقیقت اراده صفات ذات است و متشرعه و اکثر متکلمین برآنند که اراده از صفات
فعل است و هو المختار و قبل از شروع در استدلال لابد است از تفهیم امور یکه مرتبط بمقصود است اول
آنکه اراده و مشیت دو لفظ اند بمعنی واحد بحسب لغت و در اخبار هم نیز بصریح شده است باینکه این دو از
الفاظ مترادفه اند چنانچه خواهد آمد بیان آن و فی المجمع شاء زید من باب نال اراده و ارادهٔ لغت بمعنی مطلق
قصد است و فی المجمع ارادهٔ ای قصده و قصد بسوی شئ تارة باتیان آن شئ خواهد بود و اخری بطلبه منه

امر ثانی

و فی المجمع قصده ای اتاه و قصده قصده ای طلبه منه و نیز در حاشیه معنی اراده و مشیت اخذ کرده شده
است اختیار پس ارادهٔ نمودن شئ یا باتیان نفس آن شئ است اختیار او یا طلب نمودن آن شئ است اختیار
امر ثانی آنکه اراده بر دو قسم است ارادهٔ تکوینیه و ارادهٔ تشریعیه و مرجع تکوینیه بسوی اراده و قصد بمعنی اول
است یعنی اتیان و ایجاد شئ اختیارا و مرجع تشریعیه بسوی اراده و قصد بمعنی ثانی است که آن امر نمودن و طلب
نمودن از غیر است اختیارا و لفظ اراده استعمال در هر دو معنی شده است پس آیا حقیقت و مجاز است یا
مشترک لفظی یا معنوی وجوه تحقیق آنست که مشترک معنوی است یعنی اراده حقیقت است در مطلق قصد بسوی

امر ثالث

شئ از برای اتیان و خود است تارة قصد بسوی شئ همان ایجاد و اتیان بآن شئ است علی سبیل الاختیار و اخری
طلبه منه اختیارا قسم اول را ارادهٔ تکوینیه گویند و قسم ثانی را ارادهٔ تشریعیه و تکلیفیه که امر نمودن و تکلیف
است بفعل طاعات امر ثالث آنکه اینجا محل نزاع و بحث است در علم کلام و اصول دین همان اراده بمعنی اول است

امر رابع

که ارادهٔ تکوینیه باشد یعنی ارادهٔ حق تعالی در افعال الصادره از واجب تعالی از خلقت عالم و موجودات که این
اراده آیا از صفات ذاتیه است و یا از صفات فعلیه اما اراده بمعنی ثانی که ارادهٔ تکلیفیه باشد پس مقصود
بحث نخواهد بود اصالةً در علم کلام و ذکر آن در مقام من باب التفریع و تبعیت است بلکه مقصود بحث از آن
اولا و بالاصالة در علم اصول است در باب اوامر و ما هم نیز در آخر بحث مختصرا بیان آن را خواهیم نمود ان شاء الله تعالی امر رابع
آنکه صدور فعل از ما مکلفین بر سبیل اراده و اختیار منوط است باجتماع امور و شروطی اول آنکه تصور
آن فعل اجمالا بنمائیم باینکه در آن فعل است مصالح و مفاسد باینکه تحصیل علم و یا ظن و یا وهم بنمائیم

امر خامس

باینچه در آن فعل است از اغراض و منافع و مفاسد دوم آنکه منبعث بشود از تصور مذکور میل و شوق
بسوی آن فعل که متضمن باشد آن فعل از منافع و مصالح و یا انقباض و تنفر اگر آن فعل متضمن باشد از
مفاسد و مضار و اینحالت نفسانیه از میل و شوق و یا انقباض و تنفر را اراده و کراهت نامند اصطلاحا
سیم آنکه منبعث بشود پس از ملاحظه این دو امر عزم و جزم باتیان آن فعل یعنی ارادهٔ جازمه بپیدا بشود
بسوی اتیان بآن شئ زیرا که بسا میشود پس از حصول دو امر مذکور مرد خواهد بود شخص در اتیان نمودن
نفس آن فعل را و محتاج خواهد بود صدور فعل از او باراده جازمه که از عزم و اجماع میتامند و ارادهٔ
مطلقه کفایت نمیکند در صدور و حصول آن فعل بعد از جزم چهارم تحریک عضلات و اعضا و جوارح بسوی
آن فعل تا آنکه متحقق شود صدور فعل از او در خارج لم پنجم آنکه صدور فعل از حق تعالی منوط و موقوف
باین امور نخواهد بود قطعا چه تصور و تخیل و وهم امتناع دارد در حق ذات باری تعالی و همچنین تحریک
عضلات پس صدور فعل از حق تعالی علی حده صدور فعل از نفوس حیوانیه و غیر آن نخواهد بود و ارادهٔ
بمعنی مذکور ممتنع است در حق واجب تعالی باتفاق عقل و شرع و اخبار صریحه هم چنانچه خواهد آمد
است با امتناع آن و لهذا حکما ملتزم شده اند که معنی اراده در حق واجب تعالی همان علم حق تعالی است
باشیا باینچه در او هست از مصالح و مفاسد و علم حق تعالی اشیا را باتم وجوه از مصالح و مفاسد
و علم حق تعالی اشیا را باتم علت است از برای وجود اشیا و متشرعه برآنند که اراده از صفات فعل است و معنی
ارادة الله همان ایجاد نمودن اشیا است از روی حکمت و مصلحت یعنی اشیا صادر اند از حق تعالی بارادهٔ او
تعالی بدون آنکه منوط و موقوف باشد ارادهٔ حق تعالی بسوی شئ از مقدمات از ظن و تخیل و میل و شوق و
عزم و تحریک عضلات چون صدور فعل از مخلوق که محتاج باین امور و مقدمات است بلکه کافیست بجای
این مقدمات همان علم حق تعالی باشیا و صدور فعل از حق تعالی همان ایجاد او است مر اشیا را از روی حکمت
و مصلحت و اختیار چنانچه حق تعالی میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس علت وجود
اشیا همان ارادهٔ واجب تعالی است مر اشیا را که همهٔ موجودات مستند اند بارادهٔ حق تعالی و آنکه ارادهٔ فعل
حق تعالی است که قائم است بقدرت و اختیار حق تعالی بنحو قیام صدوری و علی هذا پس معنی اراده در نزد متشرعه
همان معنائیست که لغویین نموده اند که ارادهٔ شئ همان اتیان نمودن و ایجاد کردن الشئ است چنانچه
گفته اند ارادهٔ ای قصده و قصد الشئ هو اتیان الشئ غایة الامر آنکه اتیان شئ در مخلوق موقوف و
منوط بامور و شروطی است که ذکر شد و اما ارادهٔ در واجب تعالی همان ایجاد نمودن آن شئ است
بدون آنکه موقوف و منوط بامری و شرطی باشد بلکه علم او قائم مقام امور مذکوره است نه آنکه علم

امر ششم

او علت باشد از برای صدور اشیا چنانچه واضح و هویدا خواهیم نمود انشاء الله در مقام اسماء الا امر ششم
آنکه جمیع عقلاء و حکما در عقل و نقل اتفاق دارند باستحاله تخلف مراد حق تعالی از اراده واجب تعالی
و نصوص صریحه هم بر دلالت بر آن دارد چنانچه خواهد آمد و عقلا هم چنین خواهد بود زیرا که اراده
هر بیان دو معنی که ذکر شد در نزد حکماء و متشرعین علت تامه است از برای وجود اشیا یعنی فریقین
متفقند باینکه فاعلیت حق تعالی اشیا را از روی اراده و اختیار و حکمت است و اینکه اراده واجب تعالی
علة تامه است از برای صدور اشیا و چون دانسته شد این امور پس اینک شروع مینمائیم در انشاء دلائل
طرفین و میگوئیم که استدلال نموده اند حکماء و بعض من وافقهم بچند وجه اعتبار اول آنکه تخصیص فعال
بایجاد در وقتی دون وقتی و زمانی دون زمانی و در حالی دون حالی با آنکه همه اوقات و ازمان و احوال
متساویة النسبه است در نزد فاعل که واجب تعالی است و همچنین بالنسبه بسوی قابل که ممکن من حیث هو ممکن است
لابد است از برای او از مخصصی و مرجحی که تخصیص و ترجیح دهد ایجاد شیء را در وقتی دون وقت و آن
مخصص و مرجح نمیتواند که قدرت واجب تعالی متساوی النسبه است بسوی جمیع و نیز مرجح و مخصص آن علم مطلق هم
نیز نخواهد بود زیرا که شأن علم همان انکشاف اشیا است بما هو علیه فی الواقع در نزد باری تعالی و آن
ثابت است از برای ذات حق تعالی ابدا و ازلا پس متعین شد که آن مرجح و مخصص علم مقید باشد که آن علم حق تعالی
باشد بر اشیا با بیان وجوه از مصالح و مفاسد که این علم خاص سبب شده است از برای ترجیح و تخصیص
ایجاد بوقتی دون وقتی و زمانی دون زمانی و این همان معنی اراده حق تعالی است بر اشیا که علت تامه

دلیل اول

است از برای ایجاد اشیا جواب این دلیل آنستکه اولا آنچه ذکر شده از وجه حصر پس باطل و فاسد است
زیرا که صلاحیت نداشتن قدرت ذاتیه و علم مطلق از برای تخصیص فعال بایجاد در وقتی دون
وقتی دلیل نخواهد بود که آن مرجح و مخصص بالمره ثالثی باشد که خصوص علم مقید باشد که او علت تامه باشد
از برای ایجاد بلکه در اینجا امر رابعی میشود که فرض شود که آن علت تامه باشد از برای ایجاد که آن اراده
بمعنی ثانی باشد که مرجع آن بسوی صفات حق تعالی باشد چنانچه مبرهن خواهیم نمود انشاء الله کالشمس فی وسط السماء

جواب دلیل اول

انشاء الله و ثانیا با آنکه این علم خاص مقید هم نیز صلاحیت ندارد از برای آنکه علت تامه باشد از برای ایجاد زیرا
که شأن این علم هم نیز مانند مطلق علم نخواهد بود مگر انکشاف اشیا خاصه بما هو علیها فی الواقع
در نزد باری تعالی و آن از صفات ذاتیه حق تعالی است که ثابت است از برای ذات مقدس او ابدا و ازلا و محال
است که این صفت ذاتیه علت تامه باشد از برای وجود اشیا زیرا که ازلیت و قدم اشیا زیرا که این مستلزم
مفاسد کثیره است از تعدد قدما و غیر آن از مفاسد که انشاء الله توضیح آن در ادله مختار خواهیم نمود

جواب ثانی

دلیل دوم

دلیل دوم و جوابه

دلیل دوم آنکه اگر مرجع اراده بسوی علم خاص نباشد که از صفات ذاتیست بلکه امری باشد غیر علم خالی از
این نخواهد بود که آن امر یا قدیم است یا حادث و هر دو باطل است زیرا که اگر قدیم باشد هر آینه لازم
خواهد آمد قدم امری غیر از ذات و لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل و محال است و اگر حادث باشد
نیز محال است زیرا که اراده از امور نفسانیه است که محتاج بمحل است اگر گفته شود که محل آن ذات واجب تعالی
است هر آینه لازم خواهد آمد اتصاف واجب تعالی بصفت حدوث و اینکه ذات مقدس حق تعالی محل حوادث باشد
و آن باطل و محال است و اگر محل آن غیر واجب تعالی است پس آن بخلاف اتفاق و ضرورت است و اگر بگوئی که لا محل است

جواب دلیل ثانی

پس لازم خواهد آمد وجود عرض لا فی محل و آن محال و ممتنع خواهد بود جواب از او اینکه اختیار میکنیم شق
ثانی را و میگوئیم که اراده غیر علم است و حادث است و منع مینمائیم آنچه ذکر نمودی از آنکه اراده از امور نفسانیه است
که محتاج است بمحل زیرا که گذشت در ضمن مقدمات اینکه اراده بمعنی مذکور ممتنع و محال است در حق واجب
تعالی بلکه اراده واجب تعالی در نزد متشرعین و اهل حق همان ایجاد شیء است بدون حاجت بسوی مقدمات از تصور
و تخیل و میل و شوق و عزم و تحریک عضلات چه این امور از توابع قوی حیوانیه است و حق تعالی مقدس و
منزه از این امور است و منشأ اشتباه عدم تمیز مستدل است بین اراده واجب و بین اراده ممکن بر فرضی
که راجع شود معنی اراده بسوی مقدمات او چنانچه مخفی نیست بر فطن بصیر دلیل سیم آنکه اگر اراده واجب تعالی غیر

دلیل سیم

علم حق تعالی باشد بما فی الفعل من المصلحه بلکه اراده امر حادث باشد هر آینه لازم خواهد آمد تسلسل زیرا که
شیء حادث نیز محتاج باراده است پس نقل کلام مینمائیم بسوی او و هکذا فیلزم التسلسل و هو باطل جواب آن

جواب دلیل سیم

اولا آنکه این کلام منتقض است باراده ممکن چه اراده ممکن از مسلم الطرفین است که او حادث است و از امور
نفسانیه است پس اگر اراده حادثه محتاج باراده دیگر باشد هر آینه لازم خواهد آمد تسلسل در اراده
ممکن و آن باطل و محال است پس هر چه تو جواب گوئی در مقام نقض ما هم نیز همان را خواهیم گفت و ثانیا

جواب دوم

آنکه افعال مطلقه چه از واجب و چه از ممکن مستند است بسوی اراده ولکن اراده مستند است بسوی قدرت و
اختیار فاعل نه بسوی اراده دیگر و لذا صحیح است جای آنکه اسناد از برای فاعل مختار و آنکه ترک نماید آنچه اراده
نموده است فعل پس از برای فاعل مختار است بعد از تحقق اراده فعل شیء و ترک شیء فله ان یفعل و له ان
یترک و بعد از ثبوت قدرت و اختیار از برای فاعل مختار فلا حاجة فی الاراده الی اراده اخری حتی یلزم التسلسل
بعد از اینکه اراده در ممکن محتاج باراده دیگر نخواهد بود که اراده در او از امور نفسانیه است پس چگونه
لازم خواهد بود این در اراده واجب تعالی که نیست اراده او مگر نفس ایجاد شیء و مجرد تکوین بلکه
اراده واجب تعالی نیز مستند و متمشی باختیار واجب تعالی بر سبیل قیام صدوری و فاعلی و بالجمله بعد از

در بیان ادله ارادت غیر

ثبوت قدرت و اختیار در فعل واجب تعالی پس نفی از این کلام نخواهد بود تمام شد ادله حکما و اما ادله
متشرعه و اهل حق بر آنکه اراده مرجح آن نیست که علم بما فی الفعل من المصلحه باشد که عین ذات حق تعالی است

دلیل اول

و اینکه اراده باین معنی علت تامه باشد از برای صدور اشیا ظاهر است چه لازم خواهد آمد که واجب تعالی فاعل بالایجاب
و بالاضطرار باشد و آن منافی ثبوت اختیار واجب تعالی است چه بضرورت عقل و شرع ثابت است که حق تعالی فاعل
مختار است در افعال خود و جبر کرده اند که اراده بمعنی مذکور از صفات ذات است که عین ذات است که نفی آن
از ذات مستلزم نفی ذات است و نیز ثابت شد در مقدمه اینکه فاعلیت حق تعالی مر اشیا را باراده است و آنکه اراده
علت است از برای تمام مرادات و اینکه محال و ممتنع است تخلف مرادات از اراده واجب تعالی و لازم این مطلب
عدم قدرت و اختیار حق تعالی است در افعال خود بلکه افعال واجب تعالی لازم الصدور از ذات خواهد بود فلیس
للواجب تعالی ان یفعل شیئا او یترکه لان ما بالذات لا یتخلف عن الذات ابدا و این بر خلاف است که اراده فعل
حق تعالی باشد چه در این هنگام فعل واجب تعالی قائم است بقدرت و اختیار حق تعالی و مترتب نخواهد شد بر او چیزی

دلیل دوم

از محذورات دلیل دوم آنکه اراده بمعنی مذکور که حکما قائلند ظاهر است این مستلزم است قدم اشیا را چه اراده حق
و ممکنات نیست بجز علم حق تعالی است باشیا بما فیها من المصالح و همین علت است از برای وجود اشیا و از واضحات است
که اراده مذکوره از صفات ذات است و آن از صفات ازلیه است که عین ذات است و نیز واضح شد که تخلف معلول از
علت تامه محال و ممتنع است بضرورت عقل و شرع و لازم این معنی قدم اشیا و مرادات حق تعالی با ذات واجب تعالی است بحسب واقع
و نفس الامر پس باید موجودات متصف باشند بصفت قدم و ازلیت و در بیوست التزام باین از اعلام ایشان الحاد

دلیل سیم

است دلیل سیم آنکه اراده بمعنی مذکور مستلزم استحاله تغییر و تغیر و عدم و زوال عالم اشیاء است چه
بعد از اینکه همه کائنات معلول شدند از برای علت تامه و آن صفت ازلیه حق تعالی باشد پس ثابت خواهد
شد قدم و ازلیت آنها چنانچه منفک شد بیان آن و از مسلمات خصم است که ما ثبت قدمه امتنع عدمه و اخبار
وارده در باب هم نیز دلالت دارد بر حصر آخر بر اینکه قدیم امتناع دارد در حق او زوال و تغییر چنانچه خواهد
آمد انشاء الله و التزام باین علاوه از آنکه الحاد است هو بنیه خلاف تخیل و وجدان جمیع ذوی العقول است

دلیل چهارم

چنانچه ظاهر و هویدا است دلیل چهارم اینکه اراده بمعنی مذکور منافات باشد با آنچه ثابت شده است بضرورت
شرع از معلومات از براکه همه موجودات معلومات و مرادات واجب الوجود بالذات اند که مستند اند بسوی علت
تامه خود که صفت ازلیه حق تعالی باشد که مستحیل است عدم آنها و الا لازم آید انعدام علت تامه خود پس ثابت خواهد بود از
برای آنها نیز صفت ازلیت و قدم که غیر متناهی باشد ابتداء و انتهاء و از جمله آن مرادات نیز نفوس خلایق
است که غیر متناهیه اند در نزد بعضی از حکما چون ارسطو و اتباع آن و از واضحات است که حشر جسمانی

نفوس غیر متناهیه محتاج است باجسام غیر متناهیه و عدم تناهی اجسام مر بیت ممتنع و خارج از عقول است
باتفاق طرفین متناهی است بر آنکه اجسام از ابعاد متناهیه نیست حادث و محال است اتصاف او بصفت قدم پس لزوم

دلیل پنجم

آنچه ذکر شد ملزم شد خصم است بمقالات و عدم التزام آن بمعالجه حکما و هو کما تری دلیل پنجم آنکه اراده بمعنی
مذکور در نزد حکما از صفات ذات است چون سایر صفات ذات که صحیح نخواهد بود نفی آن از واجب تعالی در زمانی
دون زمانی و تخصیص و توقیت دون وقتی چه گذشت در سابق در فرق بین صفات ذات و صفات فعل آنکه
آنچه از صفات ذات است نفی و تخصیص و سلب نسبت در او مطلق راه ندارد و همچنین اثبات ضد آن صفت نمی
شود نمود در حق واجب تعالی مثل آنکه معقول نخواهد بود نفی قدرت از حق تعالی در زمانی و اثبات ضد آن در
زمان دیگر و این بر خلاف صفت فعل است که نفی و تخصیص و تقیید بزمانی دون زمان آخر معقول خواهد بود
چنانچه گفته میشود که حق تعالی در ازل خلق نکرد زید را و یا در ازل رازق نبود زید را و بالجمله اگر اراده از صفت
ذات حق تعالی باشد ظاهر است جایز نخواهد بود سلب و نفی و تخصیص و تقیید آن بوقتی دون وقت آخر و حال
آنکه حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید بتصریح فرموده است بنفی آن در حالی دون حال آخر و تقیید و تخصیص
فرموده است او را بموضعی دون موضع آخر در موضع آخر چون قوله تعالی یفعل الله ما یرید
و در آیه دیگر میفرماید اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم که نفی اراده خود فرموده است و این مورد
و در آیه دیگر میفرماید ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم چه در مورد واحد نفی اراده
فرموده است در امری و اثبات فرموده است در امر دیگر و در آیه دیگر میفرماید یرید الله بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر و از بدیهیات است که اراده اگر از صفات ذات حق تعالی باشد ظاهر است این که لازم خواهد آمد از نفی آن نفی ذات

دلیل ششم

و هو کما تری دلیل ششم آیات منصوصه وارده در قرآن چون قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون و قوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و قوله تعالی بدیع السموات و الارض
اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و قوله تعالی قل فمن یملک من الله شیئا ان اراد ان یهلک المسیح بن مریم و امه
و من فی الارض جمیعا و قوله تعالی قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوءا او اراد بکم رحمة و نحو آن
از آیات که نص و صریح بر اینکه اراده حق تعالی همان عبارت است از فعل و احداث و ایجاد حق تعالی مر اشیا را
غیر ذلک و مثل این آیات است آیات دیگر که متضمن لفظ مشیت است چون قوله تعالی یخلق الله ما یشاء و قوله تعالی
و یفعل ما یرید و قوله تعالی ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید و امثال آن از آیات چه لفظ مشیت و اراده لغة

دلیل هفتم

و شرعا بمعنی واحد است چنانچه بشود که بآن وارد شده کلمات متفقه دلیل هفتم اخبار متظافره از ائمه هدی اهل
بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از

خطب خود فرموده است یرید ولا یهم یحب ویرضی من غیر رقة ویبغض ویغضب من غیر مشقة یقول لما
اراد کونه کن فیکون بلا صوت یقرع ولا نداء یسمع یعنی حق تعالی اراده میفرماید بدون فکر و ضمیر و محبت و رضا
است بدون رقت یعنی حالت نفسانیه که در این امور منظور است حق تعالی منزه از آنست و غضب میفرماید
بدون مشقت یعنی میفرماید بچیزی که اراده فرموده است کون و وجود او را کن فیکون پس کن همان صنع حق تعالی
و یکون مصنوع او خواهد بود و در توحید امالی ابن بابویه رحمه الله نیز روایت نموده است از حضرت صادق علیه السلام
قال لما صعد موسی الی الطور فنادی ربه عز وجل قال یا رب ارنی خزائنک قال یا موسی انما خزائنی اذا
اردت شیئا ان اقول له کن فیکون یعنی چون حضرت موسی بن عمران ع بالا رفت بسوی کوه طور در مقام
مناجات قاضی الحاجات عرض نمود که ای پروردگار من ارائه بفرما بمن خزائن خود را که ناگاه ندا رسید
نمایم پس خطاب رسید که ای موسی اینست غیر این نیست که خزائن من آنست که هر وقتیکه اراده میفرمایم امری را
که کن فیکون و نیز از آنحضرت در توحید مفضل بروایت اهلیلجه فرموده اند طبیب جدید الاسلام
بعد از اینکه سؤال نمود از آنحضرت صلوات الله علیه از معنی اراده و گفت خبر ده مرا از اراده تو یعنی خبر بده
مرا از اراده حق تعالی قال ع ان الارادة من العباد الضمیر و ما یبدو بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز وجل
فالارادة للفعل احداثه انما یقول له کن فیکون بلا تعب ولا کیف یعنی بدرستیکه اراده از بندگان
عبارتست از ضمیر و حالت نفسانیه و آنچه مترتب میشود بر او از فعل و اما اراده از جانب حق تعالی مر فعل را
پس همان احداث فعل و ایجاد او است انما یقول له کن فیکون یعنی کن صنع حق تعالی است و یکون مصنوع
او بدون تعب و کیفیت و نیز در توحید و ... بسند خود روایت نموده است از جناب موسی بن جعفر علیهما السلام
آنحضرت فرموده اند بصفوان بن یحیی که الارادة من المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل و اما من
الله عز وجل فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی ولا یهم ولا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه وهی
من صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ ولا نطق ولا همة ولا تفکر
یعنی اراده از مخلوق تعین ضمیر و میل و شوق و حالت نفسانیه است که منبعث میشود از آنها فعل و اما اراده
از حق تعالی همان احداث و ایجاد حق تعالی است همان نفس ایجاد و فعل است لا غیر یقول له کن فیکون بدون
لفظ و نطق و هم و تفکر و نیز در توحید نقل نموده است بسند خود از حضرت صادق ع که ابن حمید سؤال
نمود از آنحضرت و قال قلت لم یزل الله مریدا فقال ع ان المرید لا یکون الا المراد معه بل لم یزل عالما قادرا
ثم اراد یعنی عرض نمودند بخدمت آنحضرت که آیا حق تعالی مرید است در ازل و اراده از صفات ذاتیه حق تعالی
است که ازلی باشد پس آنحضرت فرمودند که تخلف مراد از مرید محال است و اگر اراده از صفات ذاتیه

حق تعالی باشد هر اینه لازم خواهد آمد تعدد قدما و ازلیت اشیا بلکه حق تعالی در ازل عالم و قادر بوده پس
از آن اراده فرموده و نیز در توحید بسند خود روایت نموده است از بکیر بن اعین که عرض نمودم بخدمت حضرت
صادق ع که علم الله و مشیته هما مختلفان ام متفقان فقال العلم لیس هو المشیة الا تری انک تقول سافعل
کذا ان شاء الله ولا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی انه لم یشأ فاذا شاء
کان الذی شاء و علم الله سابق للمشیة یعنی علم حق تعالی و اراده و مشیت او چیز مختلفند و مغایرند
باهم بحسب معنی و مفهوم و یا آنکه مرجع اراده و مشیت بسوی علم حق تعالی است پس آنحضرت فرمودند که
علم حق تعالی غیر از اراده و مشیت حق سبحانه و تعالی است و مرجع اراده و مشیت بسوی علم نخواهد بود مگر
بمعنی اینکه میگوئی چنین فعل را بجا میاورم ان شاء الله پس اگر معنی اراده همان علم باشد پس باید
باشد تعلیق بعلم چنانچه جایز است تعلیق بمشیت پس قول تو ان شاء الله دلیل است بر اینکه آن فعل
و عمل را اراده نفرموده است و را حق تعالی و هر وقتیکه اراده فرمود خواهد شد همچنانچه حق تعالی خواسته
باشد و علم حق تعالی سابق است بر مشیت حق تعالی و نیز در توحید بسند خود از محمد بن مسلم نقل نموده است
که آنحضرت فرمودند المشیة محدثة یعنی اراده و مشیت حق تعالی حادث و از صفات فعل است و نیز در
توحید بسند خود روایت فرموده است که حضرت امام رضا فرموده است المشیة من صفات الافعال
فمن زعم ان الله عز وجل لم یزل مریدا شائیا فلیس بموحد یعنی مشیت و اراده حق تعالی از صفات افعال خدا
است پس هر کسیکه اعتقاد بنماید باینکه حق تعالی در ازل مرید است و شائی و اینکه اراده از صفات ذاتیه
ازلیه حق تعالی است پس او موحد نخواهد بود بلکه مشرک است بجهت اعتقاد کردن و مستلزم تعدد قدما
است و آن شرک محض است و مناظره آنجناب با سلیمان مروزی از احادیث مشهوره است که آنحضرت در دعوی
علیه آن شخص اثبات فرمودند که اراده از صفات محدثه است و الا لازم خواهد آمد تعدد قدما و در آخر
آن حدیث فرمودند و الارادة محدثة و الا فمعه غیره و مؤید این اخبار کثیره است اخبار دیگر که وارد
شده است باینکه اراده حق تعالی بر دو قسم است اراده حتم و اراده عزم پس اراده اگر از صفات ذاتیه حق تعالی
باشد هر اینه معقول نخواهد بود در او تقسیم مذکور و همچنین اخبار وارده در باب محو و اثبات
و اخبار وارده در باب بداء و بعضی اخبار وارده در باب قضا و قدر و در بعضی اخبار وارد شده
است که ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن شیخ مفید علیه الرحمة تقیید فرموده است اطلاق اخبار
مذکوره را با فعال الله تعالی و هو کما افاد و مجلسی علیه الرحمة در بحار بعد از نقل جمله از اخبار مذکوره
که نص صریح هستند در اینکه اراده از صفات فعل است نقل فرموده است از شیخ مفید علیه الرحمة که

کما ان الارادة من الله تعالی عین نفس الفعل ومن الخلق الضمیر واشباهه مما لا یجوز الا علی ذوی الحاجة
والنقص لان العقول شاهدة بان القصد لا یکون الا بقلب کما لا تکون الشهوة والمحبة الا لذی قلب
ولا تصح النیة والضمیر والعزم الا علی ذی خاطر یضطر معهما فی الفعل الذی یغلب علیه الی الارادة له والنیة
منه والعزم ولما کان الله تعالی یجل عن الحاجات ویستحیل علیه الوصف بالجوارح والادوات ولا یجوز علیه
الدواعی والخطرات بطل ان یکون محتاجا فی الافعال الی القصود والعزمات وثبت ان وصفه بالارادة
مخالف فی معناه لوصف العباد وانها نفس فعله الاشیاء وبذلک جاء الخبر عن ائمة الهدی ثم اورد الخبر
ثم قال هذا نص علی اختیاری فی الارادة انتهی کلامه قدس سره وقد اجاد واتی بما فوق المراد وصریح
کلام شیخ قدس سره بمرتبه ای است که محتاج بشرح و تفسیر نخواهد بود چون بر تو معلوم شد حقیقت امر
در اراده و ظاهر شد بر تو طریقه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین در معنای اراده حق تعالی پس بهتر آنکه
تنبیه نمائیم در مقام تنبیه امور دیگر لازم است تنبیه بان تنبیه اول آنکه آخوند ملا عبد الرزاق کاشی — تنبیه اول
در گوهر مراد و سایر مؤلفات خود قائل شده است بتفصیل در مسئله اراده و حاصل کلام او آنست که
ارادۀ حق تعالی بر دو قسم است اراده اجمالیه و اراده تفصیلیه و آنچه از صفات ذات است همان ارادۀ اجمالیه
است و آنچه از صفات فعل است اراده تفصیلیه است بیان آن بنحویکه خود شان الیه تصریح باو نموده است
آنست که ذات مقدس واجب تعالی بذاته آنکه منکشف است باو مصالح و مفاسد اشیاء عین اراده و کراهت
است در فعل خاص بی واسطه و آن نزد حکما نیست مگر شیء واحد که معلول اول و عقل اول باشد ارادت
نظر بوجودش و کراهت نظر بعدمش و این ارادت و کراهت متضمن جمیع ارادتها و کراهتها و سایط است
از عقول و نفوس نظر بافعال صادره بی واسطه و چون افعال بواسطه مستند اند بواجب تعالی که علة العلل است
کذلک جمیع ارادات نیز مستند است باراده واجب که ارادة الارادات است و این استناد اجمالی است و نیز بعد
از صفحه گفته است که چون دانسته شد که اراده واجب تعالی بر دو گونه است اراده اجمالیه نظر بکل که تفصیلیه
است نظر بمعلول اول و ارادۀ تفصیلیه نظر بکل که سبب قریب اراده و سایط است پس آنچه عین ذات
واجب تعالی است ارادۀ اجمالیه است که صفت ذاتست و نیز همین اراده است که عین علم است چه ارادۀ تفصیلیه
از مبادی قریبۀ افعال است حادث است در وقت حدوث افعال پس صفت فعل باشد نه صفت ذات و
چون این جمله را دانستی بدانکه آنچه در احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است
که اراده از صفات فعل است و حادث است بحدوث فعل چنانکه در اصول کافی و کتاب توحید و کتاب عیون
سیما در حدیث مناظره حضرت امام رضا علیه و علی آبائه السلام با سلیمان مروزی محمول بر اراده تفصیلیه

و آنچه حکما

و آنچه حکما بر آنند که اراده واجب تعالی عین ذات است مراد ایشان ارادۀ اجمالیه است انتهی کلامه و انت خبیر بفساد — جواب اول
جمیع آنچه ذکر نموده است و لا یخفی آنکه این کلام او مبنی است بر اصل فاسد باطل مقرر در نزد او که عقول
و نفوس را علت تامه و مبدأ اند از برای اشیاء و تفصیل فساد این مبنی را در مسئله ثالثه بیان نمودیم فلا حاجة
الی الاعادة و ثانیا آنکه آنچه ذکر نموده همه اینها مجرد تقریر مدعی بوده است و دلیلی بر آن اقامه ننموده است — جواب ثانی
بلکه برهان او در مقام اینکه اراده اجمالیه از صفات ذاتست همان براهین متعلقه حکماء است که اقامه نموده اند
بر اینکه اراده باید از صفات ذاتیه باشد که واضح شد بر تو فساد همه آنها غایة الامر بتخصیص داد ارادۀ ذاتیه
بالنسبه بسوی عقل اول و مخفی نیست بر تو فساد آن زیرا که بر فرض تسلیم این مبنی فاسد اینها تمام نخواهد
بود مدعی مدعی کو چه عقل اول هم نیز یکی از آحاد ممکنات است حادث شده متعلق بوده او از برای اراده
و مشیت حق تعالی نیز مثل سایر ممکنات نشده همان وجوه عقلیه و نقلیه که اقامه نمودیم بر اینکه اراده باید از صفات
فعلیه باشد نیز در اینجا جاری است بالنسبه بسوی عقل اول و حال او مثل حال سایر موجودات است لا غیر و ثالثا — جواب ثالث
با اینکه آنچه ذکر نموده است از تفصیل در مسئله و اینکه آنچه از صفت ذاتست همان اراده اجمالیه است و آنچه از
صفت فعل است اراده تفصیلیه است که آن ارادات وسایط است که عقول و نفوس باشد خالی از تحقیق چه محل کلام
در مقام ارادۀ واجب تعالی است نه اراده ممکنات چه عقول و نفوس و سایر وسایط در نزد حکما از برای اینها
ارادات ثابته مستقله که ارادات اینها مستند باراده واجب تعالی نخواهد بود بلکه مقتضی قواعد ایشان استقلال
عقول و نفوس است در اراده چنانچه در مسئله قدرت بیان نمودیم که آخوند ملا عبد الرزاق تسلیم نموده
ایراد شیخ ابو البرکات را که تشنیع نموده است بر حکما باینکه مقتضی قواعد و دلیل ایشان استناد اشیاء است
بسوی علل متوسطه علی سبیل الاستقلال و حال آنکه لا مؤثر فی الوجود الا الله و بالجمله بعد از اینکه از برای
نفوس و عقول ارادات مستقله باشد که مؤثر در اشیاء و معلولات ایشان و حال اینها در اراده مثل حال سایر
ذوی الارادات است که خارج از محل نزاع است و اشکالی نیست که اراده ممکنات کلا و طرا حادث است بالکلیه
بلکه محل نزاع و محل کلام همان اراده واجب تعالی است که آیا اراده او از صفات فعل است و یا از صفات ذات پس
مرجع تفصیل جناب فاضل بسوی همان کلام حکما است که اراده حق تعالی از صفات ذات است لا غیر و حاصل تفصیل — جواب رابع
او لا تفصیل است و رابعا با اینکه آنچه حمل نموده است اخبار وارده در باب را که بخصوص صریح بودند که
اینکه اراده واجب تعالی از صفات فعل است نه از صفات ذات پس مرجع تفصیل الیه بر اینکه مراد باین نصوص وارده
همان ارادات علل متوسطه اند از عقول و نفوس کلام کسی را میماند که مدعی و معتقد نباشد بما جاء به
النبی صلی الله علیه و آله و لخبر ما ائمة الهدی المعصومین و چه حق تعالی در قرآن فرموده است بلسان عربی مبین

و پیغمبر خود را مبعوث فرموده است بلسان عربی فصیح ائمه هدات را نصب فرموده است از برای تبیین قرآن و سنت
و اراده از اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و حمل مذکور که چنانچه نقل نموده استخراج است و وضع و طریقه
جاریه قرآن مبین و رسول امین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و کلام کبرای ما نیست که بگوید که بجا آن زید
ای جاء ابن خالته الحق اعوجاج طریقه او زیاده از آن است که بیان توان نمود و قیمت برآورده شود فیتصر تنبیه
دویم نیز خلاف است بین متشرعه و حکما بعد از اینکه اتفاق نمودند بر اینکه حق تعالی فاعل مر اشیا است بالاراده
و الاختیار که آیا فاعلیت حق تعالی مر اشیا را بالقصد است یا بالعنایه و الرضا است اهل حق بر آنند که حق تعالی فاعل بالقصد
است مر اشیا را با آن معنائی که گفته شد و محل کلام و حکما بر آنند که حق تعالی فاعل بالرضا و العنایه است و توضیح
کلام در مقام آنکه فاعلیت هر فاعل یا بالطبع است یا بالقسر است یا بالتسخیر است و یا بالقصد است و یا بالرضا و العنایه
است و یا بالتجلی و فاعل بالطبع آنست که فعل صادر از او شود بمقتضی طبع و جبلیت او بی اراده و شعور و اختیار
چون هبوط حجر صاعد بسوی تا الی الارض و حرارت نار و رطوبت ما و امثال آن و فاعل بالقسر آنست
که فعل صادر از او شود بر خلاف طبع و مقتضای او چون صعود حجر بهوا و منع کردن آن از هبوط و فاعل بالتسخیر
آنست که فعل صادر شود از او با اراده و دواعی مسخر و فاعل بالقسر و التسخیر میشود که فرض اراده و اختیار
غیر تام در او و تصویر کرده شود و فاعل بالقصد آنست که فعل صادر از او شود با اراده تامه و اختیار تمام بجهت
غرضی که مقصود از فعل است و فاعل بالرضا و العنایه آنست که علم ذاتی فاعل علت شود از برای وجود اشیا
که علم بآن اشیا عین فعل او باشد مر اشیا را و فاعل بالتجلی عبارت است از ظهور فاعل در مظاهر اشیاء
باختلاف مواد و قابلیت اشیا دهریه و طبایعیه قائل شده اند باینکه مبدء الکل فاعل بالطبع است و جمهور
و جمهور متکلمین بر آنند که حق تعالی فاعل بالقصد است و هو الحق و حکما بر آنند که حق تعالی فاعل بالرضا و العنایه
است و صوفیه بر آنند که حق تعالی فاعل بالتجلی است و اشکالی نیست که فاعل بالطبع و القسر و التسخیر خارج از
محل کلام است چه فاعلیت آنها یا مسلوب الاراده و الاختیار است مطلقا و یا ناقص الاراده و الاختیار است
بلکه محل کلام آنست که آیا حق تعالی فاعل بالقصد است که متشرعه قائلند بآن و یا فاعل بالرضا و العنایه است
که حکما قائلند بآن و اما فاعل بالتجلی که صوفیه قائلند بآن پس اگر ظاهر کلام ایشان ملاحظه کرده شود
پس ابطلهر فساد است که تفوه بآن نباید احدی از عقلاء و اگر بتأویل و توجیه کلمات ایشان باشد پس
مرجع آن بسوی کلام حکما خواهد بود و تعبیر ندارد زیرا که ایشان جمیعا کانهم ملة واحدة پس کلام در مقام
منحصر بین متشرعه و حکماء است و توضیح کلمات حکماء که حق تعالی فاعل بالرضا و العنایه است مبدأ آنست
که چون اراده را از صفات ذاتیه حق تعالی است که عین ذات است نزد ایشان بزدان و افعال الهیه بمقتضای علم ذاتی

حق تعالی

حق تعالی مشتمل بر اتم وجوه مصالح و منافع است پس حق تعالی منزه است از اینکه علاوه از علم ذاتی خود قصد
بسوی چیزی نماید بجهت غرضی که ایصال نفع بغیر باشد زیرا که آن مستلزم فقدان کمال است در ذات فاعل
چه اراده عین ذات است و همان علت وجود اشیا است چه اشیا و موجودات بر وفق خیر مطلق و مصلحت
محض است من الازل الی الابد چنانچه در کوه مراد ثبات ارا نموده بقول خود که فاعل هر گاه تام القدرة
و الفاعلیه و غیر محتاج بمعاون و آلت باشد پس هر چه را که تصور کند و اراده نماید اثر تعلق یابد که پذیرد
هر اینه لوح خارج و صفحه نفس الامر نقش او پذیرد و چون نظام کلی و ترتیب جملی در موجودات من الازل
الی الابد که هر اینه بر وفق خیر مطلق و مصلحت محض است در ازل معلوم و متصور واجب الوجود بود
و اراده کامله اش بتفاصیل اجزاء و جزئیات نظام خیر کلی وفق آن تعلق گرفته لهذا بر طبق اراده تا
در خارج ارتسام پذیرفته انتهی کلامه و بر تو واضح است که کلام ایشان در مقام مبتنی است بر اصل
مسئله که اراده را از صفات ذاتیه حق تعالی میدانند و لهذا متفرع ساختند بر او آنچه مذکور شد که
حق تعالی باید فاعل بالرضا و العنایه باشد و بر تو مخفی نیست که این کلام ایشان در مقام یکنوع از
تصدیق و اقرار است باینکه حق تعالی فاعل بالایجاب و الاضطرار است نه فاعل مختار چه بعد از اینکه
علت وجود اشیا علم ذاتی حق تعالی باشد فلیس له ان یفعل شیئا و نیز که بل لابد له من الفعل لانه بالذات
لا یتخلف عن الذات و نیز تصدیق و اقرار است باینکه اشیا مساوقند در وجود و معیتند با ذات
مقدس حق تعالی چه تخلف معلول از علت تامه خود که علم ذاتی باشد لم یزل محال و غیر معقول و همین
محذورات دلیل است بر اینکه اراده از صفات فعل است نه از صفات ذات و لازم نخواهد آمد از فقد
آن این صفت در ازل فقدان کمالی از حق تعالی و این معنی اراده در حق تعالی نیست مگر ایجاد و احداث شیء زیرا که
اراده او از صفات نفسانیه نباشد که موجب تغییر حق تعالی باشد چون اراده مخلوقین چنانچه سبق
ذکر یافت بیان آن و بالجمله ما میگوئیم در اراده حق تعالی کلامی که ائمه بیان آن فرموده است صادق
آل محمد علیهم بقول خود که ان الارادة من العباد الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز و جل
فالارادة للفعل احداثه انما یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا کیف و حق تعالی فاعل بالقصد است بهمین معنا که
ائمه فرموده اند چه قصد بسوی شیء همان ایجاد و احداث آن شیء است لا غیر چنانچه سبق ذکر یافت در مقام
توضیح آن و مقتضی عقل هم نیز آنچنانکه ایشان فرموده اند که اراده نمیشود که از صفات ذات حق تعالی باشد چون
قوله علم ان المرید لا یکون الا المراد معه بل لم یزل عالما قادرا ثم اراد پس اگر حق تعالی فاعل بالرضا
و العنایه باشد نه فاعل بالقصد و الاراده بمعنی ایجاد فعل هر اینه لازم خواهد آمد قدم موجودات

و مرادات بحکم عقل و بنص کلام ایجاب فتدبر فان الله الهدایة والتوفیق تنبیه سیم چنانچه اراده بمعنی
حالت نفسانیه معقول است در حق واجب تعالی همچنین رضا و غضب و حب و بغض که از حالات نفسانیه اند
که بمعانی حقیقیه خود متحقق نخواهند شد مگر در مخلوقین چه رضا عبارتست از حالت نفسانیه که با انبساط
مایل و شایق است بانچه وارد شود بر او از ملایم و مشتهیات از نعم و فواضل و پیوسته رضا ضد غضب است
انحالت نفسانیه در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی در نزد او نمیباشد میان فقر و غناء
و راحت و عنا و مرض و صحت و عزت و ذلت و غضب حالت نفسانیه ایست که بواسطه آن هیجان
و جوشش خواهد آمد حرارت غریزیه کامنه در نفوس حیوانیه بجهة انتقام و نخوت و حب عبارتست
از حالت نفسانیه که بان جهة ایثار خواهد نمود محبوب خود را بر همه اشیا بلکه اختیار مینماید بهوای
او و خواهشهای او را بر نفس خود و بعضی تفسیر نموده اند حب را بمیل نمودن طبع بسوی امری که لذت یابد
باو چه از لذاید عقلیه و یا حسیه و اگر شدت نماید این میل او را حب مفرط نامند بعضی و عشق نامیده
شود در نزد بعضی و بغض عبارتست از نفرت نمودن بسوی امری که موجب الم او است از امور حسیه و عقلیه
و کیف کان پس حق تعالی منزه است از اینکه داخل شود بر او چیزی که هیجان بیاورد او را از حالی بحالی
چه آنچه ذکر شد همه اینها از صفات مخلوقین است و حق تعالی جل شانه اجل و ارفع از آنست که متصف باشد
بصفات مخلوقین عاجزین محتاجین بلکه رضا حق تعالی عبارتست از ثواب او و غضب او عبارتست از عقاب
او و معنی رضا حق تعالی بطاعت عباد عبارتست از امر نمودن او بطاعت و غضب او از معصیت عبارتست
از نهی او از معصیت و معنی محبة الله لعباده انعام حق تعالی مر عباد خود را و توفیق دادن ایشانست
از برای عبادت خود و هدایت کردن ایشانست بسوی دین خود و حب عباد مر حق تعالی را آنست که اطاعت
او نمایند و عصیان او نورزند و بعبارة دیگر محبت الله صفتی است از صفات فعل واجب تعالی که از احسان
و انعام مخصوص است که لایق بحال عبد است و اما محبت عبد مر خدا حق تعالی را پس آن حالتی است که
مییابد او را عبد در قلب خود که حاصل میشود بسبب تعظیم و توقیر حق تعالی و ایثار رضای او بر هوای
نفس خود و استیناس بذکر او و بعضی از محققین بیان نموده اند که معنی محبة الله للعبد عبارتست
از کشف نمودن حجاب از قلب او و متمکن ساختن او است بر بساط قرب خود و علامت دوستی داشتن
حق تعالی مر عبد خود را توفیق دادن عبد است از برای تجافی از دار غرور و ترقی نمودن بسوی عالم نور
و الانس بالله و الوحشة عمن سواه و صیرورة جمیع الهموم هما واحدا تنبیه چهارم آنکه در سابق معلوم
شد که اراده بر دو قسم است اراده تکوینیه و اراده تشریعیه آنچه مقصود بیان بود در مقام همان

تنبیه سیم

تنبیه چهارم

قسم اول

قسم اول بود که اراده تکوینیه باشد و اما اراده تشریعیه پس عبارتست از خطابات شرعیه
که تعبیر کرده میشود از او با وامر شرعیه و نواهی شرعیه و مجمل سخن در بیان آن بمقتضای مقام آنست
که خلافست میان اصولیین که آیا طلب مدلول لفظ امر نفس اراده است یا غیر اراده اکثر از اصحاب ما قائل شده اند باینکه
طلب عین اراده است و موافقت کرده اند ایشانرا جمیع معتزله و جمله از اعاظم اصحاب ما چون سید
محقق صاحب محصول و شیخ المحققین فی هدایة المسترشدین قائل شده اند باینکه طلب غیر اراده است و بر این قولند جمیع
اشاعره الا اینکه اشاعره بجهت کلام ایشان ناظر است بسوی کلام نفسی و از این جهة مدلول امر را چیزی
میدانند غیر اراده و اما قائلین از اصحاب ما که طلب را غیر اراده میدانند نه از این جهتی است که اشاعره
قائل بان شده اند بلکه بجهة دلیل اخری است که تفسیر او خواهیم نمود اگرچه در رسالة الفوائد ما نیز بجانب مشهور
اصحاب است از آنکه طلبی که مدلول امر است نفس اراده است قوی در نظر بود الا آنکه تحقیق در مسئله آنست
که طلب مدلول امر غیر اراده است وفاقا للسید المحقق المحصول والشیخ قدس سره فی هدایة المسترشدین اشکال
نموده اند مشهور اصحاب بر اینکه طلب عین اراده است باینکه ما تعقل نمینمائیم در لفظ چیزی را سوای چیزی
که حقیقة ولب امر است که همان عین اراده نمودن فعل است از مامور به و لفظ امر هم موضوع از برای
همین معنی ظاهر است که اراده باشد که آن عبارت خواهد بود از حب فعل و یا از اراده که عبارتست از علم با
صلح است و این حاصل و ملخص سند الاشهر است در مقام اگرچه این مقتضا در اوامر عرفیه از موالی بسوی
عبید و سلاطین بسوی رعایا و امثال آن در غایت مسافت است لکن مستلزم است خروج جمیع اوامر
شرعیه وارده من الله تعالی از حقیقت امر چه اراده بمعنی مذکور که عبارتست از حب مثل بسوی فعل از مامور
معقول نخواهد بود در اوامر واجب تعالی و همچنین اگر اراده بمعنی آن علم با صلح باشد چه اراده باینمعنی در
اراده تکوینیه مستقیم نیست فضلا از اراده تشریعیه و همچنین لازم خواهد آمد خروج اوامر امتحانیه
از حقیقت امر چه وقوع فعل از مامور به اصلا محبوبیت ندارد در نزد آمر و التزام بتجوز در جمیع این
اوامر مما لم یقل به احد است اگرچه در اوامر امتحانیه کثیر از ایشان ملتزم شده اند بتجوز و اینکه اوامر
امتحانیه مجرد صورت امر است الا آنکه احدی ملتزم بتجوز نشده است در اوامر شرعیه صادر از
واجب تعالی و همین کافی است در بطلان ما ذهب الیه المشهور بلکه مقتضای تحقیق در مقام آنست که
مدلول امر عبارتست از اقتضای فعل از مکلف ای بعث المکلف علی الفعل علی نحو الالزام او الندب
که تعبیر کرده میشود از او در فارسی بخواهش کردن و خواهش داشتن و صیغه امر کاشف است
از این اقتضا و الزام است برای اظهار معنی مذکور پس طلب مدلول امر عبارتست از مطلق اقتضا

وخواهش کردن از مکلف فعل را وامثال چون غالب اوامر شرعیه وعرفیه وبا ظاهرا چون اوامر امتحانیه
ویجوز دخلاف ظاهری هم هیچ جهه من الوجوه لازم نخواهد آمد بنابر تحقیق مذکور پس ظاهر شد از بیان
مذکور که طلب مدلول امر اعم است از اراده بمعنی مذکور که عبارت از میل وحب بسوی فعل است از مکلف
مطابق خواهد بود وطلب مدلول امر با اراده بمعنی لغوی چنانچه در سابق بیان نمودیم که اراده لغت بمعنی
مطلق قصد است وقصد بسوی شئ تارة عبارت است از اتیان وایجاد بان شئ که آن مطابق است با
اراده تکوینیه واخری عبارت است از طلب نمودن شئ از غیر که آن مطابق با اراده تشریعیه میشه که
عبارت باشد از خواهش نمودن فعلی از مکلف که کاشف است از این معنی خطابات واردة در شرع
از صلوا وصوموا وامثال آن ولکن اراده بمعنی مذکور خارج است از مقصود قوم در مقام چه تصریح
نموده اند در اسناد کلام خودشان که اراده عبارت است از میل وحب بسوی فعل وطلب در نزد ایشان عین اراده
بمعنی مصطلح است نه اراده بمعنی لغوی واگر مراد ایشان از اراده همان اراده بمعنی لغوی باشد فنعم الوفاق الا
انهم مصرح بخلاف فقد تبرد فتیم از صفات فعلیه کونه تعالی متکلما واصل بثوت صفت تکلم از برای حق تعالی محل
اشکال وخلاف نیست بین مسلمین بلکه آن ثابت است در نزد همه ملیین ولکن اینجا محل خلاف است اینست
که آیا تکلم از صفات فعلیه است حادث ویا آنکه از صفات ذاتیه است قدیم ومذهب اهل حق از حکما ومتشرعین
بر اینست که تکلم از صفات فعلیه است نه از صفات ذات واشاعره مخذلهم الله بر آنند که تکلم از صفات ذات است قدیم
نه حادث پس توضیح وتنقیح کلام در مقام محتاج است برسم مقامات مقام اول در بیان اصل ماهیت
وحقیقت کلام واند در نزد حکما وغیر ایشان عبارت است از انتظام وترتیب حروف واصل حروف هم
کیفیتی است ممتازه که آن کیفیت عارض صوت میشود که صوت را بان اعتبار حرف میناامند چه صوت در اکثر
که حاصل میشود از تموج هوا بسبب قلع نمودن چیزی را از چیز دیگر که قابل مقاومه باشد چون قلع نمودن
خشبه مثلا از خشبه دیگر ویا بسبب کوبیدن چیزی بر چیز دیگر که قابل مقاومه باشد چون زدن عصا مثلا
بر سنگ ونحو آن که بسبب این قلع وقرع تموج در هوا حادث میشود از او صوتی که عارض میشود
از برای این صوت کیفیت خاصه متمیزه از خفت وثقل که تسمیه کرده میشود آن صوت باعتبار این کیفیت
خاصه بحرف وحروف هم یا مصوتات است یا صامتات قسم اول چون حروف مد ولین وقسم ثانی چون بقیه
حروف وحروف صامته هم یا متماثلند ویا مختلف واختلاف هم یا بالذات است ویا بالعرض وکلام عبارت
خواهد بود از این حروف منتظمه که مرکب اند بعضی از آنها با بعضی دیگر وکلام مؤلف هم یا مهمل است یا
موضوع وثانی یا مفرد است یا مرکب ومرکب یا خبر است ویا انشا ویا تام است ویا ناقص وهکذا وکلام

در بیان صفات فعلیه حق تعالی
مقام اول

بحسب لغت عبارت است از ما یتکلم به سواء کان بحرف واحد چون حرف عطف ویا زیاده از حرف واحد چون
غیر آن وسواء آنکه مهمل باشد ویا مستعمل وبعضی از اهل لغت اختصاص نموده اند او وضع را بمعنی کلام
لغوی که عبارت است از مطلق ما یتکلم به از اکان موضوعا وکلام بحسب اصطلاح علماء عربیه عبارت است از لفظ مفید
تام المعنی کاستقم چون قول ابن مالک کلامنا لفظ مفید کاستقم پس کلام بحسب لغت وبحسب اصطلاح علماء عربیه
وغیر ایشان از حکما ومتشرعین نخواهد بود مگر همان حروف منتظمه ومؤلفه بنا بر اختصاص وامری دیگر
اینجا ذکر شد معقول نخواهد بود که تسمیه کرده شود بکلام وما اینجا ذکر نمودیم اشاره فرمود خواجه علیه الرحمه
بقوله ویعرض له ای للصوت کیفیة ممیزة تسمی باعتبارها حرفا اما مصوتا وصامتا متماثل او متخالف
مختلف بالذات او بالعرض وینتظم منها الکلام باقسامه لا یعقل کلام غیره ولکن اشاعره قائل شده اند باینکه
کلام برد وقسم است کلام لفظی وآن عبارت است از حروف مؤلفه وکلام نفسی که قائم است بنفس متکلم
ودر تفسیر کلام نفسی شرحه نقل نموده اند وجه اول آنکه مراد بکلام نفسی همان مدلول ومعنای کلام
لفظی است که از او تعبیر مینمایند منطقیین بقضیه معقوله چه گفتند که مثل زید قائم لفظ وترکیب آن
قضیه ملفوظه است ومعنای آن قضیه معقوله است وبنی تفسیر مینو نسبت بسوی خواجه علیه الرحمه که مراد
اشاعره از کلام نفسی همان مدلول ومعنای کلام لفظی است لا غیر وتفسیر ثانی از برای کلام نفسی که منقول از
عضدی است اینست که مراد بکلام نفسی همان نفس نسبت خبریه ویا نسبت انشائیه است که قائم بنفس متکلم است
که کاشف است از او الفاظ بحسب اوضاع لغویه وتفسیر ثالث منقول است از قوشجی وغیر آن که مراد بکلام نفسی
همان امر ثابت در ضمیر متکلم است که ثابت در خزانه خیال او است که مختلف نخواهد شد باختلاف الفاظ
وعبارات چه هر کس که در مقام امر ونهی ونداء واخبار وانشاء است لا بد در قلب وضمیر خود در یافت مینماید
امری ومطلبی که مقصود او است که میخواهد بالفاظ وعبارات اظهار ما فی الضمیر خود نماید پس کلام نفسی
عبارت است از ما یجده فی نفسه ویدور فی خلده وکلام لفظی کاشف از ما فی الضمیر است وکیف کان خلاف
در میانه اشاعره قائلین بکلام نفسی که آیا کلام حقیقت است در کلام لفظی ومجاز است در کلام نفسی ویا عکس
آنست ویا مشترک لفظی است ویا مشترک معنوی وجوهی است که تحقیق آن خالی از فائده است وکلام ایشان
مردود است باطل چه هر کس که صادر شود از او کلام خبری ویا انشائی پس چند امور در او متصور
خواهد بود یکی عبارات صادره از متکلم دوم علم متکلم بمضمون کلام سیم ثبوت اصل نسبت در واقع
وعدم ثبوت آن چهارم نفس نسبت واقعه بین اللفظین که امر اعتباری است پنجم مطرقیت انتقال سامع
بسوی مدلول ومعانی الفاظ در نزد سماع کلام ششم انتقال سامع والتفات او بسوی اراده متکلم بمدلول

در تحقیق معنی کلام نفسی
مبحث اول
وجه ثانی

لفظ که بسمع ملتفت نخواهد شد بلکه مراد متکلم و آنچه مقصود اوست از کلام که همان انکشاف
ما فی الضمیر متکلم است در نزد مخاطب و مرجع تفسیر کلام نفسی را بما فی ضمیر المتکلم و ما یعبر عنه و فی قلبه یجول
فی قلبه که بو شیخ و دیگران نموده‌اند همان عبارت خواهد بود از اراده متکلم و یا علم او بمضمون کلام و یا اذعان
و اعتقاد او بثبوت نسبت لا غیر و بر احدی از اهل بصیرت و دانش مخفی نیست که این امور مذکوره هیچیک داخل
در لفظ و کلام که از مسموعات است نخواهد بود مگر همان امر اول که آن عبارات و الفاظ صادره از متکلم
باشد چه او از مقوله صوت است و از مسموعات است و اما بواقی پس مرجع همه اینها بسوی علم و یا اراده است
و یا بسوی تصورات و تخیلات است که هیچ ربط بعالم لفظ و کلام ندارند نه بحسب لغت و نه بحسب اصطلاح و نه بحسب
واقع و امر دیگری که خارج از امور مذکوره باشد نیز معقول و متصور نخواهد بود پس کلام نفسی که اشاعره
بان قائل شده‌اند و گفته‌اند که کلام بر دو قسم است کلام لفظی و کلام نفسی امر نیست غیر معقول چه آنچه معقول است
که از مسموعات و مقوله اصوات باشد نیست مگر الفاظ و عبارات و آن کلام لفظی است و اما امور دیگر
که ذکر شد درین مقام پس آن خارج از مقوله اصوات و مسموعات است و کلام بر اینها صادق نخواهد بود
نه لغةً و نه اصطلاحاً و نه واقعاً مگر بارتکاب تجوز بعید و یا غلط فرضی مجرد قائل شدن اشاعره که
یکی از وجوه مذکوره کلام نفسی است و داخل در اقسام کلام است موجب تصحیح غلط نخواهد بود و بیان
مذکور واضح شد و چنانکه همه حکما و متکلمین و غیرهم بکلمه واحده رد نموده‌اند اشاعره را باینکه کلام
نفسی امر نیست غیر معقول چه آنچه معقول است که صادق باشد بر او کلام همان الفاظ و عبارات است که منحصر
در کلام لفظی است و اما غیر از امور مذکوره در مقام از معانی و امور نفس الامریه پس مرجع اینها بسوی
علم و اراده است که خود اشاعره میگویند بالنص و الصراحه که کلام نفسی امر نیست غیر از علم و اراده
و یا غیر علم و اراده است و واضح شد که جمیع اینها خارج از مقوله مسموعات و اصوات‌اند و کلام نیستند
مگر از مقوله سمع و صوت و امر دیگری غیر از آنچه ذکر شد نیز متصور و معقول نخواهد بود تا صادق آید
بر او کلام چه تصدیق مسبوق بتصور است و تا متصور نشود امر تصحیح نخواهد بود اثبات او و لکن شیخ
احمد در شرح عرشیه خود رد نموده است همه علما و حکما از متشرعه و غیرهم را که بلسان واحد گفته‌اند
که کلام نفسی خارج از معقول است بلکه از باب مجادلات است کانهم لم یروا اهل مله انصاف نموده است تا
باینکه کلام نفسی امر نیست معقول و ادعا نموده است دو امر عظیم را یکی آنکه علما و حکما بد بسته‌اند و در
مقصود اشاعره را و دیگری آنکه اشاعره هم نتوانسته‌اند که حاصل مقصود خود شان را بنحو وضوح
بیان نمایند تا دفع اشکال از کلام خود شان کرده باشند و حاصل انصاف او در توجیه کلام نفسی

در تفسیر شیخ احمد کلام نفسی را

آنستکه

آنستکه مراد اشاعره از کلام نفسی همان حدیث نفس است که بعضی از اشخاص گاهی حدیث مینمایند بنفس خود
و یا بافکر خود باینکه تصور مینماید بصورت مخاطبی را و در نفس خود با او تکلم مینماید بعبارات مختلفه بحسب
وجدان که ادای این حدیث نفس که کلام نفسی است در وقت ترتیب و کلمات متسقه مرتبه ابتدا مانند کلام
لفظی که اظهار کرده میشود بلسان لحمی و کلام نفسی ظاهر میشود بلسان نفسی مثال ذلک چنانچه خود
تصریح باو نموده است بقوله خود فانه مثلاً یتصور زیداً و هذه الصورة ثم یقول هل ضیعت الثوب
امس فیقول لصورة زید بلی فیقول له هل اشتریت الثوب الفلانی لعمرو فیقول لا فیقول له لم ترکته و قد امرتک
اذهب عنی فانک قد عصیتنی و خالفت امری فیقول مثال زید اعف عنی و انا امتثل امرک بعد هذا و لا
اعصی لک امرا فیغضب و لا یعفو عنه حتی یظهر علی الجسد صورة الغضب من احمرار الوجه و الرعدة لشدة الغیظ
علی الانتقام او یرضی و یعفو عنه حتی یظهر علی ظاهره صورة الرضا یعنی مثال کلام نفسی که منتظم از
حروف و اصوات نیست آنستکه مثلاً شخص تصور مینماید زید را و بصورت زید اداد در ذهن و خیال او با
او مکالمه مینماید بحسب تخیل خود و میگوید باو که آیا بازار رفتی در یوم گذشته پس صورت زید میگوید
در جواب او که بلی رفتم و بعد میگوید بان صورت که آیا خریدی جامه فلانی را از برای عمرو در جواب میگوید
که نخریدم جامه را و بعد با او عتاب مینماید در نفس خود که چرا ترک نمودی آنچه بتو امر نمودم و عصیان
من نمودی دور شو از نزد من پس صورت زید با او میگوید که عفو نما مرا و دیگر امتثال امر تو را خواهم نمود
و معصیت تو نخواهم نمود پس گاهی است که غضب مینماید بر آن صورت حتی آنکه ظاهر میشود بر جسد او صورت
غضب و تغیر صورت از احمرار و جنبش حرکت نمودن اعضا و جوارح بجهت شدت عزم و انتقام و گاهی است
که راضی میشود از او حتی آنکه ظاهر میشود در او آثار رضا و سکون و اطمینان و استبشار بنا بر فرق
و ارعلو لا مطرفیه بکلامه هذا مما یضحک به الثکلی اما اولا پس بجهة آنچه ذکر نمود که مراد بکلام نفسی
عبارت است از حدیث نفس که آنهم مانند کلام لفظی است در غایت وضوح است فساد آنچه حدیث نفس
نخواهد بود مگر مجرد تخیل کلام و آن مانند سایر امور متخیله خارج از مقوله اصوات و مسموعات نیست چه
تخیل لفظ لفظ نخواهد بود و تخیل صوت صوت نخواهد بود و عرف و لغت و وجدان حاکمند که کلام
نخواهد بود بر امور ذهنیه و تخیلات صرفه مگر بغلط فرضی یا مجاز نسبتاً بعید که اخس از غلط است
در نزد اهل عرفان و بصیرت و ثانیاً باینکه حدیث نفس مذکور را نمینماید مگر اشخاصیکه قاصر العقول
و اهل سفه و مجانین باشند چه حالات مذکوره و مکالمات متفقه که خود بیان نموده است در شأن
مذکور ثابت نخواهد بود مگر از برای اهل سودا و حاصل نخواهد شد مگر از برای اصحاب سفه و

در بیان ابطال آن از وجوه
الاول
الثانی

بجا نیست چنانچه ظاهر است در نزد ارباب عقول پس همین مثال او از برای کلام نفسی بمعنی مذکور از امور
مشهوره است بر علم معقولیت کلام نفسی و آنکه خارج از عقول است تا آنکه با آنکه اشاعره میکویند
که جمیع کلامها لفظیه منقسم است مر کلام نفسی را که این کلام لفظی دکلام هر متکلمی که ابدا کلام نماید کاشف
است از کلام نفسی نه آنکه بعضی او قات بعضی او قات بعضی از متکلمین که در نزد خود تخیلاتی مینمایند
که در نزد نفس خود حدیث مینماید کلام نفسی خواهد محقق شد بعد اگر کلام لفظی نماید ترتیب کلام نفسی
او صادر شود در عالم لفظ آن وقت این کلام لفظی کاشف خواهد بود از کلام نفسی تخیلی چه بنا بر این
توجیه از برای کلام نفسی موردی نخواهد بود الا آنکه بگویند که اگر بعضی او قات قلیله نادره از بعضی بالنسبه
قلیلی از متکلمین تخیلی وحدیث نفسی صادر شود پس او کلام نفسی خواهد بود و بر تو مخفی نیست که اگر
در ورد بنا توجیه ما الا بر صحیح صاحب پیدا شود بگو همین مورد و همین توجیه شیخ کبیر است و از برای
کلام اشاعره و کیف کان پس واضح شد بر تو فساد کلام نفسی و بطلان آن که اشاعره قائلند و همچنین
واضح شد بر تو فساد توجیه مذکور مقام دویم در اثبات اصل صفت مذکور که تکلم بودن باشد
برای واجب تعالی جل ذکره چه سابق بیان شد که اصل ثبوت این صفت از برای حق تعالی محل اشکال و خلاف نیست
ولکن در این مقام خلاف از جهة دیگر است که حاصل آن آنستکه آیا طریق ثبوت این صفت از برای
واجب تعالی عقل است و یا شرع چنین میگویند که طریق ثبوت آن منحصر است بشرع از آیات و اخبار و عقل را
نداند دخلی در اثبات بودن این صفت از برای حق تعالی ولکن مخفی نیست آنستکه صفت تکلم ثابت شده است از برای واجب تعالی
هم بعقل و هم بشرع اما ثبوت آن عقلا پس وجوهی است از ادله عقلیه دلیل اول آنکه از دو قاعده لطف
انزال الکتب ما متبعث نبینا و نصب ایشان صیبا است در وجوب علی الله تعالی زیرا که لطف معنای آن یا بیان ما
هو المصلحة والمفسدة است از برای عباد تا آنکه واضح شود مکلف راه آنچه بحسب معاد و معاش خود
یا معنی لطف تقریب نمودن عبد است بسوی طاعت و تبعید او از معصیت چنانچه متکلمین از اصحاب ما گفته‌اند
و هر یک اراده و معنی اشکالی نیست در وجوب لطف بر واجب تعالی اما وجوب لطف بمعنی اول پس واضح
هویدا است چه تکلیف بدون بیان و بدون ارشاد عباد باینچه مصالح و مفاسد ایشان است در امر معاد
و معاش و سبب آنست از قبایح عقلیه است و عقل و شرع هر دو متفقند بر وجوب لطف بمعنی مذکور
و اما وجوب لطف بمعنی ثانی پس بجهة آنکه لطف بمعنی مذکور محصل غرض آمر است در تکالیف پس واجب
بر او که لطف نماید تا حاصل شود غرض او و الا لازم خواهد آمد نقض غرض او در تکالیف چه هر
اگر بداند که مکلف اطاعت نمینماید مگر بنوع از لطف پس تکلیف نمودن با او بدون لطف موجب نقض

دلیل اول

غرض او است از تکلیف و بطلان آن از بدیهیات او لیه است و نظیر آن در عرفیات مثل آنستکه کسی دعوت
نماید اشخاصی را بسوی ضیافت و آماده نماید از برای ایشان انواع اطعمه و اشربه و فواکه و آنچه لازم
ضیافت است و بداند که اشخاص معهود اجابت او نخواهند نمود مگر آنکه رسولی او را نجا نماید و کاتبی و دعوتی
از برای ایشان برده باشد و با این احوال ترک نماید داعی ارسال کتاب و رقعه را بسوی ایشان پس البته نقض
غرض خود خواهد نمود در ترک آن و نقض غرض از قبایح عقلیه است لکه عقل تقبیح خواهد نمود داعی
مذکور را و بالجمله حاصل دلیل مذکور و مرجع آن بسوی صغری و کبری شکل اول است که انزال الکتب علی
العباد لطف من الله تعالی واللطف فی مثله واجب علی الله تعالی فانزال الکتب واجب علی الله تعالی اما ثبوت صغری
بنا بر عرض والعیان واما ثبوت کبری پس بجهة آنچه ذکر شد در مقام ملکیه وجوب لطف از مقام مذکور
و امثال آن تما الاختلاف فیه لاحد من المنکرین لوجوب اللطف فضلا عن غیرهم و بعد از ثبوت مقدمتین
پس نتیجه قطعی الثبوت خواهد بود و چون ثابت شد وجوب انزال الکتب بر واجب تعالی از روی قاعده لطف پس
ثابت خواهد بود صفت تکلم از برای حق تعالی چه انزال الکتب نمودن مستلزم تکلم نمودن بما یعرفه المخاطب من
الکلام و آن نمیشود مگر بتکلم نمودن بحروف و اصوات و اسمی منضمه مرکبه و هو المطلوب دویم از دلیل
عقلی بر ثبوت این صفت از برای واجب تعالی عموم قدرت حق تعالی است بر همه ممکنات و تکلم هم نیز امر ممکن و
ذاتی و غرض از آن هم نیز متحقق و مانع و صارف از آن هم نیز مفقود و بعد از اجتماع امور مذکوره که تحقق
غرض و عموم قدرت حق تعالی و امکان تکلم و عدم مانع از آن پس ثابت خواهد بود صفت تکلم از برای واجب
تعالی بر سبیل قطع و لزوم چه بعد از تحقق علة تامه از برای فعل محال است بلکه تخلف نماید معلول از علت
تامه خود چه تکلم از صفات فعلیه واجب تعالی است چنانچه در مقام ثالث بیان آن خواهد آمد علة وجود
این فعل از واجب تعالی همان تحقق غرض و قدرت واجب تعالی و انتفاء صارف از فعل است بعد تمامیت علت
محال است تخلف معلول از علت تامه خود و هو المطلوب سیم از دلیل عقلی بر ثبوت این صفت از برای
واجب تعالی آنستکه صفت تکلم یکی از صفات کمال است یا از کمال الفعل حق تعالی چنانچه مذهب اهل حق
یا از صفات ذات است چنانچه مذهب اشاعره و اهل ضلال است و کیف کان پس عدم آن نقص است از برای
واجب تعالی یا از نقایص صفات فعل است و یا از نقایص صفات ذات و نقص بجمیع انحاء آن ممتنع است
در حق واجب تعالی پس حق تعالی منزه است از جمیع نقایص صفات چه صفات فعلیه و هم صفات ذاتیه و هو المطلوب
واما طریق ثبوت آن از شرع پس آن هم نیز وجوهی است دلیل اول بر ثبوت آن شرعا آیات وارده
در این باب است چون قوله تعالی وکلم الله موسی تکلیما و امثال آن از آیات دلیل دویم بر ثبوت آن

دلیل ثانی

دلیل ثالث

دلیل ثانی

شرعا اخبار متواتره وارده از اهل بیت طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و عنقریب در مقام اثبات
خواهیم نقل نمود جمله از آنها از دلیل سیم بر ثبوت آن شرعا اخبار همه انبیا مرسلین و اوصیا طاهرین
ایشان صلوات الله علیهم که انبیا بلسان واحد و کلمه واحده اخبار نمودند بر ثبوت صفت تکلم از برای
واجب تعالی و از محالات عقلیه است تواطی همه این جم غفیر بر امر یکه کذب و خلاف واقع باشد دلیل چهارم
بر ثبوت آن شرعا اجماع و اتفاق و ضرورت مذهب و ادیان همه ملیین است بر ثبوت این صفت از برای واجب
تعالی و ضرورت ثابتست در نزد ایشان که کتب سماویه نازله من عند الله از کلام واجب تعالی است و هو المطلوب
مقام سیم در بیان آنکه تکلم از صفات فعلیه واجب تعالی است یا از صفات ذاتیه است اهل حق از جمیع مذاهب بر آنند
که تکلم از صفات فعلیه واجب تعالی است حادث است و معنی آنکه حق تعالی متکلم است آنستکه حق تعالی ایجاد
حروف و اصوات مینماید در جسمی بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه نقلست
که امام خود ایجاد سخن در درخت نمود چون شجره موسی و ایجاد کلام در آسمان مینماید که ملائکه
بشنوند و وحی میاورند و ایجاد نقوش میکند در الواح سماویه که ملائکه میخوانند و تکلم از صفات
ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است حادث است بلکه آنچه از صفات ذات است همان علم باری
تعالی بحروف و معنی و همان قدرت بر ایجاد حروف و اصوات است که مرجع آن دو بعلم و قدرت است اما نفس
تکلم نمودن که عبارت از ایجاد کلام و سخن باشد در جسمی پس آن حادث و ثبوت شد است از صفات فعل
حق جل و علا است و اشاعره که طائفه از اهل ضلالتند بر آنند که تکلم از صفات ذات است قدیم و آن را
مبنی ساختند بر اصل باطل خود نشاکه اسم آن نموده اند در کلام نفسی که مقدم شد بیان بطلان اصل
مذکور بما لا مزید علیه و اینک اولا نقل مینمائیم ادله این جماعت که متمسک شده اند در مقام و ثانیا
مینمائیم بطلان دلیل و مدعای ایشان را پس از آن می پردازیم بادله اهل حق که تکلم از صفات فعل است حادث
نه قدیم چنانچه مختار منصور است پس میگوئیم که احتجاج نمودند اشاعره بر اینکه تکلم از صفات ذات است و قدیم است
بوجوه ثلثه دلیل اول آنکه کلام حق تعالی از صفات واجب تعالی است و هر چه از صفات حق تعالی است پس او قدیم است
پس کلام حق تعالی نیز قدیم و از صفات ذات است جواب آن را و اینکه مرجع این استدلال اگرچه بسوی شکل اول است
الا آنکه کلیه کبرای شکل مذکور ممنوع و غیر تمام است چه آنکه هر چه از صفات الله است نه آنستکه همه اینها از
صفات ذات و قدیم است بلکه صفات واجب تعالی بر دو قسم است که اکثر آن از صفات فعل است حادث
نه قدیم پس استدلال ساقط است دلیل دوم آنکه اگر تکلم از صفات حادثه باشد نه صفت قدیم
قائم بذات خالی از این نیست که آنکه قائمست بذات واجب تعالی و یا قائمست بغیر ذات و یا لا فی محل است

دلیل سیم
دلیل چهارم
مقام سیم
دلیل اول
جواب
دلیل دوم

وهمه اینها

وهمه اینها باطل است زیرا که اگر قائم بذات واجب تعالی باشد هر آینه لازم خواهد آمد که ذات حق تعالی محل حوادث
باشد و آن باطل است و اگر قائم بغیر واجب تعالی باشد هر آینه لازم خواهد آمد که ذات حق تعالی محل حوادث
باشد و آن باطل است و اگر قائم بغیر واجب تعالی باشد از ممکنات پس آن محال است چه در این صورت تکلم از
صفات حق نخواهد بود بلکه از صفات خلق است و اگر لا فی محل باشد پس لازم خواهد آمد قیام حادث
بدون محل و آن امریست محال و غیر معقول جواب از آن اینکه ما اختیار مینمائیم که تکلم حادث است قائم بغیر
واجب تعالی و دعوی امتناع و محال بودن آن عین نزاع است که مصادره بمطلوبست بلکه مقتضی عقل
و نقل چنانچه بعد معلوم خواهد شد آنستکه تکلم از صفات فعل است حادث که قائم بغیر است و
مانع از آن نخواهد بود نه عقلا و نه شرعا چنانچه بعد خواهد آمد ان شاء الله دلیل سیم آنکه
متکلم کسی است که قائم شود باو کلام و موجد کلام مسمی نخواهد بود بمتکلم و ایجاد کننده حروف
و اصوات را ولو در محل دیگر نمیگویند که او متکلم است چنانچه موجد حرکت را در جسم دیگر نمیگویند
متحرک است و خالق اصوات را نمیگویند که مصوت است پس بعد از اینکه ثابت شد که تکلم از صفات
قائم بمتکلم است که ذات باشد پس جایز نخواهد بود که آن کلام منتظم از حروف مسموعه و اصوات باشد
زیرا که کلام منتظم از حروف و اصوات حادث است که از برای او ابتدا و انتها میباشد و قیام او بذات
واجب تعالی مستلزم است که ذات واجب تعالی محل حوادث باشد و آن باطل است بلکه آنچه قائم بذات است همان
معنی کلام است که تعبیر کرده میشود از او بکلام نفسی که آن از صفات ازلیه است قائم بذات و قدیم است و هو
المطلوب و این تمام ادله ایشان است که بتعبیرات ناقصه متصلکه بیان شده اند و آنچه خفی بیان نمود
فصول بیان بوده است که از برای استدلال اشاعره تقریر کرده شده است و نیست تمام ادله ایشان مگر
مجرد تخیلات واهیه و مقدمات غیر تامه که منتج مطلوب نخواهد بود چنانچه واضح شد بتوجیه بطلان دو دلیل
اول ایشان در ضمن ما و اینک اشاره مینمائیم ببطلان دلیل اخیر ایشان که آن فاسد و باطل است بوجوه که
اولا پس بجهة آنکه مرجع این دلیل بسوی دلیل اول ایشان است که تکلم از صفات قائم بذات است غایة الامر استدلال
بان او بر وجه اجمال بوده است بترتیب شکل اول و این دلیل بر بیان تفصیل او نموده شده است
اگر از صغری پس از دلیل علیحده سر در نخالی از وجه فاسد خواهد بود و ثانیا پس آنکه آنچه ذکر شد که
متکلم آنستکه من قام به الکلام باشد نه موجد کلام پس این منتقض خواهد بود بهوا که قائمست باو صوت
و حروف و حال آنکه عند اهل لغت هوا را با اینکه او متکلم است و همچنین منتقض است با خرس
چه معنی کلام لفظی که عبارت از کلام نفسی باشد قائمست بذات اخرس و موجود در او هست و حال آنکه

جواب
دلیل سیم
جواب دلیل اول
جواب دلیل ثانی

احدی نمیگوید که اخرس متکلم است و ثالثاً باینکه قیام شیئ بشیئ بر دو وجه است یکی قیام صدوری و تحقق
چون قیام فعل بفاعل و قیام معلول بعلت و دوم قیام عرض بجسم و جوهر چون قیام صبغ بثوب
و امثال آن پس اگر مراد ایشان از اینکه متکلم آنستکه قائم شود باو کلام همان قیام صدوری و قیام تحقق باشد
پس این معنی عین معنی موجد کلام است و فرقی که گذاشتند بین من قام به الکلام و بین من اوجد الکلام
لغو و خالی از فائده است و اگر مراد ایشان از قیام قسم دوم از قیام باشد که قیام عرضی است
پس باطل و فاسد است چه لازم خواهد آمد در این صورت بنابر طریقه ایشان که حق تعالی محل اعراض
و حوادث باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و رابعاً باینکه تمام مبنای این دلیل بر معنی است که مبنی و اصل
فاسد ایشان که معقولیت کلام نفسی باشد و در سابق معلوم شد بطلان و عدم معقولیت آن در اثنا فلیرجع
و خامساً باینکه آنچه ذکر شد که موجد حرکت را متحرک نمیگویند و حق تعالی خالق و موجد اصوات است
و حال آنکه او را مصوت نمیگویند کلامیست لغو و خالی از فائده چه عدم تسمیه حق تعالی بمصوت و متحرک
از باب عدم وصول آن تسمیه از شرع و توقیفیه اسماء الله تعالی است نه آنکه تصویت و حرکت محتاج بآلت
و محل است و آن ممتنع است در حق واجب تعالی احتجاج و استدلال کرده مثبتین از برای مذهب حق و اهل
حق بر اینکه تکلم از صفات فعلیه است حادث بوجوه کثیره دلیل اول که مرجع آن به شکل اول است که
بدیهی الانتاج است آنستکه کلام حق تعالی مؤلف است از اصوات و حروف و کلمه اجزاء آن مترتب و متعاقب
در وجودند و هر چیزی که مترتب و متعاقب در وجود است پس آن حادث و بودنی است فهو المطلوب
و اما اثبات صغری پس این مبنی است بر انحصار کلام در کلام لفظی و عدم معقولیت کلام نفسی و آن
در سابق واضح و محقق شد که کلام نفسی باطل است حاجت بتکرار و اعاده نخواهد بود و اما اثبات
کبری پس آن ثابت است باتفاق عقل و نقل و بعد از تمامیت صغری و کبری اشکالی نخواهد بود در نتیجه و هو
المطلوب و دوم آنکه کلام حق تعالی مشتمل است بر امر و نهی و خطاب و اخبار و استخبار و ندا و امثال آن
پس اگر کلام واجب تعالی قدیم و ازلی و از صفات ذاتیه حق باشد هر آینه لازم خواهد آمد امر بدون
مأمور و نهی بدون منهی و اخبار و استخبار بدون مخاطب و ندا بدون سامع چه سامع و مخاطب و مأمور
و منهی همه اینها حادث شده غیر قدیم پس لازم خواهد آمد در این صورت سفه و عبثیت در آنچه ذکر شد از
امر و نهی و اخبار و استخبار و نسبت آن بحکیم علی الاطلاق غیر جایز و قبیح است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
دلیل سیم اگر کلام واجب تعالی ازلی باشد هر آینه لازم خواهد آمد که ابدی باشد و زوال و فنا بر او
غیر جایز باشد چه ثابت شد باتفاق عقل و نقل که کلما ثبت قدمه امتنع عدمه پس لازم دارد بقا

جواب ثالث
جواب رابع
جواب خامس
دلیل سیم

تکالیف

تکالیف در دنیا الی الابد باقی خواهد بود تکالیف کوده در دار جزا و این برخلاف اجماع
و اتفاق جمیع مسلمین است که باطل است دلیل چهارم آنکه اگر کلام واجب تعالی قدیم و ازلی باشد
لازم خواهد آمد لزوم کذب بر واجب تعالی اخبار نموده است در بسیاری از کلام خود بطریق ماضی
از قصص و حکایات انبیاء سابقه و صدق اخبار اقتضا مینماید سبق وقوع نسبت و سبق بر ازلیت
امر نسبت ممتنع و محال اذ لا سابق علی الازل لشیئ قطعاً پس لازم خواهد آمد کذب کلام حق تعالی جل و علا
تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً دلیل پنجم آنکه باجماع و ضرورت دین ثابت شده است که قرآن کلام واجب تعالی
است و آن مؤلف است منتظم از حروف و صوت که مفتتح بتحمید و مختتم بمعوذتین است پس اگر کلام واجب
تعالی قدیم و ازلی و از صفات ذاتیه حق باشد پس هر آینه لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل و محال
باتفاق عقل و شرع دلیل ششم دلالت نص قرآن بر اینکه او حادث و بودنی است چون قوله تعالی
کتاب احکمت آیاته ثم فصلت چه تفصیل و تقطیع آیات عبارت است از ترتیب نقاط او در وجود و
قوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها چه معنی نسخ الا رفع شیئ و انتهای آن کاین
مقصود در قدیم نخواهد بود و همچنین قوله تعالی ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث چه مراد بذکر در این
عبارت نیست از قرآن که تصریح فرموده حق تعالی بحدوث آن و همچنین قوله تعالی انا انزلناه قرآناً عربیاً و نیز
قوله تعالی انه لذکر لک و لقومک و قوله تعالی و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له چه قرآن بودن و عربی
بودن و استماع آن صفات قدیم نخواهد بود ممکن و همین کلام مؤلف و منتظم از حروف و صوت مترتبه متعاقبه
در وجود و همه اینها از دلیل و آیات حدوث است فهو المطلوب دلیل هفتم اخبار ما ثوره از سید
انام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام شیخ مفید علیه الرحمة از کلینی از علی بن ابراهیم نقل نموده
است بسند خود از ابی بصیر که عرض نمودم بخدمت حضرت صادق ع قلت جعلت فداک فلم یزل متکلماً
قال الکلام محدث کان الله عز و جل و لیس بمتکلم ثم احدث الکلام یعنی عرض کردم بخدمت آنجناب
که فدای تو شوم آیا حق تعالی در ازل متکلم بوده که تکلم از صفات ازلیه حق جل و علا است پس آنجناب فرمود
که کلام حادث است و نبود شده و بوده است حق تعالی عز و جل و حال آنکه متکلم نبوده است و پس از آن
احداث و ایجاد کلام فرموده است و نیز در توحید بسند دیگر از ابی بصیر نقل نموده است که عرض
نمودم بخدمت حضرت صادق ع و قلت لم یزل الله متکلماً قال ان الکلام صفة محدثة لیس بازلیة
کان الله عز و جل و لا متکلم یعنی عرض نمودم بخدمت آنجناب که آیا حق تعالی در ازل متکلم است که کلام
از صفات ازلیه حق تعالی است پس آنجناب فرمودند بلکه صفت کلام از صفات حادثه است نه از صفات ازلیه

دلیل چهارم
دلیل پنجم
دلیل ششم
دلیل هفتم

فصل سیم از باب اول

بوده است حق عز و جل در ازل و حال آنکه متکلم نبوده است و از لطیفه در توحید ابن بابویه نقل
نموده است از عبد الملک بن اعین که نوشته است بخدمت جناب صادق ع که جعلت فداک اختلف الناس
فی القرآن فزعم قوم ان القرآن کلام الله غیر مخلوق و قال آخرون مخلوق کلام الله فکتب ع محدث
غیر ازلی یعنی فدای تو شوم اختلاف نموده‌اند مردم در قرآن پس گمان نموده‌اند قومی اینکه قرآن کلام خدا
که غیر مخلوق است یعنی قدیم و ازلی است و قوم دیگر گفته‌اند که کلام خدا قرآن است مخلوق و حادث است
پس آنجناب نوشت بما او که کلام خدا حادث است غیر ازلی و نیز در احتجاج طبرسی مذکور است از ابو قره
نقل نموده است که داخل شدم بر حضرت رضا ع و طلب اذن نمودم از آنجناب و مسائلی چند از آنجناب سؤال
نمودم و از جمله آن مسائل این بود که عرض نمودم اخبرنی جعلنی الله فداک عن کلام الله لموسی فساق
الکلام الی ان قال فما تقول فی الکتب فقال ع التوریة والانجیل والزبور والفرقان وکل کتاب انزل
کان کلام الله انزله للعالمین نورا و هدی و هی کلها محدثة و هی غیر الله فقال ابو قره فهل یفنی فقال
ابو الحسن ع اجمع المسلمون علی ان ما سوی الله فان و ما سوی الله فعل الله والتوریة والانجیل والزبور
والفرقان فعل الله الم تسمع الناس یقولون رب القرآن وان القرآن یقول یوم القیمة یا رب هذا فلان
وهو اعرف به قد اظمأت نهاره و اسهرت لیله فشفعنی فیه وکذلک التوریة والانجیل والزبور کلها
محدثة مربوبة احدثها من لیس کمثله شیء هدی لقوم یعقلون فمن زعم انهن لم یزلن فقد اظهر ان الله لیس
باول قدیم ولا واحد وان الکلام لم یزل معه یعنی خبر بده مرا جعلنی الله فداک از کلام حق با موسی بن عمران
تا آنکه عرض نمودم بخدمت آنجناب که چه می‌فرمائی در کتب نازله بر انبیاء پس آنجناب فرمودند که توریة
و انجیل و زبور و قرآن و هر کتابی که نازل شده است کلام حق تعالی است که انزال فرموده است او را از برای
عالمیان نور و هدایت و این کتب سماویه همه آنها مخلوقند و حادثند و آنها غیر ذات حق میباشند یعنی
از صفات ذات حق تعالی نمیباشند پس ابو قره عرض نمود که آیا این کتب نازله من عند الله فانی خواهند شد
چون سایر مخلوقات و نمود آنجناب که اتفاق نموده‌اند همه مسلمین بر اینکه ما سوی ذات حضرت حق جل و علا
فانی و زایل اند و ما سوی ذات مقدس او اراده الخدا و فعل اوست توریة و انجیل و زبور و فرقان
نیز از افعال او تعالی هستند آیا نمیشنوی که مردم میگویند رب القرآن و اینکه قرآن میگوید در روز
قیامت که ای پروردگار من این فلان شخص است و حال آنکه حق تعالی اعرف بان شخص است قرآن گوید که بدلا
نمود من بعطش او روزها من نهار او را و بیخوابی کشید در شبها و را پس مرا شفیع قرار بده در حق
او و همچنین توریة و انجیل و زبور همه آنها محدثه و مربوبند که احداث و ایجاد فرموده است آنها را

خالق آنها

در صفات ثبوتیه فعلیه حق تعالی

فعلیه ثبوتیه سیم از صفات

خالق آنها که نیست مثل او شیء پس اگر کسی گمان نماید که این کتب سماویه همیشه در ازل بوده‌اند و قدیم و
ازلی بوده‌اند این شخص بتحقیق که اظهار نموده است که حق تعالی اول نخواهد بود و قدیم نیست و واحد نیست
چه آنکه الهی و قدیمی و اولی غیر از ذات مقدس او از برای خود وضع نموده است که آن همیشه در ازل
ثابت و محقق بوده با ذات مقدس و سیم از صفات ثبوتیه فعلیه صفت صدق است یعنی حق تعالی صادق
است و کذب در وی مطلقا بر او روا نیست و اختصاص این صفت بذکر در میان صفات فعلیه بجهة
دفع کفار و منافقین است که تکذیب مینمودند انبیاء و مرسلین را و نسبت کذب و افتراء بقرآن مجید
و سایر کتب سماویه میدادند و میگفتند که ما هو الا اساطیر الاولین و دلیل بر ثبوت این صفت

دلیل اول

از برای حق جل و علا وجوهی است از براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول بر ثبوت این صفت آنستکه
صدق مطابقه بودن خبر است مر واقع را و کذب عدم مطابقه بودن خبر است مر واقع را پس اگر حق تعالی
متصف نباشد بصدق کلام هر آینه لازم خواهد آمد کذب حق تعالی چه واسطه نخواهد بود بین این دو
صفت و اتصاف کلام باری تعالی بکذب باطل است چه از آنکه کذب قبیح است عقلا و هر قبیحی ممتنع است
است صدور آن از حق تعالی پس صدور کذب از حق تعالی نیز ممتنع و محال است اما اثبات صغری که اتصاف
کذب باشد بقبح بنا بر وجدان و ضرورت عقل و اما اثبات کبری بنا بر اتفاق جمیع ارباب ملل و

دلیل دویم

نحل از اهل حق منعقد بر تنزیه حق تعالی از قبایح و بعد از اثبات مقدمتین پس نتیجه نیز قطعی الحصول خواهد
بود و هو المطلوب دلیل دویم آنستکه کذب صفت نقص و عجز است زیرا که داعی بر آن نیست مگر
اضطرار و عجز و عدم قدرت بر دفع مفسده کلام راست چنانچه مشاهده میشود از مردم دروغگو نقیصه
وارد میشود بر او و لیکن عجز و اضطرار در مرتبه حق تعالی غیر معقول است لانه علی کل شیء قدیر و لا

دلیل سیم

یعجزه شیء فی السموات ولا فی الارض دلیل سیم آنکه اگر جایز باشد کذب بر حق تعالی هر آینه لازم خواهد
آمد عدم وثوق و اعتماد بشیء از وعده و وعید حق سبحانه و تعالی و هر آینه جایز خواهد بود از برای
حق تعالی خلف در ثواب و عقاب و اینکه معامله نماید با محسن معامله مسیء و بالعکس پس عقاب نماید

دلیل چهارم

محسن را بانواع عقاب و اثابه نماید مسیء را بانواع نعم و درجات و همه اینها مخالف است بضرورت
عقل چنانچه عقل ظاهر و هویدا است بر فطن خبیر دلیل چهارم آنکه جایز باشد کذب بر حق تعالی
هر آینه لازم خواهد آمد انتفاء فائده ترغیب و ترهیب معاصی پس منتفی خواهد شد

دلیل پنجم

در این هنگام فائده تکلیف و ارسال رسل و آن باطل است بالبداهه دلیل پنجم آنکه اگر جایز باشد کذب بر حق تعالی
هر آینه لازم خواهد آمد ظلم نمودن حق تعالی مر عباد را چه در این هنگام جایز خواهد بود امر فرمودن

حق تعالی مر عباد را بمعاصی تکلیف نموده ایشان را بمعاصی و نهی الله نهی فرموده ایشان را از نشاء ولن یخون
با آنچه در آنها است از منافع و مصالح و این سبب خواهد بود از برای وقوع عباد در مهالک عظیمه نوع
آخرویه و کدام ظلم است که اعظم باشد از آنچه ذکر شد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل ششم ادله

دلیل ششم

سمعیه است از آیات و اخبار چون قوله تعالی الله لا اله الا هو لیجمعنکم الی یوم القیمة و من اصدق
من الله حدیثا و قوله تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ومن اصدق من الله قیلا و چون قول ابی جعفر الباقر ع ان الله تبارک و تعالی کان ولا شیء غیره نورا لا
ظلام فیه و صادقا لا کذب فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت فیه و کذلک هو الیوم و کذلک لا یزال
ابدا دلیل هفتم ضرورت و اتفاق جمیع ارباب ملل و نحل بر امامت اصدق الصادقین دلیل هشتم اخبار

دلیل هفتم

نمودن جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیاء ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بصدق حق تعالی و تواتر اخبار ایشان
نیز دلیلی است قطعی بر افاده مطلوب و هو المدعی فصل چهارم در صفات تنزیهیه حق جل و علا بدانکه

دلیل هشتم

در دنیا امور یکه واجبست مکلف که اعتقاد نماید بنفی آنها از واجب تعالی و تنزیه نماید حق جل و علا را از
آن امور که تعبیر کرده میشود از آنها بصفات سلبیه و صفات نقص و صفات جلال هم نیز گویند زیرا که ثبوت
این صفات موجب نقص و احتیاج است و آن منفی و مسلوب است از صاحب جلال است و آن امور بسیار است که اکثر آن
مذکور در بیت معروف است نه مرکب بود نه جسم نه جوهر نه عرض بی شریک است و معانی تو غنی دان
خالق و بهتر آنکه ترتیب کلام داده شود بر وفق نظم مذکور و در ضمن آن اشاره شود بآنچه غیر مذکور
در بیت است پس میگوییم مستعینا بالله تعالی و متمسکا بحبل الله عجل الله فرجه آنکه صفات سلبیه حق تعالی
نیز امور است اول از آنها آنست که حق جل و علا مرکب نیست یعنی بسیط مطلق و احد المعنی است و اجزائی
از برای او نیست نه اجزاء عقلیه مانند ترکیب ماهیات و حدود از اجناس و فصول که ما به الاشتراک و ما
الامتیاز بین انواع است نه اجزاء خارجیه مانند ترکیب اجسام و عناصر از جواهر و اعراض و دلیل بر

دلیل اول

اینکه حق تعالی مرکب نیست وجوهی است از براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول آنست که مرکب بجمیع اقسام آن
چه از ترکیب عقلیه و چه از ترکیب خارجیه لابد است در او از اعتبار اجزاء یعنی تحصل و تحقق او بدون اجزاء
او نخواهد بود مگر بجزء که اصل وجود او موقوف بوجود اجزاء است و شکی نیست که اجزاء مرکب مغایر با
مرکب است نه عین او زیرا که صحیح است سلب کل از جزء باینکه گفته شود الکل لیس بجزء و سلب شیء از شیء
دلیل است بر مغایرت آنها و شیء لازم و چون ثابت شد که وجود مرکب موقوف بوجود اجزاء است بحسب واقع
و نفس الامر و اجزاء مرکب هم نیز غیر مرکب است پس در این هنگام گفته میشود که اگر حق تعالی سبحانه و تعالی مرکب

از اجزاء باشد هر آینه لازم خواهد آمد احتیاج حق تعالی و افتقار ذات مقدس او بغیر خود در وجود
که آن اجزاء مرکب است و اینکه بذات خود با قطع نظر از غیر خود موجود نباشد و آن منافی با واجب الوجود
بالذات است زیرا که معنی واجب الوجود بالذات آنست که وجود و تحقق او بذات خود باشد نه بغیر دلیل

دلیل دویم

دویم آنکه اگر حق تعالی مرکب از اجزاء باشد خالی از این نیست که اجزاء او یا واجب است لذاته که واجب الوجود
بالذات است و یا واجب لغیره که ممکن الوجود بالذات است چه مرحضی نیست بین این دو و ثالثی در بین نیست
زیرا که منتهی میشود فرض نمودن اجزاء مرکب را ممتنع الوجود بالذات چه عدم محض و نیستی صرف جزء امر وجودی نمی
خواهد بود پس اگر آن اجزاء واجب لذاته باشد پس لازم خواهد آمد تکثر واجب و تعدد قدماء چه واجب الذات
نخواهد بود مگر آنکه از برای او استقلال و استبدادی باشد در وجود بدون ارتباط احدهما بالآخر
و اگر واجب لغیره باشد و ممکن الوجود لذاته پس لازم خواهد آمد خروج واجب از کونه واجبا و انقلاب

دلیل سیم

واجب بممکن و آن از محالات عقلیه است دلیل سیم آنست که اگر حق تعالی ذو اجزاء باشد هر آینه لازم خواهد
بود از برای او از مؤلف و مرکبی که مفید وجود او باشد چه از محالات و معقول است وجود تالیف و ترکیب
بدون مؤلف و مرکب چه در هر ترکیبی سوا آنکه از مرکبات عقلیه باشد و یا از مرکبات خارجیه لابد است
در او از علل اربعه از علت مادیه مانند خشب از برای سریر در مرکبات خارجیه و یا اجناس و فصول در
مرکبات عقلیه و از علت صوریه چون اشکال و هیئات صوریه در مرکبات خارجیه و یا هیئت ترکیبیه اجناس
ماهیات و فصول در مرکبات عقلیه و از علت فاعلیه کالنجار للسریر در مرکبات خارجیه و یا ترتیب دهنده
اجزاء عقلیه از ماهیات و فصول در ترکیب عقلیه و از علت غائیه کالجلوس للسریر در مرکبات خارجیه
و یا اغراض تعقل در مرکبات عقلیه پس هیچ ترکیبی در صفحه وجود متحقق نخواهد شد مگر بعد از تحقق
تمام علل اربعه تصور اما چون علت غائیه که مقدم بر سایر علل است در تصور و وجود اما چون علل ثلثه اخر
و چون محقق شد که تالیف و ترکیب محققی از برای او در خارج نخواهد بود مگر بوجود مؤلف و مرکب پس
در این هنگام میگوییم که اگر حق تعالی مرکب از اجزاء باشد پس لابد است از برای او از مؤلف و مرکبی و آن
مرکب یا نفس او است و یا اجزاء او و یا امر خارج از او و الکل باطل جدا اما الاول پس بجهة آنکه لازم خواهد
آمد تقدم شیء بر نفس خود و بر جزء خود و آن باطل است بالخصوص آنکه جزء مقدم بر کل است طبعا و
اما الثانی پس بجهة آنکه لازم خواهد آمد که معلل شود کل بجزء خود و آن باطل است چه اجزاء مرکب صلاحیت
صالح است از برای علت فاعلیه که مفید وجود کل باشد بلکه اجزاء صالح اند از برای علت مادیه و صوریه
کل مانند خشب و شکل سریر و اما علت فاعلیه مرکب پس لابد است که امر خارج از مرکب باشد که مفید

فصل چهارم از باب اول

وجود او باشد چون بخار از برای سریر و اما الثالث پس بجهة انکه ان ثالث یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع
والکل باطل و محال اما الاول پس بجهة انکه ان واجب یا بسیط است و یا مرکب و اگر بسیط باشد پس ان عین
مدعی است چه در این صورت ثابت خواهد شد که انکه بسیط مطلق است فقد و نه عین یا الذات که خالق
و مؤلف مرکبات است و هو المطلوب اگر مرکب باشد پس نقل کلام میکنیم در او و میگوئیم که هر مرکب از برای
او محصل و محققی خواهد بود الا بوجود مؤلف هر مرکب پس ان مؤلف یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع و هکذا
یا دور لازم خواهد امد و یا تسلسل و ان باطل است جدا و اما الثانی پس لازم خواهد امد انقلاب واجب
بممکن فهو محال و اما الثالث پس بجهة لزوم امدن تاثیر عدم صرف و نیستی محض در وجود و ان خارج از
معقول است چنانچه ظاهر و هویدا است دلیل چهارم انکه ظاهر شد در دلیل متقدم باینکه هر مرکبی از برای
او محققی خواهد بود الا بعد اجتماع علل اربعه که از انجمله است علة مادیه و علة صوریه که ان دو عبارت
از مواد و هیئات خارجیه یا اعتباریه که عروض شده در مرکبات خارجیه و عقلیه و شکی نیست که مواد
و هیئات محدود و مضبوطند که از برای انها مبدء ثبت و منتهائی و جهات ممیزه ایست از برای هر یک از
این امور و جمیع انها از حد و ضبط و ممیزات و ابتدا و انتها از خواص ذاتیه و لوازم خاصه حادث شد
پس حدوث از لوازم ذاتیه مرکبات خواهد بود و در این هنگام میگوئیم که اگر حق تعالی مرکب و اجزاء باشد
خالی از این نیست یا انکه محقق است با او چیزی از لوازم ما مذکوره در ازل و یا غیر محقق است با او
امری از این لوازم است بنا بر اول لازم خواهد امد اجتماع قدم و حدوث در شیء واحد و ان هم
تناقض است چه ثابت و محقق شد در سابق قدیم بودن واجب تعالی پس اگر مرکب باشد لازم خواهد
امد حدوث او نیز و ان اجتماع نقیضین است و بنا بر ثانی لازم خواهد امد انفکاک لازم از ملزوم
و ان از محالات عقلیه است چنانچه مبرهن است در محل خود پس ثابت شد بطلان ترکیب و هو المطلوب
دلیل پنجم ضرورت مذهب اثنی عشریه و اتفاق اهل حق از جمیع ارباب ملل و نحل از امت هر پیغمبری باینکه
حق جل و علا منزه است از ترکیب و اینکه ذات مقدس او بسیط مطلق است احدی المعنی و این دلیل قطعی
بر مدعی و هو المطلوب دلیل ششم اخبار متواتره وارده از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله
علیهم در کتاب توحید بسند خود نقل نموده است که اعرابی در یوم جمل برخواست و عرض نمود بخدمت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سؤال نمود از انجناب از وحدت حضرت حق جل و علا پس حمله نمودند
مردم بان اعرابی و گفتند که ای اعرابی این چه وقت سؤال است یا نمی بینی که امیر المؤمنین در چه حال
است از جهاد با اعداء و تفرقه قلب چون انجناب این حالت مشاهده فرمودند با صحاب خود که واگذارید او را زیرا

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

در بیان صفات سلبیه خدا جل و علا

که انچه اعرابی اراده نموده از ما همان را ما نیز اراده نموده ایم از قوم منافقین که با ایشان جهاد مینمائیم
یعنی مقصود ما از قوم نیز همان اعلای کلمه توحید است که ایشان را از شرک و نفاق برهانیم و دیگر
پس فرمودند با اعرابی ان القول فی ان الله واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز
و جل و وجهان یثبتان فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد
فهذا ما لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد اما تری انه کفر من قال انه ثالث ثلثة و قول القائل
هو واحد من الناس یرید به النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز لانه تشبیه و جل ربنا و تعالی عن ذلک و اما
الوجهان اللذان یثبتان فیه فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک ربنا و قول القائل
انه عز و جل احدی المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلک ربنا عز و جل یعنی ای اعرابی
بدرستیکه قول در اینکه حق تعالی واحد است بر چهار قسم است دو قسم از انها جایز نیست اطلاق ان دو
بر حق عز و جل که باید نفی نمود از انجناب و دو قسم از ان ثابتند از برای حق تعالی که باید اثبات
ان نمود اما ان دو قسمی که جایز نیست اطلاق ان بر حق تعالی پس ان قول قائل است که بگوید حق تعالی واحد
که قصد نماید باو وحدت عددیه را چه واحد از باب اعداد که گفته شود ممکن است از برای او ثانی و دویم
باشد بحسب عدد و حق تعالی ثانی از برای او نخواهد بود پس واحد من باب الاعداد نخواهد بود یا نمی بینی که کفر
است اگر کسی بگوید که حق تعالی ثالث ثلثة است یعنی سیمی از سه عدد و همچنین کفر است اگر کسی بگوید که حق
تعالی واحد من باب الاعداد است یعنی عدد واحدی از اعداد است و همچنین جایز نیست قول قائل که بگوید
واحد از ناس است که اراده کرده شود باو واحد از جنس یعنی وحدت نوعیه از برای حق تعالی نخواهد بود چه
واحد بالنوع ممکن است انکه از برای او جنسی باشد که ما به الاشتراک بین انواع است و فصلی باشد
که ما به الامتیاز بین انها است چه حکما یا یعنی مستلزم ترکیب حق تعالی است از اجزاء عقلیه و ان باطل و محال
است و اما ان دو قسمی که واجبست اثبات ان از برای حق تعالی پس ان قول قائل است که بگوید حق تعالی واحد
است و قصد نماید بان وحدت باینکه شبیهی از برای حق تعالی نخواهد بود در میان اشیاء از احیاء و غیر
او و همچنین قول قائل که بگوید حق عز و جل احدی المعنی است و قصد نماید باو اینکه حق تعالی منقسم
نخواهد بود در وجود و اجزائی از برای او نیست نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم چنین است
پروردگار ما عز و جل و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است که شخصی عرض نمود بحضرت مجتبی
که یابن رسول الله وصف نما از برای من پروردگار خود را پس انجناب بجهة تعظیم و تجلیل حق جل
و علا اندکی تأمل فرمودند پس از ان سر مبارک خود را بلند نمودند و خطبه انشا فرمودند که مشتمل است بر

حق تعالی است واز آن جمله فرموده اند الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم ولا آخر متناه ولا قبل مدرك ولا بعد
محدود ولا امد بحتّی ولا شخص فیتجزّی ولا اختلاف صفة فیتناهی یعنی حمد مخصوص ذات مقدس خدائی
است که ابتدائی نیست از برای اول او که معلوم باشد و آخری از برای او نیست که منتهی باشد و قبلی از برای او
نیست که ادراک کرده شود و بعدی از برای او نیست که محدود باشد و زمانی از برای او نخواهد بود که منتهی
شود بغایتی که نهایت یافته شود بزمانی دون زمانی یعنی قدیم و ازلی و ابدی است و شخص نیست که نخواهد
بود تا آنکه فرض شود از برای او اجزائی و اختلاف صفتی از برای او نخواهد بود تا آنکه متناهی و محدود
باشد و ابن بابویه در توحید بسند خود نقل نموده است از عکرمه که نافع بن ازرق سؤال نمود از ابن عباس از
صفت حق تعالی در محفل و مجلسی که منعقد شده بود آن مجلس بنور جمال سید الشهداء روحی و روح العالمین
له الفداء پس آنجناب فرمودند بنافع که یا ابن الازرق اصفه بما وصف به نفسه واعرّفه بما عرّف به
نفسه لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس فهو قریب غیر ملتصق وبعید غیر متقصّی یوحّد ولا یبعّض
معروف بالآیات موصوف بالعلامات لا اله الا هو الکبیر المتعال یعنی وصف میکنم او را بآنچه وصف نموده است
خود را بآنچه که وصف فرموده است خود ذات مقدس خود را و تعریف مینمایم خدا را بآنچه که خود ذات
مقدس خود را شناسانده که ادراک کرده نمیشود حق تعالی بحواس ظاهره و قیاس کرده نمیشود بمخلوقین
و او است قریب نزدیک باشیاء بدون التصاق و مماسه و او است بعید از اشیاء بغیر غایب بعید یعنی
منزه است از جسم و جسمانیات و زمان و زمانیات واحد است بدون تبعیض یعنی احدی المعنی است
که از برای او اجزائی نیست که مرکب از اجزا باشد معروف است بآیات باهرات و موصوف است بشواهد و
علامات الوهیت نیست خدائی بغیر از ذات مقدس او که کبیر و منزه از جمیع نواقص و صفات امکانست و
در احتجاج از هشام بن حکم نقل نموده است که زندیقی سؤال نموده است از حضرت صادق ع فقال لم
یزل صانع العالم عالما بالاحداث التی احدثها قبل ان یحدثها قال لم یزل یعلم فخلق قال امختلف هو
ام مؤتلف قال لا یلیق به الاختلاف ولا الائتلاف انما یختلف المتجزّی و یأتلف المتبعّض فلا یقال له مؤتلف
ولا مختلف قال فکیف هو الله الواحد قال واحد فی ذاته فلا واحد کواحد لان ما سواه من الواحد متجزّی
وهو تبارک وتعالی واحد لا متجزّی ولا یقع علیه العدّ یعنی سؤال نمود آن زندیق و عرض کرد بخدمت آن
جناب که آیا صانع عالم همیشه در ازل عالم است بحوادثات پیش از ایجاد فرموده است آن اشیاء را پیش
از ایجاد آنها فرمودند در جواب او که حق تعالی در ازل قبل خلق اشیاء عالم بوده است باشیاء پس از آن
خلق نموده است اشیاء را عرض کرد که آیا حق عز وجل مختلف الصفات و مختلف الاجزا است و یا مؤتلف

الاجزا است

الاجزاء است که بعضی از اجزاء او موافق با اجزاء دیگر است فرمودند که لایق و سزاوار نخواهد بود از
برای حق عز وجل اختلاف و ائتلاف زیرا که مختلف خواهد شد متجزی که صاحب اجزاء است
و مؤتلف میشود آنکه صاحب ابعاض است پس گفته نمیشود در حق او که مؤتلف و یا مختلف است عرض نمود
که پس چه حال است که گفته میشود هو الله الواحد فرموده است که گفته میشود واحد است در ذات خود
نه واحد عددی و یا واحد بعنوانی چون ما سوای خود زیرا که واحد ما سوای ذات مقدس او صاحب اجزاء است
و واحد عددی آنست که داخل در اعداد است که از برای او ثانی و ثالثی نیز خواهد بود و حق تبارک و تعالی
متجزی و صاحب اجزا نیست و واقع نمیشود بر او عدد و در توحید بسند خود نقل نموده اند از فتح
جرجانی در حدیث طویلی که از حضرت امام رضا ع نقل نموده است از آنجمله اینست که فتح عرض نمود
با آنجناب بعنوان خود قلت فالله واحد و الانسان واحد فلیس قد تشابهت الوحدانیة قال احلت ثبتک
الله انما التشبیه فی المعانی فاما فی الاسماء فهی واحدة وهی دلالة علی المسمی وذلک ان الانسان وان
قیل واحد فانه یخبر انه جثة واحدة و لیس باثنین و الانسان نفسه لیس بواحد لان اعضاءه مختلفة والوانه
مختلفة غیر واحدة و هو اجزاء مجزاة و کذلک سائر الخلق فالانسان واحد فی الاسم لا واحد فی المعنی
والله جل جلاله واحد لا واحد غیره ولا اختلاف فیه ولا تفاوت ولا زیادة ولا نقصان فاما الانسان
المخلوق المصنوع المؤلف من اجزاء مختلفة وجواهر شتی غیر انه بالاجتماع شیء واحد یعنی عرض نمودم بخدمت
آنجناب که حق تعالی واحد است و انسان هم نیز واحد است پس آیا شبیه نخواهد بود انسان بحق تعالی
در وحدانیت آنجناب فرمودند که آیا محال میگوئی ثابت بدارد حق تعالی تو را بر دین حق آیا نمیدانی
که تشبیه بحسب معنی است نه بحسب الفاظ بلکه اسماء دلالت ما و از جهت واحد است که همان دلالت نمودن
بر مسمی باشد زیرا که انسان اگر چه گفته میشود که او واحد است که خبر داده میشود از او باینکه جثه
واحده است نه دو تا یعنی واحد بحسب عدد است نه واحد بحسب حقیقت زیرا که اعضا او مختلف است
و الوان او مختلف و اجزاء او متجزی است و همچنین سایر مخلوقات پس انسان واحد در اسم است نه واحد
در معنی والله جل جلاله واحد حقیقی است که واحدی غیر او نیست و اختلاف و تفاوت و کمی و زیادتی
بود و زیادتی و نقصان در او راه ندارد و اما انسان مخلوق مصنوع مرکب است از اجزای مختلفه
و جواهر متفرقه از عقل و نفس و قوی غیر اینکه او با اجتماع شیء واحد است و در احتجاج بسند خود
از حضرت جواد امام محمد تقی ع نقل نموده است که آنجناب فرمودند که هو الله القدیم الذی لم یزل
والاسماء والصفات مخلوقات والمعنی بها هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف ولا الائتلاف انما یختلف

وما يلفنا المتجزى فى الله واحد لا متجزى ولا متوهم بالقلة والكثرة وكل متجز او متوهم بالقلة والكثرة
فهو مخلوق دال على خالق له يعنى حق سبحانه جل وعلا قدیم است زیرا که اسما و صفات الهیه چون لفظ الله و عالم
و قادر که اطلاق بر حق جل وعلا میشود مخلوق‌اند و اسمائی هستند که دلالت دارند بر معنی خود که آن
خداوندیست که سزاوار نخواهد بود بر او اختلاف اجزا و ائتلاف بعضی از آنها با بعضی و این است غیر
این تلبیس که مخالف مؤلف خواهد شد کسی که صاحب اجزا است و حق تعالی واحد است حقیقی از برای او نخواهد
بود و متوهم بقلة و کثرة نخواهد شد و هر صاحب اجزائی با چیزی که شائبه قلة و کثرة در او راه بیابد البته
مخلوق است که دلالت دارد بر خالق وجود و بالجمله اخبار در این باب که دلالت دارند بالصراحة والظهور بر تنزیه
حق تعالی از ترکیب بجمیع انحاء آن از تراکیب خارجیه و عقلیه و وهمیه اعتباریه بسیار وارد شده است خصوص خطب
از ایشان که مشتمل بر جمیع اقسام از تنزیهات حضرت آفریدگار است خصوص خطب وارده از جناب سید الموحدین
امیر المؤمنین و اگر کسی خواسته باشد پس ملاحظه نماید در نهج البلاغه که جامع جمیع خطب آن بزرگوار است
و در این رساله کاملاً بعینه نقل شده است اخبار و چون ثابت شد بضرورت عقل و شرع امتناع ترکیب
آنکه حق سبحانه جل وعلا منزه است از ترکیب و بسیط مطلق و احدی المعنی است پس لازم است که اشاره کرده
شود بدو تنبیه جلیل تنبیه اول آنکه چنانچه ممتنع و محال است ترکیب در ذات مقدس حضرت آفریدگار همچنین
محال و ممتنع است ترکیب غیر از وجود واجب حق تعالی بمعنی آنکه ذات مقدس حق تعالی جزء از برای غیر واقع شود
چه ترکیب یا ترکیب خارجی است یا ترکیب عقلی و ذهنی و در سابق معلوم شد که ترکیب لابد است مر او را
از ماده و صورت و انفعال او از غیر که مقید وجود او باشد و تاثر و انفعال حق تعالی از غیر ممتنع و محال
چه آن مستلزم خروج واجب است از واجبیت و همچنین لابد است مر او را از جنسی مابه الاشتراک و فصلی
مابه الامتیاز در ترکیب ذهنی که آن مستلزم تحدید و ضبط و اقتران و تمیز است که همه آنها از آثار و
خواص ممکن و حادث است و اتصاف حق تعالی به صفات امکان و حدوث مستلزم تناقض و مستلزم انفکاک
لوازم است از ملزوم چنانچه ظاهر و هویدا شد در آنکه منعقد در مقام قدیم تنبیه دوم آنکه حق تعالی
چنانچه بسیط مطلق و احدی المعنی است که واجب الوجود بالذات است و محال است راه و شائبه ترکیب
محال و ممتنع است مرکب بودن حق تعالی در وجوب یعنی آنکه حق تعالی مرکب باشد از واجب لذاته و واجب لغیره
چه آنکه واجب لذاته آن است که مستغنی باشد در وجود خود از غیر و مستند بغیر نباشد و واجب لغیره
آن است که مفتقر و محتاج باشد در وجود خود بغیر و بدون آن غیر از برای او تحقق نباشد و آن محال
در معقول است که شیء واحد هم واجب باشد و هم ممکن و هم مستغنی باشد و هم مفتقر چه آن تناقض

[حاشیه: تنبیه اول]
[حاشیه: تنبیه دوم]

[حاشیه: در صفات سلبیه حق تعالی]

بدیهی خواهد بود چنانچه بدیهی و ظاهر است دوم از صفات سلبیه حق تعالی آن است که منزه کرده شود حق جل وعلا
از مطلق جسم و جسمانیات و دلیل بر آنکه حق سبحانه جل وعلا جسم نیست و جسمانی نیست ادله عقلیه و نقلیه است دلیل
اول آنکه جسم لابد است مر او را از مکان یعنی محتاج است از برای او که خواهد بود در مکان زیرا که جسم صاحب ابعاد
خواهد بود از ابعاد ثلثه از عرض و طول و عمق که افتقار او بحیز و مکان از لوازم ذاتیه جسم است یعنی جسم
از حیثیت جسمیت متحقق نخواهد بود الا بمکان پس اگر حق تعالی جسم باشد هر آینه لازم خواهد آمد احتیاج
و افتقار او بغیر و آن نقص است منافی با واجب الوجود بالذات چه معنی واجب الوجود بالذات عدم افتقار
او است یعنی استغنای او بوجود خود و افتقار بغیر منافی خواهد بود مر وجوب وجود را و هو المطلوب دلیل دوم
آنکه جسم از حیثیت جسمیت لابد است مر او را از حرکت و یا سکون و از اجتماع یا افتراق که این امور از لوازم
ذاتیه جسم‌اند من حیث هو جسم شکی نیست در حدوث این لوازم چه حرکت عبارت است از حصول اول در مکان ثانی
که مسبوق بمکان است و سکون عبارت است از حصول در مکان در اکثر از زمان واحد که مسبوق بمکان است و اجتماع
عبارت است از حصول دو جسم در دو مکان که ثالثی متخلل نشود بین آن دو جسم و افتراق عبارت است از حصول دو جسم
در دو مکان بنحوی که متخلل شود ثالثی بین آن دو و کل واحد از آنها مسبوق بمکان است و حادث شد و اگر حق تعالی جسم باشد
پس خالی از این نیست که یا محقق است با حق تعالی چیزی از این لوازم مادام که در ازل و یا غیر محقق است اما اول امری
از این لوازم ثابت است و بنا بر اول لازم خواهد آمد اجتماع قدم و حدوث در شیء واحد و آن موجب تناقض است
و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد انفکاک لازم از ملزوم و هر دو امر باطل و محال است و هو المطلوب دلیل سیم
آنکه اگر حق تعالی جسم باشد خالی از این نیست که یا قابل انقسام خواهد بود بسوی ابعاد ثلثه یا غیر قابل است
از برای انقسام و بنا بر اول لازم خواهد آمد ترکیب واجب تعالی از اجزا و آن باطل است بضرورت عقل
و شرع چنانچه مقدم داشتیم در سابق و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد که حق تعالی اصغر الاشیاء
باشد در وجود تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا دلیل چهارم آنکه اگر حق تعالی جسم باشد هر آینه لازم خواهد
آمد تغیر در ذات او چه حق تعالی خود قدیم و ثابت ازلی است و چون تجسم شد محتاج خواهد بود بحیز و مکان و حیز و مکان قدیم
هم نیز قدیم خواهد بود و آن موجب تعدد قدما است دلیل پنجم اجماع مسلمین و ضرورت دین و مذهب امامیه
بر آن است که حق تعالی منزه است از جسم و جسمانیات و مخالف در این مسئله از مسلمین نیست مگر طائفه قلیله که
مجسمه ایشان هم چند فرقه مختلفه میباشند که بعضی از ایشان قائلند بر اینکه حق تعالی مرکب است
از دم و لحم و بعضی از ایشان قائلند بر اینکه حق تعالی جسمی است نورانی مثل لؤلؤ صفیحه از نقره سفید
که طول آن هفت شبر است بشبر خود و بعضی از ایشان قائلند بر اینکه حق تعالی بر صورت انسانی است

[حاشیه: دلیل اول]
[حاشیه: دلیل دوم]
[حاشیه: دلیل سیم]
[حاشیه: دلیل چهارم]
[حاشیه: دلیل پنجم]

فصل چهارم از باب اول

بعضی از ایشان بآنکه حق تعالی شاب امرد جعد قطط یعنی جوانی ساده است که موی سر او بعضی منبسط است
و مسترسل و بعضی مجعد است یعنی مجعد مبسوط و بعضی از ایشان قائلند که حق تعالی در فوق عرش است و بعضی از ایشان
قائلند که حق تعالی محاذی عرش است و بعضی از ایشان قائلند که حق تعالی بر صورت انسانست که نصف اعلای او
مجوف و نصف اسفل او مصمت و نوری است ساطع و بعضی نسبت داده اند بهشام بن حکم و هشام بن سالم از اصحاب
ما امامیه قول بجسم حق تعالی را و در بعضی از اخبار نیز استفاده این نسبت میشود که سائلین از ائمه طاهرین
در مقام سؤال نسبت قول بجسم داده اند بهشامین و لکن جلالت قدر این دو بزرگوار مانع است از نسبت
مذکور بلکه این نسبت افترائیست که معتبر مستفاد شد نه بجهت آنکه هشامین چون از اجل و ادفع آنها
بودند در علم کلام و مناظره ایشان با عامه در اصول و عقاید و الزامات ایشان مر عامه را در کثیر از
موارد از واضحات است که مذکور در کتب اخبار است لهذا خواستند که تشنیع نمایند مذهب باطل
خودشان را بنسبت دادن قول مذکور را بهشامین و نسبت سایر مخالفین نیز قول مذکور را باین دو
از باب معانده بوده نه غیر مانند نسبت دادن بعضی از عقاید فاسده را بزراره و حال آنکه زراره و امثال
آن از اعاظم شیعه اند و عقاید و اقوال ایشان در نزد شیعیان ظاهر و هویدا است و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین ردع و منع نمودند نسبت مذکور را بهؤلاء الاجلاء اصحاب و محتمل است که از باب تقیه بر ایشان
بود که مخالفین تعدی بر ایشان ننمایند و با مصالح اخر چنانچه معروف است در حکایات زراره و نیز نسبت قول
بجسم را دادند بمؤمن الطاق که محمد بن نعمان باشد و جلالت او در نزد شیعه معروف است که غیر محتاج
بیان است و محتمل است که نسبت قول بجسم را بهشامین از باب آن باشد که ایشان قبل از رجوع بائمه طاهرین
تبعیت مینمودند بعضی از اهل خلاف را چون جهم بن صفوان که یکی از رؤسای عامه است و قائل بود بتشبیه
آن عقاید فاسده که از جمله آن عقاید فاسده آن بود که مقدم داشتیم در مبحث علم که مذهب ایشان و
موافق است با مذهب کشفیه که علم ذاتی حق سبحانه و تعالی منکر میباشند چنانچه تفصیل آن را مقدم داشتیم
در بحث مذکور فلیراجع و لکن بعد از رجوع ایشان بائمه طاهرین تائب شدند و رجوع بحق نمودند چنانچه
در حدیث است که هشام بن حکم قصد نمود زیارت نمودن حضرت صادق علیه السلام را چون داخل مدینه شد
اذن نیافت بر دخول بر آنجناب گفتند که بخدمت آنجناب نخواهی رسید مادامی که قائل بجسم حق سبحانه
جل و علا هشام گفته بود که والله اعتقاد من بجسم از باب آن نیست که گمان نمودم که آن مطابق با قول
من است و حال انکار نمود مولای من اعتقاد بجسم را پس من نیز تائب شدم بسوی خدا و بیزاری میجویم از
قول مذکور پس آنگاه اذن داده شد بر دخول بر آنجناب و آن سرور نیز در حق او دعا فرمودند

واخبار و

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

و اخبار و بنائی نیز از آنجناب حفظ نموده است و تنزیه حق سبحانه جل و علا بر تجسم غیر از آن نقایص
صفات و بالجمله اعتقاد بآنکه حق تعالی از جسمانیات است خلاف ضرورت مذهب اثنی عشریه است و مستلزم
خروج از مذهب است اعاذنا الله من ذلک و جمیع المؤمنین و دلیل بر آن شتم اخبار کثیره که زیاده از حد تواتر است
که ماثور و رسیده است از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین و حصر و ضبط اجمالی آن نیز موجب
زیاده از پنجاه حدیث است که بنظر رسیده است و تنزیه حق تعالی از صفت جسمانیت بتعبیرات بلیغه وارد شده است
و خطب ماثوره از جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم در تنزیه جناب
حق سبحانه جل و علا الا آنکه مقتضی وضع رساله اختصار بر بعضی از آنها است استحکاما للدلیل و تمسکا
بکلامهم صلوات الله علیهم اجمعین فی عقاید الدین لان کلامهم نور و هدی للعالمین مجلسی علیه الرحمه
در بحار نقل نموده است بسند خود از یونس بن ظبیان قال دخلت علی الصادق علیه السلام جعفر بن محمد فقلت
یا ابن رسول الله انی دخلت علی مالک و اصحابه فسمعت بعضهم یقول ان لله وجها کالوجوه و بعضهم
یقول له یدان و احتجوا لذلک بقول الله تبارک و تعالی بیدی استکبرت و بعضهم یقول کالشاب من ابناء
ثلثین سنة فما عندک فی هذا یا ابن رسول الله قال و کان متکئا فاستوی جالسا و قال اللهم عفوک عفوک
ثم قال یا یونس من زعم ان لله وجها کالوجوه فقد اشرک و من زعم ان لله جوارح کجوارح المخلوقین
فهو کافر بالله فلا تقبلوا شهادته و لا تأکلوا ذبیحته تعالی الله عما یصفه المشبهون بصفة المخلوقین فوجه
الله انبیاؤه و اولیاؤه و قوله خلقت بیدی استکبرت الید القدرة یعنی عرض نمودم بخدمت آنجناب که
یا ابن رسول الله داخل شدم بر مالک و اصحاب او و شنیدم که بعضی از ایشان میگفتند که از برای حق تعالی
وجهی است چون وجوه ناس و بعضی از ایشان میگفتند که از برای خدا تعالی دو دست میباشد تمسک
نمودند از برای مقاله خودشان بقوله تعالی بیدی استکبرت و بعضی از ایشان میگفتند که حق تعالی مثل
جوانیست که سن سی ساله باشد پس آیا چه میفرمائید ای پسر رسول الله پس آنجناب تکیه
کرده بود برخواست و نشست و از جهة تعظیم و اجلال حق تعالی فرمود اللهم عفوک عفوک پس از آن
فرمود ای یونس هر کسیکه اعتقاد نماید بآنکه از برای حق سبحانه و تعالی وجهی است چون وجوه پس او
مشرک است و هر کسیکه اعتقاد نماید بآنکه از برای حق جل و علا جوارحی است چون اعضا و جوارح
مخلوقین پس او کافر است بخدای جلیل پس قبول ننمائید شهادت او را و اکل ننمائید ذبیحه او را از برای اکراه
که خارج است از زمره مسلمین منزه است خداوند از آنچه توصیف نمایند مشبهه بصفت مخلوقین پس مراد بوجه الله که در
قرآن فرموده است انبیا و اولیا او میباشند و مراد بید که در قرآن وارد است قوله تعالی بیدی

فصل چهارم از باب اول

استکبرت بدانکه لفت تربیجا رهم کرد درمخلوقات شود در احتجاج روایت نموده است از هشام
از حضرت صادق ع که آنجناب فرمودند لا جسم ولا صورة ولا یحس ولا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه
الاوهام ولا تنقصه الدهور ولا تغیره الازمان یعنی حق تعالی جسم نیست و صورتی ندارد و محسوس نیز
خواهد بود و مدرک بحواس خمس نخواهد بود و هم ادراک جلال قدس او نخواهد نمود و ناقص نخواهد شد
مکرور ایام و متغیر نخواهد شد بمرور ازمنه و نیز در احتجاج نقل نموده است بسند خود از موسی بن جعفر
که آنجناب فرمودند که لا اقول انه قائم فازیله عن مکان ولا احده بمکان یکون فیه ولا احده ان یتحرک
فی شیء من الارکان والجوارح الخ یعنی فرمودند آنجناب که نمیگویم که حق تعالی قائم است بمکان تا آنکه جایز باشد
بر او زوال و حرکت از مکان بسوی مکان دیگر و تحدید نمینمایم او را بحرکت نمودن در شیء از جوارح
اعضا و ارکان چه تحدید او مستلزم انحصار و تجسم و ترکیب است و در توحید بسند خود نقل نموده
از یعقوب بن جعفر که شنیدم از جناب موسی بن جعفر ع که مر شخصی منبر بود یا راهب نصرانی و از آنجمله
فرمود که ان الله تبارک و تعالی اجل و اعظم من ان یحد بید او رجل او حرکة او سکون او یوصف بطول
او قصر او تبلغه الاوهام او یحیط بصفته العقول انزل مواعظه و وعده و وعیده امر بلا شفة ولا
لسان کما شاء ان یقول لکن مکان یعنی بدرستیکه حق تعالی اجل و اعظم از آنست که تحدید کرده شود بید
و یا پا و یا بحرکت و یا بسکون و منزه است از اتصاف او بصفت جسمانیت و از اینکه وصف کرده شود بطول
و یا قصر و یا آنکه درک نماید او را اوهام و یا آنکه احاطه نماید بکنه او عقول نازل فرموده مواعظ
و نصایح و وعده و وعید خود را بمجرد امر بدون آنکه از برای او لب و لسان و جارحه باشد بلکه امر
فرمایند بکن فیکون و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از حمزة بن محمد که نوشتم بان جناب
سؤال نمودم از جسم و صورت پس در جواب نوشت سبحان من لیس کمثله شیء ولا جسم ولا صورة و نیز در توحید
بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق ع که فرمودند سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر لا یحد ولا یحس ولا یمس ولا یدرکه الحواس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا
صورة ولا تخطیط ولا تحدید و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از محمد بن حکیم که نقل نموده
از برای جناب موسی بن جعفر ع قول بعضی از قائلین بتجسیم را پس آنجناب فرمودند که ای فحش اعظم
من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتحدید یا اعضا تعالی الله عن ذلک علوا
و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از حضرت جواد و از حضرت هادی ع با آنکه آن دو سرور
فرمودند لعن من قال بالجسم فلا تعطوه من الزکوة ولا تصلوا ورائه و بالجمله اخبار در این باب زیاد

ازآن است

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

از آن است که بعد ذکر کرده شود و در اینجا ذکر شد و کفایت است از برای مؤمن مستبصر مؤمن بالله
تعالی سیم از صفات سلبیه آنستکه حق تعالی جوهر نیست توضیح این مقام آنکه جوهر هرچند معنی اطلاق میشود
شود معنی اول آنستکه معتبر است عند الحکما است چه موجودات در عالم که عبارتند از ماسوی الله است در نزد ایشان
بر دو قسم است یکی جوهر و دیگری عرض و جوهر در نزد ایشان عبارتست از ماهیتی که قائم بذات خود باشد
و در محل احتیاج نداشته باشد بخلاف عرض را یا آنکه عرض چیزیست که قائم بغیر باشد و ماهیتی غیر موجود است چون
رنگ که در بوی که و امثال آن و جوهر را تقسیم نموده اند به پنج قسم هیولی که او را ماده المواد میگویند
و صورت و جسم و نفس و عقل چه اگر جوهر محل از برای جوهر دیگر باشد پس او را ماده و هیولی گویند
چون نطفه که ماده است از برای حیوان و چون غذا که ماده است از برای نطفه و چون عناصر که ماده
است از برای غذا و چون جسم مطلق که ماده است از برای عناصر و چون هیولی اولی که ماده المواد
که ماده است از برای جسم مطلق که از جنس الاجناس و جنس عالی گویند چنانچه مذهب بعضی از حکما است
با آنکه ماده المواد جسم مطلق است امر خارج از او چنانچه مختار خواجه علیه الرحمة در تجرید است نزد
او و در سایر کتب همان قول اول است که ماده المواد را جسم مطلق میدانند و نسبت او با فلاطون
میدهند و اگر حال در جسم باشد از اصول گویند و اگر قابل ابعاد ثلثه باشد از عرض و طول و عمق
پس او را جسم گویند که او مرکب است از دو جوهر که یکی حال باشد که عبارتست از صورت جسمیه
دیگری که محل است عبارتست از هیولی و ماده است و اگر نه حال در جسم باشد و نه محل از برای جسم و نه مرکب از
دو پس او را جوهر مفارق گویند پس اگر تعلق بگیرد بجسم تعلق تدبیری پس او را نفس گویند چه نفس در
نزد ایشان جوهریست مجرد از ماده بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی در صفت فعل از او محتاج است بآلت
چون بدن انسانی و اگر تعلق نگیرد بجسم از روی تعلق تدبیری پس او را عقل خوانند که آن مجرد است از
ماده هم بحسب ذات و هم بحسب فعل و چون واضح شد معنی جوهر بنا بر طریقه حکما پس میگوئیم که حق تعالی
منزه است از اینکه جوهر بمعنی مذکور باشد چه اگر از مادیات است پس آن مستلزم ترکیب و احتیاج و تجسم
است و اگر از مجردات باشد مستلزم ترکیب است چه معنی مشترک جوهر در نزد حکماء که هم
افراد آن از مجردات و مادیات مندرج در تحت او باشد عبارتست از ماهیتی قائم بذات در ذات
عرض که قائم بغیر است اگرچه هر یک از افراد ممکنند که مفتقر بواجب الوجود بالذاتند در اصل وجود
جوهر باین معنی لامحاله جنس خواهد بود از برای ما تحت خود در نزد ایشان و چون جنس شد منقسم
خواهد شد بماهیت جنسیه و یا بماهیت نوعیه فکیف کان لامحاله مرکب الذات خواهد بود نه تمام ذات

فصل چهارم از باب اول

بلکه لا بد است مر او را از جزء دیگر که فصل او باشد پس لازم خواهد آمد ترکیب واجب الوجود با [illegible]
و همچنین لازم خواهد آمد خروج واجب الوجود از واجبیت چه ماهیت در نزد حکما عبارت است از چیزی که از شأن
باشد اتصاف بوجود و عدم یعنی انتساب بهر دو صلاحیت داشته باشد از برای اتصاف بهر یک از وجود و عدم و
واجبیت متصف بعدم نخواهد بود بلکه عدم امتناع ذاتی دارد بالنسبه بسوی واجبیت پس ممتنع خواهد
بود که حق تعالی صاحب ماهیت باشد و بالجمله دلالت دارد بر تنزیه حق تعالی از جوهر بمعنی مذکور آنچه دلالت دارد
بر تنزیه حق تعالی از ترکیب و جسمیت از ادله عقلیه و نقلیه که مقدم شد ذکر آنها از لزوم افتقار و نقص
و انقلاب واجب بممکن و تعدد قدما چنانچه ظاهر است بر فطن بصیر و معنی دویم از برای جوهر آنست که معتبر
در نزد متکلمین است چه ایشان نیز تقسیم نموده اند موجود ممکن را باینکه یا متحیز است و یا حال در متحیز
و مراد بمتحیز آنچیزیست که شاغل مکان باشد چون اجسام و مراد بحال در متحیز همان اعراض است
که قائم باجسام است پس عالم که عبارت از ما سوی الله است منحصر است در نزد ایشان باجسام و اعراض
و اجسام هم در نزد ایشان اعم است از اجسام علویه نورانیه و از اجسام سفلیه عنصریه و ما نیز در مسئله
حدوث و قدم تفصیل کلام ایشان را نمودیم و متحیز را نیز تقسیم نموده اند بسوی جوهر و ما یترکب من الجوهر
و گفته اند که متحیز اگر قابل قسمت نباشد بوجه من الوجوه از آن جوهر گویند که تعبیر کرده میشود از او گاهی
بنقطه و اگر مرکب از دو جوهر شود و ما زاد از جهت واحده از آن خط گویند و اگر مرکب از دو خط شود
و ما زاد از جهتین از آن سطح نامند و اگر مرکب از دو سطح شود در دو جهت پس او را جسم خوانند پس جوهر
در نزد متکلمین آن متحیز و شاغل در مکانیست که قابل قسمت نباشد ابدا و از هیچ جهتی از جهات که از او
تعبیر مینمایند گاهی بنقطه و گاهی بجوهر فرد و گاهی بمنتهی الیه خطوط و آن در نزد اکثر از متکلمین و جماعتی
از حکما که قائل بجوهر فرد ند جنس الاجناس و مادة المواد خواهد بود و کیف کان پس جوهر بمعنی که
معتبر در نزد متکلمین است عبارت خواهد بود از منتهی الیه اجسام که ماده اجسام است که او هم نیز
جسمی است شاغل مر مکان که غیر قابل مر قسمت است و حق تعالی نیز منزه و مبرا است از جوهر بمعنی مذکور
و دلالت دارد بر تنزیه حق تعالی از جوهریت بمعنی مذکور آنچه دلالت میکرد بر تنزیه حق جل و علا از ترکیب
و تجسم از ادله عقلیه و نقلیه که محتاج باعاده آن ادله نخواهد بود مضافا آنکه در بعضی از روایات
تصریح شده است بامتناع جوهر بر حق تعالی بمعنی مذکور چنانچه حضرت امیر المؤمنین در بعضی از خطب فرموده
سفر ما بد بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الاشیاء
عرف ان لا قرین له و نیز حضرت امام رضا فرموده اند در خطبه معروف خود که بتشعیره المشاعر عرف

معنی دوم

در بیان صفات سلبیه خدا جل و علا

ان لا مشعر له و بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له و نیز کلینی بسند خود نقل نموده است از حسین بن بشار
که قال کتبت الی ابی الحسن (ع) اسأله عن آدم هل فیه من جوهریة الله شیء قال فکتب الیه جواب هذه
المسئلة مسئلة رجل علی غیر السنة یعنی امر نمود مرا یونس بن بهمن که بنویسم بخدمت موسی بن جعفر (ع) و سؤال
نمایم از آنجناب از حضرت آدم که آیا در آدم بوده است چیزی از جوهریت پروردگار پس نوشتم بآنجناب پس
در جواب مرقوم نمودند که این مسئله که سؤال نموده مسئله مردیست مثل اینکه در غیر سنت سید المرسلین
باشد چه حق تعالی منزه است از جوهریت تا جسمانیت و جزئی از برای او نخواهد بود تا آنکه داخل شود در
حضرت آدم و یا جزء وی گردد و نیز کلینی بسند دیگر خود نقل نموده است از روات که قال یونس بن عبد الرحمن
کتبت الی ابی الحسن الرضا (ع) سئلته عن آدم هل کان فیه من جوهریة الرب شیء فکتب الی جواب کتابی لیس
صاحب هذه المسئلة علی شیء من السنة زندیق یعنی گفته است یونس بن عبد الرحمن که نوشتم بخدمت
امام رضا (ع) و سؤال نمودم از آنجناب از حضرت آدم که آیا بوده است در او چیزی از جوهریت پروردگار
پس آنجناب نوشتند که صاحب این مسئله که معتقد بآن باشد خارج است از سنت سید المرسلین
و کافر و زندیق چه اعتقاد بجسمانیت حق تعالی و جوهریت او کفر است و از برای حق تعالی جزئی نخواهد
بود که صحیح باشد او را جزء قرار دادن از برای حضرت آدم قدری و نیز جمله از اخبار که مذکور خواهد شد
در باب عرض چون حدیث حضرت امیر المؤمنین که تنزیه حق تعالی مینمود از اینها و حدیث حضرت عبد العظیم
که مشتمل است بر تنزیه حق تعالی از جسمیت و جوهریت و عرضیت و امثال آن دلالت دارند ما لصراحه
و الظهور بر تنزیه حق جل و علا از جوهریت فلیتبطر معنی ثالث از برای جوهر آنست که بعضی از متکلمین
متعرض او شده اند و آن معنا خارج از اصطلاح اکثر متکلمین است و حاصل وی آنست که جوهر مجرد است
که قائم شود بذات خود و مفتقر بغیر نباشد و از برای این کلام نیز دو احتمال است یکی آنکه مقصود
از آن تحدید نمودن جوهر است در مقابل عرض یعنی جوهر موجود ممکنی است که قائم بذات خود باشد و
مفتقر بغیر نباشد در قیام بخود مانند عرض که مفتقر است در قیام بآن و در این هنگام مرجع جوهر
بسوی یکی از دو معنای سابق است که نقل شد از حکما و متکلمین و معنای ثالثی از برای او نخواهد بود
و احتمال دویم آنست که مقصود از آن تحدید نمودن جوهر است فی حد نفسه یعنی جوهر مجرد است که
قائم باشد بذات خود و مفتقر بغیر نباشد در اصل وجود خود یعنی وجود او واجب بالذات باشد
و شکی نیست که جوهر باین معنا عقلا آبائی و امتناعی از آن ندارد در اطلاق نمودن او بر حق تعالی
چه این معنی ثابت است از برای حق تعالی و لکن عدم جواز اطلاق جوهر بر واجب تعالی از جهت آنست که

معنی ثالث

فصل چهارم از باب اول

عقل اگرچه از جهتی اباء و امتناع ندارد در اطلاق از بر حق تعالی الا انکه محتمل است که بسبب وقوف اجتمال
دیگر وجهه دیگری باشد که بان جهت جایز نباشد اطلاق جوهر بر واجب تعالی که ان احتمال و جهت مخفی
شده باشد بر عقل زیرا که عقل محیط نخواهد بود بهمه اشیا چه بسیاری از امور هست که عقل علم بانها
ندارد و راه ندارد تفصیلا اگر اجمالا الا لکن شارع مقدس چون محیط بهمه اشیا است و تنصیص نفرموده
بر جواز اطلاق جوهر بر حق تعالی پس از این جهت لازم است متابعت شرع در جواز تسمیه باین معنی که انچه از
شرع رسیده است اذن در خصوص اطلاق اسمی و لفظی بر حق تعالی پس لازم است اتباع ان و الا پس حکم
نخواهد بود باطلاق بر واجب تعالی اگرچه عقل مانع از ان نباشد چه اطلاق ان در این هنگام با عدم
ترخیص شارع خارج از ادب خواهد بود و از این جهت است که علماء متفق القول و متفق الکلمه اند
باینکه اسماء الله توقیفی است و موقوف و منوط باذن شارع است و بالجمله پس ظاهر شد که جوهر بمعنی
مغنی عن غیر جایز است اطلاق ان بر حق تعالی و هو المطلوب چهارم از صفات سلبیه عرض است یعنی حق تعالی منزه
و مبرا است از عرض و عرضیات چه عرض بجمیع اقسام ان از کمیات و کیفیات و اضافیات معتبر است در مفهوم
ان تقوم بغیر و بتبعیت و در غیر او در وجود چنانچه محقق شد نزد حکما است یا معتبر است در مفهوم
ان حلول در متحیز و قیام او باجسام چنانچه محقق شد نزد متکلمین است و علی ای حال محتاج و مفتقر
است بسوی غیر در قیام باو و عقل سلیم امتناع دارد از اتصاف حق سبحانه و تعالی بعرض و عرضیات
و دلیل بر محال بودن ان از وجوه کثیره است که خلاصه ان وجوه اول انست که اگر حق تعالی عرض باشد هر اینه
لازم خواهد آمد انقلاب محال یعنی خروج واجب از وجوب چه افتقار بغیر منافی است با واجب الوجود بالذات
چنانچه مقدم شد ذکر ان و ثانیا انکه اگر حق تعالی عرض باشد هر اینه لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین
چه انکه جمیع اعراض مسبوق اند بغیر و هر چه مسبوق بغیر است پس او حادث است بدیهة و بضرورت عقل و
شرع ثابت شد قدم حق تعالی پس اگر عرض باشد هر اینه لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین در شیء واحد
و ان محال و ممتنع خواهد بود و ثالثا انکه اگر حق تعالی عرض باشد هر اینه لازم خواهد آمد تعدد قدما
چه عرض لابد است در اصل تحقق وجود و تشخص خود بسوی محل و مکان و چون حق تعالی قدیم است پس محل قدیم هم نیز
قدیم خواهد بود و ان محال و ممتنع است چه شریک باری از ممتنعات است چنانچه بیان او عنقریب ان شاء
الله خواهد معلوم شد و رابعا بودن حق تعالی از عرض انست که اعراض لابد است از برای او از محلی که قائم
شود بان بنابر مذاق حکما و یا از متحیزی که حال در او شود بنابر مذاق متکلمین فکیف کان پس محل
و متحیز باقی باید است از برای انفسها و باعتبار بقاء است مر انفسها و بنابر اول لازم خواهد آمد ترکب واجب

چهارم از صفات سلبیه

دلیل اول

دلیل ثانی

دلیل ثالث

دلیل رابع

چهار اقسام

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

چه انفسها محل و یا متحیز مستلزم است مر انفسها را و بنابر ثانی لازم خواهد آمد که حق تعالی اصغر اشیاء
باشد در وجود و ان باطل است جدا فهو المطلوب خامسا بر تنزیه حق تعالی از عرض و عرضیات اخبار کثیره
متواتره است که وارد شده است در مقام و الفا بر و صنف صنیا است در صنعت و تا انها بدلالت داد
بر تنزیه حق تعالی از مطلق عرض علی سبیل الاطلاق چنانچه در بحار نقل نموده است از ابن عباس که نصرانی مثلا
عرض نمود برسول الله صلی الله علیه و آله بعد از سؤال نمودن از انجناب از چند مسائل توحید جواب فرمود انسرور او را
که اخبرنی عن قولک انه واحد لا شبیه له الیس الله واحد و الانسان واحد فوحدانیته اشبهت وحدانیة
الانسان فقال صلی الله علیه و آله الله واحد و احدی المعنی و الانسان واحد ثنوی المعنی جسم و عرض و بدن و روح فانما
التشبیه فی المعانی لا غیر فقال صدقت یا محمد یعنی خبر بده مرا از قول خود که میگوئی که خدا واحد است
و شبیه از برای او نیست با انکه آنکه خدا واحد است و انسان هم نیز واحد است که شباهت دارد انسان
خدا را در وحدانیت پس انسرور فرمودند که خدا واحد است احدی المعنی و انسان واحد است بحسب
لفظ و لکن ثنوی المعنی است مرکب است از جسم و عرض و بدن و روح و حق تعالی منزه از جسم و عرض و بدن و
روح است و تشبیه متحقق خواهد بود بحسب معنی نه بحسب لفظ و انسان شبیه بخدا نخواهد بود بحسب معنی
و جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب خود فرموده است بعد از انکه بیان فرموده بسیاری
از صفات تنزیهیه حضرت حق جل و علا را و لا یوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء و لا بالعرض من
الاعراض و لا بالغیریة و الابعاض یعنی حق سبحانه جل و علا موصوف نخواهد بود بشیء از اجزاء و موصوف
نخواهد بود بجوارح و اعضاء و موصوف نباشد بعرضی از اعراض و مغایرتی نخواهد بود بین ذات و صفات
ذاتیه او و متبعض نخواهد بود ذات و صفات او و در توحید بسند خود نقل نموده است از امام زاده
واجب التعظیم حضرت عبد العظیم علیه السلام که داخل شدم بر سید و مولای خود جناب امام علی النقی صلوات الله
علیه و عرض نمودم بانجناب که میخواهم عقاید دین خود را عرض نمایم بخدمت تو که اگر مرضی است ثابت بر
ان بمانم فرمودند بگو ای ابو القاسم پس عرض نمودم انی اقول ان الله تبارک و تعالی واحد لیس کمثله شیء
خارج من الحدین حد الابطال و حد التشبیه و انه لیس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الاجسام
و مصور الصورة و خالق الاعراض و الجواهر و رب کل شیء و مالکه و جاعله الخ فقال علی بن محمد علیه السلام یا
ابا القاسم هذا و الله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا و فی الآخرة یعنی من معتقدم باینکه حق سبحانه جل و علا واحد است مثل و شبیه از برای او نیست
و خارج است از حدین که حد ابطال و تعطیل که جبریه بان قائل شده اند و حد تشبیه که مجسمه بان قائل

دلیل خامس

شدند و معتقدم باینکه حق تعالی جسم نیست و صورت نیست و عرض نیست و جوهر نیست بلکه حق تعالی مجسم اجسام
و مصور صورتها است و خالق اعراض و جواهر است و پروردگار هر شیء و مالک هر شیء و خالق هر شیء و ایجاد کننده
هر شیء است تا آنکه عرض نمود بخدمت آنجناب اعتقاد برسالت سید انبیاء و ولایت و امامت ائمه هدی
و از اقرار بمعاد و آنچه متعلق بمعاد است و از تبری نمودن از اعداء اهل بیت و از اقرار بفروع دین پس آنجناب فرمودند
که ای ابوالقاسم قسم بذات مقدس خداوند که این عقاید دین خداوندیست که از او راضی است و پسندیده و نموده حق جل و
علا از برای بندگان خود پس ثابت باش براین عقاید بجهة آنکه ثابت بدارد ترا خدا بقول ثابت در حیوة دنیا
و در آخرت صنف دویم از اخبار وارده در باب آنست که تنزیه حق جل و علا نمایند از خصوص هر یک
از اعراض علاحده جمیع موجودات عالم امکان بحسب تتبع خود منتهی خواهد شد باجناس عالیه که آن
مقولات عشره هستند پس یک مقوله از آنها جوهر است که منقسم شده بسوی اقسام خمسه و یا اربعه علی الاختلاف
بین الحکماء والمتکلمین ونه مقوله از آن اعراض است و مرجع جمیع اعراض هم بسه چیز است که آن عبارت
باشد از کمیات و کیفیات و اضافات چه عرض اگر اعتبار کرده شده است در مفهوم آن قبول قسمت آن پس
از کم میباشد و آن هم نیز منقسم میشود بسوی کم متصل و بسوی کم منفصل کم متصل چون ذراع و نصف ذراع
و امثال آن که اعتبار کرده میشود در مساحات و غیر آن و کم منفصل چون اعداد که عارض معدودات است
و بالجمله آنچه از مقدار بر است پس آن داخل در کمیات است و اگر اعتبار کرده شود در مفهوم او نسبت بسوی
غیر او پس آن عرض اضافی و عرض نسبی گویند و آن هم بر هفت قسم است چه اگر از زمانیات باشد او را متی
گویند چون نسبت جسم و امثال آن بزمان مثل آنکه گفته شود که کی بوده است و در چه زمان بوده و اگر از مکانیات
باشد او را این گویند چون گفته شود که کجا بوده است و در چه مکان خواهد بود و امثال آن و اگر از نسبت اجزاء است
بعضی بسوی بعضی چون بودن جزئی بر بالای جزء دیگر و یا در تحت و یا در یمین و یا در یسار و یا مانند آن پس او را وضع خوانند
و اگر جهت تأثیر در او ملاحظه شود او را فعل خوانند چون تأثیر نمودن جسمی در جسم دیگر از قبیل گرم کردن
آتش مر آب را و مانند آن و اگر جهت قبول تأثیر کردن از غیر در او ملاحظه شود او را انفعال گویند چون گرم
شدن آب از آتش و امثال آن و اگر جهت احاطه و ملکیت و دارائی در او ملاحظه شود یعنی احاطه نمودن
جسمی بجسم دیگر و گرد آمدن چیزی بچیزی دیگر چون احاطه پوست بدن و یا احاطه لباس ببدن او را ملک
و جده گویند و اگر مجرد اضافه امری بسوی امر دیگر باشد چون ابوة و زوجیة و فرزندی او را اضافه خوانند
پس تا اینجا هشت قسم شد از عرض اضافی و اگر آن عرض قابل قسمت نباشد و قصد آن هم نسبت او را کیف گویند
و کیف هم بر دو قسم است چه هر چه مختص بذوات نفس باشد از انسان و حیوان آنها را کیفیات نفسانیه خوانند

چون علم

چون علم و قدرت و اراده و سایر ادراکات باطنه و هر چه از حواس ظاهره باشد چون الوان
و اضواء و اصوات و حرارت و برودت و روایح و طعوم از کیفیات محسوسه گویند و این است تمام اقسام عرض
و در اخبار اهل بیت عصمت خصوصاً خطب منقوله از حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین تنصیص شده
است بر تنزیه حق سبحانه جل و علا از خصوص هر یک از اعراض و آن نیز بسیار است و ما اکتفا مینمائیم در مقام
بذکر بعضی از آن اخبار من باب التبرک و الاختصار در بحار بسند خود از ابن عباس نقل نموده است که سید انبیاء
فرمودند ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه الی ان قال لکن کیف الکیفیة فلا یقال له کیف و این الاین
فلا یقال له این منقطع الکیفوفیة والاینونیة فهو الاحد الصمد کما وصف به نفسه یعنی حق سبحانه جل و علا
وصف کرده نمیشود مگر بآنچه خود توصیف نموده است این ذات مقدس خود را تا آنکه فرمودند که حق
جل و علا اعطا کیفیت نموده است بکیفیت یعنی کیف را او کیف نموده است پس گفته نمیشود که خالق کیف
کیفیت است چون حق تعالی منزه از صفات مخلوقین است و این حق تعالی این نموده است پس گفته نمیشود که از برای ذات
مقدس او این است بلکه حق جل و علا منقطع الکیفوفیة والاینونیة است پس حق تعالی واحد و صمد است چنانچه
خود توصیف و تمجید نموده است ذات مقدس خود را بآن و در روضه بسند خود نقل نموده است که شخصی
عرض نمود بحضرت امیر المؤمنین ع این المعبود فقال ع لا یقال این لانه این الاینیة ولا یقال له کیف لانه کیف الکیفیة
ولا یقال له ما هو لانه خلق الماهیة یعنی سؤال نمود از آنجناب که در چه مکان است معبود بحق پس آنحضرت فرمودند
که حق تعالی منزه است از آنکه گفته شود در حق او که در چه مکان است زیرا که این و مکان را او خلق نموده
و اعطا وجود باینیت او فرموده چگونه میشود که خود موصوف باین شود و نیز گفته نمیشود در حق
سبحانه و تعالی که بچه کیف و بچه حال است چه او است موجد کیف و معطی کیفیة گفته نمیشود نیز در حق سبحانه
جل و علا ما هو چه ما هو عبارت است از تمام ما به الشیء از اجناس و فصول و جواهر و چه ذات مقدس او خالق ماهیة
و خود منزه است از جمیع اعراض و جواهر و اجسام و مخفی نماناد که در این دو حدیث شریف تصریح شده است
بر تنزیه حق سبحانه جل و علا از اعراض که آن این و کیف باشد یعنی حق تعالی منزه از مکانیات و کیفیات است
بجمیع اقسام آن از کیفیات نفسانیه و از کیفیات محسوسه و نیز آنجناب در بعضی از خطب خود فرموده اند الحمد لله
خالق العباد الی ان قال ع لا تقدره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والادوات لا یقال
له متی ولا یضرب له امد بحتی الظاهر لا یقال له مما والباطن لا یقال له فیما یعنی تقدیر نمینماید حق جل و علا را
اوهام عباد بحدود و حرکات و نه آنکه میتوانند تحدید نمایند خدای جلیل را بجوارح و اعضا و آلات
گفته نمیشود در حق باری جل شانه یعنی در چه زمان بوده است و تا کی وجه خواهد بود و نیز

نمیشود وصف بکرده نمیشود بمدتی و غایتی که محل حلول حیث واقع شود پس گفته نخواهد شد که حق سبحانه
و تعالی باقیست یا موجود است الی تلک الغایة او حتی الی قیام الساعة و نحو آنچه تحدید بزمان نمیشود
مگر در زمانیات و حق سبحانه و تعالی منزه است از زمان و زمانیات و بتعبیر تعقل ظاهر است و منزه
هر عقول اما آنکه گفته شود دیدم او کرا آنچه تا شی ظاهر شده است و باطن است حق جل و علا نیز بمعنی
آنکه گفته شود که حلول نموده است در جسمی و جوهری و محلی و یا بروز و تجلی نموده است در اشیا و در
این کلام شریف تنزیه فرموده است حق جل و علا را از دو قسم دیگر از عرضیات که آن متی و وضع باشد که
دو قسم از عرض نسبی میباشند چه متی عبارتست از زمان و کون شی در شی عبارتست از بعض اقسام
وضع که حلول جسمی در جسمی یا وضع چیزی بر جسم دیگر و در خطبه دیگر فرموده که لا تشمله الحدود ولا یحسب
بعد الی ان قال الذی لا یحول ولا یزول ولا یجوز علیه الأفول لم یلد فیکون مولودا ولم یولد فیصیر
محدودا جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء لا تناله الاوهام ولا تتوهمه الفطن فتصوره ولا تدرکه
الحواس فتحسه ولا تلمسه الایدی فتمسه ولا یتغیر بحال ولا یتبدل بالاحوال یعنی حق جل و علا احاطه کرده نمی
شود بحدها یعنی احصا کرده نمیشود بعدد یعنی حق جل و علا منزه است از آنکه بنسبتها و جهتها بعد داده شود
محدود و منحصر از اعداد تا آنکه فرمود بعد نقل نمیشود از مکانی بسوی مکانی دیگر و نیز آنست که زایل
شود از مکانی و نیز آنکه حاضر باشد یا غایب شود از مکان یعنی حق جل و علا منزه و مبرا است از مکان
و مکانیات و متولد از چیزی نخواهد بود تا آنکه مولود باشد از برای چیزی و چیزی از او متولد نخواهد
شد یعنی حق جل و علا منزه است از آنچه نسبت با بوه و بنوه چه حق جل و علا اجل و اکرم از آن است که
از برای او ولد و ابوی باشد و منزه و مقدس است از لمس نمودن نسوان و ازواج و اوهام قاصر است
از ادراک ذات مقدس او و وهم اهل فطن عاجز است از تصور او و حواس ظاهره ادراک نخواهد نمود او
و متغیر و متبدل نخواهد شد از حال بحال دیگر و در این کلام شریف بیان نموده تنزیه حق جل و علا
از چهار قسم از اعراض چه اول تنزیه حق جل و علا فرموده اند از کمیات از عدد و مساحات بقوله لا
تشمله الحدود ولا یحسب بعد و ثانیا تنزیه حق جل و علا فرموده است از مکانیات و اینیات که نقل عینها بید
از مکانی بسوی مکانی دیگر بقوله لا یحول ولا یزول ولا یجوز علیه الافول و ثالثا تنزیه فرموده است
ذات مقدس حق جل و علا را از تولید و تولد و نسبت بحوا از اضافات که یک قسم خاص از عرض نسبی است
بقوله لم یلد فیکون مولودا و لم یولد و رابعا تنزیه فرموده است حق جل و علا را از مطلق کیفیات
نفسانیه و کیفیات محسوسه بقوله لا تناله الاوهام الخ و نیز در خطبه دیگر فرموده اند لا تحویه الاماکن

لعظمته

لعظمته ولا تذرعه المقادیر لجلاله ولا تقطعه المقاییس لکبریائه چه در این کلام شریف تنزیه فرموده است
حق جل و علا را از دو قسم از عرض که آن ملک و جده باشد بقوله لا تحویه الاماکن چه ملک و جده عبارتست
از احاطه نمودن جسم بجسمی بنحوی که بجزئی و نیز تنزیه نموده حق جل و علا را از کمیات از مقادیر و مقاییس بقوله
لا تذرعه المقادیر ولا تقطعه المقاییس یعنی از برای حق جل و علا مقداری نخواهد بود که بذراع تحدید
کرده شود و مساحتی از برای او نخواهد بود که بمقیاس قطع او شود و در توحید ابن بابویه نقل نموده
از ابی بصیر که شخصی عرض نمود بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فقال له یا اباجعفر اخبرنی عن ربک متی کان فقال
ویلک انما یقال لشیء لم یکن فکان متی کان ان الله تبارک و تعالی کان لم یزل حیا بلا کیف ولم یکن له کان ولا
کان لکونه کیف ولا کان له این ولا کان فی شیء ولا کان علی شیء ولا ابتدع لکونه مکانا یعنی خبر بده مرا
از پروردگار خود که در چه زمان بوده است پس آنجناب فرمودند وای بر تو بدرستی که از زمانی است که گفته
میشود در حق چیزی که نبوده است پس از آن موجود شده است پس گفته میشود که در چه زمان بوده است
بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی همیشه حی قدیم و ازلی است بدون کیف و نبوده است از برای
او مکانی و نه از برای کون او کیفیتی و نه در شیء حلول نموده است و نه بر چیزی بوده است چون جسم
و تجسیم و اختراع و ایجاد نفرموده است از برای کون خود مکانی و در این حدیث شریف تنزیه فرموده است
حق جل و علا را از متی که عرض نسبی است و از این که عرض مکانیست و از وضع که آن حلول در شیء یا وضع
بر شیء باشد که آن یک قسم از عرض اضافی و نسبی است و نیز در توحید از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است که
آنجناب فرمودند که من زعم ان الله فی شیء او من شیء او علی شیء فقد اشرک یعنی اگر کسی اعتقاد نماید که حق
جل و علا حال در شیء است و یا مخلوق از شیء است و یا بر روی شیء واقع شده است پس بتحقیق که او مشرک
است بخدا زیرا چه آنجناب تنزیه فرموده است که حق جل و علا حلول در شیء بنماید و یا بر روی چیزی واقع
بشود که حلول بر شیء از اعراض اضافی است که تعبیر کرده میشود از آن عرض بوضع و نیز در توحید
حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که آنجناب فرمودند ان الله تبارک و تعالی کان لم یزل بلا زمان
ولا مکان و هو الان کما کان لا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان ولا یحل فی مکان یعنی حق تبارک و تعالی
همیشه منزه بود در ازل از زمان و مکان و الان نیز کما کان منزه از زمانیات و مکانیات است و مشغول
نمیشود باو مکان و حلول در جسم و در مکان نخواهد نمود چه در این حدیث شریف تنزیه نموده حضرت حق
جل و علا را از سه قسم از عرضیات از زمان که تعبیر کرده میشود از او بمتی و از مکان که تعبیر کرده
میشود از او باین و از حلول در شیء و بنحوی که تعبیر کرده شود از او بوضع و نیز در توحید ابن بابویه

خود نقل نموده است از ابی حمزه که حضرت صادق علیه السلام فرمودند سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا یدرکه الحواس و لا یحیط به شیء لا جسم و لا صورة و لا تخطیط
و لا تحدید یعنی آنجناب در این حدیث تنزیه فرمودند حق تعالی را از دو قسم از عرضیات از کیفیات محسوسه بقوله علیه السلام
لا یحس و لا یمس و از ملک و حد بقوله و لا یحیط به شیء الی آخر چه ملک و حد عبارتند از احاطه نمودن جسم
و نحو آن مر چیزی را و نیز در توحید صدوق نقل نموده است از ابن ابی یعفور قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام
عن قول الله عز و جل هو الاول و الآخر فقد عرفناه و اما الآخر فبین لنا تفسیره فقال انه لیس شیء
الا یبید او یتغیر او یدخله التغیر و الزوال او ینتقل من لون الی لون و من هیئة الی هیئة و من صفة
الی صفة و من زیادة الی نقصان و من نقصان الی زیادة الا رب العالمین فانه لم یزل و لا یزال واحدا هو
الاول قبل کل شیء و هو الآخر علی ما لم یزل لا یختلف علیه الصفات و الاسماء یعنی سؤال نمودم از حضرت
صادق علیه السلام از تفسیر قول خدا تعالی هو الاول و الآخر و عرض نمودم که اما الاول پس معنای آن را دانستیم
و اما الآخر پس بیان نما از برای من تفسیرش را پس آنجناب فرمودند که در عالم امکان نیست چیزی مگر
آنکه از برای او فنائی هست یا متغیر و متاثر خواهد شد از غیر یا زوال و مغایرت داخل بر او می‌شود
که غیر در او تاثیر و ایراث اثر نماید یا منتقل و حرکت نماید از لونی بلون دیگری و یا از هیئتی
بسوی هیئت دیگری و یا از صفتی بسوی صفت دیگری و یا از زیادة بسوی نقصان و یا از نقصان بسوی زیادة
پس آنچه هست در عالم امکان لابد است از برای آنها از تاثیر و تاثر بانحاء و انواع و جهاتی که ذکر
شد مگر حق سبحانه جل و علا که منزه است از اینکه داخل شود در او چیزی از تاثیر و تاثر و تغیر و انتقال
و حرکت و انفعال و نحو آن زیرا که حق تعالی در ازل لم یزل واحد است واحد المعنی و حق تعالی اول است یعنی موجود
است در ازل قبل کل شیء و او آخر است یعنی اختلاف نمی‌شود بر او صفات و اسماء مختلفه و حق تعالی در ازل
چنین است یعنی صفت حدوث ثابت نیست از برای ذات مقدس او ابدا و از آنچه در این حدیث تنزیه فرموده است
آنحضرت حق جل و علا را از مطلق تاثیر و تاثر از غیر [illegible] کرد و قسم از اقسام عرض اضافی است که آن
فعل و انفعال باشد چه فعل تاثیر جسمی است در جسم دیگر چون گرم نمودن آتش آب را و حق تعالی منزه است
از آن و انفعال متاثر شدن جسمی است از جسم دیگر و قبول اثر او نمودن است و حق جل و علا منزه است
از جسمانیت و عرضیت و از جمیع نقایص و صفات امکان **دلیل ششم** اتفاق و ضرورت مذهب اثنا
عشریه است بر آنکه حق جل و علا منزه است از عرض و عرضیات بجمیع اقسام آن از این و کیف و متی و وضع
و حلول و نحو آن و منکر آن خارج خواهد بود از مذهب حقه اثنا عشریه چه انکار آن انکار ضروری

در بیان مذهب صوفیه

مذهب

مذهب است و مخالف در مسئله دو طایفه می‌باشند یک طایفه از امت مرحومه که معروف بصوفیه
می‌باشند چه اینها قائلند بحلول نمودن حق سبحانه جل و علا در بدن عارفین و اینها هم بر دو قسم می‌باشند
که بعضی از اصحاب به هفت فرقه شمرده‌اند ایشان را و اصل و عمده این طائفه از عامه مخذلهم الله می‌باشند
که اینها ناشی شدند در زمان بنی امیه و بنی عباس و خلفای جور تایید نمودند ایشان را بجهة معارضه
و معانده نمودن با ائمه هدی علیهم السلام و بعد متابعت نمودند ایشان را در اعمال و اقوال و لو فی الجملة منصوره
از سائر فرق و از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین لعن بسیاری وارد شده است در حق ایشان
و طریقه ایشان در حلول و اتحاد مختلف است بعضی قائلند بحلول کردن خدا در دل عارف چون
آب کوزه‌ها و بعضی قائلند بحلول علی نحو الامتزاج مانند شیر و شکر و برخی قائلند باتحاد النسبة بجمیع
ممکنات مانند موج دریا و برخی چون یخ و یخ مبدا است و بعضی ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد می‌دانند
چون شعاع شمس که در روزنها بسیار ظاهر می‌شود و طائفه دیگر که قائلند بحلول طائفه نصاری می‌باشند
باشند که حاصل مذهب ایشان چنانچه شیخ بهائی در کشکول و علامه نوری در سیف الامه بیان
نمودند آنست که ایشان قائلند باقانیم ثلثه و لفظ اقنوم لغت سریانی است که بعربی معنای آن اصل و
سبب هر چیز است که از او تغییر کرده نمی‌شود مثل آنکه وجود کل از او است و اب و ابن و روح القدس
اشاره باو است و اقنوم اب عبارت از وجود است و اقنوم ابن علم او است و اقنوم روح حیوة او است
و اقنوم ابن حلول نموده در روح القدس و بتوسط او داخل در رحم مریم شده است و از این حلول
نموده است در عیسی که اقنوم ابن است و عیسی از این جهت پسر خدا است و اصل اصول دین نزد
ایشان چهارده چیز است هفت از آن تعلق دارد بالوهیت و هفت دیگر بانسانیت و اما آن هفت که
تعلق دارد بالوهیت اول اینکه خدا بطبع یکی است دوم آنکه آن خدای یکی پدر است سوم آنکه همان
خدا که یکی است و پدر است پسر است چهارم آنکه همان خدائی که پدر و پسر است روح القدس است پنجم
آن خدای صفات مذکوره عین ذات او است مربی و پروردگار است ششم آن خدای متکلم شفاعت کننده
است هفتم آنکه آن خدا تجلی کننده است و اما آن هفت که تعلق بانسانیت دارد اول آنکه آن خدا اینکه
صاحب صفات مذکوره است بتوسط شخص روح القدس بدنیا آمده داخل رحم مریم شد دوم آنکه
آن خدائی که داخل رحم مریم شد بدنیا آمده است سیم آنکه آن خدا اینکه بدنیا آمده است بدار کشیده
شده است و بعد از آن مدفون شده است چهارم آنکه آن خدائی مدفون شده داخل جهنم شد
از برای خلاص کردن ارواح همه پیغمبران و مؤمنان و اوصیا که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان

در بیان طریقه نصاری

فصل چهارم از باب اول

مرده بودند و آنجا مجلس شیطان گرفتار بودند و انتظار خدا را میکشیدند پنجم آنکه همان خدا بعد
از رجعت نمودن بدنیا بعد از انقضای بیکار و زار و اح مؤمنان و پیغمبران و اوصیا را با خود برداشته
باسمان ها الا رفته و در دشت سلطه خود قرار گرفت هفتم آنکه همان خدای با صفات مذکوره
از آسمان نازل خواهد شد و در صحرائی از صحرای شام دیوان خلایق را خواهد کرد و نیکوکاران را
بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد این است اصول دین ایشان و ما آنچه بیان نمودیم از منزه
بودن حق تعالی جل و علا از تجسم و ترکیب جوهریت و عرضیت بطلان تکلمات کفریه این دو طایفه ظاهر
و هویدا شد و لکن مجدداً بجهت تسهیل امر اشاره لا لا از برای طلبه موحدین و اضمحلال المذاهب
میگوئیم که آنچه این دو طایفه میگویند از صوفیه و نصاری از اتحاد و حلول حق جل و علا در مخلوقین
کاملین و یا در صنف خاص از مخلوقین که عرفا باشند یا در شخص خاص که حضرت عیسی بن مریم است غلط و
باطل و محض شرک و شرک محض است و آن فاسد است بوجوه براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول آنکه آنچه
کثیری از این دو طایفه قائلند از اتحاد حق جل و علا با کاملین کائنات چنانچه مذهب بعضی از متصوفه
است و یا با طایفه خاص از موجودات که عرفا باشند چنانچه بعضی قائلند و یا شخص خاص از انبیاء چون
عیسی بن مریم چنانچه نصاری معتقدند اگر مراد ایشان از اتحاد معنای حقیقی آن باشد که آن عبارتست
از صیرورت شیئین موجودین موجوداً واحداً یعنی یکی گردند و موجود واحد محقق وجود پس آن از ممتنعات
ذاتیه است که غیر معقول است اما اینکه متصور نخواهد بود در ممکن فضلاً فی الواجب برای آنکه
بعد از اتحاد خالی از این نخواهند بود یا هر دو موجودند و یا هر دو معدوم شوند و یا انتفاء احدهما
دون الاخر پس اگر هر دو باشند بلا وجود محقق موجود پس اتحادی نخواهد بود چه در این صورت دو موجود
محقق اند نه موجود واحد تا آنکه صحیح باشد اتحاد و اگر هر دو آن معدوم شوند پس اتحادی نیز
نخواهد بود چه عدم محض و نیستی صرف چیزی نخواهد بود تا آنکه صحیح باشد اتحاد یا لعدم و اگر
احدهما از آن باقی باشد بعدم دیگری پس نیز اتحادی نخواهد بود زیرا که اتحاد معدوم با موجود امری
است غیر معقول پس اتحاد حقیقی مستحیل است بحکم نفس و از ممتنعات ذاتیه است پس محال خواهد بود
اتحاد بمعنای الحقیقی از برای غیره و اگر مراد ایشان از اتحاد معنای مجازی آن باشد پس آنهم نیز متصور
نشود بدو وجه اول آنکه متحد شوند اند و امر علی نحو الاختلاط والمزج که فعل و انفعالی حاصل شود
بین آن دو بمزج شدن و اختلاط یافتن وجه ثانی آنکه منقلب شود احدهما بانقلاب دیگری یا استحاله
و نحو آن چون صیرورت الماء هواء که حاصل آن استحاله شدن احدهما باشد بدیگری یا الکون و الفساد

و این هر دو

دلیل اول

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

و این هر دو قسم از اتحاد مجازی اگرچه ممکن و متصور است فی نفسه و از ممتنعات ذاتیه نخواهد بود لکن آنهم
باین معنی هم نیز استحاله دارد بالنسبة بسوی واجب بالذات چه او تعالی از تغییر و تأثیر و کون و فساد و
ترکیب و امتزاج از لوازم ذاتیه حادث و ممکن است و حق سبحانه و علا منزه است از اتصاف باین
امور چنانچه معلوم شد سابقاً و توضیح آن خواهیم نمود لاحقاً دلیل دوم آنکه آنچه کثیری از
این دو طایفه از صوفیه و نصاری قائلند بحلول حق سبحانه جل و علا در انبیاء و یا در قلوب مؤمنین
و یا در مسیح بن مریم متصور نخواهد بود مگر بحلول جسمی در جسم اخر یا بحلول عرضی در محل او
بعبارة اخری که جامع همه باشد آنست که حلول شیء در شیء معنای آن قیام موجودیست بموجود دیگر علی
سبیل التبعیة پس اگر آن حال جسمی باشد که قائم بجسم آخر است چون هیولی و صورت پس آن مستلزم تجسم حق
است و در سابق بیان نمودیم بطلان آن را و دوری واجب سبحانه و تعالی ببراهین قطعیه و اگر آن
حال عرضی باشد که قائم شود بمحل پس آن مستلزم است افتقار واجب تعالی را بمحل و آن باطل است زیرا که
افتقار از صفات خاصه ممکن است که منافی با واجب الوجود بالذات است و آن مستلزم است انقلاب محال
و خروج واجب از واجبیت و هو کما تری دلیل سیم آنکه اگر حق سبحانه جل و علا حلول نماید در شیء
خالی از این نیست که محل آن یا قابل است از برای انفصال و یا غیر قابل است از برای انفصال و بنا بر اول لازم
خواهد آمد ترکیب حال چه انفصال محل مستلزم است مر انفصال حال را و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد
که حق تعالی اصغر الاشیاء باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً دلیل چهارم آنکه اگر حق
سبحانه حال در شیء باشد خالی از این نیست که آن حال و محل هر دو یا متفقان در محل وجود ندو یا
محل مقدم بر حال است و یا عکس آن و اما اخیر که تقدم حال باشد بمحل پس آن از ممتنعات و خارج از
معقول است چه وجود حال و تحقق او فرع وجود محل است و بنا بر اول لازم خواهد آمد تعدد قدما
و آنهم نیز محال است و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد حدوث واجب تعالی چه در این هنگام مسبوق خواهد
بود و آن مستلزم تناقض است چه ثابت شد ببراهین قطعیه قدم حق سبحانه و تعالی و اگر حادث باشد پس
لازم خواهد آمد اجتماع قدم و حدوث در واحد شخصی فهو کما تری دلیل پنجم آنکه اگر حق جل و علا
حال در شیء باشد هر آینه مستلزم خواهد بود دور محال را چه آنکه غیر واجب الوجود مفتقر اند
بواجب الوجود در اصل وجود خود پس اگر حق جل و علا حال در شیء باشد هر آینه مفتقر خواهد بود
بمحل خود که غیر واجب الوجود است فهو ما ذکرنا من الدور و هو باطل جداً و بعضی رد نموده اند طایفه
صوفیه و نصاری را بآنکه حق تعالی اگر حال در شیء باشد خالی از این نیست یا آنکه محتاج بمحل است و یا

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

دلیل پنجم

ازان محل و بنا بر اول لازم خواهد آمد احتیاج حق تعالی وان باطل و محال است و بنا بر ثانی لازم خواهد
آمد عروض حاجت از برای غنی بالذات وان باطل است چه ذات ثابت شیء زایل نخواهد شد بعوارض و جواب
گفتند ازین استدلال باینکه اختیار مینمایم شق ثانی را که حق تعالی غنی بالذات است و حاجت ندارد بغیر خود
ولکن حلول او در شیء باختیار او است که اختیار حلول را نموده بدون افتقار دلیل بر دلیل معتمد
استحاله حلول نخواهد بود بلکه معتمد استحاله حاجت است از برای حق تعالی ولکن ما آنچه ذکر نمودیم از براهین
خمسه بر استحاله اتحاد و حلول همه بینه کافی خواهد از برای رفع و دفع شبهات مشرکین و ازاله شبهه
مشککین والی الله المتحاکم و برهان ششم دلیل ششم بر بطلان اتحاد و حلول اخبار متواتره از اهل بیت دلیل ششم
عصمت و طهارت است علاوه از آنچه گذشت از اخبار سابقه از امتناع ترکیب و تجسم و جوهریت و عرض
در حق واجب تعالی کرد دلالت دارند بر تنزیه حق جل و علا از حلول نمودن در شیء و از تشبیه او بصفات
مخلوقین چنانچه جناب سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از خطب خود میفرمایند لم یخلق
ما خلقه لتشدید سلطان الی قوله ع لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال
هو منها بائن یعنی حق جل و علا خلق نفرمود آنچه را که خلق فرمود بجهت قوت و شوکت سلطنت خود
که عظیم شود بجهت خلائق سلطان و قوت و شوکت او تا آنکه فرموده اند حلول نفرموده است حق جل و علا
در اشیا تا آنکه گفته شود که خدا تعالی ثابت و کائن و حلول کننده در اشیا است و دور نیست از خلائق
تا آنکه گفته شود که مباین و مفارق از اشیا است بلکه محیط و عالم بهمه اشیا است و چیزی غایب از
علم او نخواهد بود و در خطبه دیگر فرموده اند المعروف بغیر کیفیة لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس
ولا تدرکه الابصار ولا تحیط به الافکار الی قوله ع و کیف یوصف بالاشباح و ینعت بالالسن الفصاح
من لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و من لم ینأ عنها فیقال هو عنها بائن ولم یخل منها فیقال
این ولم یقرب منها بالالتزاق ولم یبعد عنها بالافتراق الخ یعنی حق سبحانه جل و علا معروف و هویدا است
بدون کیفیت که درک کرده نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود بناس و درک نمینماید او را ابصار و
احاطه باو نمینماید افکار و چگونه میشود که وصف کرده شود باشباح و امثال و نعت کرده شود بالسنه
فصحا کسیکه حلول نکرده است در اشیا تا آنکه گفته شود که حق جل و علا کائن است در اشیا و حلول
کننده در آنها است و دور از اشیا نیست تا آنکه گفته شود که حق جل و علا بائن و مفارق از اشیا است
چه همه اشیا در محضر علم او بند و خالی نخواهند بود از نظر حق جل و علا در آنها و از افاضه فیوض
با آنها از فیض وجود خود و خالی از هیچ مکان نخواهد بود تا آنکه گفته شود حق جل و علا در چه مکان

چه حق جل

چه حق جل و علا محیط است بهمه امکنه بالعلم والاشراق والقدرة و لفظ این گفته میشود در حق کسیکه قید
از مکانی باشد و بعد گفته شود که در چه مکان بوده است و اما حق جل و علا منزه از مکان و مکانی
است و قریب نخواهد بود با مکنه بالتزاق و ملاصقه چسبیدن و بعید از اشیا نخواهد بود بافتراق و نیز
چه التصاق و بینونت و مماسه همه از صفات مکان و مکانیات است و حق سبحانه و تعالی خارج است از مکان
پس متصف نخواهد بود بلوازم مکان و مکانیات و نیز در خطبه دیگر فرموده اند سبحانه هو کما وصف نفسه
والواصفون لا یبلغون نعته حد الاشیاء کلها عند خلقه ابانة لها من شبهه و ابانة له من شبهها
فلم یحلل فیها فیقال هو فیها کائن یعنی حق سبحانه و تعالی آنچیز است که خود وصف نموده ذات مقدس خود را و همه
واصفین نمیرسند که نعت و وصف نمایند ذات مقدس او را و السنه همه واصفین قاصر است از بیان کمال
او تحدید فرمودن حق تعالی اشیا را جمیعا از حین خلق فرمودن حق تعالی اشیا را بکیفیات مختلفه و صور
متشتته که هر یک ممیز و محدود دند دلیل و آیه است که حق جل و علا منزه است از صفات اشیاء و ابانه است
از جهة تشبیه و اگر نخواهی شبیه هستند بحضرت آفریدگار و نه حق جل و علا شبیه است بچیزی از مخلوقین
پس حلول نفرموده است حق جل و علا در آن اشیا تا آنکه گفته شود که در آن اشیا کائن و ثابت است و از آن
است حق جل و علا و نیز در خطبه دیگر فرموده اند لا یقال له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة ولا ان
الاشیاء تحویه ولا ان الاشیاء تحمله لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج یقول لا بلسان و لهوات
و یسمع لا بخروق و ادوات یعنی گفته نمیشود که از برای او غایت است و نه آنکه اشیا محیط شود او را و
نه آنکه اشیاء حمل او خواهد نمود و نه آنکه داخل در اشیا باشد بنحو حلول و اختلاط و ترکیب و امتزاج
و نه آنکه خارج از اشیا باشد به بینونت و مفارقت که صفت اجسام است متکلم است نه بلسان و
دهن و جارحه و شنوا است نه بسامعه گوش و جارحه و بالجمله کلام معجز نظام آن جناب در خصوص تنزیه
حضرت حق سبحانه جل و علا در خصوص مقام که امتناع تشبیه و حلول و تجلی ذات مقدس او باشد در اشیا
از خطب منقوله از آن جناب و غیر آن اکثر از آن است که احاطه کرده شود با امثال این فهم از رسائل و
کتب و مقصود مجرد تبیین است و در توحید ابن بابویه خود نقل نموده است که شخصی عرض نمود بخدمت
حضرت مجتبی صلوات الله علیه که یا ابن رسول الله وصف نما از برای من حضرت آفریدگار را پس آنحضرت
بجهت تعظیم و اجلال حضرت حق جل و علا سر مبارک خود را بزیر انداختند و لحظه تامل نموده و پس از آن
سر مبارک خود را بلند نموده و فرمودند الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم ولا آخر متناهی ولا قبل
مدرک ولا بعد محدود ولا امد بحتی ولا شخص فیتجزی ولا اختلاف صفة فیتناهی فلا تدرک العقول

فصل چهارم از باب اول

واوهامها ولا الفكر وخطراتها ولا الالباب واذهانها صفته فيقول متى ولا بدئ مما ولا ظاهر على
ما ولا باطن فيما الى ان قال ذلكم الله رب العالمين يعنى حمد مخصوص خداوند است كه از براى او اول
نخواهد بود و نه آخر متناهى بلكه قديم و ازلى و ابدى است و نه قبلى از براى او خواهد بود كه ادراك كرده شود
و نه بعدى از براى او خواهد بود كه تحديد كرده شود و نه مدتى از براى بقا و وجود او خواهد بود
كه منتها شود بحدى و نه شخصى و هيئتى از براى او خواهد بود كه تجزيه كرده شود و نه اختلاف و صفات است
از براى او كه متناهى شود پس درك نخواهد نمود عقول و اوهام متوهمين و محيط نمى شود فكر و خطرات صاحبان
عقول و اذهان صفات او را تا آنكه گفته شود كه در چه مكان بوده است و ابتداى او از چه شده است و
ظاهر بر چه خواهد شد و حلول و دخول در چه خواهد نمود اين است خداى منكر پروردگار من و پروردگار
عالميان است در بحار بسند خود نقل نموده است از حضرت سيد الشهداء حسين بن على صلوات الله عليهما كه آن
جناب فرمودند ايها الناس اتقوا هؤلاء المارقة الذين يشبهون الله بانفسهم يضاهون قول الذين كفروا
من اهل الكتاب بل هو الله ليس كمثله شئ وهو السميع البصير لا تدركه الابصار وهو اللطيف الى ان قال لا
ليس له فى الاشياء عديل ولا تدركه العلماء بالبابها ولا اهل التفكر بتفكيرهم الا بالتحقيق ايقانا بالغيب لانه
لا يوصف بشئ من صفات المخلوقين وهو الواحد الصمد ما تصور فى الاوهام فهو خلافه ليس فى الاشياء
كائن لا يكون محظورا بها عليه ومن الاشياء بائن لا يبينونة غائب عنها يعنى بپرهيزيد بپرهيزيد از اين گروهى
كه خارج از دين شدند اينچنان كسانيكه تشبيه نمودند خدا جل وعلا را بانفس خودشان و جارى نمودند
حق تعالى صفات مخلوقين را كه مشابهند در قول اين گروه قول كسانيرا كه كافر شدند از اهل كتاب از شرك و
الحاد و زندقه بلكه خدا جل وعلا خداوندى است كه نيست مثل او چيزى و او است سميع و بصير كه درك نمى
نمايد او را ابصار و او است مجرد و منزه از جميع الايش امكان و عليم و خبير بهمه اشيا تا آنكه فرمودند كه نيست
براى خدا جل وعلا در اشيا عديلى و ادراك او نمينمايند علماء بعقول خودشان و نه اهل تفكر با فكار
خودشان مگر آنكه بتحقيق خواهند نمود ايمان باو را بغيب براى آنكه خدا جل وعلا موصوف نميشود بچيزى از صفات
مخلوقين و او است احد صمد هر چه تصور كرده شود در اوهام پس حق سبحانه جل وعلا برخلاف او است او
كائن در اشيا است كونى كه محظور بوده در او واقع شود باينكه اشيا محيط باو شوند و او حلول در آنها نموده
باشد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و از اشيا مباين است نه بينونتى كه غائب از اشيا باشد بلكه همه حاضرند
در نزد علم او و مستفيضند بفيض جود او و نيز در توحيد بسند خود نقل نمود از امام محمد باقر عم
ان ربى تبارك وتعالى كان لم يزل حيا بلا كيف الى ان قال ولا كان له اين ولا كان فى شئ ولا كان على شئ

یعنی بدرستی

در بیان صفات سلبیه خدا جل وعلا

يعنى بدرستى كه پروردگار من تبارك وتعالى بوده است در ازل حى بدون كيفيت تا آنكه فرمودند نمى باشد از
براى او اين و مكانى و نبوده است در شئ كه محيط باو باشد و او حال در او باشد و نه بر شئ واقع شده
چون جسمى كه فوق جسم ديگر واقع شود و در بحار از حضرت امام محمد باقر عم نقل نموده است الاحد الفرد
المتفرد الاحد والواحد بمعنى الواحد هو المتفرد الذى لا نظير له والتوحيد الاقرار بالوحدة وهو الانفراد
والواحد المتباين الذى لا ينبعث من شئ ولا يتحد بشئ و نيز در توحيد از مفضل بن عمر نقل نموده است كه
حضرت صادق عم فرمودند من زعم ان الله فى شئ او من شئ او على شئ فقد اشرك لو كان عز وجل على شئ لكان
محمولا ولو كان فى شئ لكان محصورا ولو كان من شئ لكان محدثا يعنى كسيكه اعتقاد نمايد اينكه خدا
جل وعلا حال در شئ است و يا ناشئ شده است از شئ و يا بر روى شئ واقع شده است پس بتحقيق كافر و
مشرك شده است چه اگر بوده باشد خدا عز وجل بر روى شئ هر آينه محمول خواهد بود كه آن شئ حامل او خواهد
شد و اگر در شئ واقع شود هر آينه محصور در او خواهد بود كه آن شئ محل او خواهد بود و محيط باو
خواهد شد و اگر از شئ باشد هر آينه حادث خواهد بود و نيز در توحيد بسند خود نقل نموده است
از حضرت موسى بن جعفر عم فرمودند كه ان الله تبارك وتعالى كان لم يزل بلا زمان ولا مكان وهو الآن
كما كان لا يخلو منه مكان ولا يشتغل به مكان ولا يحل فى مكان يعنى حق تبارك وتعالى بوده است در
ازل بدون زمان و بدون مكان و حق سبحانه جل وعلا الآن كما كان است يعنى منزه است از زمان
و زمانيات و از مكان و مكانيات و خالى نيست هيچ مكانى از او و مشتغل نميشود باو مكان و حلول
در مكانى نخواهد نمود و در توحيد نيز بسند خود نقل نمودند كه حضرت امام رضا عم در خطبه
معروفه خود كه در محضر مامون عليه اللعنة و سائر بنى هاشم بيان فرمودند فليس الله من عرف بالتشبيه
ذاته ولا اياه وحد من اكتنهه ولا حقيقته اصاب من مثله الى ان قال ومن قال كيف فقد شبهه ومن
قال لم فقد علله ومن قال متى فقد وقته ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال الى م فقد نهاه ومن قال حتى م
فقد غياه الى ان قال ومن وصفه فقد الحد فيه لا يتغير الله بانغيار المخلوق كما لا يتحدد بتحديد المحدود
احد لا بتاويل عدد ظاهر لا بتاويل المباشرة متجل لا باستهلال رؤية باطن لا بمزايلة مباين لا
بمسافة قريب لا بمداناة لطيف لا بتجسم موجود لا بعد عدم يعنى خدا نخواهد بود كسيكه تعريف كرده شود
بتشبيه ذات او و توحيد خدا ننموده است كسيكه قائل شده است باكتناه او و معرفة كنه او و حقيقة
ذات مقدس او را اصابه ننموده است كسيكه تشبيه نموده است او را تا آنكه فرموده است كه كسى
اگر بگويد كه بچه كيفيت است حضرت حق سبحانه جل وعلا پس بتحقيقكه تشبيه نموده است او را بمخلوق

واگر کسی بگوید که چرا حضرت حق سبحانه و تعالی چنین است یعنی چرا موجود شده است و چرا عالم است و چرا قادر است
پس بتحقیق که معلل نموده است ذات مقدس او را و اگر کسی بگوید که در چه زمان یافت شده است پس توقیت
نموده است ابتدا وجود او را و اگر کسی بگوید که در چه چیز است خدای جل و علا و در ضمن چه چیز مخفی شده است و در چه
حلول کرده بروز نموده است پس بتحقیق که تضمین و ترکیب نموده است ذات مقدس او را و اگر کسی بگوید که الی
سوی چه چیز منتهی خواهد بود پس بتحقیق که قرار داده از برای او حد و نهایتی و اگر کسی بگوید که
تا چه زمان خواهد بود پس بتحقیق که مغیا ساخته وجود او را و قرار داده از برای بقاء او غایت و
نهایتی تا آنکه فرموده که اگر کسی وصف نماید حق تعالی را بصفت زائده پس بتحقیق که الحاد و شرک ورزیده
در حق سبحانه و تعالی بتغییر نخواهد بود ذات مقدس او بمتغیر شدن مخلوق و محدود نمیشود بواسطه تحدید
محدود و مخلوق واحد است حق سبحانه جل و علا نه بوحدت عددی ظاهر و معروف و در نزد هر مخلوق است
نه بمباشرت با مخلوقین و واضح و هویدا است نه بطلب دیدن باطن و مخفی است نه بمفارقت از خلق و
نه بدخول در بواطن اشیا نه بتجلی و حلول و نحو آن مباین است با اشیا نه بمسافت قریب است با اشیا نه بنزدیکی
و الصفات لطیف است نه بتجسم یعنی جسم لطیفی باشد که از آن جهت گفته شود که او لطیف است بلکه لطیف
بمعنی تجرد از جمیع صفات امکانیه و نقایص صفات موجودات است نه بعد از عدم ملکه وجود و ازلی و قدیم است
و بالجمله اخبار در مقام تنزیه نمودن حق سبحانه و تعالی از وضع و حلول اشیاء است و آنچه ذکر شد
در مقام غناء و کفایت است از برای موحدین الا آنکه اولی و انسب در مقام آنکه ختم کرده شود اخبار مذکوره
بحدیث شریفی که محمد بن حنفیه سؤال نموده است از جناب سید الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و الدر فی البحار وسئل ابن الحنفیه عن الصمد فقال قال علی علیه السلام تاویل الصمد لا اسم و لا جسم و لا مثل و لا
شبه و لا صورة و لا تمثال و لا حد و لا حدود و لا موضع و لا مکان و لا کیف و لا این و لا هنا
و لا ثمة و لا ملاء و لا خلاء و لا قیام و لا قعود و لا سکون و لا حرکة و لا ظلمانی و لا نورانی و لا
روحانی و لا نفسانی و لا یخلو منه موضع و لا یسعه موضع و لا علی لون و لا خطر علی قلب و لا علی شم رائحة
منفی عنه هذه الاشیاء و معنی الحدیث ظاهر مما قلنا فلا حاجة الی التفسیر و البیان چون واضح شد بر تو
آنکه حق سبحانه و تعالی منزه است از این امور اربعه که جوهریت و عرضیت و جسمیت و ترکیب باشد پس لازم
شد آنکه تنبیه کرده شود بر امری و آن آنست که بدانی از برای خداوند شبیه و مثل نخواهد بود چه شبه
معنای آن شبیه بودن شئ است بشئ در امری که مشترک و قدر جامع بین آن دو است که اغلب آنست
که وجه شبه بین این دو همان لحاظ و صفات مشتبه به خواهد بود چون زید کالاسد چه غرض تشبیه

بودن زید است بشجاعت که قدر مشترک بین او و اسد است و این صفت شجاعت از لحاظ و صفات اسد است
و امثال پس همان شبیه بودن شئ است بشئ و لو بوجه من الوجوه و مثل اعم از تشبیه است چه کیف کان پس
از برای ذات حق سبحانه جل و علا مثل و مانند و شبیه نخواهد بود و مرجع تنزیه این صفات از برای حق
جل و علا بسوی یکی از امور اربعه است که جوهریت و عرضیت و جسمیت و ترکیب است چه تشبیه یا در ذات
است و یا در صفات و اگر تشبیه در ذات باشد پس یا بنحو گفته میشود که العیاذ بالله ذات حق تعالی جسمی است
کسایر الاجسام و کجسم الخاص و یا آنکه ذات او جوهری است کذا و یا مرکب است کذا و یا عرضی است کذا
و اگر تشبیه در صفات است پس آن نمیشود مگر آنکه صفات حق تعالی را زاید بر ذات او بدانند که ذات او را محل
صفات او دانند که آن صفات قائم شوند بذات او چون صفات مخلوقین و مرجع آن نیز بسوی عرضیت است
و اگر چه تشبیه در صفات داخل در عنوان مقام ثانی خواهد بود که انشاء الله مفصلا بیان آن خواهیم نمود
و بالجمله پس حق جل و علا منزه است از مثل و شبیه داشتن و عقل و نقل هر دو متفقند بر تنزیه حق جل و
علا از تشبیه و اما عقلا پس بجهت آنچه ذکر نمودیم از ادله عقلیه بر تنزیه حق جل و علا از این امور
مذکوره چه مرجع تشبیه نیز بسوی یکی از وجوه مذکوره است و اما نقلا پس بجهت آنچه ذکر شد از اخبار
در تنزیه حق تعالی از این امور اربعه مذکوره مضافا بسوی آنکه اخبار کثیره زائد از حد تواتر رسیده است
بر تنزیه حق جل و علا از تشبیه سیما از امور مذکوره بالخصوص و در توحید بسند خود نقل نموده است
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که سؤال شده است از آنجناب که ایجوز ان یقال ان الله عز و جل شئ قال نعم
تخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه یعنی سؤال شد از آنحضرت که آیا جایز است اینکه گفته شود
که حق تعالی عز و جل شئ است آنجناب فرمودند بلی مادامی که بیرون برد آن شئ را از حد
تعطیل چنانچه مفوضه و غیر ایشان قائلند از منکر بودن صانع تعالی و یا از منکر بودن صفات کمالیه او از قدرت و
اختیار و علم و نحو آن و از حد تشبیه نمودن او باشیاء چنانچه مجسمه و غیر ایشان قائلند یعنی حق جل و
علا شیئی است که منزه از تعطیل و تشبیه است و در بحار بسند خود نقل نموده است از محمد بن مسلم که
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند یا محمد ان الناس لا یزال بهم المنطق حتی یتکلموا فی الله فاذا سمعتم
ذلک فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شئ و در توحید بسند خود نقل نموده است از
عبد الرحیم القصیر که سؤال نمودم از حضرت صادق علیه السلام در مکاتبه که بآنجناب عرض نمودم که اخبرنی عن
الله عز و جل هل یوصف بالصورة و بالتخطیط فکتب علیه السلام سئلت رحمک الله عن التوحید فتعالی الله الذی
لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر تعالی الله عما یصفه الواصفون المشبهون الله تبارک و تعالی بخلقه

المنزهون علی الله واعلم رحمک الله ان المذهب الصحیح ما نزل به القرآن من صفات الله عز و جل
فانف عن الله البطلان و التشبیه فلا نفی و لا تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله عما یصفه الواصفون
و لا تعد القرآن فتضل بعد البیان یعنی سؤال نمودم از آنجناب که خبر بده مرا از خدای عز و جل که آیا
موصوف خواهد شد بصوت و خطوط چون سایر مخلوقین پس آنحضرت در نوشتند در جواب او که سؤال
نمودی رحمک الله از توحید پس منزه است خدای یکتائی که نیست مثل او شیء و اوست سمیع و بصیر منزه
است خداوند از آنچه وصف مینمایند او را وصف کنندگان حق تبارک و تعالی را بخلق او که افترا
زننده گانند بر حق تعالی و بدان رحمک الله اینکه مذهب صحیح آنچیزیست که نازل شده است با او قرآن
از صفات خدای عز و جل پس نفی بنما از خدای تعالی بطلان و تشبیه را پس نه نفی و تعطیل است و نه
تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله از آنچه واصفون وصف مینمایند او را و تجاوز منما از قرآن
تا آنکه گمراه نشوی بعد از بیان و در توحید بسند خود نقل نموده است از جناب امام رضا
که فرمودند بعض اصحاب خود ما تقول اذا قیل لک اخبرنی عن الله عز و جل اشیء هو ام لا شیء قال
فقلت له قد اثبت عز و جل نفسه شیئا حیث یقول قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید بینی و بینکم
فاقول انه شیء لا کالاشیاء اذ فی نفی الشیئیة عنه ابطاله و نفیه قال لی صدقت و اصبت ثم قال
علیه السلام للناس فی التوحید ثلثة مذاهب نفی و تشبیه و اثبات بغیر تشبیه فمذهب النفی لا یجوز
و مذهب التشبیه لا یجوز لان الله تبارک و تعالی لا یشبهه شیء و السبیل فی الطریقة الثالثة
اثبات بلا تشبیه یعنی آنجناب فرمودند ببعضی از اصحاب خود که چه میگوئی اگر کسی بتو بگوید که
خبر ده مرا از خدای عز و جل که آیا شیء است خداوند یا لا شیء است راوی گفته است که عرض نمودم
بخدمت آنجناب که بتحقیق که حق عز و جل اثبات فرموده است از برای نفس خود شیئیت را چنانچه در
کلام خود فرموده است قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید بینی و بینکم پس من میگویم که حق تعالی
شیء است نه مانند اشیا زیرا که نفی شیئیت از حق تعالی موجب ابطال و انکار حق عز و جل است
فرمودند آنجناب از برای من که راست میگوئی و اصابت نمودی و پس از آن آنجناب فرمودند
که از برای مردم در توحید حضرت آفریدگار سه مذهب است مذهب نفی و انکار صانع تعالی
و صفات کمالیه او و مذهب تشبیه چون جسم و جوهر بودن و عرض بودن و ترکیب و حیوان در خدای قائل
شدن و خداوند را چون سایر مخلوقات دانستن و لو بوجه من الوجوه و مذهب ثالث که اثبات
است بغیر تشبیه و مذهب نفی و مذهب تشبیه غیر جایز است بر حق تعالی زیرا که خدای تعالی شبیه

ما و نخواهد

ما و نخواهد بود چیزی و سبیل خود در طریقه ثالثه است که اثبات بلا تشبیه است و نیز در توحید بسند
خود نقل نموده است از ابن ابی نجران که سؤال نمودند از حضرت جواد امام محمد تقی ع از توحید فقلت له
اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء و لا
تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء
غیر معقول و لا محدود یعنی گفتم بآنجناب که آیا توهم بنمایم شیء را یعنی اثبات شیئیت را از برای حق تعالی
بنمایم پس فرمودند آنجناب بلی شیء غیر معقول و لا محدود یعنی شیء که خارج از معقول و محدود است پس
هر چه واقع میشود وهم تو در آن از شیء پس خداوند خلاف او خواهد بود و چیزی شبیه او نمیشود نه ادراک
اوهام و حیات لها ادراک او مینمایند و هیچگونه ادراک مینماید او را اوهام و حال آنکه خداوند خلاف آن
چیزیست که تعقل کرده و خلاف آنچیزیست که تصور کرده میشود در اوهام اینست غیر این نیست که حق تعالی
توهم شیئیت میشود که این صفت وارد از شیء غیر معقول و غیر محدود است و نیز سؤال شده است از آن
سرور که ایجوز ان یقال ان الله عز و جل شیء قال نعم یخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه و بالجمله
اخبار در این باب کثیر است و خطب وارده از حضرت امیر المؤمنین ع و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم
مشحون است در باب تنزیه حق جل و علا از تشبیه و تجسیم و امثال آن از نقایص صفات و در بسیاری از
اخبار رسیده است در تنزیه حق جل و علا بعنوان کلیه و کلمه جامعه چنانچه در توحید است از حضرت
امام حسن عسکری که آنجناب از آباء طاهرین خود نقل نموده است که حضرت رضا ع حدیثی فرموده است
از پدر بزرگوار خود چنانچه موسی بن جعفر و از آباء طاهرین خود که سند آن بنبی ص میرسد که ما عرف الله
من شبهه بخلقه و لا وصفه بالعدل من نسب الیه ذنوب عباده یعنی نشناخته است خداوند تعالی را کسی که
تشبیه نموده است حضرت حق جل و علا را بخلق او و وصف ننموده است حق جل و علا را بعدالت کسیکه نسبت
داده است بسوی او گناهان بندگان او را و حدیث شریف صریح است در رد مجسمه که قائل بتشبیه اند و در
جبریه که عباد را فاعل مضطر میدانند و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام
که آنجناب فرمودند ان اساس الدین التوحید فان لا تجوز علی ربک ما جاز علیک و اما العدل فان
لا تنسب الی خالقک ما لامک علیه یعنی بدرستیکه اصل و اساس دین توحید است و عدل اما توحید
پس آنستکه جایز ندانی و روا نداری بر پروردگار خود آنچه جایز است بر تو و جاری در تو هست شده
از ذات تو و صفات تو که حق جل و علا را منزه بدانی از جمیع صفات و نقایص صفات و اما عدل پس آنستکه
نسبت ندهی بسوی خالق خود آنچه را که در آنچه ملامت نمائی تو را بر خود از اعمال و افعالی که ملامت کرده

فصل چهارم از باب اول

پنجم از صفات سلبیه نفی شریک است

بیان مشهور و نقض در نو خواهد بود پنجم از صفات سلبیه نفی شریک است از برای حق سبحانه و تعالی یا آنکه
شریک و کفو و ضد و ند از برای خدای تعالی نخواهد بود بلکه ذات مقدس او واحد است احدی المعنی وحده
لا شریک له دلیل بر وحدانیت حق تعالی و نفی شریک از آن وجوه بسیار است از براهین عقل و نقل دلیل اول بر
وحدانیت حق تعالی و نفی شریک آنست که تعدد واجب الوجود مستلزم است نفی اصل واجب الوجود را چه
تعدد لا محاله لازم دارد ما به الاشتراک و ما به الامتیاز بین امرین وجودیین را و الا متعدد نخواهد بود
و ما به الامتیاز و ما به الاشتراک از خواص ممکن است چه ما به الاشتراک بین شیئین نخواهد بود مگر
ماهیت جنسیه و نوعیه و ما به الامتیاز بین آن دو نخواهد بود مگر عوارض مشخصه که طاری و عارض هر
فرد میشود و اینها همه از خواص ممکن است پس اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد هر آینه تعدد او مستلزم
خواهد بود خروج واجب الوجود از واجبیت و تحول او در حد امکان و آن از انقلاب محال است دلیل
دوم آنکه اگر متعدد باشد واجب الوجود بالذات هر آینه لازم خواهد آمد ترکیب واجب چه تعدد واجب الوجود
فرض نمیشود مگر بعد از بودن مفهوم واجب الوجود را جنس از برای فردین و جنس لا محاله جزء ذات خواهد
بود نه تمام ذات پس لابد باشد او را جزء دیگری که فصل وی باشد پس مستلزم ترکیب واجب خواهد بود
و حال آنکه ثابت نمودیم در سابق به براهین عقل و نقل امتناع ترکیب واجب تعالی را پس امتناع ترکیب دلیل است
بر امتناع تعدد واجب الوجود و هو المطلوب دلیل سیم بر وحدانیت حق تعالی و نفی شریک از او آنکه ثابت و محقق
است که وجود واجب تعالی عین ذات او است و اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد پس امتیاز بین آن دو
نخواهد بود مگر بامر خارج از ذات پس محتاج خواهد بود در تشخص خود در اصل وجود خود بغیر و آن باطل
چه اولا این نقص است که منافی با واجب الوجود بالذات است چنانچه معلوم شد در دلیل اول و ثانیا بانکه
آن خارج از ذات یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع و همه آن باطل است اما واجب پس بجهت آنکه مفروض آن
است که آن ما به الامتیاز امر نسبی خارج از ذات نه جزء ذات تا آنکه واجب باشد و اما ممتنع پس بجهت آنکه
مستلزم خواهد بود افتقار موجود را بمعدوم و آن باطل است بالکلیة فضلا در واجب الوجود بالذات
که غنی مطلق است بالنسبة بشیء ممتنع الوجود بالذات و اما ممکن پس بجهت آنکه مستلزم خواهد بود آن
دور صریح را چه ممکن در اصل وجود خود مفتقر و موقوف بر واجب الوجود است اگر واجب الوجود هم در تشخص
و موقوف بممکن باشد در اصل وجود پس هر آینه لازم خواهد آمد دور مصرح و آن باطل است چنانچه دلیل
چهارم بر وحدانیت حق تعالی و نفی شریک از او آنکه اگر از برای حق سبحانه و تعالی شریکی باشد که واجب الوجود باشد
هر آینه از برای آن دو واجب وجودی خواهد بود غیر وجود افراد و آحاد او چه وجود مجموع من حیث المجموع

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

[illegible]

غیر وجود افراد است من حیث الافراد و این وجود مجموعی هر آینه محتاج خواهد بود بوجود اجزاء و محتاج
خواهد بود بوجود اجزاء و محتاج بغیر ممکن و محتاج بشیء مؤثر است و از بدیهیات اولیه است که مؤثر در
شیء هر آینه واجب است که مؤثر باشد در اجزاء او هم پس و الا مؤثر در شیء نخواهد بود و آن غیر معقول است
در مقام چه هر یک از اجزاء در محل کلام واجب الوجود بالذات اند و تاثیر غیر در او ان ممتنع است دلیل
پنجم بر وحدانیت حق تعالی و نفی شریک از او آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشد خالی از این نیست که هر یک از آن
دو قادر باشند بر منع دیگری از ایجاد اراده نموده است یا غیر قادر باشند بر منع هر یک از آنها مر دیگری را پس
ان عجز و نقص است که منافی است با واجب الوجود بالذات و اگر قادر باشند بر منع هر یک از آن دو مر دیگری را
پس هر نوع حادث و متأثر از دیگری خواهد بود چون سایر محدثات و مصنوعات که محتاج است بمؤثر
اجزی در وجود و این دلیل با جمله از ادله اینکه ذکر میشود مسمی میباشند در نزد متکلمین بدلیل
تمانع که مستفاد شده اند از قول حق تعالی و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلی بعضهم علی
بعض و همچنین از قول حق تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و لکن چون هر یک بتقریرات مختلفه دلیل
میباشند مستقل بر افاده مطلوب پس اولی بیرا و ارانست که هر یک بخصوصه که دلیل مفرد اداده
شود از برای اثبات وحدانیت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او دلیل ششم که نیز از جمله فروعات تمانع
است که اگر متعدد باشد واجب الوجود خالی از آن نیست که هر یک از آنها یا قادر باشند بر کتمان نمودن
شیء را از دیگری و یا غیر قادر باشند بر کتمان آن از دیگری بنا بر ثانی لازم خواهد آمد عجز و نقص آن و آن
منافی است با واجب الوجود بالذات و بنا بر اول پس لازم خواهد آمد جهل آن دیگری که جایز است
بر او کتمان و جهل از علامات حدوث و مصنوعیت است چون سایر محدثات و مصنوعات و آن غیر
قابل است از برای وجوب وجود دلیل هفتم از شعب دلیل تمانع آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشد
خالی از این نیست یا که متعلق شده اراده هر یک در وجود تمام عالم و یا کافی نخواهد بود قدرت و
اراده هر یک در وجود تمام عالم و یا کافی خواهد بود اراده احدهما دون دیگری و بنا بر اول لازم
خواهد آمد اجتماع دو علت تامه بر معلول واحد شخصی چه جمیع عالم امکان از جهت شدت ارتباط
و اتصال کانه جمله واحده و شخص واحد باشد و آن از محالات است و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد
عجز هر دو و احتیاج هر یک بصانع قوی تر و بنا بر ثالث لازم خواهد آمد مخالفت مفهوم آن
دیگری که عاجز است و استقلال آنکه قادر است بر خالقیت [illegible] که معبود حق است و هو المطلوب
دلیل هشتم از شعب دلیل تمانع آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشد هر آینه لازم خواهد آمد از وجود

دلیل ششم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

تعدد واجب الوجود عدم آن و هر چیز که وجود آن مستلزم عدم آن است پس آن باطل و عاطل است
حدا بیان آنکه وجوب وجود لازم دارد قوه و قدرت او بر جمیع کائنات را بقوه کامله که قادر باشد
بر ایجاد هر شیء و دفع هر چیزی که مضاد او باشد و قدرت تغییر این قسم نقص و عجز است که منافی باشد با وجوب
وجود است و در این هنگام میگوییم که اگر متعدد باشد واجب الوجود هر آینه باید ثابت باشد از برای هر یک از
قوه و قدرت بر دفع نقص آخر و دفع آنچه اراده داشته باشد از افعال و وجود هر یک از آن مستلزم
خواهد بود عدم وجود دیگری و عدم آنچه اراده او نموده بود و آن باطل است جدا و آیه شریفه و ما
کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق کثیر المناسبت است با تقریر مذکور و قدر بر دلیل هم از شعب دلیل
تمانع آنکه اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد هر آینه لازم خواهد آمد فساد نظام عالم امکان
زیرا که اگر اراده یکی از آنها تعلق گیرد بر ایجاد جسم متحرک پس خالی از آن نیست یا آنکه ممکن است از برای
واجب دیگر اراده ضد او را که سکون است و یا آنکه ممکن نخواهد بود از برای او اراده ضد آن و بنا بر
اول خالی از این نخواهد بود که یا واقع خواهد شد مراد هر دو و آن پس آن موجب اجتماع نقیضین است
و یا واقع نخواهد شد مراد هر دو و آن پس آن موجب ارتفاع نقیضین است و یا واقع خواهد شد مراد
احدهما دون دیگری پس آن ترجیح بلا مرجح است و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد عجز دیگری زیرا که مانع
نخواهد بود مگر تعلق اراده دیگری که مانع است از اراده او و لکن ترجیح بلا مرجح و عجز اله امر مترتب
محال که مستلزم فساد نظام است چه جمیع عالم امکان بمنزله شخص واحد است و جمله واحده اند و آنچه در
مثال واحد فرض نمود در او هم نیز جاری و مفروض خواهد بود و فساد نظام چون امر مترتب محال است پس
خواهد بود ادعا محال لعدم شریک باری و آیه شریفه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اکثر المناسبت
است با تقریر مذکور و قدر بر دلیل هم بر اثبات وحدت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او و دلیل فرجه
که منسوب بحضرت صادق علیه السلام میباشد که آن جناب بعد از استدلال ببعضی از وجوه ادله تمانع
استدلال فرموده اند بر اثبات وحدت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او بدلیل فرجه حاصل این دلیل
آنکه اگر متعدد باشد واجب الوجود و فرض شود شریکی از برای واجب الوجود که منفک با او باشد از
جمیع جهات هر آینه لازم خواهد آمد از تعدد و اثنینیت واجب الوجود عدم فصل ما واجب الوجود و
بلوغ او بحسب عدد الی ما لا نهایة له و آن باطل بخلاف بداهت عقل است چه لزوم آنکه تعدد الهه
شیئ بودن آن تحقق نخواهد یافت بعد از اتفاق آن دو از جمیع جهات مگر بفاصل و فرجه که ممتاز
مر احدهما باشد از دیگری و آن ممتاز هم لابد است که امر وجودی باشد چه عدم صرف و غیر صالح است

دلیل تمانع

دلیل فرجه

برای فصلیت

برای فصلیت و تمیز دادن احد الامرین از آخر و آنکه آن ممیز باید داخل در حقیقت یکی از آن دو امر باشد
چه اگر داخل در حقیقت هر دو باشد که متفق از آن جهت هم نیز باشند هر آینه فصل تمیز نخواهد
حاصل شد بین آن دو و اینکه لابد است آن ممیز نیز لازم غیر منفک باشد یعنی قدیم و ازلی باشد
اگر جایز الانفکاک باشد هر آینه معلول خواهد بود محتاج بموجد دیگر و چون فاصل ممیز بین آن
دو موجود که شد قدیم قائم بذات احدهما پس آن واحد مشتمل بر آن ممیز وجودی دو چیز خواهد بود نه
امر واحد و اگر متعدد باشد واجب الوجود هر آینه لازم خواهد آمد از فرض اثنین ثلثه که آن عبارت باشد
از دو واجب الوجود و از ثالث وجودی بینهما که آن ممیز باشد و چون ثابت شد اله ثلثه از فرض هر اثنین
لازم خواهد آمد از قول باله ثلثه اینکه این الهه خمسه باشند چه در این هنگام لابد است از دو
ممیز دیگر که تمیز بدهد هر یک از الهه ثلثه را از دیگری بتقریری که مذکور شد که آن دو ممیز نیز
امر وجودی قدیمی باشد که غیر منفک باشد از دو واجب از آن ثلثه که فرض شد و چون ثابت
شد الهه خمسه پس لازم خواهد آمد از فرض الهه خمسه الهه تسعه بتقریر مذکور و هکذا الی ما لا
نهایة له و هو باطل جدا و چون ظاهر شد وجه استدلال بدلیل فرجه پس اولی و انسب نقل نمودن
حدیث شریفی است که متضمن مر دلیل فرجه است چنانچه در احتجاج نقل نموده است از هشام بن حکم
که زندیقی سؤال نموده است از حضرت صادق علیه السلام و فقال لم لا یجوز ان یکون صانع العالم اکثر من
واحد قال ابو عبد الله علیه السلام لا یخلوا قولک انهما اثنان من ان یکونا قویین او یکونا ضعیفین او
یکون احدهما قویا و الآخر ضعیفا فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر
و ان زعمت ان احدهما قوی و الآخر ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی و ان قلت
انهما اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما رأینا الخلق منتظما
و الفلک جاریا و اختلاف اللیل و النهار و الشمس و القمر دل صحة الامر و التدبیر و ائتلاف الامر
علی ان المدبر واحد ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فلا بد من فرجة بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة
ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة و ان ادعیت ثلثة لزمک ما قلنا فی الاثنین حتی یکون بینهم
فرجتان فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة له فی الکثرة یعنی آن زندیق عرض نمود
بخدمت آنحضرت که چرا جایز نبوده باشد اینکه صانع عالم اکثر از واحد باشد پس آنجناب احتجاج
فرمودند برای آن زندیق بوجوهی او لا ببعضی وجوه ادله تمانع و فرمودند که خالی از آن نیست که
آن دو واجب الوجود یا هر دو قوی اند یا هر دو ضعیفند و یا احدهما قوی است و دیگری ضعیف

وجه آن باطل است چه اگر هر دو قوی باشند که از برای هر یک غایت قوت باشد علی سبیل الاطلاق بدون عجز و ضعف که اقتضا نماید قهر و غلبه بر هر چیز را ما سوای خود پس هر دو متمانع باشند هر یک مر دیگری را تا آنکه منفرد باشد بتدبیر و الوهیت و اگر هر دو ضعیف باشند پس آن باطل است بواسطه عجز ظاهر چه ضعیف منافی با الوهیت است و متعرض شدن است نزد این عقده و این جهت کثرت ظهور اسبابا آنکه وجه آن استفاده از ثالث میشود و اگر احدهما قوی باشد و دیگری ضعیف پس ثابت است الوهیت از برای آنکه قوی است و واحد است چنانچه ما قائل بآن میباشیم و آن دیگری عجز قابل است مر وجود را بجهة عجز ظاهر و ثانیا احتجاج فرموده اند بوجه دیگر که تعبیر کرده میشود از او ببرهان تلازم چنانچه خواهد آمد بقوله ع و ان قلت انهما اثنان یعنی اگر فرض نمائی دو موجود را که قدیم باشند پس هر حالی از این نحو خواهد که یا هر دو متفقند از هر جهة و یا هر دو مختلفند از هر جهة و یا آنکه متفقند در بعض جهات و مختلفند در جهات دیگر و همه این وجوه باطل است اما اول پس بجهة آنکه اثنینیت متحقق نخواهد شد مگر بعد از امتیاز و الخلاف بین شیئین و اتفاق از جمیع جهات منافی با بعد است و اما ثانی که مختلف از جمیع جهات باشند که از این تعبیر کرده میشود ببرهان تلازم چنانچه ذکر خواهیم نمود پس بجهة آنکه انتظام خلق و ائتلاف امور صحت نخواهد بود دلیل بر وحدت مدبر و اما ثالث که متفق از بعض جهات باشند و ممتاز از جهات اخر که فاصل و ممیز باشد بین ایشان که از او تعبیر کرده میشود بدلیل فرجه پس بجهة آنکه این مستلزم است عدم تناهی الهه را و آن باطل است چنانچه دلیل یازدهم بر اثبات وحدت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او برهان تلازم است که نیز منتسب و منسوب بحضرت صادق علیه السلام است در همین حدیث فرج اشاره بسوی او فرموده است بقوله ع و ان قلت انهما اثنان الخ و نیز در حدیث دیگر بیان او فرموده است چنانچه در کتاب توحید بسند خود از هشام بن حکم نقل نموده است که قلت لابی عبد الله ع ما الدلیل علی ان الله واحد قال اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی عرض نمودم خدمت آنجناب که بچه دلیل حق سبحانه و تعالی واحد است و اکثر از واحد نیست فرمودند آنجناب که اتصال تدبیر و انتظام امور و تمامیت صنع حق تعالی برهان است بر وحدت حق سبحانه جل و علا چنانچه حق تعالی عز و جل فرموده است بقوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی بودن آن تلازم بر تمانع برهان تمانع مستفاد است از این شریفه و حاصل این برهان آنکه جمیع اجزای عالم از علویات و سفلیات با نهایت اختلاف طبایع اینها بواسطه شدت ارتباط هر یک با دیگری و تلازمی که حق تعالی اجزا را ساخته بنظام متقن بنا در مبانی اینها کانه بمنزله سلسله واحده است که بهم پیوسته نظم داده و ورده شده است و این محال است

دلیل یازدهم

در عقول است که بمثل این التیام و ارتباط در خارج صورت وقوع پذیرد مگر بوحدت صانع و مولف آن چه اگر مختلف و متعدد شوند صانع آن هر آینه مختلف و متعدد خواهد بود مصنوع ایشان و ائتلاف و انتظام مذکور مختلط و متشتت خواهد شد چنانچه ظاهر و هویدا است در صور و مصنوعاتی که حاصل میشود در بین مخلوقین از اهل صناعات که دو صنعت کننده و مصنوع از اینها بیشتر و احد بود و انتظام و ائتلاف بین آن دو ابدا متحقق نخواهد شد پس اتصال تدبیر و انتظام امور دلیل است قطعی بر وحدت صانع و مدبر آن و هو المطلوب دلیل دوازدهم بر اثبات وحدت حضرت حق سبحانه جل و علا و نفی شریک از آن برهانیست منتسب بسوی حضرت امیر المؤمنین ع که بحضرت مجتبی ع فرمودند و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرایت آثار ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه الله واحد کما وصف نفسه یعنی بدان ای فرزند من که اگر از برای خدا تعالی شریکی بود هر آینه میآمد از جانب او پیغمبران و هر آینه میدیدی تو آثار ملک و سلطنت او را و هر آینه میشناختی افعال و صنع او را زیرا که واجب الوجود باید که عالم و قادر و کامل و فیاض مطلق باشد و هر یک از خدا اصل و بعثت و حجتها هر پیغمبر برای معرفت و عبادت بفرستند و خلق را هدایت نماید بسوی معرفت خود و اکر العباد بالله حدای دیگر میشود نیز میبایست پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد بسوی خلق و ایشان را اعلام نماید بوجود خود و معرفت و اظهار نماید از برای ایشان آثار ملک و سلطنت و الوهیت خود را و اگر قادر نیست پس عاجز است و اگر حکیم نیست پس جاهل است و اگر فیاض نیست پس بخیل است و اینها صفاتی است که منزه از آن واجب الوجود بالذات و لکن حق سبحانه و تعالی جل و علا الذی واحد است چنانچه وصف فرموده است ذات مقدس خود را دلیل سیزدهم بر اثبات وحدت حضرت حق سبحانه جل و علا آنستکه حضرت امام رضا ع بیان او فرموده است در مقام مناظره و الزام خصم چنانچه در توحید بسند خود نقل نموده است از فضل بن شاذان که شخصی از زنادقه عرض نمود بخدمت آنجناب که انی اقول ان صانع العالم اثنان فما الدلیل علی انه واحد قال ع قلت لم تدع الثانی الا بعد اثباتک للواحد فالواحد مجمع علیه و اکثر من واحد مختلف فیه یعنی عرض نمود بآنجناب که من میگویم صانع عالم متعدد است و مربی عالم دو چیز است و اکثر از واحد است دلیل است بر اینکه پروردگار عالم واحد است زیرا که تو ادعا خدای دوم نمیتوانی مگر بعد از اثبات کردن تو و اقرار نمودن تو خدای واحد پس واحد مجمع علیه است و متفق فیه است که ثبوت او قطعی است و اکثر از واحد که تو او را ادعا میکنی مختلف فیه است غلبه باثبات دلیل چهارم بر اثبات وحدت حق تعالی و نفی شریک او ادله سمعیه است

دلیل دوازدهم

دلیل سیزدهم

دلیل چهاردهم

از کتاب و سنت متواتره و ضرورت و اما از کتاب پس چون قوله تعالی و ما کان معه من اله اذاً لذهب کل اله
بما خلق و قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله تعالی و ما من اله الا اله واحد و قوله تعالی
لا اله الا الله که کلمه توحید است و قوله تعالی قل هو الله احد که جامع همه مراتب توحید و صریح در حقیقت
توحید است چنانچه ظاهر است بر موحد بصیر متامل و اما از سنت پس کافیست آنچه وارد شده است در
تشهد صلوات خمسه فریضه و غیر از صلوات من قوله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و من قوله
قولوا لا اله الا الله تفلحوا و اما از ضرورت پس کافیست آنچه ثابت شده است از انبیا جمیع انبیا و ضرورت
جمیع ادیان خصوصاً امتهای پیغمبری خصوصاً ضرورت دین اسلام بر یگانگی جناب واجب الوجود و نفی شریک
و کفی بذلک شاهداً و دلیلاً چون متحقق شد بر تو آنچه ذکر شد پس بهتر آنکه ذکر کرده شود مراتب توحید
حضرت حق سبحانه جل و علا در تنبیه مخصوص و گفته شود تنبیه بدانکه مراتب توحید بر چهار قسم است اول
توحید در ذات دویم توحید در صفات سیم توحید در افعال و چهارم توحید در عبادات اما توحید
در ذات پس عبارتست از اینکه واجب الوجود بالذات که عین ذات مقدس خداوند است و در اصل مختص
بذات مقدس خداوند احد یکتا و شریکی از برای او در مرتبه ذات مقدسش قرار ندهی و بقلب اعتقاد
و بزبان اقرار داشته باشی که واجب الوجودی غیر از ذات مقدس خداوند نیست و نخواهد بود و اما
توحید در صفات پس عبارتست از اینکه منزه بدانی ذات مقدس خداوند را از ترکیب عقلی و خارجی و
آنکه منزه بدانی حق جل و علا را از اینکه صفات کمالیه او زائد بر ذات او باشد بلکه عین ذات او است
چنانچه بیان خواهد شد عن قریب ان شاء الله و اما توحید در افعال پس عبارتست از اینکه مؤثر
در وجود را منحصر بکنی در یک وجود کار عالمیان و از برای او شریکی در افعال او قرار ندهی و باشد هیچ
چیز در عالم امکان منشأ اثری نداشته باشی و همه اینها را منتسب بواجب الوجود بدانی و اینکه مختص
بدانی بخدای جلیل مصادر امور را و اینکه او است مُبدء هر موجود و مُنشئ هر فعلی از خلق و رزق و عطا
و منع و غنا و فقر و صحت و مرض و عزت و ذلت و حیات و ممات و غیرها که خارج از اختیار نفس مکلف
است و نیز منزه بدانی افعال او را از نقص و قبایح و عبث بلکه معتقد باشی که جمیع افعال واجب الوجود
از روی حکمت و مصلحت است و منزه است فعل حق تعالی از لغو و عبث و مفسده و از برای این قسم از توحید
نیز مراتب اربعه میباشد که مذکور در علم اخلاق است و علماء اخلاق آنچه گفته‌اند و مبنا نهاده‌اند
مراتب توحید مراد ایشان همین قسم از توحید است یعنی توحید در افعال و آن منقسم است در نزد ایشان
بر چهار قسم قسم اول قشر قشر است که آدمی بزبان اقرار داشته باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله

تنبیه در بیان مراتب توحید

ولکن قلب

ولکن قلب او غافل از این معنی بلکه منکر آن نیز باشد و هیچ شخص ملحق است در نزد ایشان بمنافقین
و فائده از برای او باین اقرار مترتب نمیشود مگر آنکه صاحب آن در دنیا محفوظ خواهد بود از شمشیر
شریعت و در آخرت ملحق بمنافقین و مشرکین است قسم دویم قشر است که آدمی بزبان و قلب مقر و
معترف و معتقد باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله تعالی و لکن بیش نمایند این معنی را نه بلسان و نه
بقلب چنانچه حال اکثر عوام مسلمین چنین است و این قدر از توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح
صدر نگردد ولیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت نماید هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد
او نشود و قسم سیم لب است که آدمی بواسطه مواظبت و بطاعات و عبادات و وظائف شرعیه و
کثرت تفکر او در آیات و شواهد نوبت از خلق انفس و آفاق با تخلیه بودن نفس را از رذائل و ملکات
نوری از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند که بواسطه آن نور منکشف شود و ظاهر گردد بر او
حقیقة این قسم از توحید پس هیچ شخصی اگرچه در عالم چیزهای بسیاری مشاهده کند از اسبابها و ذی سببها
و اسباب و ادوات و لکن همه را صادر از یک مصدر میبیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند این
قسم از توحید را مرتبه مقربین مینامند و قسم چهارم لب لب است که آدمی غیر از حق سبحانه جل و علا چیزی
نمیبیند و جمیع اشیاء را در نزد وجود او عدم صرف و نابود مطلق میداند و این قسم از توحید در
نزد ایشان مسمی است بفناء فی الله و فناء فی التوحید میگویند که وصول باین مرتبه از توحید با نکره موهوم
امر لیست ممکن و غیر بعید بوا که همین که برای قلب شدت استغراق در لجه عظمت و جلال و کبریائی
واحد حق حاصل شد و اشعه اشراقات نور الهی در وجود او تابش نمود بنحوی که اثر محبت او را
افروخته نمود پس سایر موجودات ضعیف در نظر حق بین چنین کسی غایب و ناپدید خواهد بود و بالمره
از غیر واحد حق تغافل خواهد نمود مانند وجود ستاره که در جنب نور و خورشید که ضعیف و مضمحل
است و در نظر ناظرین مخفی و مستور است که بنظر نمیاید با وجود آفتاب و مؤید این معنی است آنچه
وارد شده است از حضرت صادق که فرموده العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله لو سهی
قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقاً الیه و العارف امین ودایع الله و کنز اسراره و معدن نوره و دلیل
رحمته علی خلقه و مطیة علومه و میزان فضله و عدله قد غنی عن الخلق و المراد و الدنیا فلا مونس له
سوی الله و لا نطق و لا اشارة و لا نفس الا بالله و لله و من الله و مع الله فهو فی ریاض قدسه
و نیز مؤید این وجه است آنچه مشهور است از حکایت بیرون آمدن تیر از بدن حضرت امیر المؤمنین در صلوة
و عدم التفات آن سرور بالم و وجع آن و اما توحید در عبادات پس آن عبارتست از اینکه شریکی

از برای حق تعالی در عبادات و از مداومه باشی و غیر ذات مقدس او معبودی اخذ نکرده باشی و شرک در عبادت
از برای آن اقسام ثلثه است از عبادات اصنام و مانند آنها و از عبادت و پرستش نمودن هر مخلوق
غیر خداوند تبارک و تعالی و از انجمله است ریا نمودن در عبادات و از برای این نیز اقسام و مراتب است
جلی و خفی که مذکور است در محل ششم از صفات سلبیه آنستکه حق سبحانه جل و علا محل حوادث و تغیرات
نخواهد بود و صفات کمالیه او از علم و قدرت و وجود و حیوة و سمع و بصر و نحو آن از صفات ذات حادث
و متجدد نخواهد بود بلکه صفات ذاتیه او از صفات ازلیه است و تجدد و حدوث در آنها راه ندارد و دلیل
بر این وجوه متعدده عقلیه و نقلیه دلیل اول آنکه اگر حق سبحانه و تعالی محل حوادث باشد و صفات ذاتیه او
متجدد و حادث باشد هر آینه لازم خواهد آمد انفعال الذات و تغیر او و تغیر حوادث چه حدوث صفات
مستلزم خواهد بود حدوث محل و تغیر محل خود را زیرا که محل این صفات قبل عروض صفات حادثه بر حالت
و طریقه بود که مغایر است مر آن محل را بعد عروض تلک الصفات الحادثة و این موجب تغیر ذات و انفعال
ذات خواهد بود که آن محال الاول ذاتیه است دلیل ثانی آنکه صفات ذاتیه حق تعالی از صفات کمال است که عین ذات
است پس اگر حادث و متجدد باشد هر آینه لازم خواهد آمد خلو ذات حق تعالی از صفات کمال و اینکه ذات حق
قبل از حدوث علم و قدرت و حیوة و امثال آن از صفات عاری از علم و قدرت و حیوة و نحو آن باشد و آن
مستلزم نقص ذات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل سیم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی محل حوادث باشد
و متجدد باشد صفات او هر آینه محتاج خواهد بود صفات حادثه و عارضه بر ذات او بسوی علة محدثه
و آن علت یا ذات واجب الوجود است و یا غیر او از ممکنات و بنابر اول خالی از این نخواهد بود که علیت
واجب الوجود از برای آن صفات محدثه یا بر سبیل ایجاب و اضطرار است و یا بر سبیل قدرت و اختیار
اگر بر سبیل ایجاب و اضطرار باشد بمعنی آنکه ثابت باشد این صفات از برای ذات مع الذات مهما
تحقق الذات پس این موجب ثبوت صفات است که مستلزم خلاف فرض است چه مفروض حادث بودن صفات است
با آنکه محقق است در محل خود باینکه فاعلیت حق تعالی بر سبیل قدرت و اختیار است نه بر سبیل ایجاب و اضطرار
و اگر بر سبیل قدرت و اختیار باشد پس لازم خواهد آمد وجود این صفات قبل از حدوث آنچه محقق
هر یک از این صفات از علم و قدرت متجدد محتاج است بسوی علم و قدرتیکه موجب حدوث این صفات و
علیت آنها شود پس اگر نفس همین صفات است لازم خواهد آمد وجود آنها قبل از حدوث و سبق شیء بر نفس
خود و آن دور باطل است و اگر غیر این صفات از صفات محدثه اخری باشد و هکذا پس آن مستلزم تسلسل
است و آن باطل است جدا و بنابر ثانی که علت صفات محدثه او سایر ممکنات باشد پس آن موجب دور و تسلسل است

ششم از صفات سلبیه نفی حلول

دلیل اول

دلیل ثانی

دلیل سیم

که باطل است جدا فتدبر دلیل چهارم اتفاق و ضرورت مذهب اثنا عشریه بر آنکه حق سبحانه و تعالی منزه
و مبرا است از تغیر و تغیر و انقلاب و حدوث و اختلاف احوال و مخالف در مسئله جماعتی مستند از
عامه که معروفند بکرامیه و ایشان نیز مانند مجسمه قائلند بتشبیه و بعضی حوادث و معتقدند باینکه صفات
حق تعالی جمیعا حادث و متجدد است و معتقدند باینکه حق تعالی قادر نبوده است در ازل و عالم نبوده است در
ازل پس گردید بعد از آن عالم و قادر و معتقدند باینکه جایز است تغیر و انفعال ذات حق تعالی دلیل پنجم اخبار
متواتره وارده از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین در این باب است و اکتفا مینمائیم
بجمله از آنها و در توحید بسند خود نقل نموده است از حمزة بن ربیع که در خدمت حضرت امام محمد باقر
بودم که داخل شد بر آنجناب عمرو بن عبید و عرض نمود بآنحضرت که جعلت فداک قول الله عز و جل
و من یحلل علیه غضبی فقد هوی ما ذلک الغضب فقال ابو جعفر هو العقاب یا عمرو انه من زعم ان الله عز
و جل قد زال من شیء الی شیء فقد وصفه صفة مخلوق و ان الله عز و جل لا یستفزه شیء و لا یغیره یعنی قول
تو شوم قول خدا تعالی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی که در قرآن مجید است چه معنی دارد و چه چیز است
مراد بغضب الهی چه غضب از حالات نفسانیه است که بغلیان و خروش خواهد آمد و تغیر دهد
در نفوس حیوانیه در مقام انتقام که موجب تغیر و انقلاب احوال ایشان است و چون غضب
باین معنی غیر جایز است در حق سبحانه و تعالی و ذات حق سبحانه و تعالی منزه است از دخول تغیر و تغیر و انفعال
و امثال آن از احوال پس آنجناب فرمودند که غضب الهی عبارت است از عقاب الهی و آنکه اگر کسی گمان
نماید که حق تعالی عز و جل زایل شود از حالی بسوی حالی دیگر و از وصفی بسوی وصف دیگر پس موصوف نموده
حق سبحانه جل و علا را بصفت مخلوقین بعد از آن فرمود بتحقیق که حق سبحانه عز و جل نمی‌تواند که او را چیزی بغیر
او داخل نخواهد شد و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از هشام بن حکم که شخصی سؤال
نمود از حضرت صادق ع عن الله تبارک و تعالی له رضی و سخط فقال نعم و لیس ذلک علی ما یوجد من
المخلوقین الی ان قال لعن رضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیجه و ینقله من حال الی حال
فان ذلک صفة المخلوقین یعنی از برای حق سبحانه و تعالی رضا و سخطی خواهد بود آنجناب فرمودند بلی از
برای خداوند تبارک و تعالی رضا و سخطی میباشد لکن سخط و رضای او نه بمعنی آن است که با مخلوق
در مخلوقین چه رضا در مخلوقین عبارت است از حالات نفسانیه که بسبب آن حادث خواهد شد در
نفس میل و شوقی بسوی آنچه مطلوب است و از فواصل و فضائل و نعم که پسندیده است آن و در آن
و بهجت و سرور است و همچنین در تغیر و انقلاب است حالات نفس بواسطه وجود مطلوب و نحو

دلیل چهارم

دلیل پنجم

فصل دوم از باب اول

او یا تو اسطه انعدام ان و علم ربنده و بمطلوب وی رضا و غضب که تمامن کوره ممتنع است در حق
باری تعالی بلکه رضا او ثواب او است و سخط او عقاب او است مر عباد را در دنیا و یا در اخرت
بدون انکه چیزی داخل در ذات مقدس او شود و بهیجان بیاورد او را و نقل نماید او را از حالی
بسوی حالی دیگر و بدانکه این امور از صفات مخلوقین است و حق سبحانه و تعالی منزه است از صفات اخلاقیون
و ممکنات و شیخ در توحید بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام در قول خدا تعالی عز و جل
فلما اسفونا انتقمنا منهم قال ان الله تبارک و تعالی لا یاسف کاسفنا و لکنه خلق اولیاء لنفسه یاسفون
و یرضون و هم مخلوقون مدبرون فجعل رضاهم لنفسه رضی و سخطهم لنفسه سخطا الی ان قال علیه السلام
و هکذا الرضا و الغضب و غیرهما و لو کان یصل الی المکون الاسف و الضجر و هو الذی احدثهما و انشاهما
لجاز لقائل ان یقول ان المکون یبید یوما لانه اذا دخله الضجر و الغضب دخله التغییر و اذا دخله التغییر
لم یؤمن علیه الاباده و لو کان ذلک کذلک لم یعرف المکون من المکون و لا القادر من المقدور و لا الخالق
من المخلوق تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یعنی حق سبحانه و تعالی از برای او اسف و حزن و رضا است لکن اسف و
رضا او مانند اسف و رضای مخلوقین نخواهد بود بلکه معنای اسف و رضای او همانا انست از اسف و رضای
اولیاء او پس رضا اولیاء او رضای او است و سخط اولیاء او سخط او است و همچنین است رضا و غضب
و غیر ان از اشیاء چون عز و جل منزه و مبرا است از اینکه واقع شود محل حوادث چه اگر داخل شود بر وجود
اشیاء اسف و ضجر و حال انکه خداوند موجد و محدث اسف و ضجر است هر اینه جایز است از برای قائلی
اینکه بگوید که جایز است از برای خالق اشیا و موجد ممکنات انکه فانی بشود در یومی زیرا که بعد از انکه
جایز شد بر اینکه داخل بشود بر او غضب و ضجر پس جایز خواهد بود بر اینکه داخل بشود بر او تغییر و چون
داخل شد بر او تغییر جایز خواهد بود بر او فناء و انعدام و اباده و اگر چنین باشد هر اینه شناخته
نمی شود ایجاد کننده از ایجاد کرده شده و ممتاز نمی شد قادر از مقدور و تمیز نمی شد بین خالق و
مخلوق تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز در احتجاج بسند خود نقل نموده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
انجناب فرموده من ظن ان الله یتغیر بشیء فقد کفر یعنی هر که اعتقاد نماید باینکه حق سبحانه و تعالی را تغییر حاصل
میشود بچیزی و داخل میشود بر او اختلاف احوال و صفات پس و بتحقیق که کافر شده است و خارج است از دین
مسلمین و بالجمله اخبار وارده در این مقام خصوص خطب منقوله از جناب سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین دال است بالصراحه و الظهور بر تنزیه حضرت حق سبحانه جل و علا
از تغیر و تغییر و محل حوادث واقع شدن اکثر از انست که استیفا کرده میشود در امثال این رسائل و لهذا

ذکر شد

در اثبات توحید

ذکر شد در او غناء و کفایت است از برای موحد و اهل بصیرت و من اراد الاطلاع علیها فلیراجع الی الخطب
المنقوله منهم فی مظانها هفتم از صفات سلبیه در بیان نفی معانی است از حق سبحانه جل و علا یعنی صفات
ذاتیه حق سبحانه جل و علا عین ذات او است نه زائد بر ذات او یعنی نه چنانست که ذات حق تعالی وراء صفات
کمالیه او باشد از علم و حیوة و قدرت و سمع و بصر و قدیم و ازلی و ابدی و بعنوان که ذات باری تعالی چیزی باشد
علاحده و صفات کمالیه او امری باشد ورای ذات بلکه صفات کمالیه او عین ذات او است و دلیل بر این مطلب
اسانید برهان عقل و شرع دلیل اول انکه اگر صفات ذاتیه حق تعالی زائد بر ذات او باشند نه عین ذات او
هر اینه مغایر خواهد بود با ذات او بحقیقه المغایره الزائده و در این هنگام خالی از این نخواهد بود که ان
صفات یا قدیم هستند و یا حادث و بنا بر اول لازم خواهد امد تعدد قدما و انکه غیر از ذات مقدس او قدیم
دیگری باشد و خواهد بود که زائد بر ذات او است و ان کفر است باتفاق عقل و شرع و بنا بر ثانی لازم خواهد
امد خلو ذات او از صفات کمالیه و انکه حق تعالی العیاذ بالله موصوف شود بجهل و عجز و حدوث قبل از حدوث
علم و قدرت و بعنوان و ان باطل است چه حق تعالی تمام کمال و کمال تمام است و جایز نخواهد بود بر او
دخول ازدیاد و نقص و عجز تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا دلیل دوم انکه اگر صفات کمالیه حق تعالی
زائد بر ذات او باشند نه عین ذات او هر اینه مغایر خواهد بود با ذات او بحقیقه المغایره الزائده چنانچه
متقدم شد ذکر ان و در این هنگام لازم خواهد امد افتقار ذات واجب تعالی بسوی غیر خود در صفات کمال
و حاجت و افتقار از لوازم ماهیت ممکن و حادث است و اتصاف ذات واجب تعالی بصفه امکان مستلزم
خروج واجب است از کونه واجبا و ان باطل است چه ماخوذ در حقیقت معنی واجب الوجود غنا و عدم
حاجت و افتقار است و اتصاف او بصفه حاجت و افتقار منافی با واجب الوجود بالذات است چنانچه سبق ذکر
یافت بتحقیق ان در فصل اول از باب توحید فلیراجع دلیل سوم انکه اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات
او باشند نه عین ذات هر اینه لازم خواهد امد تعدد و یا تسلسل چه این صفات زائده اگر قدیم و ازلی باشند
پس هر اینه موجب تعدد قدما است چنانچه متقدم شد ذکر ان در دلیل اول و اگر حادث و ممکن باشد
هر اینه محتاج خواهند بود در اصل وجود و تحقق خود این صفات بسوی صفات اخری از علم و قدرت و حیوه
و بعنوان چه معقول نخواهد بود بر ایجاد علم و قدرت و حیوه مگر بتقدم علم و قدرت پس نقل کلام میشود بسوی
این علم و قدرت مفروضه چه اگر انها نیز قدیم و ازلی باشند پس هر اینه موجب تعدد قدما است و اگر حادث
باشند پس هر اینه محتاجند در اصل تحقق خود بسوی علم و قدرت متقدمه پس اگر عین علم و قدرت مفروضه
در اول باشد هر اینه لازم اید دور و اگر غیر ان باشد همچنان هر اینه لازم اید تسلسل و بطلان هر دو

بیان صفت هفتم از صفات سلبیه حق جل و علا

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سوم

از واضحات اولیات است چنانچه ظاهر است بر عارف بصیر دلیل چهارم آنکه اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات
او باشند نه عین ذات او هر آینه مساوی خواهد بود با سایر ذوات و از این جهت خاصه صفات سایر ذوات از ممکنات
نیز زائد بر ذوات آن ممکنات‌اند قطعا و چون ثابت شد تساوی ذات باری تعالی مر سایر ذوات ممکنات را در جهت
خاصه هر آینه لازم خواهد آمد تساوی اینها در لوازم ذاتیه چه ثابت و مبرهن شده در محل خود که ذوات
متشابه هر آینه متشابه خواهند بود در لوازم و در این هنگام لازم آید اتصاف ذوات ممکنات بلوازم
خاصه ذات واجب تعالی که قدم باشد و اتصاف ذات واجب تعالی بلوازم خاصه ذوات ممکنات که حدوث باشد
و آن موجب اجتماع نقیضین است هم در واجب هم در ممکن و آن باطل است جدا فهو المطلوب دلیل پنجم آنکه
اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات او باشند نه عین ذات او هر آینه لازم خواهد آمد ترکب واجب تعالی از دو
امر یکی ذات واجب تعالی و دیگری صفات ذاتیه او که زائد بر ذات اوست و ثابت و محقق شده در محل خود که ترکب
ذات واجب تعالی چه ترکیب عقلیه و چه ترکیب خارجیه از ممتنعات ذاتیه است که امتناع دارد در حق واجب سبحانه
و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا دلیل ششم آنکه اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات او باشد هر آینه
هر آینه داخل خواهد بود صفات او در کیفیات نفسانیه مانند صفات نفسانیه سایر ممکنات و در این هنگام
مخلوق خواهد بود زیرا که عرض ثابت و از مقوله کیف خواهد بود که آن قسم از اقسام عرض است که منقسم بمقوله تسعه
است و در این هنگام عارض بر ذات خواهد بود مانند عروض کیفیات نفسانیه بر ذوات ممکنات که محل حوادث
خواهد بود و حال آنکه مقدم شد آنفا بآنکه ذات مقدس واجب تعالی محال است که محل حوادث واقع شود
و برهان عقل و شرع و ضرورت مذهب قائم است بر بطلان آن و هو المطلوب دلیل هفتم اخبار متظافره
بلکه متواتره که وارد شده است از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین در خصوص مقام
که بالصراحة و الظهور دلالت دارند بر آنکه صفات کمالیه واجب تعالی عین ذات او است نه زائد بر ذات او و در
توحید بسند خود نقل نموده است از ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله ع یقول لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم
ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور الحدیث یعنی
شنیدم از حضرت صادق ع که میفرمودند که حق تعالی عز و جل ازلی است جلیل و عزیز است پروردگار ما و علم ذات
مقدس او است و حال آنکه معلومی در ازل وجود نداشت و سمع که علم بمسموعات است همان ذات او است
و مسموعی موجود نبود در ازل و بصر که علم بمبصرات است ذات او است و حال آنکه مبصری وجود نداشت و قدرت همان
ذات او است و مقدوری موجود نبوده است در ازل و شیخ مفید علیه الرحمة در حدیث دیگر بسند خود
نقل نموده است از جناب صادق ع که فرموده است لم یزل الله جل اسمه عالما بذاته و لا معلوم و لم یزل

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

قادرا بذاته و لا مقدور و در توحید بسند نقل نموده است از آن جناب که فرمودند ربنا نوری الذات حی الذات عالم
الذات صمدی الذات و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از هشام بن حکم که زندیقی سؤال نموده است از
حضرت صادق ع اتقول انه سمیع بصیر فقال ابو عبد الله هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع
بنفسه و یبصر بنفسه و لیس قولی انه یسمع بنفسه انه شیء و النفس شیء آخر و لکنی اردت افهاما لک و التعبیر عن نفسی
و لیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف معنی یعنی شخص زندیق
سؤال نموده است از آن جناب که آیا میگوئی که حق تعالی سمیع و بصیر است فرمودند در جواب او که حق سبحانه و تعالی
سمیع و بصیر است سمیع است و بغیر جارحه که اعضاء آلت است و بصیر است و بغیر آلت و جارحه است بلکه سمیع است بذاته و بصیر
بذاته و نیست قول من اینکه حق تعالی سمیع است بذاته آنکه سمع او علم او چیزی است و ذات او چیز دیگر بلکه آن
تعبیر و افهام است از برای مخاطب که بفهمد نیست مرجع کلام من مگر بسوی آنکه سمیع است و بصیر است و
عالم و خبیر است بدون اختلاف ذات و بدون اختلاف معنی پس سمع او و علم او و قدرت او همان ذات
مقدس او است لا غیر و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از آن جناب که فرمودند لم یزل الله علیما
سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة بصیرة و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از جناب موسی بن
جعفر ع که آن جناب فرمودند علم الله لا یوصف الله منه باین و لا یوصف العلم من الله بکیف و لا یفرد العلم من
الله و لا یبان الله منه و لیس بین الله و بین علمه حد یعنی توصیف کرده نمیشود علم خداوند بجدائی از او و
وصف کرده نمیشود علم او بکیف یعنی علم او مانند علم ممکنات نخواهد بود که از کیفیات نفسانیه است که
زائد بر ذوات ممکنات است و جدا کرده نمیشود علم خداوند از ذات او و مغایرتی نخواهد بود بین علم حق تعالی
و بین ذات او و تمیز و فصلی نخواهد بود بین ذات حق تعالی و بین علم او بلکه علم او عین ذات او است و ذات او
عین علم او است و نیز در توحید و بیان نقل شده است از حضرت صادق ع که از آن جناب سؤال کرده شد
که قومی قائلند باینکه حق تعالی عالم است بعلم و قادر است بقدرت و حی است بحیوة و قدیم است بقدم و سمیع است
بسمع و بصیر است ببصر پس آن جناب فرمودند که هر کسیکه قائل باین قول باشد پس او مشرک است و قائل
شده است بتعدد الهه و خارج است از ولایت ما اهل بیت پس از آن فرمودند لم یزل الله عز و جل عالما
قادرا حیا سمیعا بصیرا لذاته تعالی الله عما یقول المشرکون و المشبهون علوا کبیرا و نیز در توحید و امالی
نقل شده است از حضرت صادق ع که ابا بن احمر عرض نمود بآن جناب که شخصی از موالیان و دوستان شما
قائل است باینکه حق تعالی همیشه سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و علیم است بعلم و قادر است بقدرت پس آن جناب
صلوات الله علیه بغضب در آمده است و فرموده است من قال بذلک و دان به فهو مشرک و لیس من ولایتنا

فصل اول از باب اول

فی نهج البلاغة ان الله تبارک و تعالی ذات علامۀ سمیع بصیر قادر است و جناب سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در خطبۀ خود فرموده‌اند اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده
و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة
کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من
جزاه فقد جهله یعنی اول دین معرفت حق سبحانه جل و علا است و کمال معرفت حق جل و علا ایمان باو و تصدیق
و اقرار او به ذات مقدس او است و کمال ایمان باو اقرار بوحدانیت ذات مقدس او است و کمال توحید
خلوص و تنزیه ذات مقدس او است و کمال ایمان باو از شوائب امکان چه مرجع اخلاص در معرفة الله
همان تنزیه ذات است بعکس الخلاص در عبادات و کمال الخلاص و تنزیه نفی صفات زائده است
از ذات مقدس او زیرا که شهادت میدهد هر صفتی من حیث کونها صفة باینکه آن صفت غیر موصوف
است و شهادت میدهد هر موصوفی باعتبار ذات موصوف باینکه او غیر صفت است یعنی مباینت و مغایرت
است بین آنها و حیات پنجم ظاهر است در اوصاف ممکنات پس هر کسی که وصف نمود حق سبحانه جل و علا را
بصفت زائده بر ذات او پس بتحقیق که ثابت نمود از برای ذات او قرین و قدیمی سوای ذات او و هر کسیکه قرین
از برای ذات او قرار داد پس معتقد شد بتعدد اله و اثنینیت او و کسیکه معتقد باشد باثنینیت او پس
بتحقیق که قائل شده بتجزیه ذات و ترکیب او و کسی که قائل شده بترکیب و تجزیه ذات پس او جاهل است بمعرفت
حق سبحانه جل و علا تحقیقاً کو باینکه بنکو تأمل نما در فقرات این خطبه شریفه که آنجناب علاوه از آنکه تصریح
فرموده است بنفی صفات زائده و آنکه صفات کمالیه حق سبحانه جل و علا عین ذات او است اشاره فرموده است
بجمله از براهین قاطعه بر مطلوب از تعدد قدما و لزوم ترکیب و امثال آن در مقام تدبیر و حضرت امام
رضا در ابتدای خطبه معروفه خود فرموده‌اند اول عبادة الله معرفته و اصل معرفة الله توحیده و
نظام توحیده نفی الصفات عنه لشهادة العقول ان کل صفة و موصوف بالاقتران مخلوق و شهادة کل
موصوف انه خالقا لیس بصفة و لا موصوف و شهادة کل صفة و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران
بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع من الحدث الخ یعنی اول عبادت خداوند معرفت
حق سبحانه و علا است و اصل معرفت حقیقت معرفت توحید و نفی شریک است از برای حق جل و علا و کمال
و نظام و تمام توحید او نفی صفات زائده است از حق سبحانه جل و علا زیرا که شهادت میدهند همه
عقول باینکه هر صفت زائده بر موصوف خود مع موصوف خود مخلوق و ممکن است و شهادت میدهد هر
موصوف کذائی باینکه از برای او خالقی است که منزه از صفت و موصوف است و شهادت میدهند

هر صفة

در اثبات باری تعالی

هر صفة و موصوف باقتران و مقارن بودن هر یک مر دیگری را و شهادت میدهد اقتران و مقارنت بحدوث و
شهادت میدهد حدوث بامتناع تحقق آن در ازل که ممتنع است تحقق ازل و اجتماع او نیز در حدث یعنی اجتماعهما
مما لا یجتمعان و الا یلزم اجتماع النقیضین خبیر کو باینکه این فقرات خطبه شریفه مانند فقرات خطبه
سابقه اشاره شده است در او بجمله از براهین عقلیه متقدمه در مقام تدبر و جلا و نیز حضرت امیر
المؤمنین ع در بعضی از خطب خود فرموده‌اند که لا یقال له کان بعد ان لم یکن فتجری علیه الصفات المحدثات
و لا یکون بینها و بینه فصل و لا له علیها فضل فیستوی الصانع و المصنوع الخ یعنی گفته نمیشود در حق
واجب سبحانه و تعالی باینکه موجود است بعد از عدم پس جاری نماید در او صفات محدثه چون سایر ممکنات
و نیست بین صفات کمالیه حضرت حق سبحانه جل و علا و بین ذات مقدس او فصل و تمیز و نه از برای ذات
او زیادتی بر صفات تا آنکه لازم آید تساوی صانع با مصنوع چه حدوث صفات و زیادتی آن بر ذات
و ممیز بودن ذات از صفات همه اینها از لوازم ممکنات و صفات امکانات است و حق سبحانه جل و علا منزه است
از شوائب امکانیه پس محال خواهد بود که مغایرت باشد بین ذات حق سبحانه و تعالی و صفات او و هو المطلوب
و نیز آنجناب در بعضی از خطب خود فرموده‌اند و لیس بینه و بین معلومه علم غیره به کان عالما بمعلومه یعنی
نیست بین ذات مقدس او و بین معلوم او علمی غیر از ذات مقدس او که بسبب آن او عالم شود بمعلوم خود
بلکه علم او عین ذات او است لا غیر بالجمله آنچه ذکر شد ملخص از اخبار وارده در باب است که دلالت
بالنص و الصراحة بر آنکه صفات حق سبحانه زائد بر ذات او نخواهد بود بلکه دلالت دارند بر عینیت
صفات و اما ظواهر اخبار بلکه ظواهر خطب کثیره بلکه کثیر از ادعیه وارده در مقام مدح و ثنای پس
آن اکثر از آن است که احصا کرده شود در مقام بلکه ظواهر کثیر از آیات هم نیز دلالت دارد بر عینیت
صفات چون قوله تعالی قل هو الله احد و قوله تعالی هو الحی القیوم و قوله تعالی و هو اللطیف الخبیر و قوله
تعالی و هو السمیع العلیم و امثال آن از آیات چه لفظ هو از برای او ظهور تمام دارد بر آنچه ذکر شد فقد تم

دلیل هشتم

دلیل هشتم ضرورت مذهب اثنا عشریه است که صفات ذاتیه حق سبحانه جل و علا زائد نخواهد بود
بر ذات او و ما سوای صفات نفسانیه و سایر ممکنات که زائد بر ذات ایشان است و مخالفت در مسئله
جماعتی میباشند از عامه که معروف میباشند باشاعره بلکه ظاهر آنست که اتفاق علمای امامیه
است بر آنکه صفات ذاتیه حق سبحانه جل و علا عین ذات مقدس او است نه زاید بر ذات او چنانچه
اشاعره میگویند و نه آنکه ذات نایب صفات است چنانچه بعضی توهم نموده‌اند که نفی صفات کمال
نموده‌اند و قائل شده‌اند بنیابت ذات از صفات و نه آنکه صفات امر نسبی اعتباری که ناشی از برای او در

نبود

در وجود خارجی نباشد بلکه جناب حاجی ملا جعفر استرابادی در فلک النجوم خود ادعا ضرورت
مذهب اثنا عشریه نموده است بعینیت صفات و اینکه منکران خارج است از مذهب اثنا عشریه و عبارت
او این است که اعتقاد کردن باینکه صفات ذاتیه خداوند عالم عین ذات اوست و زائد بر ذات او نیست
که این مراد از معانی بودن واجب الوجود است از اصول مذهب است و منکر این داخل در مذهب اثنی
عشریه و جعفریه نیست و مخلد در جهنم خواهد بود علی الظاهر در صورت نقصیر جهت منکو بیان اینجناب
ایشان فرمودند خواستیم و شاهد است بر صدق ان ادله قطعیه منقله از براهین عقلیه و
از ایات و اخبار متواتره و حقیر هم بتر اینجه ملاحظه نمودم اینجه از علماء امامیه قدیما و حدیثا همچ
یافتم که عینیت صفات از مسلمات قطعیه است در نزد ایشان و مجلسی علیه الرحمه در کتاب
عقاید مختصره خود فرموده است که مما یثبت فی الدین بالایات والاخبار المتواترة انه تعالی احد لیس
لیس له صفات زائدة بل صفاته عین ذاته هشتم از صفات سلبیه در بیان نفی احتیاج است از حق سبحانه
جل و علا یعنی حق جل و علا غنی بالذات است و حاجت و افتقار در ساحت قدس و جلال او راه ندارد
و محتاج نخواهد بود باحدی نه در ذات خود و نه در صفات خود و ثابت است این بوجوهی از براهین
عقلیه و نقلیه دلیل اول انکه ثابت شد در اوائل فصول توحید در تقسیم وجود بواجب و ممکن و ممتنع باینکه
وجوب وجود ثابت است از برای ذات حق سبحانه جل و علا و وجوب وجود فی حد ذاته مقتضی استغناء
مطلق است و هو المطلوب دلیل دوم انکه افتقار و احتیاج از خواص ذاتیه امکان است چنانچه مفصلا
شد ذکر ان در اوائل فصول توحید و اگر حق سبحانه و تعالی محتاج و مفتقر بما سوای خود باشد
هر اینه لازم خواهد امد انفعال او از غیر و متاثر شدن او بما سوای خود و انفعال و تاثر حق
سبحانه و تعالی از محالات است که متفق اند عقل و شرع ببطلان ان و هو المطلوب دلیل سیم انکه اگر
حق سبحانه جل و علا محتاج و مفتقر بما سوای خود باشد هر اینه لازم خواهد امد دور مصرح چه
ما سوای واجب الوجود از ممکنات مفتقر است بسوی واجب الوجود و اگر ذات مقدس او هم محتاج و مفتقر
بسوی غیر او باشد هر اینه لازم خواهد امد دور و ظاهر بین است که دور باطل است بالبدیهة دلیل
چهارم انکه حق سبحانه و تعالی محتاج و مفتقر بسوی غیر خود باشد پس افتقار و حاجت او یا در ذات
او است و یا در صفات ذاتیه او که عین ذات است چون علم و قدرت و حیوة و نحو ان و بنا بر اول پس
لازم خواهد امد حدوث ذات چه افتقار ذات بما سوای خود ممتنع است مگر در جهت وجود که ان
دیگری معطی اصل وجود او باشد و ان باطل است چنانچه ثابت شد ضرورة عقل و شرع

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

قدم وازلیت حق سبحانه جل و علا و بنا بر ثانی خواهد امد که حق تعالی فاقد صفات کمالیه باشد در
از لچه افتقار حق تعالی در صفات کمالیه خود بما سوای خود ممتنع است مگر در جهت اعطا نمودن ان غیر
با و کمالات نفسانیه را که حق سبحانه و تعالی فاقد ان بوده است و ان مستلزم نقص و افتقار واجب
سبحانه و تعالی است بلکه مستلزم دور و تسلسل است چه قدرت متجدده و حیوة متجدده و علم متجدد
مستلزم مسبوقیت قدرت و حیوة و علم دیگر خواهد بود و هکذا پس اگر منتهی نشود بجائی پس ان تسلسل
خواهد بود و اگر موقوف باشد بیکی از امور متقدمه خود پس ان دور خواهد بود و بطلان
لوازم مذکوره از بدیهیات اولیه است دلیل پنجم انکه اگر حق سبحانه و تعالی محتاج و مفتقر بما سوای
خود باشد خالی از این نیست که ان محتاج الیه و مفتقر الیه که دفع کننده احتیاج و افتقار
حق سبحانه و تعالی است یا واجب الوجود بالذات است و یا ممکن الوجود بالذات است و یا ممتنع الوجود
بالذات است چه اینجه متصور است خالی از این سه قسم نخواهد بود و همه این فروض باطل و عاطل
و محال است چه بنا بر اول لازم خواهد بود تعدد قدما و بنا بر ثانی لازم خواهد امد دور
و یا تسلسل و بنا بر ثالث لازم خواهد بود تاثیر عدم و نسبت صرف در وجود و کل ذلک من المحالات
العقلیه و اما ادله شرعیه در این باب پس وجوهی است از ایات کثیره و اخبار متواتره و ضرورت
در جمیع مذاهب و ادیان بلکه ضرورت و فطریست از برای کافه کائنات در غنای حق سبحانه
و تعالی و افتقار همه موجودات بسوی ذات مقدس او پس محتاج نخواهد بود بسوی بیان و تفصیل
ان بلکه اولی و انسب بمقام انست که نقل شود جمله از جلائل خطب وارده از حضرت امیر المؤمنین
و اهل بیت طاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین در مسائل توحید از صفات کمالیه حق سبحانه
جل و علا و تنزیه حق تعالی از نقایص صفات و تشبیه چه هر کس اگر بفیضی خواهد بود از معارف
حقه ربانیه نخواهد یافت و نرسیده مگر انکه متمسک شوند باعصمت اهل بیت در مسائل کر لسان
توحید خدای و خازن اسرار الهی اند من اراد الله بدء بکم و من وحده قبل عنکم و از اینجا
که علماء ربانیین راسخین در علم که مطلع منقات شرع مبین و حافظین طریقه سید المرسلین
که پا را از جاده شریعت غرا بیرون ننهادند همیشه استوار و مستحکمند در حقیقت ایمان
و معارف الهیه و اسوده اند از لغزش و خطا یا در اینجه متعلق است بطریقه دین و مذهب
ایمان و سر اش همان است که دست از هوی و هوس نفسانیه خود برداشته و طریقه تقلید عصبیت
از خود دور نموده و متمسک بذیل عصمت اهل بیت رسالت گردیده اند و بر وفق عقل سلیم

دلیل پنجم

خالی از شوائب اوهام شبیه نموده‌اند و مجرد تخیلات و استحسانات و تشبثات اکثر عرفان باطل باطل است
او را مستحکم اصول دین خود قرار داده‌اند چنانچه دیگران بنای عمل خود را بر آن گذاشته‌اند و بان
جهة ارکان دین و بنیان اصول دین را مضمحل نمودن و آراء سخیفه و مذاهب باطله ابداع نموده‌اند
و از هر طرف شمشیر کین بر روی شرع و اهل شرع کشیده آمد تا آنکه اسم خود را گذاشته‌اند حکمت
و اخری تسمیه شدند باهل اشراق و ثالث تسمیه باهل باطن و رابع تسمیه شدند باهل کشف و
شهود و خامس خود را واسطه فیض دانند و بان جهة موسومند برکن رابع و سادس خود را
مظاهر حق و باب نامند تا آنکه کار بجائی کشیده که بعضی ادعای ولایت نموده‌اند و بعضی ادعای نبوت
و بعضی ادعای الوهیت اعاذنا الله من کل ذلک بمحمد و آله صلی الله علیه و آله فلنرجع الی ما کنا فیه

الخطبة الاولى

منقول است من جملة جملات تلک الخطب است که حضرت سید الشهداء روحنا له الفداء نقل نموده‌اند از پدر
بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین که ایشان خطبه نمودند مردم را در مسجد کوفه و فرموده است
الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء کون ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما
وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه یعنی جنس حمد و همه افراد حمد
مخصوص است بذات مقدس خداوندی که از لا شیء است یعنی ماده و مدة از برای او نبوده
و وجود او مستند بسوی علتی نخواهد بود بلکه وجود او قائم است بذات مقدس او و نیز از لا شیء و
بلا ماده و مثال تکوین و ایجاد نموده چیزها که با ابداع ایجاد نماید که طلب شهود نموده است بحدوث و
تجدد اشیا بر قدم و ازلیت ذات مقدس خود و استشهاد فرموده است باینکه وسم نموده و علامت قرار
داده و بعبارت اخری داغ نهاده است ممکنات را بآن چیز از عجز و ذلت و خواری و بیچارگی که لازم
ذاتی امکانیات است بر قدرت و توانائی ذات مقدس خود و استشهاد فرموده است باینکه مضطر نموده
همه ممکنات را بآن از موت و فنا بر دیمومیت و ابدیت ذات مقدس خود فقوله علیه السلام لا من شیء کون ما
قد کان در این فقره رد نموده است بجماعتی کسانی که قائلند باینکه حادث مسبوق بماده و مدت و در فقره لا
بعد اشاره است بارشاد و هدایت نمودن خلق را باینکه طریقه توحید محض و کسب معارف است
از استدلال نمودن بآیات ربوبیت و شواهد الوهیت واقعه در عالم انفس و آفاق بر اثبات وجود صانع
تعالی و صفات کمالیه او که عین ذات مقدس او بیند چون قدرت و ازلیت و ابدیت و امثال آن از صفات
ذات لم یحلل منه مکان فیقال هو فیه و لا له شبح مثال فیوصف بکیفیة و لم یغب عن شیء فیعلم بحیثیة
یعنی حق سبحانه منزه است از مکان و نیست که ذی مکان باشد تا آنکه در مکانی باشد دون مکانی

چنانچه مکانیت

چنانچه مکانیت لازم ممکنات است پس در آن تا در آن کرده شود حق سبحانه جل و علا باینکه و گفته
شود باینکه و این بلکه حق سبحانه مجرد محض است که نسبت او بسوی جمیع امکنه علی حد سوا است و هیچ مکانی
خالی از او نیست از حیثیت احاطه علمیه و نیست برای حق سبحانه جل و علا شبحی که مماثل او باشد نه
در نظر ذهن و نه در نظر خارج تا آنکه توصیف کرده شود حق سبحانه جل و علا بکیفیت و گفته شود
باینکه و کیفیت از شبه و مثال صورت و غائب از شیء نخواهد بود تا آنکه دانسته شود حق سبحانه جل و علا
در زمانی دون زمان و یا آنکه گفته شود حاضر است از حیثیتی دون حیثیت اخری بلکه محیط است
بهمه ازمان و امکنه بالعلم و الاحاطة و الاشراق اقول که در این سه فقره از خطبه اشاره است به تنزیه
حضرت حق جل و علا در خصوص جمله از اعراض چه اولاً تنزیه فرموده است خداوند را از آنکه لابد
کرده شود با نیست و این از اعراض مکانیه است چه هر چه حال در مکان است و را این گویند و
ثانیاً تنزیه فرموده است خداوند را از کیفیت و کیف قسم دیگر است از اقسام عرضیات و از برای
آن نیز اقسامی است که اشاره بآن نمودیم در مبحث نفی از عرض و ثالثاً تنزیه فرموده است خداوند را
از زمانیات که قسم دیگر از اقسام عرض است که از آن متی میگویند بنا بر آنکه لفظ حیث در این
فقره اشاره بسوی زمان باشد چه حیث استعمال میشود بمعنی زمان و احتمال میرود که مراد بحیث
حیث تعلیلیه باشد پس بنا بر آن فقره اخیره اشاره خواهد بود به تنزیه خداوند از معلل شدن
بشیء و اینکه علم حق سبحانه جل و علا معلل بشیء نخواهد بود بائن لجمیع ما احدث فی الصفات و ممتنع
عن الادراک بما ابتدع من تصریف الذوات و خارج بالکبریاء و العظمة من جمیع تصرف الحالات
یعنی حق سبحانه جل و تعالی مباین است و بینونت است بین او و بین جمیع آنچه ایجاد فرموده است از
صفات ممکنات و ممتنع است که ادراک کرده شود ذات مقدس او بسبب آنچه اظهار فرموده است
از تغییر ذوات که متقلبند از حالی بسوی حال دیگر و متغیر الحال و متقلب الاحوال اند چه تغیر و انتقال
ذوات ممکنات دلیلند بر حدوث آن ذوات و حق سبحانه جل و علا واجب الوجود لذاته است و
از محالات ذاتیه است ادراک و اکتناه حادث بواجب الوجود بالذات و حق سبحانه جل و علا خارج
است بسبب کبریائی و عظمت و جلالت خود از جمیع تصرف حالات و منزه است از جمیع نقایص صفات
پس بینونت صرف است بین ذات مقدس او و بین ذوات ممکنات و با این احوال چگونه جائز خواهد
بود از برای ممکنات ادراک ذات او محرم علی بوارع ثاقبات الفطن تحدیده و علی عوامق ثاقبات
الفکر تکییفه و علی غوائص سابحات النظر تصویره بوارع جمع بارع است بارع بمعنی فائق

الخطبة الاولی

در علم است و نافذات جمع نفذ بمعنی نقبا است یعنی حرام کرده شده است بر همه فائق در علمی که فرو رفتنده و فرو رونده در فطانت شدید بحق سبحانه جل و علا یعنی محال است که بتوانند باندازه حد و ضبط در آورند حق سبحانه جل و علا را و نیز حرام است بر صاحبان فکری که عمیق است فکر ایشان و ثاقب و نافذ است در افکار عمیقه خود احاطه نمایند بکیفیت ذات و صفات یعنی اکتناه و ادراک تمام حقیقت باری سبحانه جل و علا را و نیز حرام است بر غائصین و فرو رونده در بحار فکر و مواد تدبر و نظر و تدبر و تفکر اینکه تصور نمایند حق سبحانه جل و علا را بلکه هر چه غایت فکر اهل فکر و نظر اهل نظر و دقت اهل دقت است پس حق سبحانه جل و علا منزه از آن فکر و مبرا از آن نظر است و لا تقدره

المقادیر لجلاله و لا تقطعه المقاییس لکبریائه ممتنع عن الاوهام ان تکتنهه و عن الافهام ان تستغرقه

و عن الاذهان ان تمثله یعنی حق سبحانه جل و علا ذرع کرده نمیشود بمقادیر و قطع کرده نخواهد شد بمقیاس که آلت است از برای تحدید بمساحت در این دو فقره اشاره است بتنزیه حق از بعضی از اقسام عرض که کمیات است یعنی حق سبحانه جل و علا از کمیات نخواهد بود تا آنکه جایز باشد ضبط و تحدید او بچیزی از مقادیر و مقاییس که آلت ضبط اند از جهة کمیات پس ساحت جلال و کبریائی او منزه است از اینکه تعلق گیرد باو موازین و مقادیر و مقاییس و ممتنع است حق سبحانه جل و علا از اوهام و خارج است از افهام و بعید است از اذهان پس نه وهمی مکتنه بذات مقدس او است و نه فهمی محیط بکنه اقدس او و نه ذهنی محیط بمثال او چه آنکه ذات مقدس او منزه از شبه و مثال است و قد یئست من استنباط الاحاطة

به طوامح العقول و نضبت عن الاشارة الیه بالاکتناه بحار العلوم و رجعت بالصغر عن السمو الی وصف

قدرته لطائف الخصوم استنباط بمعنی الاستخراج و طوامح العقول بمعنی العقول المرتفعة نضب الماء ای غار و یبس و المراد بالصغر هو الذلة و المراد بلطائف الخصوم هو البراهین اللطیفة الدقیقة فی مقام المناظرة یعنی مایوس شده است عقول طامحه و مرتفعه از استنباط نمودن احاطه بذات مقدس او و خشک و یابس شده است بحار علوم از اشاره نمودن بسوی حقیقت کبریائی او و برگشته اند دقائق و لطائف مناظرات اهل مناظره از روی ذلت و خواری از اینکه مرتفع شود بسوی وصف نمودن قدرت او واحد لا من عدد

و دائم لا بامد و قائم لا بعمد یعنی حق تعالی واحد است نه واحد عددی بکه از جنس عدد باشد چه واحد عددی لا بد است از برای او از ثانی و ثالث بلکه حق تعالی بسیط مطلق است و احدی المعنی است که شریکی از برای او و نه جزئی از برای او نخواهد بود و دائم است که امد و غایتی از برای او نخواهد بود که منتهی بآن شود بلکه حق سبحانه و تعالی ابدی است که زوالی از برای او نخواهد بود و قائم است بذات مقدس خود که عماد

فی بیان التوحید

برای او نخواهد بود که معتمد باو شود و یا معلل باو شود قول آخر فقرات از خطبه اشاره است باثبات وحدت حق تعالی و نفی شریک و اثبات بعضی از صفات کمالیه که صفات ذاتیه و ثبوتیه است لیس بجنس

فتعادله الاجناس و لا بشبح فتضارعه الاشباح و لا کالاشیاء فتقع علیه الصفات یعنی حق سبحانه جل و علا منزه است از اینکه جنسی باشد که داخل شود در تحت اشیاء از جوهریت و فردیت و نوعیت و صنفیت مانند اجناس ممکنات و شبح و شخصیت و مثال از برای او نخواهد بود تا آنکه شبیه شود با اشباح و امثال خلایق و نیست مثل اشیاء ممکنه که واقع شود بر او صفات زائده بر ذوات آنها مانند سایر ممکنات که محل صفات و عروض اند قول تعالی آخر فقرات اشاره است بسلب و تنزیه ذات مقدس حق تعالی از ترکیب و جسمیت و جوهریت و تشبیه و اینکه صفات حق تعالی زائد بر ذات مقدس او باشد

قد ضلت العقول فی امواج تیار ادراکه و تحیرت الاوهام عن احاطة ذکر ازلیته و حصرت عن استشعار

وصف قدرته و غرقت الاذهان فی لجج افلاک ملکوته و المراد بالتیار لجة البحر یعنی بتحقیق که ذلیل و پست و خوار شده است عقول عقلاء در امواج لجه علم و ادراک حق سبحانه و متحیر شده است اوهام متوهمین از احاطه نمودن بذکر ازلیت او و محجوب و محصور شده افکار ایشان از استنباط نمودن وصف نمودن قدرت او و غرق شده است اذهان همه آنها در لجهای ملکوتیه و سلطان او مقتدر بالآلاء و ممتنع بالکبریاء و متملک علی الاشیاء فلا دهر یخلقه و لا وصف یحیط به قد خضعت له رواتب

الصعاب فی محل تخوم قرارها و اذعنت له رواصن الاسباب فی منتهی شواهق اقطارها یعنی حق سبحانه جل و علا مقتدر است بآلاء ممتنع است از وهم بکبریاء و قاهر است بر اشیاء پس نیست که دهر و ایام اثری در او نمایند که متغیر شود بزمان چه او منزه از زمان و خالق زمان و غیره و وصفی محیط باو نخواهد شد بتحقیق که خاضع شده از برای او رواتب صعاب که طبقات ارض و آنچه در او است از ابنیه و جبال مرتفعه تا تخوم ارض که محل قرار ارض است و اذعان و اعتراف نموده است باو از روی تسلیم و انقیاد و خضوع رواصن اسباب که طبقات سموات است تا منتهی ارتفاع اقطار سموات که محل تسبیح و تقدیس اهل ملاء اعلاء است مستشهد بکلیة الاجناس علی ربوبیته و بعجزها علی

قدرته و بفطورها علی قدمته و بزوالها علی بقائه فلا لها محیص عن ادراکه ایاها و لا خروج من

احاطته بها و لا احتجاب عن احصائه لها و لا امتناع من قدرته علیها یعنی حق سبحانه جل و علا استشهاد و طلب حضور فرموده است بتمام اجناس مخلوقات از آنچه خلق فرموده است از انها بربوبیت مالا یری از روبوبیت خود یعنی هر یک از اشیاء مشاهده و گواهند بر اینکه او

الراصن مع العبد بعض الثابت المتحکم

الخطبة الأولى

قادر حکیم و فنا و زوال و فطور را نهایت دلیل قرار داده است بر قدم و بقاء و ازلیت ذات
مقدس خود پس چاره نخواهد بود از برای تمام ممکنات از ادراک حق سبحانه جل و علا و اینکه
مرجع امر او بسوی ذات مقدس او است و محال است که خارج شوند از حیطهٔ سلطنت او و محجوب
نخواهند شد از علم او و احصا و احاطهٔ حق سبحانه و تمرد او و حاجب و مانعی نخواهد بود
از قدرت حق سبحانه و تعالی بر این اشیاء بلکه طبقات السموات العلی و الارضون السفلی و ما
فیهن و ما بینهن همه مقهور و ذلیل و در تحت ید قدرت او بند کفی باتقان الصنع لها آیة و بمرکب
الطبع علیها دلالة و بحدوث الفطر علیها قدمة و باحکام الصنعة لها عبرة فلا الیه حد منسوب
و لا له مثل مضروب و لا شیء عنه محجوب تعالی عن ضرب الامثال و الصفات المخلوقة علوا کبیرا
یعنی کافی است متقن و مستحکم بودن صنع حضرت احدیت کار مر این اشیا را از حیثیت آیت چرا اشیاء
همه ابتدا از برای وجود و صفات کمال او و نیز کافی است ترکیب نمودن حق تعالی مر این اشیاء را از
طبایع مختلفه از حیثیت دلالة کردن بر مؤلف و موجد اشیاء که خداوند علیم حکیم است و نیز کافی است
حدوث و تجدد خلقت اشیاء و مجدد بودن خلایق که فطرت است مر این اشیاء و محدث بودن
خلایق که فطرت است بر این اشیاء و لازم ذات و طبع ممکنات است در دلالت نمودن بر قدم و ازلیت
ذات مقدس حضرت احدیت کار و منزه از محدثیت است و مثل از برای او وجود نخواهد شد چه ذات
مقدس او منزه از امثال است و چیزی محجوب و غائب از علم او نخواهد بود و خدای تعالی منزه از امثال
و منزه از صفات مخلوقات است پس فرمود آنجناب که اشهد ان لا اله الا الله ایمانا بربوبیته و خلافا علی
من انکره و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و از جمله از جملهٔ خطب وارده از آنجناب در باب توحید
که عامه و خاصه متفق اند بر نقل آن خطبه ایست که حضرت صادق علیه السلام از آباء طاهرین
خود نقل نموده است از امیر که آنجناب خطبه فرمودند ناس را و فرمودند الحمد لله الواحد الاحد
الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان و لا من شیء خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء
و بانت الاشیاء منه یعنی جنس حمد و تمام ثناء جمیل مخصوص است از برای خدا و خداوند احد و صمد
متفرد آنچنانی که معلل بچیزی نخواهد بود و قائم بامری نخواهد بود بلکه قائم است بذات
مقدس خود و از لا شیء و عدم صرف خلق فرموده است بجهت آنکه خلق فرمودن از جهت قدرت کامله
خود فکان سائل سئل کیف خلق لا من شیء فاجاب بان قدرته کافیة پس بنا بر این خبر تقدیر
محذوف و هو کافیة و حق سبحانه جل و علا بسبب قدرت کامله از خود باز ایستاد از اشیاء و همین جهت

الخطبة الثانية

فی بیان التوحید

بینونت او را از اشیاء از حضرت احدیت کار یعنی او است متفرد در کمال قدرت و استبداد بذات مقدس خود
و همه ماسوی الله از ممکنات مغلوب و مقهور و معدوم و مفتقر اند بجناب واجب الوجود فلیست له صفة تنال
و لا حد یضرب له الامثال کل دون صفاته تحبیر اللغات و ضل هنالک تصاریف الصفات یعنی نیست از برای
حق سبحانه صفتی که ممکن شود رسیدن بان و ادراک مدرکین و نیست از برای او حدی که زده شود از برای
آن امثال و مثلها و کلول و ملول شده است در تعریف صفات قدس او فصحا و بلغا در لغات تحبیر اللغات
عبارت از کمال حسن لسان در تعبیر لغات و کلمات و گمراه شده است در ذات مقدس او و صفات او
و بیانات عارفین چه حق سبحانه جل و علا منزه است از صفات متغیره حادثه و از عروض صفات و عوارض مکون
عمیقات مذاهب التفکیر و انقطع دون الرسوخ فی علمه جوامع التفسیر و حال دون غیبه المکنون حجب من
الغیوب تاهت فی ادنی ادانیها طامحات العقول فی لطیفات الامور و واله و متحیر است در ملکوت و عالم
سلطنت او افکار عمیقهٔ اهل تفکر و نظر و منقطع است در نزد رسوخ نمودن در علم او جوامع تفسیرات
مفسرین و حایل شده است در نزد غیب مکنون حجبهای غائبانه بین حق و خلق چه ظلمت امکانیت حاجب
است از ادراک نمودن ممکن چیزی را از ذات و صفات واجب الوجود بالذات و کمال حق سبحانه و تعالی
حجب نور ذاتیه است بین خلق و خالق چه تجرد حضرت حق سبحانه جل و علا و تقدس او و وجوب وجود او
و کمال و عظمت و جلال او حجب اند از برای عبید در ادراک نمودن چیزی از ذات و کمال او و متحیر است
در نزد اقرب ترین از حجب غیبیهٔ او عقول رفیعهٔ عقلاء که خائفند در لطائف امور و دقایق آن فتبارک
الله الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن و تعالی الذی لیس له وقت معدود و لا اجل ممدود
و لا نعت محدود یعنی بزرگ و متعالی است خداوند آنچنانی که نمیرسد بکنه جلال او همتهای غالبه یعنی
بنهایت عظمت و کبریائی او غواصان و شناوران در بحار افکار و فطانت و منزه است خداوند
آنچنانی که نیست از برای او وقت معدود و زمان ممدود و وصف محدود چه توقیت و تاجیل
و تحدید از خصایص ممکنات است و حق سبحانه جل و علا منزه است از صفات امکانیت و سبحان الذی لیس له اول
مبتدأ و لا غایة منتهی و لا آخر یفنی سبحانه هو کما وصف نفسه و الواصفون لا یبلغون نعته یعنی تنزیه مینمایم
خداوند آنچنانی که نیست از برای او ابتدائی که رجوع و غایتی نیست از برای وجود او که بآن منتهی شود
و آخری از برای او نیست که فنا عارض او شود بلکه او است قدیم و ازلی و دائم و سرمدی منزه است خداوند
که احدی قادر شود بر وصف نمودن و ثناء کردن او بلکه خداوند موصوف است بنحوی که خود وصف
و ثناء فرموده است ذات مقدس خود را و واصفون قاصر اند از بلوغ بر اداء نعت او و حد الاشیاء کلها

الخطبة الاولی

خلقه بانها ایاه لها من شبهها و ابانته له من شبهها یعنی حق سبحانه تعالی قرار داده است از برای اشیاء حدود
و نهایات و اجزاء و فصول در بودن ایجاد فرمودن مر اشیاء را تا انکه دانسته شود بان حدود و فصول که حق
سبحانه و تعالی منزه است از شبیه بودن بمخلوق و منقطع است بین خالق و مخلوق جهت تناسب و تشبیه
لم یحلل فیها فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن ولم یخل منها فیقال له این یعنی حق سبحانه
جل و علا حلول ننموده است در اشیاء و نه در علویات و نه در سفلیات و نه در نورانیات و نه در مجردات
و نه در آفاق و نه در انفس تا انکه گفته شود که حق جل و علا کائن در اشیاء است که حلول نموده است
در ان اشیاء و در این فقره رد است بر بعضی از اهل تصوف که قائلین بحلول‌اند چنانچه گذشت
تفصیل ان در محل خود و بعید نیست حق سبحانه و تعالی از ان اشیاء تا انکه منقطع باشد از او علم
کائنات پس گفته شود که حق تعالی بائن و مفارق از اشیاء است بلکه علم او محیط بهمه اشیاء است
و خالی نخواهد بود از ان اشیا یعنی غایب از اشیاء نخواهد بود تا انکه گفته شود در حق او که در کجا
مکان است یعنی حق سبحانه منزه از مکان است لکن علم او محیط بهمه مکانست چنانچه بیان ان از قبل شد
لکنه سبحانه احاط بها علمه و اتقنها صنعه و احصاها حفظه لم یعزب عنه خفیات غیوب الهواء ولا
غوامض مکنون ظلم الدجی ولا فی السموات العلی ولا فی الارضین السفلی لکل شیء منها حافظ و رقیب
و کل شیء منها بشیء محیط والمحیط بما احاط منها یعنی لکن حق سبحانه جل و علا احاطه نموده اشیاء را
از جهت علم خود و محکم و مستحکم نموده ان اشیاء را از جهت صنع خود و احصا نمودن اشیاء از حفظ او
که این صفت ذات او که غایب نخواهد بود از علم او دقایق مخفیات امور غیبیه هوا و مستور نخواهد بود
از او مشکلات مستور در ظلمت شبهای تار ظلمانی و مخفی نخواهد بود از او چیزی نه در طبقات اثار علویه
سموات و نه در طبقات اثار سفلیه ارضین قرار داده است از برای هر چیزی از کائنات واقعه
در سموات و ارضین حافظ و رقیبی که محیط‌اند بان اشیاء و حق سبحانه جل و علا محیط است بتمام ان
از حافظ و محفوظ و محیط و محاط الواحد الاحد الصمد الذی لم یغیره صروف الازمان ولم یتکاده
صنع شیء انما قال لما شاء ان یکون فکان ابتدع ما خلق بلا مثال سبق ولا تعب ولا نصب یعنی حق
سبحانه و تعالی واحد احد است صمد است چنانچه نیست که تغییر نمیدهد او را تغیرات و تبدلات واقعه
در ازمان و خسته و ملول نمینماید او را صنعت نمودن چیزی از مخلوقات از جهت عجز از انست
که هر چیزی را که بخواهد و اراده او بان تعلق بگیرد حاصل خواهد و محقق خواهد شد بمجرد
امر و اراده پس حق سبحانه و تعالی ابتداع و اختراع نموده انچه را که خلق فرموده است بدون انکه

فی بیان التوحید

مادّه و مثالی در سابق متحقق باشد که خلق نموده باشد از روی مثال بلکه خلق فرموده است اشیاء را
و بمحض وجود او و ممکنات را بعد از عدم موجود نموده بدون رنج و تعب و مشقه و کل صانع شیء فمن
شیء صنع والله لا من شیء صنع ما خلق و کل عالم فمن بعد جهل تعلم والله لم یجهل و لم یتعلم یعنی هر
صانعی که صنعت نماید چیزی را پس لابد و لاعلاج محتاج است در صنعت خود بسوی اشیاء که بعضی از
مواد اشیاء و الات صنعت با انحاء مختلفه که ضم بعض از مفردات و یا مرکبات خواهد نمود بسوی
بعض دیگر تا جایز و صحیح باشد از برای او تصنیع بان شیء و لکن حق سبحانه و تعالی صنعت نموده است
اشیاء را با انچه در او است از دقایق حقیقیه و حکمتهای بالغه بدون ماده و بدون انکه در برای او الات
صنعتی باشد و هر عالمی پس بعد از جهل خود متعلم شده علم او مانند وجود او حادث و نبود شده است
بخلاف حق سبحانه جل و علا که جهل در ذات مقدس او راه ندارد و علم او حادث و نبود شده نخواهد
بود مانند علم خلایق احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان
یکونها کعلمه بعد تکوینها یعنی حق سبحانه جل و علا محیط است باشیاء و احاطه نموده بان اشیاء از
روی علم قبل از کون و وجود و تحقق ان اشیاء یعنی حق سبحانه و تعالی عالم است و او علم
ذاتی خود بهمه ممکنات قبل از وجود انها پس زیاد نشده است علم حق تعالی بان اشیاء بسبب کون
و وجود و تحقق ان اشیاء بعد از ایجاد بلکه علم حق تعالی بان اشیاء قبل از ایجاد نمودن انها مثل
همان علمی است که بعد از ایجاد نمودن انها است یعنی تغییری در علم حق سبحانه و تعالی نخواهد بود
و قبل و بعد در نزد ذات مقدس او علی نهج السواء است و حال و استقبال و ماضی در نزد علم غیب
علی نحو واحد است پس حق سبحانه و تعالی در ازل عالم است بانچه در ابد الاباد متحقق خواهد شد
و در این فقره رد است بر طایفه که گفته‌اند که علم و سایر کمالات حق سبحانه و تعالی حادث مثل انکه
علم ذاتی و کمالات حق تعالی عین ذات او است چنانچه تفصیل ان در مسئله علم بیان نمودیم فلیرجع الیه لم یکونها
لشدة سلطان ولا خوف من زوال ولا نقصان ولا استعانة علی ضد مثاور ولا ند مکاثر ولا شریک
مکابر لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون یعنی حق سبحانه جل و علا تکوین و ایجاد ننموده است
ان اشیا را بجهت شده سلطان و نه خوف از زوال و نقصان در مملکت خود و نه بجهت استعانت
جستن بان خلایق بر دفع ضد و دشمن متکبر و نه در دفع ند و خصمها بیشمار و نه در علاج نمودن
شریکی که مکابره نماید با ذات مقدس او و لکن مخلوق هستند تربیت شده گان و بندگان میباشند
ذلیل و خوار و پست و محتاج فسبحان الذی لا یؤده خلق ما ابتدأ ولا تدبیر ما برأ ولا منع

ولا من غيره بما خلق اكتفى يعنى پس منزه است خداوندى انچنانكه تعقّل و گمان نخواهد بود او را خلق
نمودن و ايجاد كردن انچه را كه اختراع و انشا فرموده است او را و بتعب نيفتاد و درد او را ذاته بهر نمودن
انچيز را كه خلق فرموده است عجز و فتور و ناشكيبائى نخواهد بود در فضل او پس اكتفا فرموده
بانچه خلق نموده از خلايق نه از روى عجز و ناتوانيست بلكه اكتفاء بان از روى حكمت و مصلحت و
حسن تدبير است چنانچه بيان ان خواهد فرمود در فقرات تيه علم ما خلق وخلق ما علم لا بالتفكير ولا بعلم
حادث اصاب ما خلق ولا شبهة دخلت عليه فيما لم يخلق يعنى حق سبحانه و تعالى عالم است و ازلى بعلم ذاتى
خود كه هرچيز را كه خلق فرمود و خلق نمود انچه را كه عالم بود بعلم ذاتى خود بدون انكه نقص و تغييرى
در علم او واقع شود پس علم حق سبحانه و تعالى از روى فكر است و نه از تركى علم حادث است پس حق سبحانه
وتعالى اصابه نمود هرچيز را كه خلق فرموده است يعنى خلقت اشياء همه از روى مصالح و حكم واقعيه
است كه مصادف با واقع است و شبهه داخل نشده است بر او در انچه خلق نفرموده است و مصلحت
واقعيه با و تعلق نگرفته لكن قضاء مبرم وعلم محكم وامر متقن توحد بالربوبية وخص نفسه بالوحدانية
يعنى نه انكه انچه حق سبحانه و تعالى خلق فرموده است از روى عجز و فتور بود بلكه قضاء و تقدير
بوده است كه ابرام كرده شده است از روى علمى است محكم و متقن كه امرى بود متقن كه خلل و فتور
در او تطرق نمى يابد و اوست خداوندى كه متوحد است بربوبيت و از براى او شريك و معينى نخواهد
بود در امر سلطنت و اوضاع ربوبيت او و مخصوص ساخت ذات مقدس خود را بوحدانيت و
استخلص المجد والثناء وتفرد بالتوحيد وتوحد بالتمجيد وعلا عن اتخاذ الابناء وتطهر وتقدس
عن ملامسة النساء يعنى خالص ساخت مجد و كبريائى و ثناء جميل را از براى ذات مقدس خود پس حق
سبحانه و تعالى متفرد است به تحميد و متوحد است بكبريائى و منزه است از اتخاذ فرزند و اولاد و منزه و
مطهر و مقدس است از لمس نمودن و مباشرت با نسوان وعز وجل عن مجاورة الشركاء فليس له فيما
خلق ضد ولا له فيما ملك ند ولم يشركه فى ملكه احد الواحد الاحد الصمد يعنى حق سبحانه جل و علا عزيز
و مبرا است از مجاورت نمودن شركاء پس نيست از براى ذات مقدس او ضدى در انچه خلق فرموده است
شريك و ندى در انچه مالك است از براى او ندى و معاونى و شريكى نگرفته است در سلطان خود احدى را
واوست واحد واحد و صمد المبيد للابد والوارث للامد الذى لم يزل ولا يزال وحدانيا ازليا
قبل بدء الدهور وبعد صرف الامور الذى لا يبيد ولا ينفد يعنى حق سبحانه جل و علا مفنى و مهلك
دهر و زمان است و وارث است مر ابديت را كه انتهاء و اخرى از براى او نخواهد بود انچنان خداوندى

الابرام الاستحكام

كالم يزل

كه لم يزل و لا يزال واحد و متفرد است در ذات مقدس خود و ازلى است قبل از ايجاد نمودن دهور و
ازمنه و بعد از صرف نمودن و تغيير دادن امور خلايق انچنان خداوندى كه فنا و هلاكت در نقصان
در ساحت جلال و كبريائى او راه ندارد و متغير نخواهد شد بتغير ازمنه و دهور پس لله اصف
رب فلا اله الا الله من عظيم ما اعظمه وجليل ما اجله وعزيز ما اعزه وتعالى عما يقول الظالمون
علوا كبيرا يعنى بانچه بيان شده است از صفات جلال و جمال و كمال حضرت احديت جلت عظمته وصف
نمايم و ثناء و تمجيد نمايم پروردگار خود را كه نيست الهى بجز او پس ذات مقدس او چه قدر
عظيم است عظمت و جلالت او و چه قدر جليل است جلالت و كبريائى او و چه قدر عزيز است عزت او
و منزه است حق سبحانه جل و علا از انچه قائل اند با ان ظالمون و از جمله از جلائل خطب انحضرت و مواعظ
كه در توحيد حق سبحانه جل و علا بيان فرموده اند نيست كه در نهج البلاغه و بحار و بحوان از كتب
اخبار نقل شده است كه انجناب فرموده اند در خطبه كه ثناء و تمجيد پروردگار نمودند كه لا يشمل
بحد ولا يحسب بعد وانما تحد الادوات انفسها وتشير الالات الى نظائرها يعنى حق سبحانه جل و علا
احاطه كرده نمى شود بحدود و نهايات جسمانيه و محاط نخواهد بود بتحديدات و ضوابط عقليه
از اجناس و فصول و حساب كرده نخواهد شد بعدد از اجزاء و صفات زائده معدوده با انكه مماثل
و مشابهى نخواهد بود از براى او در موجودات كه داخل شود در تحت اعداد زيرا كه انچه قابل است
از براى تحديد و اشاره همان ادوات و الات و جوارح و اعضاء و تركيبات خارجيه و عقليه انده
كه با انها تحديد كرده مى شود اشباه و نظاير و امثال و حق سبحانه و تعالى منزه است از جميع
ادوات و الات و مبراست از جسمانيات و انچه از عوارض جسمانيات است پس محال خواهد بود كه
تحديد و ضبط و احاطه بذات مقدس او كرده شود بشىء از اشياء منعتها منذ القدمة وحمتها قد
الازلية وجنبتها لولا التكملة چه لفظ منذ از براى ابتداء زمان و مستعمل در زمانيات است و
لفظ قد از براى تقريب زمان ماضى است بسوى حال و گفته ميشود مذ و منذ كان كذا و قد كان
كذا و لفظ لولا مستعمل است در عدم تماميت شىء و نقصان ان و لو ببعض جهات چنانچه گفته ميشود
هذا الشىء فهذا الامر حسن لولا كذا و حق سبحانه جل و علا منزه است از زمان و زمانيات و كامل
بالتمام و كمال تام است و نقص و انزواء در ساحت قدس و جلال او راه ندارد و الات و ادوات
و اجسام و اعضا كه با و تحديد كرده ميشود اشياء از زمان و زمانيات اند كه منع ميكنند و قد
تقريبيه و لولا ناقصه اند كه متضاد و متقابل است بين اشياء و بين واجب الوجود بالذات پس كى

الخطبة الثانية

انچه از صفات واجبست از قدم و ازلیت و کمال بالذات ممتنع خواهد بود تحقق ان در واجب الوجود
دو ان الات وادوات و انچه از صفات ان امور است از حدوث و ازواء و نقص و اقتران بزمان ممتنع خواهد
بود تحقق ان در واجب الوجود بالذات پس با این احوال چگونه متصور خواهد بود که الات وادوات
محدود و معرف نباشند از برای ذات مقدس واجب تعالی و چگونه معقول خواهد بود که ذات واجب تعالی
محدود و معرف نباشد از برای این اشیاء با کمال مضادت میان این دو چون واضح شد بر تو انچه ذکر شد پس
بدان که از برای این کلام شریف انجناب وجوه و معانی نیست که اقرب این وجوه و معانی دو وجه است وجه اول
انکه ضمیر متصل راجع بسوی الات و ادوات و مفعول لفظ از برای افعال مذکوره و فاعل این افعال
لفظ قد و منذ و لولا است و لفظ قدمه و ازلیه و تکمله خبرند از برای کان محذوف و تقدیر کلام چنین
خواهد بود که منعتها منذ عن کونها قدیمه و حمتها قد عن کونها الازلیه و جنبتها لولا عن کونها
تکمله یعنی منع نموده است الات وادوات را منذ که از برای زمان و زمانیات است که منقضی و منصرم
و فانی و نابود شد و کائن بعد ان لم یکن از قدیم بودن و اتصاف انها بصفت قدیم بودن و حاجب و مانع
شده است ان ادوات و الات را قد تقریبیه از ازلی بودن و اتصاف انها بصفت ازلیت و دور نموده است ان
ادوات و الات را لولا ناقصه از انکه تمام و کامل و تام باشند وجه ثانی انکه ضمیر متصل راجعند
بذات مقدس باری تعالی و فاعل افعال مذکوره همان لفظ قدمه و الازلیه و التکمله است و قوله منذ
و قد و لولا خبرند از برای کون محذوف پس تقدیر کلام چنین خواهد بود که منعتها قدمها عن کونها منذ
و حمتها الازلیه عن کونها قد و جنبتها التکمله عن کونها لولا یعنی منع نموده است ذات مقدس حق تعالی را
قدم بودن مبتلا از بودن ذات مقدسش او مقرون بمنذ و حاجبست ذات مقدس او را ازلیت و
ازلیه او از انکه مقرون شود به قد تقریبیه و دور نموده است ذات مقدسه او را کمال الذاتی او از
انکه داخل شود بر او لولا ناقصه و جهت انکه چرا از لیت بحسب لفظ الا انکه وجه ثانی اظهر است بحسب
معنی فقیه بان کنت من الناظرین و المتدبرین بها تجلی صانعها للعقول و بها امتنع من نظر العیون یعنی
بان ادوات و الات و اعضاء و اجساد و اجسام ابداع فرموده است و انها از مصالح و حکم تجلی نموده است حضرت
افریدگار و ظهور و هویدا شده است از برای عقول کامله از جهت وجود و قدرت خود بمرتبه از ظهور که
لا یخفی علی احد است و بسبب همین الات و ادوات و اجزاء و اعضاء و اجسام را بجهت دانستن مصالح مکنون
امتناع نا منقاد است از انکه مشاهده کرده شود ذات مقدس او بعیون و ابصار ناظرین لا تدرکه الابصار
و هو اللطیف الخبیر چه رؤیت با بصار موقوف است بر وضع و لون و تجسم و تقابل و حق سبحانه جل و علا

منزه و مبراست از جمیع صفات امکانیه و محدثات از ترکیب و جزو ترکیب و تجسم و اعراض و غیر این و با این احوال ممتنع
نخواهد بود به شاهده نمودن او را بعیون و ابصار ناظرین لا یجری علیه الحرکة و السکون و کیف یجری علیه
ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه و یحدث فیه ما هو احدثه یعنی حق سبحانه جل و علا منزه است از
انکه جاری بشود بر او حرکت و سکون چه حرکت و سکون از لوازم جسمانیات است که حادث است
و چگونه جاری خواهد بود بر او حرکت و سکون انچنانی که حق سبحانه جل و علا ان دو را اجرا فرموده
است در مخلوقین که محل شدند و چگونه عود مینماید در ذات مقدس او انچه را که او ابداع و اختراع
نموده است در غیر خود و چگونه حادث میشود در او انچه را که او احداث در غیر خود نموده است
عن صفات المخلوقین علوا کبیرا اذا لتفاوتت ذاته و لتجزأ کنهه و لامتنع من الازل معناه و لکان له
وراء اذا وجد له امام و لالتمس التمام اذا لزمه النقصان یعنی اگر چنین باشد که جاری شود بر او انچه جاری
است بر مخلوقین و ممکنات از زوال و نقص و حرکت و سکون و سایر لوازم امکانیه هر اینه متفاوت
میشد ذات مقدس او بزیاده و نقصان و هر اینه منقسم با جزاء و اعضاء و جوارح میشد حقیقت او
هر اینه ممتنع بود از ازلیت معنای ان چه هر انچه جاری بر مخلوقین است مستلزم حدوث است که
ممتنع خواهد بود اجتماع انها با ازلیت و هر اینه ثابت میشد از برای ذات مقدس او وراء و خلف
چه حرکت بسوی شیء مستلزم امام است اما امر تامس شیء لا بد است از برای او از خلفی و هر اینه
ملتمس و محتاج بود بسوی تمامیت اگر لازم بود بر او نقصان و عدم کمال و اذا لقامت ایة المصنوع فیه
و لتحول دلیلا بعد ان کان مدلولا علیه و خرج بسلطان الامتناع من ان یؤثر فیه ما اثر فی غیره یعنی
اگر جاری شود بر حق سبحانه جل و علا انچه را که حق سبحانه جاری فرموده است در ممکنات هر اینه
قائم میشود بر حضرت افریدگار دلایل مصنوعیت و هر اینه منقلب خواهد شد صفت دلیلیت بعد
از انی که حضرت احدیت مدلول علیه بود از برای کافه کائنات چه همه اشیاء التی را تعریف نمایند
برای معرفت حضرت افریدگار و حق سبحانه جل و علا مدلول علیه از ایات است چنانچه در حدیث
دیگر انجناب فرموده اند و فی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد پس در این هنگام لازم خواهد که
حق سبحانه جل و علا ایت باشد از برای کسی که خالق و صانع و موجد حق سبحانه جل و علا
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا چه در این هنگام خارج میشد از سلطان امتناع و کبریائیت
و جبروتیت از انکه جایز نخواهد بود که تاثیر کرده شود در او انچه تاثیر کرده میشود در غیر او
الذی لا یحول و لا یزول و لا یجوز علیه الافول لم یلد فیکون مولودا و لم یولد فیصیر محدودا جل عن اتخاذ

امدم

الخطبة الأولى

من اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه الفطن فتصوره
یعنی سبحانه جل وعلا انچنان کسی است که متغیر نمیشود از حالی بسوی حالی دیگر وزوال وفناء
وافول وغیبوبیت تطرق نمییابد در ساحت جلال وکبریائی ومتولد از چیزی نبوده است تا انکه
موصوف شود بصفت مولودیت ومتولد نشده است از وچیزی تا انکه اخذ کرده شود از وحدوث
واجزاء چه تولد شیء از شیء معقول نخواهد بود مگر بتجزیه وترکیب وحدوث وچه حق سبحانه جل وعلا
اجل از انست که اخذ نماید از برای خود اولاد وبنین ومطهر ومنزه است از انکه ملامسه نماید با ازواج و
نسوان ونخواهد رسید بکنه ذات مقدس او اوهام متوهمین تا انکه متعقد بود باندازه درآورد ذات
مقدس او را اوهام ومحیط باو نخواهد شد فهم اهل فطن تا انکه معقول شود تصور ذات وحقیقت
او ولا تدركه الحواس فتحسه ولا تلمسه الايدي فتمسه ولا يتغير بحال ولا يتبدل بالاحوال ولا تبليه
الليالي والايام ولا يغيره الضياء والظلام یعنی سبحانه جل وعلا ادراک نمینماید او را حواس ظاهری
تا انکه لازم اید محسوس بودن او وادراک نموده او را بجهت بصر عیون ناظرین وایجی خلاف بودن
لمس او نخواهد بود تا انکه لازم اید او را احساس بجهت لمس وتا انکه لازم شود مس ومقارنه اشیا
مر او را چه ادراک محسوسات وملموسات از توابع ولوازم ان ومتغیر نمیشود حق سبحانه جل وعلا
در حالی ومتبدل نمیشود باحوالات مختلفه وکهنه نمینماید او را ایام ولیالی روزگار وتصرف
در ذات او نخواهد نمود تا انکه کهنه شود وشکسته شود از تمادی لیالی وایام ومتغیر نمیگرداند
او را ضیاء وظلام چه همه اشیاء نزد علم او هویدا ومنکشف است تغییری در علم او نخواهد بود
تا انکه مختلف شود حال او در ضیاء در روشنی ودر ظلمت تاریکی ولا يوصف بشيء من الاجزاء ولا
بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالغيرية والابعاض یعنی حق سبحانه جل وعلا
موصوف نخواهد بود بچیزی از اعضا واجزاء وجوارح یعنی منزه ومبراست از جسمیت وترکیب و
موصوف نخواهد بود بعرضی از اعراض یعنی منزه است از عرضیات وموصوف نخواهد بود بغیریت
وابعاض یعنی منزه است از انکه ذو اجزائی باشد که بعضی ان مغایر باشند با بعض دیگر از ان
ولا يقال له حد ولا نهاية ولا انقطاع ولا غاية ولا ان الاشياء تحويه فتقله ولا ان الاشياء
تحمله فيميله او يعدله ليس في الاشياء بوالج ولا عنها بخارج یعنی گفته نمیشود از برای حق تعالی
حد وغایت ونه نهایت ومکان که حق تعالی کائن در او باشد یعنی از برای وجود مقدس او انقطاعی
از جانبی ازلی غایتی ونهایتی است از برای وجود او در جانب ابد ونه انکه اشیاء محیط وحاوی

في بيان التوحيد

ذات مقدس او نبود تا انکه منتقل ومرتفع شود بارتفاع ان وبا پستی منخفض شود بانخفاض وانحطاط
ان اشیاء ونه انکه ان اشیاء حامل حق او نداست تا انکه حق سبحانه جل وعلا میل نماید از جانبی
بسوی جانب اخر بمیل ان اشیاء ونه انکه معتدل بود واستوا مستقر وراکب بر ان اشیاء شود ونیست حق
سبحانه جل وعلا داخل در اشیاء بدخول مکانی ونه انکه خارج است از اشیاء چون خروج ممکنات بعضی از
انها از بعض چه حق سبحانه جل وعلا منزه است از دخول وخروج در اشیاء بلکه علم حق سبحانه جل و
علا وقدرت وتربیت او مر اشیاء را محیط با اشیاء است که انها خارج از علم وقدرت وتربیت او نخواهند
بود يخبر لا بلسان ولهوات ويسمع لا بخروق وادوات يقول ولا يلفظ ويحفظ ولا يتحفظ ويريد ولا
يضمر یعنی حق سبحانه جل وعلا اخبار مینماید بسوی انبیاء واولیاء ومتکلم است لکن نه با الت زبان و
لسان ولهوات که گوشت اطراف دهن وزبان است وشنونده واقوال است مسموعات لکن نه با الت سمع از
پرده گوش والات ان ومتکلم است وسخن میگوید نه انکه تلفظ نماید باخراج حروف وکلمات از الة
نطق وحافظ وعالم با اشیاء است نه از روی تحفظ وانتقاش اشیاء در حافظه چنانچه محتاج بانتقاش
است انسان در حفظ نمودن او چیزی را در قوه حافظه خود واراده مینماید لکن ضمیری از برای او
نخواهد بود ومیل وعزم وشوق در اراده او نیست چنانچه محتاج است انسان در اراده خود بسوی
ضمیر وعلم وعزم ومیل وشوق وافعال الجوارح يحب ويرضى من غير رقة ويبغض ويغضب من غير مشقة
یعنی حق سبحانه وتعالی متصف است بصفت رضا وحب لکن نه بمعنی رضا ومحبتی که متصور در مخلوقات
چه رضا وحب مخلوق عبارتست از رقت ومیل وشوق بسوی فعل ومحبوب خود وحالت نفسانیه است
که متغیر است حال انسان در حالت وجود وعدم ان وان بخلاف رضا ومحبت خالق است بلکه رضا
او عبارتست از ثواب وحب او عبارت است از توفیق دادن عبید خود بسوی طاعات وکشف نمودن
حجب ظلمانیه را از قلب او ومتمکن ساختن او در بساط قرب وعلامت ان محبت تجافی نمودن
از دار غرور وفوق نمودن بسوی عالم نور والانس بالله والوحشة عن سوی الله وهمچنین حق سبحانه جل وعلا
بغض وغضب مینماید لکن نه بمثل بغض وغضبی که حاصل است از برای مخلوقین از تحمل مشقه وتغیر
از حالت طبیعیه وفوران نمودن وهیجان امتحان وتغیر بهره که لازمه نفوس است بلکه حق سبحانه جل و
علا منزه است از انچه متصور است در مخلوقین يقول لمن اراد كونه كن فيكون لا بصوت يقرع ولا بنداء
يسمع وانما كلامه سبحانه فعل منه انشاه ومثله لم يكن من قبل ذلك كائنا ولو كان قديما لكان الها
ثانيا یعنی حق سبحانه انچه را اراده بفرماید بوجود کون ان چیز متحقق وموجود خواهد شد بمجرد

اراده حق تعالی بدون آنکه محتاج باشد بتحریک حروف و کلام و نداء و مکالمه جایز است غیر از نیست که کلام
حق سبحانه وتعالی فعل است از خداوند تبارک وتعالی که ایجاد وانشاء فرموده است بدون آنکه او
برای او فعل وجودی باشد نه قبل بلکه تکلم از صفات فعلیه حق سبحانه جل وعلا است که حادث و بنود
شده است چه اگر کلام از صفات فعل حق تعالی نباشد بلکه از صفات ذاتیه حضرت حق جل وعلا باشد
هر آینه لازم میخواهد آمد تعدد الهه و آنکه قدیم دیگری غیر خدا دیگری بوده است با حق سبحانه جل وعلا
در ازل آنچه در کلام شریف آنحضرت در این دو فقره از خطبه که بیان اراده و تکلم حضرت حق جل وعلا
فرموده نص صریح است بر اینکه این دو صفت از صفات فعلیه حضرت سبحانه جل وعلا میباشند
و رد است بر کسانیکه این دو صفت را از صفات ذاتیه حق سبحانه وتعالی میدانند چون طایفه
حکما و صوفیه که اراده را از صفات ذات دانند و چون اشاعره که تکلم را از صفات ذات گویند
لا یقال له کان بعد ان لم یکن فتجری علیه الصفات المحدثات یعنی گفته نمیشود از برای حق سبحانه
وتعالی که کائن بعد ان لم یکن است و موجود بعد از عدم است تا آنکه جاری شود بر او صفات
محدثات مخلوقین چه اگر حق سبحانه وتعالی العیاذ بالله متصف شود بصفت حدوث که وجود بعد از
عدم است هر آینه لازم خواهد آمد تشابه او با سایر مخلوقین و آنکه صفات کمالیه سایر محدثات
نوابه ذات او باشد و آنکه جاری شود بر او نیز جاری و ساریه بر سایر محدثات لیست فهو تعالی منزه
من صفات المحدثات ولا یکون بینها و بینه فصل ولا له علیها فضل فیستوی الصانع والمصنوع و
یتکافا المبتدع والبدیع یعنی حق سبحانه وتعالی صفات کمالیه او عین ذات او است که نمیباشد
بین صفات او و بین ذات مقدس او فصل و تمیز و نه آنکه از برای صفات مقدس او فضل و زیادتی
بر صفات کمالیه بلکه ذات او عین او صفات و صفات او عین ذات است چه اگر صفات او مانند مخلوقین زاید
شود بر ذات او هر آینه لازم خواهد آمد تشابه صانع با مصنوع و مکافؤ و معادل شدن مبتدع و مخترع
با بدیع و صانع خود و حق سبحانه جل وعلا اجل وارفع از آنست که مساوی شود با مصنوعات و با آنکه
مصنوعات مکافؤ نمایند با صانع خود خلق الخلائق من غیر مثال خلا من غیره ولم یستعن علی خلقها
باحد من خلقه یعنی حق سبحانه جل وعلا خلق فرمود خلایق را بدون آنکه مثال و شبیه و نظیر آن قبل از
خلقت آن متحقق باشد که حق سبحانه وتعالی بنای خلق را بر آن گذاشته و از روی آن خلق نموده باشد
خلایق را چنانچه اگر مخلوقین صنعی و عملی که خواسته باشند بنا نمایند لابد است مر ایشان را که قبل از عمل
خودشان تصور وحدود و مثال عمل خود را بر آن بگذارند بخلاف آنکه فعل حق سبحانه جل وعلا محتاج

[illegible]

نخواهد بود بتصور مثال و ماده بلکه اشیاء را از لاشیء و عدم صرف بمرحله وجود در آورده و استعانت
وطلب یاری نه نموده است برای ایجاد نمودن اشیاء به احدی از مخلوقین خود و انشاء الارض فامسکها
من غیر اشتغال وارساها علی غیر قرار واقامها بغیر قوائم و رفعها بغیر دعائم وحصنها من الاود و
الاعوجاج ومنعها من التهافت والانفراج یعنی حق سبحانه جل وعلا انشاء وایجاد فرموده است
طبقات زمین را پس امساک فرمود و نگاه داشت او را بسبب قدرت خود بدون آنکه امساک آن مشغول گرداند
حق سبحانه جل وعلا را از غیر آن ضمن از سایر مخلوقین بلکه همه در نزد ذات مقدس او علی حد السویه است
که مشغول نمیکند او را شانی از شان دیگر و او محیط بجمیع اشیاء از حیثیت علم و قدرت و ربوبیت و حق سبحانه
جل وعلا ارساء و اثبات نمود طبقات زمین را بر غیر قرار یعنی بر غیر مکانیکه ارض بر او مستقر شود
چه حق سبحانه وتعالی نگاهداشت آن زمین را بر روی هوا بقدرت کامله خود و اقامه نمود او را بدون
آنکه از برای او قوائم و پایها باشد که زمین مستقر بر او شود و بلند نمود آن ارض را بدون آنکه از
برای او عمود و ستونی باشد که اعتماد با او کرده باشد و حفظ نمود آن را از اعوجاج و معوجیت
چه شیء ثقیل واقع بر روی هواء بدون ستون و عماد لابد است مر او را اضطراب و حرکات و اعوجاج
و انقلاب یمینا و یسارا پس حقیقت حق تعالی نگاهداشت آن ارض را از انقلاب و اضطراب بقدرت
کامله خود و منع نمود آن ارض را از تساقط و انفراج که بهم ریخته نخواهد شد بجهة دوام و استقرار
اوتادها وضرب اسدادها واستفاض عیونها وخد اودیتها فلم یهن ما بناه ولا ضعف ما قواه یعنی
حق سبحانه وتعالی بلند و مرتفع نمود اوتاد و میخهای ارض را که آن عبارت از کوهها و قطعه های بزرگ ارض است
که آن بمنزله وتد و میخ است که بر صفحه زمین کوبیده شده است و منع فرموده است سدها را یعنی حاجز
و فاصل بین بقاع را بلند نموده است که مانع و حاجب بین قطعات ارض شوند و طلب جریان عیون و چشمها
آن نموده که بقدرت کامله او فیضان و جریان مینمایند بر روی ارض و شق نمود اودیه و دره های واقعه در روی
ارض و جبال را پس سست نخواهد بود آنچه را که حق سبحانه وتعالی بنای آن نموده و ضعیف
نخواهد بود آنچه را که او تقویت فرموده و هو الظاهر علیها بسلطانه وعظمته والباطن لها بعلمه و معرفته والعالی
علی کل شیء منها بجلاله وعزته یعنی حق سبحانه وتعالی قاهر و غالب بر ارض و بر همه ممکنات است بسبب
وعظمت و کبریائی خود و با آنکه ظاهر است بر تمام مخلوقین بنور آیات ذات و حکمت و بینات حجت
خود و باطن است مر اشیاء را یعنی خبیر و بصیر است بر بواطن اشیاء بعلم و معرفت و کمال خود و عالی و
فائق است بر همه شیء از ممکنات بجلال و عزت خود لا یعجزه شیء منه طلبه ولا یمتنع علیه فیغلبه ولا یفوته

وسداد: هو الحاجز بین الشیئین
ضرب: ای منع
سلطانه
نیه ۱۰۱

السریع منها فیسبقه ولا یحتاج الی ذی مال فیرزقه یعنی پیچیده و نمی‌بود خداوند متعال را طلب نمودن
چیزی از ممکنات و ممتنع نمی‌شود بر او چیزی تا آنکه غالب شود بر حق جل و علا یعنی همه اشیا
مقهور و مغلوبند بامر او و اوست قاهر غالب بر همه اشیا بقدرت کامله خود پس فوت نخواهند شد
از او سرعت کنندگان از اشیاء بمخالفت نمودن در امر او و سر پیچیدن از اطاعت او تا آنکه سابق
شوند خدای تعالی را یعنی خارج شوند از قدرت او و فوت شوند از انتقام الهی زیرا چه حق سبحانه و تعالی اگر چه
حلیم است و صبور است و بحلم خود و عفو خود تأنی در تعجیل عقوبت اهل عصیان و اهل جحود و مدارا می‌فرماید
با ایشان در امور لکن نه چنانست که سرعت و تعجیل عصاة و عتاة و اهل جحود در مخالفت او
و تحمل و تأنی حق سبحانه و تعالی سبب شود که فوت شود از او انتقام و غضب و سخط بر ایشان بلکه او است
غالب و قاهر و علیم و خبیر و بصیر بهمه اشیاء که از او فوت نخواهد شد احدی از امور خلایق و شدید
الانتقام و عظیم السخط و اشد المعاقبین است در موضع النکال والنقمة و محتاج نخواهد بود خداوند
متعال بسوی صاحب مال و ثروت که مرزوق شود حق جل و علا از آن مال بلکه او است غنی مطلق و کل مفتقر
الیه او است رازق و معطی هر شیء والخلق کلهم عیاله و رزق تقسیم له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
خضعت الاشیاء له فذلت مستکینة لعظمته لا تستطیع الهرب من سلطانه الی غیره فتمتنع من نفعه وضره یعنی
خاضع شدند همه اشیاء از برای جلالت و کبریائی او و بی طوق ذلت نهادند بر اعناق خود در حالتی
که پستی و خواری نمودند از برای عظمت و جلال او و ممکن نیست از برای احدی فرار نمودن از سلطنت او
بسوی غیر او تا آنکه ممتنع شوند از نفع و ضرر خداوند متعال بکجا فرار خواهند نمود و حال آنکه همه جا
رو بند مملکت او خواهند بود و هر که دیگر او بود نیز او هم مثل او مملوک و مقهور در تحت قدرت
او است الهی کیف یهرب منک من لا مذهب له فی غیر ملکک وکیف ینجو منک من لا ملجأ له الا الیک
وضعت له الملوک نیر المذلة علی اعناقهم فهم من سطواته خائفون ولا کفو له فیکافئه ولا نظیر له فیساویه
هو المفنی لها بعد وجودها حتی یصیر موجودها کمفقودها یعنی کفوی از برای حق سبحانه و تعالی نخواهد بود
تا آنکه مکافئه نماید با خداوند متعال در وجود و نه در صفات کمالیه او و نیز فعال که
مقابله نماید بفعل او و یا آنکه بتواند فعلی بجا آورد مانند فعل حق سبحانه و تعالی و مماثل شده باشد
در آن با علیم حکیم و نظیری از برای او نخواهد بود که مساوی باشد با حق جل و علا در افعال و صفات
او و او است مفنی و معدم کننده مر اشیاء را بعد از آنکه با ایشان اعطا خلعت وجود نموده و از
کتم عدم بعرصه وجود آورده تا آنکه منکر دد موجود ان اشیاء مثل مفقود ایشان یعنی چنان که

عدم اند پیش خواهند کرد که گویا موجود نشده بودند ولیس فناء الدنیا بعد ابتداعها باعجب
من انشائها واختراعها یعنی نیست فانی ساختن دنیا بعد از اختراع و ایجاد آن عجیب‌تر از انشاء
و ایجاد آن چه آنکسی که بقدرت کامله خود همه اشیا را از کتم عدم بعرصه وجود آورده همان کس
قادر است با فناء و اعدام آنها و تفاوتی نخواهد بود در قدرت نمائی او بین آنکه معدوم را بعرصه
ظهور در آورد و یا آنکه موجود را معدوم و نیست صرف نماید وکیف ولو اجتمع جمیع
حیوانها من طیرها وبهائمها وما کان من مراحها وسائمها واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة
اممها واکیاسها علی احداث بعوضة ما قدرت علی احداثها ولا عرفت کیف السبیل الی ایجادها
ولتحیرت عقولها فی علم ذلک وتاهت وعجزت قواها وتناهت ورجعت خاسئة حسیرة عارفة بانها
مقهورة مقرة بالعجز عن انشائها مذعنة بالضعف عن افنائها یعنی چگونه مشتبه گردد از برای
حق کفو و مقابل و نظیری ممکن تواند شد و حال آنکه اگر جمع شوند جمیع اصناف ممکنات از حیوان از پرنده
چه از طیران و چه از بهائم آن و چه از سائمه آن و چه از معلوفه آن و چه از سائر اقسام حیوانات
از اشخاص و اصناف و اجناس آن و چه از اهل بلادت از همه امم و چه از اهل کیاست و ذوی العقول
از همه امم که کیس و زیرک و دانا و متبحرند در فنون اصناعات و علوم و اتفاق نمایند همه آنها
بر اینکه احداث و ایجاد نمایند پشه و بعوضه را هر آینه قادر نخواهند بود بر ایجاد او و معرفتی
از برای ایشان نخواهد بود که چگونه است طریق بسوی ایجاد آن بعوضه و هر آینه متحیر است
عقول ایشان در علم آن و عاجز است قوتها و توانائی ایشان از ایجاد نمودن آن و به نهایت
رسیده است عجز ایشان و بر می‌گردد عقول ذوی الالباب و اهل اکیاس خائب و خاسر و
ذلیل و... در حالتیکه عارف و دانا باشند باینکه مقهور و مغلوب حضرت آفریننده کائنات اند و
مقر و معترف شوند بعجز و ناتوانی خویش از ایجاد نمودن و انشاء کردن بعوضه بلکه
مذعن و معترفند بر ضعف و ناتوانی خویشتن از افناء نمودن آن بعوضه یعنی چنانچه عاجزند
از ایجاد او همچنین عاجز و ذلیل اند از فانی نمودن آن و اگر گفته شود که چگونه مشتبه گردد که اعتراف
و اقرار نماید عقول از فانی نمودن بعوضه با آنکه اندر کمال سهولت است جواب آنکه از برای
عبد من حیث نفسه مع قطع نظر از اقتدار الهی قوه نخواهد بود بر جلب منفعتی و نه بر دفع ضرر
بلکه مالک چیزی نخواهد بود مگر ناداری و ضعف و ناتوانی پس عقول کائنات اگر مستغرق شوند
در اینکه حول و قوه آنها نیست مگر از جانب علیم قادر حکیم و با نفسهم عدم صرف و لاشیء محض

عجز

و نادانی مطلق اند هر اینه مقر و معترف خواهند شد که قادر بر دفع بعوضه نخواهند شد من عند
انفسهم مگر بحول خدا و قوة الهیه که امداد ایشان نماید بر دفع مضرتی و نابر جلب منفعتی و نیز چنانچه
حق سبحانه و تعالی اعطاء قدرت و توانائی نموده بعباد خود هم چنین اقتدار بعوضه نموده است
بر فرار و طیران و اینکه ایذاء نمایند همه عباد را در حالتی که قادر بر دفع او نباشند و متمکن نشوند
بر افناء ان بلکه در بعضی از اوقات است که اگر همه سلاطین ذوی الاقتدار جمع اوری نمایند همه
اهل مملکت و عساکر خود را بر دفع بعوضه و امثال ان از زنبور و غیر ان در صورت ازدحام و
جمعیت انها هر اینه عاجز و خاسر و خائب خواهند شد از دفاع نمودن ایشان چنانچه خود آنجناب
در خطبه علیحده که گذشت شرح ان در اوائل فصول توحید بیان انرا نموده بقوله و لا یستطیعون
ذبحها ولو اجتمعوا بجمعهم الخ فلیراجع وانه یعود سبحانه بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان
قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت ولا مکان ولا حین ولا زمان یعنی حق سبحانه جل
و علا باقی میماند بعد از فناء دنیا و فناء همه ممکنات واحد و منفرد که چیزی با او نخواهد بود
فیبقی الله سبحانه و تعالی فلا شیء معه نه ارضی و نه سمائی و نه انسی و نه جنی و نه چیزی از موجودات
چنانچه حق سبحانه و تعالی قبل از ایجاد خلایق کان الله ولم یکن معه شیء هم چنین باقی میماند حق سبحانه
و تعالی بعد از فناء و اعدام موجودات که چیزی با او نخواهد بود فیبقی الله ولا شیء معه نه وقتی
و نه مکانی و نه حینی و نه زمانی عدمت عند ذلک الاجال والاوقات و زالت السنون والساعات
فلا شیء الا الواحد القهار الذی الیه مصیر جمیع الامور یعنی معدوم و نابود میشود در ان وقت اجلها
و انتهاء مدتها که موجل و مقدر شده از برای موجودات و نیست و فانی خواهند شد همه ازمنه و اوقات
و زایل و معدوم و نیست میشود همه سنوات و ساعات و در ان وقت باقی نخواهد ماند مگر واحد قهار
که خداوند علیم خبیر قادر و حکیم است چنانچه در کتب نبوی و سنت بازگشت و مرجع جمیع امور و قول این فقره
از خطبه شریفه دلالت دارد بالصراحه بر اینکه جمیع ما سوی الله فانی محض خواهند شد حتی
نفوس و ارواح ملائکه چنانچه مضمون کثیری از اخبار وارده در معاد است شاهد بر این مدعا
منها کان ابتداء خلقها و بغیر امتناع منها کان فناؤها ولو قدرت علی الامتناع لدام بقاؤها
یعنی حق سبحانه و تعالی ایجاد نمود همه اشیاء را در بدو وجود ایشان بدون انکه قدرتی
باشد از برای اشیاء در اصل وجود ایشان و هم چنین همه انها را فانی خواهد نمود بدون انکه قادر
باشند بر امتناع نمودن از فناء خویشتن چه اگر قدرت داشته باشند بر امتناع نمودن از فنا

هر آینه دوام داشت بقاء انها لم یتکاءده صنع شیء منها اذ صنعه ولم یؤده منها خلق ما براه و
خلقه ولم یکونها لتشدید سلطان ولا لخوف من زوال و نقصان یعنی حق سبحانه و تعالی را
بر تعب در نیاورده است صنعت نمودن و ایجاد نمودن چیزی از موجودات در وقتیکه
اراده و مشیت او تعلق گرفت بخلقت و ایجاد ممکنات و ثقیل و گران ننموده است او را خلق
نمودن انچه از ان اشیاء و موجودات را احداث و انشاء و ایجاد نموده است و خلق و تکوین
نفرموده است ممکنات را بجهة تشدید سلطنت و اقتدار و شوکت خود و نه بجهة انکه خوف
داشته از زوال مملکت خود و نقصان او ولا للاستعانة بها علی ند مکاثر ولا للاحتراز
بها من ضد مثاور ولا للازدیاد بها فی ملکه ولا لمکاثرة شریک فی شرکه ولا لوحشة کانت منه
فاراد ان یستانس الیها یعنی خلق نفرموده اشیاء را بجهة انکه استعانت بجوید با انها بر دفع نمودن
هم دشمنان بنیان و اعداء بی شمار و نه انکه احتراز بجوید بسبب ان اشیاء از اضدادی که معاون
و شورش کننده با هم باشند و نه بجهة انکه طلب زیاده نماید با ان اشیاء در مملکت خود که سلطنت
و ملک او زیاده کرده شود بسبب ان اشیاء و نه بجهة انکه اکثار و توفیر نماید دولت و مملکت خود را
بجهة کثرت نمودن شریک در اخذ مشارکت اموال و املاک با شرکاء و نه بجهة انکه از تنهائی
و انفراد خود وحشتی و دهشتی بوده است از برای او پس اراده نموده است که استیناس
طلب و تنوع نماید با ان اشیاء تا انکه بسبب ان اشیاء دفع نموده باشد وحشت و دهشت خود را
ثم هو یفنیها بعد تکوینها لا لسام دخل علیه فی تصریفها و تدبیرها ولا لراحة واصلة الیه ولا
لثقل شیء منها علیه لم یمله طول بقائها فیدعوه الی سرعة افنائها یعنی بعد از ان حق سبحانه و تعالی
فانی مینماید همه اشیاء را بعد از انکه بایشان خلعت وجود اعطاء فرموده و فانی نمودن و معدوم نمودن او
نه بجهة انستکه مسرور و دلگیر و ملول شده باشد در تصریف و تدبیر ان اشیاء و نه بجهة رفع ملالت افنا
نماید ان اشیاء را و نه بجهة انستکه تعب و مشقت کشیده باشد در خلقت اشیاء پس میخواهد فانی نماید
اشیاء را بجهة راحتیکه واصل بسوی او شود و نه بجهة انکه ثقیل و گران است چیزی از ان موجودات
بر او پس از ان جهة فانی نماید اشیاء را چه ملال خاطر بهم نرسید او را در طول بقاء ان موجودات تا انکه باعث
و داعی شود از برای سرعت نمودن در افناء و اعدام اشیاء لکنه سبحانه دبرها بلطفه و امسکها بامره و
اتقنها بقدرته لکن حق سبحانه و تعالی همه افعال او بر وفق حکمت و مصلحت است چه در اصل ایجاد
خلایق و چه بقاء هر موجودی باجل معلوم و چه افناء و اعدام همه انها که کلا از روی لطف و مصلحت

وحکمت است که حق سبحانه وتعالی تدبیر همه اشیاء نمود بلطف وحکمت بالغهٔ خود واستا
نمود همهٔ انهارا بامر واراده خود ومتقن ومستحکم نموده است همه آن اشیاء را بقدرته قاهره خود
ثم یعیدها بعد الفناء من غیر حاجة منه الیها ولا استعانة بشیء منها علیها ولا لانصراف من حال
الی حال استیناس ولا من حال جهل وعمی الی علم والتماس ولا من فقر وحاجة الی غنی وکثرة ولا من ذل
وضعة الی عز وقدرة یعنی حق سبحانه وتعالی دوباره عود میدهد وبر میگرداند آن اشیاء را
بعد از فناء انها لکن نه بجهت حاجتی از خداوند بسوی آن اشیاء ونه بجهت استعانت بچیزی از انها
ونه بجهت منصرف نمودن خود را از حال وحشت بسوی حال استیناس ونه بجهت بیرون آمدن از حال
جهل بسوی علم والتماس نمودن علم از غیر ونه از جهت آنکه از فقر وحاجت خارج شود بسوی غنا وثروت
وکثرت مال ونه از جهت خارج شدن از ذلت وخواری بسوی عزت واقتدار چه حق سبحانه وتعالی غنی
محض وجواد مطلق وکامل بالذات والصفات است ومنزه است از جمیع نقایص صفات بلکه اتمام
اعاده موجودات وحشر ایشان در یوم القیمة بروفق حکمت بالغهٔ الهیه ومصالح واقعیه است
که بان جهة اعاده خواهد داد خلق را بعد از فناء ایشان واز جمله از جلائل خطب فاخره در توحید
از ان سرور موحدان خطبه ایست که جناب صادق ع نقل نموده است از آنجناب که مردی در مسجد کوفه
عرض نمود بخدمت انسرور که یا امیر المؤمنین وصف نما از برای ما پروردگار خود را تا آنکه زیاد
بنمائیم از برای خدا معرفت ومحبت او را پس بغضب آمد انسرور وامر نمود بصلوة جامعه پس جمع
نمودند مردم را تا آنکه مملو ومتطرف شد مسجد کوفه از اهل آن پس از آن برخواست آنجناب در حالتی
که تغییر کرده بود رنگ مبارک آنجناب که آثار غضب ظاهر هویدا از آنجناب اول شاید غضب انسرور
بجهة آن بوده است که سائل سؤال نموده است از آنجناب از صفات جسمانیه ونقایص صفات جاریه
در ممکنات وعقاید او مبتنی بر آن بوده است که حق سبحانه وتعالی را میشود شناخت بمعرفت
با وحاصل نمود بصفات امکانیه چنانچه ظاهر میشود در اول واخر خطبه شریفه وکیف کان پس
آنجناب فرمودند الحمد لله الذی لا یفره المنع ولا یکدیه الاعطاء اذ کل معط منتقص سواه یعنی
جنس حمد مخصوص است مر خداوند آنچنانی را که وافر وزیاد نمینماید مال او را منع نمودن از غیر
ویفقر در نمینماید او را اعطاء وبذل وجود زیرا که هر معطی غیر او منتقص خواهد شد حال و
مملکت ومال او حق سبحانه وتعالی که نقصانی نخواهد واقع شد در ملک وسلطان او اعطاء نمودن
نعم بلکه هرچه زیاد تر اعطاء نماید موجب زیادتی ملک ومملکت او خواهد بود نه نقصان الملک

بفوائد

بفوائد النعم وعوائد المزید وبجوده ضمن عیالة الخلق فانهج سبیل الطلب للراغبین الیه فلیس
بما سئل اجود منه بما لا یسئل یعنی حمد مخصوص است از برای خداوند آنچنانی که مملو ومطرز
ساخته است صفحه کائنات را از فوائد کثیره ونعمتهای عظیمه وعائده که روز بروز عطا فرماید
هرچیزی را تا آنکه املاء وانشاء فرموده است نعمتها وفوائد وعوائد عظام را وبجود وعطاء خود
ضامن شده است عیالات خلق خود را که همه مخلوقین عیال او میباشند وبرحمت خود ضمانت روزی
همه نموده است پس واضح وهویدا وروشن نموده راه طلب سؤال را از برای رغبت کنندگان
بسوی خود ونیست که حق سبحانه وتعالی را آنچه سؤال کرده شده است اجود واعطی باشد
بالنسبه بانچه سؤال کرده نشده است چه جود حق سبحانه وتعالی بنحو حد بود چنانچه مخلوقات
است چه حق تعالی منزه است از تغییر وانقلاب بلکه تغییر واختلاف از حیث اختلاف مواد ممکنات
واستعداد ایشانست که تغییر آنچه ذکر شد منافی نخواهد بود در حث وترغیب بدعا وامر نمودن
بسؤال چنانچه مضمون اخبار کثیره وادعیه بسیار است چه احتمال دارد که دعا وسؤال از
متممات استعداد وقابلیت موهوب باشد ویا آنکه غرض از او مجرد تعبد ومطلوبیت تخشع وتضرع باشد
محتمل است وجوه دیگر نیز وما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال ولو وهب ما تنفست عنه
معادن الجبال وضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین وسبائک العقیان ونضائد
المرجان لبعض عبیده لما اثر ذلک فی جوده ولا انفد سعة ما عنده یعنی حق سبحانه وتعالی مختلف
نخواهد شد بر او وعروض کاری روزگار دراز مدت ودهور دراز نخواهد نمود ومتاثر از اختلاف
زمان نخواهد شد تا آنکه مختلف شود حال او واگر ببخشد آنچه متولد است از معادن ومعدن
در جبال وآنچه دهن باز نموده است از او صدفهای دریاها از فلزات نقره وسبیکهای مخته
شده از طلای ونضیده مرجان که بر روی هم چیده شده است اثری نخواهد نمود آنچه ذکر شد
در جود او ومنقصتی حاصل نخواهد شد در عطایای او وتمام نخواهد شد بسبب وسعت خزائن
او ولکان عنده من ذخائر الافضال ما لا تنفده مطالب السؤال ولا یخطر لکثرته علی بال لانه الجواد
الذی لا ینقصه المواهب ولا یبخله الحاح الملحین یعنی هر اینه ثابت ومحقق است در نزد خداوند تعالی از انها
فضل ورحمت ونعمتها نقدر که تمام نخواهد نمود از مطالب سؤال سائلین وبعقلکم وسعت دارد
خزائن رحمت او که خطور نخواهد نمود بخواطر احدی کثرت آن زیرا که حق سبحانه وتعالی جواد است
چنانست که مواهب وعطایای او موجب نقص جود او نخواهد بود والحاح ملحین وتضرع متضرعین

موقوف است بر قابلیت واستعداد وقابلیت سائل چنانکه سؤال اجابت جود

الخطبة الرابعة

سبب برای بخل و منع اعطاء او نمیشود بلکه اعطاء او شامل حال ملحین و غیر ملحین است و جود
او مفیض بر سائلین و غیر سائلین است و انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و امر
غیر از نیست که امر و فرمان خداوند در وقتیکه اراده نماید چیزیرا اینست که میفرماید برای آن
چیز که کن یعنی بشو پس بمجرد امر ممکن حاصل و متحقق و موجود خواهد شد الذی عجزت الملائکة علی قربهم من
کرسی کرامته و طول ولههم الیه و تعظیم جلال عزته و قربهم من غیب ملکوته ان یعلموا من امره الا ما اعلمهم
وهم من ملکوت القدس بحیث هم و من معرفته علی ما فطرهم علیه ان قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم فما ظنک ایها السائل بمن هو هکذا یعنی آنچنان خداوندیکه عاجزند ملائکهای
مقربین با کمال قرب ایشان بکرسی کرامت او با کمال وله و تضرع ایشان بسوی خداوند و تعظیم و تجلیل
نمودن ایشان جلال التعزز و کبریائی او را و با قرب ایشان بعالم غیب ملکوتش از اینکه عالم شوند از امر حق سبحانه
و تعالی مگر بعد دیگر که حق سبحانه و تعالی اذن با ایشان داده و اعلام بآن نموده و ایشان با اینکه از ملکوت
قدس و انوار قدسی اند و با آنکه حق سبحانه و تعالی مفطور نموده ایشانرا بمعرفت خود مقر به معرفت
مبتلا شدند بعجز از معرفت حق سبحانه و تعالی و قائلند باین قول که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت
العلیم الحکیم پس چه گمان داری تو ای سائل بآن خداوندی که چنین است وصف و جلال و محامد
لم یحدث فیمکن فیه التغیر و الانتقال و لم یتصرف فی ذاته بکرور الاحوال و لم یختلف علیه حقب اللیالی
و الایام یعنی تنزیه و تحمید و ثنای جمیل مخصوص است از برای خداوندیکه موصوف بصفت حدوث
نخواهد بود تا آنکه ممکن شود در او تغییر و انتقال و تغیر و اختلاف در ذات مقدس او نخواهد شد
باختلاف احوال مخلوقین که بکرور و رجوع ایشان در احوالات مختلفه و حالات متفرقه و مختلفه
منقلب شود برا و مرور سنین و ایام و لیالی و تصرف و انقلاب و تاثیر و تاثری نخواهد بود برا او بواسطه
طول سنین و دور کار و ایام و لیالی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله و لا مقدار احتذی علیه من
معبود کان قبله یعنی ابتداع و اختراع و انشاء نموده است خلائق را بر غیر مثال و هیئتی که سابق
بر ایجاد او باشد که خداوند بنای خلقت و صنعت خود را بر او گذاشته باشد و مقدار و میزانی
از قبل نبوده که حق تعالی اقتدای بآن میزان و قواعد کرده باشد در خلقت اشیاء با اینکه معبودی
متحقق باشد از قبل و صنعت و ایجاد خلائق نموده باشد از برای خود و میزان و قواعد معین قرار
داده باشد در کیفیت خلقت اشیاء تا آنکه خداوند از معبود سابق بر خود نمونه گرفته باشد در خلقت
اشیاء و بنای عمل خود را بر آن قواعد و موازین سابق گذاشته باشد تعالی الله عن ذلک بلکه خلق نمود

فی بیان التوحید

اشیاء را از لاشیء صرف همه را از عدم بحت بعرصهٔ وجود در آورده است و از برای اختراع و لم تحط
به الصفات فیکون بادراکها ایاه بالحدود متناهیا و ما زال الذی لیس کمثله شیء عن صفة المخلوقین
متعالیا و انحسرت الابصار عن ان تناله فیکون بالعیان موصوفا و بالذات التی لا یعلمها الا هو عند
خلقه معروفا یعنی حق سبحانه و تعالی احاطه نخواهند نمود با وصفات و توصیفات واصفین تا آنکه
بوده باشد بسبب [illegible] آن صفات محدود و متناهی چون سائر مخلوقین که محدود و متناهی
الصفات و الحقیقتند و دور از حق سبحانه جل و علا منزه بود از مثل و شبیه و مبرا و متعالی بود از
صفات مخلوقین و منحسر و عاجز گشت ابصار از اینکه ادراک او نماید تا آنکه موصوف شود حق سبحانه و تعالی
برؤیت اهل نظار و بذات مقدس خود که غیب محض است که احدی عالم باو و محیط باو نخواهد
بود مگر ذات مقدس خود با اینحال معروف و واضح است در نزد خلق خود یعنی حق سبحانه و تعالی
از جهتی لا یطلع و لا یعلم بر احدی است که از حیثیت جهت اکتناه بذات و فهمیدن حقیقت کنه او نیست
و از جهتی لا یخفی علی احد است که کل عارف باو و مقر بوحدانیت او میباشند و آن معرفت اجمالیه است که حق سبحانه
و تعالی مفطور نموده باو همهٔ کائنات را [illegible] که همهٔ اینها مقر هستند باصل وجود
و صفات کمالیهٔ او بنحو اجمال و حال لعلوه علی اعلا الاشیاء مواقع رجم المتوهمین و ارتفع عن ان تحوی
کنه عظمته فهاهات رویات المتفکرین فلیس له مثل فیکون ما یخلق مشبها به و ما زال عند اهل المعرفة
به عن الاشباه و الاضداد منزها یعنی فوت شده است مواقع گمانهای متوهمین را از اینکه ادراک
کمال و جلال او نمایند زیرا که هر چیز تعلق بگیرد باو وهم و اوهام پس حق سبحانه جل و علا ارفع و اجل و
اعلا از آن خواهد بود و منزه و مبرا است از اینکه احاطه نمایند بکنه عظمت و جلال او غایت و منتهای
رویات و افکار و انظار متفکرین پس نیست از برای او مثل و شبیهی تا آنکه بوده باشد از برای او در
خلق نموده است از خلائق مثل و شبیه و نظیری و همیشه حق سبحانه و تعالی منزه از اشباه و امثال
و اضداد است در نزد اهل معرفت و اهل توحید خود کذب العادلون بالله اذ شبهوه بمثل اصناف
و حلوه حلیة المخلوقین باوهامهم و جزؤه تجزئة المجسمات بخواطرهم و قدروه علی الخلقة
المختلفة القوی بقرائح عقولهم یعنی دروغ گفتند و کذب و افترا بستند کسانی که عدل نمودند از حق
جل و علا در وقتیکه تشبیه نمودند حق سبحانه و تعالی را بمثل و اصناف خود و بحلیه تزئین نمودند
حق سبحانه و تعالی را بحلیه و زینت مخلوقین از روی اوهام خود چه قائل شده اند بجسم و ترکیب
و اعضاء و صفات زائده پس تجزیه نمودند حق سبحانه و تعالی را بتقطیع و تحدید نتایج افکار

خوشان و تقدیر و قیاس نمودند او را بمخلوقین که مختلفة القوی والجوارح اند نعقول ناقص

خودشان کیف یکون من لا یقدّر قدره مقدّرا فی رویات الاوهام و قد ضلت فی ادراک

کنهه هواجس الاحلام لانه اجل من ان تحده الباب البشر بالتفکیر او یحیط به الملائکة علی قرّبهم

من ملکوت عزته بتقدیر یعنی چگونه میشود که بتقدیر و اندازه و تحدید در آورده شود کسیکه

تقدیر کرده نشده است قدر او و تحدید و اندازه که ممکن باشد که ادراک ان بشود در افکار و رویّت

متوهمین و بتحقیق که ضال و گمراه شده است در ادراک کنه عظمت و جلال او اوهام و وسواس

صاحبان عقل و شعور زیرا که حق سبحانه جل و علا اجل و ارفع از انست از اینکه تحدید نماید

او را عقول بشر بتفکیرها و فهمها و یا انکه احاطه نماید بجلال او انکه با انکه واقع شده اند بر قرب ملکوت عزت

او بتحدید تقدیر او پس ممکن نخواهد بود از برای احدی که معرفت حق سبحانه و تعالی بنماید بحق معرفت

او و تعالی عن ان یکون له کفو فیشتبه به لانه اللطیف الذی اذا ارادت الاوهام ان تقع علیه فی عمیقات

غیوب ملکه و حاولت الفکر المبرات من خطر الوسواس ادراک علم ذاته و تولهت القلوب الیه لتجری

منه مکیفا فی صفاته و غمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم الهیته ردعت

خاسئة و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه و جعت از جهت معترفة بانه

لا یجوز الاعتساف کنه معرفته و لا یخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته

لبعده من ان یکون فی قوی المحد و دین لانه خلاف خلقه یعنی حق سبحانه و تعالی منزه است از اینکه

بوده باشد از برای او کفو و نظیری تا انکه تشبیه کرده شود حق جل و علا بان کفو و نظیر زیرا

که ذات مقدس او لطیف و مجرد ابخانیست که اگر اراده بنمایند اوهام متوهمین که واقع بر او بشوند

در مصالح و حکمتهای عمیقه که در سر پر ملک و سلطنت او است و یا اینکه تحقیق و بنمایند در

منتهی ملک غیبی او از فوق العرش و بخوان که غایب از نظر است و جولان در بیاورند افکار صبر

از خطرات شکوک و تردید ذاکرا در ادراک علم ذات او و بنمایند و متوله و متشوق شوند قلوب و اهل

بسوی او تا انکه احاطه نمایند از ذات مقدس او و در حالتیکه ادراک نمایند کیفیتی از صفات

او را و دقیق و دمق شود عقول عقلاء و غور و رفته باشد در مکانیکه توصیف او نشود نمودن

واصفین تا انکه بسبب نیل بنمایند و برسند بعلم الوهیت او هر اینه ردع کرده و منع کرده شوند همه

از اوهام و افکار و قلوب و عقول و در حالتیکه خوار و پست و ذلیل باشند از ادراک ذات و کمال

ذاتیه او و با از احوال همه انها قطع نموده باشد طرق مهولک و مهالک ظلمه را در ملکوت و اسرار غیبیه

او

خضعت / ای رقت / تجوب / ای تقطع / سدف / الظلام

او در جائیکه توجه بسوی او نموده باشد بتمام کلیه خودشان در طلب نمودن ادراک ذات مقدس و جلال

الله که در اینصورت رجوع و بازگشت خواهند نمود در حالتیکه بخالق ما الیه شود جهة اثبات از

اینکه ادراک نمایند چیزی از ذات مقدس او و مقر و معترف خواهند بود باینکه نخواهند در ک

نمود کنه او را و نخواهند رسید بحقیقت او و حق معرفت او نمایند بجور اعتساف که کنایه از عقل

سلیم باشد چه عقل اگر چه حاکم بعدلست ولکن اعمال او در جائی معرفت الهی جور و اعتساف و ظلمت

چه شان عقل در اینمقام اعتراف بعجز است نه طلب کمال معرفت چه خطور نماید در قلوب صاحبان

عقول و افکار خاطره از قدر جلال عزت او بجهة انکه حق سبحانه و تعالی بعید است از اینکه احاطه نمایند

با و قوای محدودین چه او بر خلاف خلق است و خلق هم نیز بر خلاف او و بعید و از محالاتست که قوای

خلق محیط شود با دراک ذات مقدس او چه قوی ایشان محیط و مدرک خواهد بود با نچه صحیح باشد

که متعلق قوی و مدرکات ایشان واقع شود و اما انچه خارج از قوی و مدرکات ایشانست

پس از محالاتست که محیط شود بقوی و مدرکات ایشان فلا شبه له من المخلوقین و انما یشبه

الشی بعدیله فاما ما لا عدیل له فکیف یشبه بغیر مثاله یعنی پس شبیه و مثالی نخواهد بود از برای

خداوند از مخلوقین او زیرا که تشبیه معقول نخواهد بود مگر بعدیل و نظیر که عدیل در خارج

محقق شود از برای شیء تا انکه چیزی را تشبیه با و بنمایند و اما کسیکه از برای او عدیل و نظیر نباشد

پس چگونه معقول خواهد بود تشبیه او و تشبیه بغیر مثال امر نیست باطل و خارج از عقول و هو

البدی الذی لم یکن شیء قبله والاخر الذی لیس شیء بعده یعنی او است قدیم و ازلی انچنانیکه موجودی

نبود قبل از او و او است ازلی و سرمدی که انتهائی از برای وجود او نخواهد بود که چیزی موجود

بعد از او باشد لا تنال الابصار فی مجد جبروته انحجبها بحجب لا تنفذ فی ثخن کثافة و لا تخرق الی ذی

العرش متانة خصائص ستراته یعنی راهی نیست از برای ابصار در مجد جبروت او چه عظمت و جلال

او مانع است از نفوذ نمودن ابصار در او زیرا که محجوب شده است ابصار بحجب و بپایی که نفوذ نخواهند

نمود از در ثخن و قطر و اخذ از ان حجب فضلا از انکه نفوذ نماید در تمام ان حجب و مقصود بحجب در مقام

همان حجب معنویست که واقع بین حق و خلق است از تقدس حق سبحانه و تعالی و وجود و وجوب

او و کمال و عظمت و جلال و امثال ان از حجب نوریه و بابیه و از حجب ظلمانیه در ممکنات از امکان

و افتقار و حدوث و ذل و فناء و نقایص صفات و قوله ع و لا تخرق الی ذی العرش یعنی

ابصار ممکنات خرق نخواهند نمود بسوی ذی العرش که خداوند علی عظیم جلیل است که ادراک

المتانة / الاستحکام

متمكنات خصائص مستورة او بنيا ينه الذى صدرت الامور عن مشيته و نضاعزيت عزة التجبر
دون جلال العظمة وخضعت له الرقاب وعنت الوجوه من مخافته يعنى خداوندا نچنانى كه منتاد
شده است همهٔ امور از مشيت و ارادهٔ او ذليل و حقير پست و خوار شده است عزت و بزرگى هم
متجبر و متكبر در نزد جلال عظمت و خاضع و خاشع شده است از براى كبريائى و بزرگى
او و خم اعناق همهٔ كائنات و متخشع و متذلل شده است وجوه عالم امكان از خوف و دهشت
او وظهرت فى بدايع الذى احدثها اثار حكمته صار كل شئ خلق حجة له و منتسبا اليه يعنى ظاهر
و هويدا شده است در عجايب خلقت انچنانى كه احداث و ايجاد فرموده است ان را بقدرت كامله خود
اثار حكمت او كه در هر يك از موجودات چه از فردها و چه اجتماعها دلايل و شواهد است
از اثار ربوبيت او بحيثيتى كه هر چيز را كه خلق فرموده است كه منتسب است بسوى خدا و بعد از تمام
صنع او با شد بر وجود او حجت و دلالتى است بر معرفت پروردگار و فى كل شئ له اية تدل على
انه واحد لن كان خلقا صامتا فحجته بالتدبير ناطقة فيه فقدر ما خلق فاحكم تقديره و وضع
كل شئ بلطف تدبيره موضعه فوجهه بجهته يعنى در هر چيزى ايتى است از ايات ربوبيت كه ناطق
و شاهد و گواهند بر وحدانيت او كه همهٔ انها از جهتى داعى الى الله و هدايت كننده بسوى
حق‌اند پس اگر خلق ناطق‌اند چون انبياء و ائمه و ملائكه و اولياء و علماء و صلحاء پس بنطق و بيان
و مواعظ و نصايح داعى‌اند بسوى خداوند و ارشاد و هدايت كننده اند بسوى حق و اگر خلق
صامت است چون سموات و ارضين و بحار و جبال و ما فيهن و ما بينهن پس حجت بر اثبات
او و تدبير و تقدير در انها است كه از براى حق پرست بنظر او تفكر در انها ظاهر خواهد شد بعض
قدر از ايات و شواهد و دلالات كه محصل يقين و موجب ازدياد ايمان او خواهد شد بجناب
رب العالمين پس حق سبحانه و تعالى خلق اشياء نمود بتقدير و اندازه و محكم و مستحكم نمود تقدير
او را و وضع نمود هر چيزى را بلطف تدبير خود در موضع او و موجه ساخت هر چيزى را بجهت
خود كه مرتب است بر او ثمرهٔ خلقت او چون خلق از براى دكوب فلك را از براى دوران و
ارض را از براى راحت عباد و اصناف انسان را از براى علم و معرفت و عبادات و هكذا در هر يك
از مخلوقات فلم يبلغ منه شئ محدود منزلته و لم يقصر دون الانتهاء الى مشيته يعنى نخواهند
رسيد احدى از مخلوقين كه محدود و مصنوع حضرت او بنحوى كه ادراك نمايد بمحو منزلت جلالت و عظمت
و كبريائى او و تعدى و تجاوز نخواهند نمود در نزد منتهى شدن بسوى مشيت و ارادهٔ حق تعالى

درانها در انچه تقدير و تدبير نموده است در انها از كمالات و استعدادات چه استعداد امكان
من حيث هو امكانيت ناقص و غير قابل است از براى معرفت حضرت او به كما هو حقه بحقيقت معرفت
پس چگونه ممكن خواهد بود از براى او تجاوز از انچه قدر و اندازهٔ او است از استعداد و لم
يستصعب اذا امر بالمضى الى ارادته و لم يستطع اذا امر بالمعاناة للغوب عشرة و لا مكابدة لمخالفة له على امره فتم خلقه
واذعن لطاعته و وافى الوقت الذى اخرجه اليه اجابة لم يعترض دونها ريث المبطى و لا اناة
المتلكئ يعنى صعب و مستصعب نشده است بر او امر خلقت اشياء در وقتيكه امر و ارادهٔ او تعلق
گرفته است باجراء و امضاء ان و عجز و تعب وارد بر او نخواهد شد در خلق اشياء و تدبير ان و شدت
و مشقتى از براى او نخواهد بود بجهت انكه دفع ضد و مخالفت و معاند خود نموده باشد پس
با تمام رسيد امر خلقت او و مذعن و معترف شد خلائق از براى طاعت او چنين و فاء نمود همان وقتى
كه ارادهٔ او تعلق گرفت بوجود اشيا بدون انكه تاخيرى در او كرده شود و حال كونيكه همه خود
اجابت اطاعت او نموده‌اند در امر تكوينى او بدون انكه احدى قادر باشد اعتراض نمودن بر او
در انچه ارادهٔ او تعلق گرفته است بوجود او بدون انكه احدى تواند مبطى و تانى و توانى
نمايد در انچه اراده فرموده است مثل انكه از براى احدى قدرت بر تاخير مراد و ارادهٔ او باشد
فاقام من الاشياء اودها و نهج معالم حدودها و لائم بقدرته بين متضاداتها و وصل
اسباب قرائنها و خالف بين الوانها و فرقها اجناسا مختلفات فى الامداد
و الغرائز و الهيئات بدايا خلائق احكم صنعها و فطرها على ما اراد و ابتدعها انتظم علمه
صنوف ذرئها و ادرك تدبيره حسن تقديرها يعنى پس حق سبحانه و تعالى بحسن تدبير خود اقامه
فرمود و مستقيم ساخت اعوجاج اشياء را و نهايت حد او را در حكمت بالغهٔ خود اوضاع
حدود اشياء را و ملتئم ساخت بقدرت خود بين متضادات ان اشياء و وصل نمود اسباب مقارنات
ان اشياء را و مخالف قرار داد علائم هر يك از ان اشياء را در هيئات و الوان و اشكال
و غرائز و تفريق نمود انها را باجناس مختلفه در مقدار و طبايع و صور و صنايع عجيبه
ابداع نمود همهٔ ان اشياء را و محكم فرمود صنع او را و ايجاد فرمود همهٔ انها را بر طبق ارادهٔ
خود بنحو ابداع و اختراع و منتظم است جميع اصناف خلق او بعلم او يعنى علم او محيط است بهمهٔ
اشياء مختلفه متفرقه و چيزى از كل انها خارج از علم او نخواهد بود و ادراك نموده است
تدبير و حكمت او حسن تقدير همهٔ اشياء را يعنى بحسن تدبير او همهٔ انها بر تقدير و اندازه واقع شده‌اند

المعاناة: التعب
المكابدة المشقة والشدة
ريث المبطى البطوء و التوانى
الاناة التأنى و الصبر
المتلكئ هو المتغير
الاود الاعوجاج
ذرئها اى خلقها

هيك درشانى وحجتى ايها السائل اعلم ان من شبه ربنا الجليل بتباين اعضاء خلقه وبتلاحم
حقاق مفاصلهم المحتجبة بتدبير حكمته انه لم يعقد غيب ضميره على معرفته ولم يباشر قلبه اليقين
بانه لا ند له يعنى اى سؤال كننده از معرفت پروردگار بدان بدرستيكه كسيكه تشبيه نمايد
پروردگار جليل ما را به بينونت اعضاء خلق او و بتلاحم والتيام اعضاء و عروق مفاصل او
كه محجوبند بعضى از آنها به بعضى بتدبير حكمت حق سبحانه و تعالى پس بدرستيكه هر چه شخصى اعتقاد
ننموده است اصل غيب ضمير او و عقد قلب او بر معرفت حضرت آفريدگار و مشاهده ننموده است قلب
و يقين بانكه از براى حق سبحانه و تعالى ندى نخواهد بود وكانه لم يسمع تبرء التابعين من المتبوعين
وهم يقولون تالله ان كنا لفى ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين فمن ساوى ربنا بشىء فقد
عدل به والعادل به كافر بما تنزلت به محكمات آياته ونطقت به شواهد حجج بيناته يعنى گويا هيچ
شخصى بگوش او نرسيده است تبرى جستن تابعين از اهل تشبيه عبدة الاصنام و قائلين
بشركاء از براى خداوند از متبوعين خود و ميگويند كه بخداى عظيم كه ما در ضلالت و گمراهى آشكار
بوديم در وقتيكه تسويه نموديم شما را برب العالمين پس هر كه تسويه نمايد پروردگار ما را بچيزى
از مخلوقين و در تجسم و تركيب از اعراض و جواهر و صورت و هيئات پس بتحقيق كه او عدول نمود از حق
سبحانه و تعالى خدائى از براى خود قرار داده است غير معبود بحق و كسيكه عدول از حق نمايد پس
او كافر است بمحكمات قرآن و بآنچه ناطق شدند بآن حجج بينات و از انبياء و ائمه و اولياء لانه الله
الذى لم يتناه فى العقول فيكون فى مهب فكرها مكيفا وفى حواصل رويات همم النفوس محدودا
مصرفا المنشئ اصناف الاشياء بلا روية احتاج اليها ولا قريحة غريزة اضمر عليها ولا تجربة افادها
من مر حوادث الدهور ولا شريك اعانه على ابتداع عجائب الامور يعنى زيرا كه حق سبحانه و تعالى آن
چنان كسى است كه متناهى در عقول واقع نمى‌شود و منتهى عقلها نميباشد و عقل ذى عقلى محيط
باو نخواهد شد تا آنكه ممكن شود كه در مواد افكار واقع شود بنحو كيفيت و با آنكه در حوصله همها
صاحبان همت و اولو الالباب محدود و مصرف شود زيرا كه او خداوندى است كه انشاء و اختراع
نموده است اصناف خلايق را بدون آنكه محتاج باشد بتفكر و تدبر در آنها از روى تأمل و بدون
آنكه محتاج باشد بقريحه غالبه كه واقع در طبيعت او باشد كه تدبير اشياء را در او اضمار كرده باشد
و نه آنكه از روى تجربه تحصيل آنها نموده باشد از مرور دهور و حوادث ايام و نه آنكه شريكى از
براى او بوده كه او را اعانت نموده باشد در اختراع نمودن عجايب امور والذى لما شبهه العادلون

بالخلق المبعض المحدود فى صفاته ذوى الاقطار والنواحى المختلفة فى طبقاته وكان عز وجل الموجود
بنفسه لا باداته انتفى ان يكونوا قدروه حق قدره فقال تنزيها لنفسه عن مشاركة الانداد وارتفاعا
عن قياس المقدرين له بالحدود من كفرة العباد وما قدروا الله حق قدره والارض جميعا قبضته
يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون يعنى خداوند آنچنان كسى است
كه چون تشبيه نمودند او را عادلون و خارجون از دين بخلق او كه مبعض و محدود در صفاتند و
صاحبان قطرها و جوانب و نواحى مختلفه اند در طبقات خودشان و چون خداوند عز و جل موجود
بذاته است نه موجود بادوات چون شبيه بمخلوقين نمودند حق سبحانه و تعالى نفى فرموده است
از اينكه معرفت او بتوانند تحصيل نمايند حق معرفت او را در كتاب مبين خود فرموده است
بجهة تنزيه ذات مقدس خود از مشاركت انداد و مرتفع نمودن اوهام متوهمين را از قياس
كردن ذات مقدس او بحدود و تشبيهات و ما قدروا الله حق قدره اى ما عرفوا الله حق
معرفته و حال آنكه طبقات ارض جميعا در قبضه قدرت او است در يوم قيامت و طبقات سموات
پيچيده خواهد شد بيد قدرت او با اين حال چگونه متصور خواهد بود حق معرفت او سبحانه
وتعالى عما يشركون فما دلك القرآن عليه من صفته فاتبعه ليوصل بينك وبين معرفته وائتم به
واستضئ بنور هدايته فانها نعمة وحكمة اوتيتها فخذ ما اوتيت وكن من الشاكرين وما دلك
الشيطان عليه مما ليس فى القرآن عليك فرضه ولا فى سنة الرسول وائمة الهدى اثره فكل علمه
الى الله عز وجل فان ذلك منتهى حق الله عليك يعنى ايها السائل پس هر چيزى را كه دلالت كرده است
ترا قرآن بر آن چيز از صفات كمال و صفات تنزيهيه او پس متابعت او بكن تا آنكه سبب وصل شود
بين تو و بين معرفت حق سبحانه و تعالى و اقتدا كن بقرآن و بنور هدايت او طلب ضياء و روشنى نما
زيرا كه كلمات و آيات قرآن نعمت و حكمتى است كه بتو اعطا كرده شده است پس بگير آنچه را كه اعطا
كرده شده و بوده باش از شاكرين و آنچه را كه دلالت نموده است ترا شيطان بر آن چيز از معرفت
رب از تجسم و تركيب و تشبيه و تحديد و تقدير از آنچه در قرآن واجب نشده است چيزى از او بر تو
و نه در سنت رسول الله ص و نه در اخبار ائمه هداة المعصومين از اهل بيت صلوات الله عليهم
اجمعين اثر او پس موكول نما علم او را بسوى خداوند عز و جل زيرا كه اين منتهى حق خداوند است
بر تو از معارف واعلم ان الراسخين فى العلم هم الذين اغناهم الله عن الاقتحام فى السدد المضروبة
دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فقالوا آمنا به كل من عند ربنا
فمدح الله عز وجل اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما وسمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم

الخطبة الخامسة

البحث عنه منهم رسوخا فاقتصر على ذلك ولا تقدّر عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين
یعنی بدان ای بنده مستیکه راسخین در علم آنجنان کسانی هستند که بی نیاز نموده ایشانرا خداوند
از انیکه اقتحام و فجیری نمایند در ابواب مسدوده که در نزد غیوب ملکوت اوست و ملتزم
شدند اقرار و اعتراف بتمام آنچه را که جاهل و غیر عالم اند بتفسیر و بیان او از امور غیبیه که محجوب
مستور از ایشان است پس گفتند که آمنّا به کل من عند ربنا یعنی ایمان آورده ایم بخدا و بخدا علیم حکیم و
همه چیز از جانب مبلغ المبین است و اقرار و اعتراف داریم با آنچه ثابت و واقع در نزد پروردگار
پس مدح فرموده است حق سبحانه وتعالی اعتراف و اقرار نمودن ایشان بعجز از رسیدن بان چیزی را که
علم ایشان احاطه بان ننموده است و تسمیه نموده است ترک تعمق را آنچه تکلیف نفرموده است ایشانرا
بان چیزیکه بحث و تفحّص از او ننمایند برسوخ در علم و ایشانرا تسمیه نموده است بان جهت براسخین
پس ای بها السائل اقتصار نما در معرفت حضرت حق سبحانه جل و علا با آنچه خداوند ترا ارشاد نموده
است و تقدیر و تحدید منما عظمت خداوند عز و جلیل را بقدر عقل خود تا آنکه بوده باشی بسبب آن
داخل در هالکین و از جمله جلائل خطب وارده در توحید خطبه ایست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
انشاء ان فرموده چنانکه در کتاب توحید و عیون نقل شده است که چون مامون اراده نمود که ولایت
عهد بخلافت را بانجناب علی بن موسی الرضا دهد و در زیند بانجناب اقوام و عشیرهٔ مامون
از بنی عباس و غیر ایشان و تعییب او نمودند و گفتند العیاذ بالله که شخص جاهلی را که صبی
با مر خلافت نخواهد بود خلیفه منما پس بفرست از عقب او کسی را که حاضر در مجلس شود تا آنکه
معلوم نمائیم بر تو العیاذ بالله جهل او را پس مامون شخصی را فرستاد بخدمت آنجناب و مجلس عظیمی را
آراسته نمودند که جمع شوند در او بنو هاشم و بنو عباس و غیر ایشان تا آنکه آنجناب در آن مجلس حاضر
شد پس همگی باتفاق عرض نمودند بخدمت آنحضرت که یا ابا الحسن بر منبر بالا برو و از علوم خود در
توحید بگو در تکلم چیزی بیان فرما که تا ما خداوند عالمیان را بان نحو عبادت نمائیم پس آنجناب
بر منبر بالا رفتند و بر عرشه آن نشستند و بجهة تعظیم خداوند لحظه سر مبارک خود را بزیر انداختند
و تأملی فرمودند پس از آن بجهة تعظیم و اجلال الهی حرکت نموده از جای برخواستند و حمد و ثنای
الهی را بجای آوردند و صلوات بر پیغمبر و اهل بیت طاهرین او فرستادند و فرمودند اول عبادة
الله معرفته و اصل معرفة الله توحيده و نظام توحيد الله نفي الصفات عنه یعنی اول و اشرف و اقدم
عبادة الله بجهت ایمان و بجهت تقرب و شناختن حضرت آفریدگار است چه قبول همه طاعات مشروط
بمعرفت خداوند است و اصل معرفة الله اقرار و اعتقاد بتوحید و یکتائی خداوند است چه با اثبات

فی بیان التوحید

شریک از برای خداوند ثابت نخواهد شد از برای مشرک ایمان و معرفت بخداوندی که احدی الذات
واحدی المعنی است و نظام توحید الهی و تمام و کمال توحید آنست که نفی کرده شود از او صفات زائده
که صفات ذاتیه او را عین ذات او بدانی نه زائد بر ذات او که ذات او چیزی باشد و صفات چیزی
دیگر چه در اینصورت مستلزم خواهد بود قول و اعتقاد بتعدد الهه و تعدد قدماء را و آن عین شرک
و منافی با توحید است لشهادة العقول ان كل صفة و موصوف مخلوق و شهادة كل موصوف
ان له خالقا ليس بصفة ولا موصوف و شهادة كل صفة و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران
بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع بالحدث زیرا که شهادتی میدهد عقول همه
عقلاء و همه ایشان معتقدند بانیکه هر صفت و موصوفی که مغایر یکدیگرند مخلوق و مصنوع و
مدبرند که محتاج بصفت است در کمال خود و بغیر چه صفت زائد محتاج بموصوف است در قیام
باو و موصوف نیز محتاج بصفت است در کمال خود و هر یک محتاج بغیر و متصف بصفت امکانیت
و حدوث شده و محتاج بعلت ثالثه اند که هر یک بنفس خود شان شهادتی میدهند که از برای او خالقی است
غیر صفت و غیر موصوف و شهادتی میدهند هر صفت و موصوفی باقتران و مقارنت چه تفکیک
بین آن دو مثل تفکیک بین لازم و ملزوم است که محالست و شهادتی میدهند هر اقترانی
بانیکه حادث و نبود شده است و شهادتی دارد هر حدوثی بامتناع تحقق و در ازل و ممتنع خواهد
بود تحقق هر حدوثی نیز در ازل چه این دو از صفات متضاده اند که محالست اجتماع آن دو
در واحد شخصی پس ممتنع است که شخص واحد متصف بصفت قدم موصوف شود بصفت حدوث
و محال خواهد بود نیز عکس آن فليس الله من عرف بالتشبيه ذاته ولا اياه وحد من اكتنهه ولا حقيقته
اصاب من مثله ولا به صدق من نهاه ولا صمد صمده من اشار اليه ولا اياه عنى من شبهه ولا له تذلل
من بعضه ولا اياه اراد من توهمه یعنی پس معتقد نشده است و ایمان نیاورده است بخدای تعالی
واجب الوجود بالذات کسیکه شناخته است بتشبیه ذات مقدس او را و توحید او ننموده است
کسیکه طلب معرفت کنه ذات مقدس او کرده باشد و حقیقت او را اصابه ننموده است کسیکه قائل
شود بمثل و مانندی از برای او و تصدیق و اذعان بوجود مقدس او ننموده است کسیکه نهایت
و انتهائی از برای او قائل شده است چه کسیکه منتهی بغایت است پس او متصف است بصفت
امکانیت و حدوث و ممکن خواهد بود نه واجب و قصد ننموده است بسوی او کسیکه اشاره
حسیه نموده است بسوی او چه هر چه محسوس باشاره حسیه است پس داخل در ممکنات است
نه واجب و توجه بسوی او ننموده است کسیکه تشبیه نموده است او را بخلق و تذلل و خواری

الخطبة الخامسة

نموده است از برای او کسیکه معبض ومجزی نمود او را وقائل شد تجزیه او وار اده او نموده است
کسیکه او را داخل در وهم خود نموده است چه حق سبحانه وتعالی منزه از آنست که وهم واهمی
تعلق باو کیرد کل معروف بنفسه مصنوع وکل قائم فی سواه معلول یعنی هر چیزیکه معلوم است
وجود او بالکنه والحقیقه پس او مصنوع است که محتاج بصانع است وحق سبحانه وتعالی
منزه ومتعالیست ازانکه فهمیده شود حقیقت وکنه او بلکه ذات مقدس او غیب محتجب است که
قاصر است ادراک او ذهن ذاهنین ووهم واهمین وهر چیزیکه قائم است در سوای ذات مقدس
او پس او معلولیست که محتاج ومفتقر بعلت است بصنع الله یستدل علیه وبالعقول تعتقد
معرفته وبالفطرة تثبت حجته یعنی بصنع خداوند وبآثار ربوبیه او استدلال کرده میشود بر وجود او
وبعقول حاصل میشود حاصل میشود اعتقاد وایمان ومعرفت او وبفطرت خلایق تثبیت کرده شده است
حجت او چه مفطور ساخته است خلق را بقابلیت واستعدادی که قابلند از برای تصدیق وایمان
ومعرفت او باستدلال نمودن از آثار رسمیه حضرت حق جل وعلا بر وجوب وجود وکمال وقدرت
او پس اگرچه معرفت کنه او امریست محال وممتنع ولکن معرفت بوجود او بالاجمال وهم چنین
معرفت بسایر صفات کمالیه او بالاجمال واضح بالفطره است که ازین حیثیت حضرت حق سبحانه
وتعالی اعرف از جمیع معارفست خلقة الله الخلق حجاب بینه وبینهم ومباینة ایاهم مفارقته
اینیتهم وابتداءه ایاهم دلیلهم علی ان لا ابتداء له لعجز کل مبتداء عن ابتداء غیره یعنی خلق فرمودن
خداوند خلایق را باتصاف وبصفت کمال خالقیت واتصاف ماسوای او بصفت نقص مخلوقیت همین
سبب است از برای احتجاب او از خلق وانیکه نتوانند که ادراک ذات مقدس او نمایند بحواس وعقول
خودشان ومباین بودن حق سبحانه وتعالی از خلق خودشان را در صفات دلیل است بر مفارقت
او انیت ایشان را یعنی حق سبحانه چون منزه است از صفات مخلوقین پس از برای او این ومکانی
نخواهد بود واز مکانیات محسوب نخواهد شد بخلاف مخلوقین که همه اینها محبوسین در مکانند و
ابتداء واختراع نمودن خداوند مر مخلوقین را که از لا شیء صرف وعدم بحت بعرصه وجود
آورده است که ایشان را کائن بعد ان لم یکن فرموده است پس او دلیل است بر انیکه ابتدائی از
برای وجود مقدس نیست بلکه او موصوف ومنفرد است بصفت ازلیت زیرا که عاجز وناتوان
است کسیکه از برای او ابتداء وجود است که صفت حدوث باشد از انیکه ایجاد واختراع
غیر نماید چه هیچ کسی در وجود خود محتاج بغیر است پس چگونه میشود که خود معطی
وجود غیر شود وارده ایاهم دلیلهم علی ان لا اداة فیه لشهادة الادوات بفاقة المادین فاسماؤه

تعبیر وافعاله تفهیم وذاته حقیقة وکنهه تفریق بینه وبین خلقه وغیوره تحدید لما سواه یعنی
جعل وخلق نمودن خلایق را ذی ادوات والات که اعطا نمودن او ادوات والات را با
با ایشان دلیل است بر انیکه حق سبحانه وتعالی منزه است در ذات وصفات خود از الت وادوات
زیرا که شهادتی میدهند ادوات بافتقار واحتیاج موادی که محتاجند بالت وادوات واعضاء وجوارح چه
در اصل وجود وچه در اعمال وافعال وچه در صفات پس اسماء خداوند که اطلاق بر او می شود مجرد
تعبیر ولفظ است که خود وضع وجعل وخلق نموده است برای انکه عباد او بان اسماء متوصل
باو شوند وباو تضرع وعبادت نمایند پس اسماء او نه عین ذات اوست ونه عین صفات
او بلکه مجرد تعبیراتیست که خود اذن داده است عباد خود را که بان اسماء بخوانند او را وافعال
حق سبحانه وتعالی از خلق ورزق واحیاء واماته ورحمت ونعمت وفضل وعطا ونحو آن
تفهیم است از برای عباد که باثار او استدلال نمایند بر وجوب وجود او وعلم وقدرت وحکمت
او وذات مقدس او حقیقت اوست بدون تغیر واختلاف وکنه او که حقیقت ذات مقدس اوست
تفریق است بین او وبین خلق او زیرا که اشتراکی نیست بین او وخلق او نه در ذاتی از ذاتیات
ونه در صفاتی از اوصاف ومغایر ومباین بودن او با خلق او تحدید است از برای ماسوای او چه حق
سبحانه وتعالی منزه از تحدید وتجزیه است وخلایق همه محدودند بتجزیه واعضاء وادوات پس
مغایر بودن او با خلق با امتناع معرفت کنه او همان تحدید ماسوای اوست فقد جهل الله من
استوصفه وقد تعداه من اشتمله وقد اخطاه من اکتنهه یعنی پس بتحقیق که جاهل است بعظمت خداوند
کسیکه طلب وصف او نموده است وتعدی وتجاوز نموده است از او کسیکه وهم خود را شامل و
محیط باو قرار داده است چه انچه متعلق باوهام است غیر اوست وتخطی نموده است از او کسیکه
خیال کرده باشد بانیکه حقیقت او را ادراک نموده است چه حق سبحانه وتعالی اجل وارفع از ان
است که بتخیل احدی منطبق شود ومن قال کیف فقد شبهه ومن قال لم فقد علله ومن قال متی فقد وقته و
ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال الی م فقد نهاه ومن قال حتی م فقد غیاه ومن غیاه فقد غایاه ومن
غایاه فقد جزاه ومن جزاه فقد وصفه ومن وصفه فقد الحد فیه یعنی کسیکه معتقد وقائل شود
که بچه کیفیت است خداوند پس بتحقیق که تشبیه حق نموده است بخلق چه کیف از اعراض نفسانیه
است که از لوازم خاصه ممکناتست وحق سبحانه جل وعلا منزه از ان است پس اگر سؤال شود
از کیفیات جسمانیه او ویا از اعراض نفسانیه او پس تشبیه او نموده است بخلق او واگر کسی بگوید که چرا
واجب الوجود بالذاتست وچرا عالم الذات وقادر الذات وحی الذات است پس بتحقیق که معلل نموده

است ذات مقدس او بعلت و حال انکه سبحانه منزه است از انیکه معلل بخری شود چون و چه چرا
در ذات مقدس او راه ندارد اوست واجب بالذات و حی بالذات و عالم بالذات و قادر بالذات و
همهٔ اشیاء و جمیع اشیاء و ممکنات معلول اویند و او معلول از برای چیزی نخواهد بود و اگر کسی بگوید که
درچه زمان یافت شده است ذات مقدس او و درچه زمان موجود شده است پس
توقیت نموده حق سبحانه و تعالی را و ابتداء وجودی از برای او فرض نموده است و قائل شده است
که او کائن بعد ان لم یکن است و حال انکه حق سبحانه جل و علا ابتدائی از برای وجود مقدس او نیست و
اولیت وجودی از برای او نخواهد بود و مخصوص است بصفت کمال ازلیت هو الله فی الازال و لا
شی قبله و کسیکه قائل شود که حق سبحانه و تعالی درچه مکانست و یا درچه چیز حلول نموده است
پس تحقیق که قرار داد او را در ضمن چیزی و ان چیز را متضمن او قرار داد و حال انکه تضمین و تضمن
و حلول از خواص جسمانیت است و حق سبحانه و تعالی منزه از جسم و جسمانیات و کسیکه قائل شده است
بانیکه حق سبحانه و تعالی تاچه وقت و تاچه زمان خواهد بود پس تحقیق که تحدید نمود او را بغایت و قرار
داد از برای بقاء او غایات و نهایات و حال انکه حق سبحانه و تعالی منزه از حدود و غایات
است که انتهائی از برای وجود و بقای او نخواهد بود و هو الاخر الذی لا شیء بعده و کسیکه مغیا
ساخت او را بغایتی پس داخل نمود او را در غایات و شریک نمود او را با مخلوقین در غایت وجود
و فناء بعد از وجود و کسیکه شریک نمود او را با اهل غایات پس تحقیق که قائل شد باشتراک او
با ایشان در ماهیت و حکم نموده است بانیکه اوست صاحب اجزا و جوارح و کسیکه قائل شد
بتجزیهٔ او پس تحقیق که توصیف نموده است او را بصفت زائده و سایر صفات امکان
عجز و فنا و تغییر و تقلب و کسیکه توصیف نموده است او را بصفات مخلوقین پس تحقیق که الحاد
نموده است در او و قائل شده است بتعدد واجب و کثره قدماء لا یتغیر الله بتغیر المخلوق کما لا یحد بتحدید المحدود
احد لا بتاویل عدد ظاهر لا بتاویل المباشرة متجلی لا باستهلال رؤیة باطن لا بمزایلة مباین
لا بمسافة قریب لا بمداناة لطیف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بجولان
فکرة مدبر لا بحرکة مرید لا بهمامة شاء لا بهمة مدرک لا بمجسة سمیع لا بالة بصیر لا باداة یعنی
حق سبحانه و تعالی متغیر نمیشود بتغیر مخلوقین و اختلاف و تغیر و تقلب انها سبب نمیشود از برای
تغیر ذات و صفات باری تعالی چنانچه تحدید محدودین موجب تحدید او نخواهد بود پس حق سبحانه
و تعالی احد است و احدی المعنی نه واحدی که راجع بوحدت عددیه باشد چه واحد اعدادی لابد است او
را از ثانی و ثالثی که از جنس او باشد و ظاهر است باثار ربوبیت خود و لکن نه انکه راجع شود ظهور

او بمباشرت نمودن حاسه از حواس ظاهره او متجلی و منکشف در نزد عقولست لکن نه
بانکشاف رؤیه که طلب استهلال رؤیت او شود باطن و خفی است از مخلوقین خود لکن نه بعد مکانی
و مفارقت از مکانی بسوی مکان دیگر و نه در دخول بواطن اشیاء بحلول و نحو ان بلکه
باطن است بجهة خفاء کنه او از عقول مخلوقین و علم او بواطن و سرائر مخلوقات و مباین
و مفارق از اشیاء است لکن نه ببعد مسافت بلکه بعید است از اشیاء بجهة غایة کمال
خود و نقص ان اشیاء قریب و نزدیک بکائنات است لکن نه بقرب مکانی و دنو باشیاء بلکه
بعلم و ترتیب و رحمت خود لطیف و مجرد است لکن نه بمعنی انکه جسم لطیف رقیق نورانیست
و یا انکه ترکیب غریب و صنع عجیب است بلکه بمعنی انکه حق سبحانه و تعالی مجرد محض است حیث
لا مجرد فی الوجود الا الله و یا بواسطه انکه خلق فرموده است اشیاء لطیفه را و موجود است
حق سبحانه و تعالی نه بعد از عدم یعنی واجب الوجود بالذات است که عدم مطلقا سابقا و لاحقا در
ساحت قدس او راه ندارد فاعل است حق سبحانه و تعالی و لکن نه بمعنی انکه فاعل موجب و فاعل بالاضطرار
باشد بلکه فعل او از روی اختیار و حکمت است مقدر اشیاء و تقدیر او از روی علم ذاتی کنندهٔ امور است و لکن
بمعنی انکه تقدیر او محتاج بسوی اعمال فکری باشد بلکه تقدیر او از روی علم ذاتی اوست که موافق با حکمت و
مصالح واقعیه است مدبر اشیاء و تدبیر کنندهٔ امور است لکن نه بحرکت آلات و ادوات بلکه بر
تدبیر همه امور مینماید بقدرت کاملهٔ خود مرید است و لکن نه بمعنی انکه در اراده خود محتاج بهم و عزم
و شوق و قصد شود بلکه ارادهٔ او بمجرد قصد و مشیت است و یا بمجرد امر است و صاحب
مشیت است و لکن نه بعزم و شوق و مدرک مر اشیاء و عالم بجمیع مسموعات و مبصرات و انچه
مدرک بحواس است و لکن نه بمساس و حواس بصیر است و لکن نه بالت بصر و سمیع است و لکن
نه بالت سمع بلکه عالم است بمسموعات و مبصرات بعلم ذاتی خود قبل از تکوین و ایجاد نمودن
لا تصحبه الاوقات و لا تضمنه الاماکن و لا تاخذه السنات و لا تحده الصفات و لا تقیده الادوات
سبق الاوقات کونه و العدم وجوده و الابتداء ازله یعنی حق سبحانه و تعالی مصاحب با وقات
و ازمان نخواهد بود و امکنه متضمن و مشتمل مر او نخواهد شد چه ذات مقدس او منزه از زمان
و زمانیات است و منزه از مکان و مکانیاتست و محیط باو نخواهد شد اوصاف و توصیفات
مخلوقین و نوم و سنه و پلکی او را اخذ نمی نماید سابق و مقدم است همهٔ اوقات و
ازمان را کون و وجود او مقدم و سابق است عدم کائنات و نیستی ایشان را هستی او و
سابق شده است ابتداء وجود کائنات را قدم و ازلیت او و بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له

الخطبة الخامسة

وبتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له وبمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضدّ له وبمقارنته بین الامور
عرف ان لا قرین له یعنی بسبب خلق فرمودن خداوند مشاعر ادراکیه را در عباد خود دانسته
شده است که مشاعر ادراکیه از برای ذات مقدس او نخواهد بود چه بعد از افاضهٔ مشاعر
بعباد معلوم خواهد بود که عباد محتاج بان مشاعرند در ادراکات خودشان و حق سبحانه جل
وعلا غنی مطلق است که جمیع کمالات او بذات مقدس او است و بسبب خلق نمودن او جواهر و ایجاد
نمودن او حقایق و ماهیات را دانسته شد که ماهیة وجوهری از برای ذات مقدس او نخواهد
بود چه حق سبحانه و تعالی منزه است از ماهیات مرکبه از اجناس و فصول و جوهر لابد است مر او
را از ماهیتی که از لوازم خاصهٔ امکانیت است بلکه باعتباری مادة المواد امکانیت است و حق سبحانه
و تعالی منزه از امکانیت و صفات امکانیت است و بسبب خلق نمودن و ایجاد فرمودن او ضدیت را
در ممکنات که مضاده است بین اشیاء از حیثیت تعاقب ایشان در وجود و عدم اجتماع دو چیز را
ازان در محل واحد و یا عدم تساوی ایشان در وجود و سایر صفات و امثال ان دانسته شد که
ضد و تعاقب وجودی از برای او نیست و یا آنکه خدای دیگری که واجب الوجود بالذات باشد
نخواهد بود چه ضدین لابد است مر ایشانرا از محال مختلفه که بان جهة محتاج بسوی محل و مکان اند
و احتیاج با منافی با وجوب وجود است و یا آنکه ضد مساوی که واجب باشد وجود او
مستلزم مر تعدد قدما است که آن باطل بالبدیهه است و بسبب مقارنت نمودن او بین امور
بانکه قرار داده است بعض از انها مقارن با بعض دیگر مثل مقارن نمودن ملزومات را
بالوازم و مقرون نمودن اعراض را با محال او و مقرون نمودن اشیا را با ازمنه و امکنه و مقرون
نمودن هر چیز را با مناسب آن دانسته شد که قرینی از برای حق سبحانه و تعالی نخواهد
بود که مقارن با او شود در وجوب وجود و یا در سایر صفات کمالیه او ضادّ النور بالظلمة و
الجلایة بالبهم والجفوّ بالبلل والصّرد بالحرور مؤلف بین متعادیاتها مفرّق بین متدانیاتها دالة
بتفریقها علی مفرّقها وبتالیفها علی مؤلفها ذلک قوله عزّ وجل ومن کل شیء خلقنا زوجین
لعلکم تذکرون یعنی حق سبحانه و تعالی مضادة انداخت میانهٔ نور و ظلمت که خلق فرموده است
در قبال نور ظلمت را و خلق فرمود در قبال وضوح و ظهور که جلایه باشد بهم و خفاء را و بعضی
تعبیر نمودند از جلایه ببیاض و از بهم بسواد یعنی مضاده قرار داد بین بیاض و سواد
و خلق فرمود در قبال صلابت و خشونت بلل و ما را که لین و لطیف است و خلق فرمود در قبال
برودت حرارت را و تالیف و ترکیب قرار داده است بین امور متعادیه و اشیاء متضاده مانند عناصر

فی بیان التوحید

مختلفة الکیفیات و مانند روح و جسم و مانند قلوب متفرقة الاهواء که تالیف بین همه انها
نموده است بقدرت کاملهٔ خود و تفریق کننده است بین اجزائی که متدانی و متقاربة الاجتماعند
چون تفریق عناصر در نزد حلول موت و تفریق بین روح و بدن و تفریق بین اجزاء مرکبات
در نزد انحلال آن و تفریق بین قلوب احبه و اقران که همهٔ این تفریقات واقعه بر خلاف طبایع دلالت دارد
برانیکه از برای انها قاهریست که بالقهر تفریق بین انها نمود و نیز همهٔ ان تالیفات واقعه دلالت دارد برانیکه از برای انها
مؤلفی است که جمع بین اشیاء متعادیه نموده است که او متصف بکمال حکمت و علم و قدرت است و این است معنی و تفسیر قول عزّ و جل فی
کتابه المبین ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون یعنی خلق فرمودن حق سبحانه و تعالی هر چیز را زوجین دلیل
و آیت است بر وجود صانع تعالی و وحدت و علم و قدرت و سایر صفات کمالیه او و انیکه دانسته
شود که چون حق سبحانه و تعالی هر چیز را از زوج بچیز دیگر قرار داده مانند ازدواج ذکر با انثی و سواد و بیاض
و سماء و ارض و نور و ظلمت و لیل و نهار و حار و بارد و رطب و یابس و امثال ان پس خود
منزه است از آنکه از برای او زوج و مقابلی باشد و متذکر شوند بانیکه موجد و خالق ایشان موصوف
نخواهد بود بصفات ایشان ففرّق بها بین قبل و بعد لیعلم الا قبل له و لا بعد له و شاهدة
بغرایزها الا غریزة لمغرزها دالة بتفاوتها الا تفاوت لمفاوتها مخبرة بتوقیتها الا وقت لوقتها
حجب بعضها عن بعض لیعلم الا حجاب بینه و بینها غیرها یعنی پس حق سبحانه و تعالی تفریق و جدا
فرموده است ان اشیاء را در بین ازمنه بقبلیت و بعدیت تا آنکه دانسته شود که قبلیت
و بعدیت از برای ذات مقدس او نخواهد بود و نسبت او بجمیع ازمنه و امکنه علی حد السواء
است که منزه از زمان و مکانست و دلیل و آیتند آن اشیاء بجهة ابداع نمودن حق سبحانه
و تعالی در انها از طبایع بانیکه غریزه و طبیعتی از برای خالق و موجد انها نخواهد بود و دلالت دارند
بواسطهٔ تفاوت و زیاده و نقصانی که کائن در آن اشیاء است بانیکه تفاوت و تغیر و اختلاف
از برای خالق و موجد انها نخواهد بود و اعلام کننده اند آن اشیاء بسبب توقیت و موقت بودن خودشان
که هر یک در زمانی دون زمان دیگر برانیکه وقتی و زمانی از برای خالق و موجد انها نخواهد بود و حاجب بودن بعض
ازان اشیاء از بعض دیگر بحجب جسمانیه و غیر ان از حجب معنویه دلیل و آیت است که حجابی بین خلق و حق نخواهد
بود مگر نفس آن اشیاء از جهت عجز و فناء و جهل و تغیرات و اختلافات و تراکیب جسمانیه و صفات
زائده و ملکات و ادراکات و سایر نقایص صفات امکانیه چه همهٔ انها حجب ظلمانیه بین حق
و خلق اند له معنی الربوبیة اذ لا مربوب و حقیقة الالهیة اذ لا مالوه و معنی العالم و لا معلوم

ومعنى الخالق ولا مخلوق وتاويل السمع ولا مسموع ليس منذ خلق استحق معنى الخالق ولا باحداثه
البرايا استفاد معنى البرائية يعنى ازبراى حق سبحانه وتعا ثابت است حقيقت ربوبيت يعنى
قدرت بر ترتيب كائنات وحال انكه مربوبى موجود نبوده است در اول وازبراى او ثابت است
حقيقت الوهيت واستحقاق عبوديت وحال انكه مالوه وعابدى موجود نبوده است در ازل وازبراى
او ثابت است علم بجميع اشياء در ازل وحال انكه معلومى موجود نبوده است در ازل وازبراى
اوست معنى خالقيت وقدرت بر خلق اشياء وحال انكه مخلوقى نبوده است در ازل وازبراى
او ثابت است تاويل سمع يعنى علم بمسموعات چه حقيقت سمع در ذات واجب الوجود وغير معقول
است ولهذا تعبير ازاو فرمودند بتاويل السمع يعنى حق سبحه وتعا در ازل عالم بمسموعات است
وحال انكه مسموعى موجود نبوده است در ازل ونه انست كه حق سبحه وتعا زمانى كه خلق اشياء
فرموده است مستحق شد معنى خالقيت را بلكه قدرت بر خلق اشياء ثابت است ازبراى او در ازل
ونه انكه بواسطه احداث وايجاد نمودن او موجودات وبرايا كاينه در كائنات را استفاده نمود معنى
خلاقيت وبرائيت را كيف ولا تغيبه مذ ولا تدنيه قد ولا تحجبه لعل ولا يوقته متى ولا تشتمله حين ولا
تقارنه مع يعنى چگونه معانى مذكوره متحقق نباشد در ازل وحال انكه غايب از علم او نخواهد بود شىء
از اشياء با ازمنه ان يعنى اشياء با ازمنه سابقه ولاحقه آن حاضر در نزد علم او بيند در ازل ومنكشفند در
نزد ذات مقدس او در ازل وازبراى وجود مقدس او زمانى نخواهد بود كه غايب از غير خود
شود در زمانى ومقرون شود بمذ زمانيه ونزديك نميشود او را كلمه قد كه ازبراى تقريب
زمان ماضى بسوى حال است يعنى در علم او شدت وضعفى نخواهد بود تا انكه تقريب بعيد ان
شود بكلمه قد وحاجب نميشود او را كلمه لعل كه ازبراى ترجى در امر مستقبل است يعنى
مخفى نخواهد بود بر او امرى از امور مستقبله وازبراى او شك وشبهة نخواهد بود در امرى
از امور تا انكه محجوب شود بكلمه لعل كه ازبراى ترجى در امور مستقبله است وموقت بمتى نخواهد شد
بانكه گفته شود متى كان كذا ومحيط باو نخواهد شد حين وزمان ومقارنت باو نموده است چيزى
در ازل بانكه چيزى از امكانات معيت داشته باشد با واجب الوجود بالذات در آن
انما تحد الادوات انفسها وتشير الالة الى نظائرها وفى الاشياء يوجد فعالها يعنى تحديد كرده
ميشود ادوات والات جوارح بدنيه وقوى جسمانيه بانفس خودشان واشاره ميشود بالات
بسوى اشباه ونظاير خود از جسمانيات وتركيبات ودر اشياء ممكنه متحقق خواهد شد فعال و
اثار ان الات وادوات واما كسيكه خارج از الات وادوات است ومنزه از اشباه ونظاير است

پس چگونه ممكن خواهد بود تحديد ان بالالات وادوات واشاره بسوى آن بادوات وچگونه
يافت خواهد شد در او اثر ان الات منعتها منذ القدامة وحمتها قد الازلية وجنبتها لولا التكملة
يعنى منع نموده است ان الات وادوات را بجهة اقتران انها بكلمه ملكه ازبراى زمان و
زمانيات است كه متقضى ومتصرف اند انا فانا وبنود شد وكائن بعد ان لم يكن از قديم بودن
ان الات وادوات وحاجب ومانع شده است ان الات وادوات را قد تقريبيه كه تقريب ماضى
مينمايد بسوى حال از ازلى بودن آن ادوات والات ودور نموده است ان ادوات را
لولاء ناقصه از انكه تمام بالكمال وكامل بالتمام باشند ومحتمل است كه مراد آن باشد كه منع
نموده است قدم وازليت وكمال ذات مقدس او از انكه مقرون شود ذات مقدسه او بمذ
زمانيه وقد تقريبيه ولولا ناقصه وعين همين عبادت نيز مقدم شد در خطبه ثانيه كه
نقل نموديم از حضرت امير المؤمنين عليه السلام وتوجيه انرا نيز بدو وجه مذكور نموديم ببيان اوضح
از انچه مذكور شد در مقام فليرجع اليها افترقت فدلت على مفرقها وتباينت فاعربت عن مباينها
لما تجلى صانعها للعقول وبها احتجب عن الرؤية واليها تحاكم الاوهام وفيها اثبت غيره ومنها استنبط
الدليل وبها عرفها الاقرار بالعقول يعتقد التصديق بالله وبالاقرار يكمل الايمان به يعنى مفرق
ومختلف است ان اشياء والات وادوات كه دلالت دارد تفريق انها بر وجود مفرق انها وتباين
وبينونت ومغايرتست بين آن اشياء كه مظهر است آن مغايرت ودليل وايت است بر وجود
كسيكه جعل مباينت ومفارقت نموده است بين ان اشياء بجهة انكه متجلى وظاهر است صانع
ان اشياء ازبراى عقول بسبب تدبر نمودن در اثار صنع او از خلق افاق وانفس واز ملاحظه نمودن
در اختلاف ذات واقعه بين انها چنانچه اشاره بانست قوله تعا ومن آياته اختلاف السنتكم والوانكم چه
حق سبحه وتعا اختلاف السنه والوان خلق خود را از آيات ربوبيت خود اخذ فرموده ونيز بهمان عقول استدلال
كرده ميشود از محجوب بودن حق سبحه وتعا از رؤيت بابصار زيرا كه حاكم بامتناع رويت ان عقل است وبسوى
عقول سليمه محاكمه خواهد شد در نزد اختلاف وهام وعقل است كه حاكم بعدلست در نزد اختلاف
حق وباطل ودران عقل ثابت شده است غيريت ومغايرت حضرت افريدكار با ساير ممكنات
وانكه صانع انها مباين مر انها است در صفات واز ان عقول سليمه استنباطات كرده ميشود دليل
بسوى حق وبعقول شناسانيده است خداوند صاحبان عقول را كه اقرار واعتراف نمايند
از روى عقول خودشان بحقيت حق سبحه وتعا يعنى عقول عباد والت تعرف شناسائى
خود قرار داده است كه بسبب ان اقرار وتصديق وايمان واذعان نمايند بوجوب وجود وساير صفات

الخطبة الخامسة

کمالیه او پس بعقول اعتقاد کرده میشود تصدیق بخداوند و باقرار کامل میشود ایمان باو لا دیانة
الا بعد معرفة ولا معرفة الا باخلاص ولا اخلاص مع التشبیه ولا نفی مع اثبات الصفات للتنبیه
فکلما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکلما یمکن فیه یمتنع فی صانعه یعنی دین و عبادتی نخواهد
بود مگر بعد از معرفت حضرت آفریدکار و معرفت حق سبحانه وتعالی متحقق نخواهد شد مگر بعد از
اخلاص یعنی بعد از معرفت خالص ثابت نمودن وجوب وجود مع سایر صفات کمالیه او از علم
و قدرت و حیوه و قدم و ازلیت و نحو آن و خالص ساختن حضرت پروردگار را از جمیع نقایص
صفات از جسمیت و عرضیت و ترکیب و صفات زائده و عوارض حادثه و تشبیهات چه خلوص
در مقام معرفت غیر از آن خلوص در مقام عبادتست و اخلاص در معرفت متحقق نخواهد شد
با اعتقاد تشبیه و اثبات صفات زائده و غیر آن از نقایص صفات و لازم نخواهد آمد از نفی کردن صفات
از حقتعالی نفی حق سبحانه وتعالی با اثبات نمودن صفات کمالیه او از قدرت و علم و حیوه بمجرد تنبیه
تنبیه نمودن خلق را بر صفات کمال او بنحوی که مستلزم نقص او نباشد بانیکه گفته شود عالم
لا کعلم العلماء و قادر لا کقدرة المخلوقین سمیع لا بالة بصیر لا باداة و نحو آن و قوله علیه السلام لا
نفی مع اثبات الصفات للتنبیه اشاره است بانچه در احادیث دیگر است که از آنجناب و غیر آن که
از ائمه طاهرین نقل شده است که فرمودند لا نفی ولا تشبیه تخرجه من الحدین حد التعطیل وحد
التشبیه وقوله علیه السلام للتنبیه اشاره بانکه اثبات صفات کمال او مجرد تنبیه و ارادت است و انکه محال است
تعقل نمودن کنه صفاته تعالی چه صفات کمال او عین ذاتست و ثبوت انها بر حد ثبوت ذات
که از حیثیتی لا یطلع علیه احد است و از حیثیت اخری لا یخفی علی احد است پس انچه ثابت است در خلق
او از ذات و صفات ایشان پس آن ممتنع است که تحقق یابد در خالق او و انچه ممکن است جریان
آن در ممکن پس ممتنع و محال خواهد بود اجراء او را در صانع آن لا تجری علیه الحرکة والسکون
وکیف یجری علیه ما هو اجراه او یعود فیه ما هو ابتداه اذا لتفاوتت ذاته ولتجزأ کنهه ولامتنع
من الازل معناه یعنی حق سبحانه وتعالی جاری نخواهد شد بر او حرکت و سکون و چگونه میشود که جاری
شود در او انچه را که او جاری بر غیر خود نموده است و یا انکه عود نماید در انچه را که او انشاء و ایجاد
نموده است در غیر خود از اجزاء و جوارح و حرکت و سکون و اختلاف و تغیر و نقصان چه در این
صورت لازم خواهد آمد تفاوت ذات او و انچه متجزی و صاحب اجزاء شود کنه و حقیقت او
چه همه اینها از صفات اجسام و تراکیب و صفات حادثه اند که اگر العیاذ بالله متصف شود حق سبحانه
وتعالی باین اوصاف هر آینه ممتنع خواهد بود اتصاف او بصفت قدم و ازلیت چه در این صورت لازم

خواهد

فی بیان التوحید

خواهد آمد اجتماع نقیضین و آن بالبدیهه باطل و از محالات در عقول است ولکان للباری معنی غیر المبرو
و هر آینه نبوده است در صورت مفروضه از برای خالق اشیاء معنی غیر از معنی مخلوق چه اگر جاری
شود بر او انچه جاری بر غیر اوست از ممکنات هر آینه فصل و تمیزی نبود بین او و بین خلق او ولو
حد له وراء اذا حد له امام ولو التمس له التمام اذا لزمه النقصان یعنی اگر گفته شود که از برای حق
سبحانه وتعالی وراء و خلفی است پس در این هنگام تحدید کرده خواهد شد از برای او امام و
قدامی نیز و در این صورت لازم خواهد آمد انقسام او بسوی اشیاء ولو بالاوهام و آن مستلزم تجزیه
است که باطل در عقول است و اگر التماس کرده شود از برای تمامیت و استکمال بغیر در ذات و یا در صفات
هر آینه لازم خواهد آمد در این صورت نقصان و افتقار واجب الوجود بالذات بسوی غیر خود و آن هم نیز باطل
در عقول است کیف یستحق الازل من لا یمتنع من الحدث وکیف ینشئ الاشیاء من لا یمتنع من
الانشاء اذا لقامت فیه آیة المصنوع ولتحول دلیلا بعد ما کان مدلولا علیه یعنی چگونه میشود که
استحقاق معنی ازلیت را داشته باشد کسیکه امتناع ندارد از اتصاف بصفت حدوث و چگونه
میشود که منشئ و موجد اشیاء شود کسیکه خود ممتنع از انشاء نخواهد بود چه در این هنگام
قائم است در هیچ شخصی آیه مصنوعیت و هر آینه خود منقلب بدلیلیت و آیتیت خواهد شد
از برای صانع و خالق دیگر بعد از آنکه خود مدلول علیه همه اشیاء بود ولیس فی محال القول
حجة ولا فی المسألة عنه جواب ولا فی معناه له تعظیم ولا فی ابانته عن الخلق ضیم الا بامتناع
الازلی ان یثنی وما لا بدء له ان یبدء یعنی نیست در این قول محال که فرض شد با اثبات حوادث
و صفات زائده از برای خداوند و انیکه جاری شود بر او انچه جاری بر ممکناتست دلیل و حجتی یعنی
قائلین باین اقوال باطله سخیفه را حجت و برهانی نخواهد بود در این دعوای مذکوره و نه در
سؤال از این قول جوابی بجهة ظهور خطاء آن که قابل از برای جواب نخواهد بود
و نه در اثبات نمودن معنی این قول را از برای حق سبحانه وتعالی تعظیم حضرت
آفریدکار خواهد بود بلکه موجب ازراء و نقص واجب الوجود بالذاتست و معتقدین باین
اقوال را خدائی خواهد بود غیر از ذات حضرت آفریدکار که باوهام خود و تلبیسات
شیطان رجیم آن را معبود خود اخذ نموده اند و نه در ابانه و جدا نمودن او را از خلق و تمیز و جدا کردن
خلق را از او و نفی صفات حادثه و تشبیه و سایر نقایص صفات از حق سبحانه وتعالی و اثبات
همه آنها را در ممکنات ظلمی و جوری واقع خواهد شد نه بر حق سبحانه وتعالی و نه بر مخلوقین مگر انکه
ازلی ممتنع از اثنینیت و تعدد است و اگر اثبات صفات حادثه زائده شود پس آن موجب

تعدد

تعدد واثنینیت است ونفی آن موجب نفی تعدد است واجحاف وتعدی براحدی نخواهد شد
مگرانکه انچیز یکی مبدء وموجود وعلت از برای او نخواهد بود ممتنع است اینکه از برای او مبدء
وعلتی باشد که ایراث اثر دراو نماید وحاصل انکه نفی نقایص صفات وسایر صفات امکانیه از
حق سبحانه وتعالی واثباتشان در ممکنات موجب ظلم وتعدی واجحاف برچیزی نخواهد شد
مگرظلم بوجه مذکور که نفی ان از خالق متعال موجب خلوص توحید خداوند است که ان عین حق
وثوابست لا اله الا الله العلی العظیم کذب العادلون بالله وضلوا ضلالاً بعیداً وخسروا خسراناً
مبیناً وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اگرچه خطب وارده در توحید از سرور موحدین حضرت
امیرالمومنین وسایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بسیار وارد شده است الا انکه
اکتفا مینمائیم دراین رساله توحیدیه بانچه نقل نمودیم از جلایل خطب وارده از ایشان صلوات
الله علیهم اجمعین وازجمله ازکلمه جامعه درابواب توحید حدیثی است که در توحید نقل نموده
ازحضرت صادق علیه السلام که سائلی بانجناب عرض نمود که تعلیم نمائی من درباب توحید وعدل چیزیکه
سهل باشد برمن اطلاع وحفظ بران که جامع علم کثیری باشد پس انجناب فرمودند که اما التوحید فان
لاتجوز علی ربک ماجاز علیک واما العدل فان لاتنسب الی خالقک ما لامک علیه یعنی اما توحید
پس آنست که جایز ندانی بر پروردگار خود انچه جایز وروا میباشد برتو واما عدل پس آنست
که نسبت ندهی بسوی خالق خود انچه را که خودت اگرفاعل ان باشی ملامت کرده خواهی شد یعنی
منزه بدانی خالق خود را از فعل عبث ولغو وقبیح واصل این خبر واخبار یکه مقارب با مضمون
این خبر است بطرق متعدده نقل شده است الحق حدیث شریف خوب کلمه جامعه ایست در
توحید چه اگرحقیقة تامل وتدبر نمائی هرآینه خواهی استفاده نمود بهمین حدیث شریف جمیع صفات کمال
وجمال وجلال حق سبحانه وتعالی راچه اولاً انظر نما وتامل کن وببین که اصل وجود خودت وجودx
نفسی اصلی است که بذات خودت مستحق وموجود شدی ویا انکه وجود تو وجود تبعی غیریست
که مستند است بسوی غیر تو که تو موجود بالتبع هستی چون خوب تامل نمائی ببداهت عقل خواهی
دانست که تو موجود بالذات نخواهی بود که خودت موجود شوی باستقلالیت نفس خود و
بلکه وجود تو وجود غیری تبعی ظلی است که مستند بغیر است فعلی هذا پس جایز ندان وجاری
نساز برحق سبحانه وتعالی انچه جایز وجاری برتو است از وجوب غیری تبعی بلکه حق سبحانه وتعالی
را واجب الوجود لذاته بدان وثابت بدان از برای ذات مقدس او وجوب وجود را ونیز ملاحظه
نما وتامل کن ببین که از برای حیوة وبقای تو استدامه واستقراریست که طریان عدم وفنا

براو غیرجایز است ویا انکه حیوة وبقای تو حیوة وبقای غیر ابدیست که عنقریب است زوال ان
بلکه در همه ساعات از ساعات اندر معرض فنا وزوال است وچون واضح وهویدا است برتو
که ببداهت عقل ومشاهده عیان که حیوة وبقاء تو در معرض زوال ومستند بغیر است پس جایز ندان
وجاری نساز برحق سبحانه وتعالی انچه جایز وجاری برتو است از حیوة غاربت که در معرض زوال
است بلکه ذات مقدس اوراحی بالذات بدان وبگو که اوست واجب الوجود بالذات که حی
بذاته است وحیوة او بذات مقدس اوست ونیز ملاحظه نما وتامل کن ببین که از برای وجود
تو ابتدائیست واولیتی است که قبل از ان معدوم صرف بودی که کائن بعد ان لم یکن ومتصف
بصفت حدوثی ویا انکه از برای تو ابتداء وجودی نخواهد بود وطریان عدم سابق نشده است
برتو بلکه وجود تو قدیم وازلیست وچون ببداهت عقل وحس خواهی دانست که وجود تو
حادث وکائن بعد ان لم یکن است پس جایز ندان وجاری نساز بر ذات مقدس او انچه جاری
وجایز برتو است از حدوث وابتدائیت در وجود بلکه ذات مقدس اوراقدیم وازلی بدان
وجایز ندان براو طریان عدم را درسابق ونیز ملاحظه نما وتامل بکن ببین که از برای وجود تو
انتهائی خواهد بود که باو منتهی شود زمان تو وجایز است برتو عدم لاحق ویا انکه انتهائی
از برای وجود تو نخواهد بود بلکه همیشه باقی ومستمر وبرقرار خواهی بود وچون واضح است
برتو بحس وعیان که از برای وجود تو اجلی خواهد بود محتوم که بان منتهی خواهد شد بقاء
تو وهمیشه باقی ومستمر در حیوة وبقاء نخواهی بود پس جایز ندان وجاری نساز برحق سبحانه
وتعالی انچه جاری وجایز بود در حق تو است از فناء وزوال وانتهاء بلکه ذات مقدس اوراابدی
وسرمدی بدان که عدم سابق ولاحق طریان بذات مقدس او نخواهد نمود وابتدائیت
وانتهائیت از برای وجود مقدس او نخواهد بود ونیز ملاحظه نما وتامل بکن انچه برتو است
از عجز وضعف وناتوانی که قادر برشیئ وامری نخواهی بود از انچه متعلق بنفس تو است که ان
اقرب اشیاء است بسوی تو بحیث لاتملک لنفسک نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا حیوة واگر
نه ان بود که حول وقوة الهی واقدار الهیه شامل حال تو بود هرآینه متمشی نمیشد از تو امری
از امور متعلق بمعاد ومعاش تو فضلا از انچه خارج از اختیار تو است پس چون متحقق است
برتو عجز واضطرار وضعف وناتوانی خویش پس جایز ندان بحق سبحانه وتعالی انچه جایز و
جاری برتو است از عجز وضعف بلکه ذات مقدس اوراقادر بر همه شیئ بدان وبگو که اوست واجب
الوجود بالذات که قادر بالذات است که عجز وضعف ونسبتی در ساحت جلال وکبریائی او را

کلمة الجامعة

نماید و نیز ملاحظه نما آنچه بر تو جاریست از فقر و حاجت و اضطرار در یوم و لیله خود که
ممکن نخواهد بود از برای تو نفعش در ساعتی از آن مگر آنکه ثابت است از برای تو حاجت و
افتقار بهر چیزی که سببیت دارد در حیوة و بقاء تو و با آنکه معدا است از برای دفع حوائج تو
از امور پس آنچه بر تو جاریست از فقر و اضطرار و حاجت و اجباری نشاید و جایز ندان بر حق سبحانه
و تعالی بلکه او غنی مطلق و فاعل مختار بدان که یفعل ما یشاء و مختار بما یرید و نیز ملاحظه و تامل
کن در جهل خود و الا آنچه حاصل است از برای تو از علوم و معارف پس انواع او شکی بعد از
جهل بدان که بتوفیق و ارشاد الهی بعد از آنکه جاهل بحت و حیوان مطلق بودی متعلم شدی
بعلوم شرعیه و غیر آن من بعد جهل و نیز تامل نما در مجهولات خود که زیاده از برای تو
ثبوت نهاکران اضعاف مضاعف معلومات تو است بلکه مجهولات تو بعدد معلومات الهی
تمام است مگر آنچه که استثنا شده باشد از آن بلکه اگر حقیقة تامل نمائی میبینی که غیر از جهل
چیزی در دست مبارک خود نداری پس چون متحقق شده است بر تو که حقیقة جاهل صرفی
پس جاری نشاید آنچه جاری و جاری بر تو است از جهل و نادانی بحق سبحانه و تعالی بلکه ذات مقدس
او را عالم بالذات بدان که در نزد او منکشف است همه اشیاء و لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا
فی السماء و او سمیع الذات و بصیر الذات بدان یعنی علیم به همه مبصرات و علیم به همه مسموعات و او را
مدرک الذات بدان یعنی علیم است به همه مدرکات ظاهره و باطنه و جمیع اشیاء مانند ذرات
هوا و قطرات دریا و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان در نزد علم او هویدا
و آشکار است و نیز تامل و نظر نما در آنچه جاری بر تو است از جسمیت و ترکیب و عرضیت و
جوهریت و صفات ذاتیه و آنچه همیشه محل حوادث و انقلاب و تغییرات و در معرض زوال و فنا
و عدم استقامت و امثال آن امور و آنکه از برای تو در جمیع مراتب وجود و کمال نفس و
نباتی و قوی حیوانیه لا بد امثال و اقران و نظایر و شرکاء هستند که شریک تو میباشند در
همه آنها پس آنچه جاریست بر تو از امور مذکوره جاری نشاید و جایز ندان او را بر حق سبحانه و تعالی
بلکه ذات مقدس او را منزه بدان از جسمانیت و عرضیت و جوهریت و ترکیب و از اینکه محل
حوادث باشد و یا آنکه صفات او زاید بر ذات او باشد بلکه صفات کمالیه او عین ذات مقدس
اوست و اوست واحد احد و بسیط مطلق و واحد المعنی که شریک و شبیه و کفو و نظیری از برای
او نخواهد بود و لا اله الا هو و چون واضح شد بر تو فی الجمله معنی تنزیه حق سبحانه و تعالی پس بدانکه
تنزیه حضرت آفریدگار بر سه قسم است قسم اول تنزیه ذات مقدس او است از نقص امکان

فی التوحید

که منبع همه ارذاء و نقایص است قسم دویم تنزیه صفات او است از شبه حدوث و آنکه مغایر
با ذات و یا زاید بر ذات او باشد و قسم سیم تنزیه افعال او است از قبح و عبث و لغویت که
توضیح و تحقیق آن انشاء الله در باب عدل که قسم دویم از عقاید است خواهد مذکور شد
و قول سبحان الله مفید همه اقسام تنزیهات است چنانچه در حدیث است که سؤال کرده شده است از
معصوم از معنی سبحان الله فرمودند انفة الله عن کل شیء یعنی تنزیه حق سبحانه و تعالی از جمیع
نقایص که غیر لایق بعز جلال و قوت ... الاعلی و بحمده اشاره است بسوی جمیع صفات
سلبیه و صفات ثبوتیه چه تسبیح بمعنی تنزیه از نقایص است و تحمید اقرار و اعتراف بثبوت ثنای جمیل
است از برای خداوند و ثنای جمیل او همان اقرار و اعتراف بجمیع صفات کمالیه است از برای حضرت
آفریدگار و چون این کلمه جامعه است در توحید پس معنی سبحان ربی الاعلی و بحمده این است که تنزیه
مینمایم حضرت حق سبحانه و تعالی را از جمیع نقایص و حال آنکه من مشغول بحمد و ثنای جمیل
او میباشم یعنی معترف و مقرم بصفات کمالیه او که عین ذات مقدس او است و چون بتایید الهی و
برکت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر شد بر تو فی الجمله معرفت
حضرت آفریدگار بانقدر یکه حد و اندازه تکلیف است در معارف الهیه پس اینک ختم مینمائیم
کلام در باب توحید و مسائل آن را بکلمة التوحید و سورة التوحید که آن دو را کلمة الاخلاص
و سورة الاخلاص نیز میگویند اما وجه آنکه آن دو را کلمة التوحید و سورة التوحید میگویند
بجهة آنست که این دو مبین توحید حضرت آفریدگارند و اما وجه آنکه آن دو را کلمة الاخلاص
و سورة الاخلاص میگویند بجهة اشعار و یا ظهور آن دو در خلوص توحید حضرت احدیت
چه خلوص در مقام معرفت عبارتست از تنزیه حضرت آفریدگار از نقایص صفات وجوب
در اینجا و ظهور و یا اشعار لیست بر این معنی لهذا آن دو را کلمة الاخلاص و سورة الاخلاص
هم نیز گویند و یا آنکه وجه تسمیه آن باشد که اگر کسی قائل باین شود از روی اقرار و اعتقاد
ثابت جازم پس میگردد بسبب آن مؤمن خالص از شرک چنانچه در حدیث است که تسمیه کرده
شده است سورهٔ قل یا ایها الکافرون و سورهٔ قل هو الله احد بمقشقشتان و اصل مقشقشه
بمعنی افاقه و ابراء از مرض است و چون این دو سورهٔ مبارکه نیز ابراء نفاق و شرک مینمایند از
قلوب پس باین مناسبت صحیح است که تسمیه شوند با آنچه ذکر کرده شده است و اما کلمهٔ طیبه
که کلمة التوحید و کلمة الاخلاص است پس بدانکه این کلمهٔ مبارکه اعظم و اشرف کلمات توحید است
عند الله چنانچه در توحید بسند خود نقل نموده است که سید انبیاء صلی الله علیه و آله فرمودند ان لا اله

الا الله کلمة عظیمة کریمة علی الله عز و جل من قالها مخلصا استوجب الجنة و من قالها کاذبا عصمت
ماله و دمه و کان مصیره الی النار یعنی بدرستیکه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله کلمه ایست عظیم الشان
کریم و شریف است عند الله عز و جل اگر کسی قائل باین شود از روی صدق و اخلاص مستوجب
بهشت خواهد بود و اگر کسی آنرا بگوید بمجرد لسان چون ایمان و اسلام منافقین پس این کلمهٔ طیبه حفظ
مال و خون او را در دنیا خواهد نمود و مصیر و مرجع همچه شخصی در آخرت بسوی جهنم است و این
کلمهٔ توحید را حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید تعبیر از او نموده بکلمهٔ طیبه و آنرا تشبیه نموده بشجرهٔ
طیبه چون قوله تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی
السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون چه در
تفسیر از ابن عباس و چنانچه در مجمع البیان است که مراد بکلمهٔ طیبه کلمهٔ توحید است که
قول لا اله الا الله است که اصل ایمان و منبع دین است که متفرع است بر او تمام شرایع از اصول
و فروع و تشبیه نمود حق سبحانه و تعالی این کلمهٔ طیبه را بشجرهٔ طیبه که اصل آن شجره پاک و پاکیزه
و مستحکم و طیبة الریح و مخضرة اللون و حسنة الصورة و حسن الترکیب است و فروع و اغصان آن
مرتفع بسوی سماء که جهة علو است یعنی در غایت علو و رفعت است که کثافات ارضیه و غبار
و دخان بجهة علو او ابدا بر آن واقع نخواهد شد و ثمرهٔ آن نیز طیب و طاهر و شیرین و
خوش مزه و خوش عطر که در وقت و زمان خود ثمرهٔ او بروز و ظهور خواهد نمود که صاحب
آن باو منتفع خواهد شد که مکیف بآن شجره باین تشبیهات مذکوره جهاتیست که لابد است
از مشبه بآن پس کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله که بمنزلهٔ اصل آن شجرهٔ طیبه است پس آن عبارت است
از اصل ایمان و اعتقاد بوحدانیت حق سبحانه و تعالی که عروق و ریشهای آن فرو رفته و محکم است
در قلوب مؤمنین است و آنچه متفرع است باین اصل اصیل از احکام دین و شرایع از اصول
و فروع بمنزلهٔ آن بجای اغصان و شاخهای این شجرهٔ مبارکه است که اگر اصل ایمان توخالص است از
و شکوک و شبهات باطله محیط باو نشده است پس اغصان او در غایت علو و ارتفاع است که
کثافات ارضیه که عبارت از رجاس شیطانیه و وساوس باطله است بدو او نخواهد رسید
و زنگ و غبار ریگ آن نخواهد بود و ثمرهٔ آن نیز طیب و طاهر و خوش طعم و خوش بوی است
که او برای شخص موحد عاجلا و آجلا ظاهر شد که مکیف باین خواهد بود در جمیع حالات و مقامات
و بالجمله اصل این کلمهٔ طیبه منطبق است بر جمیع مراتب توحید چنانچه شهید ثانی در روضه
اشاره باین نموده است بر سبیل اجمال و وجه انطباق آنست که مراتب توحید چنانچه در سابق

اشاره باین نمودیم بر چهار قسم است توحید بذات و توحید بصفات و توحید در افعال
و توحید در عبادات و توحید در ذات عبارت است از نفی شریک از برای حق سبحانه و تعالی
در مرتبهٔ ذات و این معنی از توحید صریح کلمهٔ طیبهٔ مذکوره است که مستفاد از نفی و استثنا
مذکور در کلام است و اما بواقی از اقسام توحید پس استفادهٔ آن از کلام مذکور مبتنی است
بر اینکه لفظ الله علم است از برای ذات غیبیت بحت که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از
جمیع نقایص است و این معنی مسلم است در نزد متشرعه و مستفاد است از صریح اخبار کثیره
که وارد شده است در باب اسماء الله که حق سبحانه و تعالی جعل و وضع اسماء و حروف نموده
است و اذن داده است عباد خود که او را بآن اسماء بخوانند و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها
و کثیر از این اخبار دالة بر مطلوب را نقل نمودیم در طی مباحث متقدمه و از آن جمله حدیثیست
مروی از حضرت رضا علیه السلام چنانچه در احتجاج نقل نموده است از آنجناب در حدیثی که آنجناب
بیان فرمودند جملهٔ از مسائل توحید را تا آنکه فرمودند ثم وصف نفسه تبارک و تعالی باسماء
دعا الخلق اذ خلقهم و تعبدهم و ابتلاهم الی ان یدعوه بها فسمی نفسه سمیعا بصیرا قادرا قاهرا
حیا قیوما ظاهرا باطنا لطیفا خبیرا قویا عزیزا حکیما علیما چه لفظ تسمیه نمودن حق سبحانه
و تعالی مر اسماء مذکوره را صریح در آنست که حضرت او خود جعل و وضع اسماء نموده است
از برای ذات مقدس خود و نیز این معنی ظاهر است از آنچه مسلم در نزد علماء متشرعه
است از توقیفیت اسماء چه معنی توقیف همان دستور از جانب شارع مقدس بر
اطلاق نمودن لفظی بر خدای تعالی که ورود آن از شرع و ثبوت آن محقق باشد و بالجمله بی
اشکال ثابت است اینکه لفظ الله بجعل و وضع و جعل الهی علم شده است از برای ذات مقدس
واجب الوجودی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع ارزاء و نقایص است خلافا لبعض
اهل الریب و الضلالة از متصوفه و غیر ایشان از بعض ملاحده که لفظ الله را اسم مبتدع
از برای کلی منحصر در فرد دانسته اند حتی آنکه از بعضی استفاده آن شده که ذات واجب الوجود را مانند
کلی انتزاعی موهومی میدانند تا آنکه متفرع نمایند بر آن بعض از عقاید فاسدهٔ خود را
و کیف کان پس چون ظاهر شد که لفظ الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال و منزه
از جمیع نقایص پس ظاهر خواهد شد بی توجه دلالت این کلمهٔ طیبه بر باقی مراتب توحید چه از
جملهٔ صفات کمال حضرت حق سبحانه مستحق بودن ذات مقدس او است مر عبادت را یعنی استحقاق
عبودیت پس از این جهت آنکه دلالت بر اینکه احدی مستحق عبادت نخواهد بود مگر ذات مقدس

او و همین معنی توحید ذات است و از جمله او ازاء و نقایص که واجب است تنزیه نمودن
ذات مقدس حضرت آفریدگار از او و همان نسبت قبح و لغو و عبث است بسوی افعال حضرت
آفریدگار پس مستفاد از کلمه طیبه آن خواهد بود که نیست معبود بحقی که منزه باشد فعل او
از لغو و عبث و قبایح مکو ذات مقدس حضرت آفریدگار و همین است معنای توحید افعال
که تنزیه نمودن حق سبحانه و تعالی است از مفاسد مذکوره و از جمله ازاء و نقایص
نسبت دادن بسوی حق تعالی است صفات حادثه و زاید بودن آن بر ذات او پس مستفاد از
کلمه طیبه است که معبود بحقی که منزه باشد از جمیع نقایص صفات نخواهد بود مکو ذات
واجب الوجود پس این کلمه طیبه بعد ملاحظه علمیت لفظ الله کانه بحسب تحلیل عقلی منحل
بسوی استثناء است عددیه است که جامع آن کلمه واحده است که لفظ الله است و فاضل
تونی علیه الرحمه ملتفت این معنی شده است در ابتداء حاشیه در شرح الحمد لله چنانچه گفته
است که لفظ الله علم است از برای ذات مقدس خدا و تنکه که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه
از جمیع نقایص است و گفته است که تعلیق حمد بر وصف کانه مشعر بعلیت است یعنی تعلیق حمد
و ثنای بر ذات مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع نقایص است مشعر خواهد
خواهد بود که علت اختصاص حمد از برای خدا وند از برای اتصاف و ست بجمیع صفات کمالیه
و منزه بودن او است از جمیع نقایص تطبیقها بر تعلیقات بر او و مثال چون اکرم العلماء ای لعلمهم و
اطعم الفقراء ای لفقرهم و عجب از محقق قاجمال علیه الرحمه که رد نموده است شهید را در
حاشیه بر روضه و فرموده است که تطبیق این کلمه طیبه بر جمیع مراتب توحید از توحید ذات
و توحید صفات و توحید افعال چنانچه بعضی میکویند غیر صحیح بلکه غیر ممکن است و حقیر میکویم
که وجه انطباق با نحو نا بیان نمودیم ظاهر هو بذا است و الحمد لله لا اشکال فیه و بعضی
اشکال نموده اند در این کلمه طیبه بوجه دیکر و آن بدین نهج است که لاء نافیه للجنس لابد است
از برای او از خبری که مقدر در کلام است و اکر آن خبر مقدر لفظ موجود باشد پس لازم
خواهد آمد که کلمه طیبه مفید نفی امکان اله دیکر نباشد و چه امکان اعم از وجود است و نفی
اخص مستلزم نفی اعم نخواهد بود و اکر آن خبر لفظ ممکن باشد پس لازم خواهد آمد که کلمه
طیبه مفید وجود اله نباشد فعلا و اکر آن خبر مقدر لفظ مستحق للعباده باشد پس لازم خواهد
آمد که کلمه طیبه مفید نفی تعدد نباشد اصلا و جواب از آن فرموده اند شهید علیه الرحمه در
روضه بدو وجه اول آنکه حاجت بسوی تقدیر خبر در مقام نمی باشد اصلا زیرا که الا الله

مبتدا است و خبر آن لا اله چه در اصل الله اله بوده است که الله مبتدا بود و اله خبر او و جهت
افاده حصر شد از این کلام زیاد کرده شده است بر او لفظ لاء و الا بجهت افاده حصر پس معنای
کلمه این خواهد بود که الله اله و معبود بالحق لا غیره و این وجه را نسبت داده است بسوی محققین
از علماء و وجه ثانی آنکه این کلمه طیبه اکرچه بحسب وضع لغوی مفید تمام مقصود نخواهد بود
الا آنکه نقل شده از معنی لغوی بسوی معنی شرعی که این کلمه طیبه حقیقت شرعیه بهم رسانیده
است از برای افاده نمودن نفی امکان و نفی وجود و استحقاق عبادت از برای معبودی
مکو از برای ذات مقدس حضرت آفریدگار که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع ازاء
و نقایص است حقیر میکوید اکرچه وجه اول منتسب شد بسوی محققین از علماء الا آنکه وجه
ثانی اقرب بسوی صواب است چه متفق علیه بین علماء بلکه اتفاق تمام اهل اسلام است بآنکه
تحقق اسلام باین کلمه طیبه است که اکر کسی مقر و معتقد شود بمفاد او و اجراء انواع لفظ
نماید بر مرتب بر او خواهد بود ثمرات اسلام و احکام مسلمین و از واضحات است که اکر کسی
نفی امکان اله دیکر باین کلمه ننماید و با نفی وجود و یا نفی استحقاق عبادت اله دیکر را ننماید
پس چکونه داخل در اسلام خواهد شد ظاهرا و یا باطنا بمجرد لفظیکه مفید چیزی از این معانی نکرده
نخواهد بود و ظاهر است که مجرد معنی لغوی مع قطع نظر از تعبد شرعی مفید تمام معنی مقصود
در مقام نباشد بلکه وجه ثواب آن است که در جواب دوم فرموده اند که کلمه طیبه حقیقه شرعیه
بهم رسانیده است در تمام معانی مقصوده بجعل و وضع شارع لا غیره و هو الحق و الصواب و قریب
باین کلمه جامعه است ذکر مبارک یا هو یا من لا هو الا هو چنانچه در توحید مروی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المؤمنین در لیله البدر در عالم منام ملاقات نموده است
حضرت خضر را که عرض نمود با نحضرت که در نصرت بر اعدا بکو یا هو یا من لا هو الا هو و چون صبح شد
حضرت رویا خود را عرض نمودند بخدمت سید انبیاء پس آنجناب فرمودند که یا علی
علمت الاسم الاعظم و در یوم بدر و یوم صفین و در زبان آنحضرت همین ذکر مبارک بوده است
چنانچه از عمار یاسر نقل شده است و اما کلام در ثانی که سوره توحید و سوره اخلاص است
پس توضیح آن در سه مقام خواهد شد مقام اول در فضل و فضیلت این سوره مبارکه است
مقام ثانی در بیان شان نزول سوره مبارکه است و مقام ثالث در تفسیر جمل سوره است
و اما مقام اول پس در اکمال الدین روایت نموده است از حضرت امیر المؤمنین که آن سرور فرمودند
که اکر کسی بکمتر به قرائت نماید سوره قل هو الله احد را پس کویا آنکه قرائت نموده است ثلث

از دو وجهه اول آنکه ظاهر چنین
اول آنست که لفظ محمود
بر جنس یا مثال بلکه محمود
شود بر لاء مشبه لیس
و معمول و مشابه بوده
آنکه لاء مشبه بلیس در عمل
عمل منتقض لابد خواهد
شد پس بنا بر این نماید
قرائت کرده شود و منع
و ان نحو او مشهور است
بلا سبعه که بایات وجه
قرائت کرده نشود الا
احتمالا لا وجه
ثانی
آنکه
[illegible]

قرآن را واگر کسی دو مرتبه قرائت نماید این سوره را پس گویا که قرائت نموده است دو ثلث
قرآن را واگر کسی سه مرتبه قرائت نماید این سوره را پس گویا قرائت نموده است تمام قرآن را
و در مجمع روایت نموده است از حضرت صادق ع که اگر کسی بگذرد بر او یوم واحدی و نماز بجا
بیاورد در پنج صلوة واجبه خود را و قرائت ننماید در او قل هو الله احد پس ندا کرده خواهد شد با او
که ای فلان تو از مصلین نخواهی بود و نیز از آنجناب نقل شده است که اگر کسی بگذرد بر او جمعه
و حال آنکه قرائت نکرده باشد در او قل هو الله احد پس از آن بمیرد آن شخص پس مرده خواهد بود
بدین ابی لهب و نیز از آنحضرت نقل شده است که فرمودند اگر کسی را اصابه مرضی یا اصابه
شدتی نماید و حال آنکه قرائت نکرده باشد در آن مرض یا در آن شدت قل هو الله احد و
بمیرد در آن حال پس او از اهل نار خواهد بود و در مجمع البیان از حضرت موسی بن جعفر ع
نقل نموده است که آنجناب فرمودند که اگر کسی مقدم بدارد سوره قل هو الله احد را
بین خود و بین هر جباری و ظالمی که خائف از او است خدا وند کفایت شر او را خواهد نمود
و فرمودند که قرائت نماید بجهات و اطراف خود از خلف و قدام و یمین و شمال و نیز در مجمع
البیان نقل نموده است از سهل ساعدی که مردی آمد بخدمت سید انبیاء ص و شکایت نمود
بسوی آنجناب از فقر و ضیق معاش پس آنجناب فرمودند هر وقت که داخل خانه خود میشوی
سلام بکن و قرائت بنما سوره قل هو الله احد را یکمرتبه پس آنشخص عمل بفرموده آنجناب نمود
پس خداوند ببرکت آن افاضه رزق بر او نمود بمرتبه که آن شخص توسعه داده بود بر جیران
خود و نیز در مجمع نقل نموده است از عمران بن الحصین آنکه حضرت رسول ص لشکری فرستاده
در جانبی بجهت اعداء و امیر آن لشکر بود حضرت امیر المؤمنین ع و چون فتح کرده مراجعت نمودند
حضرت پیغمبر ص سؤال نمود از ایشان از کیفیت سلوک حضرت امیر المؤمنین ع بعضی از منافقین عرض
عرض نمودند بخدمت آنحضرت که همه خیر بود او بود مگر آنکه در جمیع نمازهائی که امامت فرموده
بود از برای ما قرائت نمود سوره مبارکه قل هو الله احد را و غیر این سوره نخوانده بود از برای
ما حضرت پیغمبر ص وجه او را سؤال نمودند فرمودند که یا علی چرا چنین نمودی آنجناب عرض
نمود که بسبب حب و دوست داشتن من بود این سوره مبارکه را پس از آن حضرت رسول ص
فرمودند که یا علی دوست نداشتی این سوره را مگر آنکه خدا دوست داشته است ترا و نیز در مجمع
از حضرت صادق ع نقل نموده است که چون سعد بن معاذ وفات نمود حضرت رسول ص بر او نماز کردند
و فرمودند که جبرئیل با هفتاد هزار ملائکه بر او نماز خواندند و فرمودند که پرسیدم از جبرئیل

اگر کسی در خانه نباشد و اگر احدی در خانه نیست سلام بکن و هم

که بچه سبب مستحق شد سعد بن معاذ صلوة شما ملائکه را پس جبرئیل عرض نمود خدمت آنسید کائنات
صلی الله علیه و آله که بسبب آن قرائت نمودن سعد بن معاذ بود مر قرائت سوره قل هو الله احد را
در جمیع احوال خود از قیام و قعود و رکوع و سجود و مشی و ذهاب و ایاب که در هیچ احوالی از او ترک
نمیشد قرائت این سوره مبارکه و اما مقام دویم در شان نزول این سوره مبارکه است در مجمع
البیان نقل نموده است که بعضی گفتند که سبب نزول آنست که بعضی از مشرکین عرض نمودند بخدمت
رسول الله ص بیان فرما از برای ما نسبت پروردگار خود را پس بان جهت نازل شد سوره
مبارکه قل هو الله احد و از این جهت است که این سوره را نسبة الرب نیز میگویند و بعضی گفتند که
عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه که از اعاظم مشرکین بودند آمدند بخدمت سید انبیاء ص و عرض نمودند
که بسوی چه امر دعوت مینمائی ما را فرمودند که شما را دعوت مینمایم بسوی خدا وند عرض کردند که
وصف بنما از برای ما خدای خود را که او از ذهب است یا از فضه است و یا از حدید است و یا از خشب
پس نازل شد سوره مبارکه و نیز صاعقه نازل شد بر اربد و وارد جهنم شد و عامر نیز بغده
اشکار شد که سبب موت او شد و بعضی گفتند که جماعتی از علماء یهود آمدند بخدمت سید انبیاء
و عرض نمودند با آنجناب که وصف بفرما از برای ما پروردگار خود را شاید که ما ایمان بتو بیاوریم
زیرا که خدای تع نازل فرموده است نعت و وصف خود را در توریة پس نازل شده است سوره
مبارکه و بعضی گفتند که عبد الله بن سلام که از اعاظم و اجلای احبار یهود بوده است قبل
از هجرت مشرف شد بخدمت سید انبیاء در مکه پس آن سید کائنات فرمودند بعبد الله بن سلام
که قسم میدهم ترا بخدا وند که آیا یافتی در توریة که من رسول الله العالمین و فرستاده خدا وند
عالمیانم پس عبد الله بن سلام عرض نمود که وصف بفرما از برای من پروردگار خود را پس
نازل شد سوره مبارکه و آنجناب قرائت نمودند آنرا بر عبد الله بن سلام و آن سببی شد از
برای اسلام عبد الله بن سلام و لکن کتمان نمود اسلام خود را تا زمانی که حضرت رسول هجرت
فرمودند از مکه بسوی مدینه پس آن وقت اظهار نمود اسلام خود را و در صافی نیز از حضرت
صادق ع نقل نموده اند که جماعت یهود سؤال نمودند از پیغمبر ص که بیان بفرما از برای ما نسبت
پروردگار خود را پس آنجناب مکث و تأمل نمودند و تا سه روز جواب ایشان را نگفتند و بعد
روز سیم نازل شده است سوره مبارکه قل هو الله احد و اما مقام ثالث پس در تفسیر سوره
مبارکه است قوله تع بسم الله الرحمن الرحیم یعنی استعانت میجوئید و یا متلبس و متیمن شوید باسم
خداوند بانکه تبرک نمائید خدا وند را باسماء حسنی و صفات علیای او و یا آنکه استعانت

بجوشید بذات مقدس او وملتفت و متذکر ذات احدیت او باشید که این صفت او در رحمن
بجمیع خلق است در دنیا و رحیم بمؤمنین است خاصه در آخرت و تاویل باین معنی شده است علامت
حضرت صادق ع الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة یعنی لفظ الرحمن از
اسماء خاصه حضرت او است که اطلاق او نشاید بر غیر او لکن صفت ماخوذ در او عامست
در دنیا که شامل مؤمن و کافر و بر و فاجر خواهد بود از انعام نمودن و خلق فرمودن و
اعطاء رزق بهمه نمودن و لفظ رحیم اسم او عامست که اطلاق بر غیر خدای تعالی نیز خواهد شد
و لکن صفت ماخوذ در او خاص بمؤمنین است از توفیق دادن ایشان در دنیا و اکرام و غفران
ذنوب ایشان نمودن و داخل در جنت نمودن ایشان در آخرت و نقل شده است از عکرمه در تفسیر
الرحمن الرحیم که الرحمن برحمة واحدة والرحیم بمائة رحمة و در مجمع حمل نموده است کلام او را بآنچه مروی
از سید انبیاء میباشد که آنحضرت در کتاب فرموده اند ان لله عز وجل مائة رحمة وانه انزل
منها واحدة الی الارض فقسمها بین خلقه بها یتعاطفون و یتراحمون واخر تسعا و تسعین لنفسه
یرحم بها عباده یوم القیمة یعنی بدرستیکه از برای حق سبحانه و تعالی صد رحمت است و بدرستی
که حق سبحانه و تعالی نازل فرموده است یک رحمت واحده از آن صد رحمت را بسوی ارض و تقسیم
آن نموده است در میان خلق خود که باین رحمت واحد تعطف و مهربانی مینمایند خلق با یکدیگر
و تاخیر انداخت نود و نه رحمت را از برای خود که بسبب آن رحم مینماید عباد خود را در
روز قیامت و در بعضی از اخبار وارد شده است که این رحمت واحده را که تقسیم بین عباد
خود فرموده بنود و نه رحمت خود که صد رحمت کامله خواهد شد که بتمام آن صد رحمت رحم
خواهد فرمود عباد خود را در روز قیامت قوله تعالی قل هو الله احد و در توحید باسناد خود نقل
نموده است از حضرت امام محمد باقر ع که آنجناب در تفسیر این آیه فرموده اند قل ای اظهر ما اوحینا
الیک ونبأناک بتألیف الحروف التی قرأنا ها لک لیهتدی بها من القی السمع وهو شهید وهو اسم
مکنی مشار الی غائب فالهاء تنبیه علی معنی ثابت والواو اشارة الی الغائب عن الحواس کما ان قولک
هذا اشارة الی الشاهد عند الحواس وذلک ان الکفار نبهوا عن آلهتهم بحرف اشارة الشاهد المدرک
فقالوا هذه آلهتنا المحسوسة المدرکة بالابصار فاشر انت یا محمد الی الهک الذی تدعو الیه حتی
نراه وندرکه ولا ناله فیه فانزل الله تبارک وتعالی قل هو فالهاء تثبیت للثابت والواو اشارة الی
الغائب عن درک الابصار ولمس الحواس وانه تعالی عن ذلک بل هو مدرک الابصار ومبدع
الحواس یعنی بگو ای رسول ما اکرم احمد اظهار بکن آنچه را که ما وحی بسوی تو کردیم و اخبار کردیم ما

بود ازانها منضم خواهد فرمود ۲

تورا باو بتالیف و ترکیب حروفی آنچنانی که قرائت نمودیم از برای تو تا آنکه اهتدا نمایند
و مهتدی شوند بآنچه نازل فرمودیم کسیکه القاء سمع خود بنماید و حال آنکه حاضر باشد قلب
او که القاء سمع قلبی خود نموده باشد بآنچه وحی نمودیم نه مجرد القاء سمع جارحه و حال آنکه
سمع قلب او اصم و دیده بصیرت او اعمی باشد چه این صورت لا یهتدی الا خسارا و لفظ هو اسمی
که کنایه آورده شده است از برای مشار الیه غایب از حواس است پس هاء در هو از برای تنبیه
و اشاره است بسوی ثابت موجودی که واجب الوجود بالذات است و واو اشاره است بسوی
آنکه او ثابت موجود قدیم غایب است از حواس که حواس و ابصار مدرک او نخواهند بود پس
این معنی هو یعنی او است آن ثابت موجود قدیمی که منزه از ادراک حواس و ابصار است چنانچه
لفظ هذا اشاره است بسوی شاهد حاضر محسوس و چون کفار تنبیه و اشاره مینمودند
بحرف اشاره حاضر بسوی آلهه خود شان و میگفتند این است آلهه ما که محسوس و مدرک
بابصار اند پس اشاره بنما تو یا محمد بسوی اله خود که دعوت مینمائی ما را بسوی او تا آنکه ما
ببینیم او را و درک بنمائیم او را و اخذ بنمائیم ما در او و حظ خود را پس نازل فرموده است حق سبحانه
و تعالی قل هو را پس ها تنبیه است از برای تثبیت ثابت که ذات واجب الوجود است که غیب
محتجب است و واو اشاره است بسوی غایب از درک ابصار و لمس حواس و آنکه حق سبحانه و تعالی منزه
است از آنکه درک بابصار و یا لمس بحواس شود بلکه او مستدرک و مبدع و موجد حواس است قال
علیه السلام الله معناه المعبود الذی اله الخلق عن درک مائیته والاحاطة بکیفیته و یقول العرب اله
اذا تحیر فی الشیء فلم یحط به علما و وله اذا فزع الی شیء مما یحذره و یخافه والاله هو المستور عن
حواس الخلق یعنی آن فرمود یعنی بعد از تفسیر فرمودن لفظ هو تفسیر فرمود لفظ الله احد را
و فرمود که الله معنای آن معبودی است که متحیر و واله شده اند خلق از ادراک نمودن حقیقت
و احاطه نمودن بکیفیت او و معروف است بلسان عرب که میگویند اله الرجل در وقتیکه متحیر و واله
در چیزی بشود که محیط نشود باو از حیثیت علم و نیز میگویند وله در وقتیکه فزع بنماید بسوی چیزی
که خائف و ترسان باشد از او و الاله همان کسی است که مستور و غایب از حواس خلق است قال ع
الاحد الفرد المتفرد والاحد والواحد بمعنی واحد و هو المتفرد الذی لا نظیر له والتوحید الاقرار
بالوحدة و هو الانفراد والواحد المتباین الذی لا ینبعث من شیء ولا یتحد بشیء ومن ثم قالوا ان بناء
العدد من الواحد ولیس الواحد من العدد لان العدد لا یقع علی الواحد بل یقع علی الاثنین فمعنی قوله
الله احد ای المعبود الذی یأله الخلق عن ادراکه والاحاطة بکیفیته فرد بالهیته متعال عن صفات

خلقه یعنی فرموده است آنجناب در تفسیر احد که مراد باو فردیست که متفرد است بالوهیت و احد
و واحد در این مقام بمعنای واحدست که آن متفردی آنچنانیست که نظیری از برای او نخواهد
بود و توحید حضرت احدیت کار دهنده است از اقرار نمودن بوحدت و یگانگی او که همان معنی
انفرادیست از غیر خود در ذات و صفات و واحدیست که متباین از جمیع خلق آنچنان خدائیکه
که منبعث از چیزی نیست و متحد با چیزی نخواهد بود و چون واحد حقیقی منبعث از چیزی
نخواهد بود از اینجاست که گفته اند ارباب لسان و غیر ایشان باینکه بنای عدد از واحد است
و واحد داخل در عدد نیست چه عدد آنست که منبعث شود از چیزی و واحد منبعث از
چیزی نیست که مبتنی بر او شود تا آنکه خود داخل در عدد شود پس عدد واقع بر واحد نخواهد
بود بلکه واقع بر اثنین است پس معنی قوله الله احد آنست که حق سبحانه و تعالی معبود آنچنانیست
که واله و متحیرند خلق از ادراک ذات او و عاجزند از احاطه نمودن بکیفیت او که متفرد است
بالوهیت خود و منزه و متعالی است از صفات خلق خود الله الصمد نیز آنجناب در ذیل حدیث
سابق فرموده است که حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین عن ابیه الحسین بن علی علیهم السلام انه قال
الصمد الذی لا جوف له والصمد الذی قد انتهی سودده والصمد الذی لا یاکل ولا یشرب
الصمد الذی لا ینام والصمد الدائم الذی لم یزل ولا یزال و قال کان محمد بن الحنفیة یقول
الصمد القائم بنفسه الغنی عن غیره و قال غیره الصمد المتعالی عن الکون والفساد والصمد الذی
لا یوصف بالتغایر و قال ع الصمد السید المطاع الذی لیس فوقه امر و ناهی قال و سئل علی بن
الحسین ع عن الصمد فقال الصمد الذی لا شریک له و لا یؤده حفظ شیء و لا یعزب عنه شیء
یعنی خبر داده است مرا پدرم علی بن الحسین سید الساجدین از پدر بزرگوار خود جناب
سید الشهداء که از برای صمد چند معنائی بیان فرموده است معنای اول آنکه صمد
آنچنان کسی است که از برای او جوفی نباشد و این معنی کنایه است از آنکه حق سبحانه و تعالی
احدی الذات و احدی المعنی و بسیط مطلق است اجزائی از برای او نخواهد بود تا آنکه بین آن
جوفی باشد و معنای دویم آنکه صمد آنچنان کسی است که جلالت و بزرگواری او بانتها رسیده
شود که فوق آن عظمت و کبریائی متصور نشود اصلا و معنای ثالث آنکه صمد آنچنان کسی است
که محتاج باکل و شرب نباشد یعنی از برای او قوای جسمانیه نباشد و معنای رابع آنکه صمد
آنچنان کسی است که نوم و غفلت و بینه کی از برای او نخواهد بود و معنای خامس آنکه
صمد دائم آنچنانیست که از لیست و زوالی از برای او نخواهد بود و بعد از آن نقل فرموده

معنای دیگر را از برای صمد که از غیر جناب سید الشهداء نقل شده است و فرمود که محمد بن حنفیه
میگفت که صمد آن کسی است که قائم بذات خود باشد و غنی از غیر خود و غیر محمد بن حنفیه گفته
که معنای صمد آنست که منزه و متعالی باشد از کون و فساد و تغیر و بعضی گفته اند که صمد آنچنان
کسی است که موصوف نشود بتغایر و خود آنجناب نیز در این مقام معنی ثانی بیان نموده اند از برای
صمد که مراد بآن سید مطاع آنچنانیست که بالاتر از او و فوق او امر کننده و نهی کننده
نباشد بلکه امر و نهی او فوق همه اوامر و نواهی است و نیز در این مقام نقل فرموده است
معنای دیگر را از برای صمد از پدر بزرگوار خود حضرت علی بن الحسین که از آنجناب سوال
نموده اند از معنی صمد فرموده اند که صمد کسی است که شریکی از برای او نباشد و تعب و مشقت
در نیاورد او را حفظ شیء و غائب نشود از علم او چیزی و نیز مجلسی علیه الرحمه در بحار
نقل نموده است بسند خود از وهب بن وهب قرشی که قال زید بن علی الصمد الذی اذا اراد
شیئا قال له کن فیکون والصمد الذی ابدع الاشیاء فخلقها اضدادا و اشکالا و ازواجا و
تفرد بالوحدة بلا ضد ولا شکل ولا مثل ولا ند یعنی گفته است زید بن علی ع که صمد آنچنان
کسی است که اگر اراده چیزی نماید مر همان را بآن چیز که کن فیکون و نیز صمد آنچنان کسی است
که ابداع و اختراع فرموده است اشیاء را پس خلق نموده آنها را با ضداد و اشکال و ازواج
مختلفه و متفرد است بذات مقدس او بوحدانیت که ضد و ند و مثل و شبیه از برای او نخواهد بود
و نیز در بحار بسند خود از راوی مذکور نقل نموده است که شنیدم از حضرت صادق ع که آنجناب
فرمودند که جماعتی از اهل فلسطین آمدند بخدمت حضرت امام محمد باقر ع پس سوال نمودند
از او از چند مسائلی پس جواب ایشان را فرمود تا آنکه سوال نمودند از آنجناب از معنای صمد پس
تفسیر نمود از برای ایشان صمد را و فرمود الصمد خمسة احرف فالالف دلیل علی انیته و هو
قوله عز و جل شهد الله انه لا اله الا هو و ذلک تنبیه و اشارة الی الغائب عن درک الحواس و
اللام دلیل علی الهیته بانه هو الله و الالف و اللام مدغمان لا یظهران علی اللسان و لا یقعان
فی السمع و یظهران فی الکتابة دلیلان علی ان الهیته بلطفه خافیة لا تدرک بالحواس و لا یقع فی
لسان واصف و لا اذن سامع لان تفسیر الاله هو الذی اله الخلق عن درک ماهیته و کیفیته بحس
او بوهم لا بل هو مبدع الاوهام و خالق الحواس و انما یظهر ذلک عند الکتابة فهو دلیل
علی ان الله سبحانه اظهر ربوبیته فی ابداع الخلق و ترکیب ارواحهم اللطیفة فی اجسادهم الکثیفة
فاذا نظر عبد الی نفسه لم یر روحه کما ان لام الصمد لا تتبین و لا تدخل فی حاسة من حواسه الخمس فاذا

نظر الى الكتابة ظهر له ما خفي ولطف فيه تفكر العبد في ما اثبته الباري وكيفيته له فيبهر ويتحير ولو لحظ
فكونه لشيء يتصور له لانه عز وجل خالق الصور فاذا نظر المخلوق ثبت له انه عز وجل خالقهم
ومركب ارواحهم في اجسادهم يعنى از براى لفظ صمد پنج حرف است پس الف اشاره و دليل است
بر ذات مقدس او چنانچه در قرآن اشاره است بان بقوله عز وجل شهد الله انه لا اله الا هو
و نيز اشاره و دليل است لا اله الا هو بسوى ذاتى كه غايب از درك از حواس است و لام در
الصمد دليل است و اشاره است بسوى الوهيت حق سبحانه جل و علا باينكه اوست خداوند
واحد يكتا و الف و لام مدغم در الصمد كه غير ظاهرند در لسان و نه ظاهرند و واقع بر سمع بلكه
ظاهرند در نوشتن در نزد كتابت است دليلند بر اينكه الوهيت او لطيف است و مجهول است
از انچه تصور شود و مخفى است كنه ذات مقدس او كه درك بحواس نميشود و واقع در لسان
واصفين نميشود و واقع بر گوش نيست ما معنى نخواهد شد زيرا كه اله تفسيرش آنست كه واله
و متحير باشند خلق از درك نمودن ماهيت و كيفيت و محتجب باشد بوهم و نميشود كه چنين باشد
يعنى درك كنه او شود بحواس بلكه او مبدع اوهام و خالق حواس است و نيز ظهور الف
و لام در الصمد در نزد كتابت دليل و اشاره است بر اينكه حق سبحانه و تعالى اظهار فرموده است
ربوبيت خود را در انفس و آفاق بايجاد نمودن خلايق و تركيب نمودن ارواح لطيفه
ايشان را در اجساد كثيفه ايشان يعنى چنانچه غيبوبت الف و لام در لفظ و سماع دليل است
بر امتناع درك ذات غيب او بوهم و حواس هم چنين ظهور او در كتابت دليل است بر ظهور ربوبيت
حق سبحانه و تعالى در عالم انفس و آفاق پس در وقتيكه عبد نظر بنفس خود مينمايد و نيز
در خود شيء مضمر مستورى ميبيند كه آن روح اوست و شيء ظاهر مبين واضحى ميبيند كه آن
اجساد كثيفه اوست چنانچه لام در صمد مبين و داخل در ساير از حواس مخفى نميشود و چون
نظر بكتابت مينمايد او را ظاهر ميبيند هم چنين هر وقت عبد تفكر در ماهيت بارى تعالى
نمايد و بتصور كيفيت او نمايد واله و متحير در ذات اوست كه غايب از حواس اوست كه محيط
باو نخواهد شد فكر او زيرا كه حق سبحانه و تعالى خالق اشياء و صورت است و محاط نخواهد
بود بشيء از اشياء و در وقتيكه نظر نمايد بسوى خلقت خود ثابت ميشود از براى او اينكه
حق سبحانه و تعالى خالق اشياء و مبدع اشياء و مركب ارواح ايشانست در اجساد ايشان
پس آيات ظهور او واضح و هويدا و اعلام بينات و شواهد ربوبيت او مملو در همه آفاق
و نفوس لكن ذات غيب او مخفى در همه عقول بحيث لا يحاط بذهن و لا يقاس بوهم

تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و اما الصاد فدليل على انه عز وجل صادق وقوله صدق وكلامه
صدق ودعا عباده الى اتباع الصدق بالصدق ووعد بالصدق دار الصدق يعنى
اما صاد در الصمد اشاره و دليل است بر اينكه حق سبحانه و تعالى صادق است وقول او صدق است
و كلام او صدق است و دعوت فرموده عباد خود را بسوى متابعت نمودن پيغمبر صادق
از روى صدق و حقيقت و بمتابعت قرآن از روى صدق و وعده صدق نموده عباد
خود را بدار صدق كه جنت باشد و اما الميم فدليل على ملكه وانه الملك الحق لم يزل
ولا يزال ولا يزول ملكه يعنى اما ميم در الصمد پس اشاره و دليل است بر ملك و سلطنت او
و اينكه سلطنت و حوالت غير زايل كه حيث عدم و نفوذ التطرق نميباشد و نه سابقا و
لاحقا بلكه ملك و سلطنت ازلى و ابدى سرمدى است و اما الدال فدليل على دوام ملكه
وانه عز وجل دائم تعالى عن الكون و الزوال بل هو الله عز وجل يكون الكائنات الذى كان بتكوينه
كل كائن يعنى و اما دال در الصمد اشاره و دليل است بر دوام ملك حق سبحانه و تعالى و اينكه
خداوند عز وجل دائم است و دوام صفات ذات اوست كه غير زايل از او است و منزه
و متعالى است حق سبحانه و تعالى از فنا و زوال بلكه اوست خداى عزيز و جليلى كه خالق
و موجد همه كائنات است چنانچه خداوندى كه كائن و ثابت و متحقق شده است بتكوين و
ايجاد او هر موجودى ثم قال عليه السلام لو وجدت لعلمى الذى اتانى الله عز وجل حملة لنشرت التوحيد
والاسلام والايمان والدين والشرايع من الصمد وكيف لى بذلك ولم يجد جدى امير
المؤمنين حملة لعلمه حتى كان يتنفس الصعداء و يقول على المنبر سلونى قبل ان تفقدونى
فان بين الجوانح منى علما جما هاه هاه الا لا اجد من يحمله الا وانى عليكم من الله الحجة البالغة
فلا تتولوا قوما غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور يعنى
پس از آن كلمات نورانيه خود فرمود كه اگر مييافتم از براى علم خود آنچنان علمى كه خداى
عزيز جليل بمن اعطا فرموده حاملى كه قابل باشد از براى حمل آن علم هر آينه نشر ميفرمودم
جميع مسائل توحيد و اسلام و دين و مسائل جميع شريعتهاى سابقه ولاحقه را از لفظ
الصمد و چگونه ميشود كه از براى من راهى و سبيلى بسوى اين مطلب باشد و حال آنكه
جدم امير المؤمنين عليه السلام نيافت از براى علم خود حمله كه حامل علم او شود حتى آنكه در بالاى
منبر فرمود كه ايها الناس سؤال نمائيد از من پيش از آنكه مرا فقد نمائيد زيرا كه
بين جوانح و اضلاع من علوم بسيار است آه آه كه نميابم كسى كه حامل آن شود و ميفرمود

که آگاه باشید ایها الناس که من حجت بالغه خداوندم بر شما از جانب خداوند پس متابعت
من نمایید و تولی و دوستی من نمایید تو میرا که غضب فرموده است خداوند بر ایشان یعنی
که آن طایفه یعنی معاویه و اتباع او ناامید شدند از آخرت چنانچه ناامید شدند کفار از
اصحاب قبور ثم قال ع الحمد لله الذی من علینا و وفقنا لعبادته یعنی پس از آن فرموده آن
که حمد مخصوص است از برای خداوند آنچنانی که منت گذاشته است بر ما بکرامت خود و توفیق
عطا فرموده ما را از برای عبادت خود لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و در ذیل حدیث
سابق منقول از حضرت امام محمد باقر ع فرمودند و قوله عز و جل لم یلد و لم یولد یقول لم یلد
عز و جل فیکون له ولد یرثه ملکه و لم یولد فیکون له والد یشرکه فی ربوبیته و ملکه و لم
یکن له کفوا احد فیعاونه فی سلطانه یعنی قول خدای عز و جل که فرمودند لم یلد و لم یولد
یعنی ولد و فرزندی از برای او نخواهد بود که وارث ملک و سلطنت او شود و متولد
از چیزی نشده است که از برای او والدی بوده باشد که شریک در ربوبیت او باشد و کفو
و شریکی از برای او نیست که معاونت نماید او را در سلطان و امر سلطنت او و نیز مجلسی در بحار
از راوی سابق که وهب قرشی باشد نقل نموده است از حضرت صادق ع که آن جناب از آبا
طاهرین خود نقل فرموده است که جماعتی از اهل بصره نوشتند بخدمت حضرت سید الشهداء
روحی له الفداء و سوال نمودند از آن جناب از معنای الصمد پس آنسرور نوشتند بایشان بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد فلا تخوضوا فی القرآن و لا تجادلوا فیه و لا تکلموا فیه بغیر علم فقد سمعت
جدی رسول الله ص یقول من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوء مقعده من النار و انه سبحانه قد فسر
الصمد فقال الله احد الله الصمد ثم فسره فقال لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد لم یلد لم یخرج
منه شیء کثیف کسایر الاشیاء الکثیفة التی تخرج من المخلوقین و لا شیء لطیف کالنفس و لا ینشعب
منه البدوات کالسنة و النوم و الخطرة و الهم و الحزن و البهجة و الضحک و البکاء و الخوف و
الرجاء و الرغبة و السامة و الجوع و الشبع تعالی ان یخرج منه شیء و ان یتولد منه شیء کثیف او لطیف
یعنی بعد از شروع به بسم الله فرمودند اما بعد ایها الناس پس خوض ننمایید در قرآن برای خود و
مجادله ننمایید در او بوهم خود و تکلم ننمایید در او بغیر علم زیرا که شنیدم از جد اطهر رسول
الله ص که اگر کسی تکلم نماید در قرآن و تفسیر او نماید بدون علم پس محل و مستقر و جا و مکان او
در آتش است و بعد پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید تفسیر فرموده است صمد را
و گفته است الله احد الله الصمد پس از آن تفسیر صمد را فرموده است و حق سبحانه و تعالی

چیز کثیفی مانند ولد و سایر اشیاء کثیفه آنچنانی که خارج میشود از مخلوقین و خارج نشده
است از او چیز لطیفی چون نفس و روح و خارج و منشعب نمیشود از او بدوات مانند نوم و
خفقه و خطرات و هم و حزن و بهجه و ضحک و بکاء و خوف و رجاء و رغبت و سامه و ملال
و جوع و شبع و منزه و متعالی است خدای تع از آنکه خارج شود از او چیز کثیف و یا لطیف
و لم یولد لم یتولد من شیء و لم یخرج من شیء کما تخرج الاشیاء الکثیفة من عناصرها کالشیء من
الشیء و الدابة من الدابة و النبات من الارض و الماء من الینابیع و الثمار من الاشجار و لا کما تخرج الاشیاء
اللطیفة من مراکزها کالبصر من العین و السمع من الاذن و الشم من الانف و الذوق من الفم
و الکلام من اللسان و المعرفة و التمیز من القلب و کالنار من الحجر یعنی حق سبحانه و تع لم یولد است
که متولد از چیزی نشده است و خارج نشده است از شیء چنانچه خارج میشوند اشیاء کثیفه
از عناصر خود مثل آنکه موجودی خارج از موجود دیگر است و مثل دابه که خارج از دابه است
و مثل نباتی که خارج از ارض است و مثل آبی که خارج از چشمها است و مثل ثمار که خارج
از اشجار است و نه آنکه خارج است حق سبحانه و تع از چیزی مانند خروج اشیاء لطیفه از
مراکز خود چون بصر که خارج است از مرکز خود که چشم باشد و چون سمع که خارج است
از مرکز خود که گوش باشد و چون شم خارج از انف و ذوق خارج از فم و کلام خارج از لسان
و معرفت و تمیزی که خارج از قلب است و چون ناری که خارج از حجر است لا بل هو الله
الصمد الذی لا من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء مبدع الاشیاء و خالقها و منشئ الاشیاء بقدرته
یتلاشی ما خلق للفناء بمشیته و یبقی ما خلق للبقاء بعلمه فذلکم الله الصمد الذی لم یلد و لم یولد
عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال و لم یکن له کفوا احد یعنی نه چنانست که حق سبحانه متولد از
چیزی باشد و یا خارج از شیء باشد بلکه او است خداوند صمد آنچنانی که نه خارج از شیء است
و نه حال در شیء و نه واقع بر شیء که این صفت دارد که مبدا و مخترع اشیاء است و خالق
اشیاء و موجد اشیاء و منشی اشیاء است بقدرت خود و معدوم میسازد آنچه را که خلق فرموده
است از برای فنا بمشیت و اراده خود و باقی میگذارد آنچه را که خلق فرموده است از برای
بقاء بعلم خود پس این است معنای صمد که خداوند آنچنانیست که لم یلد و لم یولد است
و عالم الغیب و الشهادة است کبیر است منزه و متعالی است و لم یکن له کفوا احد و در مجمع
نقل نموده است از بعضی از ارباب لسان که ما بوجدان خود یافتیم که انواع شرک هشت
قسم است نقص است تقلب و کثرت و عدد و علت و معلول و الاشکال و الاضداد پس

نفی فرموده است حق سبحانه و تعالی از خود نوع کثرت و عدد را بقوله تعالی قل هو الله احد یعنی
ابدا دلالت دارد بر تفرد حق سبحانه و تعالی در الوهیت چنانچه مستفاد شد از اخبار متقدمه
و نفی فرموده است تقلب و نقص را از ذات مقدس خود بقوله تعالی الله الصمد چه یکی از معانی صمد چنانچه
نقل شد از محمد بن حنفیه آنکه قائم باشد بذات خود که محتاج از غیر خود نباشد و نیز یکی از معانی صمد
آن بود که مصمت و منزه است حق سبحانه و تعالی از تغیر و کون و فساد و انقلاب پس باین معنی نیز [illegible]
حق سبحانه و تعالی از این دو قسم از شرک که تقلب و نقص باشد نیز نفی فرموده است علت و معلول را
که موجب تبعیض ذات مقدس او باشد بقوله تعالی لم یلد و لم یولد و نفی اشکال و اضداد فرموده است
بقوله تعالی و لم یکن له کفوا احد پس بعد از نفی اقسام ثمانیه از شرک حاصل خواهد شد وحدانیت مطلقه
از برای حق سبحانه و تعالی و بعضی ذکر نموده اند که حق سبحانه و تعالی در این سوره مبارکه بیان توحید خود فرموده
است بقوله تعالی قل هو الله احد و بیان عدل خود نموده است بقوله تعالی الله الصمد چه صمد یکی از معانی
سید مطاع بود که بزرگی و سیادت و پادشاهی و سید باشد که فوق او قدرت و جلالی نباشد که
کسی چنین باشد پس ساحت جلال او منزه از ظلم و جور و حیف است زیرا که حیف و جور منافی بزرگی و
سیادت است که مانع است از رسیدن صاحب خود بمنتهای سیادت و جلال و بیان فرموده است انچه
محال است برای او از والدیت و مولودیت بقوله تعالی لم یلد و لم یولد و بیان فرموده است انچه جائز
نیست برای او از صفات بقوله تعالی و لم یکن له کفوا احد و در این فقره اشاره به دلالت است بر اینکه
حق سبحانه و تعالی جسم نخواهد بود و مرکب نیست و عرض نیست و در جهت و مکان نخواهد بود چه
همه اینها و امثال آن متضمن کفویت و نظیر و شبیه است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و فی المجمع
سئل علیا عن تفسیر هذه السورة فقال علیه السلام هو الله احد بلا تاویل عدد الصمد بلا تبعیض بدد لم یلد فیکون
موروثا هالکا و لم یولد فیکون الها مشارکا و لم یکن له من خلقه کفوا احد و در اینجا ختم میشود
کلام در باب توحید حامدا مصلیا مستغفرا مذعنا معترفا و لا حول و لا قوة الا بالله و ابتدا
شروع مینمائیم در باب ثانی از ابواب اصول و عقاید که باب عدل است مستعینا بالله تعالی و متوکلا علیه
و متوسلا بحجج اولیائه صلوات الله علیهم و عجل الله فرجهم پس میگوئیم که عدل لغة عبارت است از تسویه بین
شیئین که گاهی از او تعبیر کرده میشود بوسط حقیقی بین الافراط و التفریط و در اصطلاح علمای
متشرعه در باب اصول و عقاید عبارت است از تنزیه نمودن افعال حق سبحانه و تعالی از جمیع قبایح
و عیوب و نواقص و اخلال بواجبات باین معنی که حق تعالی منزه و مبرا است از ظلم و جور و مجرد و مبری است

افعال او از قبایح و شرور و منزه است افعال او از مشتمل بودن بر عبث و لغو و بی فایده بودن و
منزه است از آنکه اخلال نماید بچیزی از واجبات بلکه افعال او حسن و نیکو و بر وفق حکمت و مصلحت است و بافایده
و غرض است که نفع آن عاید است بسوی بندگان و مخلوقین و دلیل و برهان عقل نیز اجمالا کافی است
بانچه ذکر شد چه ظلم و جور و قبایح و شرور و عبث و لغو صدور آن محال است از شخص غنی علی
الاطلاق بلکه متصف بعلم و حکمت است چه صدور اینها ناشی از وجه جهل و غفلت است یا از دواعی
احتیاج و خداوند علیم حکیم غنی علی الاطلاق عری و بری است از همه اینها چنانچه محقق شد
تفصیل آن در باب توحید و اخبار متعدده نیز وارد شده است بانچه ذکر شده است از اجمال
معنی عدل که کلمه جامعه در عدل است چنانچه ذکر نمودیم در سابق حدیث منقول از حضرت صادق
علیه السلام را که تعلیم فرمودند بسائل کلمه جامعه را در معنی عدل و فرمودند که اما العدل فان لا
تنسب الی خالقک ما لامک علیه یعنی صدور اعمال قبیحه و افعال شنیعه و اعمال بی فائده و عبث و هم چنین
نسبت ظلم و جور همه اینها افعالی است که ملامت کرده میشوند عباد اگر فاعل آن اعمال باشند
برسد بخدا زیرا که خالق عباد است و نیز سؤال کرده شده است از سید و سند حضرت امیر المؤمنین از
توحید و عدل فرمودند التوحید ان لا تتوهمه و العدل ان لا تتهمه یعنی توحید حق سبحانه و تعالی آنست
که بوهم خود در نیابی کنه ذات مقدس سبحانه و تعالی را یعنی آنکه آنچه متعلق وهم است از اجزای
خود او ساخته خود بدانی زیرا که حق جل و علا منزه است از تشبیه و تجسیم و کفو و امثال و نظیر بلکه
او است خدای واحد احد صمد و عدل آنست که متهم نسازی خداوند علیم حکیم را بافعال و
اعمال قبیحه و شرور و نواقص و این معنی اجمالی عدل است که واجب است بر جمیع مکلفین اعتقاد
بان نمودن اجمالا و این قدر از دلیل اجمالی که ذکر شد از عقل و نقل کافی خواهد بود از برای نوع مکلفین
در مقام تحصیل اعتقاد بعدل که دوم از اصول دین است الا آنکه اولی بسط تحقیق معنای عدل است
بحدی که خارج باشد از طرفین افراط و تفریط و بانچه مقتضای وضع رساله است ذکر کرده شود
پس میگوئیم در مقام توضیح معنای عدل که منتهی افراد نام توحید است چه مقدم شد در باب توحید
باینکه توحید بر چهار قسم است توحید در ذات و توحید در صفات و توحید در افعال و توحید در عبادت
و محل کلام فعلا در توحید افعال است که متحقق معنای عدل و حقیقت آن توضیح کرده میشود
بذکر چند امور الامر الاول آنکه عدل در مقابل ظلم و جور و ستمکاری محل اشکال و خلاف نیست
بلکه اعتقاد بان از اصول دین است و احدی از عامه و خاصه منکر عدل باین معنی نمیباشند و مرجع این کلام

الباب الثانی

باین است که حق سبحانه و تعالی تعدی و ظلم و ستم در افعال او نخواهد بود بالنسبه به بندگان خود چه در
تکالیف به بندگان خود بلکه جمیع افعال او بر وفق و اندازه و در مرتبه است و عدل باین معنی متفق علیه جمیع
اهل اسلام است اگرچه لازم خواهد آمد بر بعض از طوایف عامه که اشاعره باشند و مسائل انبیه
که لازم مذهب ایشان العیاذ بالله نسبت ظلم و جور است بسوی حق تعالی الا آنکه لزوم این مفسده
بر ایشان غیر قول ایشان است بانکار عدل بمعنی مذکور و دلیل بر اینمدعی که تنزیه نمودن فعل حق

دلیل اول

سبحانه و تعالی باشد از ظلم و جور پس از بوجوه بسیار است اول آنکه ظلم از قبایح عقلیه است و عقل
مستقل حاکم است بقبح آن و از محالات عقلیه است صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق چنانچه عنقریب
بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و این دلیل تمام است بنا بر مذهب عدلیه که قایلند بحسن و قبح عقلی

دلیل ثانی

و اما بنا بر مذهب اشاعره که منکر حسن و قبح عقلی میباشند پس خالی از وجه است تمسک باین دلیل
از برای مدعی و ثانیا بآنکه صدور ظلم و جور یا از باب حاجت و افتقار است و یا از باب جهل و نادانی
و عدم علم او بمصالح و مفاسد است و یا آنکه صادر خواهد شد از او فعل ظلم و جور و ستم بدون
داعی و سبب و همه از محالات عقلیه است چه مفروض اینست که حق سبحانه و تعالی غنی مطلق است و عالم

دلیل ثالث

بالذات است که بذات مقدس خود عالم است بجمیع اشیاء و صدور فعل از او بدون داعی و سبب هم مستلزم
سفه است تعالی عن ذلک علوا کبیرا و ثالثا صریح آیات داله بر مدعا که حق سبحانه و تعالی تصریح فرموده اند
بنفی نسبت ظلم و جور بذات مقدس خود چون قوله تعالی ان الله لا یظلم الناس شیئا و قوله سبحانه و تعالی ان الله
لا یظلم مثقال ذرة و قوله سبحانه و تعالی و ما ربک بظلام للعبید و قوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا
انفسهم یظلمون و قوله تعالی و لا یظلم ربک احدا و امثال آن از آیات و همچنین آیاتی که مشتمل است بر مذمت
ظلم و ظالمین و آیاتی که در وعید عذاب فرموده است بر ظلمه و اهل جور چون قوله تعالی و لو تری اذ الظالمون
فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون و قوله تعالی و لا تحسبن

دلیل رابع

الله غافلا عما یعمل الظالمون و قوله تعالی و ما هی من الظالمین ببعید و رابعا اخبار داله بر تنزیه حق سبحانه و تعالی از
ظلم و جور و جبر چون قول حضرت صادق علیه السلام و لا امر بشیء الا و قد علم انهم یستطیع فعله لانه لیس من صفته
الجور و العبث و الظلم و تکلیف العباد ما لا یطیقون یعنی حق سبحانه و تعالی امر نفرموده است احدی از عباد خود را
مگر اینکه عالم بوده باینکه آن عبد قادر است بر ادای آن چیزی که باو امر فرموده است زیرا که حق سبحانه
و تعالی موصوف نخواهد بود بجور و عبث و ظلم و تکلیف نمیفرماید عباد خود را بآنچه طاقت آن نداشته باشند
و امثال این خبر از اخبار متواتره که عنقریب بعضی از آن مذکور خواهد شد در مسئله جبر و تفویض

انشاء

فی العدل

انشاء الله تعالی و خامسا ضرورت دین اسلام بلکه اتفاق قاطبه اهل حق از ملل و ادیان قائم است بعدل

دلیل خامس

بمعنی مذکور بنا بمعنی که عدل مقابل ظلم از اصول دین و اسلام است که منکر آن از دین بیرون است و محسوب
از کفار و نجس است و عدل باین معنی اختصاص بمذهب حقه شیعه ندارد بلکه جمیع مذاهب متفقند بعدل
بمعنی مذکور و کفی بذلک شاهدا و دلیلا امر دوم آنکه افعال الله سبحانه و تعالی منزه است از قبایح

الامر الثانی فی تنزیه افعاله تعالی عن القبایح و الشرور

و شرور و فعل قبیح از او صادر نخواهد شد و دلیل بر این مدعی از چند وجه است اول اینکه جهت وجود
صارف و عدم داعی اما وجود صارف پس بجهت علم حق سبحانه و تعالی بقبح آن شیء و اما عدم داعی
پس بجهت آنکه داعی یا بجهت عقلی است و یا بجهت طبیعی و لهوی و مراد بداعی حکمت و ثانی موسوم

دلیل اول

بداعی حاجت و داعی جهل و هر دو منتفی است در مقام زیرا که حکمت داعی نخواهد بود بسوی فعل قبیح
بلکه مقتضی حکمت بر خلاف قبیح است و داعی حاجت نیز مستحیل است در حق سبحانه و تعالی زیرا که
حق تعالی غنی بذات است که محتاج بچیزی نخواهد بود و بیان آخر آنکه صدور قبیح از حق سبحانه و تعالی
از این جهت آنکه یا عالم است حق سبحانه و تعالی بقبح آن فعل یا غیر عالم یا آنست و یا قادر است بر ترک آن
فعل قبیح یا غیر قادر و یا آنست و یا محتاج است بآن فعل قبیح و یا غیر محتاج بآن بلکه صدور آن بجهت عبث
و لغویت است بنا بر اول لازم خواهد آمد جهل حق سبحانه و تعالی و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد عجز

دلیل ثانی

حق سبحانه و تعالی و بنا بر ثالث لازم خواهد آمد حاجت حق سبحانه و تعالی و بنا بر رابع لازم خواهد
آمد سفاهت و هر چهار در حق تعالی محال است پس صدور قبیح از او نیز از محالات است و ثانیا بآنکه جواز
صدور قبیح از حق سبحانه و تعالی مستلزم است جواز صدور کذب را از حق سبحانه و تعالی و این مستلزم
است سد اثبات نبوت را چه در این صورت قبیح نخواهد بود تصدیق کاذب و این موجب است که ممکن

دلیل ثالث

نباشد جزم نمودن بصحت نبوت نبی از انبیاء الله و این باطل است جدا و ثالثا بآنکه جواز
صدور قبیح از حق سبحانه و تعالی مستلزم است نفی وثوق بوعد و وعید حق سبحانه و تعالی زیرا که
جایز باشد تخلف در وعد و وعید در ثواب و عقاب و آنکه جایز باشد که معامله بفرماید با محسن
معامله مسیء و بالعکس پس لازم خواهد آمد در این صورت العیاذ بالله جواز تعذیب انبیاء و مرسلین
سلام الله علیهم با اشتغال ایشان در تمامی اعمار شریف و لیالی و ایام خود بطاعت حق سبحانه و تعالی
و متحمل بودن ایشان انواع اذیتها را در جنب رضای او از قتل و ضرب و اسیری با اینکه عصیان ننموده اند حق
سبحانه و تعالی را در طرفة العین و اینکه جایز باشد که مقرب نماید کفار و جاحدین و معاندین مستحق
بانواع تقربات و مثوبات زیرا که بعد از جواز صدور قبیح العیاذ بالله از حق تعالی بوده باشد داعی و صارف

نخواهد

نخواهد بود از جمیع اشیا قبیح تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از ادله سمعیه وارده در این باب
از آیات چون قوله سبحانه ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ینهی عن الفحشاء والمنکر یعنی بدرستیکه
حق تعالی امر میفرماید بعدل و احسان و نهی میفرماید از قبایح و منکرات و در مجمع البیان
نقل نموده است از عثمان بن مظعون که در ابتدای بعثت سید انبیا تشرف بدین ننموده بود که آنحضرت نظر
بجانب آسمان انداخت و نزول وحی آثار ظاهر شد بر آنجناب چون منجلی شد آثار وحی سؤال نمودم از حالت آنجناب فرمود
که جبرئیل نازل شد باین آیه پس قرائت فرمود آنرا بر من عثمان گفت پس مستقر شد اسلام در قلب من و اسلام
آوردم در خدمت سید انبیا و رفتم بخدمت عم آنسرور حضرت ابی طالب و کیفیت نزول این آیه
عرض نمودم بخدمت او پس حضرت ابی طالب فرمود که ای آل قریش متابعت نمائید سید انبیاء
محمد مصطفی را تا هدایت یابید بدرستیکه آنجناب امر نمیفرماید شما را مگر بمکارم اخلاق و نیز از
عکرمه نقل نموده است که پیغمبر بعد از نزول این آیه قرائت فرمودند بر ولید بن مغیره پس گفت ولید
یا ابن اخی اعد فاعاد فقال ان له لحلاوة و ان علیه لطلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق
و ما هو قول البشر و نیز نقل نموده است در روضة الواعظین عن النبی صلی الله علیه و آله جماع التقوی فی قوله
ان الله یأمر بالعدل والاحسان الآیة قیل لو لم یکن فی القرآن غیر هذه الآیة لصدق علیه انه تبیان لکل شیء
بالجمله و مثل این مذکوره است آیات دیگر از نحو قوله تعالی ان الله لا یأمر بالفحشاء و قوله تعالی قل
انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و قوله تعالی ان الله لا یرضی لعباده الکفر و امثال آن از
آیات و خفا مستاضر نیست که مذهب اثنا عشریه قائم است بر تنزیه حق سبحانه و تعالی از قبایح افعال
از طوایف عامه نیز موافقند با خاصه چون معتزله و مخالفند در مسئله اشاعره باکه تجویز مینمایند
جواز صدور قبیح و العیاذ بالله بالنسبه بسوی حق سبحانه و تعالی و باین جهت منکرند حسن و قبح عقلی
را میگویند که عقل ادراک نمینماید حسن و قبح اشیاء را بالمره و منعزل میباشد عقل از این ادراک
خاصه بلکه میگویند که اشیاء قبیح میشود بمجرد نهی شرعی و حسن میشود بمجرد امر شرعی پس بنابر این
جایز است از برای شارع انکه امر نماید بقبیح واقعی و لکن بمجرد امر او قبیح حسن خواهد بود و
بالعکس و این قول در نهایت سخافت و سفاهت است و قائل باین قول خارج است از ایمان بلکه
انکار آن موجب خروج شخص است از حقیقت مذهب اثنا عشریه که از اهل ایمانند و از فرقه
اسلم نیست چه مخالفان کثیر از طایفه مسلمین میباشند که معروفند بطایفه اشاعره و
بطلان این قول ظاهر میشود بانچه ذکر شده است از ادله و براهین بر تنزیه حق سبحانه و تعالی

از قبایح افعال و انکه عقل مدرک است حسن و قبح اشیا را مجرد از قبح و بعد کثیری از متقدمین
عقلیه در تعلیقات شرعیه که عقل راهی باینها نداشت خواهد بود امر و نهی شارع بیان
اشیاء از حسن و قبح واقعی آن اشیاء نه انکه امر و نهی شرعی محدث صفت حسن و قبح در اشیا باشد
بالکلیه که از برای فعلی هیچ صفت واقعیه نباشد در واقع و نفس الامر بلکه بنا میشود که در
امر و نهی شارع علاوه از جهت حسن و قبح واقعی در فعل جهت دیگری باشد که باین جهت طاری
بشود حسن و قبح بجهة امر و نهی چه در اوامر و نواهی شرعیه ملحوظ شده است جهتین جهت از تمامت
که ناظر است بسوی صفات محسنه و مقبحه کامنه در افعال و جهت مولویه که مرتب است بر او انقیاد و اطاعت
و عتو و سرکشی و مخالفت پس ثابت است از برای او امر شرعیه دو جهت از حسن یکی از جهت صفت
واقعیه کامنه در فعل از حسن واقعی نفس الامریه و دیگری از جهت تعلق امر شارع بان فعل و
کون الفعل متعلقا للامر نیز جهتی است از جهات فعل که از این حیثیت نیز موصوف خواهد شد بصفت
حسن چه اطاعت مولی و منعم حقیقی از اعظم جهات محسنه است که عارض بر فعل است و هم چنین ثابت
ثابت است از برای نواهی شرعیه دو جهت از قبح یکی از جهت صفت واقعیه کامنه در فعل از قبح
واقعی نفس الامری و دیگری از جهت تعلق نهی شارع بان فعل و کون الفعل متعلقا للنهی نیز جهتی
است از جهات که از این حیثیت موصوف خواهد شد فعل بصفت قبح چه مخالفت و سرکشی از اوامر
مولی نیز از اعظم جهات مقبحه است که عارض بر فعل است و بالجمله پس حاصل نزاع عدلیه و
اشاعره انست که عدلیه متفق الکلمه اند بر اینکه عقل مستقل است با دراک حکم بنمودن فعل را از
قبح و حسن و لو فی الجمله با قطع نظر از تعلق امر شرعی بان و اشاعره بر خلاف آن قائلند و میگویند
که عقل منعزل است از ادراک نمودن حکم فعل از حسن و قبح و کلام ایشان فاسد است از وجوه عدیده
و منشاء قول ایشان نیست مگر بعضی از شبهات و تخیلات و تشکیکات فاسده پس بطلان کلام
ایشان میگفتی است بذکر دو امر یکی اثبات نمودن مذهب عدلیه که قائلند بحسن و قبح عقلی مستقل است
با دراک حکم آن بحسب واقع نیز که اثبات آن مطلب مقدمه است از برای آنچه ذکر شد از تنزیه فعال
حق سبحانه و تعالی از قبایح و نقایص و دیگری دفع شبهات و تخیلات خصم پس توضیح کلام
در دو امر در دو مقام است مقام اول در بیان تحریر محل نزاع در مسئله پس میگوئیم که لفظ
حسن و قبح از برای او معانی متعدده است یکی بمعنای کمال و نقصان چنانچه گفته میشود العلم
حسن و الجهل قبیح و دوم بمعنای ملایمت طبع و منافرت طبع چنانچه گفته میشود که اکل الرمان

حسن ای موافق للطبع وشرب الدواء قبیح ای منافر للطبع هم چنین میشود که شم الطیب حسن
لکونه موافقا للطبع وشم رائحة الجیفة قبیح لکونه منافیا للطباع و گاهی بمعنی موافقت غرض
و مخالفت غرض چنانچه گفته میشود که قتل زید حسن است لکونه موافقا لغرض اعدائه و ان
وان قتله قبیح لکونه مخالفا لغرض اولیائه و گاهی بمعنی المصلحة والمفسدة کما یقال قتل زید
حسن ای فیه مصلحة للسلطان بالنظر الی امور سلطنته و قتل عمرو قبیح ای فیه مفسدة للسلطان
بالنظر الی امور سلطنته و گاهی بمعنی المدح والذم العرفی بمعنی انکه عرف حاکم است بحسن و قبح
ان فعل چون حسن خروج امیر بلباس جنگ و قبح خروج عالم بلباس جنگ و گاهی بمعنی مدح
و ذم بحسب عقل بمعنی عقل بعد از تجرد از صاحبان از جمیع اهویه نفسانیه و تلبس ان بحالت ملکوتیه
حاکم است بحسن این فعل و انکه فاعل ان مستحق مدح عقلی است و یا حاکم است بقبح ان فعل و
انکه فاعل ان مستحق ذم عقلی است که از این تعبیر کرده میشود گاهی بملائمت عقلی و منافرت عقلی
در مقابل معنی ثانی که ملائمت و منافرت طبعی باشد وانچه محل نزاع است بین فریقین همان حسن
و قبح بمعنی اخیر است دون بواقی از معانی چنانچه تصریح نموده اند بان جمله از اعاظم از طرفین
مقام ثانی در بیان ادله و براهین بر ثبوت حسن و قبح عقلی وان از وجوهیست دلیل اول انکه
وجدان بمعنی انکه بداهت وجدان همه اصناف انسان از ذوی الادیان و غیر ذوی الادیان حتی
کفار یعنی که منکر جمیع شرایع و ملل اند چون ملاحده و حکماء هند حاکم است بحسن بعضی از افعال
و قبح بعض اخر با قطع نظر از شرع چون حسن عدل و احسان و قبح ظلم و عدوان بلکه بنا میشود که
مخفی نخواهد بود حال ان بر اصاغر اطفال و نسوان بلکه بر اصناف حیوان در حکم بحسن احسان
مضطرین منقطعین از همه جهات چنانچه ملاحظه میشود در خارج که اگر شخصی واقع شود
در بیابانی که طریق نجات از برای او مسدود شود از جهت شدت عطش و فقدان
و نداشتن زاد و راحله و بتعب افتاده از جهت مشقت سفر و حرارت افتاب بنحوی که عاجز
شود از حرکت و مدت زندگانی نمانده باشد بر طی نمودن مسافت بلکه نزدیک بان باشد که بمیرد و یکپای
بیابان مشرف علی الموت و یائس عن الحیوة بود در این صورت اگر کسی پیدا شود در چنین
حال بمجرد قصد ترحم و احسان نمودن بچنین مضطر منقطع از نجات و توجه نماید باو بتمام
و بر دارد سر او را از روی خاک و اشفاق و محبت نماید باو باجمل الوجوه و مهربانتر شود
باو و انید و زاد و شروع نماید بر بخشیدن اب بر حلق او بر تنفس و مدارا تا انکه او را

[illegible] عقلی است

دلیل اول

دمقی حاصل شود و بپوشاند او را از حرارت افتاب بسایه پناه دهد تا انکه فی الجمله قوتی بگیرد
و بپوشاند حمل نماید او را بمنزل خود و مهیا نماید از برای او جمیع اقسام موائد و اطعمه و مشروب
نماید او را باقسام شربتها و انعام نماید باو و غایة انعام و ادارد و اهل و عیال و خدم خود را
بخدمت کذایی و تا انکه قابل شود از جمیع محنتها و تعب نقاهت واقعه بر او و بعد
ان مهیا نماید از برای او توشه و زاد و راحله و جمیع ما یحتاج اورا و روانه سازد او را
بسوی مقصد او و بجا نیاورد جمیع این اعمال را مگر بمجرد احسان و اغاثه مضطرین بدون انکه
قصد مجازات و یا عوض از او داشته باشد بدون انکه فرض شود بر کرده شخص ضعیف مذکور بعد
از انکه بیاید از برای خود قوت و شوکت و اهل بیاورد بر محسن و ولی النعم خود و هجوم اورد
بر او به تمام اهانت از قهر و غلبه و قتل و نهب اموال و سبی ذراری و اطفال او و قاصد باشد در اعمال
خود مگر بمجرد اهانت و هتک حرمت و مقابله نمودن احسان او بامثال این افعال با تامل بنماید
احکام عقلاء بلکه غیر ایشان از صبیان و نسوان بر حسن و مدح افعال شخص ذوی الاحسان
و قبح و شناعت و فظاعت افعال شخص ذوی الاسائه بلکه عدم تساوی بین این دو شخص
و مدح رجل اول و ذم رجل ثانی از بدیهیات اولیه و فطریات جبلیه است که لا ینکره الا
المکابر و المعاند فهو المطلوب دلیل دوم انکه عاقل مختار در وقتیکه تعهد نماید بنفس خود بعد
از جمیع شهوات و تصفیه نماید از جمیع دواعی نفسانیه و اغراض علمیه و مشابه ان باشد در نظر
او جمیع جهات صدق و کذب از مصالح و مفاسد و موافقت طبع و مخالفت طبع در این هنگام اگر
او را مخیر نمایند بین صدق و کذب هر اینه اختیار خواهد نمود صدق را بر کذب و نیست جهت
ترجیح او مر صدق را بر کذب مگر بجهت حسن صدق و قبح کذب عقلا چه مفروض تساوی
ان دو مبنا شد از جمیع جهات داخلیه و خارجیه دلیل سیم انکه اگر عقل مستقل نباشد بحسن
و قبح عقلی هر اینه لازم خواهد امد انقطاع انبیاء و عجز ایشان از دعوی نبوات زیرا که بنا بر عدم
قول بالتحسین و التقبیح قبل از ورود شرع یعنی با قطع نظر از شرع هر اینه دلیل نداریم بر الزام
مکلفین بوجوب نظر بسوی معجزات انبیاء و هر زمان که نبی بخواهد دعوت نماید ایشان را بسوی
اطاعت و نظر نمودن بمعجزات هر اینه جایز خواهد بود از برای مکلفین در ان زمان
که متعذر شوند باینکه واجب نیست از برای ما نظر نمودن بمعجزه و واجب نیست بر ما اطاعت
بحسب عقل و نه غیر ان زیرا که عقل الزام نمی نماید بوجوب نظر و اطاعت و ترک ان قبیح نخواهد

دلیل دوم

دلیل سیم

بود و نیز در عقل و شرع هم که نیز ثابت شده است و همین است معنی اتمام انبیاء و انقطاع ابتلا
از ائمه حجج و بطلان آن از واضحات و بدیهیات اولیه است چنانچه ظاهر و هویدا است و اگر گفته شود
که وجوب نظر بنبوی معجزات مستند است بسوی قاعده دفع ضرر موهوم پس لازم نخواهد آمد آنچه ذکر
شد از اتمام انبیاء بنا بر قول بعدم تحسین و تقبیح عقلی جواب آنکه گفته میشود که مدرک قاعده
دفع ضرر موهوم هم نیز همان قاعده تحسین و تقبیح است مع قطع نظر از آن تمام نخواهد بود
چنانچه گذشت در مقدمه کتاب و وضح بنا بر مرجع بالاخره همان حکومت عقل است بحسن و قبح و تنبیه
دلیل چهارم آنکه اگر عقل مستقل نباشد بتحسین و تقبیح عقلی هر آینه لازم خواهد آمد تساوی
افعال بالنسبه بسوی امر و نهی حصول یا فرض نمودن تساوی آنها در جمیع جهات از مصالح و مفاسد
و ملایمت و منافرت و در اغراض فاعلیه و در این هنگام ترجیح دادن شارع بعضی را بامر
و ترجیح بعضی را بنهی مستلزم خواهد بود ترجیح بلا مرجح را و بطلان آن غنی از بیان است
در نزد اهل نظر و تحقیق دلیل پنجم آنکه اگر عقل مستقل نباشد بتحسین و تقبیح هر آینه لازم
خواهد آمد محذورات کثیره که بعضی از آنها فی الجمله تقدم ذکر یافت که هر یک از آن محاذیر فی
نفسها دلیل مستقلی میباشند بر بطلان مقاله خصم از جمله آن محاذیر آنست که اگر عقل
حاکم بتحسین و تقبیح نباشد هر آینه لازم خواهد آمد تجویز تصدیق کذب انبیاء بالله از حق سبحانه و تعالی
و این مستلزم خواهد بود عدم وثوق بوعد و وعید حق سبحانه و تعالی و آنکه جایز باشد
خلف الوعد بالله در وعد و وعید و ثواب و عقاب و آنکه عبث شود ترغیب و ترهیب انبیاء
الله و حجج الله در آنچه بیان نموده اند از جانب حق سبحانه و تعالی چه احتمال تطرق تخلف وارد در جمیع
آنها و منافی در دعوی غیر از حجیت حسن و قبح عقلی متحقق نخواهد بود در آنها خصوصا بعد از
فرض فقدان جهات مرغبه از مصالح و مفاسد و امثال آن از دواعی و اغراض فاعلیه و از
جمله محاذیر آنست که اگر عقل حاکم نبود بتحسین و تقبیح هر آینه لازم خواهد آمد جواز معامله نمودن
حق سبحانه و تعالی با مطیعین و اهل طاعت معامله عاصین و اهل طغیان و مخالفت و بالعکس پس
عقاب نمودن محسن را بانواع عقاب و عذاب و نکال و اثابه نمودن مسیئ را بانواع درجات و نعیم
و دون آنجا المستلزم خواهد آمد العیاذ بالله بطلان شرایع و بطلان کتاب الله المنزل علیهم
و بطلان این لوازم از ضروریات اولیه است کما لا یخفی دلیل ششم آیات متکثره وارده
در شرع از کتاب و سنت چنانچه بعضی سبق ذکر یافت چون قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل و الاحسان

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

وینهی

وینهی عن الفحشاء و المنکر و چون قوله تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و همچنین آیات
دالّه بر نفی تساوی بین محسن و مسیئ چون قوله تعالی ام نجعل المتقین کالفجار و قوله تعالی هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قوله تعالی ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کا
المفسدین فی الارض و قوله تعالی فی النهی عن الغیبة ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
چه از آیه شریفه صریح است بلکه بغیر آیات مذکوره ظاهر است بانکه نهی شارع از امور
نه منه که بجهت استنکار این امور در نزد عقول و قباحت و شناعت و فظاعت آن اشیا
بحسب واقع و نفس الامر خصوصا آیه اخیره که صریح است در قبح فعل مذکور فی حد نفسه
و آنکه غیبت مثل اکل لحم اخیه المیت قبیح میباشد در نظر عقل و از سنت و اخبار وارده در این
باب بسیار است خصوصا آنچه وارد شده است از مواعظ و نصایح در متابعت حکم و عقل
و خصوص اخبار بکه وارد شده است در بیان علل الاحکام و خصوص جمله از نصوص وارده
در باب حجیت عقل چون مضامین اخبار وارده بانکه لله علی الناس حجتین حجه ظاهره و حجه
باطنه فاما الظاهره فالانبیاء و الرسل و الائمه صلوات الله علیهم اجمعین و اما الباطنه فالعقول
و همچنین است آنچه روایت شده است از حضرت ابی الحسن علیه السلام حین سئل عن الحجة علی الخلق الیوم
فقال ع العقل یعرف به الصادق علی الله فیصدقه و الکاذب علی الله فیکذبه و روی عن امیر المؤمنین
العقل شرع من داخل و الشرع عقل من خارج مقام ثالث در بیان تقریر بعضی از شبهات خصم
و اجوبه از آن شبهات پس میگوئیم که احتجاج نموده اند اشاعره بر عدم ادراک نمودن عقل مر
حسن و قبح اشیا را بوجوه عدیده وجه اول آنکه اگر عقل مستقل باشد در حکم بحسن و قبح
عقلی و حکم نماید بحسن صدق و قبح کذب پس باید حکم عقل بر آنها بداهت و ضروری باشد
و باید فرق نباشد بین این حکم عقلی و بین علم ما باستحاله اجتماع نقیضین یعنی باید بداهت
و ضروریت و باندازه بداهت و ضروریت متحقق در این قضیه ثابت باشد و حال آنکه بالعیان
می بینیم که فرق واضحی است بین علم ما باستحاله اجتماع نقیضین و بین علم ما بحسن صدق و قبح
کذب و تفرقه بین این دو در بداهت کاشف است از عدم استقلال عقل و عدم حکم آن بحسن
و قبح عقلی جواب از این شبهه آنست که ما فرق نمی بینیم بین این دو حکم عقلی و حکم عقل در هر دو
صورت باندازه بداهت و ضروریت است الا آنکه ضروریات و بدیهیات مختلفند بعضی از
آنها اجلی و اظهر از دیگری میباشند چنانچه ملاحظه مینمائیم در حکم نمودن عقل بان الواحد

نصف

نصف الاثنین چه بداهت بحکم عقلی اجلی واظهر از سایر ضروریات پس اگر مجرد اظهریت و
اجلائیت سبب شود از برای عدم ادراك عقل سواء از ابو هریره لازم نخواهد امد که
عقل حاکم نباشد باستحالهٔ اجتماع نقیضین زیرا که ضروریت حکم عقل داو مجرد ضروریت و
بداهت حکم عقل باول الواحد نصف الاثنین نخواهد رسید و هو کما تری فما یضحك به الثکلی
وجه ثانی
وجه ثانی انکه اگر عقل مستقل باشد بحکم نمودن بقبح کذب پس بایستی که هرجا باشد حکم نمودن
بقبح کذب حال انکه ما بالعیان میبینیم که کذب حسن خواهد بود اگر مشتمل باشد بتخلیص النبی
والامام من المهالك و در این هنگام لازم خواهد امد اجتماع ضدین از حسن وقبح جواب
جواب
این شبهه انست که حسن و قبح همیشه از لوازم ذات شیء نخواهد بود بلکه مختلف میشود بالوجوه
والاعتبار و عقل مستقل حاکم است بقبح کذب من حیث هو با قطع نظر از جهات طاریه بران و
اما مع ملاحظه نمودن ان کذب را بجهت اخری که موجب نجات و انقاذ نبی و یا وصی است حکم
نخواهد نمود بقبح ان تا مستلزم شود تناقض را و یا لازم اید اجتماع ضدین بلکه کذب با ملاحظه
جهة مذکوره و اختلاف وجه واعتبار حسن خواهد بود لا غیر پس تعارضی نخواهد بود بین حکمین
وجه ثالث
مختلفین عقلا فتدبر وجه ثالث انکه اگر عقل مستقل باشد بحسن و قبح عقلی و امر شارع تعلق
نگیرد الا بحسن و قبح نهی او تعلق نگیرد الا بقبیح فاقبح پس هر اینه باید جایز نباشد تکلیف نمودن
کافر را بایمان با علم حق سبحانه و تعالی بعدم صدور ایمان از کافر چه هیچ نفعی نباشد از برای حق
در تکلیف کافر چه تکلیف نمودن کافر را بایمان یا از روی عدم فائده است پس ان محال است بر حق
سبحانه و تعالی زیرا که ان موجب عبث و لغویت است یا از روی فائده و حکمت است و ان نیز محال است
چه حکمت و فائده ان یا بجهت نفع است و یا بجهت ضرر و ثانی که بجهت ضرر است پس ان محال
است زیرا که تکلیف نمودن بجهت ایصال ضرر بر مکلف قبیح است جدا و اول که بجهت ایصال
نفع است نیز محال است چه نفع ان یا عاید است بسوی خدای تعالی و یا عاید است بسوی عبد و یا عاید
است بسوی غیر ان و هر سه محال است اما اول زیرا که حق تعالی غنی بذاته است و محتاج بنفع نخواهد
بود و اما ثانی زیرا که حق تعالی عالم است بعدم وصول نفع بسوی عبد و اما ثالث پس بجهة
انکه عقاب عبد بجهة ایصال نفع بغیر از قبیح است جدا پس از ثبوت انکه در تکلیف نمودن کافر
وجهی نخواهد بود بوجه من الوجوه و بالعیان فرض انست که حق تعالی تکلیف فرموده است کافر را
بایمان پس کاشف خواهد بود از عدم ابتناء امر شرعی بر حسن و قبح و عدم حکم عقل بحسن ان قبل

جواب
از ورود شرع و هو المطلوب جواب از این شبهه انکه منع تمنا میکنیم عدم تحقق حسن را در تکلیف
نمودن کافر را بایمان زیرا که غرض نمودن مکلف را بمنافع اخروی و بر وجوه ذاتی ماهیت
مطلوب و حسن بحسب واقع و نفس الامر فرقی نیست در این جهت بین مسلم و کافر و انچه شرط
تکلیف است از اختیار و قدرت و استطاعت و تمکن و کافر هم نیز موجود است مثل مسلم و علم الهی بعدم
صدور ایمان از کافر علت نخواهد بود از برای عدم صدور ایمان از کافر چنانچه تحقیق ان
انشاء الله در مسئله جبر و تفویض و انکه علم علت نخواهد بود از برای معلوم بلکه
وجه رابع
شان علم همان مجرد انکشاف است لا غیر فتدبر وجه رابع بعضی از ایات که تمسك بان نموده اند
برای نفی حسن و قبح عقلی چون قوله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا چه انکه نفی عذاب قبل بعثت
نبی دال است بر عدم استحقاق و عقوبت پس اگر مستقل باشد حکم عقل بحسن و قبح قبل از ورود شرع
پس هر اینه باید جایز باشد تعذیب عقوبت بجهت قیام حجت حکومت عقل و این منافی است با انچه
جواب
مستفاد از ظاهر ایه است از نفی عذاب قبل از بعث جواب از ان انکه انچه مستفاد از ظاهر ایه است
همان نفی عذاب فعلی است از مکلف قبل بعث الرسول و اما استحقاق عذاب را پس ایه نفی ان نخواهد
نمود و در این هنگام منافی با حکم عقلی نخواهد بود چه مفاد حکم عقل بقبح فعل نیست
الا مجرد استحقاق و نیز انچه مفاد ایه است نیست که مقتضای لطف الهی بعباد و انکه عادة الله در حق
مکلفین از باب رحمت انست که علاوه از حجت باطنه که عقل باشد ارسال رسول ظاهری
مینماید بجهت ارشاد و هدایت و قبل از ان تعذیب ایشان نمینماید اشفاقا علیهم اگر چه
کافی نیست همان حکم عقل از برای تعذیب و اتمام نمودن حجت الا انه تعالی لا یکتفی بذلك اشفاقا
لهم و ترحما علیهم و نیز گفته میشود که مراد بر رسول در ایه اعم است از رسول باطنی و ظاهری
چنانچه گذشت کلام در ان و استشهاد کرده شده است نیز ببعضی از اخبار پس در این صورت
ایه دلیل است بر خلاف مقاله مستدل چنانچه مخفی نیست بر اهل نظر و نیز انچه افاده شد
از تفاسیر و اخبار انکه مراد تعذیب و عقوبت عبدة الاوثان است نیز در بلاء و عذاب
دنیا نظیر تعذیب قوم عاد و ثمود و در این صورت نیز ایه از محل نزاع خارج است از انچه
نظر و کلام است از عقاب اخروی و استحقاق عقوبات اجله که مفاد حکم عقلی است و بالجمله
پس استدلال باین و امثال ان در مقام خالی از نتیجه خواهد بود و از برای خصم وجوه دیگری
است از ادله الا انکه تعرض ان و نقض و ابرام در ان طولی است بلا طایل پس اولی اقتصار

نبذی مذکور خواهد شد از مقصود است و بالجمله پس ظاهر شد از انچه ذکر شد استقلال
حکم عقل بحسن و قبح و تمامیت حکومت عقل در مقام و انکه حق سبحانه جل و علا منزه و متعالی
از افعال و ارادات قبیحه و نیز ظاهر شد از انچه ذکر شد تنزیه حق سبحانه و تعالی از اخلال بواجب
در عالم تکوینیات چه در عالم تکلیفیات چه ترک واجبات هم نیز از قبایح عقلیه است و تنزیه حکیم
متعال و ثابت شد ببراهین سابقه تنزیه حق سبحانه و تعالی از ارادهٔ قبیحه از اصول مذهب است که منکر
او خارج از ضروریات مذهب اثنا عشریه است و متفرع است از مطلق قبایح کما مر ما کان فتدبر
امر سیم انکه افعال الله سبحانه و تعالی جمیعا معلل است باغراض و فواید و حکم و مصالح که نفع
مترتب ان عاید است بحال مخلوقین و مکلفین با مور دنیا و یا در اخرت و دلیل برین مطالب
و جواب از عقل و نقل و اما عقل پس بجهة انکه اگر افعال الله تعالی مشتمل نباشد بر اغراض و فواید
و حکم هر اینه لازم خواهد امد العیاذ بالله حق که عبث و لغو در حق جل و علا و انکه فعل حق سبحانه و تعالی
بی عبث و لغو نیست بلکه ... عبث و لغو ... تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و اما نقل پس بجهة ایات کثیره دالهٔ بر تنزیه افعال الله تعالی از عبث و لغو
و بی فایدگی چون قوله سبحانه و تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و قوله تعالی و ما خلقنا
السموات و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا و قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاما
و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
و قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و قوله تعالی خلق لکم ما فی الارض جمیعا
و امثال ان از ایات کریمه بالصراحه تنزیه افعال الله تعالی از عبث و بی فایدگی و لغو بودن
دلالت ایات مذکوره بر مطالب مذکوره بکمال صراحت و ظهور است که مخفی از بیان است و اصل اعتقاد
بتنزیه افعال الله سبحانه و تعالی از عبث و لغویت از اصول مذهب است که منکران خارج از
ضروریات مذهب اثنا عشریه است و بعضی از طوایف عامه چون معتزله موافقند با خاصه الا
انکه مخالف در مسئله نیز اشاعره میباشند که منکر غرضند و افعال الله تعالی را معلل باغراض
و حکم و مصالح نمیدانند و اخبار وارده درین باب مخفی از بیان است و لا نطول بذکرها امر
چهارم انکه حق تعالی تعلق نمیگیرد بقبایح و شرور و چه گذشت در باب توحید که ارادهٔ حق تعالی
از صفات فعل است و انچه متعلق ارادهٔ او است چه در تکوینیات که عبارت است از ایجاد کاینات
علی طبق المصالح و الحکم المتعلقه بنظام الکل و چه در تکلیفیات که عبارت است از خطابات و تکالیف

متعلقه بعباد که کلا منوط است بفواید و حکم و مصالح که راجع بسوی عباد است یا در دنیا و یا
در اخرت و کلا واقع است بر وجه حسن و یا اصلح بحال عباد و حق سبحانه و تعالی منزه و
مبرا است از انکه تعلق بگیرد ارادهٔ او بقبیح چه ارادهٔ قبیح نیز قبیح است از حکیم علی الاطلاق
و بتواتر عقل و نقل ثابت شده است تنزیه افعال الله سبحانه و تعالی از قبایح و شرور و لهذا
مستحیل است در عقول انکه تعلق بگیرد ارادهٔ او بقبیح و مخالف در مسئله نیز طوایف هستند
از عامه چون اشاعره و اصل اعتقاد بتنزیه حق سبحانه و تعالی از ارادهٔ قبیحه از اصول مذهب است
که منکران خارج از ضروریات مذهب اثنا عشریه است و متفرع است بر امر چهارم یعنی دو
امیکه اباجا نیست که تعلق بگیرد ارادهٔ الله تعالی بامر غیر حسن از قبایح و مفاسد و شرور و هم چنین
متفرع بر دو امر سابق از این امر جبر و تفویض چه اشاعره که مخالف در مسئله میباشند قائلند
بانکه انچه واقع میشود از طاعات و معاصی جمیعا العیاذ بالله بر طبق ارادهٔ الله است که ...
باختیار عباد نخواهد داشت و تجویز نمایند العیاذ بالله صدور قبیح عبث و ظلم را بالنسبه
بسوی حق تعالی چنانچه توضیح ان خواهیم نمود ان شاء الله تعالی پس غرض از نقل کلام الی الان انها
در تحقیق معنای عدل بود که عبارت باشد از تنزیه نمودن افعال الله سبحانه و تعالی از ظلم
و جور و ستم و تنزیه ان از اخلال بواجبات و تنزیه ان از عبث و لغو و بی فایده بودن و تنزیه
ان از ارادهٔ قبیحه و بخوان و بحمد الله تعالی که هر یک از ان مبرهن و محقق شده است ببراهین
ساطعه و حجج لامعه پس در انصورت اولی و صرف عنان کلام است بانچه متفرع است بمسائل مذکوره
از افعال عباد که معروف است بمسئله جبر و تفویض و الحق مسئله غامضه ایست که لا یمکن التخلص
منها الا التمسک بذیل اهل بیت العصمة و الطهارة صلوات الله علیهم پس میگوئیم مستعینا
بالله و متمسکا بحبل ولی عصره عجل الله فرجه صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین انکه ...
کلام در مقام در چهار مقاله است مقالهٔ اولی در تحریر اقوال مسئله و تعیین محل نزاع
بین طوایف فنقول ان اقوال در مسئله ثلثه است قول بالتفویض و قول بالجبر و قول بالمنزله بین
المنزلتین فالاول قول المعتزلة و الثانی قول الاشاعرة و الثالث قول الامامیة الاثنا عشریة
پس معتزله که طایفه هستند از عامه منسوبند بسوی واصل بن عطا مکه از تلامذهٔ حسن بصری
لعنه الله تعالی بوده است و اعتزال نمود از مجلس حسن بصری و باین جهة تسمیه کرده شدند
بمعتزله قائل شدند بانکه عبد مفوض است در افعال خود و خداوند تفویض نموده امر طاعت

و معصیت و لکن بسوی عباد قرار داده تمام اختیار تکالیف را بسوی عباد و از برای ایشانست آنچه
بخواهند از اعمال بدون منع و حظر و ایشانند اصحاب اباحات چنانچه شیخ مفید علیه الرحمة تجویز
نموده این مذهب مفوضه را حیث قال والتفویض هو القول برفع الحظر عن الخلق فی الافعال والاباحة
لهم ما شاؤا من الاعمال وهذا قول الزنادقة واصحاب الاباحات و در جمله از اخبار هم نیز تفسیر شده
قول بتفویض باینمعنی مذکور چنانچه در رسالهٔ اهوازیه که جناب امام علی النقی ع باهل اهواز
نوشتند و حدیثی طویل است که انشاء الله نقل خواهیم نمود و از آنجمله فرموده اند در تفسیر تفویض که فاما
التفویض الذی ابطله الصادق ع و خطاء من دان به فهو قول القائل ان الله فوض الی العباد اختیار
امره و نهیه و اهملهم الخ و لکن در مجمع البحرین در لفظ جبر گفته است که قدریه قائلند باینکه هر بنده
خالق فعل خود میباشد و عبد قبل از ایجاد فعل مستطیع و مختار و قادر بالتمام است که هیچ توقف
ندارد فعل او بر افعال خداوند از تجدید امداد و اعانت و بعنوان دیگر عبارته و المفهوم من کلام
الائمة ع ان المراد من الجبریة الاشاعرة ومن القدریة المعتزلة لانهم قالوا و زعموا ان العبد قبل ان
یقع منه الفعل مستطیع تام یعنی لا یتوقف فعله علی تجدید فعل من افعال الله تع و هذا معنی التفویض
یعنی ان الله تع فوض الیهم و نیز در ماده قدر گفته است و فی الحدیث ذکر القدریة وهم المنسوبون
الی القدر و یزعمون ان کل عبد خالق فعله و نقل نموده است از شرح مواقف قیل القدریة
هم المعتزلة لاسناد افعالهم الی قدرتهم تا آنکه گفته است فالقدرة التامة للعبد علی ما زعمه
المعتزلة باطل و القول بعدم القدرة علی شیء من الطرفین کما زعمه الاشعریة اظهر بطلانا والحق ما
بینهما و نیز گفته است در ماده تفویض و من قال بالتفویض المعتزلة بمعنی ان الله تع فوض افعال
العباد الیهم و مجلسی ره در مختصر العقائد بر تفسیر قول بتفویض فرموده است که القول بانه لا مدخل لله
تع مطلقا فی اعمال العباد کفر و امام فخر رازی تفسیر نموده است تفویض را بهمین معنی چنانکه
گفته است و اما التفویض فهو ما ذهب الیه المعتزلة من انه تع اوجد العباد و اقدرهم علی تلک الافعال
و فوض الیهم الاختیار فهم مستقلون بایجادها علی وفق مشیتهم و قدرتهم و لیس لله فی افعالهم
صنع و از جمله از اخبار هم نیز مستفاد میشود بطلان تفویض بمعنی مذکور و دخول آن در
محل نزاع چون قول موسی بن جعفر ع ان مساکین القدریة ارادوا ان یصفوا الله عز و جل بعدله
فاخرجوه من قدرته و سلطانه و چون قول حضرت صادق ع چنانچه در بحار نقل نموده است از
توحید صدوق و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و من کذب علی الله

ادخله الله النار و چون قول حضرت امام حسن مجتبی ع در جواب مکاتبه حسن بصری ان الله لم یطع
مکرها و لم یعص مغلوبا و لم یهمل العباد سدی من المملکة بل هو المالک لما ملکهم و القادر علی ما
علیه قدرهم و امثال ذلک از اخبار و بالجمله پس حاصل قول مفوضه در محل نزاع اینست که ایشان
در مقام اطاعت و معصیت قائلند باینکه امر مفوض بایشانست که منع و حظری از برای ایشان
نمیباشد از جانب شارع بلکه تمام اختیار تکالیف بدست ایشانست و اما در بنای افعال عباد
از تقلبات و تصرفات در امور خود نیز پس قائلند باستقلال ایشان در اختیار تمام که توقف ندارد
افعال ایشان بر اعانت الهی و محتاج بحول و قوه الهیه نخواهد بود و از برای تفویض معانی دیگر
هم میباشد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تع الا آنکه آن معانی اخر خارج است از
محل نزاع بلکه باطل مفروغ البطلان است در نزد جمیع اهل اسلام بالنسبة ببعض معانی آن و
یا فی الجمله و خبر صحیح از برای آن معنی نیست چنانچه واضح خواهد شد انشاء الله تع و اما اشاعره که اکثر طوایف
عامه میباشند چون اصحاب مالک و اصحاب شافعی و اصحاب احمد بن حنبل اتفاق نموده اند باینکه
جمیع افعال عباد از حرکات و سکنات و واجبات و مندوبات و مستکرهات و مستقبحات کلا
صادر از عباد است بر سبیل قهر و غلبه و خالق و فاعل همه آنها الله تع میباشد و بعضی از ایشان
چون ابو الحسن اشعری و تابعین او چون اصحاب جهم بن صفوان قائلند بجبر محض و جبر خالص بمعنی
آنکه افعال عباد واقع بقدرت الله تع و از برای عباد فعلی و اثری در اعمال نخواهد بود
چنانچه سید جزائری علیه الرحمة نقل نموده است که کما ذکره قائلند بجبر خالص هم اصحاب جهم بن
صفوان قالوا لا قدرة للعبد قدرة اصلا لا مؤثرة و لا کاسبة بل هو بمنزلة الجمادات فیما یوجد
منها و در شرح باب حادی عشر گفته است که ذهب ابو الحسن الاشعری و من تابعه الی ان الافعال
کلها واقعة بقدرة الله تع و انه لا فعل للعبد اصلا و در مجمع البحرین در ماده جبر فرموده است
که المجبرة الذین قالوا لیس لنا صنع و نحن مجبرون یحدث الله لنا الفعل و انما الافعال منسوبة
الی الناس مجازا لا علی الحقیقة و بعضی از ایشان قائلند باینکه اصل ذات فعل از خدای تع
میباشد الا آنکه از برای عبد نوعی امتیاز کسبی آن عباد را باشد از خلق نمودن حق تع فعل را
بمجرد عزم و قصد و در نمودن عبد فعل را و بعضی تعبیر نموده اند که کسب آن یکون الفعل طاعة و معصیة
بدون مدخلیت فعل عبد در تاثیر و تأثر و لکن مشهور در نزد مجبره همان قول اول است که
جبر خالص باشد و اما امامیه اثنا عشریه جمیع ایشان تبعا للائمة الهداة المعصومین صلوات

و فی بعض النسخ [illegible] الاشاعرة [illegible]

و فی بعض النسخ [illegible]

الله علیهم اجمعین قائلند بمنزلة والامر بین الامرین چنانچه در حدیث است که لا جبر و لا قدر و لکن
منزلة بینهما و در حدیث دیگر است که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و در حدیث دیگر
که هل بین الجبر و القدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع مما بین السماء و الارض و این معنی مذکور نه که
نه جبر است نه تفویض بلکه امریست بین امرین از ضروریات مذهب اثنا عشریه است و منکر
آن در صورت تقصیر خارج است از ضروریات مذهب چنانچه شیخ صدوق فرموده است که
اعتقادنا فی نفی الجبر و التفویض قول الصادق لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و مجلسی ره
در مختصر العقاید ذکر نموده است در عداد ما ثبت بالضرورة و التواتر انه لا جبر و لا تفویض بل امر
بین امرین و جناب حاجی ملا جعفر استرآبادی تصریح نموده است در مختصر اصول دین خود که مسمی
است بتلک مشرق باینکه اعتقاد بامر بین الامرین از اصول مذهب است و منکر آن خارج از مذهب
و مخلد در جهنم است در صورت تقصیر و عن قریب تفسیر بیان خواهد شد معنی الامر بین الامرین و
مقصود در اینمقام مجرد بیان نقل اقوال و تحریر محل نزاع است و بعون ظاهر شد بر تو این مقاله و
پس بدان که در اخبار نبویه کثیره وارد شده است لعن قدریه چنانچه تصریح نموده است بآن
شارح المقاصد بقوله لا خلاف فی ذم القدریة و قد ورد فی صحاح الاحادیث لعن الله القدریة
علی لسان سبعین نبیا و در بعضی اخبار وارد شده است که النبی ص قال القدریة مجوس امتی و در
بعضی از اخبار وارد شده است که اذا قامت القیمة نادی مناد اهل الجمع این خصماء الله فتقوم القدریة
و در بعضی از اخبار وارد شده است که لا یدخل الجنة قدری و لهذا خلاف است بین مجبره که اشاعره
باشند و بین مفوضه که معتزله باشند در اینکه مراد از قدریه هر یک از این دو طایفه نسبت
میدهند قدریه را بدیگری مجبره میگویند که مراد بقدریه در این اخبار مفوضه است زیرا که ایشان
نفی مینمایند تعلق ارادۀ الهی را در خیر و شر و نسبت میدهند همه را بعباد و اثبات نمیکنند
نموده اند بقدریه بجهة مبالغه نمودن ایشان در نفی قدر از خداوند و اثبات نمودن قدر
نا مرا برای عباد و فی شرح المواقف قیل القدریة هم المعتزلة لاسناد افعالهم الی قدرتهم و مفوضه
میگویند که مراد بقدریه وارده در اخبار مجبره است زیرا که ایشان نسبت میدهند خیر و شر را
جمیعا بسوی خداوند و میگویند که همه آنها واقع است بتقدیر الله تعالی و لهذا تشبیه کرده شده اند
بمجوس هذه الامة و وجه تشبیه ظاهر است چه آنکه مجوس قائلند بمقالات سخیفه و اعتقادات واهیه
و جایز میدانند نکاح امهات و اخوات و سایر محارم را و هم چنین است مقالات مجبره که تجویز

مینمایند صدور ظلم و قبایح افعال را العیاذ بالله بالنسبة بسوی خداوند و میگویند که نکاح محارم
امهات و اخوات را واقع است بتقدیر الله سبحانه و تعالی و مجلسی ره در بحار فرموده است که این دو
طایفه متفقند در نسبت دادن هر یک لفظ قدریه را بدیگری و هما ضالان لان کلا منهما ینسب الی
الاخر و الحق غیرهما ذهبت الیه هو الامر بین الامرین انتهی کلامه الشریف و آنچه مستفاد از اخبار
وارده از ائمه اطهار است آنست که لفظ قدریه گاهی اطلاق میشود بر مفوضه و گاهی بر
مجبره بلکه در اخبار نبویه نیز اطلاق بر هر دو طایفه شده است چنانچه در حدیث داود بن سلیمان
عن الرضا ع عن آبائه ع قال قال رسول الله ص صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة
والقدریة و المراد بمرجئه در این حدیث شریف مجبره است چه کثیری از طوایف اشاعره ملقب شده اند
بلقب مرجئه و فی مجمع البحرین سموا مرجئة لاعتقادهم ان الله تعالی ارجی تعذیبهم عن المعاصی
ای اخره عنهم و نیز در رساله رجالی ذکر کرده است که قال بعض اهل المعرفة بالملل ان المرجئة هم
الفرقة المجبرة الذین یقولون ان العبد لا فعل له و انما سمیت المجبرة مرجئة لانهم یؤخرون
امر الله و یرتکبون الکبائر و نیز در رساله جبر گفته است که و فی عرف اهل الکلام یسمون المجبرة مرجئة لانهم
یؤخرون امر الله و یرتکبون الکبائر پس متعین شد بنا بر تفسیر مرجئه بمجبره باینکه مراد بقدریه
در حدیث نبوی ص مفوضه خواهند بود لا غیر و قیل انه روی عن النبی ص ان قائلا قال له انی
ان قوما من الذین یرتکبون القبایح و المعاصی یقولون ذلک بتقدیر الله عز و جل فقال ع
القدریة مجوس هذه الامة و مراد بقدریه در این حدیث شریف معینا همان جبریه است که
تجویز مینمایند نسبت قبایح و معاصی را بسوی خدای تعالی و فی البحار روی جماعة من علماء الاسلام عن
نبیهم انه قال لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا قیل و من القدریة یا رسول الله ص فقال
قوم یزعمون ان الله سبحانه قدر علیهم المعاصی و عذبهم علیها و نیز نقل نموده است از صاحب
الفائق و غیره و ان علماء الاسلام از محمد بن علی مکی ان رجلا قدم علی النبی ص فقال له رسول الله ص
اخبرنی باعجب شیء رأیت قال رأیت قوما ینکحون امهاتهم و بناتهم و اخواتهم فاذا قیل لهم لم تفعلون
قالوا قضاء الله تعالی علینا و قدره فقال النبی ص سیکون من امتی اقوام یقولون مثل مقالتهم اولئک
مجوس امتی و نیز روایت نموده است از جابر بن عبد الله عن النبی انه قال یکون فی آخر الزمان
قوم یعملون المعاصی و یقولون ان الله قد قدرها علیهم الراد علیهم کشاهر سیفه فی سبیل الله
و صراحت این اخبار در اطلاق لفظ قدریه بر مجبره ظاهر و هویدا است که غنی از بیان است و اما

طلاق او لفظ بر هر دو طایفه در غیر اخبار نبویه از انچه وارد شده است از اخبار وارده
از ائمه اطهار علیهم السلام بیرون کثیر است چنانچه اکثر از ان اخبار در خواهد مذکور شد و من جمله از
انها که اطلاق لفظ قدر شده است بر مفوضه حدیث معروفی است از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام است فسئلا هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء و
الارض و هر دو بعد از ذکر فرمودند لا جبر و لا قدر و لکن منزلة بینهما چه مقابله نمودن قدر با جبر
صریح است در اینکه مراد بقدر در این اخبار مفوضه اند نه جبریه و مثل این و خبر است
از انچه وارد شده است در حدیث معروف که لا یدخل الجنة قدری و هو الذی یقول لا یکون ما شاء
الله چه نفی تقدیر و مشیت از حق تعالی قول مفوضه است لا غیر و من جمله از اخباری که اطلاق
شده است لفظ قدریه بر مجبره حدیث معروفی است که در احتجاج نقل نموده است از حضرت امام
علی النقی علیه السلام در بعضی فقرات رساله اهوازیه آنجناب که فرموده اند روی عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه سئله رجل بعد انصرافه من الشام فقال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن خروجنا الی الشام
ابقضاء و قدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام نعم یا شیخ فقال الرجل والله ما اری لی من الاجر شیئا
فقال علیه السلام بلی قد عظم الله لکم الاجر فی مسیرکم و انتم ذاهبون و علی منصرفکم و انتم منقلبون و لم تکونوا
من شیء من حالاتکم مکرهین فقال الرجل و کیف لا نکون مضطرین و القضاء و القدر ساقانا و عنهما
کان مسیرنا فقال امیر المؤمنین علیه السلام لعلک اردت قضاء لازما و قدرا حتما لو کان ذلک لبطل الثواب
والعقاب و سقط الوعد و الوعید و الامر من الله و النهی و ما کانت تاتی من الله لائمة لمذنب و لا
محمدة لمحسن و لا کان المحسن اولی بثواب الاحسان من المذنب و لا المذنب اولی بعقوبة الذنب من
المحسن تلک مقالة اخوان عبدة الاوثان و جنود الشیطان و خصماء الرحمن و شهداء الزور
و البهتان و اهل العمی و الطغیان هم قدریة هذه الامة و مجوسها و انطباق این حدیث شریف
بر مجبره واضح و لایح است و نیز در بحار نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که آنجناب نقل نمودند
از آبای طاهرین خود از امیر المؤمنین علیه السلام قال لکل امة مجوس و مجوس هذه الامة الذین یقولون
بالقدر و در بعضی از نسخ الذین یقولون لا قدر و هذا کله هو الکلام فی المقالة الاولی
من تحریر محل النزاع و بیان الاقوال مقالة ثانیه در بیان بطلان قول بالتفویض بین بدانکه
که تفویض بحسب لغت بمعنی واگذاردن و نمودن امریست بسوی دیگری چنانچه نقل شده است
از نهایت فوضت امری الیه ای رددته یقال فوض الامر الیه تفویضا اذا رده الیه

بطلان قول بتفویض بمعنی
انتقال امر خلق و رزق بعض

و جعله الحاکم فیه و در مجمع البحرین است فوضت امری الی الله ای رددته الیه و منه الدعاء فوضت
امری الیک ای رددته الیک و جعلتک الحاکم فیه و بحسب عرف و اصطلاح نسبت دادن افعال
است بسوی خلق بر سبیل استقلال و مفوضه کسانی را میگویند که قائلند بتفویض بمعنی
مذکور و ایشان بر چند طایفه منشعب شده اند چه طایفه از ایشان قائلند باینکه حق سبحانه و تعالی
خلق فرموده محمد را و تفویض نموده امر دنیا را باو پس او است خلاق دنیا و آنچه در دنیا است
و طایفه از ایشان قائلند باینکه امر خلق مفوض بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب است او است
خلاق دنیا و انچه در دنیا است چنانچه در مجمع البحرین نقل نموده است که المفوضة قوم قالوا ان الله
خلق محمدا و فوض الیه خلق الدنیا فهو الخلاق لما فیها و قیل فوض ذلک الی علی علیه السلام و طایفه
از ایشان قائلند باینکه امر خلق و رزق و ... مفوض است بمحمد و آل محمد
من الحجج المعصومین چنانچه از شیخ عبدالله بحرانی در کتاب عوالم العلوم نقل شده است که ان قوما
قالوا ان الله خلقهم و فوض الیهم امر الخلق فهم یخلقون و یرزقون و یمیتون و یحیون و داخل در
همین مقالات است انچه مذکور است در السنه طایفه کشفیه لکن بعبارات متشابهه در بعضی از
مقامات و بعبارات صریحه در مقامات اخری که گذشت تفصیل کلام ما با ایشان در باب
توحید در مبحث علم انبیاء و ائمه کلام فلا نطیل باعادته و طایفه از ایشان قائلند
باینکه امر خلق مفوض است بسلمان و ابیذر و المقداد و عمار و عمرو بن امیة الضمری که ایشان
مقربین ملائکه اند و معروف فلان طایفه بمخمسه و بالجمله تفویض بمعنی مذکور بمعنی نسبت دادن
افعال حق سبحانه و تعالی بسوی خلق و مستقل دانستن خلق را در ان افعال و یا شریک
بودن خلق در افعال العلیا بالله با حق سبحانه و تعالی خارج است از محل نزاع طرفین و متفق
علیه بین عامه و خاصه است و اینکه منافی با توحید است و مفروغ البطلان است نزد
ایشان و عقل قطعی حاکم است ببطلان آن چه تفویض بمعنی مذکور مستلزم تعطیل ذات
حق سبحانه و تعالی است از افعال اگر قائل بان معتقد باستقلال ثابت شود و مستلزم و ان افعال
از خلق و مستلزم تشریک است اگر معتقد باشد باشتراک حق با خلق در صدور افعال الله
سبحانه و قرآن مجید ناطق است ببطلان آن چون قوله تعالی و قالت الیهود ید الله مغلولة غلت
ایدیهم و لعنوا بما قالوا و چون قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله تعالی الذی
خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی

عما يشركون و اخبار صريحه نيز دلالت بر بطلان آن دارد چنانچه از اختصاص شيخ مفيد عليه الرحمه
نقل نموده است بسند خود از حضرت امام رضا ع قال من زعم ان الله عز و جل فوض امر الخلق
والرزق الى حججه فقد قال بالتفويض والقائل بالجبر فهو كافر والقائل بالتفويض فهو مشرك
و نيز از نوادر محمد بن سنان نقل شده است از حضرت صادق ع قال ابو عبد الله لا والله ما فوض
الله الى احد من خلقه لا الى رسول الله و لا الى الائمه و نيز شيخ مفيد عليه الرحمه در اختصاص
بسند خود از ياسر خادم نقل نموده است قال قلت للرضا ع ما تقول فى التفويض فقال ان الله تع
فوض الى نبيه ص امر دينه فقال ما اتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا فاما الخلق و
الرزق فلا ثم قال ع ان الله عز و جل خالق كل شىء و هو يقول تع الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم
ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شىء سبحانه و تعالى عما يشركون و در غيبه
طوسى ره نقل شده است كه خارج شده است توقيعى از ناحيه مقدسه از جانب امام زمان عجل
الله فرجه متضمن آنكه الله تع خلق الاجسام و قسم الارزاق لانه ليس بجسم و لا حال فى جسم ليس
كمثله شىء و هو السميع البصير فاما الائمه ع فانهم يسئلون الله تع فيخلق و يسئلونه فيرزق ايجابا
لمسئلتهم و اعظاما لحقهم و نيز نقل نموده است زراره از حضرت صادق ع ان رجلا من ولد
عبد الله بن سبا يقول بالتفويض ع قال ان الله تع خلق محمدا و عليا ففوض اليهما فخلقا و رزقا و اماتا
و احييا فقال ع كذب عدو الله اذا انصرفت اليه فاقرا عليه هذه الآية فى سوره الرعد ام جعلوا
لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شىء و هو الواحد القهار و الحاصل
آنكه تفويض بمعنى مذكور خارج است از محل نزاع بلكه بطلان آن از ضروريات عقل و بديهيات
حكم شرع است بلى از براى تفويض معنى ديگر هست كه عبارت باشد از تفويض در احكام
چون قولهم ع و قد فوض الله عز و جل الى نبيه امر دينه فقال الله تع ما اتيكم الرسول فخذوه
و ما نهيكم عنه فانتهوا و اخبار بسيارى نيز وارد شده است بر طبق آن و كثيرى از علماء هم نيز
تجويز آن نموده اند كه قول بآن منافات ندارد با آنچه ناطق است بآن قرآن مجيد من قوله تع
ان هو الا وحى يوحى و لكن تفويض باين معنى نيز خارج از محل كلام است زيرا كه آنچه
محل نزاع در مقام است آنست كه افعال صادره از عباد بسوى كيست كه فاعل آن
حقيقتا حق سبحانه و تعالى است و عباد مجرد آلت فعل اند چنانچه اشاعره بآن قائلند
يا آنكه تفويض صرف است بسوى عباد كه ايشان در ان افعال احتياجى نخواهد بود بسوى

حق تع از حول و قوه و امداد و اقدار و امر و نهى چنانچه مفوضه كه معتزله باشند قائلند و
يا آنكه امر بين الامرين است چنانچه اماميه اثنا عشريه قائلند چنانچه تفصيل آن سبق ذكر يافت
در مقاله اولى پس قائلين بتفويض بمعنى مذكور كه جماعه معتزله باشند قائلند كه عباد
مستقل ميباشند در افعال خود و احتياجى نخواهد بود از براى ايشان بسوى حق تع از معونه
و امداد و در مقام اطاعت و معصيت نيز امر مفوض بايشان خواهد بود كه از ان جهت جماعه
از ايشان معروف شدند باصحاب اختيار و تمسك نمودند اصحاب اعتزال كه مفوضه باشند از مقال
خود از استقلال عباد در افعال بوجوهى از عقل و نقل اما عقلا پس از سه جهه اول آنكه افعال
عباد واقع است بر وفق تصور و دواعى ايشان و آنچه صادر از ايشان و واقع در خارج است همان
امورى است كه باراده و اغراض فاعلين ايشان صادر شده است كه ربط و علاقه با فعل حق سبحانه
و تعالى ندارد و ثانى آنكه افعال عباد چه بسيار است كه واقع است بر سبيل سفه و عبث و لايق و سزاوار
نخواهد بود بخداوند متعال كه منزه است از جهالت و نقصان و ثالث آنكه اگر عبد مستقل در افعال
نباشد هر آينه صحيح نخواهد بود كه متعلق مدح و ذم واقع شود در خارج و صحيح نخواهد بود
تفريع ثواب و عقاب بر فعل او و آن بر خلاف حكم عقل و شرع است و اما نقلا پس بجهت آيات
كثيره داله بر اختيار و استناد فعل بسوى عباد چون قوله تع فويل للذين يكتبون الكتاب
بايديهم و قوله تع ان يتبعون الا الظن و قوله تع ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم
و قوله تع و من يعمل سوء يجز به و قوله تع و كل امرئ بما كسب رهين جزاء بما كنتم تعملون و قوله
تع قل يا قوم اعملوا على مكانتكم انى عامل فسوف تعلمون و قوله تع قل اعملوا فسيرى الله عملكم
و رسوله و امثال آن از آيات داله بر اختيار عباد در افعال و استناد افعال بسوى ايشان على
سبيل الحقيقه و الواقع و اما جواب از اين ادله پس ظاهر و هويدا است كه آنچه تمسك نموده اند
از وجوه مذكوره دلالت ندارد بر آنچه مطلوب و مراد مفوضه است از استقلال عباد
در افعال بنحوى كه محتاج نباشند بسوى حول و قوه الهيه و آنكه محتاج باعانت و اقدار و
توفيق از جانب حق تع نباشند و آنكه منعزل باشند افعال ايشان از امر و نهى الهى غايت الامر
دلالت داشته باشند ادله مذكوره بر فرض تماميت استدلال بآنها بر آنكه عباد قادر
و مستطيع و مختارند در افعال صادره از ايشان و اين نه مدعا مفوضه است در محل نزاع
چنانچه معلوم شد تفصيل محل نزاع در سابق و اثبات اختيار از براى عباد در افعال

وانگه تکلیف معقول نخواهد بود مگر بعد از قدرت و استطاعت چنانچه مقتضای عقل
و نقل است چه تکلیف بما لا یطاق از قبایح عقلیه است و قرآن مجید نیز ناطق است باین
چون قوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها منافاتی نخواهد داشت با احتیاج ایشان در
افعال خود بسوی حول و قوه و توفیق و اقدار و اعانت از جانب حق سبحانه و تعالی در جمیع
آنات وجود خودشان چنانچه محقق و هویدا خواهد شد بیان آن در مقام رابع در معنی
امر بین امرین و بالجمله ارادهٔ مذکوره وافی نخواهد بود بانچه مراد و مطلوب اهل تفویض است
در محل نزاع بلکه مدعای ایشان باطل است چه ایشان قائلند باینکه عباد مستقلند در
قدرت بر افعال خود که محتاج بسوی فیض و اعانت و حول و قوهٔ الهیه نخواهد بود در امری
از امور بلکه افعال ایشان مفوض بایشان است و حق سبحانه و تعالی مهمل واگذاشت ایشان را بعد از امر
خود و امر و نهی الهی مفوض بایشان است لا غیر و این مستلزم مفاسد کثیره است از جملهٔ آنها
انکه اهمال حق سبحانه و تعالی ایشان را مستلزم خواهد بود توهین در سلطنت الهیه و از انکه
حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله عاجز باشد از متعبد ساختن ایشان را بامر و نهی و از جملهٔ آنها
تفویض بمعنی مذکور لازم دارد رضای حق سبحانه و تعالی در آنچه اختیار نمودند از افعال چه
در کفر و چه در ایمان چه انکه امر مفوض بایشان است ما شاءوا فعلوا و انکه لازم باشد بر حق سبحانه
و تعالی اعطاء ثواب از آنچه اختیار نمودند از افعال قبیحه و شنیعه چه مفروض بر آنست که
خدای تعالی تفویض امر نمود بسوی ایشان که آنچه بخواهند از افعال بر وفق مشیت و ارادهٔ خود
بنمایند بدون آنکه از برای ایشان حظری و منعی باشد در آنچه اختیار مینمایند از افعال و این
مستلزم خواهد بود ابطال شرایع و ابطال اوامر الله تعالی فیما امر به عباده من الطاعات و ابطال
نواهیه فیما نهی عنه عباده من المعاصی و از جملهٔ آن مفاسد آنکه اگر امور مفوض بعباد باشد باید
جایز خواهد بود از برای ایشان اختیار نمایند هر کسی را که بخواهند که رسول و نبی اخذ
بنمایند و قرآن مجید ناطق است بر خلاف آن چه آنکه توبیخ خواستند اختیار بنمایند امیة بن ابی
الصلت و ابی مسعود ثقفی را در امر رسالت یعنی نازل شد آیهٔ شریفه لولا نزل هذا القرآن علی
رجل من القریتین عظیم چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد در بعض اخبار ائمه و نیز عقل
حاکم است بانکه افتقار و حاجت از لوازم امکان است چه در اصل وجود و حدوث و چه در ما یتفرع
علیه از اعمال و افعال صادره از ممکن که لا بد است از امداد و فیض در جمیع آنات وجود و تحقق

امکان است اولا و آخرا غایة الامر مصالح الهیه اقتضاء نموده است که حق سبحانه و تعالی اعطاء قدرت
و اختیار بنماید بعباد مکلفین خود بجهة اختبار و امتحان و ابتلاء که باین سبب مستوجب شوند
ثواب یا عقاب را در طاعات و معاصی بتوفیق حق سبحانه و تعالی در معاصی اما انقطاع فیض
و امداد و اعانت و حول و قوه بالنسبه بسوی ممکنات پس امری است غیر معقول و قرآن مجید ناطق
است بخلاف آن چون قوله تعالی بعد ذم اهل دنیا و مدح اهل آخرت کلا نمد هؤلاء و هؤلاء
من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا چه حول و قوه و فیض و مدد و توفیق از عطایای
حضرت آفریدگار است که منقطع نخواهد شد از عباد او مطیعا کان او عاصیا و چون قوله تعالی
حکایة عن شعیب و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب چه این نص است در آنکه توفیق
در طاعات نخواهد بود الا از جانب حق سبحانه جل و علا و چون قوله تعالی من کان فی الضلالة
فلیمدد له الرحمن مدا فنمده و نمهله بطول العمر و الاعانة و الاقدار فی التعیش فی الدنیا و قوله
تعالی و یمد الله الذین اهتدوا و امدهم فی الطاعات و اعمال الصالحات و قوله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله و فی الکافی انفسکم و احوالکم و الله هو الغنی الحمید و قد حدث حضرت
امام علی النقی ع در رساله اهواز نیز فرموده است که عبایة بن ربعی اسدی سؤال نموده است
از حضرت امیر المؤمنین ع از استطاعت و قدرت عباد در افعال فقال امیر المؤمنین ع تملکها
من دون الله او مع الله یعنی آیا قادری بر افعال با خداوند بنحو اشتراک و معیت یا قادری
بر افعال بنحو استقلال بدون حاجت بسوی حق سبحانه و تعالی پس ساکت شد عبایه و متحیر شد
در جواب حضرت امیر المؤمنین فرمودند که جواب بگو ای عبایه عرض کرد که چه نحو عرض نمایم
یا امیر المؤمنین فرمودند که اگر بگوئی که قادری بر افعال با حق سبحانه و تعالی بنحو اشتراک و معیت
هر آینه ترا بقتل خواهم آورد زیرا که این مستلزم شرک بحق سبحانه و تعالی باشد و اگر آنکه
بگوئی که قادری بر افعال بنحو استقلال و عدم حاجت بسوی حق سبحانه و تعالی هر آینه
بقتل خواهم آورد زیرا که این موجب ضعف و توهین سلطنت الهیه است پس عرض نمود که چه
نحو بگویم فرمودند که بگو تملکها بالله و هو المالک لما ملکک و المالک لما علیه اقدرک اما سمعت
الناس یسئلون الحول و القوة حیث یقولون لا حول و لا قوة الا بالله و در توحید بسند خود
از حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه مرور نمودند بجماعتی
که تکلم مینمودند و بحث میکردند در مسئلهٔ استطاعت پس آنجناب فرمودند شخص متکلم

در مسئله ایا بالله تستطیع ام مع الله تستطیع ام من دون الله تستطیع فلم یدر ما یرد علیه پس
آنجناب فرمودند که اگر اعتقاد نمائی که قادری بر افعال با خدا و بنحو اشتراک و معیت پس
معتقد شرکی اینکه تو شریک با خدا و نیکو در مملکت او و اگر اعتقاد نمائی که قادر بر افعال
بنحو استقلال و عدم حاجت بسوی حق تعالی پس بتحقیق که مدعی شرکی مرتبه ربوبیت را
پس عرض نمودن آن متکلم که من قادر بر افعالم باستعانت و اعانت حق سبحانه و تعالی فرمودند که
اگر بغیر این جواب میگفتی هر اینه مرتبه گردن ترا زدن و در بحار نقل نموده است از حضرت موسی بن
جعفر که شخصی عرض نمود بآنحضرت که آیا من مستطیع و قادرم باینچه مکلف باو شده ام آنجناب
آنجناب فرمودند که چه چیز است قدرت و استطاعت در نزد تو عرض نمود که قوة داشتن بر عمل پس
آنجناب فرمودند که قوة بر عمل مع اعطاء معونه عرض نمود که ~~معونه~~ عرض نمود که معونه چه
چیز است فرمودند که توفیق از جانب حق سبحانه و تعالی پس از آن فرمودند بآن سائل که کیست که
خلق فرموده است در تو قوة و توانائی بر اعمال را عرض نمود که اعطاء قوة را حق سبحانه
و تعالی فرموده است در عباد پس آنحضرت فرمودند که آیا قادری بآن قوة و استطاعت در دفع
ضرر و ما اخذ نفعی از برای نفس خود بدون عون و یاری گرفتن از جانب حق سبحانه و تعالی
عرض نمود که قادر بآن نخواهم بود مگر بعون الله تعالی پس آنجناب فرمودند پس چرا نسبت میدهی
بخود اینچیز را که قدرت نداری با وجود حول و قوة و این است معنی قول العبد الصالح و ما توفیقی
الا بالله و در توحید صدوق نقل نموده است از حضرت صادق که آنجناب فرمودند که
قال رسول الله من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و من کذب علی الله ادخله
الله النار و در بحار منقول است از حضرت صادق که شخصی عرض نمود بامیرالمؤمنین که مرا خبر
ده اینجا معتقد است تعلق قدرت و استطاعت پس آنجناب امر فرمودند باحضار آن مرد چون حاضر
شد بخدمت آنحضرت فرمودند که الاستطاعة تملکها مع الله او من دون الله و ایاک ان
تقول واحدة منها فترتد فقال و ما اقول یا امیرالمؤمنین قال قل املکها بالله و در صحیفه
سجادیه است قوله ع اللهم انک من الضعف خلقتنا و علی الوهن بنیتنا فلا حول لنا الا بعونک
ولا قوة لنا الا بعونک و نیز فرموده اللهم انی اصبحت و امسیت عبدا داخرا لک لا املک لنفسی
نفعا ولا ضرا الا بک و در بحار از حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که حق سبحانه و تعالی فرموده
است ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء و تقول و بقوتی ادیت الی فرایضی و بنعمتی قویت علی

معصیتی و در روایت دیگر ابن بابویه از حضرت امام رضا چنین روایت نموده است و انت اولی
بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی الذی جعلت فیک و نیز در بحار از نجاشی از بعض اصحاب
حدیث نقل نموده است که در زمان سلطنت عبدالملک بن مروان یکی از علماء مفوضه که منکر
بعقیده خود حاضر شده در شام و مباحثه نمود با علماء اهل شام و عاجز نمود همه ایشان را در مسئله
قدریه و عبدالملک گفت احدی از عهده این مجادل بر نخواهد آمد مگر محمد بن علی الباقر پس
نوشت بسوی عامل خود در مدینه که احضار آنحضرت بنماید و او را متوجه بسازد
بسوی شام بجهة مباحثه نمودن با رجل قدری چون کتابت عبدالملک رسید بوالی مدینه
عرض نمود بخدمت آنحضرت کیفیت حال را و استدعا نمود تشریف ببرند آنحضرت فرزند امام را بجای
شام در نزد عبدالملک پس آنجناب معتذر شدند بکبر سن شریف و مشقت داشتن سفر
برای دیگر فرمودند که اینک فرزندم جعفر بن محمد قائم مقام من است و روانه نمودند آنجناب را بجانب عبد
الملک چون وارد شد حضرت صادق در شام بعبدالملک ملاحظه نمود عبدالملک صغر
سن شریف آنجناب را کراهت داشت که جمع نماید بین آنحضرت و بین رجل قدری بجهة خوف
غلبه نمودن قدری بر آنسرور چون مطلع شدند اهل شام بتشریف بردن آنجناب در نزد عبد
الملک بجهة مخاصمه نمودن با قدریه جمع شدند اهل شام در محضر عبدالملک بجهة مخاصمه
و عرض نمود عبدالملک بخدمت آنحضرت که بعجز آوردند ما را این مرد قدری آنجناب فرمودند
که خداوند متعال کفایت شما خواهد نمود پس بعد از اجتماع ناس حضور عالم قدری
قدری در مجلس عرض نمود قدری بخدمت آنسرور که آنچه میخواهی از من سؤال نما آنجناب
فرمودند که قرائت نما سوره مبارکه حمد را عبدالملک در اینحال گفت انا لله و انا الیه راجعون
که غالب شد قدری بر ما چون شروع نمود عالم قدری بقرائت حمد و رسید بآیه مبارکه ایاک
نعبد و ایاک نستعین آنجناب فرمودند که توقف نما و بایست در این مقام و بگو که بکه
استعانت میجوئی و چه حاجت داری بعون و امداد که میطلبی و حال آنکه تو میگوئی که
امر مفوض بسوی تو میباشد و تو مستقل در امری و حاجت نداری بسوی اعانت از حضرت
احدیت پس مبهوت شد عالم قدری و ندانست که چه عرض نماید در جواب این سؤال بجهت
الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین و بالجمله پس قول باستقلال بنده و عدم احتیاج
باری در افعال بسوی حول و قوة الهی و تفویض امر بالکلیه بسوی عباد منافی است با توحید

حق سبحانه جل و علا و عقل و نقل بتمامی دلالت دارند بر بطلان آن و قدرت و مذهب ایشان بر واقع
بر عقل ظاهر است والله الهادی الی سواء السبیل چه بسیار ملیح در جمیع حسن بیان نموده است بطلان
تفویض را بعضی از محققین از متأخرین که در رساله مختصره خود فرموده است که جوابی
موجب اذعان و اقرار خصم شده و چنین است یکی عرفت الله بفسخ العزائم که با وجود عزم
اکید شده بود و امر غالبا سلطان حق عزم را منفسخ میکرداند که با کمال قدرت و اختیار و
استطاعت و استقلال هر چند جد و جهد و اهتمام از برای امری میشود نمیشود و تشکیک
هم نبوده در وقت و زمانش برو فوق لحواه و مرادات نه جا و مکانش با آنکه در هر آن و زمان
قبل از فعل قادر و مختار هستی و عتم دیگر آنست که در جمیع اراده و مشتهای ایشان اراده و مشیت
حق تعلق نمیگیرد و هم آمهی تمنیهم بلا انهم یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا
ان یتم نوره و لو کره الکافرون مقاله ثالثه در بیان بطلان قول بجبر چنانچه سابق معلوم شد
در مبحث محل نزاع که اکثر طوایف عامه از اصحاب مالک و اصحاب شافعی و حنبلی قائلند بجبر و آنکه
افعال عباد از حرکات و سکنات و طاعات و محرمات و منکرات و مقبحات کلا صادر از عباد
است بر سبیل قهر و غلبه فاعل همه آنها حق سبحانه و تعالی میباشد که قدرت عبد را اصلا
مدخلیتی نیست و ان افعال ملکه عبد بمنزله جمادات است که غیر از این معنی تعبیر مینمایند
بجبر خالص و اختیار نمودند جبر خالص را اکثر ایشان چون ابو الحسن اشعری و تابعین او
و چون جهم بن صفوان و تابعین او و بعضی از ایشان یک نوع از اکتساب نیز قائلند که مرجع
آن بحسب الواقع و الحقیقه نیز همان جبر خالص است مگر باندک تفاوتی که مذکور شد در تحریر
محل نزاع و تمسک نموده اند از برای مقاله فاسده خودشان بوجوه چندی از عقل و نقل اما عقل
از وجوه ثلاثه اول آنکه قدرت بر ایجاد صفت کمالیست که لایق نخواهد بود بعبادی که منبع
از برای جمیع نقصان بوده باشند نخواهد بود استناد افعال مگر بسوی خالق عباد که جامع جمیع
کمالات است دوم آنکه آنچه را که خداوند تعالی عالم است بوقوع آن خواهد شد به سبیل حتم و جزم
و آنچه را که عالم است بعدم وقوع آن پس ممتنع الوقوع خواهد بود در خارج حتما و الا لازم
خواهد آمد انقلاب علم تعالی جهلا و از ممتنعات است تعلق قدرت عباد بواجب و ممتنع سیم آنکه فعل
صادر از مکلف یا آنکه واجب الصدور است از مکلف یا آنکه غیر لازم الصدور است اول
و بنا بر اول لازم خواهد آمد عدم اختیار عباد در افعال چه آنکه لزوم صدور منافی خواهد

دلیل اول

بود

بود با اختیار و بنا بر ثانی یا آنکه محتاج است صدور آن فعل از عباد بسوی مرجح و یا آنکه
غیر محتاج است بسوی مرجح و ثانی که عدم احتیاج بسوی مرجح باشد خارج از محل کلام است
زیرا آنکه صدور فعل لا لمرجح نمیشود الا مجرد بخت و اتفاق که متعلق قصد و اراده نخواهد
واقع شد و بنا بر اول که محتاج بسوی مرجح باشد خالی از آن نیست که در زمان صدور فعل
نیز یا لازم الصدور است و یا جایز الصدور و بنا بر اول ثابت خواهد شد مدعی
زیرا که لزوم صدور منافی خواهد بود با اختیار و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد ترجیح بلا مرجح
زیرا که رجحان صدور او اولویت من حیث الذات مرجح نیست که ممکن و جایز است عدم استناد فعل
بسوی او و تحقیقا لمعنی الجواز و الامکان زیرا که ممکن استناد کرده نشود بسوی مرجح ملزم چه مشوب
گفت در این صورت فرض صدور فعل در حالتی دون حالت اخری با تساوی حالتین چنانچه معنی
جواز و امکانست مستلزم است مر ترجیح بلا مرجح را و بنا بر اینچه بصورت ثانی چه در ثانی
راجح خواهد شد مر بسوی مرجح آخر و هکذا پس یا تسلسل لازم خواهد آمد و یا منتهی
خواهد شد بسوی مرجح لانه فهو المدعی چنانچه در جمله از آیات دلالت بر عدم اختیار عباد
در افعال بظاهرها چون قوله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قوله تعالی و لو شاء ربک لآمن
من فی الارض جمیعا و قوله تعالی و ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله و قوله تعالی من یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و امثال این از
آیات در این دعوا و غیر ملخص شده که دلالت شاعرانه است بر اثبات مذهب جبریه و اولی در
انبیاء در مقام اول در نمودن ادله ایشان شده در مقام دویم در ذکر نمودن منکرات و شناعت
عائد بر لازمه بر اینمذهب لهذا میگوییم اما جواب از دلیل اول پس مخفی نخواهد بود که این دلیل
نیست مگر مجرد تخییل و استحسان زیرا که صفت قدرت نیز مثل سائر کمالات از علم و اراده و
و قوای که عبد فاقد همه آنها بود ما است مبداء و اعطاء کمالات فرموده است او و خالق عباد و
ناقص بودن عباد از کمالات موجب سلب قدرت عباد نخواهد بود چنانچه موجب سلب کمال
علم و اراده از او نخواهد شد و اما جواب از دلیل ثانی پس از دو وجه است وجه اول
آنکه منقوض خواهد بود با فعال الله تعالی زیرا که اگر مجرد علم حق تعالی بافعال عباد سبب ایجاد
عدم قدرت عباد و آنکه عباد فاعل بالایجاب باشند نه فاعل بالاختیار پس میگوییم که چنانچه حق
عالم است با فعال عباد هم چنین عالم است با فعال ذات مقدس خود نیز پس چنانچه علم او بافعال

جواب از دلیل اول

عباد سبب و موجب مقدرت عباد است همچنین علم او بافعال خود نیز موجب نخواهد بود عدم
قدرت حق تعالی بر افعال خود بالاختیار وانکه حق تعالی العیاذ بالله در افعال خود فاعل بالایجاب
باشد نه فاعل بالاختیار وان باطل است بضرورت عقل و شرع ثانیا جواب میگوئیم ازان
دلیل حلی بیان ان انست که علم شان ان نخواهد بود الا مجرد انکشاف واقع و تاثیر و تاثر و
وقوع نادر علم مدخلیت نخواهد بود چنانچه سبق ذکر یافت فی المجلد در بعض مباحث توحید
و توضیح این در مثال انست که اگر فرض نمائیم ما فاعل مختاری را که عالم نباشد بجمیع اجزا
افعال خود مگر بعد از صدور ان فعل از او شیئا فشیئا چون بعضی از صناعات که معین صنع
عالم بحقیقت ان فعل نخواهد شد الا بعد از اتمام ان و ترکیب اوفق در خارج و با این احوال
صنع او خارج از قدرت و اختیار او نیست پس چنانچه عدم علم او قبل از صنع مدخلیتی ندارد در
تاثیر و اختیار او در فعل همچنین علم او قبل از صنع نیز مدخلیت نخواهد داشت در فعل او و
اختیار او و نیز چنانچه علم عباد باشیاء خارجه از اختیار ایشان که مدخلیت ندارد در علم
ایشان در تاثیر و تاثر در ان اشیاء چون احراق نار و اضائه شمس و مجیء لیل و ذهاب نهار و
امثال ان از اضطراریات مکلفین که خارج از اختیار ایشانست و متعلق علم ایشان است
همچنین مدخلیت نخواهد داشت علم ایشان در امور یکه متعلق باختیار است چرا انکه جهت
جهت واحده است و اختلاف متعلق از مقدور بودن و غیر مقدور بودن را مدخلیتی نخواهد
بود در تاثیر و تاثر و وقوع و لا وقوع چنانچه مبین و ظاهر است بر ارباب دانش و بصیرت
واما جواب از دلیل ثالث که عمده دلیل طوائف جبریه است بیان ان از چند وجوه است وجه اول
چنانچه بعضی ذکر نموده اند انست که اصل این شبهه واقع است در مقابل ضرورت و بداهت
یعنی بداهت عقول حاکم است ببطلان ان چرا انکه ما بالوجدان ملاحظه مینمائیم اختیار عباد را
در افعال و بالعیان مبینیم که فرق است بین حرکت فاعل مختار و بین حرکت مرتعش پس بعد از
ثبوت اختیار از برای عباد در افعال بالحس و العیان پس دلیل مخالف نخواهد بود مگر شبهه
در مقابل بداهت پس ان باطل است جلا وجه ثانی انکه منقوض است بدلیل بافعال الله تعالی
زیرا که حق تعالی مختار در فعل است بالاتفاق و حال انکه شبهه مذکوره در او جاری خواهد
بود زیرا که گفته میشود که فعل حق تعالی یا لازم الصدور است از حق تعالی و یا غیر لازم
الصدور الی اخر انچه ذکر شد در تحریر شبهه مذکوره پس بالاخره راجع خواهد شد بسوی

لزوم

لزوم صدور و انکه حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله فاعل بالایجاب باشد نه انکه فاعل
بالاختیار و ان بر خلاف ضرورت عقل و شرع است وجه ثالث انکه دلیل مذکور مبتنی است بر مقدمات
عدیده یکی انکه محتاج باشد صدور فعل بسوی مرجح دوم انکه ان مرجح ملزم باشد نه راجح
سیم انکه باطل باشد ترجیح بلا مرجح و هر یک از سه مقدمه محل منع و مناقشه است زیرا
که اولا منع کرده میشود اصل احتیاج بسوی مرجح را چنانچه بعضی ذکر نموده اند و مثال زده اند
بهارب از سبع که اگر مصادف شود بدو طریق مساوی از جمیع جهات اختیار مینماید یکی از
دو طریق را بدون انکه تامل نماید در ترجیح یکی از ان دو طریق بر دیگری و مثل جایع که
وارد شود بر دو رغیف یکسان و هر چند تامل نماید در هنگام تناول یکی از ان دو بسوی ترجیح
احدهما بر دیگری لکن این کلام محل نظر و تامل است زیرا که در امثال انچه ذکر شد لا بد
مرجحات خفیه و اغراض غیر ملتفت الیها در نظر فاعل خواهد بود که اختیار خواهد نمود یکی از ان
دو امر را و لا اقل از التفات فاعل بسوی خصوصیات احدهما و عدم التفات او بسوی خصوصیات
ان دیگری و ثانیا انکه منع کرده میشود که محتاج باشد بسوی مرجح لازم بلکه کفایت میخواهد
نمود در صدور فعل و بقاء اختیار در جانب صدور و لو ترجیح احدهما بر دیگری چنانچه نقل
شده است از علامه رحمه الله تعالی مقامه در نهج که لانه نخواهد اضطرار و عدم اختیار عباد
در افعال و ثالثا انکه منع مینمائیم بطلان ترجیح بلا مرجح را و انکه فعل صادر شود بدون
ترجیح با بقاء اختیار اگرچه این کلام مخیف و ضعیف است الا انکه خصم که مجبره باشند تجویز
مینمایند ترجیح بلا مرجح بلکه ترجح بلا مرجح را پس از باب الزام ما علی الخصم و رد الدلیل علیهم
کافیست منع این مقدمه در مقام نقض و ایراد چنانچه حکایت شده است از فاضل نراقی
علیه الرحمه رد دلیل مذکور را بنهج مذکور وجه ثالث در رد دلیل مذکور کلامی است
وجوهات مذکوره است و ان انست که ما اختیار مینمائیم که فعل محتاج است بسوی مرجح لازم
و میگوئیم که مراد بلزوم اگر انست که عبد با وجود ان مرجح ملزم قادر نخواهد بود مگر بایتان
فعل در خارج پس لزوم باین معنی ممنوع است چرا چه ان بر خلاف وجدان است زیرا که ما
بوجدان خود ملاحظه مینمائیم که با وجود مرجح لازم و داعی لازم از برای ما در افعال باقیست
از برای ما قدرت و اختیار که میتوانیم که اختیار نمائیم فعل را بر ترک و یا اختیار ترک نمائیم
بر فعل و اگر مراد بلزوم ان باشد که عبد اتیان بفعل مینماید با وجود مرجح ملزم پس لزوم باین

معنی منافات نخواهد داشت با بقاء قدرت و اختیار زیرا که صدور فعل در این هنگام
بواسطهٔ اختیار و محقق اختیار است نه منافی با اختیار و سرّ مطلب این است که فاعل مختار آن
است که فاعل فعل شود بقدرت و اختیار خود از روی قصد و شعور و التفات در صورت
تحقق مرجح پس قدرت صفتی است در ما که زاید بر ما است که بآن صفت متمکن خواهیم شد
بفعل و ترک و مرجح عبارت است از دواعی فعل و اغراض فاعلیه و خفاء در آن نیست که نسبت
قدرت بسوی فعل و ترک علی حد السواء است که ترجیح ندارد احدهما بر دیگری مگر بوجود داعی
که عبارت باشد از مرجح و اغراض فاعلیه که در نظر فاعل است و استمرار داعی در این غرض الی زمان صدور
فعل چنانچه در ترک فعل هم لابد است از عدم داعی بسوی فعل علی سبیل الاستمرار و هر زمانی
که محقق شد داعی بسوی فعلی علی سبیل الاستمرار پس لابد خواهد شد صدور فعل از مکلف از روی
قدرت و اختیار پس فرق خواهد بود بین عدم تمکن عبد مگر بفعل و بین عدم اتیان مکلف مگر بفعل چه
در اول معقول نخواهد بود بقاء اختیار و در ثانی محقق شده معنی اختیار خواهد بود نه منافی
با اختیار و شاهد است باین معنی قوله تعالی و ما کان له علیهم من سلطان و هم چنین قوله تعالی حکایة
عن الشیطان و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم چه دعوت شیطان دواعی ملزمه
بود از برای نفوس ضعیفه و متابعت و با این احوال نفی سلطنت شده است از برای شیطان و اثبات
اختیار شده است از برای تابعین و نص به و صریح قرآن و وجدان هم چنانچه اشاره شده
است حاکم است بمعنی مذکور چه آنکه می‌یابیم در نفس خود با وجود دواعی معتبره ملزمه را فعال
متمکن میباشیم در فعل و ترک اگر چه اتیان بفعل مینمائیم در خارج بجهة آن مرجح ملزم
و غرض فاعلی که متحقق است در نزد ما فتدبر لتکون علی بصیرة من امرک و باین معنی راجع
است قول محققین از حکماء که ان الشیء اذا لم یجب لم یوجد چنانچه تصریح بآن نموده‌اند
جمله از محققین و ذکر نموده‌اند باینکه فعل تابع اراده و مستند باراده است و اراده منبعث
است از دواعی لازمه که غیر منافی با قدرت است کفایت صفتی باید و قدرت بر فعل و ترک فعل
قدرت ثابت است قبل از تعلق اراده جازمه بهر یک از دو طرف فعل و ترک و اما بعد از تعلق اراده
جازمه بآن پس واجب خواهد شد فعل و این وجوب منافی با اختیار نخواهد بود بلکه
محقق اختیار است جواب رابع در رد دلیل مذکور جوابی است که محکی از سید کاظم علیه
الرحمة میباشد و مرجع آن اگر چه بوجه سابق است الا آنکه فرق بین این دو جواب باختلاف

حیثیت است و کافیست همین اختلاف اعتبار در تعدد اجوبه و حاصل این جواب این است که فعل
مستند است بسوی فاعل باعتبار صفت علیت که منشاء آن صفت قدرت و اختیارات
در عبد که ان شاء فعل و ان شاء ترک فعل است زیرا آنکه چون حق سبحانه و تعالی فاعل مختار و موجد
بالاختیار است پس مقتضای اظهار صفت فاعلیت ایجاد فرموده است در عبد جهة فاعلیت را
بجهة دلالت نمودن عباد را بمعرفت حق تعالی بصفت فاعلیت چون سایر صفات فعلیه حق تعالی
از خالقیت و غیر آن که آثاری در مخلوقین قرار داده که علامت و نمونه باشد از برای معرفت
خالق و متعال چنانچه اعطاء صفت خالقیت نموده با انسان بجهة معرفت ایشان باینکه حق
سبحانه و تعالی موصوف است بصفت خالقیت و اشاره به بقوله تعالی خلق الانسان من صلصال
کالفخار و من المعلوم انکه مخلوقات نظیر خلق کوزه از آثار فعل حق سبحانه و تعالی میباشند
و اشاره است بسوی این صفت قوله تعالی فعال لما یرید چه صفت فعالیت غیر از صفت خالقیت
بحسب اعتبار و لابد است از برای بروز این صفت بروز در کار و از برای معرفت خالق و متعال
از نموذج و نمونه در مخلوقات مانند صفت خالقیت که آن سبیل و طریق باشد بسوی
معرفت پروردگار و پس بجهة اظهار این صفت فاعلیت بالاختیار اعطاء فرموده است بعباد
صفت فاعلیت مختار را که قادرند بر فعل شیء و ترک آن بحیثیتی که ممکن است از برای ایشان
جهة فاعلیت و زاجریت در حین صدور فعل الی آخر العمل و کل فعل صادر عنه علی الاختیار
بمعنی المذکور من حین الفعل الی آخره و یجوز له ترک الفعل فی الاثناء فضلا عن الابتداء لتمکنه
من زجر نفسه عن الارتکاب و لو بالمجاهدة فتدبر فیها اما جواب از آیات مذکوره که استدلال
نموده‌اند با و طوایف جبریه پس جواب آنها آنست که آیات و امثال آن از آیات که مشتمل
بر هدایت و ضلال و فتنه و ابتلاء و مشیت چون قوله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
و نحو آن از آیاتی هستند که متشابه الدلالة میباشند چه از برای هدایت معانی کثیره میباشد
و همچنین از برای ضلال و فتنه و مشیت از معنی خذلان و هدایت بمعنی اراءة الطریق
و توفیق و امتحان و از اراده حتمیه و بمعنی علم و معاد بکونها از برای آنها هم بحسب لغت و هم
بحسب تفاسیر وارد شده است از ابکال و امهال و اهلاک و امداد و معونه و تخلیه و الطاف
و اغلال و دعوت و اجابت و اسماع و خذلان و تمکین و مثوبات و امثال آن از معانی وارده
از مجازات و کنایات و اطلاق اسباب و مسببات که تفصیل بنا مهلت و استشهاد بکلام لغویین

و اهل تفاسیر اخبار محتاج است بطول کلام نزاد و تفاصیلها فلیرجع الی مظانها و بالجمله احتجاج
نمیشود نمود با مثال این آیات و داخل خواهد بود در عنوان و اما الذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و مثال
اینکه این آیات معارض است با آیات صریح بحد بسیار چون قوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها
و امثال این از آیاتی که صریحند در آنکه حق سبحانه و تعالی تکلیف نمینماید الا بقدر مقدور و اینکه
تعذیب نمینماید قبل از بعثت رسول و قبل از اتمام حجت و بیان تکالیف از اوامر و نواهی چون قوله تعالی
و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و قوله تعالی و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین
لهم ما یتقون ای حتی یعرفهم ما یسخطه و یرضیه و قوله تعالی لیهلک من هلک عن بینة و یحیی
من حی عن بینة و امثال این از آیات و همچنین معارض است با آیات صریح دیگر که نص است
در نسبت افعال بعباد از روی اختیار چون قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
و قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و قوله تعالی و من یعمل سوءا یجز به و قوله
تعالی و کل امرء بما کسب رهین و قوله تعالی فسیری الله عملکم و رسوله و امثال این از آیات که ذکر شد
جمله از آنها در مقاله ثانیه و هم چنین معارض است با حکم عقل قطعی با آنکه تکلیف بما لا یطاق
از محالات و از قبایح عقلیه است پس چگونه معارضه خواهد نمود با آیات متشابهه که قابل
وجوه و احتمالات است که هیچ یک از آنها از معارف کلام اهل لسان است که از مجازات و استعارات
و کنایات و اطلاق سبب بر مسبب و عکس آن از انحاء کلام و تعبیرات واقعه در لسان که عارف بجمیع
آنها نخواهد بود مگر مخاطب و مترجمان کلام که پیغمبر و اهل بیت طاهرین او باشند که
در تفاسیر وارده ایشان در این آیات و امثال وجوهی است از بیانات که منافی نخواهد
بود با آنچه مذهب حق است از اختیار و نفی قبح از افعال حق سبحانه و تعالی و بالجمله آنچه ذکر
شد از کلام ایشان در مقام بطلان ادله جبریه بود از آنچه تمسک نمودند بر مقاله خود شان
و اما بطلان مذهب جبریه و مفاسدی که وارد بر ایشان میشود پس از وجوه بسیار است از جمله آن آنکه
انکار کنند که اگر عباد مضطر و غیر مختار در افعال باشند بلکه آنچه صادر از ایشان شود همه بر سبیل قهر
و غلبه و الجاء باشد هر آینه لازم خواهد آمد بطلان تکالیف و بطلان وعد و وعید و ابدا
و توبیخ چه آنکه ضرورت عقل و عادت حاکم است بقبح توجه این امور بسوی مضطر غیر مختار و
محالات و تنوع از آن افعال حکیم پس چگونه تجویز مینمایند کسیکه فی الجمله شعوری و تعقلی دارد

در ابطال مذهب جبریه

آنکه بگویند به مولائی بعبد خود که از سطح مرتفع خود را بینداز که هلاک خواهی شد بر بعید از آن
خود مولا القا مینماید عبد را و باو عتاب و ضرب و شتم مینماید که چرا انداختی خود را از سطح
و چگونه این مولا عاقل حکیم تجویز مینمایند اینکه حق تعالی خلق فرموده است کفر را در عبد خود
و پس از آن ~~عتاب مینماید اینکه حق تعالی خلق فرموده است کفر را در عبد خود~~ و پس از آن عتاب مینماید
بایشان که کیف تکفرون بالله و چگونه تجویز مینمایند که جبر نماید ایشان را بعدم ایمان و پس
از آن بگوید بایشان در مقام وعید و تهدید وعد الله الکفار نار جهنم و چگونه تجویز
مینمایند اینکه جبر نماید ایشان را با عراض نمودن از حق و پس از آن بگوید بایشان در مقام توبیخ
فما لهم عن التذکرة معرضین و چگونه جایز خواهد بود بر عدل لطیف خبیر آنکه تکلیف نماید عباد
بایمان و بنا بر تکالیف شرعیه و بعد از آن جبر نماید ایشان را در کفر و ترک اطاعت و فعل
معصیت با این احوال حق عبد تهدید نماید ایشان را بانواع عقوبات شدیده و چگونه نسبت
خواهد بود نسبت دادن افعال را بسوی حق تعالی با آنکه مشتمل است افعال ایشان از جمله از
فحشا و منکرات در عقول که عاقل راضی نخواهد شد نسبت دادن آنها را بسوی نفس خود از
شناعات و قبایح فضلا از خالق عقل و عقلا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و لکنهم
انهم لیقولون منکرا من القول و زورا و لقد جاؤا فی مقالتهم الفاسدة شیئا ادا تکاد السموات
یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و از جمله مفاسدی که وارد بر ایشان آنکه لازم
خواهد آمد بنا بر مذهب جبریه انحصار انقطاع انبیا و رسل در اقامه حجت بر کفار چه از
برای کفار میرسد معارضه نمایند که جایز است در این هنگام که بگویند که ما مجبوریم بر کفر و عدم ایمان
چه ایمان امر است خارج از اختیار اگر خداوند نخواهد ما ایمان نخواهیم آورد قهرا و اگر نخواهد
ما باقی بر کفر هستیم قهرا و حجتی نخواهد بود از برای احدی بر ما و نیز جایز است از برای ایشان
که بگویند که خداوند العیاذ بالله مجبور میباشد خلق را بر فساد و اضلال میباید هر کسی را
که اراده نماید اضلال او و جایز است از برای خداوند العیاذ بالله تصدیق کاذبین و
اجراء معجزات در دست ایشان و شاید که مدعی نبوت و رسالت نیز از قبیل شخص کاذب باشد
که خداوند باو اعطاء معجزه نموده است بجهت اضلال نمودن خلق پس باین احتجاجات
کفار مفحم و منقطع خواهند شد انبیا و رسل و از جمله از مفاسد آنکه اگر فاعل همه افعال
عباد از خیر و شر و اطاعت و معصیت سایر افعال از حق سبحانه و تعالی باشد هر آینه لازم

خواهد آمد که حق سبحانه وتعالی ارسال رسل وانزال کتب نماید بسوی شخص خود وانچه وعد و وعید
وتهدید که صادر شده از لسان ملائکه وانبیا ورسل موجه باشد بسوی خود حق سبحانه وتعالی
وجمیع لوم وذم وتوبیخ وعتاب راجع بسوی خود باشد زیرا که فاعل همه افعال خود حق سبحانه
وتعالی العیاذ بالله خواهد بود و توعید وتهدید ولوم وعتاب راجع بفاعل است لا غیره
چون قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد
له عذابا عظیما چنانچه ظاهر وهویدا است وهذا کما تری لم یذهب الیه جاهل فضلا عن العاقل
وازجمله مفاسد آنکه اگر دعوت نمایند اهل اسلام اهل ذمه را از یهود ونصاری ومجوس
بسوی دین اسلام واحتجاج نمایند بر ایشان بحقیت دین اسلام هر اینه جایز خواهد بود از برای اهل
ذمه دفع احتجاج اهل اسلام باینکه خدای تعالی منع کرده ما را از دخول در اسلام وما مجبوریم بما
ماندن در کفر اگر خداوند بخواهد اسلام ما را هر اینه ما را مجبور خواهد نمود باسلام پس منقطع خواهند
شد از احتجاج وازجمله مفاسد آنکه اگر مناظره نماید شخص محق با مبطل هر اینه لازم خواهد
آمد مناظره نمودن حق سبحانه وتعالی العیاذ بالله با ذات مقدس خود چه آنکه فعل هر دو مناظر
بنا بر مذهب جبریه لیس الا فعل الله سبحانه وتعالی پس لازم خواهد آمد که هم فعل حق سبحانه وتعالی
حق وصواب باشد وهم فعل او والعیاذ بالله باطل وخطا چه آنکه احد المتناظرین لابد بر حق است ودیگری
بر خطا وایضا لازم می آید العیاذ بالله هم عالم باشد وهم جاهل چه آنکه احد المتناظرین لابد
موصوف بعلم است ودیگری موصوف بجهل تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا وازجمله مفاسد
آنکه انسان واحد در مسئله واحده ملاحظه میشود که تاره شاک باشد بحکم واقعی وفتوی میگوید
بحکم ظاهری وتاره اخری ظان باشد بحکم واقعی در همین مسئله وفتوی میگوید بنحو ظن واخری عالم باشد
بمسئله وفتوی میگوید بنحو علم وقطع ثم انقلب الامر فصار شاکا وظانا وجاهلا بها فی دفعة
اخری کما هو المشاهد من حال اهل الفتوی پس در این هنگام لازم خواهد آمد بنا بر مذهب جبریه
الذین یقولون لا فاعل سوی الله تعالی وان کل فعل یظهر من العباد فهو فعل الله تعالی اینکه نسبت بدهند
العیاذ بالله اختلاف این احوال را از علم وجهل وظن ووهم وشک را بسوی حق سبحانه وتعالی
وهذا مقالة المشرکین الذین قال الله سبحانه وتعالی فی حقهم تکاد السموات یتفطرن منه
وتنشق الارض وتخر الجبال هدا وازجمله از حکایات الزامیه بر جبریه آنکه یکی از جبریه
سؤال نمود از عدلیه که سواره مرکب بود وگفت نازل شو از مرکب خود تا از تو سؤالی نمایم

پس شخص عدلیه پرسید که آیا تو قادری که از من سؤال نمائی جبریه بمقتضای مذهب خود گفت نه
وعدلیه گفت که آیا من قادرم که از مرکب خود فرود آیم جبریه جواب گفت بمقتضای مذهب خود
که نه پس عدلیه گفت که با این احوال که نه تو قادر بر سؤالی ونه من قادر بر نزول پس چگونه
از من مطالبه مینمائی نزول را پس منقطع شد جبریه از کلام وازجمله از حکایات الزامیه
آنکه یکی از عدلیه سؤال نمود از جماعت از جبریه آنکه مرا از اهل معرفت واهل حدیث نشنیدم
الا آنکه در قرآن خداوند صفت نماید که کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله واز واضحات است
که موقد نار وغیر از مطفی نار است بنا بر قول جبریه که مستند مینمایند افعال عباد را بسوی
خداوند لازم خواهد آمد که حق سبحانه وتعالی هم موقد نار باشد وهم مطفی نار وهو کما تری
پس متحیر شدند آن جماعت از جواب وازجمله از حکایات الزامیه آنکه در زمان سلطنت بی
بخ خاقانی جمع شدند جماعت یهود وگفتند بخاقان که تو سلطان عادل ومنصفی ودر زمین
بلاد علماء شما که محل اعتماد هستند نزد شما در اقوال وافعال قائل ومعتقدند که ما جماعت یهود
قدرت نداریم بر اسلام وایمان وتشهد میدهند ما را بمطلب خود در حق ما جماعت یهود وبا اینحال که چنین
مطالبه مینمایند از ما جزیه را ومطالبه خراج وجزیه از ما خلاف عدل وانصاف تو است پس
خاقان جمع نمود علماء مجبره را ومقاله یهود را از برای ایشان نقل نمود ایشان گفتند که راست
گفتند جماعت یهود وما معتقدیم که ایشان قادر بر اسلام وایمان نخواهند بود پس خاقان از
ایشان مطالبه نمود دلیل بر این مطلب را که بچه دلیل قائل شده اید شما عدم قدرت عباد را بر
افعال پس علماء مجبره عاجز شدند از اقامه برهان ودلیل پس بغضب در آمد خاقان وامر نمود
که آن جماعت از مجبره را نفی بلد نمودند وازجمله از حکایات الزامیه آنکه بهلول روزی میگذشت
دید که مردم اجتماع نموده اند در مسجد وابی حنیفه در بالای منبر ایشان را موعظه مینماید
ومیگوید که جعفر بن محمد علیه السلام گمان میکند که افعال صادر از عباد است باختیار عباد واین کذب
است زیرا که لیس فعل العباد الا من الله ونیز گمان میکند که شیطان معذب میشود باتش جهنم واین کذب است
زیرا که شیطان از آتش خلق شده است والجنس لا یعذب بجنسه ونیز گمان میکند که خداوند موجود
غیر مرئی است واین کذب است زیرا که هر موجودی باید مرئی باشد پس بهلول از استماع این کفرها
بغضب در آمد سنگ عظیمی برداشت وانداخت او را بسوی ابی حنیفه وسر او را شکست وخون
جاری شد بصورت واعضای او وبهلول سوار شد بر مرکب چوبی خود ومشغول شد با اطفال ببازی

نمودن پس ابو حنیفه از منبر بزیر آمد و با شکوه و تمام گرد و بلا رفت در نزد هرون الرشید لعنه
و با وعرض حال خود نمود پس بر غضب شاه هرون و امر نمود با حضار بهلول چون حاضر نمودند
باو گفت که با امام مسلمین چرا این نحو جسارت نمودی بهلول گفت از او سؤال بکن و بگو که آیا او
نگفت بر بالای منبر که جعفر بن محمد کذب گفته است و افعال عباد همه صادر از خدای تعالی میباشد
پس بعد از اینکه مذهب ابو حنیفه این باشد که افعال عباد از خداوند است پس من سر او را نه
شکستم بلکه خداوند سر او را شکست پس من تقصیری ندارم و نیز گفته است که شیطان در
آتش جهنم معذب نخواهد بود زیرا که شیطان از جنس آتش است و لا یتأذی الجنس بالجنس
و ابو حنیفه مخلوق از تراب است و این حجر هم نیز مخلوق از تراب است پس چگونه میشود که متألم
متأذی شود از جنس خود و نیز گفته است که آنچه موجود است نمیشود مگر آنکه مرئی شود
پس سؤال بکن که بنماید المی را که باو وارد شده از این سنگ اهو مرئی ام غیر مرئی پس ملزم شد ابو
حنیفه فبهت الذی کفر و از جمله از حکایات لزام ابتدا آنکه ابو حنیفه روزی میگذشت پس
ملاقات نمود جناب موسی بن جعفر را و حال آنکه آنجناب در صغر سن بوده است پس ابو حنیفه
اراده نمود که امتحان نماید آنجناب به مسئله از مسائل عرض نمود بخدمت آن یگانه دهر
که معصیت از جانب که خواهد بود من الخلق ام من الخالق فرمودند که بنشین تا جواب بگویم
پس نشست ابو حنیفه در خدمت آنجناب پس آنگاه فرمودند که خالی از این نیست که
معصیت یا از عبد است و یا از خالق عبد است و یا از هر دو پس اگر از خالق باشد پس خداوند
اعدل و انصف است از اینکه ظلم نماید بعبد ضعیف خود و مؤاخذه نماید بچیزیکه عبد
بیچاره فاعل آن نبوده است و اگر معصیت از هر دو باشد پس خدای تعالی شریک بزه عبد
خواهد بود در آن فعل و اقوی از عبد است و قوی اولی تر است بانصاف بالنسبه بسوی ضعیف
و اگر از عبد باشد بانفراده پس امر خدای تعالی واقع بر عبد است و نهی او متوجه بسوی اوست
پس از برای خداوند است حق ثواب و عقاب و واجب میشود از برای عبد جنت و نار و پس منقطع
شد ابو حنیفه و گفت ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و از جمله از حکایات مضحکه
آنکه در زمان سلطنت مأمون علیه اللعنه حاضر شد ابو العتاهیه که یکی از علمای جبریه
بود با ثمامه که از عدلیه بود پس ابو العتاهیه خواهش نمود از مأمون که او را اذن بدهد
که با ثمامه مناظره و مباحثه نماید و بعد از استیذان حرکت داد ابو العتاهیه دست خود را

وسؤال نمود از ثمامه که من حرک هذه ثمامه گفت حرکها من امه زانیه ابو العتاهیه رو کرد بمأمون
و گفت یا امیر المؤمنین در حضور تو بمن دشنام میدهد ثمامه گفت یا امیر المؤمنین ابو
العتاهیه دست از مذهب خود برداشت زیرا که او اعتقاد دارد که خدای تعالی دست او را
حرکت داده است پس بچه سبب غضبناک شده است و حال آنکه از برای حق تعالی مادری نخواهد بود
پس ملزم شد ابو العتاهیه در مجلس مأمون و من الحکایات آنکه شیخ طریحی از بعض از کتب
علما مرحمه نقل نموده است که ابی الهذیل علاف از عدلیه بود و شخصی بود بشر نام و معروف بجبری
بود و ابی الهذیل در حق او میگفت که حمار بشر اعقل از بشر است زیرا که حمار او اگر برد و
بنمائید بر جدول صغیر خواهد از او گذشت بنحو طفره و اگر برد و بنمائید بجدول کبیر نمیگذرد
از او و باختیار خود فرق میگذارد بین آنچه را که مقدور او است و بین غیر مقدور و بخلاف
بشر که تعقل نمینماید بین مقدور و غیر مقدور و بالجمله اصل موسس اساس مذهب جبریه شیطان لعنه الله
است و اولا آن خبیث معتقد بمذهب جبر شد چنانچه در قرآن مجید است حکایة عن الشیطان
رب بما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم که العیاذ بالله نسبت اغواء و اضلال را بجناب
داد نسبت بذات ذو الجلال تعالی شانه و این یکی از اسباب کفر آن ملعون است چنانچه
طبرسی علیه الرحمه در تفسیر خود بیان نموده است و بعد از آن این اعتقاد شد جاری بود در
السنه کفار و مشرکین چنانچه حق تعالی توبیخ آنها و حکایة عنهم میفرماید و قال الذین اشرکوا
لو شاء الله ما اشرکنا و لا اباؤنا و لا حرمنا من شیء کذلک الذین من قبلهم حتی ذاقوا باسنا
هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخرصون پس از آن بدیهی
رسیده است این هؤلاء فجره کفره اقتداء باسلافهم المشرکین وتمه قال النبی صلعم لعنت القدریه
علی لسان سبعین نبیا قیل و من القدریه یا رسول الله فقال قوم یزعمون ان الله قدر المعاصی
وعذبهم علیها و نقل نموده است خواجه نصیر و غیر او از مشاهیر علماء عامه از محمد بن علی مکی
که شخصی آمد بخدمت سید انبیا صلعم پس آن سید انبیا فرمودند که خبر بده از عجب ترین
اموریکه مشاهده نمودی آن شخص عرض نمود که یا رسول الله دیدم قومیرا که مناکحه
مینمایند با امهات و بنات و اخوات خود و اگر کسی بایشان بگوید که چرا چنین عمل قبیح
منکر را بجا میاورید در جواب میگویند که قضا و قدر الهی است که بر ما جاریست فقال النبی
سیکون فی امتی اقوام یقولون بمثل مقالتهم اولئک مجوس امتی و نیز عن جابر عن النبی صلعم انه قال

یکون فی آخر الزمان قوم یعملون المعاصی یقولون ان الله قد قدرها علیهم الراد علیهم کالشاهر سیفه فی سبیل الله
ونقل عن صاحب الکشاف فی کتاب لطائف اما المجبرة فان شیوخنا کفروهم وحکی قاضی القضاة عن
الشیخ ابی علی انه قال المجبرة کافر ومن شک فی کفرهم فهو کافر وبالجمله بطلان مذهب جبریه وکفر ایشان
وفساد مقالات ایشان اجلی واظهر از آنست که محتاج بپیان باشد وانکه موقوف بتقریر شود والله
الهادی الی سواء السبیل مقاله چهارم در بیان مذهب حق اثنا عشریه از آنکه لا جبر ولا تفویض
بل امر بین امرین که قائم است بر آن ضرورت مذهب ایشان تبعا لسادتهم الائمة المهدیین صلوات
الله علیهم اجمعین واحسن واجمل در مقام کلامی که خالی از لغزش و اوهام باشد همان اکتفا نمودن
بانچه رسیده است از اهل بیت عصمت و طهارت از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره چه آنچه
حقیقت امر و کمال تقریر و بیان است بنحو فوق آن مسطور است در جمیع این اخبار و چه بر سبیل
اجمال و چه بر سبیل تفصیل در دیگر جای مقال بعبارات متفرقه و از برای حاذقین در علم مخفی نخواهد
بود بلکه هر چه گفته شود و یا ذکر کرده باشد احدی از علماء پس از اقتباس شده است از بیانات
و مضامین کلمات معجز بیانات ایشان طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فمن کان مستعینا بالله سبحانه
و تعالی و متمسکا بالحبل و لیتبرء عجل الله فرجه انکار اخبار در این باب بنحوی که محیط بجمیع اطراف مسئله
باشد علی نهج طائفه میباشد که ذکر هر طائفه از آن اخبار با نفراد هادم خلیفت تامه داوند
اصل دفع اوهام و شبهات و موجب بصیرت تامه است در تحقیق حق و لهذا گفته میشود که طائفه
اولی از این اخبار آنست که وارد شده است در بیان اختیار عباد در افعال و آنکه مجبور بر عبادت
تمام نخواهد بود مکر بعد از قدرت و استطاعت و تمکن از فعل و ترک و آنکه تکالیف
وارد است بر عباد بکمتر از قدرت و طاقت چون قول حضرت صادق چنانچه در توحید
بسند خود از ابی بصیر نقل نموده است که جماعتی حاضر بودند در خدمت آنجناب در منازعه منقول
در افعال عبد و حرکات فقال الاستطاعة قبل الفعل لم یأمر الله عز وجل بقبض ولا بسط الا والعبد
لذلک مستطیع و نیز در توحید بسند خود از هشام بن سالم نقل نموده است از آنجناب قال
ما کلف الله العباد کلفة فعل ولا نهاهم عن شیء حتی جعل لهم الاستطاعة ثم امرهم ونهاهم فلا یکون
العبد آخذا ولا تارکا الا باستطاعة متقدمة قبل الامر والنهی وقبل الاخذ والترک وقبل القبض
والبسط و نیز در توحید بسند خود از حلبی از آنجناب نقل نموده است که قال ما امر العباد
الا بدون سعتهم فکل شیء امر الناس باخذه فهم متسعون له وما لا یتسعون له فهو موضوع عنهم ولکن

الناس لا خیر فیهم و نیز در توحید از بزنطی از بعض اصحاب از آنجناب نقل نموده است که قال
لا یکون العبد فاعلا ولا متحرکا الا والاستطاعة معه من الله عز وجل وانما وقع التکلیف
من الله عز وجل بعد الاستطاعة فلا یکون مکلفا للفعل الا مستطیعا و نیز در توحید در مکاتبه
عبد الملک ابن اعین بسوی آنجناب فرموده است که و سألت رحمک الله عن الاستطاعة للفعل فان
الله عز وجل خلق للعبد وجعل له الآلة والصحة وهی القوة التی یکون العبد بها متحرکا مستطیعا
للفعل ولا متحرک الا وهو یرید الفعل وهی صفة مضافة الی الشهوة التی هی خلق الله عز وجل مرکبة فی
فی الانسان فاذا تحرکت الشهوة للانسان اشتهی الشیء واراده فمن ثم قیل للانسان مرید فاذا
اراد الفعل وفعل کان مع الاستطاعة والحرکة فمن ثم قیل للعبد مستطیع متحرک فاذا کان الانسان
ساکنا غیر مرید للفعل وکان معه الآلة وهی القوة والصحة اللتان بهما تکون حرکات الانسان
وفعله کان سکونه لعلة سکون الشهوة فقیل ساکن فوصف بالسکون فاذا اشتهی الانسان
وتحرکت شهوته التی رکبت فیه اشتهی الفعل وتحرک بالقوة المرکبة فیه واستعمل الآلة التی یفعل
بها الفعل فیکون الفعل منه عندما تحرک واکتسبه فقیل فاعل ومتحرک ومکتسب ومستطیع الی
غیر ذلک من جمیع صفات یوصف بها الانسان و در کتاب محاسن بسند خود از هشام بن سالم
از حضرت صادق نقل نموده است که آنجناب فرمودند ما کلف الله العباد الا ما یطیقون و
انما کلفهم فی الیوم واللیلة خمس صلوات وکلفهم فی کل مائتی درهم خمسة دراهم وکلفهم صیام
شهر رمضان فی السنة وکلفهم حجة واحدة وهم یطیقون اکثر من ذلک وانما کلفهم دون ما یطیقون
وبالجمله اخبار باین معنی کثیر است چون قول رسول الله وضع عن امتی تسعة منها ما لا یعلمون
ومنها ما لا یطیقون ومطابق است این اخبار با کثیر از آنچه در مضامین اخبار است که ذکر
شده است در مقام حکم عقل قطعی در استحاله تکلیف بغیر مقدور و مطابق است با صریح
قرآن چون قوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها وقوله تعالی لیهلک من هلک عن بینة وقوله تعالی
وما جعل علیکم فی الدین من حرج وقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها وقوله تعالی فی آخر
سورة البقرة ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به وقوله تعالی فی سورة التوبة وما کان الله لیضل
قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون وامثال ذلک از آیات و ثبوت اختیار از برای عباد
در تکالیف و افعال منافی نخواهد بود با بطلان تفویض در محل نزاع چنانچه معلوم
در [illegible] و بعد هم نیز بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و طائفه ثانیه از اخبار وارده

در باب اخبار بیست که وارد شده است در بیان بطلان قول بتفویض در محل نزاع که عبارت
باشد از استقلال بندگان در افعال صادره از خودشان بنحوی که غیر محتاج بخالق متعال باشند
از حول و قوه و مدد و توفیق و اعانت و هم چنین امور مفوض بایشان باشد در مقام امر و
نهی الهی که اگر انشاؤا الطاعة و الایمان کانوا من المهتدین و الطائعین علی سبیل الاستقلال و
ان شاؤا ترکوها استقلالا و لیس لهم ما یشاؤن من الافعال بلا زجر و لا منع چنانچه سبق ذکر یافت
تفصیل محل نزاع در سابق و مقصود در مقام همان ذکر اخبار وارده در بطلان تفویض و
کفر و شرک قائل باین قول است بحسب اخبار وارده در مقام و این طایفه از اخبار نیز کثیر است
چنانچه در بحار از تفسیر امام ع بروایت ابی الجارود نقل نموده که در تفسیر قوله تعالی انهم اتخذوا
الشیاطین اولیاء من دون الله و یحسبون انهم مهتدون و هم القدریة الذین یقولون لا قدر
و یزعمون انهم قادرون علی الهدی و الضلالة و ذلک الیهم ان شاؤا اهتدوا و ان شاؤا ضلوا
و هم مجوس هذه الامة و کذب اعداء الله المشیة و القدرة لله و در احتجاج طبرسی نقل نموده
از حضرت امام علی النقی ع در بعض فقرات رساله اهوازیه که آنجناب نوشتند باهل اهواز فرمودند
که اما تفویض پس آنچنانکه حضرت صادق ع حکم ببطلان آن فرمودند و تخطئه فرمودند کسانی را
که متدین بتفویض اند آن قول قائلی است که بگوید که حق سبحانه و تعالی واگذار نمود بسوی عباد
خود امر و نهی را و ایشان را مهمل واگذاشت که بحال خود باشند [illegible] از عترت الرسول
صلوات الله علیهم رد فرمودند در قول ایشان و فرمودند در جواب ایشان که اگر تفویض
نماید حق تعالی امر را بسوی ایشان بنحو اهمال هر آینه لازم خواهد آمد که حق تعالی راضی باشد
هر چیزی که عباد اختیار نمودند از منکرات و مستوجب ثواب هم از جانب حق تعالی بوده باشند
و نباشد بر ایشان چیزی از عقوبات در آنچه اکتساب نمودند از اعمال شنیعه پس اگر اهمال
واقع است از جانب حق تعالی بنا بر تقدیر مذکور در این مقاله متحمل بدو وجه خواهد شد یا
آنکه لازم میاید که عباد تقویت نمایند یکدیگر را و متظاهر شوند و غلبه نمایند بر حق سبحانه
و تعالی و الزام نمایند حق تعالی را در قبول نمودن هر چیزی که عباد اختیار او نمودند با رای خود
چه حق تعالی دوست نداشته باشد و یا کاره باشد پس در این صورت لازم خواهد آمد وهن و سستی
در سلطنت الهیه و یا آنکه لازم آید العیاذ بالله عاجز باشد حق سبحانه و تعالی از متعبد ساختن
عباد خود را بامر و نهی خود را بسوی عباد و قرار داد اختیار را بسوی ایشان در کفر و ایمان و مثل

این مقاله در مثل مولائیست که عبدی خریده باشد بجهت خدمات خود و باید شناسا باشد امر و نهی
و اقتدار خود را و مولا نیز مدعی قدرت و قهاریت و عزت و حکمت است از برای خود پس امر نمود
عبد خود را ببعض اشیاء و نهی نمود او را از بعض دیگر و وعده داد او را که اگر اطاعت و امتثال
امر مولا را نماید پس از برای او ست ثواب عظیم و اجر جزیل و اگر مخالفت مولا را نماید و بر هر دو
بنماید ناموس محرمات او را وعید نماید او را بالیم و عقاب پس در این هنگام مخالفت نمود
آن عبد اراده مولای خود را و بر طبق خواهش او معمول نداشت آنچه را که بآن امر و نهی فرمود
بلکه متابعت هوای نفس خود نموده و بر خلاف فرموده او عمل نمود و ترک نمود مامور به را
و بجای آورد منهی عنه را بقصد مخالفت مولای و متابعت هوای نفس خود پس چون مراجعت
نمود بسوی مولای خود ملاحظه نمود مولای آنچه را که عبد او معمول داشته است همه را
بر خلاف مراد خود دیده است پس در این هنگام متوجه بر مولای عتاب و عقاب نمودن عبد
را در آنچه معمول داشته است پس اگر از برای عبد است که بگوید که تو تفویض امر نمودی بسوی
من پس من مختار بودم در آنچه بجای آوردم از خواهشهای نفسانیه خود پس باطل خواهد شد
اوامر و نواهی مولای او و پس اگر کسی معتقد باشد که حق تعالی تفویض نمود قبول امر و نهی را
بسوی عباد خود پس بتحقیق که اثبات نمود بر خداوند عجز را و واجب دانسته است بر خدا
قبول نمودن هر چیزی را که عباد قبول نمودند از خیر و شر و ابطال نموده است امر و نهی الهی را
و اگر مفوض میشد امور بسوی عباد هر آینه جایز بود از برای قریش اختیار نمودن امیة بن
الصلت و ابی مسعود ثقفی را از برای رسالت لما قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین
عظیم و فی البحار عن العالم ع انه قال مساکین القدریة ارادوا ان یصفوا الله عز و جل بعدله
فاخرجوه من قدرته و سلطانه حقیر گوید که در تجویز محل نزاع در صحت مسئله گذشت که
اطلاق لفظ قدریه در اخبار بر هر دو طایفه شده از مفوضه و جبریه الا آنکه اطلاق آن
بر اهل تفویض اکثر استعمالا است و مراد بقدریه در این حدیث شریف مفوضه است زیرا که اهل
تفویض اند که منکر قدر الهیه اند و معتزله میباشند و نیز در بحار از اصحاب حدیث نقل
نموده است مناظره نمودن حضرت صادق ع را با یکی از علماء قدریه که قائل بتفویض بوده
است عرض نمود بخدمت آنجناب بعد از شنیدن در فرمودند که اقرأ سورة الحمد چون
عالم قدریه شروع نمود بقرائت نمودن سوره حمد رسید بقوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین

فرمودند بآنجناب که قف من تسعین ومالی حاجة الی المعونة ان الامر الیک فبهت الذی کفر والله لا
یهدی القوم الظالمین ونیز در بحار بسند خود از ابی حمزه از حضرت باقر علیه السلام نقل نموده است
که آنجناب فرمودند یقدم الله من قبورهم قد مسخوا قردة وخنازیر ونیز در بحار نقل نموده بشر المکذبون ٤
بسند خود از داود بن سلیمان از حضرت رضا علیه السلام از آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة والقدریة مراد از مرجئه جبریه چنانچه ذکر
نمودیم در صدد مسئله عبارتست از مجبره ومراد بقدریه بقرینه تقابل لیس الا المفوضه
ونیز در بحار بسند خود از مجاهد از عبدالله بن عباس نقل نموده است که داخل شد ابن
عباس بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وبا او بودند جماعتی از ناس وعرض نمود که یا امیرالمؤمنین
چه میفرمائی در کلام اهل قدریه فقال امیرالمؤمنین علیه السلام معک احد منهم او فی البیت احد منهم
قال فما تصنع بهم یا امیرالمؤمنین قال استتیبهم فان تابوا والا ضربت اعناقهم ونیز در بحار
از تفسیر امام بروایت ابی الجارود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که فرمودند
قال رسول الله صلی الله علیه وآله الا ان لکل امة مجوسا ومجوس هذه الامة الذین یقولون لا قدر ویزعمون ان المشیة
والقدرة الیهم ولهم ودر بحار از تفسیر علی بن ابراهیم بن محمد بن علی از یونس نقل نموده است
که قال الرضا علیه السلام یا یونس لا تقل بقول القدریة فان القدریة لم یقولوا بقول اهل الجنة ولا
اهل النار ولا بقول ابلیس زیرا که اهل جنت قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله چه آنکه نسبت داده اند هدایت وتوفیق بسوی جنت را بسوی حق سبحانه وتعالی
وخود را مستقل بدان مرید ندانستند ولم یقولوا بقول اهل النار فان اهل النار قالوا ربنا
غلبت علینا شقوتنا ولا بقول ابلیس رب بما اغویتنی ونیز بسند دیگر از یحیی بن سالم از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که قال علیه السلام ما اللیل باللیل ولا النهار بالنهار اشبه بما
المرجئة بالیهودیة ولا من القدریة بالنصرانیة ودر تشبیه جبریه بیهودیه ومفوضه بنصرانیه
وجه خفائی نیست که لا یخفی من لطف ونجاشی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است که
آنجناب فرمودند بسائل انک تسئل عن کلام القدر وما هو من دینی ولا دین آبائی ولا وجدت
احدا من اهل بیتی یقول به ونیز در توحید بسند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است که
سائلی عرض نمود بآنحضرت که از برای غیر اهل بیتی است که قائلند بمذهب قدریه ومیگویند که
استطاعت دارند بر فلان عمل وفلان عمل حضرت فرمودند که بگو با ومعلوم کن که آیا استطاعت

داری آنکه متذکر نباشی آنچه را که کراهت داری وآنکه فراموش ننمائی آنچه را که دوست داری
ورغبت باو داری فان قال لا فقد ترک قوله وان قال نعم فلا تکلمه ابدا فقد ادعی الربوبیة خطا
ثالثه از اخبار در مقام اخباریست که وارد شده است در نفی جبر وبطلان مذهب جبریه
وکفر قائل آن وان نیز بیانست چنانچه در بحار بسند خود از حضرت عبدالعظیم ابن عبدالله از
از ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده است که سألته عن الله عز وجل
هل یجبر عباده علی المعاصی فقال علیه السلام بل یخیرهم ویمهلهم حتی یتوبوا قلت فهل یکلف عباده ما لا
یطیقون فقال علیه السلام کیف یفعل ذلک وهو یقول وما ربک بظلام للعبید ثم قال علیه السلام حدثنی ابی
موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد علیهم السلام انه قال من زعم ان الله یجبر عباده علی المعاصی او
یکلفهم ما لا یطیقون فلا تأکلوا ذبیحته ولا تقبلوا شهادته ولا تصلوا وراءه ولا تعطوه من
الزکوة شیئا ونیز در بحار بسند خود از علی بن جعفر کوفی از حضرت امام علی النقی علیه السلام عن آبائه
الطاهرین عن امیرالمؤمنین علیه السلام وبسند دیگر از عکرمه از ابن عباس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وبسند
دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام عن آبائه عن الحسین علیه السلام که داخل شد شخصی از اهل عراق بر حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمود بخدمت آنجناب که خبر بده ما را از خروج ما بسوی اهل شام آیا از روی
قضا وقدر بوده است از جانب حق سبحانه وتعالی جواب فرمودند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بلی
یا شیخ قسم بخدائی که بالا نرفتید بر بلندی وفرود نیامدید بر بطن وادی مگر آنکه بقضای الهی
از جانب حق تعالی وقدر او پس آن شیخ عرض نمود از روی تحیر که در نزد خدا تعالی احتساب میکنم
زحمت وعناء ومشقت خود را یا امیرالمؤمنین در آنگاه آنحضرت فرمودند که مهلا یا شیخ
شاید آنکه تو گمان کرده باشی قضاء حتمیه الهی وقدر لازم را از جانب حق تعالی واگر مطلب
چنین باشد که تو گمان نمودی هر آینه لازم میآید بطلان ثواب وعقاب وامر ونهی وزجر
وهر آینه ساقط خواهد بود معنی وعد ووعید ولازم میآید که نباشد بر گناهکار ملامتی ونه
بر محسن ومطیع مدح وثناء وجزائی وهر آینه لازم میآید که محسن ومطیع اولی بملامت باشد
بملامت از مذنب واینکه مذنب اولی باحسان باشد از محسن واین سخن مقاله عبده اوثان
وخصماء رحمن وقدریه این امت ومجوس این امت است یا شیخ بدرستیکه حق سبحانه عز وجل
مکلف نمود عباد را مخیرا ونهی نمود ایشان را تحذیرا واعطاء فرمود بر قلیل از عمل اجر
کثیر را واحدی معصیت الهی را نخواهد نمود از روی اکراه وجبر وخلق نفرمود خداوند آسمان

وزمین را باطل ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار پس وخواست انتیج از حضرت
آنحضرت ومدح منمودان سرور را وهو یقول انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة
من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا ونیز
در توحید بابن نقل شده است از هروی از حضرت امام رضا ع قال سمعته یقول ع من قال بالجبر
فلا تعطوه من الزکوة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا ان الله تبارک وتعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها
ولا یحملها فوق طاقتها ولا تکسب کل نفس الا علیها ولا تزر وازرة وزر اخری ودر تفسیر امام
علیه السلام در آیه مبارکه وقارون وفرعون وهامان ولقد جاءهم موسی بالبینات فاستکبروا
فی الارض وما کانوا سابقین فکلا اخذنا بذنبه فرموده که این آیه رد است بر مجبره آنجناب
که قائلند باینکه افعال عباد جمیعا صادر از خداوند عز وجل است و صنع واختیاری واکتسابی
از برای عباد در آن افعال نخواهد بود فرد الله علیهم فقال فکلا اخذنا بذنبه ولم یقل
بفعلنا لانه عز وجل اعدل من ان یعذب العبد علی فعله الذی یجبره علیه ودر توحید وعیون اخبار
بسند خود از حضرت عبد العظیم ع از حضرت امام علی النقی ع از پدر بزرگوار خود از حضرت
امام رضا ع ودر احتجاج هم از عبد الله بن مسلم نقل نموده است که داخل شد ابو حنیفه
در مدینه وبا او بود عبد الله بن مسلم پس عبد الله گفت بابی حنیفه که در اینجا تشریف
دارد جعفر بن محمد که از علماء آل محمد است پس برویم بخدمت آنجناب واقتباس علم بنمائیم
از آنحضرت پس چون آمدیم بدر خانه آنجناب دیدیم که جماعتی از شیعیان حاضرند وانتظار
خروج و تشرف لقاء آنحضرت را دارند در این هنگام بیرون آمد از سرای آنجناب
حضرت موسی بن جعفر در حال صغر سن پس آن جماعت شیعیان بجهت اجلال وتعظیم آنحضرت
تواضع نمودند وبرخاستند از برای آن بزرگوار پس ابو حنیفه ملتفت بسوی من شد وگفت
این فرزند از کیست گفتم که این موسی بن جعفر فرزند آنجناب است ابو حنیفه گفت که قسم بخدای
هر آینه او را خجالت میدهم در نزد شیعیان او گفتم با بوحنیفه ساکت شو که قادر بر این نیستی
ونخواهی بود گفت بخدای که خواهم چنین نمود پس سؤال نمود از آنجناب وقال یا غلام
ممن المعصیة وقال ع یا شیخ لا تخلو من ثلاث اما ان تکون من الله ولیس من العبد شیء فلیس
للحکیم ان یاخذ عبده بما لم یفعله واما ان تکون من العبد ومن الله والله اقوی الشریکین فلیس
للشریک الاکبر ان یاخذ الشریک الاصغر بذنبه واما ان تکون من العبد ولیس من الله شیء فان

شاء

شاء عفی وان شاء عاقب پس ساکت ومنقطع شد ابو حنیفه گویا که سنگ بر دهان او زده
پس گفتم با بوحنیفه که نگفتم بتو که متعرض مشو اولاد رسول خدا را وبعض از مادحین در
این معنا بنظم در آورده اند مضمون فرمایش آنحضرت را وگفته اند لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها
احدی ثلاث معان حین نأتیها اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین ننشیها او
کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب
الا ذنب جانیها ودر توحید بیان بسند خود از هروی مسند از حسین بن خالد از حضرت
علی بن موسی الرضا ع قال ع من قال بالتشبیه والجبر فهو کافر ومشرک ونحن منه براء
فی الدنیا والآخرة وفی البحار نقل کثیر من المسلمین عن الامام جعفر بن محمد ع که آنجناب فرمودند
روزی ببعض از مجبره که آیا احدی هست که قبول کند ترا باشد عذر صحیح را از شخص
معذور از خداوند تبارک وتعالی عرض نمود که نه بلکه خداوند اولی بقبول عذر است
از همه کس پس آنجناب فرمودند که اگر کسی بگوید که من قادر نبودم ودر نفس الامر نیز قادر
نباشد آیا معذور خواهد بود یا نه عرض کرد بلی هر گاه شخصی معذور خواهد بود پس آنجناب
فرمودند که اگر خداوند عالم خبر داده باشد از عباد خود که ایشان قادر بر طاعت
وبندگی نخواهند بود چنانچه مذهب مجبره است ولسان حال عباد وبا لسان مقال
ایشان در روز قیامت گویا شود که ای پروردگار عالمیان ما قادر نبودیم بر اطاعت
نمودن تو زیرا که تو ما را منع نمودی از عبادت وبندگی آیا قول ایشان وعذر ایشان
صحیح نخواهد بود بنا بر قول مجبره عرض نمود بلی پس فرمودند که بنا بر قول مجبره لازم میآید که
واجب باشد بر خدای تعالی اینکه قبول نماید این عذر صحیح ایشان را ومؤاخذه ننماید احدی از عباد را
وحال آنکه این قول مخالف وباطل است در نزد جمیع اهل ملل ومذاهب پس توبه نمود شخص
جبری از قول واعتقاد خود در مذهب جبر در همان ساعت ودر رساله اهوازیه
حضرت امام علی النقی ع فرمودند فمن زعم انه مجبر علی المعاصی فقد احال بذنبه علی الله وقد
ظلمه فی عقوبته ومن ظلم الله فقد کذب کتابه ومن کذب کتابه فقد لزمه الکفر باجماع الامة
ودر کتاب توحید بسند خود از یونس نقل نموده است از حضرت امام محمد باقر ع وامام جعفر
صادق علیهما السلام که فرمودند ان الله عز وجل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم
یعذبهم علیها ودر بحار از کتاب طوائف روایت از جماعة من علماء الاسلام عن نبیهم ص انه قال

لعنت

لعنت القدرية على لسان سبعين نبيا قيل ومن القدرية يا رسول الله فقال قوم يزعمون
ان الله سبحانه قدّر عليهم المعاصي وعذبهم عليها ونيز در بحار وروى صاحب الفائق وغيره
عن جابر بن عبد الله عن النبي ص انه قال يكون في اخر الزمان قوم يعملون المعاصي ويقولون
ان الله تبارك وتعالى قد قدرها عليهم الراد عليهم كشاهر سيفه في سبيل الله ودر توحيد
بسند خود از حضرت جواد ع كه آنجناب از پدر بزرگوار خود حضرت علي بن موسى الرضا ع
نقل نموده‌اند كه قال ع ما عرف الله من شبهه بخلقه ولا وصفه بالعدل من نسب اليه ذنوب عباده ونيز
در توحيد بسند خود از تميم قرشي از ابي الصلت هروي نقل نموده است كه روي مامون
نمود از حضرت علي بن موسى الرضا ع از معني اية شريفة ولو شاء ربك لامن من في الارض
كلهم جميعا الى اخر پس فرمودند كه خبر داد مرا پدرم حضرت موسى بن جعفر عن ابائه الطاهرين
عليهم السلام از امير المؤمنين ع كه مسلمين عرض نمودند بخدمت سيد انبياء كه اگر بكره واجبار كساني
كه استيلا از ايشان داشتند داخل در اسلام ميشدند هر اينه كثرت پيدا ميكردند مسلمين وغالب ميشدند
ما بر اعداء دين سيد انبيا فرمودند كه من احداث امري نمينمايم مگر باذن الهي و بامر خداوند
پس نازل شد اية شريفه كه اي خدا وند ادمينمايد از روي حتم هر اينه ايمان خواهند
اورد همه اهل زمين بر سبيل الجاء واضطرار در دنيا چنانچه ايمان خواهند اورد در نزد
معاينه نمودن موت و رويت نمودن عذاب در اخرت و فرمودند حق تع كه اگر بكنم اين را در
ايشان از اكه همه ايشان مومن بالاضطرار والالجاء ميشدند هر اينه مستحق نميشدند از من
ثوابي و مستحق مدح نميشدند لكن اراده نموده‌ام كه ايشان ايمان بياورند از روي اختيار
وعدم اضطرار تا انكه مستحق و مستوجب شوند از من لطف وكرامت و دوام خلود در جنت الخلد
و فرمودوا فانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين وفي البحار عن طرائف روي ان الحجاج بن
يوسف كتب الى الحسن البصري والى عمرو بن عبيد والى واصل بن عطاء والى عامر الشعبي ان يذكروا
ما عندهم وما وصل اليهم في القضاء والقدر فكتب اليه الحسن البصري ان احسن ما انتهى الي
ما سمعت امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع انه قال اتظن ان الذي نهاك دهاك انما دهاك
اسفلك واعلاك والله بريء من ذاك وكتب اليه واصل بن عطاء احسن ما سمعت في القضاء والقدر
قول امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع لو كان الوزر في الاصل محتوما كان الموزور في القصاص مظلوما
وكتب اليه واصل بن عطاء احسن ما سمعت في القضاء والقدر قول امير المؤمنين ع ايدلك على الطريق

وياخذ عليك المضيق وكتب اليه الشعبي احسن ما سمعت في القضاء والقدر قول امير المؤمنين
علي بن ابي طالب ع كلما استغفرت الله منه فهو منك وكلما حمدت الله عليه فهو منه فلما وصلت كتبهم
الى الحجاج ووقف عليها قال لقد اخذوها من عين صافية ودر احتجاج از حضرت امام علي
النقي ع آنجناب از اباء طاهرين خود از حضرت موسى بن جعفر نقل نموده است كه انحضرت فرمود
وما اجبر الله احدا من خلقه على معصيته بل اختبرهم بالبلوى كما قال تع ليبلوكم ايكم احسن عملا
طايفه رابعه از اخبار وارده در مقام اخبار ايست كه نفي مينمايد جبر و تفويض هر دو را
واثبات مينمايد منزله وامر بين الامرين را وبيان مينمايد معني ان را وان بسيار است چنانچه
از امالي بسند خود از هشام و از كثير از اصحاب نقل نموده است كه قالوا قال الصادق ع انا لا نقول
جبرا ولا تفويضا واز خصال بسند خود از حريز عن ابي عبد الله الصادق ع قال الناس في القدر
على ثلثة اوجه رجل زعم ان الله عز وجل اجبر الناس على المعاصي فهذا قد ظلم الله عز وجل في
حكمه وهو كافر ورجل يزعم ان الامر مفوض اليهم فهذا وهن الله في سلطانه فهو كافر ورجل
يقول ان الله عز وجل كلف العباد ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون فاذا احسن حمد الله واذا
اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ واز بيان از تميم قرشي از يزيد بن عمير قال دخلت على علي بن
موسى الرضا ع بمرو وسئلته عن قول الصادق ع لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين قال ع فقال
بالجبر كافر والقائل بالتفويض مشرك فقلت له يا ابن رسول الله فما امر بين امرين فقال ع وجود
السبيل الى اتيان ما امروا به وترك ما نهوا عنه فقلت له هل لله عز وجل مشية وارادة في ذلك
فقال اما الطاعات فارادة الله ومشيته فيها الامر بها والرضاء لها والمعاونة عليها و
ارادته ومشيته في المعاصي النهي عنها والسخط لها والخذلان عليها حقير گويد كه در باب اراده
گذشت كه اراده الله ومشية الله در تكليفيات معني ان همان عبادت از خطابات تكليفيه
از اوامر و نواهي مستفاد است چنانچه صريح حديث شريف است ودر اخبار ديگر نيز بهمين معني
تفسير فرموده‌اند معصوم ع چنانچه بعضي خواهد امد كه در توحيد بيان واز صدوق روي
عن ابي الحسن الرضا ع قال سالته فقلت الله فوض الامر الى العباد وقال الله اعز من ذلك قلت فاجبرهم
على المعاصي قال الله اعدل واحكم من ذلك ثم قال قال الله عز وجل يا ابن ادم انا اولى بحسناتك منك
وانت اولى بسيئاتك مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك ونيز از توحيد بسند خود
عن الجعفري عن ابي الحسن الرضا ع قال ذكر عنده الجبر والتفويض فقال الا اعطيكم في هذا اصلا

لا تختلفون فيه ولا يخاصمكم عليه احد الا كسر نحوه قلنا ان رأيت ذلك فقال ان الله عز وجل
لم يطع باكراه ولم يعص بغلبة ولم يهمل العباد في ملكه هو المالك لما ملكهم والقادر على ما
اقدرهم عليه فان ائتمر العباد بطاعته لم يكن الله عنها صادا ولا منها مانعا وان ائتمروا بمعصيته
فشاء ان يحول بينهم وبين ذلك فعل وان لم يحل وفعلوه فليس هو الذي ادخلهم فيه ثم قال عليه السلام من
يضبط حدود هذا الكلام فقد خصم من خالفه و از احتجاج از ابی حمزه ثمالی نقل است قال ابو جعفر عليه السلام
للحسن البصري اياك ان تقول بالتفويض فان الله عز وجل لم يفوض الامر الى خلقه وهنا منه وضعفا
ولا اجبرهم على معاصيه ظلما و از توحید بسند خود از مفضل عن ابی عبد الله عليه السلام قال لا جبر ولا
تفويض ولكن امر بين امرين قال قلت فما امر بين امرين قال عليه السلام مثل ذلك مثل رجل رأيته على
معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك فتركته كنت انت
الذي امرته بالمعصية و در بحار روایت نموده است که حسن بصری عریضه نوشت بخدمت حضرت
امام حسن مجتبی عليه السلام که اما بعد فانكم معشر بني هاشم الفلك الجارية في اللجج الغامرة والاعلام النيرة
الشاهرة او كسفينة نوح عليه السلام التي نزلها المؤمنون ونجا فيها المسلمون كتبت اليك يا ابن رسول الله عند
اختلافنا في القدر وحيرتنا في الاستطاعة فاخبرنا بالذي عليه رأيك ورأي آبائك عليهم السلام
فان من علم الله علمكم وانتم شهداء على الناس والله الشاهد عليكم ذرية بعضها من بعض والله سميع
عليم فاجابه الحسن عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم وصل الي كتابك ولولا ما ذكرته من حيرتك و
حيرة من مضى قبلك اذا ما اخبرتك اما بعد فمن لم يؤمن بالقدر خيره وشره ان الله يعلمه فقد
كفر ومن احال المعاصي عليه فقد فجر ان الله لم يطع مكرها ولم يعص مغلوبا ولم يهمل العباد سدى من المملكة
بل هو المالك لما ملكهم والقادر على ما عليه اقدرهم بل امرهم تخييرا ونهاهم تحذيرا فان ائتمروا
بالطاعة لم يجدوا عنها صادا وان انتهوا الى المعصية فشاء ان يمن عليهم بان يحول بينهم و
بينها فعل وان لم يفعل فليس هو الذي حملهم عليها جبرا ولا الزموها كرها بل من عليهم بان
بصرهم وعرفهم وحذرهم وامرهم ونهاهم لا جبلا لهم على ما امرهم به فيكونوا كالملائكة ولا
جبرا لهم على ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة فلو شاء لهداكم اجمعين والسلام على من اتبع
الهدى و في العيون عن الرضا عليه السلام ان الله عز وجل خلق خلقه فجعل فيهم آلة الفعل ثم لم يفوض اليهم
فهم مستطيعون للفعل في وقت الفعل مع الفعل قال له الرجل فالعباد مجبورون فقال لو كانوا
مجبورين كانوا معذورين قال الرجل ففوض اليهم قال لا قال فما هو قال عليه السلام علم منهم فعلا

فجعل فيهم آلة الفعل فاذا فعلوا كانوا مستطيعين و في العيون عن الرضا عليه السلام ان رجلا سأل الصادق عليه السلام
فقال يا ابن رسول الله أليس انا مستطيع لما كلفت فقال له عليه السلام ما الاستطاعة عندك قال القوة
على العمل قال له قد اعطيت القوة ان اعطيت المعونة قال له الرجل فما المعونة قال عليه السلام التوفيق
ثم قال عليه السلام اخبرني عنك من خلق فيك القوة قال الرجل الله تبارك وتعالى قال أفانت تستطيع
بتلك القوة دفع الضرر عن نفسك واخذ النفع اليها بغير العون من الله تبارك وتعالى قال
لا قال عليه السلام فلم تنتحل ما لا تقدر عليه ثم قال اين انت عن قول العبد الصالح وما توفيقي الا بالله و از
توحید بسند خود از حفص بن قرط عن ابی عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من زعم ان الله تعالى
يأمر بالسوء والفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله فقد اخرج الله
من سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ادخله
الله النار و نیز از توحید بسند خود از محمد بن عجلان قال قلت لابي عبد الله عليه السلام فوض
الله الامر الى العباد فقال الله اكرم من ان يفوض اليهم قلت فاجبر الله العباد على افعالهم
فقال الله اعدل من ان يجبر عبدا على فعل ثم يعذبه عليه و در بحار از کتاب مطالب السؤول
نقل نموده است که شخصی سؤال نمود از حضرت امیر المؤمنین که خبر بده مرا از قدر و مرشد
آن جناب فرمودند که امریست بین امرین نه جبر است و نه تفویض پس راوی عرض نمود که فلان
شخص قائل بتفویض است و آن شخص حاضر در مجلس بود و لکن بجهت کثرت اهل مجلس آنجناب
او را حاضر نمی دیدند چون برخواست آنجناب فرمودند که قدرت و استطاعت را تو
مالکی با خداوند بخواست شراکت او و یا مالک آن هستی بدون خداوند و بپرهیز که یکی از این دو
قائل شوی زیرا که هر یک را که اختیار نمائی مرتد خواهی شد پس عرض نمود که یا امیر المؤمنین
بمن بگو بگویم فرمودند بگو که مالک استطاعت هستم با اعانت خداوند و از عیون بسند
خود نقل نموده است از بزنطی که بحضرت رضا عليه السلام عرض نمودم که اصحاب ما بعضی قائلند
بجبر و بعضی قائلند باستطاعت و تفویض فرمودند که بنویس قال الله تبارک و تعالی یا ابن آدم بمشیتی
كنت انت الذي تشاء لنفسك ما تشاء وبقوتي اديت الي فرائضي وبنعمتي قويت على معصيتي
جعلتك سميعا بصيرا قويا وما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
وذلك اني اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك مني وذلك اني لا اسأل عما افعل وهم
يسألون فقد نظمت لك كل شيء تريد و در عیون روایت نموده است از حسن بن علی الوشاء

الرضاء و انت ولي بسائك مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلت فيك و در حديث عباية بن ربعي
الاسدي كه از اخبار معتمد بين شيعيان و اهل حديث است سؤال نمود از حضرت امير المؤمنين
عليه السلام از استطاعت و قدرت آنچنانكه بآن قيام و قعود مينمايد و بجا مي آورد افعال
خود را حضرت امير ع فرمودند سؤال نمودي از استطاعت و قدرت آيا مالك قدرت و استطاعتي
بدون خداوند يا با مالك آن هستي با خداوند پس ساكت شد عبايه پس فرمودند يا امير المؤمنين
بگو يا عبايه عرض نمود كه چه بگويم يا امير المؤمنين فرمودند كه اگر بگويي كه مالك قدرت
با خداوند بخواست اشتراك هر آينه بقتل خواهم رسانيد ترا و اگر بگويي كه مالك قدرتي بدون
خداوند هر آينه بقتل خواهم آورد ترا عرض نمود كه پس چه بگويم فرمودند كه بگو كه مالك
قدرت و استطاعت هستم بعون و اعانت خداوند آنچنانكه مالك قدرت و استطاعت است
بدون تو پس اگر اعطاء قدرت و توانائي نمود ترا از عطاياء خداوند است و اگر منع نمود
از تو پس از بلايا و امتحان اوست و اوست مالك هر چيزي كه مالك كرده است ترا و قادر است
بر هر چيزي كه ترا بر او قدرت داده است تو آيا نشنيده كه مردم سؤال مينمايند از خداوند
حول و قوه را زماني كه ميگويند كه لا حول و لا قوة الا بالله عبايه عرض نمود كه چيست
معني آن فرمودند كه حولي نيست از معاصي خدا مگر بعصمت خداوند و قوه نيست از براي
ما بر طاعت الهي مگر بعون خداوند پس عبايه برخواست تقبيل نمود دو دست مبارك و دو پاي
مبارك آنجناب را و في الاحتجاج روي انه سئل امير المؤمنين عليه السلام عن القضاء و القدر فقال
لا تقولوا وكلهم الى انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم على المعاصي فتظلموه و لكن قولوا
الخير بتوفيق الله و الشر بخذلان الله و كل سابق في علم الله و نيز در حديث ديگر نقل نموده
كه شخصي سؤال نمود از حضرت امير ع از معني قضاء و قدر فرمودند كه معني آن امر نمودن
بطاعت و نهي از معصيت و تمكين از فعل حسن و ترك معصيت و معونت و توفيق بر تقرب
بسوي خدا و خذلان از براي شخص عاصي و وعده و وعيد و ترغيب و ترهيب همه اينها
از قضاء الهي است در افعال ما و اما غير اين معاني پس مظنه و گمان منما زيرا كه ظن بمعاني باطله محبط
اعمال خواهد بود پس راوي عرض نمود كه فرج دادي مرا فرج الله عنك و در بحار نقل نموده است
كه جماعتي سؤال نمودند از حضرت امير المؤمنين ع از قدرت و استطاعتي كه بآن قيام و قعود
مينمايند فرمودند كه استطاعت شما آيا مالكيد با خداوند يا مالك او هستيد بدون

خداوند پس ساكت شدند قوم و نتوانستند كه جواب عرض نمايند پس آنحضرت فرمودند ان قلتم
انكم تملكونها مع الله قتلتكم و ان قلتم دون الله قتلتكم فقالوا فكيف نقول يا امير المؤمنين
فرمودند كه بگوئيد كه مالك قدرت و استطاعتيم بعون و ياري خداوند آنچنانكه مالك استطاعت
است بدون شما پس اگر امداد و اعانت نمود شما را بآن استطاعت و قدرت پس بوده است
از عطاء او و اگر سلب نمود مدد خود را از شما پس بوده است از محن و ابتلاي او و بدانيد
كه او نيست غير از او كه اوست مالك هر چيزي كه مالك نمود شما را و استطاعت داد
شما را و اوست قادر در هر چيزي كه بر آن اعطاء قدرت نمود شما را اما تسمعون ما يقول العباد و سؤالهم
الحول و القوة حيث يقولون لا حول و لا قوة الا بالله پس سؤال نمودند از تاويل و فرمودند كه
لا حول عن معصيته الا بعصمته و لا قوة على الطاعة الا بعونه و نيز در بحار از نجاشي از مسعدة بن
صدقة عن ابي عبد الله ع قال من زعم ان الله يأمر بالسوء و الفحشاء فقد كذب على الله و من زعم ان
الخير و الشر بغير مشية منه فقد اخرج الله من سلطانه و من زعم ان المعاصي عملت بغير قوة الله فقد
كذب على الله و من كذب على الله ادخله الله النار و از توحيد بسند خود از يونس بن عبد الرحمن از غير
واحد از اصحاب نقل نموده است كه حضرت امام محمد باقر ع و حضرت صادق ع فرمودند ان الله عز و جل
ارحم بخلقه من ان يجبر خلقه على الذنوب ثم يعذبهم عليها و الله اعز من ان يريد امرا فلا يكون
قال فسئلا عليهما السلام هل بين الجبر و القدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بين السماء و الارض
اقول لعل المراد كمال وضوحها في افهام العارفين بالله ثم الذين اقتدوا باثارهم صلوات الله
عليهم و اعتقدوا بتنزيه الله سبحانه و تعالى من كل ذم و نقص و لازم ذلك هو نفي الجبر
و التفويض و اثبات المنزلة فتدبر و از احتجاج نقل شده است كه اهل اهواز سؤال نمودند
از حضرت امام علي النقي ع از جبر و تفويض و آنجناب رساله نوشتند از براي ايشان در
باب آن و رساله را بطرق متعدده نقل نموده اند كه بعضي از آن ابسط از بعضي ديگر است
و ما اكتفا مينمائيم بملخص آنچه در روايت احتجاج است پس فرمودند آنجناب كه جبر و تفويض نمود
حضرت صادق جعفر بن محمد ع در وقتيكه سؤال نمودند از معناي آن فرمودند لا جبر و لا تفويض
بل امر بين امرين و سائلي نيز سؤال نمود از تفسير آن فرمود كه صحت فعل و تخليه سبيل و مهلت
در وقت و زاد و راحله و سبب باعث در نزد الله كه موجب هيجان فاعل باشد بر فعل پس اگر عبد
فاقد شود يكي از اين امور خمسه را هر آينه عمل از او ساقط خواهد شد و تكليف بر او نخواهد

بود پس حضرت امام علی النقی ع فرمودند که مراد برای هر یک از ابواب ثلثه که جبر و تفویض و المنزلة
بین المنزلتین مثالی بیان مینمایم که نزدیک نماید معنا را از برای جویندهٔ طالب و آسان شود از برای او
بحث نمودن در شرح آن و شهادت بدهند باو قرآن بمحکم آیات و محقق شود تصدیق آن در نزد
صاحبان عقل در شعور و بالله العصمة والتوفیق پس از آن فرموده است اما جبر پس قول کسی است
که اعتقاد نماید اینکه خدای عز و جل جبر نمود عباد را بر معاصی و عقاب مینماید ایشان را بر آن
معاصی کسیکه قایل باین قول باشد پس بتحقیق که نسبت داده است ظلم را بسوی حق تعالی و تکذیب
نمود خدای تعالی را ورد فرموده است خدای تعالی او را بقوله تعالی و لا یظلم ربک احدا و قوله تعالی جل
ذکره ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید با آیات کثیرهٔ بمثل این در و امر پس کسیکه
اعتقاد نماید اینکه مجبور است بر معاصی پس بتحقیق که حواله نموده است گناهان خود را بسوی
خدای تعالی و نسبت داده ظلم را بسوی خدای در عقاب فرمودن حق تعالی از در آن معاصی و کسیکه
نسبت ظلم بدهد بسوی خدای تعالی پس تکذیب نموده است کتاب خدا را و کسیکه تکذیب نمود کتاب
خدا را پس او کافر است باجماع همهٔ امت و مثل این مطلب مثل کسی است که مالک باشد عبدی را
که آن عبد فقیر و لا شیء صرف باشد و مولای او مطلع بر حال او باشد و امر نماید که برود
در بازار از برای حاجت مولای از طعام و لباس و ثمن آنرا بعبد نداده باشد با آنکه مطلع است مولای
که آنچه مطلوب او است از اطعمه و البسه باو نخواهد رسید مگر ببذل ثمن و مولی نیز موصوف
نماید نفس خود را بعدل و مروت و اظهار حکمت و نفی جور نماید باین احوال تو عید نماید عبد خود را
که اگر امتثال امر او ننمودی از آنچه مطالبه نمودی از او هر آینه معاقب میباشد او را بانواع عقوبات
پس عبد شتافت بسوی بازار و ملاحظه نمود دید که متمکن از حاجت مولای خود نیست مگر
ببذل ثمن که مقدور عبد نمیباشد پس برگشت بسوی مولای خود خائباً خاسراً پس اگر
بغضب در آید مولای او و عقوبت نماید آن عبد را بانواع عقوبات از جهت عدم امتثال امر او
هر آینه ظالم و متعدی و جابر خواهد بود آن مولای بر عبد خود و باطل خواهد شد قول او
از آنچه وصف نمود خود را بعدل و نصفت و حکمت و اگر عقاب ننماید آن عبد را لازم میآید
تکذیب نفس مولای از آنچه تو عید نمود عبد خود را بعقوبت و کذب و ظلم هر دو منافی با
عدل و حکمت است تعالی الله عما یقول الظالمون ای المجبرة علوا کبیرا پس از آن فرمود اما تفویض
آنچنانست که ابطال نمود او را حضرت صادق ع و خطاء نمودند کسانیکه قائل بتفویض و معتقد آن

باو میباشند پس قول قائل است که بگوید اینکه حق تعالی تفویض نمود بسوی عباد اختیار
امر و نهی خود را و مهمل واگذاشت عباد خود را و در ورد این قول و جواب این قائل در فقی است که
عنوان نموده است از امام ائمهٔ هدی از عترت رسول صلوات الله علیهم زیرا که ایشان جواب
فرمودند که اگر تفویض نماید خداوند افعال را بسوی عباد بر جهت اهمال هر آینه لازم خواهد
آمد بخدا تبعا لی رضای بآنچه را که عباد اختیار نمودند از اعمال و آنکه عباد مستوجب شوند
ثواب را در آنچه بجای آورند و آنکه عقابی نباشد بر ایشان در آنچه کسب نمودند از قبایح
و منکرات زیرا که اهمال واقع است از جانب حق تعالی و منصرف میشود این کلام بسوی یکی از دو
معنی یا آنکه لازم میاید که عباد تظاهر و توافق نمایند بر حق تعالی و الزام بنمایند خدای تعالی را
در قبول نمودن بآنچه اختیار نمودند از آراء خود چه آنکه مکروه الهی باشد و یا مذموم الهی و این کلام
مستلزم وهن و توهین سلطنت الهیه است و یا آنکه العیاذ بالله حق تعالی جل و تقدس عاجز است
از اینکه متعبد سازد عباد را بامر و نهی او فی و کار ادعاء و اختیار خود پس تفویض امر نمود بسوی
ایشان و اجراء نمود از برای [illegible] زیرا که خود العیاذ بالله عاجز است
از متعبد ساختن ایشان از امر و نهی بر وفق اراده خود بلکه واگذارند خود اختیار را بسوی
عباد در کفر و ایمان و مثل این مقاله مثل شخصی است مینماید که مالک باشد عبدی را که او را ابتیاع
نمود بجهت خدمت خود و شناسانید باین عبد مقام و لایت خود را و مطلع نمود او را بامر
و نهی خود و ادعا نمود آن مولای که مدعی قدرت و قهاریت و عزیز و حکیم است پس امر نمود عبد خود را
بر بعضی از امور و نهی نمود او را از بعضی از خود و وعده نمود او را که اگر متابعت او نماید بوعدهای
و ثواب عظیم و توعید نمود او را بر معصیت خود بعقاب الیم پس مخالفت نمود آن عبد از آن
مولای و مالک خود را و واقف نشد در نزد امر و نهی او و آنچه امر و نهی او است نمود متابعت
ننمود اراده مولای خود را بلکه متابعت نمود اراده نفس خود را و بعث نمود آن مولای عبد
خود را بسوی بازار و بجهت بعض حوائج خود پس بیرون شد عبد و غیر از حاجت بجهت نظر
بر مولای و متابعت نمود هوای نفس خود پس چون رجوع نمود بنزد مولای ملاحظه نمود
دید که عبد آنچه آورده بر خلاف آنچه مولای اراده آن نموده است پس عبد معتذر شده است
که ای مولای اتکال نمودم بر مخالفت تو بجهت تفویض نمودن تو امر را بسوی من پس من متابعت
نمودم هوا و خود و اراده خود را زیرا که مفوض الیه محذور نیست و منعی از برای او نیست

و از محالات عقول است اجتماع تفویض و تحظیر پس از آن فرمود پس کسیکه گمان نماید اینکه
حق تعالی تفویض نمود قبول امر و نهی خود را بسوی عباد خود پس بتحقیق که اثبات نموده برای او
عجز را و واجب نموده بر او قبول هر چیزی را که عمل نمایند عباد او از خیر و شر و ابطال نموده امر الله
تعالی و نهی او را پس از آن فرمود بدرستیکه حق تعالی خلق فرمود مخلوقین را بقدرت خود
و مالک ساخت بایشان قدرت و استطاعت را بآنچه را که متعبد ساخت ایشان را بان چیز
از امر و نهی و قبول نمودن از ایشان اطاعت امر را و راضی شده است بان اطاعت از عباد
و نهی نمود ایشان را از معصیت خود و مذمت نمود کسی را که عصیان او نماید و عقاب
مینماید آن عبد را بر معاصی و از برای خداوند است اختیار در امر و نهی اختیار مینماید آنچه را
که اراده فرموده است و امر میفرماید باو و نهی میفرماید از آنچه مکروه او است و ثواب میدهد
و عقاب مینماید بسبب آنچه اعطا نموده است بعبید از استطاعت و قوه و قدرت بر اقتنا
در اوامر و نواهی او زیرا که حق تعالی عادل است و از او است نصفت و حکومت و اتمام نموده
حجت خود را بر عباد و بانذار و اعذار بلیغ بانبیاء و برگزید میان ایشان محمد مصطفی را
و مبعوث ساخت او را برسالت بسوی خلق خود و اگر تفویض مینمود اختیار امور را بسوی
عباد هر آینه جایز میبود از برای قریش اختیار نمودن امیة بن صلت و ابی مسعود ثقفی را
از برای رسالت زیرا که آن دو نفر در نزد قریش افضل بودند از محمد ص چنانچه گفتند
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم پس این است معنای قول بین القولین لیس
بجبر و لا تفویض و باین خبر داده است امیر المؤمنین ع زمانی که سؤال نمود از او عبایة بن
ربعی الاسدی از استطاعت پس امیر المؤمنین ع فرمودند بعبایه که مالک قدرت و سلطنت
هستی بدون خداوند علی سبیل استقلال و یا مالک آن هستی با خداوند بر سبیل اشتراک
پس ساکت شد عبایه امیر ع فرمودند که جواب بگو یا عبایه عرض نمود که چه بگویم امیر ع فرمودند
که اگر بگوئی که مالک استطاعتم و قدرتم با خداوند هر آینه بقتل خواهم آورد ترا و اگر
بگوئی که مالک آن هستم بدون خداوند نیز ترا بقتل خواهم آورد و عرض نمود عبایه که یا امیر
المؤمنین فرمود که بگو که مالک قدرت و استطاعتم بعون و اعانت خداوند که مالک بچه نحو بگو
استطاعت است بدون تو پس اگر اعطا نمود بتو قدرت و توانائی را پس از عطاء او است
بتو و اگر منع نمود از تو پس از محن و ابتلاء او است بتو و او است که مالک است هر چیز را

که عطاء

که اعطای قدرت و توانائی نمود بتو آیا نشنیدی قول مردم را که سؤال مینمایند از حق تعالی حول
و قوة را حیث یقولون لا حول و لا قوة الا بالله پس عبایه سؤال نمود از تاویل کلام مزبور
که لا حول لنا عن معاصی الله الا بعصمة الله و لا قوة لنا علی طاعة الله الا بعون الله پس عبایه
برخواست و بوسه نمود دستها و پاهای آنجناب را و علامه مجلسی نقل نموده از خالد که نوشت
حسن بن صبح بجانب جناب ابی الحسن ع و سؤال نمود از مسئله قدر و از مردم نوشتند
جواب او که متابعت نمائید آنچه شرح مینمایم از برای تو در مسئله قدر از آنچه در نزد ما اهل
است زیرا که کسیکه ایمان بقدر نیاورد از خیر و شر پس بتحقیق که کافر است و کسیکه حمل
نمود معاصی را بر خدای جلیل عز و جل پس بتحقیق که افترا زده بر خدای تعالی افترای عظیمی را
بدرستیکه خدای تعالی را اطاعت نمیکنند احدی با کراه و عصیان او نمیکنند از روی قهر و غلبه و خداوند
عالم مهمل نگذاشت عباد را در استطاعت و قدرت لکن او مالک است هر چیزی را که مالک نمود
عباد را از استطاعت و قدرت و قادر است هر چیزی را که اقدار نموده است باو عباد را
پس اگر اطاعت نمایند او را پس منع ایشان نخواهد نمود بابطاء و اهمال و اگر معصیت او
نمایند و بخواهد که منت بگذارد بر ایشان که حائل بشود میان ایشان و میان معصیت
که نتوانند بجا آورند خواهد منع نمود و اگر منع ننمود ایشان را از آن معصیت پس
نه این است که خداوند ایشان را وادار نمود بر معصیت از روی اکراه و جبر بلکه متمکن ساخت
ایشان را باطاعت و معصیت بعد از اعذار و انذار و احتجاج نمود بر ایشان بعد از آنکه
اعطاء نمود بر ایشان طاقت و قدرت و استطاعت را و راه خیر و شر را بر ایشان بیان نمود
و طریق سلوک را واضح گردانید و قرار داد ایشان را مستطیع بجهة اخذ بانچه امر نموده ایشان را
بان بدون آنکه منع نماید از ایشان چیزی را و قرار داد ایشان را مستطیع در آنچه نهی
فرموده از آن بدون آنکه ایشان را ترک نماید مجال و حمد از برای خداوند است که قرار
داد عباد خود را اقویاء و صاحبان قوه و استطاعت از برای آنچه امر فرموده است که بان
قوه قادر باشند بانچه مأمور شده اند از طاعات و قادر باشند بر ترک آنچه را که نهی نموده
ایشان را از آن و بعضی فرموده اند که مرا این رای و مرا این اعتقاد و باین نحو قائلم و الله که مرا
غیر این رای و اعتقاد نیست و مرحوم مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده که کلینی علیه الرحمه نقل نموده
از حضرت صادق ع در مسئله رجل اجبر الله العباد علی المعاصی قال لا فقلت ففوض الیهم الامر قال

لا فاعلها اذا قاله لطف من ربك بین ذلك شیخ صدوق علیه الرحمه فرموده اند اعتقاد ما در مسئله
جبر و تفویض قول الصادق ع لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین فقیل له و ما امر بین امرین فقال
ذلك مثل رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلك المعصیة فلیس حیث لا
یقبل منك فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة شیخ مفید علیه الرحمه فرموده اند که واسطه بین
جبر و تفویض آنست که حق تعالی اقدار فرموده خلق را بر افعال و متمکن ساخت ایشان را بر
اعمال و بیان فرموده از برای ایشان حدود و رسوم را و نهی فرموده ایشان را از قبایح بزجر و
تخویف و وعد و وعید پس نیست که خداوند چون متمکن ساخت ایشان را باعمال جبر
نموده باشد ایشان را بانها و تفویض هم ننموده امور را با ایشان زیرا که بیان فرموده از برای
ایشان حدود و رسوم را از برای ایشان از امور از معاصی و منکرات نهی فرموده ایشان را و امر
نموده بمحسنات این امور و نهی نموده از مقبحات آن فهذا هو الفصل بین الجبر و التفویض مجلسی ره
در بحار فرموده است که آنچه رسیده است از ائمه طاهرین ع در نفی جبر و تفویض و اثبات
امر بین امرین بتحقیق که معترف شده اند با و بعض مخالفین چون فخر رازی بعد از آنکه باطل نمود
قول بجبر و قول بتفویض را گفته است که میگوئیم که قول حق در مسئله قول بعض ائمه دین است
که انه لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و ذلك ان مبنی المبادی القریبة لفعل العبد علی قدرته
و اختیاره و المبادی البعیدة علی عجزه و اضطراره و بعد از ان گفته است که اما امر بین امرین پس
آنچه ظاهر است از اخبار آنست که از برای هدایات و توفیقات از برای خدای تع مدخلیت است
در افعال عباد بنحوی که منتهی نمیشود بسرحد الجاء و اضطرار و مثل آنکه اگر مولای امر نماید عبد را
بچیزیکه قدرت بر او دارد و معلوم شده او را امر مولای و وعده داد مولای نیز با و که اگر
امتثال نماید امر او را با و ثواب و خلعت خواهد اعطاء نمود و اگر ترك نماید و عصیان او ورزد
او را عقاب نماید و بهمین قدر مولای اکتفاء نمود و بعد از مخالفت اگر مولای عقاب نماید
عبد را ملوم نخواهد بود در نزد عقلاء و احدی از عقلاء نخواهند گفت که عبد مجبور بوده
است و اگر فعل پس قول بالامر بین الامرین موجب نخواهد بود نسبت ظلم را بسوی حق تع
بانکه جبر نماید خدای تع عباد را بر معصیت و بعد از ان عذاب نماید عباد را بان معاصی
چنانچه لازم قول جبریه است و نه آنکه لازم بیاید عزل نمودن حق تع از ملك و سلطان و مستقل
دانستن عباد را در اعمال بنحویکه مدخلیت نباشد از برای خدای تع در افعال عباد تا آنکه

بوده باشد عباد شرکاء از برای خدای تع در تدبیر عالم وجود چنانچه لازمه اهل تفویض است
انتهی کلامه و الحاصل آنچه ذکر شد در مقام از اخبار در بیان امر بین الامرین کافیست از برای
مؤمن مستبصر و الله یهدی الی سواء السبیل در اینکه امر و نهی و ترغیب و ترهیب و وعد و
وعید و توفیق و خذلان و هدایت و اقدار و اعانت و حول و قوه و مدد در همه اعمال
از جانب حق سبحانه و تع میباشد و استطاعت و صدور فعل باختیار از عبد است و این
معنی امر بین الامرین چنانچه مطابق است با آن قول مجید چون قوله تع کلا نمد هؤلاء و هؤلاء
من عطاء ربك و ما کان عطاء ربك محظورا و مطابق است با این معنی اکثر اخبار متقدمه
خصوصا اخبار منقوله از حضرت امیر المؤمنین ع من قوله ع الامر بالطاعة و النهی عن المعصیة
و التمکین من فعل الحسنة و ترك المعصیة و المعونة علی القربة و الخذلان لمن عصاه و الوعد
و الوعید و الترغیب و الترهیب کل ذلك قضاء الله فی افعالنا و قدره لاعمالنا و چون قول النبی ص
و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و چون قول العالم ع منزلة بین منزلتین فی
المعاصی و سایر الاشیاء و چون قول الرضا ع حکایة عن الله تع عملت بالمعاصی بقوتی التی جعلت
فیك و چون قول الصادق ع لطف من ربك بین ذلك و امثال آن از اخبار متقدمه فلا نطیل
باعادتها و الحمد لله علی ما هدانا لما تقدم عامه از اخبار وارده در مقام در بعضی از اخبار است
که فی الجمله مشتبه المضمون است از برای قاصر از انها فی الجمله استشمام جبر مینمایند و لهذا قدری
خلط و اشتباه از برای ایشان حاصل میشود در مسئله و توهم مینمایند از بعضی از ایات
متشابهه در این باب چون قوله تعالی یهدی من یشاء و یضل من یشاء چنانچه مذکور خواهد
شد و اما اخبار متشابهه چون حدیث حمزة بن حمران قلت لابی عبد الله ع یقول زرارة ان الله
عز و جل لم یکلف العباد الا ما یطیقون و انهم لم یعملوا الا ما یشاء الله و یرید و قضی حیث آنکه
ظاهر خبر آنست که جمیع اعمال عباد بقضا و استناد زور بمشیت و اراده خداست و فعل الهی
مستند است بحق خداوند و چون حدیث زکریا بن عمران عن ابی الحسن الاول ع قال لا یکون شیء
فی السموات و الارض الا بسبعة بقضاء و قدر و اراده و مشیة و کتاب و اجل و اذن و چون
حدیث مسکان قال قال ابو جعفر ع لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال
السبعة بمشیة و اراده و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة
منهن فقد کفر و لکن این اخبار و امثال آن با قطع نظر از سند این روایات چه در سند

خبر اول واقع است ابن خداش و آن مجهول الحال است و در سند خبر ثانی واقع است ذکریا بن عمران و آن هم نیز غیر مذکور در کتب رجال است و در سند خبر ثالث واقع است ابن مسکان و بعضی دیگر که مذکور شد مشتمل بر ضعف است و متشابه الدلالة نیز میباشند زیراکه حمل این اخبار بر آنچه مذهب اهل جبر است از اثبات افعال عباد بسوی حق جل شانه مستلزم است خلاف غرض در تمام مذهب و خلاف آیات صریحه بر بطلان جبر و خلاف اخبار متواتره است که گذشت بلکه لا بد است از حمل این اخبار بسوی غیر معنی جبر چنانچه مجلسی علیه الرحمة حمل نموده است مثال این اخبار را بانکه مراد به مشیة و اراده در این اخبار معمول است بعلم و یا بتهیه اسباب و یا بالطاف و هدایات و امثال آن و همچنین شیخ مفید و سید مرتضی قدس سرهما حمل مینمایند اراده و مشیت را در امثال این اخبار و آیات مشتمل بر لفظ شاء باین معانی مذکوره و لکن احسن وجوه آنست که حمل شود لفظ اراده و مشیت در این چند خبر بعنوان بر اراده و مشیت تکلیفی که عبارت است از خطابات الهیه از اوامر و نواهی در طاعات و معاصی و بنا بر این محتاج بمجاز و خلاف ظاهر هم نخواهد بود چه اراده بحسب لغت نیز باین معنی استعمال شده است چنانچه تفصیل آن در فصول توحید و بحث اراده بیان نمودیم و در بعضی اخبار مذکوره در این باب نیز قرینه صریحه بر این مطلب موجود است چون حدیث تمیم قرشی از ابن عمیر عن الرضا ع فقلت له یا ابن رسول الله فما امرهم فقال ع وجوه السبیل الی اتیان ما امروا به و ترک ما نهوا عنه فقلت فهل لله عز و جل مشیة و ارادة فی ذلک فقال ع اما الطاعات فارادة الله و مشیته فیها الامر بها و الرضاء لها و ارادته و مشیته فی المعاصی النهی عنها و السخط لها و چون قول امیر المؤمنین ع در معنی قدر که عبارت است از امر بطاعت و نهی از معصیت و همچنین لفظ اذن وارد در این اخبار محمول است بامر چنانچه در حدیث ابی الصلت هروی است که سؤال نمود مامون علیه اللعنة از حضرت علی بن موسی الرضا ع از تفسیر قوله تعالی و لو شاء ربک لآمن من فی الارض جمیعا و قوله تعالی و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله چه مقابله بین دو آیه مستفاد میشود از او مقالهٔ جبریه حضرت جواب فرمودند که پدر از آبا طاهرین خود از امیر المؤمنین ع نقل فرموده است که مسلمین عرض نمودند برسول الله ص که اگر اجبار و مجبور کنانی از آنکه مستولی بر ایشان هستی از کفار که بشرف اسلام مشرف شوند هر اینه زیاد میشد قوه و شوکت مسلمین بسبب آن نبینا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که من اقدام بامری بدعت و آن نخواهم نمود تا هم پس این آیه نازل شد که یا محمد و لو شاء ربک لآمن

من فی الارض جمیعا علی سبیل الالجاء و الاضطرار فی الدنیا کما یؤمنون عند المعاینة و رؤیة البأس فی الآخرة و لو فعلت ذلک بهم لم یستحقوا منی ثوابا و لا مدحا و لکنی ارید منهم ان یؤمنوا مختارین غیر مضطرین لیستحقوا منی الزلفی و الکرامة و دوام الخلود فی جنة الخلد افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین یعنی از آن فرمود و اما قوله عز و جل و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلیس ذلک علی سبیل تحریم الایمان علیها و لکن علی معنی انها ما کانت لتؤمن الا باذن الله و اذنه امره لها بالایمان فقال المامون فرجت عنی یا ابا الحسن فرج الله عنک چنانچه در این خبر اذن را حمل فرمودند بامر و کلام منتجم نظام ایشان بعضی مبین بعض دیگر است چنانچه هویدا است در اهل تحقیق و نیز محتمل است که لفظ مشیت و اراده در دو حدیث اخیر اینکه مراد با اراده و مشیت تکوینیه باشد که مخصوص بافعال خدای تعالی باشد و بنا بر این خبر این دو حدیث خارج است از محل کلام زیرا که کلام در مقام مقصود است بر افعال عباد و لکن این وجه خلاف ظاهر عموم است و نیز لفظ قضا در این دو حدیث و امثال آن نیز متشابه المراد است زیرا که از برای قضا معانی عدیده است چنانچه در بحار از حضرت امیر المؤمنین ع نقل نموده است که سؤال نمودند از آنجناب از مشیة الله و ارادة الله آنجناب فرمودند بعد از آنکه تقسیم نمودند هر یک از مشیت و اراده را بسوی مشیت حتم و عزم که لفظ قضاء بر چهار معنی مذکور است در قرآن اول قضای بمعنای خلق چون قوله تعالی فقضیهن سبع سموات فی یومین معناه خلقهن و ثانی قضای بمعنی حکم چون قوله تعالی و قضی بینهم بالحق معناه حکم و ثالث قضا بمعنای امر چون قوله تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه معناه امر ربک و رابع قضا بمعنی علم چون قوله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین معناه علمنا من بنی اسرائیل و بعد از آن فرمودند که قد شاء الله من عباده المعصیة و ما اراد و شاء الطاعة و اراد منهم لان المشیة مشیة الامر و مشیة العلم و ارادته ارادة الرضا و ارادة الامر بالطاعة و رضی بها و شاء المعصیة یعنی علم من عباده المعصیة و لم یامرهم بها فهذا من عدل الله تبارک و تعالی فی عباده جل جلاله و عظم شانه انتهی الحدیث الشریف حدیث شریف علاوه از آنچه بیان نموده است از تعداد معانی قضا بیان فرموده است و آن اینکه مشیت و اراده بمعنی علم و امر بطاعات است و باز اخبار صریحه محمول است اخبار متقدمه سابقه که مشتمل بر لفظ مشیت و اراده است بر سبیل اطلاق و این دو خبر متضمن مراد از آن اخبار است و شیخ مفید علیه الرحمه

ذکر نموده است از برای قضاء معانی چند که خامس آن قضا بمعنی فراغ است چون قوله تعالی حکایة عن یوسف قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی فرغ منه و بعد از آن فرموده که قضاء در افعال عباد عبارتست از امر با فعال حسنه و نهی از افعال قبیحه و مجلسی علیه الرحمة نقل نموده است از بعض از اهل علم که للقضاء عشرة معان و قد ذکر لکل واحد منها شاهد فی القرآن ترکنا ذکرها هنا مخافة للاطناب و از جمله از اخبار مشتبهه در مقام که استشمام معنی جبر از او شده است در نظر قاصر حدیث معروف الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه و بعضی حمل نموده اند حدیث را باینکه مراد باین شقاوت آخرت است نه شقاوت دنیا و مراد با ام جهنم است چنانچه در قرآن مجید است و امه هاویه و بر و در تحفه از امالی عن الصادق ع فقره آخری را نیز اخبار آخر ذکر نموده است بلکه همین مذکور است که الشقی من شقی فی بطن امه و بعضی حمل نموده اند این حدیث را با خبار طینت و گفته میشود در او آنچه گفته میشود در اخبار طینت چنانچه خواهد آمد ذکر آن عنقریب لکن وجه در محامل حدیث آنست که جناب موسی بن جعفر ع بیان فرموده چنانچه از توحید بسند خود از ابن ابی عمیر نقل نموده است قال سئلت موسی بن جعفر ع عن معنی قول رسول الله ص الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه فقال ع الشقی من علم الله و هو فی بطن امه انه سیعمل اعمال الاشقیاء والسعید من علم الله و هو فی بطن امه انه سیعمل اعمال السعداء قلت له فما معنی قوله صلی الله علیه و اله اعملوا فکل میسر لما خلق له فقال ع ان الله عز و جل خلق الجن والانس لیعبدوه و لم یخلقهم لیعصوه و ذلک قوله عز و جل و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون فیسر کلا لما خلق له فالویل لمن استحب العمی علی الهدی و طریحی علیه الرحمة نیز تاویل نموده است حدیث شریف را بهمین معنی چنانچه گفته است در مجمع در ماده شقی بعد از نقل حدیث بقوله والاوضح فی معناه ما قیل هو ان الشقی حق الشقی من علم الله انه سیشقی فی فعله من اختیاره الکفر والمعصیة فی بطن امه فکانه شقی فی بطن امه فانه علم الله ذلک منه والمعلوم لا یتغیر لان العلم یتعلق بالمعلوم علی ما هو علیه والمعلوم لا یتبع العلم فاذا کان زید اسود فی علم الله فعلم الله لا یصیره اسود انتهی کلامه ای لیس العلم علة فی شقاوته حتی یلزم مقالة المجبرة و از جمله از اخبار یکه فی الجملة استشمام کرده شده است از او مقالة جبریه اخبار وارده در باب طینت است چون قولهم ع انا و شیعتنا خلقنا من طینة من علیین و خلق عدونا من طینة خبال من حماء مسنون و چون قولهم ع ان الله عز و جل خلق ماء عذبا فخلق

منه اهل طاعته و خلق ماء مرا فخلق منه اهل معصیته ثم امرهما فاختلطا فلولا ذلک ما ولد المؤمن الا مؤمنا و لا الکافر الا کافرا و چون قولهم ع ان الله عز و جل خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم و ابدانهم و خلق قلوب المؤمنین من تلک الطینة و خلق ابدانهم من دون ذلک و خلق الکافر من طینة سجین قلوبهم و ابدانهم فخلط بین الطینتین و امثال ذلک از اخبار وارده در باب طینت مقصود اشاره اجمالیه است بذکر آن و اما وجه استشمام شبهه جبریه آنکه بعد از اینکه هر یک از کافر بحسب اصل طینت خود از اهل عصیان و طغیان خلق شده است پس بمقتضای همان طینت اصلیه خود مجبول خواهد بود بر معصیت و تمرد و خلاف آن برخلاف طبیعت و جبلت او خواهد بود که خارج از اختیار او است و این معنی بعینه همان مقالة جبریه است لاغیر اما جواب از این شبهه پس از وجوه بسیار با اختلاف مسالک اصحاب در این باب چه آنکه جمله از ایشان چون اخباریین از اصحاب قائلند باینکه اخبار طینت و امثال آن از متشابهات اخبار است و آنچه لازم است همان تصدیق بمضامین آنها است علی الاجمال و وکول علم تفاصیل آن اخبار است بسوی ائمه اطهار صلوات الله علیهم و این مسلک طریق احتیاط و نجاة است در امثال این مسائل از عقاید و جمعی از علماء چون شیخ مفید علیه الرحمة و سید مرتضی و اتباع ایشان و جمله از مفسرین چون طبرسی و غیره قدس الله اسرارهم حمل نموده اند امثال این اخبار را بر کنایات و مجازات و آنکه مراد بآنها کنایه است از علم حق تع باعمال عباد در دار تکلیف از حسنات و سیئات و آنچه مستوجب میشوند از مثوبات و عقوبات بر وفق اعمال و اشاره بسوی اختلاف استعدادات مکلفین و قابلیات ایشان در دار دنیا گویا بملاحظه این اختلاف کانهم مخلوقین من طینات مختلفة و جماعتی از علماء چون سید جزائری علیه الرحمة و قبل از آن کثیری از علماء و هم چنین کثیری از متاخرین بناء ایشان بر صحت اخبار طینت و آنکه همه آنها محمول بر حقیقت است چه آنکه این اخبار بحسب فوق مرتبه تواتر است و بحسب الدلالة نیز از ظواهر معتبره بلکه بعضی از آنها از نصوص است و اینکه این اخبار مبتنی میباشند بر تکلیف سابقی که واقع در عالم ذر و کائن در زمان اخذ میثاق است که حق تع خلق ارواح نموده در مبداء ایجاد عالم و اخذ میثاق بر ربوبیت گرفته از ایشان در آن عالم و هم چنین اخذ میثاق گرفته بر رسالت و امامت پس بعضی تسلیم آن نمودند بالطوع والرغبة و بعضی معرض شدند از قبول و در آن عالم نیز همه ایشان در کمال اختیار و شعور و تمیز و عقل بودند مانند

پیش از این عالم تکلیف ظاهری که ملاحظه میشود بلکه در آن عالم اصوب بودند در مقام
رای و اختیار و اهل بودند در مقام تمیز و عقل نیز اگر آن عالم عالم تجرد محض بوده
و مخلوط نشاء بودند بعالم طبیعت و کثافت و اخباری که شاهد این مطلب باشد نیز کثیر است
که دلالت دارد بتحقق تکلیف در ابتدا امر که حق تعالی بعد از خلق ارواح از اصحاب یمین و شمال
خلق فرمود آتشی را و امر فرمود باصحاب یمین که داخل شوند در آتش پس همه مبادرت نمودند اصحاب
یمین و یکدفعه داخل آتش شدند فصارت النار علیهم بردا و سلاما و امر فرمود باصحاب
شمال که داخل آتش شوند ابا و امتناع نمودند از دخول در آتش بلکه در بعضی از اخبار
وارد است که اصحاب شمال عرض نمودند که الهی ما را بیامرز و در گذر از مخالفت که ما داخل
آتش خواهیم شد مانند اصحاب یمین پس باز فرمود حق تعالی و مجددا امر فرمودند بدخول نار
پس بعضی از ایشان سرعت نمودند در دخول و بعضی مخالفت نمودند و بالجمله اخبار وارده باینکه
در بدو ایجاد تکلیفی از جانب حق تعالی توجه نمود بسوی خلایق از ارواح بسیار است و بنابراین
اشکالی نخواهد بود در اخبار طینت زیرا که طینت سعداء و اهل طاعت اگر مخمر شده باشد
از ماء عذب و طینت طیبه طاهره که بمقتضای آن موفق و مستعد است در دار تکلیف نیز بجهت
اختیار دینی بجهة آنست که اطاعت نموده است در بندگی خود خداوند عالم را در بدو ایجاد
از روی اختیار و تمیز و عقل و فضل الله علیه بتلک النعمة بازاء تلک الطاعة و طینت اشقیاء و اهل
مخالفت و عصیان اگر مخمر شده است از ماء مالح مر و طینت خبیثه ملوثه که بمقتضای آن مخذول و غیر
موفق است در دار تکلیف بسوء اختیار خود پس بجهة آنست که عصیان و مخالفت نموده است
امر الهی را در بدو ایجاد از روی اختیار و تمیز و عقل فخذله الله تعالی بتلک الطینة الخبیثة بازاء
تلک المخالفة و بالجملة اقتضاء طینت طیبه مر اعمال صالحه و اقتضاء طینت مر شرور و فساد را
نخواهد بود مگر بجهت سبق تکلیف در بدو عالم ایجاد چنانچه حضرت صادق ع فرموده است
ان الله تبارک و تعالی خلق فی مبتدئ الخلق بحرین احدهما عذب فرات والآخر ملح اجاج
ثم خلق تربة آدم من البحر العذب الفرات ثم اجراه علی الاجاج فجعله حماً مسنونا و هو خلق آدم
ثم قبض قبضة من کتف آدم الایمن فذرأها فی صلب آدم فقال هؤلاء فی الجنة ولا ابالی
ثم قبض قبضة من کتف آدم الایسر فذرأها فی صلب آدم فقال هؤلاء فی النار ولا ابالی ولا اسئل
عما افعل ولی فی هؤلاء البداء بعد وفی هؤلاء وهؤلاء سیبتلون قال ابو عبدالله ع فاحتج

یومئذ

یومئذ اصحاب الشمال وهم ذر بین یدیه فقالوا یا ربنا بم اوجبت لنا النار وانت الحکم العدل
من قبل ان تحتج علینا وتبلونا بالرسل وتعلم طاعتنا لک ومعصیتنا فقال الله تبارک و تعالی
فانا اخبرکم بالحجة علیکم الآن فی الطاعة والمعصیة والاعذار بعد الاخبار قال ابو عبدالله
علیه السلام فقال لمالک خازن النار ان مر النار تشهق ثم تخرج عنقا منها فخرجت لهم ثم قال الله
لهم ادخلوها طائعین فقالوا لا ندخلها طائعین ثم قال ادخلوها طائعین او لاعذبنکم بها
کارهین قالوا انما هربنا الیک منها وحاججناک فیها حیث اوجبتها علینا وصیرتنا من اصحاب
الشمال فکیف ندخلها طائعین ولکن ابدأ باصحاب الیمین فی دخولها کی تکون قد عدلت
فینا وفیهم قال ابو عبدالله ع فامر اصحاب الیمین وهم ذر بین یدیه فقال ادخلوا هذه
النار طائعین قال فطفقوا یتبادرون فی دخولها فولجوا فیها جمیعا فصیرها الله علیهم بردا
وسلاما ثم اخرجهم منها ثم قال الله تبارک و تعالی نادی فی اصحاب الیمین بلی یا ربنا
واصحاب الشمال الست بربکم فقال اصحاب الیمین ع
نحن بریتک وخلقک مقرین طائعین و قال اصحاب الشمال بلی یا ربنا نحن بریتک و خلقک
کارهین و ذلک قول الله وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها والیه ترجعون
قال توحیدهم لله انتهی الحدیث الشریف و دلالت او بر اختیار هؤلاء مکلفین در آن عالم
خوب واضح و در آخر حدیث شریف اشاره فرموده است باینکه بداء از برای اصحاب شمال
خواهد بود چنانچه در اخبار منقوله از حضرت امیرالمؤمنین ع در باب کیفیت اخذ میثاق
نیز هست که وارد است چنانچه در بحار بطرق عدیده و باسناد کثیره در جلد سیم بحار که کتاب عدل
است و هم در جلد چهارم بحار که سماء عالم است نقل نموده است از علل و از تفسیر علی بن ابراهیم
و از کافی هر یک باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع و از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام و از حضرت
امیرالمؤمنین در حدیث که آنچه محل شاهد است ذکر مینمائیم قال ع ان ربنا تبارک و تعالی
غرف غرفة بیمینه من الماء العذب الفرات وکلتا یدیه یمین فصلصلها فی کفه فجمدت فقال لها
منک اخلق النبیین والمرسلین وعباد الله الصالحین والائمة المهتدین والدعاة الی الجنة واتباعهم
الی یوم الدین ولا ابالی ولا اسئل عما افعل وهم یسئلون ثم اغترف غرفة اخری من الماء المالح الاجاج
فصلصلها فی کفه فجمدت ثم قال لها منک اخلق الجبارین والفراعنة والعتاة واخوان الشیاطین
والدعاة الی النار الی یوم القیمة واشیاعهم ولا ابالی ولا اسئل عما افعل وهم یسئلون قال
وشرط فی ذلک البداء فیهم ولم یشترط فی اصحاب الیمین البداء ثم خلط المائین جمیعا فی کفه

فصلصلها

فصلصلها ثم کفا فیها قدام عرشه وهم سلالة من طین الخبر چه شرط نمودن بداء در اصحاب
شمال دون یمین ظاهر است در اینکه از برای هؤلاء ملک نحو فسحت و توسعه مهیا شده را بجهت
بان تکلیف کرده شده اند از طاعت و انقیاد چه آنکه بدا مدار بر اخبار اگر نسبت داده شود بسوی
حق تعالی پس آن بمعنی اظهار ما خفی علیهم است از ترک طاعات و عتو و سرکشی چه در ابتداء
امر چه در عالم تکلیف حسی ظاهری یعنی حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد نمود بر ایشان آنچه
بر ایشان مخفی است از امتحان و اختبار با وامر و نواهی در اتباع رسل و انبیاء و ائمه المهدیین
صلوات الله علیهم اجمعین و اینکه از برای ایشان توسعه اختیار است در آنچه بامتحان
و اختبار کرده خواهند شد در همه عوالم و اگر بداء نسبت داده شود بسوی مخلوقین چنانچه
ظاهر اخبار است پس آن بمعنی بداء در ندامت است و بمعنی تجدد رای بعد از آن لم یکن است و
ابداء بعد الجهل است یعنی حق سبحانه شرط نمود با ایشان بداء را اگر دست بدارند از عتو و
سرکشی و تسلیم نمایند امر حق تعالی را و انقیاد و فروتنی نمایند مانند اصحاب یمین پس قال الخو
نمود حق تعالی عثرات و زلات ایشان را و محسوب خواهند شد از عداد سعداء چنانچه در حدیث
سابق نیز اشاره فرمودند که اصحاب شمال طلب اقاله نمودند از حق تعالی فاقالهم الله تعالی و مقتضی
ظاهر شرایع و ارسال رسل و انزال کتب بسوی کفار و عصاة و متمردین و فراعنه و طواغیت
از جمیع امم نیز همین است که اختیار عباد و اقاله حق تعالی ثابت است از برای ایشان در اعمال
و عقاید باطله و مقتضای رحمت الهی نیز همین است که طرد و منع ننماید عباد خود را از باب
رحمت خود بعد از رجوع ایشان از عتو و سرکشی و انابه ایشان بسوی حق تعالی و ادعیه و
مناجات وارده از ائمه طاهرین نیز دلالت دارند بر این مدعا و از ادعیه لیالی قدر است
قولهم ع وان کنت من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اکتبنی من السعداء و مقتضی تعمیم بداء
فی کل شیء چنانچه مقتضای اخبار بداء است من قولهم ع ما بعث الله نبیا حتی یقر له
بالبداء نیز اینست که بداء در این امر ثابت باشد که اگر کسی در آن عوالم بنا بر تحقق اخبار
اخذ میثاق و اختلاطین اختیار نمود بسوی اختیار خود عتو و سرکشی و کفران را و محسوب شده
از عداد اصحاب شمال آنکه اگر در این عالم تکلیف حسی ظاهری توبه و انابه نماید بسوی حق تعالی
بنحو صدق و واقعیت و ثبات نه از روی جهل و عناد نخواهد که حق تعالی از او قبول نماید
توبه و انابه او را و ملحق فرماید او را بعباده الصالحین و محسوب فرماید او را از سعداء ان شاء الله

تعالی و اما آیات متشابه در مقام که متوسل میشوند باو قاصرین در تشبث نمایند بمذهب جبریه
پس آن کثیر از آیات است که فی الجمله استشمام معنی جبر از او نمودند از آنجمله قوله تعالی و ما تشاؤن الا
ان یشاء الله چه آنکه اینها بظاهرها دلالت دارد بر آنکه عباد اراده چیزی نمینمایند مگر باراده
الهیه و آنکه افعال و ارادات ایشان تابع اراده الهی خواهد بود لا غیر چنانچه ظاهر معنی حصر است
الا آنکه محتمل است در آیه وجوهی یکی آنکه مخصوص باشد بائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه
در تفسیر علی بن ابراهیم است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در تفسیر آیه فرمودند که ان الله
جعل قلوب الائمة مورد الارادته فاذا شاء الله شیئا شاؤه و هو قوله تعالی و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله رب العالمین مجلسی علیه الرحمه در بیان معنی این تفسیر فرموده است که حاصل آنست
بعد از تکمیل اولیاء و حججه علیهم السلام لا یشاؤن الا آن یلهمهم الله تعالی و یلقی المشیة فی قلوبهم فهو
المتصرف فی قلوبهم و ابدانهم و المسدد لهم فی جمیع احوالهم فالآیة خاصة غیر عامة وجه دوم آنکه آیه
بر تقدیر عموم معنی آن است که عباد در مشیت و اراده نخواهند بود مگر بعد از اعطاء
حق تعالی با ایشان قوه و قدرت بر آن یعنی عباد صاحب مشیت و اراده نخواهند شد مگر بعد
از آنکه اراده الله تعلق بگیرد باعطا و موهبت نعمت قدرت و اختیار و اراده با ایشان وجه
سیم آنکه عباد اراده استقامت در دین نخواهند نمود الا ان یشاء الله ان یلطف لهم فی الاستقا
که مراد بمشیت الله عبارت از مشیت الطاف و هدایات و خلاف خذلان و قریب بهمین مضامین تفسیر
نموده اند آنچه وارد شده است از قول الصادقین علیهما السلام ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن قال السید
علیه الرحمه فی الانوار و فیه وجوه ابعدها الاول ما قاله شیخنا المفید نور الله ضریحه من ان هذا
مخصوص بافعاله تعالی دون افعال المکلفین و یکون حاصل معناه ان کل فعل یریده الله وقوعه فانه
لا یقع بخلاف العباد فان کلما یریدون فعله لا یفعل نحن قد دفع الثانی القول بعمومه و شموله لافعال
المکلفین و لکن المشیة فیه بمعنی العلم کما هو المراد الوارد فی بعض الروایات مثل المشیة فی قوله
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ای و ما تریدون شیئا الا ان الله سبحانه قد علمه فی الازل لکن
قد تحقق ان علمه تعالی لیس علة للمعلول کما لا یصیر علمنا بان الشمس تطلع غدا علة فی طلوعها الثالث
ان تکون المشیة فی کل فقرة قد استعملت بواحد من معانیها ففی قوله ع ما شاء الله کان بمعنی الارادة
و فی قوله و ما لم یشا لم یکن بمعنی العلم جمعا بین العقل و النقل الرابع ان تکون المشیة فی اللفظین
بمعنی الارادة لکنها فی الثانی مجاز من عدم المخلولیة و منه الالطاف الی با نسبه الخاحوه عن فعالها

تفسیر اول

تفسیر دوم

تفسیر سوم

یقع و کذا فافهم
و تو صرفانه

لتوالمذنوب انتهی کلامه الشریف و از جمله از آیات متشابه قوله تعم یهدی من یشاء و یضل من یشاء
و قوله تعم من یشاء الله یضلله و من یشا یجعله علی صراط مستقیم و قوله تعم من یهدی الله فهو
المهتدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون و امثال آن از آیات حضرت امام علی النقی عم فرموده‌اند
در جواب سؤال اهوازیه که حجتی نیست از برای قائلین بجبر در قول خدا تعم یهدی من یشاء و یضل
من یشاء و امثال آن از آیات زیرا که این آیات محمول بر معنی مجازی باشد بیکی از دو وجه یکی آنکه
مراد باین آیات اخبار از قدرت حق تعالی است یعنی حق سبحانه و تعالی قادر است بر هدایت و
ضلالت من یشاء و لکن حق سبحانه و تعم لا یفعل ذلک بهم کرها و جبرا زیرا که در آن صورت
مستحق ثواب و عقاب نخواهند بود و دیگری آنکه هدایت درین آیات بمعنی تعریف و شناسانیدن
طریق و راه هدایت است نظیر قوله تعم و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
لو یقدروا ان یضلوا و لیس کلما وردت آیة متشابهة کانت الایة حجة علی محکم الآیات التی امرنا
بالاخذ بها از ذلک قوله منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم
زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله الایة انتهی حدیث الشریف و از جمله
از آیات متشابهه قوله تعم و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل
صدره ضیقا حرجا الخ شیخ مفید علیه الرحمة فرموده است که تمسک جبریه باین آیه غیر جایز است
و جهی از برای ایشان نخواهد بود در این آیه زیرا که هدایت در این آیه عبارت است از نعمت
و ثواب لمعا الجزاء علی الطاعة و المعنی فمن یرد الله ان ینعمه و یثیبه جزاء علی طاعته یشرح
صدره للاسلام بالالطاف التی یحببه بها فیتسر له بها استدامة اعمال الطاعات و الهدایة
فی هذا الموضع بمعنی التنعیم کما فی قوله تعم فیما خبر به اهل الجنة الحمد لله الذی هدانا لهذا ای
ای نعمنا به و اثابنا ایاه و الضلال فی هذه الایة هو العذاب کما فی قوله تعم ان المجرمین فی ضلال
و سعر فسمی العذاب ضلالا و النعیم هدایة و الاصل فی ذلک ان الضلال هو الهلاکة و الهدایة هی
النجاة کما فی قوله تعم حکایة عن العرب ائذا ضللنا فی الارض ای اذا هلکنا فیها و المعنی فی قوله
یجعل صدره ضیقا حرجا یرید سلبه التوفیق عقوبة له علی عصیانه و منعه الالطاف جزاء له علی
ما اسلفه فشرح الصدر ثواب الطاعة بالتوفیق و تضییقه عقاب المعصیة بمنع التوفیق و لیس فی هذه
الایة علی ما بیناه شبهة لاهل الخلاف انتهی کلام الشریف قدس الله لطیفه و از جمله از آیات
متشابهه قوله تعم انظر کیف ضربوا لک الامثال ای الاشباه بقولهم مجنون و ساحر و شاعر فضلوا

فلا یستطیعون سبیلا [illegible]

عن

عن الحق لا یستطیعون سبیلا الی الحق بناء علی ظاهر الایة این مستفاد میشود از آیه که قدرت
ایشان بر اهتدا بسوی سبیل حق ملاحظه علیه مذهب المجبرة من الاشاعرة و العدلیة علی الایمان
و الکفر سید مرتضی علیه الرحمة فرموده‌اند که مراد عدم استطاعت سبیل بتحقیق آنچه ذکر نموده‌اند
از تکذیب و نسبت سحر و جنون چه این مثالها بهتان و تکذیب غیر واقع است و از محالات در عقول
است تحقیق آن در حق انبیا و اهل عصمت و محتمل است آنکه مراد بعدم استطاعت سبیل بسوی حق
استثقال و عظم مشقت آن شد از برای کفار در قبول نمودن حق چنانچه متعارف و جاری شده است
عادت اهل اللغة بان یقولوا لمن یستثقل شیئا انه لا یستطیعه و لا یقدر علیه و لا یتمکن منه چه آنکه
کفار بجهت شدت توغل ایشان در عصبیت و عناد و تکبر شدید بود بر ایشان قبول نمودن
حق و احتمال است آنکه مراد عدم استطاعت و عدم قدرت بسوی هدایت نجاة و استقامت در دین
با بقاء ایشان بر ضلال و مقیم بودن ایشان بر کفر و از جمله از آیات متشابهه قوله تعم اتعبدون
ما تنحتون و الله خلقکم و ما تعملون و ظاهر آیه مقتضی آن است که حق تعالی خالق اعمال عباد
است زیرا که لفظ ما بمعنی الذی موصولی است فکانه قال خلقکم و خلق اعمالکم و هو کما تری خلاف
ما علیه اهل الحق من عدم استناد افعال العباد الی خالقهم سید مرتضی قدس سره اللطیف فرموده که
اهل حق حمل نموده‌اند این آیه را بر اینکه مراد بقوله ما تعملون هو ما تعملون من الحجارة و الخشب
و نحوهما یعنی آیا عبادت مینمائید شما آنچه را که میتراشید بدست خودتان و حال آنکه حق
تعم خلق نموده شما را و خلق نموده آنچه را که در او صنعت مینمائید از احجار و اخشاب یعنی خلق
نموده نفوس شما و نفس احجار و اخشاب را نه آنکه مراد آن باشد که خلق نموده شما را و خلق نموده
عمل شما را در آن احجار و اخشاب و صنایع و افعال شما را در آن اخشاب زیرا که حق تعم در مقام
توبیخ کفار و تنقیص اعمال ایشان است در آنچه بجای میآوردند و اگر مراد آن باشد که خلق
اعمال ایشان را حق تعم فرموده است چنانچه مذهب اهل خلاف است هر آینه لازم خواهد آمد
توجه توبیخ بسوی حق تعم و معقول نخواهد بود توجه لوم و سرزنش بسوی کفار و قبیح خواهد بود
تقریع و توبیخ با ایشان و از جمله از آیات متشابهه قوله تعم و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله
چه ظاهر کلام دلالت دارد بر اینکه اذن بمعنی اراده است و اینکه کسی که ایمان واقع نشده
است از او بجهت آن است که حق تعم اراده ننموده از او ایمان را و این بر خلاف مذهب اهل حق است
سید علیه الرحمة جواب فرموده که اذن در این آیه محتمل است وجوه را اول آنکه مراد باذن امر

باشد و یکون یعنی الکلام ان الایمان لا یقع من احد الا بعد ان یاذن الله فیه بامره لا یکون معنا
ما ظنه السائل و ثانی اینکه مراد باذن هو التوفیق و التیسیر و التسهیل و لا شبهة فی ان الله تعالی یوفق لفعل
الایمان و یلطف فیه و یسهل السبیل الیه و ثالث انکه مراد باذن هو العلم من قولهم اذنت لکذا و کذا
اذا سمعته و علمته فیکون فایدة الایة الاخبار عن علمه تعالی بسائر الکائنات و انه ممن لا یخفی علیه
الخفیات و رابع انکه معنا هو الاعلام ای اعلام الله المکلفین بفضل الایمان فیکون معنی الایة
و ما کان لنفس ان تؤمن الا باعلام الله تعالی لها ما یبعثها علی الایمان و یدعوها الی فعله فاما ظن
السائل دخول الارادة فی محتمل اللفظ فباطل لان الاذن لا یحتمل الارادة فی اللغة انتهی کلامه الشریف
و الحاصل انکه از این قبیل آیات مذکوره کثیر وارده است در قرآن و این آیات متشابه اند که قابل
وجوه و احتمالات کثیره اند که غالب این احتمالات از صنف کلمات اهل لسان است از مجازات و کنایات
و استعارات و اطلاق سبب بر مسبب و عکس آن از انحاء کلام و تعبیرات و اقسام در لسان که عارف
بوقایع آنها نخواهد بود مگر مخاطب و مترجم آن کلام که سید انبیا و اهل بیت اصفیا او صلوات
الله علیهم اجمعین و صنیع تفاسیر بدون از ایشان منع و از این آیات و امثال آن که منافی نخواهد
بود با آنچه مذهب حق است در اختیار و از اختیار و نفی قبیح و فساد از افعال حق سبحانه و تعالی و الحمد
لله علی ما هدانا و بالجمله بر ظاهر و محقق شد از جمیع ما سبق آنکه افعال حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است
از قبایح و شرور و ظلم و عبث و لغویت که آن عبارت است از توحید در افعال که یکی از توحیدهای چهار
گانه است که ملخص معنای عدل است که یکی از صفات حق سبحانه و تعالی است و چون دانستی حقیقت
معنای عدل را پس متفرع خواهد بود بر او امور یکی از آنها وجوب تکلیف است یعنی لازم است
که حق سبحانه و تعالی تکلیف نماید عباد را بافعال شاقه و تحریض نماید ایشان را بقیام طاعت
و امتثال در اوامر و نواهی و دلیل بر وجوب آن وجوهی است از عقل و نقل دلیل اول آنکه اگر لازم
نباشد تکلیف هر آینه لازم خواهد آمد که حق تعالی العیاذ بالله فاعل قبیح باشد و صدور قبیح از
حق تعالی ممتنع است پس تکلیف هم لازم است و اما وجه لزوم آنکه حق تعالی خلق نموده در عباد شهوات
و میل بسوی قبایح و معاصی و نفرت و امتناع از عبادات و طاعات را پس اگر تشبیه و تقریب
ننماید عباد را و تکلیف ننماید ایشان را بوجوب واجبات و نهی از قبایح و معاصی و وعده ننموده
ایشان را بمثوبات و اجور کامله در طاعات و توعید و تهدید ننمود ایشان را از قبایح و معاصی
هر آینه لازم میآمد بر حق تعالی که اغراء و تحریض نماید عباد را بسوی معاصی و قبایح و اغرا بقبیح

دلیل اول [illegible] وجوب التکلیف [illegible]

قبیح است و صدور قبیح از حق تعالی محال و ممتنع خواهد بود و اگر اعتراض شود باینکه علم بقبایح و محسنات
و مجرد حکم عقل کافی خواهد بود در اجتناب و مع ذلک لا حاجة الی التکلیف السمعی لحصول الغرض
و المقصود بذلک جواب از آن آنست که دواعی حسیه شهویه در اکثر عباد اقوی می باشد از دواعی
عقلیه چه آنکه اکثر از ایشان اعتنا نمی نمایند بمجرد مدح و ذم عقلی و بجهة توغل ایشان
در شهوات بحسب طبع منزجر نخواهند شد مگر بتوعید و تهدید بنکال بلیغ مستمر از جانب شریعت و این
معنی ظاهر و هویدا است بالحس و الوجدان و لا حاجة فی اثباته الی الدلیل و البرهان دلیل دویم بر
دلیل دویم
وجوب تکلیف آنکه اگر واجب نباشد تکلیف هر آینه لازم خواهد آمد نقض غرض بلکه لازم
لغویت و عبث زیرا که غرض اصلی و مقصود حقیقی از خلقت انسان تحقق قابلیت و استعداد او است از برای
کمالات و سعادات ابدیه و آنکه قابل شود از برای جوار رب العالمین و حصول این غرض ممکن
نیست مگر بتوسط تکلیف که سبب است از برای حصول قابلیت و موجب است از برای حصول سعادت
ابدیه فلولا وجوب التکلیف للزم ان یکون سبحانه و تعالی ناقضا لغرضه و ان یکون فعله عبثا و لغوا
و هو تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر کسی اعتراض کند باینکه حسن تکلیف یا بجهة حصول عقاب است
و یا بجهت حصول ثواب و هر دوی آن غیر جایز است اما اول که بجهة حصول عقاب باشد پس
آن قبیح خواهد بود زیرا که عقاب موجب اضرار بر غیر است و عقلا قبیح و غیر جایز خواهد
بود و اما ثانی که بجهة حصول ثواب باشد پس منتقض خواهد بود و لا بکافری که در حال کفر مرده
باشد در حال آنکه او مکلف است و حصول ثواب از برای او نشده است و ثانیا باینکه ثواب مقدور است
از برای حق سبحانه و تعالی ابتدا بدون حاجت بسوی توسط تکلیف جواب از اول آنست که جهة حسن تکلیف
همان تعریض نمودن مکلف است از برای مثوبات و حصول قابلیت از برای سعادات ابدیه و این جهة
عام است از برای مؤمن و کافر و بودن ثواب مقدور در حق سبحانه و تعالی ابتداء اگر چه مسلم است
لکن ابتداء بمن ملکه قابلیت و استعداد مکلف است قبیح است و از اینجهت است که محال خواهد بود
دخول کفار در جنت لعدم قابلیتهم لذلک و للزوم القبیح علی الله سبحانه و تعالی لو غفرهم و تجاوز
عنهم بل اعطاء الثواب ابتداء بدون توسط تکلیف محال و غیر جایز است عقلا لان القابلیة
شرط فی ذلک و ان لم نقل بشرطیة الاستحقاق فی المثوبات کما قال به بعض الاصحاب فتدبر دلیل
دلیل سیم
سیم بر وجوب تکلیف لزوم اختلال نظام و فساد عالم است چه آنکه اگر نه بجهة خوف سیاسات شرعیه
و تازیانه شریعت باشد از جهة تکالیف و نواهی و اوامر که از جانب شرع هر آینه هر نفسی مقتضی

شهوات خود با آنکه منع و زجری از جانب شرع ندارد و مفاسد خواهند شد با نجد رابیک ناحق
از اشیاء نقلیه و غیر آن از منکوح و ملبوس و مرکوب و مطعوم و مشروب و مسکون و عقار
و دواب و سایر اشیاء بی اقتحام خواهند نمود بسبک یکدیگر را اخذ نمودن با بچه مشتهی نفس انسانست
از اشیاء و اشد خواهند نمود در ربودن ما تلیلی مهالک و مفاسد بی شماری که ممکن نخواهد بود
با این مفاسد عظیمه مهالک شدید بقای نظام بنی نوع آدم و این خلاف مقتضی لطف و عدل
حق سبحانه و تعالی شانه خواهد بود و هو ظاهر لا یخفی دلیل جهاد بر وجوب تکلیف دلالت میکند
و ان وجوه هستی ادله قطعیه شرعیه از کتاب و اخبار و غیر و حد شرایع و ادیان و اجماع محقق
که هر یک کافی در ثبوت مدعا خواهند بود و لا حاجة الی التطویل و یکفیک فی ذلک ما جاء
فی الکتاب الکریم من قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون چه عبادت حق تعالی نیست
مگر همان امتثال اوامر و نواهی و تکالیف معتبره وارده از جانب شرع و من قوله تعالی و ما خلقنا
السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا و من قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و انکم الینا لا ترجعون و من قوله تعالی و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و امثال ذلک من الآیات
امر ثانی آنکه تکلیف لغة ماخوذ است از کلفه که عبارت از مشقت است و فی مجمع البحرین التکلیف الامر
بما یشق علیک و الکلفة المشقة و اصطلاحا عند المتکلمین عبارة عن بعث من تجب طاعته علی
ما فیه مشقة علی جهة الابتداء بشرط الاعلام یعنی برانگیختن شخص واجب الطاعة احدی را بر
فعلی که در او مشقت و کلفت است و تحمیل نماید او را بر آن فعل ابتداء با شرط اعلام ما
تکلیف قبل از عمل و قید ابتداء بجهت خروج طاعت غیر الله است از تعریف چون طاعت نبی و وصی
و والد و سید و منعم چه همه ایشان اگرچه واجب الطاعة هستند الا آنکه اطاعت ایشان فرع
اطاعت خداوند است نه اطاعت ابتدائی و قید ما فیه المشقة بجهت احتراز از امورئیست که
خالی از مشقت است چون بعث بر امور مستلذه چون نکاح و اطعمه و اشربه و امثال آن و قید
شرط الاعلام اشاره است بسوی شروط و ارکان تکلیف عقلی امور یست که بعضی از آن راجع بسوی
تکلیف است و بعضی از آن راجع بسوی مکلف است و اما اموریکه راجع بسوی تکلیف است
اول آنست که فعل مکلف به خالی از مفسده باشد چه بعث نمودن بر فعل ذی المفسده
قبیح است عقلا و ثانی آنکه آن فعل ممکن الوقوع باشد زیرا که تکلیف بغیر ممکن مستحیل عقلا
و ثالث اعلام نمودن مکلف را قبل از وقت عمل چه عقل مستقل است بقبح تکلیف بلا بیان

دلیل وجوب

الامر الثانی فی معنی التکلیف

و اما اموریکه راجع بسوی مکلف است اول آنست که مکلف قادر داشته باشد بر فعل مکلف به
و ثانی آنکه ممکن باشد علم او بآن تکلیف پس جاهل متمکن از علم غیر معذور خواهد بود و ثالث
آنکه قادر باشد بر مقدمات آن فعل که آلت فعل او میباشند امر سیم آنکه لطف واجب است
بر حق سبحانه و تعالی و اصل لطف بمعنی رفق و مدارا است و فی المجمع تلطفوا و تلاطفوا
ای ارفقوا و الملاطفة المباررة و الاحسان و بمعنی الشفقة و الرافة و اصطلاحا اطلاق میشود
بر دو معنی اول آنکه بمعنی اعطاء کل ذی حق حقه ای ما یستحقه و بیان المصالح و المفاسد مما
یرجع فی امور المعاش و المعاد و این معنی خاص است از برای لطف که کلام مفقد بر وجوب آن
باین معنی راجع است و جوب بعث و تکلیف و انزال الکتب بلکه از این قبیل است ارسال رسل و نصب
و حافظ چنانچه در محلش انشاء الله ذکر خواهد شد و معنی ثانی آنست که معروف و مشهور
است در نزد اصحابنا المتکلمین من انه ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث
لا یؤدی الی الالجاء و لم یکن له مدخلیة فی التمکین و لطف باین معنی ماخوذ است و او قیود
ثلثه اول آنکه اصل طاعت و معصیت که مستفاد از تکالیفند محرز و محقق و معلوم باشد
از برای مکلف چه آنکه تقریب بسوی طاعت و تبعید از معصیت متعقل نخواهد بود
مگر بعد از معلومیت و احراز آن از برای مکلف و قید ثانی آنکه بالغ نشود هر یک از تقریب
و تبعید حد الالجاء و الاضطرار چه مکلف در صورت اضطرار صادر نخواهد شد از او
فعل چه آنکه حاصل شود لطف در حق او یا حاصل نشود و قید ثالث آنکه مدخلیت نداشته
باشد در اصل تمکین و قدرت مکلف بر آن فعل چه آنکه مقدمات فعل طاعت وجود و عدم چون
نصب سلم از برای کون علی السطح و هم چنین علم مکلف بتکلیف و قدرت او بر اصل فعل و هم چنین
بیان اصل تکلیف از امور یست میباشند که محقق طاعت میباشند نه مقرب بسوی آن بلکه این
امور بعضی از آنها داخل در لطف بمعنی اول است کما لا یخفی چه مرجع کثیر از آن بسوی ما یصلح
امور المعاش و المعاد است از برای عباد و چون ظاهر شد بر تو اصل معانی لطف پس بدانکه
اشکالی نیست در آنکه لطف بمعناه العام که بمعنی مجرد ارفاق و احسان و شفقت که حاصل
معنای لغوی لطف است واجب نیست بر حق سبحانه و تعالی و احدی از علماء قائل بوجوب آن
نشده است و نیز اشکالی نیست که لطف بمعنی خاص که بمعنی تهیه اسباب و بیان ما هو المصلح
و المفسد فی امور المعاش و المعاد الذی یرجع الیه صلاح نظام العباد معاشا و معادا واجب است

الامر الثالث فی معنی اللطف و وجوبه

الباب الثانی

برحق سبحانه وتعالی وکلام متعقد بوجوب آن وانما الکلام فی اللطف بمعنی الثالث الذی
اصطلح علیه کلمات المتکلمین ویمکن ان یستدل لهم فی ذلک بوجوه ثلثة اول آنکه قاعده نقض غرض
چه آنکه لطف بمعنی مذکور محصل غرض از امتثال اوامر ونواهی آن چه غرض حق سبحانه وتعالی اطاعت
عباد وانقیاد ایشانست در اوامر ونواهی او چنانچه فرموده است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
واگر موقوف باشد حصول این غرض بوجود نوعی از لطف وتقریب غالبا باشد بعد تحقق آن غرض الا
باستعمال آن تقریب مع ذلک لطف وتقریب ننماید عباد را بانچه مقصود وغرض او است از اطاعت
وانقیاد هر آینه لازم خواهد آمد که نقض نموده باشد غرض خود را ونقض غرض از قبایح عقلیه
که ممتنع است ومحال است صدور آن از حضرت واجب الوجود تم شانه ونظیر ذلک عند العقلاء آنکه اگر
کسی اراده نماید ضیافت نمودن شخصی را ومهیا نماید از برای او انواع واقسام از اطعمه واشربه لذیذه
وبا این حال غالب باشد که شخص ضیف حاضر نخواهد شد در طعام او مگر باستعمال نوع از انعام لطف
چون ارسال رسول ومکاتبه وتعدد رخصت او ومع ذلک لو یفعل المثال ذلک التلطف لعد العقلاء
مناقضا لغرضه مخالفا لمقتضی الحکمة وهو کما تری دلیل تام بر وجوب لطف اگر لطف بمعنی مذکور متحقق
نخواهد شد مگر بعد از تحقق داعی ووجود قدرت وانتفاء صارف چه بعد از اجتماع مقدمات ثلثه
چنانچه مفروض کلام است بی مناص وچاره نخواهد بود مگر التزام بوجوب لطف چه آنکه ممتنع
خواهد بود تخلف علت از معلول وهو المدعی دوم دلیل تمسک بر وجوب لطف است رعایت قاعده اصلح بانکه حق
سبحانه وتعالی لکماله بالعلم والقدرة وکماله من جمیع الجهات والحیثیات لا یصدر منه الفعل الا علی
وجه الاتم والاصلح وشکی نخواهد بود که تقریب بسوی طاعت وتبعید از معصیت اصلح بحال عباد است
پس واجب خواهد بود صدور آن از حق سبحانه وتعالی ووجوب لطف بنابراین بوجه اخیر تمام
خواهد بود در نزد غیر قائلین بحسن وقبح چون اشعریه واشال آن بخلاف دلیل اول که مخصوص
است بقائلین بحسن وقبح ومخفی نخواهد بود که این وجوه ثلثه چنانچه دلالت دارند بر وجوب
لطف بمعنی ثالث که معنا مصطلح علیه قوم است نیز دلالت دارند بر وجوب لطف بمعنی ثانی چه آنکه
بیان مصالح ومفاسد اصلح خواهد بود بحال عباد ونیز داعی حق سبحانه وتعالی از خلقت انسان صلاح
معاد ومعاش مکلفین است لقوله تعالی وما خلقناهم عبثا پس بعد از تحقق داعی وقدرت حق سبحانه
وتعالی وانتفاء صارف پس واجب خواهد بود صدور بیان از حضرت حق سبحانه وتعالی لامتناع
تخلف العلة عن المعلول ونیز غرض حق سبحانه وتعالی از ایجاد عباد ومکلفین اطاعت وانقیاد

دلیل اول بر وجوب لطف

دلیل ثانی

دلیل ثالث

فی المتشابهات الآیات

چنانچه فرموده است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون واگر موقوف داشته باشد تحقق این غرض
بر بیان مصالح ومفاسد بارسال رسل وانزال کتب لعدم کفایة العقل فی ذلک هر آینه واجب است بر حق
سبحانه وتعالی بیان آن والا لازم خواهد آمد که ناقض غرض خود باشد وآن قبیح است جدا وادله شرعیه
نیز بهمین مدعا دلالت دارند بر لطف بمعنی ثانی وثالث اما بمعنی ثانی لقوله تعالی وما کان الله لیضل قوما
بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون واما بمعنی ثالث پس بجهت اخبار کثیره که گذشت ذکر آن در مسئله جبر وتفویض
فارجع الیها وبالجملة پس وجوب لطف کلیة اشکالی نیست در آن لزوما خصوصا اگر مستند شود به
نقض غرض یا اختلال نظام ویا مودی شود بقبح چنانچه ذکر شد در باب وجوب تکلیف و
از این قبیل است ارسال رسل وانزال کتب ونصب اوصیاء صلوات الله علیهم چنانچه هر یک در
محل خود ان شاء الله مذکور خواهد شد چه عقلا در این موارد مستقل است بوجوب آن کلیة پس
اشکال در کلی این مطلب نخواهد بود بلکه در صغریات وموارد جزئیه است که محل نقض واشکال
شده است از قبیل نقض بانکه اصلح بحال کافر ابتلاء باسقام وامراض است که خلق نفرماید
او را حق تعالی ویا آنکه اماته نفرماید او را در حالت طفولیت ویا قبیح نگذارد او را تا آنکه مکلف شود
وبحال کفر بمیرد که سبب شود از برای خلود او در نار ومثل نقض بانکه تکلیف لطف است وادرات
منتهای بعد در سن بلوغ وبتمام یا ازدیاد آن لکن پس اگر یک ساعت نقص داشته باشد از مدت
نفی تکلیف از او مینمایند وحال آنکه بحسب عقل در وجوب تکلیف بودن آن لطف در حق صبی
فرقی نخواهد بود بین یک ساعت قبل از تمام پانزده سال وبین تمام آن ومثل نقض نمودن به
نبی ما چه آنکه بعثت انجناب لطف است بر کافه العباد وحال آنکه فرقی نخواهد بود اصلا بین بعثت
آنحضرت بعد اکمال اربعین سنه وبین قبل از اکمال بساعتی وبالجملة موارد منقوضه
جزئیه بسیار است واز این جهت است که اضطراب واقع شده است بین متعرضین از برای جواب از
وجوه آن پس بعضی منکر شدند اصل وجوب لطف را کلیة چون بعض اشاعره ومن تبعهم فی ذلک
وبعضی دیگر قائل شدند بوجوب آن فی الجملة چون بعضی از علامة ومنقول از بعضی از علمای اصحاب
بعد از قبول نمودن کلیة وجوب لطف آنکه موارد منقوضه خارج از قاعده لطف است موضوعا
زیرا که موضوع لطف قبل از تمامیت حجت است وبعد از تمامیت حجت چنانچه کثیر از موارد جزئیه
منقوضه است پس داخل در موضوع لطف نخواهد بود ومخفی نیست که این جواب منافی با ظاهر
تعریف لطف است چنانچه سبق ذکر یافت چه ماخوذ در تعریف آن تقریب بطاعت وتبعید از

جواب از ذکر موارد نقض قاعدة اللطف

معصیت است پس ناچار است اولا از اخراج طاعت و معصیت فان نخواهد بود الا بعد از اتمام حجت و صواب در جواب از موارد منقوضه آنست که وجوب لطف فرع بر وجوب اصل تکلیف است که مبتنی بر تحسین و تقبیح عقلیین است و آن بنا بر مختار ما در نزد عدلیه مختلف خواهد بود بالوجوه و الاعتبار و حسن تکلیف حکم ذاتی نخواهد بود و لهذا وجوب لطف که فرع وجوب تکلیف است زیادتی نخواهد داشت حسن و از حسن اصل تکلیف هیچ زیادتی فرع بر اصل متعقل نخواهد بود پس بنا بر این حسن و جوب لطف نیز مختلف خواهد شد بالوجوه و الاعتبار و لا بد است اولا از احراز نمودن جهات خفیه حسن و شرط است در مقرب بودن طاعت که جمیع جهات خفیه او محرز شود که شیء از آن جهات مشتمل بر مفسده نباشد و الا لطف بودن آن محرز نخواهد شد و عقل نیز اکتفا نماید به جمیع موارد خفیه بلکه احاطه بآن ممکن نخواهد بود مگر از برای علام الغیوب پس بنا بر این جواب داده میشود از جمیع وجوه منقوضه و موارد جزئیه باینکه عدم وجوب لطف در این موارد بجهت عدم احراز حسن وجوب لطف است در این مقامات چه در این موارد احتمال خفیه میباشد که اگر محرز شود بحقیقت واقع مراتب مشتمل خواهد بود بر مفاسد خفیه که منافی با لطف و منافی با وجوب تکلیف است و نیز جواب داده میشود بنا بر تقریر استدلال که در بنای وجوب لطف از روی امتناع تخلف علت از معلول باینکه این دلیل مبتنی بر تحقق داعی و انتفاء صارف است و معلوم نشده است در موارد منقوضه تحقق مقتضی و نه انتفاء صوارف پس بچه قاعده حکم کرده شود در این موارد جزئیه بوجوب لطف و هذا ظاهر علی العارف البصیر فتدبر و این تمام کلام است در تحقیق معنی عده ای که متفرع است بر او از قواعد الباب الثالث فی النبوة و اصل نبی عبارت است از انسان کامل مخبر از جانب حق سبحانه و تعالی بدون واسطه احدی از بشر و توضیح کلام در این مقام در ضمن چند فصل مذکور خواهد شد فصل اول در اثبات نبوت مطلقه یعنی لازم است بر حق سبحانه و تعالی اینکه بعث نماید انبیا تا تمام عباد و از جمیع جهات دنیوی عباد خود که بیان نمایند از برای ایشان طریق صواب و سداد در معاد و معاش و بکشانند عباد را بسوی حق سبحانه و تعالی و بیان نمایند از برای ایشان طریق هدایت و تمییز نمایند از برای ایشان حق و باطل را از یکدیگر و این مطلب ثابت است بوجوه چند دلیل اول بر اثبات نبوت مطلقه لزوم اختلال نظام است چه آنکه افراد انسان بنحوی که حسن معاش و اصلاح امور ایشان منتظم شود نخواهد شد مگر بمشارکت و اجتماع که تا یکدیگر معاون هم باشند در امور ما یحتاج الیها از ملبس و مشرب و مأکل و مسکن و ما یحتاجون الیه فی معیشتهم لبطحن هذا و یخبز الآخر

مثلا و یخیط هذا و یحوک الآخر مثلا و یحطب هذا و یصنع الآخر آلة لذلک و یکتب هذا و یصنع الآخر القرطاس مثلا و هکذا و این اجتماع و معاونت ممکن نخواهد بود مگر بمعامله نمودن با یکدیگر و معامله صورت وقوع نخواهد یافت مگر آنکه عدل و قواعد قانون و الا هر یک بمقتضی شهوت نفس خود تکالب و تجاذب خواهند نمود با یکدیگر و در تکالب دنیا و بزند یکدیگر را و تمام خواهند نمود بنا تنهی انفسهم و اعداد خواهند نمود در زمان قلیلی هلاک و مفاسد بینهم که موجب هلاک نوع و هرج و مرج خواهد بود و آن قواعد و قانون محتاج است بوضع الهی چه تفویض این قانون بسوی عباد نیز موجب اختلال است چه آراء ناس مختلف است پس اگر بنا باشد که هر یک عدل است در نزد شخصی و ظلم است در نزد غیر او و هکذا عند کل شخص پس کثرت اختلاف در قانون نیز موجب اختلال نظام است بوجه اخص و لازم است که واضع آن قوانین شخصی باشد که بتوانند مخالفه با مردم بنمایند و التزام سنن و قوانین را با ایشان بنمایند و لازم است که آن واضع از جنس بشر باشد که بتوانند نوع انسان الفت بگیرند با او و تو نتوانند او و آنکه باید مخصوص شود من عند الله بآیات و بینات و معجزات که بآن جهت ممتاز شود در میان نوع و باعث شود انقیاد خلق را از برای او و از روی طوع و رغبت چنانچه در ضمن شرایط نبوت معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل دوم بر اثبات نبوت مطلقه و آنکه لازم است بر حق سبحانه و تعالی بعث انبیاء و رسل لزوم اقرار عباد بقبایح و منکرات است چه آنکه حق تعالی بمقتضی حکمت بالغه خود خلق نموده در عباد شهوات و میل بسوی قبایح و منکرات را از اقسام فسوق و فجور و معاصی و نفوس ایشان بجبلت متنفر است از اقدام بسوی طاعات و مشقات تکالیفیه و عقل بمجرد غیر کافی است در زجر عباد از معاصی و مؤکد الهی بلکه دواعی حسیه شهوانیه در اکثر عباد غالب و قاهر است بر دواعی عقلیه پس اگر حق سبحانه و تعالی پس از خلق ایشان دواعی قاهره در عباد بعث ننماید بسوی ایشان انسان کامل از جنس ایشان که رادع و زاجر ایشان باشد از قبایح و منکرات هر آینه لازم میآید بر حق جل و علا که اغراء و تحریض نموده باشد نوع عباد را بسوی معاصی و قبایح و از وجوه ظلم و طغیان و اغراء بقبایح و منکرات قبیح است عقلا و ممتنع است از حق سبحانه و تعالی علوا کبیرا بعد از ثبوت تنزه و براءت ساحت حق جل و علا از نقایص و قبایح و منکرات و شرور چنانچه ثابت شد تحقیق آن در مباحث سابقه پس شبهه نخواهد بود در تمامیت این براهین و امثال آن در مقام دلالت بر اثبات نبوت مطلقه قاعده لطف است که در این مقام

فصل اول از باب ثالث

منتهی شود از فعل لغو بیع عبث و سفه است و ساحت حق سبحانه وتعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا چه اتم وجوهی که مقرب شود بطاعت و مبعد از معصیت است همان بعثت انبیاء ورسل
است بسوی عباد و منطبق است بمثال و قاعده عقلیه که اگر شخص کریم ذی الشان باشرف
دعوت نماید شخصی را بسوی ضیافت و معد نماید از برای او اقسام اطعمه ها و تشریفات
و تجملات کثیره را و بداند که شخص موعود اجابت نخواهد نمود او را مگر بیک نوع از ملاطفت
بارسال رسولی بجانب او که او را برساند بسوی آنچه مقصود او است از ضیافت و از مطالب
هم نیز از برای او بود در کمال سهولت باشد و با این حال مسامحه نماید در ارسال رسول نماید هر آینه
نقض نموده است غرض خود را در نزد عقلاء و تقبیح خواهند نمود او را در آن عمل بلکه منسوب
خواهد بود شخص مذکور در نزد ایشان از اصحاب سوداء و جنون و محل کلام نیز اقبح از مثال مذکور
است بمراتب چه خداوند کریم صاحب صفات کمال و جمال و جلال که غنی مطلق است غرض او
تعلق نگرفته است بخلقت عباد مگر بجهت تکمیل نمودن نفوس ایشان از برای قابلیت
و استعداد سعادات ابدیه و استحقاق جوار رب العالمین و مستفیض شدن بکرامات غیر متناهیه
که مضیف الهی باشد در دار آخرت با آنکه حق جل و علا عالم است که نفوس بشر ایشان
مقدم بسوی این کرامات و خلعات و تشریفات نخواهد شد مگر با شدید نمودن و تاکید
کردن ایشان را بشخص کامل از ایشان که ترغیب و تحریص نماید ایشان را بسوی آنچه مقصود
الهی است از خلقت ایشان و رسول باشد از جانب ملک الملوک در رسانیدن ایشان را
بمضیف خانه الهی و فرستادن هیچ شخصی نیز در کمال سهولت باشد از برای حق سبحانه و با این حال
مضایقه فرماید در ارسال او و مهمل بگذارد ایشان را بحال خود هر آینه لازم خواهد آمد
در نزد عقل و عقلاء که ناقض غرض خود باشد در آنچه مقصود او است بلکه العیاذ بالله
مستلزم عبث و لغویت خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل چهارم در اثبات
نبوت مطلقه آنکه ببراهین قاطعه ثابت شد وجوب تکلیف بر حق سبحانه و تعالی چنانچه ذکر
شد سابقا و شک نخواهد بود که هر کسی قابل تلقی وحی از حضرت آفریدگار نخواهد بود و
هر فردی از افراد انسان را استعداد تحمل ایشان با وامر و نواهی در یافتن نمی باشد و این مطلب ثابت
است بوجدان و عیان چه تفاوت مراتب انسان از مرتبه ظاهر و هویدا است پس لازم است از وجود
شخصی که ممتاز باشد بقابلیت امور مذکوره و ذو جهتین باشد تا از جهتی تلقی وحی الهی نماید

نقض غرض است بلکه منتهی شود

دلیل چهارم

وبجهتی

وبجهتی دیگر تبلیغ اوامر و نواهی بمکلفین نماید و بسوی این وجوه با بعض ما اشاره شده است
حدیثی که کلینی علیه الرحمه در اصول کافی نقل نموده است از هشام بن حکم از حضرت صادق علیه السلام انه قال
للزندیق الذی سئله من این اثبت الانبیاء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا
یلامسوه فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و
عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقائهم و فی ترکه فنائهم فثبت الامرون والناهون
عن الحکیم العلیم فی خلقه و المعبرون عنه جل و عز و هم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء مؤدبین
بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم
مؤیدین عند الحکیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان مما اتت به الرسل والانبیاء من
الدلائل والبراهین لکیلا تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته و جواز
عدالته الحدیث یعنی زندیقی سؤال نمود از آنحضرت که از کجا و به چه دلیل نبوت ثابت خواهد
بود فرمود که چون ثابت شد بدلایل عقلیه که از برای ما خالق است صانع که منزه است از لواحق
امکان و صفات امکانیت و حکیم و منزه از آنکه عباد مشاهده نمایند او را با مصاحبت و ملامست
و مباشرت نمایند با جسد و منزه از آنکه محاجه نمایند او را بکلام پس لابد است که از جانب او
سفرائی باشند که رسول باشند از جانب او بسوی خلق او و دلالت و راه نمایند ایشان را بسوی
مضار و منافع و مصالح و مفاسد و آنچه مبنی است از تعیش و بقاء ایشان جلا و مفاجل و دلالت
نمایند ایشان را بانچه موجب فساد و هلاکت ایشان است که تا ترک نمایند پس ثابت شد از این بیان انبیاء
امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علیم در میان عباد او و ترجمان و لسان تعبیر حق جل
و علا میباشند در خلق او و ایشان انبیاء و صفوت از بندگان و بندگان حکماء و مؤدبین
بحکمت میباشند که مبعوث بر خلایق میباشند با آنکه ایشان مشارکت دارند با مردم در خلقت
بشریت ممتاز از خلق اند از جهت نبوت و رسالت و مؤید و مسدد اند از جانب حکیم علیم بنور حکمت
پس در هر عصری شخص ثابت خواهد شد در هر دهر و زمان بانچه ایشان نمودند از انبیاء و رسل
از معجزات و بینات و دلایل و براهین تا آنکه خالی نماند زمین از حجتی و در کار که با او نشانه باشد
از معجزات که دلیل باشد بر صدق مقاله او و دلیل پنجم بر اثبات نبوة مطلقه آنکه شکی نیست که افراد
انسان مختلف المراتب اند بحسب استعداد و قوابل بحکم عقل و اتفاق ارباب ملل و نحل و بس [illegible]

دلیل پنجم

تصو

تصور میشوند قسمی از آن صاحب دو جنبهٔ قوهٔ علمی و عملی میباشند که این دو قوه را بدرجهٔ کمال
رسانیده که مجموع قوی و جوارح او تابع عقل سلیم و در مرتبهٔ توسیط عدل مستقیم میباشند
و همهٔ قوای و جوارح او سر موئی تخلف از فرمان او نمینمایند و نشئهٔ کامل عملی که هم رسانیده
بلکه جنبهٔ ملکوتیهٔ ایشان بنحوی غالب گردیده است که افضل از ملائکه میباشند و گروهی از افراد
انسان نقطهٔ مقابل این طایفه میباشند که از درجهٔ حیوانیت نیز پستتر شده اند بلکه استعداد
فطری و جبلی خود را ضایع و باطل کرده اند که بنا میشود که دیگر قابل ارشاد و استرشاد
هم نمیباشند و قسم سیم که متوسطین ما بین این دو طایفه اند صاحب طبقات و درجات مختلفه اند
نه در کمال بمرتبهٔ اعلا رسیده اند نه در نقصان بدرجهٔ پستتر نزول کرده اند بلکه صاحب طبقات
و درجات بعضها فوق بعض میباشند که قابل ترقیات و تنزلات هر دو میباشند و این مطلب بدیهی و
مشاهد و محسوس همه کس است چه بدیهی است که هر طفل ناقصی را خود استاد و کامل بگذاری
و از بدست تربیت مربی بیرون ببری باندک زمانی در همه علوم کلیه و جمیع مکاسب جزئیه بدرجهٔ استاد
بلکه بالاتر بفعل قوه و استعداد خود میرسد و شکی نیست که نفوس کاملهٔ بشریه بمنزلهٔ اطبا
حاذقین میباشند از برای دفع امراض نفوس مریضهٔ ناقصه امراض و حالات بد را با نواعها و اقسامها
معالجه مینمایند و هریک را بدرجهٔ کمال لایق بحال و مقام استعداد او میرسانند که از او تعبیر
میشود بنبی و رسول پس بمقتضای حکمت الهیه واجب است که از برای این نفوس ناقصهٔ مبتلی
بانواع امراض طبیب حاذقی را بعث نماید که ایشان را از ورطهٔ هلاک نجات دهد و قطع عذر
ایشان نماید تا آنکه لسان ایشان ناطق نشود بانکه خداوندا مستوجبی نمودی بر ما انواع امراض
و ابتلاآت را و نفرستادی بسوی ما طبیب حاذقی تا ما حسب توقف خواطر خود را که دفع امراض
مزمنه را نمائیم بلکه ما را بدست جلاد بی رحم بی مروت تنها و موقوف بی اطلاع سپردی ما بین بحث
ظاهر الوجود و غیرها دفع است الا با تمام حجت بر عباد و رفع نمودن عذر و انقطاع لسان
معذرت ایشان و مقتضای این دلیل و سایر ادله در مقام آنکه وجود حجت و تحقق انسان کامل
و طبیب حاذق و مبین طریقه و سنن در همه وقت لازم است بر خداوند حکیم متعال و حکم عقل
اختصاص بزمانی دون زمان و وقتی دون وقتی ندارد پس لازم است بر خداوند بعث نمودن
حجت از برای جمیع عباد بجهت اتمام حجت و انقطاع لسان معذرت و لازم نیاید قبح بر حق سبحانه
و تعالی اما بر بعث نبی و یا منصب وصی چنانچه طریقهٔ حقه است و مضمون دلیل آخر یا احوالت

کثیر از ادلهٔ سمعیه از قرآن و اخبار چون قوله تع و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین لئلا
یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و قوله تع الم یاتکم رسل منکم یقصون
علیکم آیاتی و قوله تع والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داحضة عند ربهم و قوله تع
انما انت منذر و لکل قوم هاد و فی الاخبار ان الزمان لا یخلوا عن حجة و لولا ذلک لاختلط علی
الناس امورهم و عن النبی ص ان لکل بدعة من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا یذب
عنه و یبین الحق و یرد کید الکائدین و عنهم ع ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن الدین
تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و عن امیر المؤمنین ع اللهم لابد لارضک
من حجة لک علی خلقک یهدیهم الی دینک و یعلمهم علمک لئلا یبطل حجتک و لا یضل اولیائک
بعد اذ هدیتهم و فی دعاء الندبة عن مولینا الصادق ع و کل شرعت له شریعة و نهجت له منهاجا
و تخیرت له اوصیاء مستحفظا بعد مستحفظ من مدة الی مدة اقامة لدینک و حجة علی عبادک و
لئلا یزول الحق و یغلب الباطل علی اهله و لا یقول احد لولا ارسلت الینا رسولا منذرا و اقمت
لنا هادیا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی فصل دوم در شرایط نبوت شرط اول آنکه
با نبی و رسول بلکه مطلق حجت منزه باشند از ذمایم خلقیه و از رذایل صفات و حالات چون
حقد و حسد و جهل و جمود و فظاظة و غلظة و البخل و الجبن و الجنون و الحرص علی
الدنیا و اقبال بسوی دنیا و مراعات اهل دنیا شرط دوم آنکه منزه و مبرا باشند از رذائل
و رذائل طبیعیه چون برص و جذام و کوری و کری و سایر امراض که موجب تنفر طباع باشد
شرط سیم آنکه منزه باشند در ابتدای امر از منقصت خلقیه ابدان و اجسام مثل آنکه مقطوع الید
و الانف و الاذن و الانف نباشند و معوج و مسترخی در اعضاء و سایر منقصت خلقیه
نداشته باشند بلکه کامل و تمام عیار باشند در اصل خلقت بلکه پاک و پاکیزه باشند از جهات
دیگر چنانچه ثابت است در اخبار و آثار از کیفیت تولد انبیا و حجج صلوات الله علیهم اجمعین
شرط چهارم آنکه منزه باشند از عیوب نسب از دنائت آباء و عهر امهات بلکه باید از اصلاب طاهره
مطهره از انجاس کفریه باشند بلکه از انوار الهیه باشند که از انوار الهیه باشند که از اصلاب
شامخه و ارحام مطهره متولد شده باشند و شرط پنجم آنکه منزه باشند از رذائل افعال چون
اکل بر طریق و مجالست با اراذل و معاشرت و حجامت و حمامی و نباذی و غیر آن از صنایع دنیه و
و شرط ششم آنکه متصف باشند بمحامد اوصاف از عقل و ذکاء و فطنت و نجدت و عفو و شجاعت

فصل دوم در شرایط نبوت
شرط اول
شرط دوم
شرط سیم
شرط چهارم
شرط پنجم
شرط ششم

و سخاوت و جود و ایثار و غیرت و رأفت و رحمت و تواضع و لین و حسن رای و خوش کلامی و
بر این شرطها آنکه شرطی که راجع بنبوت است بهر فرد از ایشان است موجب تنفر طباع خلایق و سقوط
محل انبیاء و حجج است از قلوب مردم و آن منافی با منصب نبوت است بلکه منافی با غرض از بعثت است
و آنچه شرطی که بجا آمد صفات خلقیه و خلقیه است موجب انقیاد و شوق و میل و رغبت عامه
ناس است در اطاعت و استماع کلام حق و ردع از باطل و شرط هفتم آنکه باید انبیاء
و حجج افضل و اکمل در جمیع صفات کمالیه باشند از جمیع امت و اهل زمان خود چه آنکه اگر افضل
و اکمل از عامه اهل زمان و رعایا نباشند پس یا باید اخس از آنها باشند و یا مساوی با آنها
و هر دو باطل است چه بنا بر اول لازم خواهد آمد تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح و آن
قبیح است عقلا و بنا بر ثانی ترجیح بلا مرجح خواهد بود که محال است و نیز گفته می‌شود
که چون بنای تکلیف بر اختیار است نه اضطرار که تا بمحض مشیت مستوجب مثوبات تامه
الهیه شوند پس لازم است که انبیاء و حجج بهترین و اکمل از همه افراد زمان باشند در تمام
اوصاف چه انقیاد و اطاعت ایشان از برای اکمل بهتر خواهد بود خصوصا از برای خواص
و اولو الباب و فهم و ذکاء که باختیار بدون قسر و زجر طوق فرمان او را بهتر در گردن می‌گذارند
پس کاملا الحسنه و ذات شامله خدا و حکمت بالغه مقتضی است که او را بعضا بل تماما نبی و عقلا انبه
از سایر امت ممتاز کرده اند که تا هدایت عباد که مقصود از بعثت انبیاء و نصب اوصیاء باشد حاصل
شود شرط هشتم آنکه باید انبیاء و حجج صاحب معجزه باشند باین معنی که دارای باشند خارق
عاداتی که عاجز باشند از اتیان با و اهل زمان او که در وقت حضور و زمان مناسب مقتضی
از اتیان باین باشند تا تواند نبوت خود را برهان صاحب انصاف اثبات نماید پس پیغمبر عبارت
از فردیست از افراد انسان که متمکن باشد از کردن کاری که سایر مردمان عاجز باشند
و اصل اعطاء این معجزه باین دعوی واجب است بحکم بته عقلیه چه اطاعت و انقیاد مردم مجرد
گفتن این رسول بدون دلیل و برهان صورت وقوع نخواهد یافت بلکه متحتم است بر حق سبحانه
و تعالی از باب عدم نقض غرض و قبح عقاب بلا دلیل و برهان بلکه بحکم تکلیف ما لا یطاق
آنکه بعثت نماید با آن رسول برهان و علامت و نشانه که عامه ناس متمکن باشند از معرفت
آن و شناخته شود رسول بآن علامت و نشان لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
و سبب شود از برای تصدیق بنبوت او و نشان صدق دعوی رسالت او باشد و بالجمله

پس معجزه امریست خارق عادت که بغیر از حجت خدا از عامه ناس باشد و چون باین معنی امر
معجزه است ثابت شود که صادق باشد بر اقسام سحر و طلسمات و شعبده و چشم بندی
کاهن و منجم بر بعض از مغیبات چه اینها امور شبیه کفعل پیغمبران باینها نیز دانا و بارزند
انها توانا نمی‌باشند پس اهم امور آنکه کشف شود امور یکه موجب فرق باشد بین معجزه و غیر معجزه
از آنچه که گفته شد از سحر و شعبده و امثال آن چه آنکه ممکن بود که شخص در مقام معارضه و مکابره
شبهه نماید با اینکه چه ضرر دارد که شخصی فی الواقع از جانب خدا نباشد و ادعای نبوت نماید و بعضی
از اعمال و اطوار و افعال عجیبه از او صادر شود که بصورت معجزات واقعیه باشد لهذا امر بر مردم
مشتبه شود و او را پیغمبر خدا فرض نمایند و اطاعت وی کنند و همه خلق را بر خلاف فطرت
مستقیمه الهیه اغوا نماید چه اصل سحر و اقسام و مالتها بران بر ده قسم اند قسم اول مبتنی بر
احکام نجومیه و اشکال فلکیه از اوضاع و اتصالات کواکب است که معروف بطلسمات است
که ملاحظه مزاج و شکل و بعضی از خصوصیات کواکب را مینماید مثلا و از سفلیات که موجب
بروز و ظهور اثر آن کوکب است در او چنانچه مستعمل اهل آن فن است در این امور و قسم دوم
مبتنی بر ریاضات باطله و مشاقات نفسانیه است خصوصا اگر بطریق خلاف شرع نبوی
باشد که موجب بروز بعضی از آثار غریبه خواهد شد چنانچه رسم است در میان اهل ریاضات
از کفره هنود و غیر ایشان از اهل ریاضات باطله و قسم سیم مبتنی است بر خواص ادویه و معاجین
و نباتیه که آثار غریبه ما لخاصیه از ایشان ظاهر و هویدا خواهد شد بتجربه و قسم چهارم
مبتنی است بر تسخیرات سفلیه چون تسخیر جن و شیاطین و امثال آن از مرده سفلیه و قسم پنجم
مبتنی است بر تردستی و خفت ید مانند عمل حقه باز که معروف است در معرکه های [illegible]
و قسم ششم مبتنی است بر تعویذات و منترها و اعمال کفریه چون سوختن آیات قرآن العیاذ بالله
با شمع و امثال آن و قسم هفتم مبتنی است بر اعمال و اشکال هندسیه و از این قبیل [illegible]
جر اثقال و سایر اعمال غریبه که مبتنی بر هندسه است و قسم هشتم مبتنی است بر اطعام طعام
یا دوائی که موجب زوال عقل و تصرف در حواس است چنانچه در نزد اهل آن متداول است که
بذر بنگ و بنجان قهوه و یا چای و امثال آن تصرف در حواس مینمایند و امور عجیبه زاید
نظر ایشان بجلوه در آورند و قسم نهم مبتنی بر علم قرائت است و قسم دهم مبتنی بر علم رمل و جفر
و شامه بینی و امثال آنست و بالجمله مشهور که خارق عادت بامور ظاهره نشود از او

تعالی غریبه که موجب شبهه در نبوت شود از برای شخص اگر صاحب ان مدعی امر نبوت بشود و دفع آن
شبهات نخواهد شد مگر انکه فرقی بگذارد بین معجزه و امثال این امور تا انکه از امور ریب و شک
بنماید از نفس خود و تا ظاهر شود فرق بین نبی صادق و متنبی کاذب و انچه میشود فرق گذاشت بین
سحر و معجزه پس از وجوه بسیار است وجه اول انکه معجزه صدور ان بمجرد اراده و توجه صاحب معجزه است
و محتاج بصنعت جسمیه و الات نمیباشد و این بخلاف اقسام سحر است که لابد محتاج بصنع و آلات
و اسباب و تعلیم و تعلم است و محتاج باعراض اجسام و مواد است و این فرق در اکثر اقسام سحر
و امثال ان تمام است الا انکه در بعضی اقسام ان که صادر از اهل ریاضات غیر صحیحه است
چه میشود که شخص بسبب ریاضات باطله قطعیه تصفیه نفوس باطله خود شان بنماید که موجب
صدور بعضی از عجایب شود بمجرد توجه نفوس ایشان وجه دویم انکه سحر و اقسام ان قابل
معارضه میباشد که میشود در مقابل ان ساحر دیگر معارضه نماید و او مثل ان را یا قوی از ان را
بر خلاف معجزه است که اصلا قابل معارضه نخواهد بود و این فرق بحسب واقع تمام است الا
انکه غیر حاسم شبهه است در صورت عدم معارض مگر بضم مقدمه دیگر چنانچه بعد ظاهر خواهد شد
وجه سیم انکه معجزه ان است که مقرون بتحدی باشد که خصم را عاجز سازد از مکابره و الزام کند
خصم را باشد و اتیان نماید امر خارق عادتی را که خصم اقتراح نماید ان را و بگوید که اگر رسولی
و معجزه داری بنمای برای من یا بیاور مثل انکه مرده صد ساله را زنده بکن و یا درخت را امر کن
که بیاید نزد تو و امثال ان و این بخلاف سحر و اقسام ان خواهد بود که صاحب ان عاجز است
از اوردن انچه بر وفق خواهش و اقتراح خصم است بلکه تلبیس امری مینماید که بر وفق اراده
و خواهش صاحب سحر است تا اگر کسی بگوید که معجزه منحصر بقسم اخیر است و در فنی نیست و ممکن است
که بعضی از برای سحره و کهنه بر وجهی ملتبس شود که بتوانند بر وفق مطلوب خصم اتیان بان
بنمایند جواب ان است که در این صورت یکی از چهار چیز لازم خواهد امد که همه ان فاسد است
است زیرا که میگوییم در این صورت یا حق تعالی عالم است که چنین شخصی بهم رسیده و بندگان
او را بطریق ضلالت دلالت نموده یا نه اگر بگویی که عالم نیست لازم میاید العیاذ بالله
نسبت جهل بحضرت باری تعالی و اگر میگویی که عالم بود و مطلع شد که ان شخص بندگان
او را اضلال نمود پس میگوییم که ایا حق تعالی قادر بر دفع ان فتنه و فساد بوده است یا نه اگر
بگویی که قادر نبود بر دفع ان فساد هر اینه لازم میاید عجز حق سبحانه و تعالی و اگر بگویی که

قادر بود که دفع ان فساد و مسامحه کرد و منع فتنه و فساد ننمود و متمکن ساخت ان شخص مضل را بر
اغوا و اضلال بندگان و در صدد رفع قبایح اعمال و شرور و فساد در این صورت میگوییم
که ایا در قیامت مواخذه مینماید عباد را در اطاعت ایشان نمودن ان شخص مضل را که
وادار نموده است بندگان خدا را بر غوایت و ضلالت و یا مواخذه و عقاب نمینماید
ایشان را در اطاعت هیچ شخص بنا بر اول لازم میاید نسبت ظلم بحضرت باری جل شانه تعالی زیرا
که حق تعالی عالم بود که مفسدی این مفسده را برپا نمود و قدرت بر دفع و رفع ان داشت و مع
ذلک دفع نفرموده و عباد هم نفهمیدند که این مدعی نبوت دروغگو است بلاشبهه در چنین
صورت تعذیب عباد ظلم محض خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بنا بر ثانی لازم میاید
ابطال جمیع شرایع حقه و لا اقل تساوی حق با باطل و مساوی بودن نبی صادق با متنبی کاذب
و این امر بدیهی البطلان و فاسد است بلکه موجب اختلال نظام کل است و حاصل کلام این شد که اگر حق
تعالی او را متمکن سازد مدعی دروغگو را از فعل شعبده و سحر و امثال ان از اعمالی که تابعین
او عاجز از اتیان بمثل ان باشند و عمل او را باطل نکند یکی از امور چهارگانه لازم میاید یا
جهل خدای تعالی و یا عجز و یا ظلم در افعال الهیه و یا تساوی حق و باطل بودن و خلل در نظام
عالم و همگی بدیهی البطلان و ضروری الفساد اند بلکه بحکم عقل لازم است بر حق سبحانه و تعالی
که هیچ شخصی را متمکن نسازد که از دست او جاری شود امور خوارق عاداتی که موجب اغوا
و اضلال خلایق است و یا انکه کسی را برپا بگذارد که عمل او را باطل نماید چنانچه حضرت موسی
کما شنیدی سحر فرعون را باطل نمود و این قاعده نفیسه است در اثبات نبوت و لکن انچه ذکر شد
از بیان فرق بین معجزه و سحر مخصوص است بغیر عارفین بمقامات نفس چه انکه کاملین و مقربین
و عارفین بمعارف یقینیه و اداب و مواد بینه را صدور امثال ذلک از غرایب خوارق عادات
صادره از شیاطین جن و انس منشا اعتنا نخواهند شد مادامیکه کیفیت رشد و رشاد و
استقامت سلوک طریق سداد او را ملاحظه ننمایند و بلند همتی او را در مطالب حقه مشاهده
نکنند و صفات کامله علمیه او را بعین بصیرت نه بینند و تا ملاحظه ننمایند نهایت معرفت
او را بمبدا و معاد و انکه علی الدوام و الاستمرار در فکر خود را صرف خدمت پروردگار
خود مینماید و دنیا و ما فیها را بالمره فراموش نموده و خیال زخارف زاید دنیا را قطع
کرده باشند و همت خود را مصروف بر بنا و اخرت خود و خلق نموده البته طوق بندگی

اوزا در کردن نخواهند گذاشت و از حسن اتفاقات است که اغلب اوقات اشخاصی که متوجه سحر و
کهانت و شعبده و تنجیم و رمل میباشند اکثر از کفره و زنادقه و فسقه از وجنات احوال ایشان ظاهر
و متابعت امثال هؤلاء نمینمایند مگر طایفه احمقان و جهال و عنوان قلیل العقل و آن
ظاهر هویدا است شرط نهم آنکه باید انبیا و حجج صلوات الله علیهم اجمعین معصوم باشند از جمیع خطا
و زلل عمدا و سهوا از کفر با نواع معاصی و از سهو و نسیان در جمیع احوال و افعال من اول العمر الی
آخره و دلیل بر این مدعی وجوه بسیاریست از ادله عقلیه و نقلیه که مجموع من حیث المجموع
افاده مینمایند حقیقت مدعا مذکور را اگرچه بعضی از آنها مفید مطلوبند فی الجمله و ما در بعض
احوال و حقیر اشاره مینماید بسوی هر یکی از وجوه وانکه مقتضای بیان بمجموع منجر مفید مطلوب
است فنقول و بالله الاستعانة و بولی عصره عجل الله فرجه الاعتصام آنکه شکی نیست که عصمت
بمعنی مذکور که حقیقت آن قوه ربانیه ایست که موهبتی است من الله بالنسبه الی البعض
امریست ممکن الوقوع و ادله عقل و نقل هم قائم بر تحقق آن در خارج و آن وجوه میباشند
دلیل اول عقلی بر وجوب عصمت لزوم اختلال نظام است که بعینه همین دلیل مقتضی وجوب
بعثت است چنانچه سبق ذکر شد در وجوه اثبات نبوت مطلقه چه آنکه نوع انسان از بابت
آنکه مدنی بالطبع اند و تعیش و آن موقوف بمعاونت و اجتماع و تمدن است و اجتماع
و تمدن و معاونت محقق نخواهد بود مگر بمعامله و عدل و معامله و عدل محقق نخواهد بود
مگر بقانون و واضع الهی و الا مردم بمقتضای شهوات نفسانیه خود تکالب و تجاذب خواهند
نمود و آنچه مطلوب بقا است که بانداک زمانی لازم خواهد آمد فساد عالم و هرج و مرج عظیم
بود آن واضع قانون الهی اگر معصوم از زلل و خطا نباشد هر آینه جایز خواهد بود در حق
او سهو و خطا در کل واحد از آن قانون چنانچه جایز است خطا در بعض از آن قانون
همچنین جایز است خطا در هر فرد فرد از آن عقلا چه آنکه عاجز و مانعی نیست بحسب عقل
در عدم تطرق خطا و سهو و نسیان نه بالنسبه بسوی بعض و نه بالنسبه بسوی کل پس
وجود آن قانون کالعدم خواهد بود صرفا است و فرقی نخواهد بود بین مثل چنین سنت و قانون
و بین سنت و قانونی که مفوض شود بآراء ناس چه آرا مناس فیما بین خود خصوصا و علاوه از ظلمه
و جورا مختلف است با ختلاف شئی که ضبط و حصر ندارد بحیثیتی که کثرت اختلاف آنها
نیز موجب اختلال النظام است از وجه آخری لازم است بحکم بدیهی عقل که آن واضع الهی

در شرایط نبوت و عصمت انبیاء

مبحث دوم

معصوم و محفوظ باشد از جمیع خطا یا و زلل که تا تمشیت داده شود با و حسن نظام معاد و معاش
عباد و هو المطلوب لکن مقتضای این دلیل همان اثبات نمودن عصمت است از جمیع خطایا و زلل
چه عمدا چه سهوا لکن اختصاص دارد بثبوت آن بعد از بعثت و اما قبل از بعثت پس ساکت است
چنانچه مخفی نیست بر فطن بصیر دلیل دوم عقلی بر وجوب عصمت آنستکه شکی نیست که عصمت عبارت
است از قوه الهیه که موهبتی است من الله الی بعض عباده امریست ممکن الوقوع بحسب عقل
و متعلق قدرت پروردگار است غایت الامر آنستکه موصوف نماید بعض عباد مقربین خود را باین صفت
کمال و با این احوال اگر بعثت نماید شخص جایز الخطاء و السهو و من یجوز علیه الکذب و الافتراء را
بسوی عباد خود در تبلیغ احکام و اوامر و نواهی که همه آنها بحسب واقع نزد او وحی
جزاف و گزاف است بلکه همه آنها از روی مصالح و مفاسد و محسنات و مقبحات واقعیه اند
هر آینه لازم خواهد آمد در این صورت که حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله اغرا نماید عباد
خود را بسوی قبایح و منکرات چه آنکه جایز است بحسب عقل که شخص غیر معصوم جایز الخطا
والنسیان و الکذب و الافتراء آنکه سهو و خطا و نماید در امر تبلیغ چه در بعض چه در کل فرد
و آنکه در واقع امر است که مبتنی بر حسن و مصلحت است و اخراج نماید اشتباها و یا سهوا
و یا افتراء و آنچه قبیح و منکر است بحسب واقع امر و اخلال نماید سهوا و یا اشتباها
و یا افتراء و هکذا الی جمیع ما یتعلق بامر التبلیغ و الرسالة و این لازم بدیهی الفساد است
بحکم عقل چه محقق شد در باب توحید و عدل باینکه حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است
از اینکه صادر شود از او فعل قبیح و اغراء بقبایح و مقدمات این دلیل نیز مثل دلیل سابق
همان اثبات نمودن عصمت است از جمیع خطایا و زلل با انحاء آن از عمد و سهو و در زمان
بعثت و ساکت است از ثبوت آن قبل از بعثت مگر بقاعده خارجیه و آن آنستکه استعداد
شرط در حصول تبلیغ و اداء رسالت است پس من باب المقدمه باید حاصل باشد ثبوت این
صفت قبل از بعثت و قبل از قیام بتبلیغ و اداء رسالت و هو المطلوب دلیل سیم عقلی بر
وجوب عصمت انبیاء و حجج صلوات الله علیهم اجمعین قاعده لطف است که منتهی به نقض غرض
است چه آنکه غرض از بعثت انبیاء و نصب حجج کتاب خلق است بسوی حق سبحانه و تعالی
و اطاعت و انقیاد عباد است ایشان را و قبول نمودن احکام الهی نمودند و آن
غرض حاصل نمیشود مگر به بعث نمودن کسیکه وثوق باو باشد در اقوال و افعال و طباع

دلیل سوم

عباد تنفر نداشته باشند از قبائح بودن نبی و او واضح است که صدور افعال ذمیمه
قبایح از اقسام معاصی موجب تنفر طباع ناس از آن شخص و صدور سهو و نسیان و اشتباه
موجب عدم وثوق عباد است در آنچه صادر میشود از شخص از افعال و اقوال و با این احوال
انقیاد نمیشود قلوب ناس نسبت بمدعی نبوت در باب پس بعث غیر معصوم از خطا و
خلل مستلزم نقض غرض حق سبحانه و تعالی میباشد زیرا آنچه مقصود و غرض او است از برانگیختن
انبیا و حجج بجهت اتمام حجت بر بندگان خود و نقض غرض از قبایح عقلیه است که ممتنع و
محال است نسبت آن بسوی حق سبحانه و تعالی پس واجب است بمقتضای حکم عقل عصمت انبیاء و
حجج فهو المطلوب و لازم این دلیل و مقتضای این اثبات عصمت مطلقه است در جمیع ازمان و
احوال چه قبل از بعثت چه بعد از بعثت و این دلیل اتم و اوجز و اکمل ادله است در اثبات
عصمت انبیاء و حجج در نزد مذهب جعفری اما مبنی هو المطلوب اما ادله شرعیه بر لزوم
عصمت انبیا و حجج پس وجوه بسیار است که مستفاد میشود از آنها لزوم مطلوب و مقتضای آنها
مختلف است اما تنها ادله شرعیه عقلیه بلکه جمله از آنها مرکب از دلیل عقل و شرع هستند باین
معنی که مقدمات آنها بعضی از آنها مستفاد از شرع هستند و ملازمه بحکم عقل است که از آنها گاهی
تعبیر کرده میشود بدلیل العقلی من باب الحکمة و اما من باب دلیل موعظة الحسنة و اعلا از این ادله
که دلیل چهارم در مقام است آنست که مکلفین مامورند باتباع انبیا و حجج صلوات الله
علیهم در اقوال و افعال لقوله تعالی فاتبعوه لعلکم تهتدون و قوله تعالی و ما آتیکم الرسول فخذوه
پس اگر واقع شود از ایشان کفر و معاصی و ذنوب از کبایر و صغایر هر آینه لازم خواهد بود
متابعت ایشان در این افعال و اعمال که از محرمات اند پس لازم خواهد آمد تناقض و لزوم
جمع بین وجوب و حرمت و آن غیر جایز است عقلا دلیل پنجم آنکه اگر واقع شود از ایشان کفر
و معاصی هر آینه لازم است انکار بر ایشان و ایذاء و مذمت نمودن ایشان در آن قبایح
بحکم عقل و ادله امر بمعروف و نهی از منکر و ایذاء و اهانت ایشان حرام و موجب لعن دنیا
و آخرت است لقوله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اگر انکار
ایشان نشود لازم میاید عدم وجوب انکار منکر با قدرت بر آن و آن باطل است اتفاقا
دلیل ششم آنکه اگر واقع شود از ایشان معاصی هر آینه لازم خواهد آمد فسق ایشان
چه آنکه فسق عبارت است از خروج من طاعة الله سبحانه و این مستلزم رد قول ایشان

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

و عدم قبول شهادت ایشان لقوله تعالی و لا تقبلوا لهم شهادة ابدا و اولئک هم الفاسقون
و واجب است قبول نکردن خبر ایشان و توقف نمودن در خبر و اخبار ایشان لقوله تعالی
ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا و لازم رد ایشان هم صورتا باطل است بالضرورة و الاتفاق دلیل
هفتم آنکه اگر واقع شود از ایشان کفر و فسق و سایر معاصی از عمدا حقا فحقوق و حکم
نمودن بغیر ما انزل الله هر آینه لازم است تکفیر نمودن انبیا و رسل لقوله تعالی و من لم یحکم
بما انزل الله هر آینه لازم است تکفیر نمودن انبیا و رسل لقوله تعالی و من لم یحکم بما انزل
الله فاولئک هم الکافرون و هر آینه لازم خواهد آمد خروج ایشان از حزب الله و دخول
ایشان در حزب الشیطان لانهم فعلوا ما اراد الشیطان و حزب الشیطان هم الخاسرون
دلیل هشتم آنکه اگر واقع شود از ایشان کفر و معاصی و سایر انواع فسوق هر آینه لازم
خواهد آمد که معذب شوند اولیاء الله و احبائه باشد العذاب و النکال لانهم اشرف و صدور
الذنب منهم افحش کما قال تعالی فی شأن نساء النبی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و ورد فی حق الاحرار و علی الممالیک حیث ضاعف عقوبة الاحرار
لشرفهم علی الممالیک زیرا که حد مملوک نصف حد حر است کما فی قوله تعالی فعلیهن نصف ما علی
المحصنات من العذاب و لازم آید از زنا و عذاب اولیاء است باشد العذاب و النکال و آن باطل است
بالاتفاق و الضرورة کما لا یخفی دلیل نهم آنکه اگر واقع شود از انواع ذنوب و معاصی هر آینه
هادی بسوی حق نخواهند بود زیرا که در حال معصیت هادی بسوی باطل اند و در غیر حال
معصیت پس عقول تجویز مینمایند در حال معصیت و هدایت بسوی باطل از جهت
مفروض کلام است پس ناتمام خواهد بود هدایت نمودن ایشان عباد را بسوی حق و آن
باطل است بنص قرآن لقوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون دلیل دهم خصوص قوله تعالی و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن قال
انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین چه آنکه حق
تعالی منع نموده است اعطاء عهد نبوت و امامت را بظالمین و پر واضح است که از اجلی
افراد ظلم کفر و فسق و سایر صفات و انواع معاصی است که مرتکب آن بعید است از عهد
امامت و نبوت و غیر قابل است از فائز شدن باین مرتبه جلیله عند الله و اصدق الشاهدین
آباء و امتناع فرموده است از آنکه افاضه نماید این مرتبه از قرب را مگر بکسانیکه معصوم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

دلیل نهم

دلیل دهم

ومن بهشت عالیه خود داده انکار در انظار و افعال و اقوال و حرکات و سکنات در اطاعت حق سبحانه و تعالی و محبت او و رضای او و بحیث لا یریدون الا ما یرید و لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و این دلیل تمام است بعضی از ادله سابقه دلالت دارد بر عصمت مطلقه در جمیع ایام و ازمان از انکه باید نفوس مقدسه انبیاء و حجج معصوم باشند از جمیع زلل و خطایا و هفوات و نیز دلیل بر مطلوب است ادله دیگر از ضروریات مذهب امامیه و اجماع قطعی و خصوص بعضی از ایات که اختصاص دارد بعصمت خاتم الانبیاء و اهل بیته الانبیاء و صلوات الله علیهم اجمعین ان شاء الله بعضی از ایشان در مبحث امامت مذکور خواهد شد فصل سیم

در بیان انکه بچه نحو باید علم بصدق نبوت انبیا و رسل بهم رسانید و ان بر وجوهی است که بعضی از انها اختصاص دارند بزمان حضور ایشان و بعضی بزمان عدم حضور ایشان و بعضی مشترک اند در جمیع ازمان وجه اول انکه ان مدعی نبوت در زمان نبی ثابت النبوة دیگرا کرده این زمان در کمال سهولت است در علم رسانیدن بصدق شخص مدعی بنبوت نبوت چه انکه در این صورت رجوع مینمایند بسوی نبی ثابت النبوة و استفسار احوال ان مدعی مینمایند در صدق و کذب پس بعد از تصدیق او دیگر محتاج بمعجزه هم نخواهد بود بلکه لازم است تصدیق نبوت او و بدون مطالبه معجزه از او وجه دوم انکه مدعی نبوت در زمان نبی ثابت النبوة نمی باشد و لکن نبی سابق با هل زمان خود اخبار نموده است بانکه بعد از من نبی خواهد امد که اوصاف او چنین و چنانست و طریقه دین و ایین او چنان فرموده است و علامات نبوت او و احوال و اوصاف او را بتمام بیان نموده است از برای امت خود بنحوی که اندر ربی بر ان از حیثیت عقل و شعور از ان امت را جهت ریب و شک و شبهه باقی نمانده است بعد از امدن ان نبی و مشاهده نمودن علامات و اوصاف او که نبی سابق با ایشان خبر داده است چه در این صورت نیز در کمال سهولت از برای ایشان علم بصدق نبوت مدعی نبوت خواهد حاصل شد وجه سیم انکه ملاحظه کرده شود احوال و اوصاف و اوضاع ان مدعی نبوت که متصف است باوصاف حمیده و خالیست از اخلاق رذیله چه انکه اگر هر قسم از خوارق عادات از او صادر شود و با این احوال متصف نباشد باوصاف کامله و یا انکه موصوف بر ذایل صفات باشد هر دعوای او از این جهات کفایت خواهد نمود در علم بصدق او در دعوی نبوت و بخلاف هم لازم نیست ابطال او بلکه فسق و عدم تحلی او بکمالات نفسانیه کافی خواهد بود در رد دعوای

و عدم صدق او و بالجمله چون مشاهده حالات نبوت نبیرا ننمودند و ان نبی هم دعوی نبوت نموده است و اظهار معجزه که مقرون بتحدی نیز نموده است پس در این صورت نیز علم بصدق نبوت او از برای عقلاء و اولو الالباب و اهل بصیرت در کمال سهولت خواهد بود چنانچه ظاهر و هویدا است وجه چهارم انکه نبی بجوار رحمت الهی رفته و لکن در میان امت خود معجزه خود را باقی گذاشته که تابعین و تابع تابعین و الی اخرهم مشاهده او بنمایند تا انکه بعین حقیقت مستبصر شوند بحقیت ان نبی و استقامت شرع مبین او مانند قران حضرت خاتم الانبیا چنانچه تفصیل ان عنقریب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی وجه پنجم انکه مدعی نبوت معدوم و معجزه وی مفقود است باین معنی که معجزات او از قبیل اعمال و خوارق عادات بوده است که اختصاص بوجود فیض وجود در ایام حیات ان نبی داشته و ان نبی حیات فانی را وداع نموده بجوار رحمت الهی رفته در این صورت منحصر خواهد بود علم بصدق نبوت او برجوع نمودن بنقل ناقلین و باید که ملاحظه نمایند امور چند را در این صورت یکی انکه باید ملاحظه نمایند که لوازم متدین بان دین مستلزم باعتقاد عقاید بدیهی البطلان که دلیل قطعی بر فساد ان تمام است نباشد مانند شرک بخدا و عدم اتصاف ذات مقدس او بصفات کمالیه و یا اتصاف او العیاذ بالله بنقایص صفاتی که سلب انها لازم است بحکم ضروری عقل و یا ارتکاب فعلی که دلیل قطعی بر قبح ان دلالت دارد چون نکاح امهات و محارم و ذوات الانساب و چون حلیت شرب خمر که عقل سلیم شاهد است بر قبح ارتکاب ان دوم انکه ملاحظه نماید استقامت شریعت و استحکام طریقت او را و ملاحظه نماید جهت حسن و قبح دین و ایین او را که جهت نقصی در او و تطرق ندارد بلکه طریقه او اعلی و اتم و اقوی از شرایع سابقه است چه انکه در این او ناسخ ادیان سابقه است و اگر طریقه او احسن و اجمل و انفع از شرع سابق نباشد ترجیح مرجوح و یا ترجیح بلا مرجح لازم خواهد بود و ان باطل است سیم انکه ملاحظه نماید که تابعین او از چه جوره اشخاص اند چه شرط است که تابعین او اراذل ناس و از اهل اغراض باطله و متعصبان و طالبان دنیا و محبین دنیا نباشند بلکه اشخاصی باشند که مطمح غرض و مرضی در ایشان نباشد از متابعت نمودن ان نبی را از اهل عناد و تعصب و اهل کینه و فساد نباشند بلکه وجهه همت ایشان مصروف باشد بجهت پرستیدن حق و گفتن صدق و صفا و غرضی نداشته باشند مگر خیر خواهی خود و نیا بر مردم بجهت خداوند و جمع حطام جهان

فصل چهارم در اثبات نبوت خاصه

انکه ملاحظه نماید ناقلین و مخبرین معجزات ان پیغمبر و مخبرین بطریقه و سنن و اذکار ایشان از اهل
فضل و کمال و صلاح اند که دقیق و بصیر بند در فرق کذاشتن میان معجزه و سحر و شعبده بنا
میشود که شخص محیل و شعبده باز و حیله باز احمقان جاهل را دور خود
جمع نموده و ان احمقان نیز بعضی از کرامات از او نقل مینمایند که بعد از تحقیق معلوم میشود
که مطلقا اصلی نداشته امر بر ایشان مشتبه بوده پس نقل ایشان موجب ثبوت نبوت او نخواهد
بود پنجم انکه باید ملاحظه کند که عدد ناقلین معجزات او در جمیع طبقات بحد تواتر رسیده
باشد و سلسله طبقات تواتر منقطع نشود مانند انقطاع طبقات تواتر یهودان که بخت النصر
همه جماعات ایشان را بقتل اورده است چنانکه در صورت مفروضه نقل مذکور مانند نقل
تواریخ و باقی اخبار و احاد مفید قطع بثبوت نبوت نخواهد بود ششم انکه ملاحظه نماید
که تا یقین ان نبی و دعوی نبوت وی بر جزم و یقین باشند نه بمجرد ظن و تخمین و تخیل و تقلید
او بنا بر انچه اهل حق در نزد او محل شک و کمان و مظنه و تخمین بصد هزار درجه
و اهل باطل که بشبهات و مغالطات که غیر از افاده شک چیزی نمینماید تصدیق
خواهند نمود در تیه ضلالت و سرکردانی متحیر اند مانند عامه و اهل سنت از فرق اسلام
بدقت که ملاحظه میکنی جزم بحقیقت مطلب خود ندارند و همیشه در هر مطلبی بظن خود
و تخمین سخن میرانند فصل چهارم در بیان اثبات نبوت خاصه است یعنی نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله سید اصفیاء و خاتم انبیاء یعنی اهل اسلام را اعتقاد انکه محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف خاتم انبیاء و سید اصفیاء و اولو العزم و افضل و اکمل
از همه پیغمبران است و رسالت و سولان باو ختم شده است و بعد از او پیغمبری نخواهد امد
و شریعت او باقی و برقرار است تا ابد و مبعوث بر کافه انس و جان است و دلیل بر پیغمبری
ان سید کاینات و طریق ثبوت ان شانزدهست بهمه وجوه سابقه که بیان شد در کیفیت
اثبات نبوت چنانکه و اکرچه در زمان نبی سابق خود که حضرت عیسی علیه السلام باشد موجود نبود و لکن
ادراک نمود زمان اوصیا علیه و اکر بدایت باقی بودند تا زمان بروز و ظهور ان
سرور از رهبانان و حواریان که از ترس اعادی دین حضرت عیسی علیه السلام پناه برده بودند بدیرها
و مغارهها و اخر اوصیا انجناب حضرت ابو طالب بود و برو حجت حضرت ابی طالب اخر اوصیای
حضرت ابرهیم خلیل الله بود و برو حجت حضرت سلمان نیز یکی از اوصیا حضرت عیسی علیه السلام بود چنانکه

فصل پنجم

زمان در نزد مذهب حقه امامیه خالی از حجت نخواهد بود و هم چنین اخبار نمودند همه
انبیا و رسل از اولوالعزم و غیر ایشان از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و
شعیب و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس
و الیاس و موسی و عیسی و غیر ایشان از انبیا و رسل در صحف و کتب و توریة و انجیل و زبور و
سایر کتب سماویه بوجود حضرت خاتم الانبیا و اهل بیت اصفیاء او و اخبار نمودند
بمعجزات و علامات نبوت او و کتاب نازل بر او که قرانست و اخبار نمودند بطریقه و آیین و
استقامت و استحکام شرع او و انکه او ست نبی و پیغمبر مبعوث بر کافه خلایق انس و جان و
علما رضوان الله علیهم نقل نمودند تفاصیل کتب سماویه که مسطور است در او کیفیات و علامات
نبوت حضرت خاتم الانبیاء و در هر یک از کتب مسطوره ترجمه نمودند که در هر یک مسطور است
در محل خود بتفاصیلها فمن اراد فلیرجع الیها چه ذکر تفاصیل آن خارج از وضع رساله
است و هم چنین آن سید کاینات دعوی نبوت نمود که احدی از ارباب ملک و نحل خلاف ندارند در
اینکه انسرور دعوی پیغمبری نموده است و نیز بر طبق دعوی خود اظهار معجزه نمود که مقرون
بتحدی بود و معجزه ان سید عالمیان بر دو قسم بود یک قسمی که مخصوص بود بزمان وجود
باهر النور ان سرور عالمیان که از کثرت و وفور معجزات است که در کتب و دفاتر ضبط شد
که اکثر از انها ثابت شده است بچندین مرتبه بالاتر از حد تواتر و قسم دیگر معجزه است که باقی
خواهد بود الی انقراض عالم که قران مجید است و ما در این رساله اکتفا مینمائیم اجمالاً
بکیفیت اعجاز قران فی الجمله و بعد از فراق از ان اشاره مینمائیم بیکی از معجزات آن سید کاینات
من باب التیمن و التبرک و ما بقی را حواله مینمائیم بانچه علماء ضبط کردند در کتب و دفاتر
و اما قسم اول که قرانست ان اتم و اکمل معجزات انحضرت که بالفعل در میان مردم موجود
و در هر ولایتی زیاده از صد هزار از نسخه ان در دست و هر کسی از او تلاوت مینمایند
و در ان نوشته است که ان کتاب خداست و محمد صلی الله علیه و اله و سلم رسول و خاتم النبیین
است و متواتر ترین معجزات انحضرت است و وجه آن انست که در هر زمان که
پیغمبری مبعوث میشد غالب معجزات او از جنس ان فنی بود که در ان زمان
شایع بود و اهل ان زمان در ان ماهر تر بودند تا انکه حجت بر ایشان تمام
تر باشد چنانچه در زمان حضرت موسی ع مدار بر سحر بود حق تعالی باو عصا و ید بیضا

فصل چهارم از باب ثالث

وامثال انها را اعطاء نمود که قوم او از اتیان بمثل او عاجز شدند و در زمان حضرت عیسی چون
امراض مزمنه کثرت داشت و اطباء حاذقین مانند جالینوس و افلاطون و ارسطو و امثال او
بودند پس حضرت حق تعالی معجزه مرده زنده کردن و کور روشن شدن و خوره و پیسی را شفا دادن
وامثال انها با و اعطا، فرمود که شبیه بفعل ایشان بود که عاجز شدند از اتیان بمثل ان و در
زمانی که حضرت رسالت پناه محمد صلعم مبعوث گردید در میان عرب چون مدار فن ایشان بر فصاحت
وبلاغت بود و اشعار و خطب و کلام فصیح و بلیغ از نظم و نثر میاوردند و بر کعبه میاویختند و بان
فخر و مباهات مینمودند پس خداوند قران مجید را با و اعطاء فرمود و تحدی نمود و فرمود که اگر
شک و ارتیاب دارید که ان از جانب خداوند است پس بیاورید شما هم بمثل ان بلکه اگر جمع شوند
تمام جن و انس نخواهند بمثل آن آورد بلکه اکتفا نمود باینکه بمثل ده سوره از ان بیاورید پس عاجز
شدند بلکه اکتفا، نمود از ایشان بمثل یکسوره پس عاجز شدند و قادر نبودند بر اتیان بآن
با وفور و کثرت فصحاء و بلغا، در میان عرب و هم چنین دانایان و اهل بصیرت از اهل کتاب
وادعای این سخن را بابانگ بلند فرموده است در میان جمیع اهل عالم از ملیین و اهل ملک که این
قران معجزه است و اگر جن و انس جمع شوند و معاون و یاور یکدیگر گردند نمی توانند که مانند
یک سوره کوچک که زیاده بر پنج کلمه نیست اورند و مدت یکهزار و قریب بسیصد سال است که
در سمع اهل عالم پر شده است و با این احوال معاندین شرع السید کاینات من البدو
الی الختم از فصحاء و بلغاء و اهل دانش و بصیرت را نتوانستند که این ننگ را از سر خود بر اندازند و
بمثل انا اعطیناک الکوثر که یک سطر بیش نیست عاجز شدند از آوردن بمثل ان و ارتکاب جنگهای
عظیم و کشته شدن و اسیر شدن گردیدند و انچه از ایشان خواسته بود نیاوردند با انکه دشمنان
ان سرور در همه امصار و اعصار بیش از دوستان او بودند پس معلوم شد که قران معجزه ایست
که عاجزند از اتیان بان جنس بشر و اگر انسرور پیغمبر نبود حق تعالی چنین امری را بزبان او جاری
جاری نمیکرد زیرا که مستلزم اغرای بر کذب و دروغ و افتراء و اضلال خلق و انواع قبایح بود
و وجوه اعجاز قران از جهات کثیره غیر متناهیه است که فهمیدن اکثر انها خارج از قوه علماء
واهل لسان و اهل فهم و بصیرت است الا انکه بعضی از ان وجوه فی الجمله ذکر میشود بجهت تبصره
و تذکر اهل معرفت وجه اول از جهت فصاحت و بلاغت و تلاوت که هر اعجمی
که قران را میشنود امتیاز انرا از سخنان دیگر میفهمید و هر فقره از ان که در میان کلام فصیحی واقع

فی بیان وجوه الاعجاز

وجه اول

لو

شود مانند یاقوت رمانی و لعل درخشان میدرخشید و جمیع فصحا و بلغاء اذعان و اعتراف نمودند
بفصاحت و بلاغت ان و انکه عاجزند از اتیان بمثل ان و لو بیک سطری که یک سوره کوچک
است و نقل شده است که بلغاء و فصحاء حجاز جمع شدند و معاون یکدیگر شدند و یک اربعین
تصفیه اذهان خود نمودند بخوردن اغذیه لطیفه و لطیف و خالص شراب را و سخنان بسیار
لطیف و کلام بسیار بلیغ و اشعار بلیغه ابدار گفتند خصوصا معاریف ایشان در فن فصاحت
وبلاغت مانند امرء القیس و امثال ان را آوردند در کعبه مشرفه بجهت مفاخرت او یختند و چون آیه
مبارکه و قیل یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی نازل شد آمدند در نصف شب
نوشتهای خود شانرا گرفتند و پنهان کردند که مبادا رسوا شوند و بیکدیگر میگفتند هذا
کلام لا یشبه کلام المخلوقین وجه دوم از جهة غرابت اسلوب و حسن نظم عجیب و سلامت
وجزالت قرانست که جمیع بلغای هر زمانی از غرابت اسلوب و حسن نظم او متعجب و حیران
بودند وجه سیم از جهة اشتمال قران بر معارف ربانی زیرا که در انوقت در میان عرب
خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و در شدت کیر و دار زمان جاهلیت بودند و این
حضرت قبل از بعثت با هیچیک از علماء اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمیفرمود و مسافرت
ببلاد دیگر نیز بسیار ننمود که طلب علم کند و انچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی
فکر کرده بودند و در هر سوره و یا ایه باحسن وجوه بیان فرموده که همه عقول حکماء
قاصرند از فهم حقیقت و لباب آن و طایفه عرب که مشهور بعدم فهم و کثرت نفاق بودند
از برکت قران و ملازمت ان سید کاینات مشهور آفاق شدند در وفور علم و حکمت ربانی
که علمای جهان محتاج بایشان شدند در اکتساب علم و ایمان وجه چهارم از جهت خواص
سور و آیات کریمه آنست که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع تسویلات
نفسانی و وساوس شیطانی از مخاوف ظاهری و باطنی است که بتجارب صادقه معلوم گردیده
و تاثیرات قران مجید را در جلای قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات
از شهوات نفسانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در ان مجال تامل
باشد وجه پنجم از جهت اشتمال آن بر اداب کریمه و شرایع قویمه است زیرا که مکارم اخلاق
اخلاق انچه حکماء و علماء در رسالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف انرا بیان نموده
و در شریعت غراء قانون چندی برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در

وجه دوم

وجه سیم

وجه چهارم

وجه پنجم

معاملات

فصل چهارم از باب ثالث

معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب
هرچند علمای زمان و عقلای جهان تفکر کردند خدشه در آن نتوانستند یافت و در هیچ
امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام علیه و علی آله السلام مقرر
گردانیده شد نمیتوانستند ساخت و اگر کسی بعقل خود رجوع نماید خواهد دانست که معجزه
ازین عظیم تر و بالاتر نخواهد بود وجه ششم از جهت اشتمال او بر قصص انبیاء سالفه و قرون
ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران خصوصا اهل مکه را بر
آنها اطلاع نبوده که بهمه آنها اخبار نموده از خصوصیات وقایع انبیاء سلف علی ما هو علیه
الواقع که نتوانستند اهل کتاب بجهت بعضی از مصالح دنیویه و اغراض فاسده از یهود و نصاری و
علماء از هر فرقه از اهل کتب ایراد و مناقشه نمایند و جهت یا از اموری بود که اهل کتاب بجهت بعضی از مصالح دنیویه و
اغراض فاسده خود کتمان نمودند و آن سرور کائنات از آنها ثبت نموده است بر ایشان چنانچه معروف است
در قصه سنگ سار و تصدیق نمودن اکابر از علماء ایشان چون عبد الله بن سلام و غیر این
چنانچه تفصیل این حکایات مسطور است در کتب علماء ما رضوان الله علیهم اجمعین
وجه هفتم از جهت اشتمال قران بر اخبار مغیبات که غیر خدای تعالی را بر آنها اطلاعی نیست
مانند خبر دادن بآنچه کافران و منافقان در خانهای خود میگفتند و یا با یکدیگر بنجوی مینمودند
و یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و جبرئیل نازل میشد و آیا آیات قرانی را در
این باب تلاوت مینمود و آن سید کائنات خبر میداد ایشان را از آنچه کرده بودند و بعد
از خبر دادن تکذیب نمینمودند و اظهار ندامت و انابه و توبه میکردند و اگر سخنی میگفتند
خائف میشدند و میگفتند در این ساعت جبرئیل بآنحضرت خبر خواهد داد و مانند
اخبار نمودن بامور مستقبله که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نبوده است پیش از وقوع آنها
مگر بوحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابی لهب و ابی جهل و خبر دادن از ذلت یهود
تا روز قیامت چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان بهم نرسید و خبر دادن بفتح بلاد
برای اهل اسلام و امثال آن از حکایات که احصاء آن نتوان نمود چنانچه مسطور است
در کتب اخبار و اما قسم دویم از معجزات آن سید کائنات صلعم خارج از حد احصاء است که
تمام آنها ضبط نشده است و آنقدر که علماء ضبط نموده اند زیاده از هزار معجزه است
از اقسام معجزات بدن شریف و عنصر لطیف آن سرور مانند ساطع بودن نور از جبین مبارک او

و سایه نداشتن او در آفتاب و ابر سایه انداختن بر سر مبارک او و امثال آن از معجزات
و از اقسام معجزات ولادت با سعادت آن سرور چون شکستن طاق کسری و خشک
شدن دریاچه ساوه و بر رو در افتادن بتها و خاموش شدن آتشکده فارس که هزار سال بود
می پرستیدند و جاری شدن رودخانه ساوه که در چندین سالها خشک بوده است و ساطع شدن
نور در آن شب در تمام عالم و امثال آن و از اقسام معجزات متعلق بامور سماویه و آثار علویه مانند
شق القمر و برگشتن آفتاب و ریختن ستاره گان در شب ولادت آنحضرت و امثال آن و از اقسام
معجزات متعلق بجمادات و نباتات از اطاعت نمودن احجار و اشجار و نالیدن شاخه خرما
و سلام کردن درختان و کوهها و امثال آن و از اقسام معجزات سخن گفتن حیوانات
با آن سرور مانند شتر و آهو و گرگ و بزغاله بریان و ناقه آنحضرت در شب عقبه و از اقسام
معجزات استجابت دعاء آن سید کائنات در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن
بیماران و این نوع زیاده از آنست که حصر شود و از اقسام معجزات باخبار نمودن از مغیبات چون خبر دادن
بدولت بنی امیه و مظلومی اهل بیت طاهرین خود و از دولت بنی عباس و شهادت حضرت
امیر ع و حسنین و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و خبر دادن از احوالات
هر یک از اوصیاء طاهرین خود و خبر دادن از جنگ عایشه و شهادت عمار و شهادت
جعفر طیار بلکه کم سخن بود که از آنحضرت صادر شود که مشتمل بر اعجاز نباشد و بالجمله
من معجزاته صلی الله علیه و آله آنکه کفار مکه از طایفه قریش جمع شدند عرض کردند بآن سید
انس و جان که پروردگار ما هبل که بت بزرگ است شفا میدهد بیماران ما را و ما را از مهالک
نجات می بخشد حضرت فرمود دروغ میگوئید هبل قادر بر هیچ امری نیست و
پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد میترسیم که هبل تو را بدردهای عظیم مبتلا
گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از غضبا بسبب آنکه مردم را از پرستیدن آن
منع میکنی حضرت فرمود بر اینها که گفتید بغیر از خدا قادر نیست پس احدی گفتند یا محمد اگر
راست میگوئی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را باین بلاها مبتلا کند
تا ما از هبل سؤال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار تست پس
جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله تو بر بعضی نفرین کن و علی ع بر بعضی نفرین
کند تا من ایشان را مبتلا گردانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست نفر را نفرین کرد و

حضرت

فصل چهارم از باب ثالث

حضرت امیر المومنین علیه السلام برد نفرین نمود در همان ساعت مبتلا شدند بجذام و برص
وکوری و فالج ولقوه و دستها و پاهای ایشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند
بمگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشانرا نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشانرا شفا بخشد
وگفتند که محمد و علی علیهما السلام بر این جماعت نفرین کردند چنین شدند تو ایشانرا شفا ده
بقدرت خدای تعالی هبل ایشانرا ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم
وسوگند بخداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را
بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من جمیع اعضا و اجزاء من از هم بریزد
و اجزا مرا باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگتر اجزاء من بقدر صد یک خردلی
گردد هر آینه خدا چنین خواهد کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید گردیدند
بسوی آنحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید از غیر تو بریده شد بفریاد ما
برس و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلا نجات دهد و عهد میکنیم که دیگر
ایشان اذیت و ایذاء تو نکنند پس هشت نفر را که آنحضرت نفرین کرده بود آوردند نزد آنحضرت
باز داشتند و آن ده نفر دیگر را نزد امیر المومنین علیه السلام باز داشتند محمد و علی صلوات
الله علیهما گفتند که دیدههای خود را بپوشید و بگوئید خداوندا بجاه محمد و علی و آل طیبین
ایشان سوگند میدهم که ما را عافیت بخش چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر
از آنچه بودند شدند و آن سه نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان آوردند و باقی
کافران قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت بایشان
گفت ایمان بیاورید گفتند ایمان آوردیم فرمود که میخواهید بصیرت شما را زیاده گردانم
گفتند بلی گفت خبر دهم شما را بآنچه خورده اید و دوا کرده اید و ذخیره نموده اید پس خبر داد
هر یک را بآنچه خورده و مدارا کرده و در خانههای خود ذخیره کرده بودند و فرمود ای
ملائکه حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشانرا در همان سفرهها که در آنها
خورده اند پس دیدند که از هوا جمیع سفرهها از خانههای ایشان فرود آمد و حضرت نشان
داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دواء از کیست و فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا
که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت از من
فلان مقدار او خورده است و فلان مقدار خادم او خورده است و من باقی مانده آنهایم و

وحضرت

در اثبات نبوت خاصه

وحـ[illegible] [illegible]ت و نبو[illegible] [illegible]مها بگوئید که من کیستم گفتند [illegible] توئی پیغمبر خدا و اشاره بعلی علیه
الـ[illegible] [illegible]رد و فرمود که بگوئید این کیست همه گفتند [illegible] برادر تست که بعد از تو بهترین
کـ[illegible] [illegible]او آینده کائنست و وزیر و خلیفه تست و بهترین خلیفههاست والحمد لله علی
ماهدانا قد تم [illegible] المجلد الاول من کتاب [illegible] الموحدین و یتلوه
المجلد الثانی فی الامامة والرجعة والمعاد اللهم
[illegible]فقنی باتمامه بحق خیر العباد محمد و
آله الامجاد صلی الله
علیه وعلیهم
اجمعین

سلام
نگار

ورا
ریزد
خردلی
امید گردیدند